ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله که این هر دو کتاب مفید طلاب که جامع لغات و اصطلاحات کتب درسیه فارسیه و دیگر حاوی کلمات معتبره عربیه یعنی در متن

غیاث اللغات

در حاشیه

منتخب اللغات

باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مهتمم

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پٹکاپور ۱۲۹۲ھ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح آلای بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتایی قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطایف نگارستان قدرتش بحدیست که زبان گویا باحصای مجملش از فرط بینایی خویش لال و گنگ بلکه بدایع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و مفتاح خزائنش کنز اسرار دشوار سخت آسان ... کشف بعض اسرارش دولت جهانگیری اقلیم عنبر ... و شهسوار سخن برکاب بوسی ... مؤید و مظفر و جمیع ... فتنیه رشیدیت بگهر ریزی لغت هندی بسته کرده گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده و بصد سلام وحی منزل که جز ثبوت رسالتش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانیده و اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش موجب افتخار عرب و عجم و نسائم فردوس شمائم دین قویمش باعث بهار عجم ... منتخب ... دیوان نبوت که بسر ... تابنده ... ستایش جانان ... محامد آل اطهار و چهار شریف ... مدایح اصحاب اخیار دل حزین را تلخی اندوه خویش دوری اما بعد بر رای عالم آرای دانشمندان و شیفتگان مخفی نماند که چون بعضی از احباب در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بهر سو سرگردیده بودند و با وجود بهم رسیدن یکدو کتاب مطلب بهم نمیرسید ناچار ازین هیچمدان استکشاف آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه استدعای کتابی که کافی باشد میکردند لهذا اضعف عباد رب العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنه شاه آباد که از سرکار سنبهل مضافات صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد است با وجود وفور علائق و کثرت افکار و از دوام درس و تدریس طلبا و اشتغال تألیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و نسخه رابع سه نثر و انشا و غزلیات و قصائد ظهوری در عرصه چهارده سال بعبارت سهل خاطر فهم این کتاب تألیف نموده که مشتملست بر تحقیق جلیه معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه و فارسیه و ترکیه و کنایات و اصطلاحات و مساحت بعض علوم که درین مقدرست مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای ... حسینی و انشای طاهر و انشای مادهو رام و انشای یوسفی و انشای ... و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد و کشایش نامه و منتخب طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله ... و ... نظام الدین احمد و قصائد ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری ... فیاضی و سکندرنامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و دیوان ... و دیوان حافظ و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصائد خاقانی

و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زنانه بازار و رقعات و سه نثر ظهوری و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی
و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه وغیره و صحت اکثر الفاظ
محاورات و بفرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه مختصر بدو سه کتاب لغت اکتفا نکرده بهر اسمی در جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین
فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابوالفضل محمد و کنز اللغات و آثار و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آنرا رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر
محمد بن یوسف و لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سهرندی و مؤید الفضلاء محمد لاد و لطائف اللغات
عبد اللطیف و فردوس اللغات عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین متخلص ببرهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید
مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشعراء وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری
جلال محمد قاسم و لغات ترکی و مزیل الاغلاط و شمسی و شرح مقامات حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابوالفضل بن مبارک
و شمع الشعراء و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی اول از محمد بن شیخ و شست بیاضی دوم از یوسف بن ... سوم از نظام هروی چهارم
لا ادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری و تقویم البلدان و
حدود الامراض و رساله اوهام الخواص محمد بن حاجی و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری و جاربردی و کتب علم هیأت و طب و رسائل عروض و قوافی و
تواریخ و تذکرها و شروح نقات و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخته و بجهت آسانی
بر قافیه ترتیب حرف آخر نیز پرداخت و در بعض جا برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنا بر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت از آن تحقیق رسیده مرقوم کرده
مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و عبری
در کتابت اشارت رفت و چون بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی را علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنا بر شناخت لفظ عربی و فارسی علامات بیان
کرده میشود هر لفظیکه سند آن از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسی است
و در سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان قائم است از آنجهت چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید اینکه هر لفظیکه دران حرفی از حروف هشتگانه که ثاء مثلثه و حاء حطی
و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین مهمله و قاف باشد در اغلب عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تاء فوقانی قبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه که بالف
شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه ابتدا ایش همزه که مشهور بالف است یا میم یا تاء فوقانی باشد و اکثر چنان
عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن فاعل یا فعیل یا مفعول باشد اکثر چنانست که عربی باشد پس لفظیکه دران یکی از این علامات مذکوره یافته شود یقین که فارسی باشد
و هر لفظیکه دران بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ماقبل آخر آن یک حرف ساکن باشد فارسیست و از اسباب بعضی کتب
بجهت تخفیف و اختصار لفظ لغات وغیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلاء و مدار الافاضل و کشف و منتخب و لطائف
و برهان و مؤید و مدار نوشته چون این کتاب فیض مآب در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو ۱۲۴۲ هجری باتمام رسید بمقتضای تاریخ این سال
موسوم بغیاث اللغات گردید
از عالم غیب بعرصه شهود جلوه گر گردیده اول معیار فضائل و صیقل الفاظ سوم خاتم عقلا چنانچه نظاره کنندگان بر ضمیر اعلام است و ضحیح کتب تحقیق
کبار و بر نسخ بعض محبان از غلبه شوق مطالعه فرصت نظر ثانی نداده با وجود بسیار نقایص ... افتاده
سابق بنظر محو و اثبات و زیادت و نقصان ... نسخهای سابق بسبب ... اصلاح پذیرفته اند امید از اهل انصاف ...
در کتاب نقصانی ... الله الموفق ...

باب الف

فصل الف ممدوده مع الف

آئینهٔ سکندری + چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد دران شهر بر کنارهٔ دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده و آئینه از حکمت و طلسم ساخته بران نهاده و دیدبانی معین کرد تا تهیهٔ لشکر ایشان دران آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند دو بار بدین تدبیر شکست خوردند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا برآورده بر سر مناره نصب کرد از تصرف ایشان بران تصرف نیافتند اگرچه مختلف الالفاظ و بیان ور در تواریخ عجائب العالم مسطور است که در شهر اسکندریه بلیناس احکم بود سکندر مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز و دور آن بست و یک گز بود تقریبا چون بدر بدین دران نگریستی هر چه در استنبول واقع بودی دران آئینه ظاهر می بود +

آئینه دار + خادم که آئینه پیش ... گذارد و بمعنی مقابل و روبرو و یعنی ظاهر کننده

عیب یا خوبی +

آئس + بالف ممدوده و کسر همزه و سین مهمله بمعنی ناامید از لطائف و این مقلوب یائس است که ماخوذ از یاس باشد +

آئینهٔ چپیل + تا به های آهنی مصیقل مدور چهار که در جنگها بالای برگستوان چپل و چسل کنند تا زخم بر چپل نرسد از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله احمد آبادی

آئین + زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و دوختن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعملست +

آئینه پیش نفس داشتن + در حالت بیهوشی تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال تنفس دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است والا مرده +

آئینه + مرکب از آئین یعنی زیب و آرایش و های نسبت چه از دیدن آئینه زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آهنینه بود و آهن بزبان گیلان آهن را گویند زیرا که ظاهر است که آئینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم +

آئین بندی + زیب و آرایش که در کوچه و بازار شهرها بهنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی +

فصل الف ممدوده مع بای موحده

آبا + پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود و او مفرد و جمع همزه شده آبا گشت

آب + فیض و عزت و رونق و خوبی و خشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی و آن با ماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز بلفظ آب آبه که از نسبت ست چون سرداب و سردابه یعنی سردخانه و گوراب گورابه بکاف فارسی یعنی گنبدی که بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و قسمی بهار عجم

آب طرب + شراب +

آبدست + بمعنی وضو و استنجا کنایه بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران السعدین و بهار عجم

آب لوچ + بواو معروف و جیم عربی و فتح تند و بمعنی شیرآب و بالضم معرب آن از رشیدی و برهان +

آب مرغ + شراب سرخ +

آب منجمد + پیالهٔ بلور +

آب مرواریدی + بیماری نزول آب در پردهٔ چشم که نابینا میگرداند از جهار شربت و برهان +

آب سند + بکسر سین مهمله و سکون نون نام دریای اتک +

آب جگر ندارد + یعنی مفلس است از رشیدی و برهان +

آبدزد + بضم دال مهمله اول و سکون زای معجمه نوعی از رهگذر آب که پنهان در زیر آن

آب جاری باشد وظرف ابجین یعنی آورده بمعنی ظرف تنگ سر که دران آب سوراخها باشد که بهندی آنرا جهجره گویند از چراغ هدایت و بهار عجم +

آبخوره + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب که مردم و بهایم از انجا آب خورند از برهان +

آباد + ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان فرمایه علیه آباد دست از بهار عجم +

آب گوهر + بیماری که از زوال آب و پرده چشم پیدا میگردد از بهار شرب و برهان +

آبخور بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب نهر که مردم و بهائم از انجا آب خورند از برهان +

آباره + بر وزن بازار و بفا بمعنی مهرب سوخته و در عربی جمع بیر که بمعنی چاه ست بقلب مکانی در مهره و با از برهان و غیر آن +

آبلار + رودیست در کشمیر +

آبشخور + بزیادت شین معجمه و دال و معدوله روزی و قسمت و محل اقامت و جای آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم +

آبشار + رهگذر آب که از بالا بهنانی بزیر ریزد +

آبکوه + بکاف عربی کسیکه مردم از آب و نان او نفع نبرند از بهار عجم +

آب انگور + شراب انگوری +

آب انار + شراب سرخ از شرح سکندرنامه

آب خضر + آب حیات +

آبگیر + بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برهان +

آبخیز + بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هر جا وران کنند آب برآید از رشیدی +

آب باز + بمعنی شناور +

آب شیراز + شراب +

آب گردش + بیماری که از خوردن آبهای مختلف خصوصاً در سفر بهم رسد و بمعنی روزی و قسمت از بهار عجم +

آب رنگ + سفیده و شنگرف و روغن که برای صفای رنگ بر چهره مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند شرح دیوان حافظ از بهار

آب خشک + پیاله بلور

آبسال + بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری

آب و گل + بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری +

آب حرام + شراب +

آب بر آئینه ریختن و زدن + رسمیست که در قفای شخصیکه بسفر میرود چند برگ سبز بر آن گذاشته آب بران ریزند که بسلامت باز آید از چراغ هدایت +

آب از پی ریختن و گریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن + اینهمه اصطلاحات شگون زود رسیدن از سفر دانند از مصطلحات +

آبتین + بر وزن آستین نام پدر فریدون از جهانگیری و رشیدی +

آبسالان + بمعنی باغ از برهان +

آبدستان + آفتابه که بدان وضو کنند

آبدست بمعنی وضو و الف و نون برای نسبت

آبان + نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج عقرب آن ماه هندی کراگهن ست باندک پس و پیش مطابقت دارد و نام فرشته هم از بهر ماه شمسی از رشیدی تا لفظ عقرب +

آبدان + تالاب و بمعنی ظرف آب از برهان

آب رفته در جو آمدن + بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن +

آب روشن + در اصطلاح بمعنی رونق

آب آتشین + شراب تند +

آب بی لجام خوردن + مطلق العنان و خودسر معاش کردن +

آب در سبد کردن + ارتکاب امر بیفایده

آب حیوان + آب حیات +

آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن کنایه از آب حسرت بدهان آمدن +

آب بر دست ریختن یا پای کسی ریختن و کردن کنایه از خدمتگاری او کردن +

آب زیر کاه انداختن مکاری و حیله گری

آب چشم کسی گرفتن + ترسانیدن +

آب زیر کسی شتن و سردادن + فریب دادن

آب بسیمان بستن + تلاش بیجا نمودن در حصول انچه میسر نباید اینهمه اصطلاحات از مصطلحات +

٥

آب خوردن + اندک توقف کردن از شرح سکندرنامه +

آب نخوردن + درنگ نکردن از رشیدی و برهان +

آب و روغن + تکلف کردن در سخن آرایی از لطائف +

آب گرفتن + بیماری که از فساد آب پیدا شود +

آب بر روی کار آوردن + رونق و خوبی در کار پیدا کردن و عزت و امتیاز حاصل نمودن +

آب دهان خوردن + بمعنی تحمل کردن از شرح قران السعدین +

آب دندان + قسمی از حلوای نفیس و مجازاً شیرین و بمعنی سفت و ضعیف و زبون و باصطلاح قماربازان حریف زبون و نادان و نوعی از انار و امرود از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان +

آب شدن + شرمنده شدن از رشیدی +

آب بپوست افگندن + رسیدن میوه بپختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت +

آب در جگر داشتن + توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان +

آب در دیده داشتن + حیا کردن +

آب مرغان + نهر بنگاهیست در شیراز مدار الافاضل +

آب کمان + بمعنی زور کمان از بهار عجم +

آب رو و آب رخ + در اصل باضافت بمعنی تری

آن خوبی رو و صفائی چهره و بمعنی جاه و عزت و اعتبار مجازیست و در عرف بفک اضافت بلفظ بردن و ریختن و شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم +

آب در جو + کنایه از دولت و فرماندهی و بمعنی کامیاب +

آباره + بمعنی حساب از سراج اللغات +

آبگینه + چیزیست مشابه بسنگ شفاف که آنرا بهندی کاچ گویند و بمعنی شیشه که در ان می و گلاب و مثل آن نهند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجازیست از برهان و شروح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازاً بمعنی شراب +

آبخانه + مستراح یعنی پاخانه +

آبکامه + آشیست ترش که از جمع و ضمات متعدده راست کنند +

آب مرده + آب غیر جاری و افسرده +

آب سیه + آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آب نزله که در پرده چشم جمع شده نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت و خواری از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت +

آب بدهان آمدن + بمعنی کمال اشتیاق و اشتیاق چیز مرغوب +

آبای علوی + بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از افلاک یا از هفت ستاره سیاره +

آبی + نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که آب آلوده شده باشد و بمعنی خراب چنانکه در شرح تحصیل و چهار شربت آبی شدن معامله بمعنی بر هم خوردن معامله نوشته است و نام رنگی که با سفیدی قدری نیلگون باشد و بعضی انکار کنند چرا که اسم فاعلست از آبا که بمعنی انکار است +

آب بازی + شنای مجمه بمعنی شناوری +

آبیاری + آب رسانیدن بنیخ درختان +

فصل الف ممدوده مع تای فوقانی

آتشبا + بیقرار از لطائف +

آت + بترکی اسپ را گویند +

آتش سپید و د + آفتاب +

آتش تر + شراب +

آتشکار + آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و آتشباز +

آتشخوار + نام مرغیست که آتش میخورد از رشیدی و بعضی گویند که آن جانوریست که بهندی آنرا چکور گویند +

آتشگیر + بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش + بالفتح و کسر فوقانی بهر دو درست از جهانگیری و سراج اللغات و برهان بکسر تا

آتش محلول + آب گرم و روغن گرم و کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی +

آتشزن + جانوریست که آنرا ققنس گویند و بیانش در لفظ ققنس مسطور است و بمعنی

چقماق نیز آمده از شرح سکندرنامه و برهان

آتش زبان + کنایه از شاعر فصیح الکلام و تیز زبان +

آتش دهقان + آتشی که دهقانان تابستان در مرغزار خشک زنند تا چون باران ببارد نشاسب گیاه نو برآید از مؤید الفضلا و برهان

آتون + زنی که دختران را تعلیم خواندن دهد از رشیدی +

آتشکده کاو + هر دو کاف عربی هیچ آهنی یا چوب درازی که بدان آتش را میشکنند و مشتعل میکنند +

آتشگره + بکسر کاف فارسی چیزی که آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش زنه + چقماق و بمعنی چوبی یا آهنی که بدان آتش را شکنند از شرح مثنوی +

آتش نمرودی + آتشی عظیم که باحاطهٔ یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسنگ آن هیچ حیات نماندی بحکم الهی آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پیدا آمد +

آتش دستی + غلبه و چالاکی و تیز دستی و چابکی

آتش فارسی + آتشکده که بعهد پادشاهان دین زردشت در فارس بود و آتش آنرا نگذاشتندی که خاموش شود و نام مرضیکه آنرا فارسی نیز گویند و آن بثری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان و با شدت درد

و در اوائل زرد آب پیدا رود و این مرض غیر آتشک است و معنی ثانی مجاز است از معنی اول بمناسبت شدت سوزش و دیر ماندگی از رشیدی

فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه

آثار + نشانهای قدم و سنتهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است از منتخب و بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی هذا القیاس و در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض و لوازم نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار بمعنی سیر نوزن و در مردم اشتهار دارد و در کتب لغات عربی و فارسی بثای مثلثه بمعنی مهمله بهمین معنی اصلا بنظر نیامده ظاهرا ایجاد بعض هندوستانیان فارسی تراش است چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده ناچار باید نوشت

آثم + بکسر ثای مثلثه گناهگار از کشف و کنز +

آثام + جمع اثم که بکسر اول بمعنی گناه است +

فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی

آجر + بضم جیم عربی و سکون رای مهمله خشت پخته یعنی خشتی که بآتش پخته باشند از کشف و منتخب +

آچار + مشترکست در فارسی و هندی از سراج اللغات و بمعنی زمین هموار از بهار عجم

آجل + بکسر جیم عربی هر چه با مهلت و دیر باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب +

آجال + جمع اجل که بمعنی وقت و نوبت و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد +

آجام + جمع اجم که بفتحتین جمع اجمه است و اجمه بفتحات بمعنی انبوهی درختان و نیستان پس آجام جمع الجمع است از کنز اللغات +

آجیده و آجیده + بخیه و بمعنی درشتی سطوح و ناهمواری سطح چیزی از رشیدی و برهان

فصل الف ممدوده مع حای مهمله

آحاد + بحای مهمله بر وزن افعال جمع احد که بمعنی یکیست از کشف بدانکه اعداد را چهار گانه مراتب مقرر اند اول آحاد از یک تا نه دوم عشرات از ده تا نود سوم مآت از یکصد تا نهصد چهارم الوف و گاهی لفظ آحاد بمعنی عوام الناس آید چرا که مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص و امرا و ادانیان و منتقان ندارند +

فصل الف ممدوده مع خای معجمه

آخشیج + بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف است و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج نوشته که آخشیگ اصل است و آخشیج مبدل است و معرب آن +

آخ + کلمهٔ تحسین و آفرین از لطائف و در بهار عجم بمعنی شور و فغان +

آخوند + بالف ممدوده و فتح خای معجمه و بوی ضمه وارد و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و سکون خا و فتح واو خوانند غلط است

آخذ + بکسر خای معجمه و ذال معجمه گیرنده +

آخر + بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ترجمه لفظ دیگر اور باشد ...

لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از صراح و کشف و مؤید بود و سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف سیاست و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسانست بهندی هسلی گویند +

آخور + بواو معدوله جای چریدن ستوران و جای علف خوردن و اصطبل و امثال آن و این مخفف آخوست که معنی ترکیبی آن ... لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن مقرر شد و بمجاز بمعنی کاه که ستوران خورند و بهندی بکاه پس مانده نیز آمده و بمعنی مطلق آن نگاه ... اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان +

آخشیک + بیای مجهول و کاف نام ... و مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل است آخشیج مبدل آنست نه معرب آن +

آخرین تحویل + کنایه از قیامت +

آختن + برکشیدن و اکثر با تیغ مستعمل میشود

از رشیدی و سراج اللغات و برهان +

آخور سنگین + مقام بی علف +

فصل الف ممدوده مع دال مهمله

آداب + جمع ادب و بمعنی علم عربی و اینها ازان ادب گویند که بدین نگاه داشته شود و خود از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است
علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه و این شش اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعر که سالم از عیوب است یا غیر سالم از عیوب علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب +

آدرفنش + بفتح رای مهمله آلتی است که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند +

آدرخش + بدال موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات +

آدم + وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین یعنی از خاک روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود و درین صورت از ادمت مأخوذ و ادمت بالضم بمعنی گندم گونی است و آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح نصاب وجه اول از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته‌اند که لفظ آدم که اسم ابو البشر است اگر از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت عربیست پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نمیشود +

آداب فاضله + خصائل پسندیده و نیز کنایه از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت +

آدینه + بیای معروف بر وزن خاگینه نام روز جمعه است و سروری که شرح گلستان اجزای نموده است آدینه بدال ابجد تحقیق کرده چه آدین بمعنی زینت آمده آیین و ادای نسبت جمعه روز آرایش سلطانانم ظاهرست +

آدم ثانی + حضرت نوح علیه السلام

آدم آبی + نوعی از حیوانات بحری که بشکل آدمی میباشد از بهار عجم +

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه

آذرگشسپ + بضم کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق است و نام آتشخانه و نیز بمعنی آتش ... سیاه باشند با آسمان برقی مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذرگشاسپ است چرا که بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی +

آذر + بضم ذال معجمه آتش و نام ماه نهم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج

آذرپرس که ماه هندیست باندک کم و بیشی بآن مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح ذال معجمه مخفف آذار که نام ماه رومیست و آن در ستاره آفتابست در برج حوت و این با ماه هندی که چیت باشد تقریباً مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است از فقیر زرتشتی نام لغت فرس بمعنی آتش آذر بضم دال مهمله و بخط لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و موید و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نام ماه و نام روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آدر که بمعنی آتش ست نه مبدل زیرا که ذال معجمه نزد بعضے در فارسی نمے آید +

آذار + بفتح ذال معجمه نام ماه رومی و مطابق آن بهندی چیت است که بفتح جیم فارسی باشد از منتخب و کشف و برهان و سروری و مدار +

آذلیش + بکسر ذال معجمه و بدال مهمله آمده و شین معجمه بمعنی آتش از موید و برهان بمعنی خس و خاشاک بمعنی چه بلیه پیستانه در خانه سقوط کند +

آذر آبادگان + نام شهرے +

آذربایجان معرب آذربایگان که ملکیست در حد غربی ایران و دار الامارت آنجا شهر تبریز و تفصیلش در آذربیجان مرقوم خواهد شد از برهان و غیره +

آذین + بمعنی آیین بندی و آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری +

آذوان + گوشها این جمع اذن ست +

آذرقه و آذوقه + هر دو لفظ بذال معجمه شهرت دارد بمعنی قوت اندک ظاهرا برای هوز صحیح نیست لهذا در فصل آن نوشته خواهد شد +

فصل الف ممدوده مع رای مهمله

آرد + برای موقوف نیز بفتح را بمعنی آنچه از سائیدن غله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و موید +

آراو + و را آخر دال مهمله و زبیست و پنجم از هر ماه شمسی و بامعنی ارد نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان +

آرش + بفتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوان ایران که و تیر اندازی الطالم نظیر خود نداشت گویند که تیرش بمسافت چهل منزل ... و بغیر مد بفتحتین اندازه نام انگشتان از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان +

آروغ + بمعنی باد که از اندرون شکم براه دهن بر آید ظاهر آنکه بست بلفظ زدن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +

آراهم + جمع هیم که بمعنی آهو بره است و در فارسی بفتح راه و سکون و هم صیغه امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +

آرزهم + بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ و کارزار +

آراستن + خوشنما گردانیدن چیزی را بزیادت کردن چیزی بران چنانکه آتش داس بسنجاف و آرایش دست بزیور از جهانگیری +

آران + ملکیست از ولایت آذربایجان

آرزو و شناستن + حاصل شدن آرزو از مصطلحات +

آرودی + بدال مهمله قسمی از شفتالو +

آری + بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور ستور و رسن که بدان پای چارپایه بندند از شرح نصاب و آری بتخفیف یای مجهول در فارسی اسم فعل ست بمعنی قبول و ارم ... ایجاب بمعنی بلی و بدون مد کلمه ندا است چنانکه در هندی اس ... لسانین باشد از چراغ هدایت +

آرامی + جمع رای که بمعنی فکر و بینائی ... از صراح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل آرآمی بود بروزن افعال یا را بدل کردند از همزه چرا که بعد الف بیاید آرا شد بعده قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود بجای را که فا کلمه ...

٩

... رب العالمین و الصلوة و السلام علی ... و آله ...

باب الالف مع الف

آبکار + اظهار کردن + ابتلا ... استن + ...

آبدا + بالکسر آشکارا کردن و ... +

آبرا + بیزار کردن و درست کردن ...

آوردند و را بجای همزه نهادند را رائم شد و همزه بهم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزهٔ ثانی را بالف بدل کردیم آزار شد بر وزن افعال و در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند +

فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی

آزرده پشت - کوزپشت +

آژخ + بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسّه نامند از سراج اللغات و برهان +

آزاد + کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جرجان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون بهائم نخورد و بسیار فرو تمی رست و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو و راست قامت کنند و بمعنی مجرد و بی عیب و کامل از سراج اللغات نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن آزاد از آنست که بر گهایش دراز باشد و از سامانی نقل کرده که سرو را از آن آزاد گویند که دست خزان باو نرسد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بار و رنگ آزاد است و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری مگر آزاد بدون ها بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد

و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد +

آژدو + بفتح زای فارسی و سکون های مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان

آزر + بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشانست و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار +

آزور + بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز +

آز + بزای معجمه بمعنی حرص +

آژنگ + بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجها که در حالت پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان +

آزرم + بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو و آزار و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار +

آزمودن + امتحان و آزمایش از برهان

آزردن + بفتح زای معجمه و بضم آن غلطست چراکه مخفف آزاریدن ست از کشف +

آزفه و آزرفه + هر دو بضم زای معجمه کنایه از قرب قلیل چه در اصل آب ازرق بود و با ضافت بیانی ازرقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب ست که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه انداز دو دو انکه بشیر با در در دهان طفل ریزند لیس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در آخور که در اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه زا واو نیز پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقه مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق نمایند و بذال معجمه و لفظ اول الفتح آن خطاست +

آژده + بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی در استره زدن

فصل الف ممدوده مع سین مهمله

آسا + بمعنی مثل و مانند و بترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره +

آسیا + مخفف آسیاب ست در اصل آس آب بود و چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است حرفی یائی در آید الف اول بیای تحتانی بدل شود و آسیاب آسی باشد که بتحریک آب گردد و آسیا بمعنی مطلق آن هم مستعمل میشود +

آستر + خند ابره بمدال خطاست از کشف

آساس + بالمد بمعنی بنیاد باد و اساس جمع اسس ست که تحقیق بمعنی بنیاد باشد

وبغیر مد مفرد ست بمعنی بنیاد و آسس و اصل مشتبر جمع آنست +

آس + بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا مورد گویند و بفارسی دو سنگ مدور که از غله را آرد سازند +

آسمان + مرکب ست از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند ست یعنی مانند آسیا چه در منتهای بلاد شمالی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بطور گردش آسیا ست نه بنهج گردش دولاب و همین حال باشند در منتهای زمین جنوبی یا آنکه مانند آسیا ست بگرد بودن نیمه فلک که مرئی میشود و نام روزیست و نهم از هر ماه شمسی از رشیدی و بهار عجم

آستین افشاندن و آستین زدن بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم +

آستین بر بینی و چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و تنخواه از بیت از مصطلحات

آسیه + بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان بموسی علیه السلام ایمان آورده از شرح مثنوی

آسمانه + سقف خانه +

آسیمه + بیای معروف بمعنی پریشان و سرآسیمه از ینجا ست از رشیدی و برهان

آسی + طبیب را گویند و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح +

آسمانی + قسمی از آتشبازی که آنرا هوائی نیز گویند +

فصل الف ممدوده مع شین معجمه

آشنا + بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان +

آشوب + شور و فتنه و غوغا و بهم بر آمدن چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ انگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعمل ست

آش + هر طعام رقیق که آنرا توان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید +

آشام + صیغه امر از آشامیدن و بشرط ترکیب اسم بمعنی آشامنده و بمعنی خوراک و نام ملکیست که شمال و شرق بنگاله واقعست و آبی که از برنج پخته گیرند بهندی پیچ گویند از لطائف و برهان قاطع و رشیدی +

آشامیدن + نوشیدن +

آشوردن + آمیختن و خمیر کردن از برهان

آشنائی دادن + شناسانیدن کسی را از بهار عجم

آشیان و آشیانه + مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه هر دو چنانچه خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند و بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم

آشناور + بمعنی شناور از بهار عجم +

آشناه + مزید علیه شناه و شناه بمعنی شناوری و شناوری کننده از بهار عجم +

آشنافروشی + مدح کردن آشنا +

آشمالی + خوشامد و بی حقیقتی از چراغ هدایت

آشتی + بمعنی صلح +

فصل الف ممدوده مع صاد مهمله

آصف + بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از فرهنگ لا غلاط و برهان و بعضی از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا یکی از علمای بنی اسرائیل بود +

آصال + جمع اصیل که بمعنی شبانگاه است و آن از بعد عصر ست تا غروب +

فصل الف ممدوده مع غین معجمه

آغا + بمعنی خداوند و برادر کلان و این لفظ ترکیست از مؤید و مدار +

آغوش + بمعنی بغل و کنار و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف +

آغال + جای خوابیدن گوسفندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن و کسی را بجنگ تیز کردن از برهان +

آغالیدن + تیز کردن کسی را بجنگ یا دشمنی و خصومت از برهان +

آغاریدن + سرشتن +

آغوش دادن + کنایه از بغل شدن از مصطلحات +

آغشتن + بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن

از سراج اللغات +

آغشته + بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان و کشف و جهانگیری +

فصل الف ممدوده مع فا

آفتاب + معروفست و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار ساز ند از کشف وغیره و در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید ست و بمعنی روشنی خورشید مجاز ست بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه ست و بمعنی قرص ماه مجاز ست وقیاس ماهتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب بر ماهتاب خطاست

آفتاب سوار + کنایه از مردم صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم +

آفتاب گیر + بمعنی سایبان +

آفاق + جمع افق که بمعنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام ست که دنیا باشد چرا که همه عالم درمیان کنارهای آسمانست این مستفاد ست از بعض کتب لغت و شرح و نزد فقیر مؤلف تحقیق آنست که آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیأت دائره ایست که تنصیف میکند فلک را بسیان مرئی و غیر مرئی الحس دائره افق فرق میکند القدر فلک را که بالای زمین دیده میشود درمیان آن قدر فلک که از نظر ناظر محجوبست بزیر زمین و در تمام معموره عالم باعتبار تفاوت رویت حرکت فلکی افق سه قسم ست دولابی و حمائلی و رحوی دولابی در بلاد خط استوا و حمائلی بر اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی افقی که بران حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود در عرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الراس ست وافراد افق حمائلی کثیر ست چه در هر اقلیم متفاوت باشند درمیان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم +

آفل + بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطائف +

آفتاب لب بام + نزدیک بمرگ از بهار شرب +

آفتاب دادن + نگاهداشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت +

آفرین + بفای موقوف امر از آفریدن و بمعنی تحسین و حمد از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریده نیز آمده +

آفلین + فرو رو ندگان +

آفتابی شدن + ظاهر شدن +

آفتاب خوردن + بخت و تعب کشیدن +

آفتابه + آوند لوله دار که بران وضو کنند در اصل آب تابه بود بارا الفا بدل کردند از چراغ هدایت +

آفاق مائله + عبارت از ربع مسکون چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب شمال واقع شده است و آفاق مائله همین افقهای حمائلی ست و تفصیل این در تحقیق لفظ آفاق مسطور شد +

آفتابی + سوبچ مکهی که برای سایه سازند و در بهار عجم بمعنی متغیر و شکسته رنگ نیز آنرا آفتاب داده باشند و در فرهنگ بمعنی ظرف آهنی که بهشتی آنرا گرابی گویند

فصل الف ممدوده مع قاف

آقا + بقاف بمعنی خداوند و بزرگ ... بهار عجم نوشته که ... لفظ ... اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از اسم موخر آرند برای تحقیر باشد و این لفظ ترکیست +

آسنقر + بسکون قاف وضم سین مهمله وسکون نون وضم قاف دوم و رای مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر طائر شکاریست و در مقابل این قراسنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قرا بالفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو اسم نام غلامان ترکان نیز پیدا شد +

آقچه + روپیه یعنی اشرفی نیز آمده از تحائف و آقاسی + دارو غه دیوانخانه و این ترکیست +

فصل الف ممدوده مع کاف عربی

آکا + بکاف عربی در ترکی برادر کلان

آک + بمعنی عیب و آفت و برای نسبت و تشبیه آید چون سناک منسوب بسنگ که بمعنی عمق ست و فناک بمعنی ابله مشابه بفنگ که بمعنی بت ست و چون لفظ اک در آخر صیغهٔ امر آید بمعنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش +

فصل الف ممدوده مع کاف فارسی

آگنده گوش + بفتح کاف اول فارسی کسیکه نصیحت نشنود +

آگین + انچه از قسم پنبه و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند +

آگن + بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن

آگنیدن + بکاف فارسی پر کردن +

آگاهی + بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعملست از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع اللام

آلاء + نعمتها جمع الی بکسر اول بمعنی نعمت ست

آل تمغا + بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از منتخب

آل عبا + باضافت و فتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول ست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن مذکور را طلبیده عبا که مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیده آیهٔ تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلی ندرت دارد چه لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل را بذوی العقول و بغیر ذوی العقول هر دو +

آلت + بمعنی دستافزار لفظ عربیست چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام ظفر آلت مردمی واقع شده از بهار عجم +

آلات + جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند +

آلاف + هزاران جمع الف +

آلنگ + بفتح لام و سکون نون با غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات +

آل + در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ بور و نوعی از شراب و چوب خیمه و نام مرضی که زنان نوزائیده را باشد و بخیهای باریک که بدان جامه را سخت کنند از برهان و سراج اللغات و مولف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر بادشاهان را گویند و در قدیم مهر بادشاه بشنجرف میکردند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل در ینصورت لفظ آل عربی باشد بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب +

آلم + بفتح لام رنج و درد رساننده تر +

آلام + جمع الم که بمعنی درد و رنج ست

آلفتن + بضم لام بمعنی آشفتن از برهان

آلفته + بضم لام و فا و تای فوقانی رند مشرب +

آلوچه + نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد +

آلچی + گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

فصل الف ممدوده مع المیم

آما + صیغهٔ امر ست از آمودن بمعنی پر کن مگر بترکیب اسم بمعنی اسم فاعل میدهد بمعنی آماینده و پر کننده +

آماج + نشانهٔ تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی خاک تودهٔ که بران نشانهٔ تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست +

آمیزگار + بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم +

آمر + بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم

آموزگار + بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از رشیدی و برهان +

آمیغ + بغین معجمه بمعنی آمیزه تبدیل زای معجمه بغین معجمه درین صورت اکثر بمعنی

آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان

آمال + بر وزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امیدست از بهار عجم و منتخب

آمل + بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات

آموختن + لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم

آمین + اسم فعلست بمعنی قبول کن پروردگارا یا بمعنی چنین باد از صراح

آمدن و آمده + هر دو بفتح میم ست و کسانیکه آمدن را بر وزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان

آمنه + بکسر میم و فتح نون اسم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

آمخته + بضم میم مخفف آموخته از رشیدی

آمله + بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان

آمون و آموی + نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم

فصل الف ممدوده مع نون

آنات + بمعنی اوقات

آنس + بکسر نون و سین مهمله انس محبت گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب

آنف + بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار از شرح نصاب

آنک آنک + بفتح نون و کاف بمعنی اشارت ست بعید چنانکه اینک قریب

و بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می آید از برهان و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند

آنک + بضم نون و کاف عربی بهندی سیسا گویند که از آن گلولهای بندوق سازند از شرح نصاب و برهان

آن + در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی که در حسن معشوق باشد

آنه + کلمهٔ نسبت ست چون ماهانه و سالانه و روزانه

فصل الف ممدوده مع واو

آوا + مخفف آواز بحذف زای معجمه از سروری و در جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف آوای ست که مبدل آواز باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود

آوخ + بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمهٔ تعجب از کشف و لطائف و در لطائف و برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته است

آوند + در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب بای را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رسالهٔ عبد الواسع

آورد + بفتح واو و ضد برد و بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری

آویش + نام دوائی که آنرا سعتر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان از آن تره پزند و بعربی سعتر گویند و اطبا سعتر را بصاد نویسند تا التباس بشعیر نیاید که بمعنی جو باشد

آونگ + ریسمانی باشد که بران جا برد خوشهای انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری

آوردن + بفتح واو ضد بردن از جهانگیر و بهار عجم ظفرا گوید بیت
چو گلکش سر بکلکاری برآورد • طلاکوب زرخود شد گل زرد •
و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفرخان مصنف شیرین خسرو گوید بیت
لبالب کوزهٔ صافی ز هر درد • بشیر دیگ لب هر یک چو آورد •

آوان + بالف ممدوده جمع آن ست که بهمزهٔ مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح از میر نور الله بر گلستان

آواز گرفتن + افتادن آواز و این را خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از بهار عجم

آو + بمعنی آب به تبدیل موحده بواو از لطائف

آواره + بمعنی جدا از لطائف

آوه + بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم

آونه + بکسر واو و فتح نون و قتها و این جمع اوان ست که بمعنی وقت باشد +

فصل الف ممدوده مع ها

آها + کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب +

آهن ربا + بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بجذب کشد آنرا مقناطیس نیز گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم +

آهنج + بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ +

آهار + انچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم +

آه سرد + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و بنفس تند بر آید +

آه بیکش + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند کشیده نشود +

آهک + بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعض مردم قلعی گویند و جه تسمیه آنکه چون آب بر وی پاشند بخاری مانند آه ازان بر میخیزد از رشیدی +

آهنگ + لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و سر افق و نام سرود و بمعنی آوازیکه قبل از سرود کشند و این از بمعنی قصد دارد

باخود ست چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ ست یعنی قصد کدام مقام ست و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح +

آهوی حرم + آن آهو که در صحراے گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام ست و حد و زمین حرم اینست جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هژده کروه و بصوب شمال بیست و چهار کروه از شرح کنز الفقه +

آهرمن + بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر ست و یزدان فاعل خیر از برهان +

آهن سرد کوفتن + کوشش بیفائده کردن +

آهیختن + بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان +

آهو + دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان +

آهوپرستی + کنایه از کمال محبت

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی

آیا + کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی و الله اعلم نیز و یک شاعر گوید بیت آنانکه ابصد زبان سخن میگفتند آیا چه

شنیدند که خاموش شدند از رشیدی و برهان قاطع

آیت + نشان و علامت از شرح نصاب

آیات محکمات + آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم +

آیان + بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده

آیات متشابهه + آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم والرحمن علی العرش استوی +

آیانی + بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم +

آیی آیی + بمعنی آمد آمد +

آیی + ترکی ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند +

فصل الف مقصوره مع همزه

ائمه + جمع امام ست و در اصل ائممه بود بر وزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام ست رضی الله عنهم +

فصل الف مقصوره مع بای موحده

ابتلا + بالکسر آزمودن و در بلا افتادن

از کنز و صراح +

ابتغا + بالکسر و غین معجمه خواستن خواهش کردن +

ابقا + بالکسر و قاف باقی داشتن +

ابا + بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آتش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و هم بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب وغیره +

ابطا + بالکسر درنگ کردن +

ابنا + بالفتح پسران از منتخب جمع بنو که اصل ابن ست و بالکسر بنا کردن +

ابرا + بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن +

ابدا + بالکسر آشکارا کردن و آفریدن از کنز +

ابن العنب + بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب +

اب + بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و آن در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم +

ابوت + بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز +

ابن الوقت + شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت +

ابهت + بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار +

اباحت + بکسر و حای مهمله حلال و مباح گردانیدن +

ابلوج + بالفتح قند و شکر سفید از لطایف و برهان

بر وزن مخلوج و بجیم فارسی نیز درست ست

ابن صبح + کنایه از آفتاب +

اباد + بالفتح نفرین و دعای بد و بعده و فاد بمعنی آفرین و دعای خیر از لطایف +

ابعاد + بالفتح جمع بعد که بالضم ست بمعنی دوری و بالکسر دور راندن +

اباعن جد + یعنی پدر را از جد اباعن جد در اصل عن اب عن جد بود و کلمهٔ عن را از اول حذف کردند و لفظ اب را منصوب ساختند بقاعدهٔ نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند +

ابد + بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد از منتخب +

ابوزید + مردی بود نهایت زیرک و دانا و بغایت فصیح و ظریف و عیار پرکار و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که شطرنج بازی بود و در فن شطرنج بازی ضرب المثل +

ابجد + کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ مذکوره در حساب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای ابی وجد فی المعصیة یعنی پدر من که آدم بود یافته

در گناه یعنی گناهی از وی بوجود آمد هوز ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول والرحمة یعنی کلام کرده بکلمه ها پس قبول شد توبهٔ او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاقبض علیه یعنی تنگ شد بر وی دنیا پس ریخته شد بر وی قرشت ای اقر بذنبه فتشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش پس شرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از وی نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید و بعضی نوشته که اباجاد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسمای هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مراد نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان اوست و در رسالهٔ ضوابط تنظیم معنی هر هشت الفاظ مذکور چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص از آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد تم کلام

و الله اعلم بالصواب +

ابو البشر + حضرت آدم علیه السلام +

ابکار + بالفتح جمع بکر بالکسر ست و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف +

آبر + بفتحتین مزید علیه بر که بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با بمعنی سحاب ظاهر امرکب از آب که بمعنی ست در آب بالمد و حرف را کلمه نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم +

ابتر + بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فردوس اللغات و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند +

ابی جعفر + امام محمد باقر رضی الله عنهما +

ابحار + بالفتح و بجا و رای مهملتین دریاها و این جمع بحر ست +

ابرار + بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب +

ابقر + بفتح اول و قاف بمعنی شوره از برهان +

ابخاز + بفتح اول و سکون موحده و خا و زای معجمتین نام ولایتیست گرجستان از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم +

ابراز + بالکسر و در آخر زای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس آنچه که بعض مردم گویند که ابراز بمعنی جمع البراز ست در کتب معتبره لغات یافته نشد +

ابریز + بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب +

ابلاس + بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز +

ابلیس + بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب +

ابن العرس + بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند +

ابرش + بروزن مهوش اسپیکه نقطها بران مخالف رنگ او باشد و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز +

ابرص + بالفتح کسی که بر اندام تن نقطهای سفید باشد از لطائف +

ابیض + سفید رنگ +

ابط + بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از کنز +

ابداع + بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنائع شعر +

ابتلاع + بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب +

ابرق + بفتح نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد ظاهر ابرق معرب ابرک ست چون در طبق بر طبق بودن بابر متشابه ست لهذا ابرک بتصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل ست از برق که بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور شد +

ابریق + بالکسر ظرفی معروف آفتابه که لوله دارد که بدان وضو کنند و این معرب آب ریز ست از کشف و صراح +

ابتهال + بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز +

ابل + بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر +

ابهل + بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی ابهل گویند از برهان و کنز +

ابطال + بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب +

ابدال + بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام میباشند و سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدل ست که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا را ابدال

ایکدیگر شدن مقررست لهذا ایشانرا ابدال
گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که
ابدال اگرچه جمعست مگر فارسیان بمعنی
قلندر واحد استعمال کنند و هم بر سر رطال
نمایند کوچک ابدال با ضافت و بی اضافت بمعنی
قلندر ررا گویند نه اینکه مرید خرد سال مراد باشد
ابتذال + در باختن و نگاهداشتن
چیزی را از صراح و مجازا بمعنی بی اعتباری
و بی قدری +
ابابیل + بمعنی گروه های مرغان جمع
اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی
گروه مرغان ست و بمعنی طایر معروف
که در سقف عمارات پخته از پر مرغان
آشیانه سازد خطاست کذا العزلی
خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن
خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی
تمام آن بمسمع نرسیده از کشف و آداب
الفضلا و رشیدی و فقیر مولف گوید
که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر
پرواز مینمایند اگر باین مناسبت
طائران مذکور را ابابیل بگفته باشند
نشاید که درست باشد +
ابن السبیل + مسافر چون مسافر را
کسی نمیشناسد لهذا نسبت کردند اورا
بسوی راه از شرح شیخ شرح مقامات حریری
ابهام + بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده
گذاشتن و در بستن و بمعنی نر انگشت

از لطائف و کنز +
ابرام + بالکسر استوار کردن و ستوه
آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف
و در کنز استوار کردن و سخت تافتن
ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی
دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب
نیز همین معنیست +
ابتسام + اندک خنده کردن و بمعنی
شگفتن مجازست +
ابریشم + بفتح اول و یای مجهول و ضم
شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن
ابریسم ست که بکسر اول و یای معروف
و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح
و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تار
ساز نیز آید چرا که از ابریشم هم تارهای
ساز میسازند کذا فی الرشیدی و بهار عجم
ابکم + بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز
ابراهیم ادهم + یکی از اولیای کبار که
قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بودند و نام
ایشان ابراهیم ست و نام پدر ایشان
ادهم از لطائف و غیر آن +
ابو القاسم + کنیت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم چرا که نام فرزند
حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافته
ابان + بالکسر و تشدید بای موحده
هنگام و وقت از منتخب و صراح +
ابوریحان + یکی از ائمه علم هیأت ست

که آنرا ابوریحان بیرونی گویند +
ابن سیرین + بکسر سین مهمله از اکابر
تابعین ست ماهر در علم تعبیر خواب +
ابن اللبون + بفتح لام و ضم موحده
شتر بچه شیر خواره از لطائف +
ابقای ماکان + بکسر اول باقی گذاشتن
آنچه که بود +
ابروزدن + رضا دادن از مصطلحات
ابجد روان ساختن + الف با خواندن
از مصطلحات +
ابرو نازک و تنگ کردن + ناز و
غرور نمودن از مصطلحات +
ابره + بالکسر سوزن و نیش از شرح
نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابره بره
نیز آمده و آن چیزیست شبانه بند و لباده
جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای
جامه دو تو مثل قبا وغیره و این ماخوذ از
ابر ست که بفتحتین بمعنی بر باشد کذا در جهانگیری
ست الف زائده و های نسبت چون
توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا
از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف
ساکن کردند +
ابخره + بالفتح و خای معجمه مکسور و رای مهمله
مفتوح بمعنی بخارات +
ابنیه + بالفتح و نون مکسور و فتح و
تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد +
ابعاد ثلاثه + بالفتح طول و عرض و عمق را

گویند و عمق مراد از سطح بسیط از کشف +

ابو شحمه + بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رض برو حد جاری کردند او بضربت حد بمرد و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود +

ابله + بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز +

ابن هبنقه + بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره +

ابن مقله + بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که تاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از ان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته که بسبب جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید +

ابرهه + بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب پادشاه حبشه که برستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرد هر چند که تاکید میساخت مگر کسی پرستش آن نمیکرد اپس خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه حسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروها گروه پرواز آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله هلاک شدند +

اباد الله + بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح +

ابی + بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی ست الف درینصورت در لفظ ابی زائده است و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان بامعنی تخفیف نیز آرند +

ابدالی + بالفتح بمعنی فقر و ترک دنیا کردن و در بهار عجم بمعنی ظرافت و تمسخر آورده +

ابله طرازی + نشنیکه برای ابله فریبی باشد +

ابهری + بروزن احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب اللباب +

ابهی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیباتر از کنز +

ابوی + بفتحتین و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد +

ابن آوی + بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز +

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا + بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب +

اتعاب + بالکسر در رنج انداختن و بالفتح جمع تعب +

اتراب + بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر همراه و دختران دوشیزه و همسالان و همعمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد +

اترج + بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان +

اتخاذ + بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی برگرفتن از منتخب

اتجار + بجیم و رای مهمله بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف +

اتمش + بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضیست بزیادت ها + *

اتباع + بروزن اتفاق بمعنی پیروی و بروزن انواع بمعنی پیروان +

اتساع + بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین و عین مهملتین فراخ شدن و نام مرضی در چشم که ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف و صراح +

اتحاف + بالکسر بروزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب +

اتصاف + بکسر اول و تای فوقانی

بکسر میشد وصفت کردن و بصفتی موصوف شدن از منتخب +

ائتلاف + بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب +

اتفاق + بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب +

اتاق + بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی +

اتراک + بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خود و آهنی از صراح وغیره +

اتابک + بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ آتا که بمعنی پدر ست و لفظ بک که مخفف بیگ ست بمعنی امیر یعنی امیری بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز چرا که سلطان سنجر نشئی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود نیز خود روا شمرد و لفظ بادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک

بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان ورزه در آورده بکمان بندند تا راست نگردد از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و ادب آموز +

اتمک + بفتح اول و فتح میم و کاف عجمی در ترکی نان را گویند از مؤید و سودا تمک بمعنی آب و نان +

اتصال + پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب ست با یکدیگر باعتبار مفاصله برج و درجه +

اتیان + بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب و صراح و کنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد +

اتان + بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح +

اتقان + بالکسر و قاف استواری و محکمی کردن از کنز +

اتو + بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن معروفست و در اصل نام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه میکنند +

اتکه + بفتح اول و تای و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند کافی در یافت لطافت و این مخفف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدر ست و اتاگاه بمعنی

قائم مقام پدر باشد +

اتاقه + بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلکی که از پرهای بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل +

فصل الف مقصوره مع تای مثلثه

اثنا + بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید +

اثواب + بالفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب +

اثاث البیت + بالفتح رخت و متاع خانه +

اثاث + بفتح اول و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه و احدش اثاثه از منتخب و صراح +

اثمد + بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان +

اثیر + بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلندترین عناصر ست از کشف و لطائف

اثر + بفتحتین نشان پا و نشان زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان و پس چیزی از صراح و شمسی و منتخب و کنز

اثقال + بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز +

اثل + بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته +

اثم + بالکسر گناه +

اثیم + بر وزن کریم بمعنی گناهگار از کنز +

اثنین و اثنان + بمعنی دو و در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی با لف و این ملحق تثنیه است +

اثمان + بالفتح قیمتها +

اثنیه + بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح است +

اثانه + بفتح اول و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح +

اثفیه + بالضم و ثای مکسور و تحتانی مشدد مفتوحه بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب +

اثافی + بفتح اول و ثای مکسور سنگ دیگپایها یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است +

اثنا عشری + بالکسر و عین مفتوح و شین مفتوح نام طائفه شیعی منسوب با ائمه اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین و نام روده ایست متصل معده و آنرا اثنا عشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد بانگشتان صاحبش از بعضی کتب و مفرح القلوب طب +

فصل الف مقصوره مع جیم

اجتبا + بالکسر برگزیدن از مؤید +

اجترا + بالکسر دلیری از لطائف و کنز و شرح مقامات +

اجبًا + بر وزن اطبا جمع جلیل ست +

اجری + بالضم و بالکسر و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یای تحتانی وظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه از لطائف و شرح تحفه العراقین +

اجزا + بالکسر و زای معجمه بسنده کردن و بی نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب +

اجانب + بفتح اول و کسر نون و بای موحده بمعنی بیگانگان از جمع اجنبی ست از منتخب +

اجتناب + بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب +

اجرب + بالفتح صاحب مرض خارش +

اجوب + بضم اول و ضم جیم فارسی و واو مجهول و سکون بای تازی لفظ ترکیست بمعنی کشاده +

اجرت + بالضم مزد از کنز +

اجابت + بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و بجا آوردن و بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اهل البلاغه مر از کردن کسی سؤال و درخواست او را معنی است +

اجالت + بکسر گردانیدن و جولان دادن از منتخب +

اجاج + بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب و کنز +

اجتهاد + بالکسر کوشش کردن در راه صواب و تحقیق و باصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع بشرط آنکه در کتب اصول مسطور ست چنانچه واقفیت کامل از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث و مثل آن باشد +

اجناد + بالفتح افواج و لشکرها و این جمع جند ست +

اجساد + بالفتح بدنها و جسمها +

اجلواذ + بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و شرح +

اجیر + بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب +

اجبار + بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره +

اجهار + بالکسر بمعنی اظهار +

اجور + بضمتین جمع اجر +

اجهر + بفتح اول و سوم روزکور از کنز +

اجلاس + بالکسر نشاندن از منتخب +

اجاص + بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه است ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب ست چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود +

اجماع + بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری

اجتماع + باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیکدرجه و یک دقیقه جمع شوند درینوقت ماه از نظر گم و غایب میشود و چنین وقت نحوس باشد +

اجدع + بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب +

اجلاف + بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی و هرچه میان تهی باشد از منتخب و کنز +

اجوف + بفتح اول و سوم چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد +

اجحاف + بالکسر تقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و کار بکسی شرکت گرفتن +

اجاق + بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت +

اجل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی نگریختن و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز +

اجدل + بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند

اجمام + بالکسر آسایش دادن ستور را

برای سواری از منتخب +

اجحام + بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب

اجم + بفتحتین بیشه‌ها و انبوهی های درختان اجمة احد از منتخب و کشف +

اجرام + بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت و در اجسام ادویه و اعضا +

اجر غیر ممنون + ثواب بی نقصان

اجفان + بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان +

اجله + بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل ست

اجنحه + بالفتح و نون بکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح ست از منتخب +

اجوبه + بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری

اجوره + بفتحتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم +

اجنه + بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جن غلطست چرا که این جمع جنین ست جمع جن جنه است بالکسر و نون مشدد از مزیل الاغلاط و منتخب +

اجنبی + بالفتح بیگانه از کنز +

اجحی + بفتح اول و کسر جیم فارسی ... از قلان

این لفظ ترکیست از لطائف و اخچه در بعض نسخ بمعنی اخی بجای معجمه نوشته‌اند از غلطی کاتبان ست +

فصل الف مقصوره مع حای مهمله

احصا + بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز +

احبا + بفتح اول و کسر حای مهمله و موحده مشدد و بمعنی دوستان و این جمع حبیب ست که بمعنی دوست باشد +

احلی + بفتح اول و سوم شیرین تر +

احیا + بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را احیا ارباع ست یک ربع آن در عبادات و دوم در معاملات سوم منجیات که در آن اسباب نجات است چهارم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت ست و هریک از ارباع آن مشتمل ست بر ده باب و بالفتح زندگان و بمعنی قبیلها محلها باین معنی جمع حی ست از منتخب و شمسی و فردوس اللغات و شرح +

احشا + بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و سپرز و روده از کشف و منتخب +

احتوا + گرد فرو گرفتن از کنز +

احتما بالکسر پرهیز کردن بجا و حمایت کردن

از کشف و لطائف +

احیاناً + بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت ست +

احتجاب + بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی +

احتساب + نهی کردن از چیزی که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن از منتخب

احزاب + بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب +

احالت + بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب

احسنت + بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی که در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند +

احداث + بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب +

احتیاج + نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم +

احفاد + بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب +

احقاد + بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها از منتخب و لطائف

احد + بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و کهم در روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبهه اصل آن وحد بوده بر وزن حسن و او را بخلاف قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز از منتخب و صراح وغیره +

احور + بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم او بنهایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب +

احضار + بالکسر حاضر کردن از منتخب

احجار + بالفتح جمع حجر بمعنی سنگ ست

احبار + بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات +

احمر + بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن آتش سخت و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب همین بثبوت میرسد +

احرار + بالفتح و سکون حای مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر ست که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و حقیقت لقب ایشان خواجه احرار ست چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست برای تدارک آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند +

احتکار + بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف

احتراز + در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاهداشتن و جمع کردن از منتخب و کنز

احتراز + بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از منتخب +

احتباس + بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز استادن بول یا غائط از منتخب و کنز +

احساس + بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه یکی از حواس خمسه دریافته شود

احمض + بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید +

احتیاط + گرد فرو گرفتن از کنز +

احتراف + بالکسر در لطائف بمعنی دانش و در منتخب بمعنی پیشه وری +

احرف + بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف +

احنف + بالفتح کجپا بطوریکه سر هر دو پا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی

در نهایت فضل و کمال از زمرهٔ تابعین از منتخب +

احراق + بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز +

احتراق + بالکسر سوخته شدن و در اصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستارهٔ سیاره سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در یک برج و درجه از منتخب +

احداق + بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه +

احق + بفتحتین سزاوارتر و لائق‌تر از منتخب

احتکاک + بالکسر باهم خراشیدن و باهم در مالیدن و کاویدن با کسی از منتخب وغیره

احمال + بالکسر بار برداشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز +

احتیال + بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف +

احول + بالفتح کژچشم یعنی کسی که یک چیز را دو بیند از منتخب وغیره +

احوال + بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشتن هر چیز است و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم +

احلیل + بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کشف

احتمال + بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و کشف

احزم + بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر و داناتر از منتخب +

احتشام + بالکسر خداوند خادمان

و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب +

احرام + بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح را چند روز پیشتر از زیارت خانهٔ کعبه از مقامات معین و تخمین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح رأس و ریش و مجامعت وغیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است +

احکام + بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی و نام کتابی در اصول فقه +

احسن تقویم + نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان +

احتجام + بالکسر و حرف چهارم جیم حجامت زدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف

احمر القیم + بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار +

احشام + بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز +

احلام + بالفتح خوابها از کنز و منتخب

بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها +

احاسن + بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبها +

احزان + بالکسر و زای معجمه اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها از منتخب +

احصان + بالکسر و صاد مهمله زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاه داشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است

احتضان + بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب +

احیان + بالفتح وقتها از منتخب

احدی عشر + بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره و فتح یا و فتح عین مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون و رای اول و سکون یای ثانی یعنی یکی از ده و یکی یا +

احنه + بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و بفتح نون اشهر

احجیه + بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند

احمر قانی + بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون +

احتیال + بالکسر حیله انگیزی ظاهر

باب الالف مع الخاء المعجمة

یای تحتانی در آخر زائد ست از عالم سلامتی و فضولی چرا که احتیال خود مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفرس ست +

آحدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصب داران و این از عهد اکبر بادشاه ست از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعهٔ احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیادهٔ متعینهٔ سرکار با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای حکمی برامر استسلط میشود و بعض مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست +

فصل الف مقصوره مع خای معجمه

اخصا + بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف +

آخلا + بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل ست که بمعنی دوست باشد از منتخب +

آخسا + بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس +

اختر جوزا + کنایه از عطارد چرا که جوزا خانهٔ عطارد ست +

آخاء + بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدر ست از اخی یوخی خاء

یا را همزه کردند از منتخب +

آخرب + بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان وزن بحری که در ان خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن ست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند چون اول و آخر کنی را انداختند خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند +

اخوت + بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف +

اختیارات + بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند +

اخت + بالضم خواهر +

اخوات + بفتحات خواهران +

اختلاج + بالکسر و در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام +

آخ + بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوئیدن و اخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که از کمان می اندازند از لطائف و غیر آن +

اخ اخ + بکسر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند

و نیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف و برهان

اخدود + بالضم و بهر دو دال مهمله شگافهای زمین و کوه که بدرازی باشد از منتخب و لطائف +

اخذ + بالفتح گرفتن از منتخب +

آخاذ + بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت خود بادشاه گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده +

اختر + ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم و درایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد و هر دعا که بآمین او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف و مصطلحات شعرا و برهان

اخضر + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست +

اخبار + بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر ست و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح ست نه بکسر از منتخب +

اختبار + بالکسر و حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن +

اختیار + برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده +

اختصار + باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهتر ست و قصار ضد این ست و آن بد ست +

باب الالف مع الخاء

اخترشناس + منجم از برهان +

اخرس + بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب و کنز +

اخس + بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوارتر از منتخب و شمسی و کنز +

اخفش + بالفتح و فا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قرات +

اخص + بفتحتین و صاد مهمله مشدد خاص تر +

اخمص + بالفتح و صاد مهمله میان کف پا که بزمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز +

اختلاط + بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب +

اخلاط + بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و داروهای خوشبو از منتخب و غیره +

اختراع + بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق ست از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن ست +

اخلاف + بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد مرگ پدر خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام ست بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بضمتین و گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه افلاس

بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شرح نصاب +

اختطاف + ربودن همچو برق +

اخف + بفتح اول و ثانی و تشدید فا سبکتر +

اختناق + بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب +

اخاک + بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکبست از اخ و کاف خطاب و الف بقاعدهٔ نحو در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند +

اخطل + بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب +

اختیال + بالکسر گردنکشی کردن و خیال کردن از منتخب +

اخوال + بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه باشد که بر اندام بود +

اخزم + بالفتح و زای معجمه مار نر و نام جد حاتم طائی که او را اید و پسر عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب +

اخرم + بالفتح کسیکه دیوار کب بینی او بریده باشد و بینی بریده و باصطلاح عروض وزن بحر یکه خرم در ان واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار کب بینی بریدنست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست

فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل ست بجای آن بنهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند +

اخم + بفتح اول و سکون خای معجمه چین پیشانی و ابرو از چراغ هدایت +

اخشم + بالفتح و شین معجمه کسی که ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف +

اخوان + بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود و او که در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد و این بر وزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان و صروان و تیجان جمع غزال و صرو و تاج پس کسانیکه اخوان را بالفتح خوانند خطا ست

اختان + بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد ست +

اخدان + بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست ست +

اخترشمردن + کنایه از بیدار ماندن

اختر در پیرهن کردن + بی آرام و بیقرار کردن +

اخستان + بالکسر تای فوقانی و سین مهمله نام بادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی ست +

اخاذه + بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب از شرح نصاب و کنز و منتخب

اخته خانه + بالفتح طویله اسپان از منتخب

باب الالف مع الدال

آنچه + بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزه زر ورویه وآقچه بقاف نیز گویند واین لفظ ترکی ست +

اخلیه + بالفتح وبای موحده مکسور وتحتانی مخففه نام منزل بیست وچهارم ازمنازل قمر وآن چهار ستاره است نحس از منتخب وغیره +

اخمه + بالفتح چنین وتملیخ ازبهار عجم

اخکسمه اندازی + بضم اول وسکون خای معجمه وفتح کاف عربی وسین مهمله لفظ ترکی ست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت +

اخیافی + بالفتح وبای تحتانی وفا بمعنی برادرانیکه پدر هر یکی علیحده ومادر واحد باشد ازکنز وعلاقی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده وپدر واحد باشد واعیانی آنکه مادر وپدر شریک باشند +

آخی + بمعنی برادر من +

اخطی + منسوب باخطا که ولایتیست حسن خیز

فصل الف مقصوره مع دال مهمله

ادباء + بضم اول وفتح دال وبای موحده بمعنی ادب دهندگان واین جمع ادیبست

ادعام + بالکسر وتشدید دال مهمله دعوی کردن وادعا کردن از منتخب +

ادا + بالفتح رسانیدن وگذاردن وبیان کردن واین مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید وبفارسی خوبی حرکات معشوق ورفتار واشاره وبمعنی آواز نیز می آید +

ادنی + بالفتح نزدیکتر وزبون تر بر تقدیر اول از دنو وبر تقدیر ثانی از دنائت ست از منتخب +

ادب + بفتحتین اندازه وحد هر چیز نگاه داشتن وبمعنی دانش وطور پسندیده وعلوم عربیه شامل صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع از منتخب وبهار عجم ومؤید +

ادات + بالفتح ودر آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی ودستافزار وسلاح ودر اصطلاح علما بمعنی حرف که در مقابله اسم وفعل باشد وآن لفظیست که بدان اسم را بفعل ربط دهند وادات التشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون وچو ومانند آن که هر یکی ازین الفاظ آلت ست برای حصول تشبیه از منتخب تا لفظ چیزی +

ادوات + بفتحتین وثالث واو ودر خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی واین جمع اداتست از منتخب +

ادماج + پیچیدن چیزی ونام صنعت شعری که در کلام مسوق مدعا متضمن معنی دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت

انچه تیرت میکند بر جان خصم میکند تیغ تو بافرق سران +

ادبار + بالکسر پشت دادن دولت از منتخب وغیره +

ادوار + بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب +

ادرار + بالکسر روان شدن وریختن باران تند وبول کردن پیاپی وبار بار انعام بخشش نمودن از منتخب وکشف وصراح واکثر ودر خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن ست ودر عرف بمعنی وظیفه وراتب وروزینه مستعمل +

ادخار + بالکسر وتشدید دال مهمله مکسور وخای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود وذال معجمه وتای فوقانی هر دو بدو دال مهملتین بدل شده مدغم شده اند

ادبیر + بکسر اول وکسر بای موحده ویای مجهول اماله ادبار وگاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف

ادناس + بالفتح ونون وسین مهمله چرکها واین جمع دنس ست که بفارسی آنرا چرک وبهندی میل گویند از منتخب وغیره +

ادریس + بالکسر نام پیغمبر که بحیات در جنت رفتند از لطائف وبرهان +

ادق + بفتحتین دقیق تر یعنی تنگتر +

ادراک + بالکسر دریافتن وبسن رسیدن

ادل + بفتحتین وتشدید لام دلیلتر ورهنماتر

آدلال + بالکسر ناز کردن از منتخب +

آدهم + بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بودند از منتخب و لطائف +

آدیم + بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بودار گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشتست و بمعنی طعام با نان خورش از منتخب و کشف +

آدام + بکسر اول نان خورش که بهندی سالن گویند از منتخب و شرح نصاب +

آدغام + بالکسر خوردن چیزی بی‌چاویدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب +

آدیان + بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب +

آدون + بالفتح و واو مفتوحه کمینه‌تر و حقیرتر و نزدیکتر از منتخب +

آدکن + بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مائل باشد +

آدمان + بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن +

آدخنه + بالفتح و خای معجمه مکسوره و نون دودها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد +

آدره + بالضم بزرگ شدن خایه از عید

خود بسبب مرض باد و رطوبت از شرح نصاب +

آدقچه + بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب امرا و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که بهر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم درعه بطوری دوزند که وقت گستردن آن پایهٔ پلنگ بدان پوشیده شود و بران پارچهٔ رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و چادر کشند آن پارچهٔ منقش مذکور از هر چهار طرف و در میانهٔ هر چهار پایهٔ پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد +

آدعیه + بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی را مشدد خواندن غلطست +

آدعیهٔ ماثوره + حرف هشتم ثای مثلثه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم منقولست +

آدله + بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست +

آدانی + بالفتح و نون مکسوره بمعنی نزدیکتران و کمینه‌تران از منتخب +

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه

آذا + بکسر اول بمعنی چون و بمعنی ناگهی و گهی

پس و بمعنی ناگاه از کنز +

آذی + بفتحتین بر وزن لقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب +

آذکی + بالفتح زیرکتر از کنز +

آذهاب + بالکسر بردن و روان کردن و زر اندوده کردن از بیرون از منتخب و شمسیه +

آذناب + بالکسر و نون و موحده گناه کردن و بالفتح دنبالها که دنبه صورت جمع ذنب ست و گاهی مجازاً بمعنی بندگان و کنیزان و لواحق باشد از لطائف +

آذاعت + بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد +

آذیت + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج +

آذخر + بالکسر و خای معجمه مکسوره گیاهیست خوشبو دار که بهندی آنرا چیاکند گویند از منتخب و غیر آن +

آذخار + بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن +

آذکار + بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردنها از منتخب +

آذفر + بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله بمعنی تیزبو از موید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص +

آذیال + بالفتح دامنها +

آذل + بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر +

آذلال + بالکسر خوار کردن از منتخب +

آذهان + بالفتح جمع ذهن +

آذعان + بالکسر وعین مهمله فرمانبرداری واطاعت از منتخب وکنز

آذربیجان بفتح اول وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله وکسر موحده ویای معروف وجیم عربی معرب آذربادگان که نام شهریست ومعنی ترکیبی آن آتش آباد چون دران شهر آتشخانها بسیار بود لهذا بدین اسم موسوم شد وبعضی چنین نوشته که افغور نام بادشاهی دران جا مقام کرده فرمود که همه لشکر در سدامن خاک آورده پشته سازند وخود بر سر آن شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربادگان کردند ودر ترکی آذر بند را گویند وبادگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان شد از رشیدی +

اذن . بالضم وبضمتین گوش از بحر الجواهر ومنتخب وکنز وبالکسر بمعنی امر وفرمان +

فصل الف مقصوره مع رای مهمله

ارتقا + بالکسر وقاف بالا رفتن از منتخب وکنز +

ارجا + بالکسر وجیم امیدوار کردن وپس افگندن ونزدیک آمدن راه وبالفتح کرانها بمعنی جمع رجاست که بمعنی کناره وطرف باشد از لطائف وشمسی +

ارتجا + بالکسر وجیم امید داشتن از منتخب

اردا + بالکسر ودال مهمله پاک کردن از منتخب ولطائف +

ارمیا + بالضم ومیم مکسور وتحتانی نام خضر علیه السلام وبعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب وبرهان +

ارخا + بالکسر وخای معجمه سست کردن وفروگذاشتن از کشف وصراح وکنز ومنتخب وارخا بالفتح اول در ترکی بشت را گویند

اروا + بالکسر وحرف سوم واو سیراب کردن وروان کردن از کنز ومنتخب +

ارضا + بالکسر پسندیدن از کشف وکنز ومنتخب بمعنی خوشنود شدن +

ارنب + بالفتح ونون مفتوح وموحده خرگوش از منتخب وشرح نصاب +

ارتیاب + بالکسر وشک افتادن از منتخب ولطائف +

ارب + بالکسر وبای موحده بمعنی حاجت از منتخب وشرح نصاب وکنز +

اریب + بضم اول وکسر ثانی ویای مجهول کجی وکج رفتن از لطائف واین اماله وراب ست بعد ابدال واو بهمزه +

ارباب + بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان وشرفا وخداوندان مستعمل میشود وباصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض نظر از معنی جمع از مصطلحات وغیر آن +

ارتکاب + بالکسر گناه کردن وشروع بکاری نامشروع کردن وسوار شدن

بهر چیزی از منتخب وکنز وصراح +

ارائب + بفتح اول وکسر همزه که رابع ست وبای موحده بمعنی حاجتها این جمع ارب ست که بالکسر باشد

اردی بهشت + بضم اول وسکون رای وکسر دال مهمله ویای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیته است واین مرکبست از ارد که بمعنی مانند ونظیر ست وبهشت ویا از اشباع کسره اضافت پیدا کردند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون بایران وتوران درین ماه استداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد ونام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری ورشیدی وکشف وبرهان وغیره

ارائت + بروزن اجابت نشان نمودن از کنز +

آراحت + بکسر اول وحای مهمله آسودن وآسایش دادن وبشب چرانیدن وگنده شدن ومردن وبوی چیزی دریافتن از منتخب +

اراقت + بقاف ریختن آب وغیره

ارباب حجت + کنایه از اهل منطق +

ارث + بکسر اول وسکون ثانی وثای مثلثه میراث واصل کار قدیم که بور اثت بدیگری رسد وبقیه چیزی وخاکستر وبالفتح آتش افروختن از منتخب +

ارج + بفتح اول وسکون ثانی وجیم

باب الالف مع الدال

عربی و در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بود زای معجمه را بجیم بدل کرده اند و مجازاً بمعنی مرتبه و قدر و بعربی بفتح اول و کسر رای مهمله هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی در جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در برهان بمعنی گرگدن نیز نوشته +

ارتجاج + بالکسر و حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف +

ارگنج + بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهری از خراسان که بحدود ماوراء النهر پیوسته است از برهان و رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم است +

ارتباح + بالکسر فوقانی و موحده و حای مهمله سود گرفتن در تجارت

ارواح + بالفتح بمعنی ملائک و بمعنی جانها

ارتیاح + بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حای مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب +

ارجمند + بالفتح و جیم موقوف بر وزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری +

اردد + بضم اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی +

ارد + بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان و اردشیر لقب پادشاهی از معنی اول یا از ثانی مرکب است +

اروند + بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند

ارتداد + بالکسر رد شدن و از اسلام برگشتن از منتخب +

ارمد + بفتح اول و فتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب

ارشد + بالفتح راه راست یابنده تر

ارتیاد + بالکسر و بعد فوقانی تحتانی و دال جستن و طلب کردن از منتخب +

ارشاد + راه حق نمودن +

ارچند + بمعنی هر چند +

ار + بالفتح بمعنی اگر +

اردشیر + مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر یا از لفظ ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر ست بهر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان که نبیره بهمن و دختر زاده بابک بود

و او را اردشیر بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف +

آرزد + بضم اول و سوم و زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی

ارزیز + بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آنرا بهندی رانگ گویند +

ارزز + بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و بفتحتین نیز بمعنی برنج که غلط مشهور است و بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز +

ارشمیدس + بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمیست از یونان

ارس + بفتحتین و سین مهمله نام شهری و رودیست کنارهٔ آذربیجان از مدار الافاضل

ارسطاطالیس + بفتحتین وزیر سلطان سکندر و ارسطو مخفف همین است و این لفظ یونانیست +

آرش + بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا سر انگشتان و نام شهری و نوعی از جامه سبز رنگ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان و غیره

و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است
و ارتغال بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز
ارتعاش بالکسر و عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز
ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز
ارض بالفتح زمین باید دانست که برصد و حساب معلوم کرده اند که دائرهٔ عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است هر فرسخی سه میل و هر میل هزار گز و هر گزی سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ است تقریبا که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل بشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کرهٔ ارض شش کرور و بیست لک و سی هزار و دو صد و بیست میل است و مساحت معمورهٔ از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست میل است و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و پانصد و سی و شش فرسخ است و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد است

از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار و پانصد و سه فرسخ است و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بست هزار و ششصد و هشتاد و دو فرسخ است و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم محدب پس که آنرا بجز خدای تعالی کس نمیداند و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ است و جرم وی سه صد و بیست و شش برابر زمین است و نزد بعضی یکصد و شصت و شش بار مانند زمین است و قطر قمر ششصد و سی و یک فرسخ است و جرم وی سه یک و سبع جرم زمین است والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته که تمام دائرهٔ کرهٔ زمین هشت هزار فرسنگ است و بحساب کروه بیست و چهار هزار کروه بطول ربع مسکون از مشرق تا بمغرب دوازده هزار کروه و عرض اش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معمورهٔ زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هشتصد و چهل فرسنگ است بدانکه

هر درجهٔ زمین شصت و شش کروه و دو هزار و ششصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت است شصتم حصهٔ درجه را دقیقه گویند و مسافت هر دقیقهٔ زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول برج یک کرور و هفده لک و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجهٔ فلکی سه لک و نود و دو هزار و پنجصد و چهل و دو فرسنگ است و پیمایش درجهٔ فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه است بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقهٔ فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و بیست و شش کروه است بدانکه درجهٔ آسمان هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر درجهٔ زمین است پس از این ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر زمین است والله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین است که عرض

هشت موی یال اسپ را یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بیست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک دنڈ و دو دست را یک بانس و بیست بانس را یک کوس و دو هزار دنڈ را کروه یعنی هشت هزار دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دلیس یعنی چهار صد کروه را دلیس گویند و صد دلیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین +

ارتباط + بستن چیزی را با چیزی دیگر

ارجاع + بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن +

ارتجاع + بازگردانیدن +

ارتفاع + بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن و از جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و بر داشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت و حاصل ملک تم کلامه و بمعنی دفع و دور کردن +

اربابع + بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانهاست و نیز جمع ربع بالضم +

ارجیف + بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و بی اصل و این جمع ارجاف ست از کنز و منتخب +

ارتشاف + بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطائف +

ارق + بفتحتین بیخوابی و بیداری و تشدید قاف باریک تر و شغاف از منتخب و صراح

ارتفاق + بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و بر آرنج تکیه کردن از منتخب +

ارزاق + بالفتح جمع رزق +

ارشق + بفتح اول و فتح شین معجمه بیش قامت تر و زیبا اندام تر +

ارماق + بالضم مصدر ترکی بمعنی رودها از شرح نصاب +

اراک + بالفتح و کاف عربی قطعهٔ زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی +

ارک + بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی بفتحتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعهٔ کوچک +

ارائک + بفتح اول و کسر همزه که رابع ست بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب

ارد ک + بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات -

ارتجک + بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف عربی و عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته

ارژنگ + بالفتح نگار نامهٔ مانی و نام بتخانه و صحیفه و تصحیح نقاشان از رشیدی و کشف و برهان +

ارژنگ + نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و هر کتابیکه مصور و منقش داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانهٔ مانی ست و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و مانی نام لقب او شده +

ارتجال + بالکسر چیزی بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی النحو کرایستا کاری از منتخب و کنز

ارتحال + بالکسر و حای مهمله چیزی را از جائی بر داشتن و بجائی رفتن از منتخب و کنز

ارذل + بذال معجمه بدتر و ناکس تر از کنز

اراذل + ناکسان از کنز اللغات +

ارذال + بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب -

اردبیل + بالفتح و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب الالباب و کشف بدال ترد نوشته

ارجل + بفتح اول وفتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد وسه پای دیگر غیر سفید باشند واین یکی از عیوب نفس اسپ ست نحوست تمام دارد +

ارامل + بفتح اول وکسر میم زنان بیوه از کشف ودر خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرد بیزن وزن بی مرد ودر کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل ست که بوزن احمق باشد بمعنی مردی وزنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد +

ارسال + بالکسر لفظ عربیست بمعنی فروگذاشتن وفرستادن فارسیان بمعنی تحفه وسوغات استعمال کنند از مصطلحات +

ارغام + بالکسر وحرف سوم غین معجمه خوار کردن وبینی کسی بخاک رسانیدن از منتخب +

ارتطام + فرورفتن وگرفتار شدن ودر گل افگندن چیزیرا از کشف ومنتخب +

ارحام + بالفتح ورحمهای زنها ونهاد خویشیها جمع رحم از منتخب +

ارقم + بالفتح وقاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد وبعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطها ونقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد +

ارقام + بالفتح خطها از کنز اللغات +

ارتسام + بالکسر نقش بستن از کشف وصورت بسته شدن از کنز +

ارم + بکسر اول وفتح دوم نام شهر عاد ونام پدر عاد از منتخب ودر کشف نوشته که ارم بهشت شداد ست واین را بهشت هشتم دانستن خطاست ودر تواریخ عجائب العالم نوشته است که ارم شداد مابین صنعا وحضرموت ست در اقلیم اول ومساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ ست وارتفاع دیوارش سه صد ذرع +

ارغنون + بالفتح وغین معجمه نیز مفتوح بروزن اندرون وارغون + بروزن افزون + وارغن + بفتح اول وسوم معنی هر سه لفظ واحد ست نام سازیکه افلاطون واضع آنست وآن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده وبران رودها بندند از برهان ومدار وشرفنامه ودر مؤید بضم غین معجمه وآنچه حالا بهم میرسد مربع باشد مشابه بصندوق +

ارمن + بفتح اول وبالکسر نیز آمده نام ملکیست مابین ایران وروم وفرنگ از برهان وغیر آن +

ارمان + بالفتح بمعنی آرزو ولفظ ترکیست +

اربعین + بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند ومجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز بگوشه نشسته ریاضت وعبادت میکنند +

ارزن + بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند ونام غله که بهندی آنرا چینا گویند ونام موضعیست سه فرسنگ از شیراز از منتخب وغیر آن +

اردوان + بروزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود واو را کشته پادشاه شد ونام ولایتی از رشیدی وبرهان +

اران + بفتح اول وتشدید رای مهمله نام ولایتی که آنجا معادن زر ونقره است از کشف وبرهان +

ارسلان + بالفتح بمعنی بنده وغلام وبمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند واین لفظ ترکیست از سروری +

ارکان + جمع رکن که بمعنی جزو اعظم ودر صراح رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد وگاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد +

ارغوان + بفتح اول وسوم درختیست که شاخهای باریک دارد ودر موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد واصلا برگ ندارد ودر موسم دیگر برگ پیشتر ودر برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ +

ارمغان + بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان ومؤید وصاحبان جهانگیری وکشف ومدار وبهار عجم نوشته اند که بفتح اول وضم میم ست ودر رشیدی بفتح میم +

ارضین • بفتح اول وکسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین ست •

ارده • بضم اول وثالث دال مهمله وواو معروف لشکرگاه ولشکر بادشاهی از بهار عجم •

ارنبه • بالفتح ونون مفتوح وموحده و خرگوش ماده وبمعنی بینی از منتخب وشرح نصاب وصراح •

اربیه • بضم اول وسکون را وکسر بای موحده وتشدید تحتانی بن ران از صراح •

ارضه • بالفتح وضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوب را میخورند بهندی دیمک گویند از کنز •

ارگجه • بالفتح وکاف فارسی وجیم عربی خوشبوییست مرکب که از صندل وگلاب وکافور ومشک وعنبر در دهن سمن سازند •

ارمیه • بضم اول وسکون ثانی وفتح میم وهای مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است

اریکه • بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب وصراح وابن حاج نوشته تختی وسریر که بران حجله یا شامیانه باشد •

ارابه • بالفتح وموحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند وبران بار کنند از برهان وصاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف وبای موحده و عرابه بعین مهمله وبای موحده هر دو غلط است

انچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله ودال مهمله است فقیر مؤلف گوید که چون در برهان وجهانگیری غرده بفتح غین معجمه ودال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غرده مذکور ودر اینچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده وبقول برهان که اهل لسانست دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است •

اربعه متناسبه • در علم حساب قاعده است که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول وبرای این امر چهار عدد او مقررست باینطور که نسبت عدد اول بثانی آنچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول ورابع را طرفین گویند وثانی وثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را برابر تقسیم کن برا عدد طرف معلوم پس آنقدر که هیچ عدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلاً اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میباشد چهارده روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوییم که چون درینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش وچهارده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد وچهار پس آنرا بر طرف معلوم

که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد چهل ودو رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا چهل ودو آثار قند است اکنون ظاهرست که چنانچه دو را با شش نسبت تثلیث ست همین طور چهارده را با چهل ودو نسبت تثلیث ست و هو المطلوب وقیاس کن برین وقتی که یکی از وسطین مجهول باشد واین قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عوام نوشته ام •

اراقه • بکسر اول وقاف بمعنی ریختن آب ومثل آن از کنز ومنتخب •

ارنی • بفتح اول وکسر رای مهمله وکسر نون بمعنی بنما مرا واین اشارت است بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا بنگرم بسوی تو قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا وکلمه ارنی مرکب است از لفظ ار ونون وقایه ویای متکلم وار در اصل ارئی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند وهمزه را از جهت التقای ساکنین وبا را از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند ار باقی ماند چون نون وقایه ویای متکلم با وی مقرون گشت ارنی شد ولفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده

چنانچه در مخزن الاسرار مولوی نظامی گفته
بیت موسی ازین جام تهی دیده دست
شیشه بکه پایه ارنی شکست

ارجعی . بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغهٔ واحد مؤنث امر حاضرست بمعنی بازگشت کن تو ای زن و این خطابست بروح مومن بوقت مرگ

ارد کیرانی . ظرافت و تمسخر او ضراط زدن از مصطلحات

اراضی . جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و لیالی جمع لیل زیراکه جمع فعل بر فعالی نمی آید مستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت مگر بعض اهل لغت مثل ابن حاج وغیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارضست لیکن غیر قیاس

ارزانی . ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت داشتن و افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و منسوب بسوی ارزن که شهریست بدیار بکر و هم منسوب بارزن که موضعیست سه فرسنگ از شیراز و در بهار عجم ارزانی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و مقرر آمده

ارسی . بالفتح بمعنی شهد از منتخب و شرح نصاب و کنز

ارمنی . بالفتح منسوب بارمن که ملکیست قریب روم از لب الالباب

فصل الف مقصوره مع زای معجمه

ازا . بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز

ازیرا . بفتح اول و یای مجهول مزید علیه زیرا بمعنی از جهت از برهان

ازکیا . بالفتح پاکان و صاحبان دین صافی

ازکی . بالفتح و در آخر الف بصورت یا پاکتر و لذیذتر از کنز

اژدرها . بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفرد است از برهان و رشیدی

ازاحت . بکسر اول و حای مهمله دور کردن از منتخب

از سر دست . بلی تامل و چست و چابک از رشیدی

ازدواج . بالکسر و حرف سوم دال مهمله مکسور و چهارم واو با هم جفت کردن مرد و زن را و قرین و جفت شدن با هم از منتخب و لطائف و ازدواج ماخوذ از زوج ست چون در باب افتعال بردند تای افتعال را بدال بدل کردند و باصطلاح نام صنعتی که در آخر ابیات لفظ دو متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرد چنانکه درین شعر بیت
ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار
غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار

ازعاج . بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب

ازعاد . بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب

ازدیاد . بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول بدل از تای فوقانی ست

ازدراد . بالکسر و دالین مهملتین بگلو فرو بردن از منتخب

ازهر . بر وزن انور بمعنی روشن تر از منتخب و کنز

ازبر . بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان

اژدر . بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ جثه که آنرا اژدها نیز گویند و نیز نام شکلیست در فلک بصورت اژدها که آنرا اس و ذنب نیز گویند

ازار . بکسر اول دستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان

ازاهیر . بفتح اول و ثانی و یای معروف شگوفها و این جمع ازهار ست و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بالضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است

ازهار . بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شگوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب

از . حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هر جا که و حرف از جمع شوند ضرورت یکی از ان جا نیز و ساقط شود

بیت شاعر بیت دولت خوبتر از خاطر خود رفتن بسیت؛ سایه بال هما بر سر زرد تا
چنانچه بای موحده درین مصرعه صاحب
مصرعه عیبی به عیب خود رسیدن نمیرسد
از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم در
جواهر الحروف نوشته که حرف از جلیه
باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید
بیت ز گلچینان باغش فصل خرداد
شگفته غنچها از جنبش باد؛ یعنی برای
گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل
خرداد که آخر بهارست غنچها شگفته میشوند
از جنبش باد یعنی در انتهای بر گریز عالم هم
ابتدای بهار او میشود و زای تبعیضیه چنانکه
مصرعه یکی رتبه آمد ز صاحبدلان و از
بیانیه بیت بر انگیخت ز سم چو بارند میغ
تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ؛ و گاهی بمعنی حرف
آید بیت بخوبی شهنشه همه بنیاد را؛ ز دولت
یکی کند یاد را یعنی دولت را بسوی نیکی
یاد کند و بمعنی در چنانکه مصرعه نادیم از جمل برو
گرد تمام یعنی در جمل روز شمال دیگر چنانکه
مصرعه بنا سازنده را یاد کرد از نخست یعنی در
و بمعنی علی نظامی گوید مصرعه عروس جهان از تماشا
از برش یعنی بر بالای او و بمعنی مع مصرعه دل
از سنبل گلبوش تو دارد یعنی با سنبل گلبوش تو
دارد و در چند الفاظ لفظ از زائد هم آید چنانکه
از ناگاه و از بهر و از برای و از پی و از بسکه و یکی از
انواع الفاظ از استفهامیست بیت گر شاه را

داد چوگان که تا زو کشم ملک خویشتن را گر
ضمیر او راجع بطرف دارا باشد و بر اعراض
بیت گر گزنده سرمه از خاک در شه مژگان
چو باز چنگل اندازد به زاغ دیده بینای من
از زیر؛ بفتح هر دو زای معجمه آواز جوشش
و آواز رعد از لطائف و منتخب؛
از لیغ؛ بفتح و یای معروف و غین معجمه
بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی
از لاف؛ بالکسر نزدیک کردن و جمع
کردن دو از جب شدن از لطائف و منتخب
از حیف؛ تغیرات ارکان بحور شعر و این
جمع ازحاف است و ازحاف جمع حیف است
ازرق؛ بفتح اول و سکون زای معجمه
که مقدم ست بر رای مهمله بمعنی نیلگون
و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سیاهی
چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی
باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب
ازدهای فلک؛ شکلیست و فلک
بصورت اژدها که آن عقده تنین ست که
بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را
نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت
صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی
از آنجا که؛ بمعنی برای آنکه از بهار عجم
ازنگ؛ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی
چینهای روی و اندام از برهان؛
ازل؛ بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا
ابتدا نباشد از کنز؛

ازمیل؛ بالکسر و میم مکسور و یای معروف
بمعنی تیشه گر و کفشگران که بدان چرم را
میتراشند از منتخب و بهندی آنرا رانپی گویند
ازدحام؛ بکسر اول و سکون زای معجمه
عربی و کسر دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن
و انبوه از منتخب و مدار و صراح و بزای فارسی
با های هوز غلط است چنانکه شهرت گرفته
و این لغت از زحم ست که بمعنی انبوه باشد چون
در باب افتعال برد تای افتعال بدال بدل شد
چرا که فای کلمه زای معجمه واقع شده است؛
ازحاص؛ بالکسر انبوهی کردن از منتخب و مجمع
ازحم؛ بفتحتین و ترکی انگور را گویند الف
ازمان؛ بالکسر دیرینه شدن از منتخب و منتهی الارب
ازپیش پای کسی بر خاستن؛ تعظیم او
برخاستن از مصطلحات؛
از جا بر داشتن کسی را ترقی دادن
مرتبه او از مصطلحات؛
از ترس؛ ... افگندن مراد
بچه افگندن از مصطلحات؛
از جا بر آمدن؛ بی حوصلگی کردن از مصطلحات
از دور بوسه زدن؛ کنایه از نهایت
ادب و تعظیم از مصطلحات؛
از صحرا یافتن؛ یا از صحرا جستن
و از صحرا آوردن؛ مفت و رایگان
یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده؛
از غلاف بر آمدن؛ بی حجاب شدن
از سر تازیانه دادن؛ باشاره

... از چشمه پر نوش تو دارد؛ و درین بیت هر دو جا از سببیه است بمعنی مع الا رساله اصل اصول خان آرزو ۱۲

تازیانه بخشیدن

از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفهٔ او بودن از مصطلحات

از کسی کشیدن و برداشتن جور و ستم او برداشتن از مصطلحات ✤

از کف دست مو برامدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات

از کسی خیره داشتن شکوه از دردل گرفتن از مصطلحات ✤

از کیسه رفتن ضائع شدن وگم کردن از مصطلحات

از هم گذشتن مردان یکدیگر جدا شدن از مصطلحات ✤

از دست رفتن از دست شدن ✤ بیخود و بی اختیار شدن از رشیدی ✤

از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف

از طرف بر شکستن رو تافتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم

از ته ریش گذشتن فریب دادن

از جادر امدن از حالت نیک بحالت بد رفتن ✤

از بن بمعنی چنین شرح گلستان از خان آرزو ✤

از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن

از چراغ هدایت

از چشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت

از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت ✤

از ره افتادن راه گم کردن از بهار عجم

از جا رفتن و شدن بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن

از بن دندان کنایه از نهایت رغبت والحاح و منت کشی و ظاهر که درچنین حالت اکثر بیخها و دندان ظاهر میگردند از رشیدی و برهان و بعض شرح نصاب ✤

از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او ✤

از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار

از جگر گذشتن بدلی و نامردی کردن

از سر باز کردن از سر وا کردن کنایه از دفع کردن آن از سر خود

از برگار افتادن بمعنی ضائع و بیکار شدن بلی برگار بمعنی سامان و نظام است از مصطلحات ✤

از پوست برامدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود برآمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات

از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیزیست که کمال آراست باشد که هیچ

لجی در وی نباشد از رشیدی برهان و در شرحی بمعنی چیزی بکمال لطیف و نفیس باشد با صفا و روشنی ✤

ازمه ✤ بفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است از منتخب و بفتح اول و کسر زای و فتح میم غیر مشدد بمعنی سختی و قحط از لطائف

ازمنه ✤ بالفتح و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه

ازاله ✤ بالکسر دور کردن از منتخب و کنز

ازده ✤ بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهمواری و درشتی سوهان و بالف ممدوده نیز آمده است ✤

ازلی ✤ بفتحتین نسبت به ازل بفتح اول و سکون ثانی منسوب باز ال همچنین ابدی نیز بفتحتین است از کشف ✤

فصل الف مقصوره مع سین مهمله

استبقاء ✤ باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب و لطائف ✤

استقاء ✤ بالکسر نوشاندن آب و شراب و مثل آن از کنز ✤

استواء ✤ بالکسر برابر شدن و گاهی مجازا بمعنی رفعت نیز و از کنز ✤

استرضاء ✤ رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن ✤

استا ✤ بالضم و تای فوقانی تفسیر

زند که کتابیست از زرتشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم مخفف ستاد +
استدعا + بکسر اول و ثالث در خواستن +
استقرا + تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب +
استقصا + بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازاً بمعنی بخل و چیز رسی و سعی و کوشش بسیار +
استعفا + خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمعنی ادب عهده و خدمت را گذاشتن آنچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کاغذ را مجازاً استعفا گویند که دران کلمات استعفا مرقوم باشند دادن هم درست باشد +
استیفا + تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح +
استیلا + از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح +
استعلا + بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز +
استثنا + بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی انشاء الله تعالی گفتن از لطائف +
اسرا + بالکسر بشب راه رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و رای مهمله الف

مهمله اسیران و بندیان +
استحصا + بحا و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن +
استسقا + آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرضی که دران شکم روز بروز بزرگ تر میشود از لطائف و صراح +
اساری + بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیر است +
استهزا + بالکسر و زای معجمه بکسی تمسخر کردن +
استرخا + بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز +
استلقا + بقاف بر پشت واخسپیدن از کنز و صراح +
اسا + بکسر اول بدی کردن ماخوذ از سوء که بمعنی بدیست +
استبطا + بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن +
اسما + بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر دعاشق بود از منتخب و غیره +
استجلا + بالکسر روشن و مجلی ساختن +
اسفا + بفتح اول و ثانی و فا بمعنی وا اندوه الف در آخر این لفظ برای ندبه است +
اسخیا + بالفتح جمع سخی +
استشفا + صحت و شفا خواستن +
استضا + بالضاد معجمه روشنی گرفتن +
استجلاب + بالکسر و جیم و موحده و

بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب +
استیعاب + همه را فرا گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن ماخوذ از عیب که بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات +
اسلوب + بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطا ست +
اسالیب + جمع اسلوب +
اسهاب + بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و بیش رفتن اسپ از منتخب +
اسرب + بالضم و رای مهمله بسیر مضموم سیسا که بدان گولی بندوق سازند +
اسطرلاب + بالضم و طای مهمله نیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بصاد مهمله هم نویسند و مشروحاً بیان این در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد +
اکتساب + حاصل کردن چیزی یا هنری بسعی خود و طلب گرد آوری چیزی نمودن +
استکتاب + بالکسر کتابت کردن و نوشتن +
استمالت + بالکسر بسوی خود میل دادن

باب الالف مع السین

کسی را در اصلی در راغب کردن سوی خود از کنز و صراح +

استقامت + راست شدن +

استهانت + خوار شمردن +

استدامت + همیشگی خواستن +

استعاذت + بذال معجمه پناه گرفتن +

استغاثت + فریاد رسی خواستن +

استعادت + طلب باز گردانیدن +

استحالت + محال و ناممکن بودن چیزی +

استنارت + حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح +

استامت + بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بدی کردن +

اسطقسات + بالضم و طای مهمله و قاف و این هر دو نیز مضموم و بعده سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس ست که بمعنی عنصر باشد از کشف +

استجابت + قبول کردن و جواب گفتن از منتخب +

استطابت + پاکی خواستن و خوشی کردن و خوشبو ار کردن و لذیذ شدن +

استکانت + فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین ست که بمعنی لحم فرج ست چون آن اسفل و ذلیل ست پس معنی حقیقی استکانت شل کین گردیدن باشد و حقارت از بحار بروی شرح شافیه و کنز +

استطاعت + قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه +

استت + بالکسر سوراخ دبر لفظ عربیست از فردوس اللغات +

استعلاج + طلب علاج کردن منتخب و ازبیه +

استدراج + خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه +

استخراج + جدا کردن از منتخب +

اسفیدباج + بالکسر معرب سفیدابا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند +

اسفیداج + بالکسر معرب سفیدابه یا سفیداجه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا اسفیده کاشغری گویند +

استصلاح + صلاح پرسیدن +

اسفاناخ + بالکسر و فا و نون و خای معجمه نام تره که بهندی اسپاناک گویند از بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آمده چراکه خای معجمه بجیم بدل میشود +

اسلاخ + بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن +

اسپهبد + بالکسر و بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است از رشیدی +

استبداد + بالکسر تنها بسر کاری استادن و منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز و این ماخوذ ست از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن +

استاد + بالضم مخفف استاد و صحیح آن در لغت فرس بمعنی کتابست و در فتح واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوب از عالم گلاب بذال معجمه معرب آن و جمعش ساتذه از بهار عجم و غیره +

استعداد + آمادگی از صراح +

استطراد + طلب برآمدن و طلب راندن چیزی کردن و روانی کار از کشف المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی بالفتح +

استبعاد + دوری جستن و دور شمردن از منتخب +

استعباد + حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده به بندگی گرفتن از منتخب +

استشهاد + گواهی خواستن +

استسعاد + سعادت خواستن یعنی نیک بختی جستن و یاری خواستن از کنز +

استیلاد + ولادت خواستن از منتخب +

اسعاد + بالکسر یاری و نیک بختی از منتخب +

اسود + بضمتین جمع اسد و بفتحتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی مار سیاه +

اسناد + بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی

ونسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند

از لطائف و منتخب و صراح ✽

اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم

از بروج فلک ✽

استرداد ✽ بدالین مهملتین طلب بازپس

چیزی کردن که داده را واپس خواستن

از کنز و منتخب ✽

استلذاذ ✽ لذت گرفتن ✽

اسفندارمذ ✽ بکسر اول و سوم و ضم

میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم آن مدت

ماندن آفتاب است در برج حوت ✽

استخر ✽ بالکسر و تای فوقانی مفتوح

و سکون خای معجمه بمعنی تالاب و نام قلعهٔ

فارس که در وی تالابی عظیم واقع است

از رشیدی ✽

اسفندیار ✽ بکسر اول و سوم و دال

مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت

بهادر و پهلوان بود رستم او را به تیر

دو شاخه کور کرده کشت و نام پدر او

گشتاسپ بود از برهان و کشف ✽

اسکدار ✽ بکسر اول و سکون ثانی

و کاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چوکی

از رشیدی و جهانگیری و در سرور

بمعنی قاصد ✽

اسیر ✽ بمعنی محبوس و بندی و بمعنی

حبس و قید که مصدر است نیز می آید

چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است

چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم ✽

استغفار ✽ بکسر اول و ثالث

طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب

استوار ✽ بالضم و تای فوقانی

نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم

استبشار ✽ خبر خوش پرسیدن

اسمار ✽ بالفتح فسانهای شب

و این جمع سمر است که بمعنی فسانه

و حکایت باشد از کشف و سروری

استقرار ✽ آرام گرفتن و ثابت شدن

از منتخب ✽

استمرار ✽ روان شدن و همیشه بودن

از منتخب و فردوس اللغات ✽

استظهار ✽ یاری خواستن و پشت پناه

شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن

از منتخب و خیابان ✽

استحقار ✽ خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات

استخوان دار ✽ بمعنی محکم و قائم از مصطلحات

اسفار ✽ بالفتح و فا بمعنی مسافران

و سفرها و سپیده های و زرها و کتابهای

کلان بمعنی اول جمع سفیر است و بمعنی سوم

جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است

از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از

کشف اللغات و لطائف و منتخب

اسود و احمر ✽ بواو عاطفه کنایه از

مالک حبش و روم و بمعنی عرب و عجم نوشته

اساطیر ✽ بفتح و طای مهمله مکسور افسانهای

باطل با معنی جمع اسطوره است که

بضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور

با معنی جمع الجمع سطر است از منتخب و غیره

استکثار ✽ بثای مثلثه بسیار خواستن

اسمر ✽ بالفتح گندم گون و افسانه گو

و قصه خوان از کنز و منتخب ✽

استکبار ✽ خود را بزرگ مرتبه پنداشتن

و گردن کشی کردن از مؤید و منتخب

استبصار ✽ بیقین دانستن و دیدن

و دانائی و بینا شدن ✽

استجبار ✽ بجیم و بای موحده تکبر و

گردنکشی کردن از منتخب ✽

اسحار ✽ بالفتح بامدادها و افسونها

استحضار ✽ بحای مهمله و ضاد معجمه

یاد داشتن و حضور کسی خواستن ✽

استر ✽ بالفتح و تای فوقانی مفتوح

نام حیوانیکه از جفتی خر نر و اسپ ماده

پیدا میشود و به هندی خچر گویند ✽

استار ✽ بالفتح پرده ها جمع ستر

بمعنی پرده و استار بالکسر وزنیکه

چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس

استتار ✽ بالکسر و دو تای فوقانی

در پرده پنهان گردیدن از منتخب ✽

اسر ✽ بفتحتین و تشدید رای مهمله

بمعنی مسرورتر از لطائف ✽

استثمار بالکسر و حرف چهارم ثای

مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن

استشعار + حرف چهارم شین معجمه و عین مهمله پنهان در دل رسیدن از منتخب +

استغر + بالضم و غین معجمه مضموم نمازی از لطائف +

اسرار + بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد +

استکرار + بالکسر تکرار کردن یعنی اباره خواستن +

استنصار + بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن +

استفسار + بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن +

اساس + بقصر همزه مفتوح بروزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف و آساس بالمد جمع اس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و نهادن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل ست +

اسطقس + بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر +

استیناس + خو گرفتن و الفت و صحبت از منتخب در خیابان انس و الفت گرفتن +

استنشاق + حرف چهارم نون و معجمه و قاف آب بینی خواستن و خون برآوردن +

استعماش + بعین مهمله و آخر شین معجمه ضعیف البصر کردن +

اسپش + بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پشمینه و گندم افتد از لطائف +

استرخاص + رخصت خواستن +

استخلاص + رهانیدن +

استنباط + بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه برآید +

اسباط + بالفتح بمعنی پسران پسران و دختران جمع سبط بالکسر است که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان از اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروه مستعمل بدانکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل ست در بنی اسماعیل و تسمیه ایشان باسباط و تسمیه اینها بقبائل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق +

اسقاط + بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب +

استمتاع + منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب +

اسماع + بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف +

استرجاع + چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن

از کشف و کنز +

استشفاع + شفاعت خواستن از کنز

استجاع + بالکسر قافیه و سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب +

اسبوع + بضم اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز از شرح نصاب کنز

استدفاع + دفع چیزی از چیزی خواستن

استطلاع + آگاهی جستن و اطلاع خواستن

استنقاع + بتقدیم نون یعنی بعضی از میوه خشک را در آب تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن +

استفراغ + فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل +

اسباغ + بالکسر بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز +

اسف + بفتحتین اندوه و سخت اندوه و خشم با هم است و یا اسفی کلمه تحسر که بحالت غم گویند از بحارست از کشف و صراح و بحر الجواهر

استنکاف + حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف +

اسقف + بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن +

اسعاف + بالکسر حاجت روا کردن

باب الالف مع الشین

از کشف و صراح و منتخب +

استعطاف + مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب +

استیناف + حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب

استلاف + بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب

استیلاف + طلب الفت نمودن و محبت خواستن +

استخفاف + سبکی و حقارت شمردن و سبک شمردن +

اسراف + بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن +

اسیف + بروزن فعیل اندوهگین و غمگین از شرح نصاب +

اسکاف + بالکسر کفشگر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح +

اسیاف + بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب +

استغراق + همه را فرا گرفتن از کنز

استیناق + بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعد ذالی مثلثه بمعنی استوار خواستن از کشف و کنز +

استراق + بالکسر دزدیده گوش سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح +

استنطاق + سخن پرسیدن و گویایی خواستن + از منتخب +

استحقاق + سزاوار شدن از منتخب +

اسواق + بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد +

استطلاق + بالکسر رها نیدن از [illegible]

استنشاق + بالکسر و حرف پنجم شین معجمه آب یا هوا یا دوا بینی در کشیدن از [illegible]

استبرق + بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سفت و گنده است نقل طلس از رسالة الاحوال و نیاب که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلوی همین ثابت شد و از بعض تفاسیر

استمساک + چنگ در زدن +

اسپک + بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان +

اسپرک + بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوحتین و کاف عربی گیاهی زرد رنگ که بدان جامها را رنگ کنند از برهان +

اسفرنگ + بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست +

اسبال + بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن جامه و جاری کردن از کنز

اسپغول + بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش ست تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ ست از رشیدی تا بغیر آن و در برهان بالکسر است

استقبال + پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهارم و در یتوقت ماه تمام و کامل باشد

استعجال + شتافتن و شتابی خواستن

استهلال + ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب +

استظلال + بظلال بجهت سایه رفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح +

استقلال + بخود بکاری ایستادن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز

اسهال + بالکسر جاری شدن شکم +

استدلال + دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز +

اسطافیل + بفتح لغت رومی انگور را گویند که میوه معروف ست از برهان و لطائف +

اسرافیل + نام فرشته ایست که بحکم رب العزت دو بار صور خواهد دمید و در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد +

اسرائیل + نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که معنی اسرائیل

بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بندهٔ خدا +

اَسْفَل + بفتح اول وفتح فا بمعنی پایین ترو پست تر و زیر تر +

اَسافِل + بفتح اول وکسر فا پایین ترینها و کمینها و بمعنی سرنهای مردم از منتخب وغیر آن +

اِستیصال + بیخ برآوردن و از بن برکندن و این در اصل استئصال بود از کنز اللغات +

اِستَم + بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا وظلم باشد از لطائف +

اِستحمام + بحمام غسل کردن و بجای گرم از چیزی گرفتن +

اِستعلام + آگاهی خواستن از کنز

اِسقام + بالفتح و قاف بیماریها و امراض

اِسم + نزد بصریان مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل اشتقاق چون سمی یسمی تسمیة و سمی در تصغیر و اسما در جمع تکسیر اسم از جهت تضمن اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد و نام نهند و تعیین نام یک اعلای مسمی پندارد اصل او سمو بود بر خلاف قیاس تغییر پیوست بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزهٔ وصل مکسوره از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان متصل فاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت ست چه اسم با وسم موافق درین صفت بسیست اصل او وسم بود بحذف واو وزیادت همزهٔ وصل تغییر پیوست اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدلست و کوفیان امثله اشتقاق او را مهمل بر قلب کنند و همه اصل الفاظ اند در شک نیست که قلب خلاف اصل ست از ینجهت گفته اند که راجح قول اول ست از تفسیر بحر مواج +

اِستِسلام + طلب سلامت وگردن نهادن +

اِسمِ اَعظَم + اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیارست نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب +

اُسَیلِم + بضم اول فتح سین مهمله وسکون تحتانی وکسر لام تصغیر سلم ست نام گیسهٔ یک سیان خنصر و بنصر باشد +

اِستِفهام + فهمیدگی چیزی خواستن از منتخب +

اِستِلام + بالکسر از باب افتعال سودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم ست که بفتحتین باشد بمعنی گردن نهادن ظاهر آن سودن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادنست بمعنی فرید مجازست از بعضی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای تحتانی خوانند غلط ست از کنز +

اِستِشمام + بمعنی بوئیدن +

اِستِقدام + بمعنی استقبال کردن

اُستُرُدن + بضم اول وسوم تراشیدن و پاک کردن از برهان +

اَستَرُون + بفتح اول وسوم وفتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازا ار رسیده

اَستخوان + نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه +

اَساطِین + بالفتح جمع اسطوان بالضم که بمعنی ستون ست از کنز +

اِستِحسان + بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد

اُستُن + بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون +

اَسنان + بالفتح و حرف سوم نون سالها و دندانها از کنز +

اَسفَلُ السّافِلِین + کنایه است از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ ست +

اُسطُوره + بالضم وطای مهمله مضموم بمعنی افسانه وسخن باطل از منتخب

باب الالف مع الصاد

اسکنه + بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند بهندی نهان و نهانی گویند از چراغ هدایت و رسالهٔ بهمین معنی بالکسر و در انات ترکی بالکسر و سین مهمله نهان نجاران باشد همین اصح ست و در رشیدی بالکسر بمعنی برمهٔ نجاران و در برهان نیز بالکسر بسین و بشین معجمه نیز آمده است +

اساتذه + بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است معرب استاد که بدال مهمله باشد +

اسفاه + بفتح اول و ثانی بمعنی واندوه چرا که اسف بمعنی اندوه و غم ست و الف و ها برای نسبت و بمعنی تاسف افسوس مستعملست +

استفاضه فیض گرفتن +

اسبوعه + بالضم و بای موحده مضموم و عین مهمله بمعنی هفته که مجموع هفت روز متعارفه باشد +

اسکندریه + شهریست در شمال مصر بنا کردهٔ اسکندر بن فیلقوس +

استه + بالضم و تای فوقانی تخم خرما و مانند آن مثل کنار و شفتالو از رشیدی و کشف و سروری و در برهان بالفتح +

اسوه + بالضم بمعنی پیشوا در مهمات

از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و باب بالفتح غلط

استره + بالضم و تای فوقانی مضموم معروفست ظاهر ست از استردن از بهار عجم +

استنباه + آگاهی جستن +

استعاره + بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوء المطالع نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده برای او سر و قدم مقرر کرده و در رسالهٔ عبد لواسع هم چنین ست و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از انست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزی دیگر بسبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس را بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم اَلفِتنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَن اَیقَظَهَا خواب بیدار برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال در فارسی بیت چشم دولت

رسوا و ظلمت گشته منیر + باغ دانش رصحاب برست گشته نضیر + و بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی حقیقی او بسبب علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه و نسبت سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذالک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه ست آنرا استعاره گویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نماید اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت بهشتی شکرسا و شکر می فروش + دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش + و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره تخییلی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد بوجه حسی او یا بوجه عقلی او و گاهی استعاره شی معقول برای شی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم ست اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست

باب الالف مع الضاد

که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و یعنی را بجانم و شجاع را به شیم و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد باین حیثیت که مآلش راجع بمعنی مصدری آن باشد چنانکه درین بیت بیت

مشتاق بجنون مآویز + وز خیال آتش بهیده بگریز + تمسک کردن را بآویختن استعاره کرده و اجتناب کردن را بگریختن و درین بیت

دهن مملکت خندد خوش + تا بابر تیغ تو گریه بذیرد + چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملایمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخست

همچو عارض جانان + بنفشه بر لب جو نیست چون جراره دلبر + زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و صفات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملایمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین

بیت فردوسی بیت بناخن زره تا بشستی ز مشک ناب + ورا بگشت انگشت آفتاب + زلف را بزره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و همچنین از ملایمات مستعار است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی بیت از شورش آه من همه شب + باد ام تو دوش ناغنوده + چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده را که ملایمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملایمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت انوری بیت در حقیقت گر نه عزم خروج جست بانغ را + چون آبگیرها همه با تیغ و جوشن است + موج آبگیرها را بتیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملایم تیغ و جوشن است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بر زنگار فد صبا شبنمه شب طفل خوئی سجاد راندازد + آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب و خا ملایم مستعار له و شبنمه خوئی و زنگار ملایم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است

اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه به بانصب قرینه و توضیح درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنانست که با مشبه مذکور چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازم اختصاص بمشبه به دارد ازان برای مشبه اثبات نمایند از آنجا که حال بیرون نیست یا قوام مشبه به بآنست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آنست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول چنانکه زبان حال من بشکایت گویا است درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده بالکنایه و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره تخییلیه است مثال دیگر چنانکه گوید بیت علما جمله هرزه می لافند + دین بر پای هر کسی بافند + درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است لفظ بافی و بافتن که از لوازم مقومه دیبا و حریر است استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت + درینجا مرگ را بشیر تشبیه داده و مشبه به را که شیر است

ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است
و ناخن که اختصاص بشیر دارد و موجب
تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده این استعاره تخییلیه است
مثال سوم چنانکه گویی زمام حکم در دست
فلانست در ینجا تشبیه حکم بناقه استعاره
بالکنایه است اثبات زمام که از لوازم
غیر مقوله مشبه است برای مشبه اثبات
نموده این استعاره تخییلیه است +
استخاره + در لغت بهتر خواستن از
خدا تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از
غیب به آل کاری نزد سنیان چنین
است که مصحف را در ناکشادند یا دیگرا دعیه خوانند
تا نتیجه آن چه شدنی باشد بنا بیابند آن
بجواب مشاهده کنند و اکثر شیعیان
استخاره این طور میکنند که بعد از خواندن
ادعیه چشم بسته تمنا کنند ثلث دانها
تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از آنجا
تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر
یک دانه ماند علامت خیر است اگر دو
ماند علامت شر است +
استجازه + بجیم و زا اجازت خواستن
از منتخب +
استشاره + حرف چهارم شین معجمه مشوره
کردن و صلاح پرسی +
اسوله + بفتح اول کسر او جمع سوال
استحاله + طلب محال کردن و محال

شدن و محال شمردن و از حالی گردیدن
و حیله کردن از منتخب و صراح +
استغاثه + بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد
خواستن و داد خواهی از منتخب و صراح +
اسلحه + بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع
سلاحست که بمعنی آلات جنگ باشد
مثل تیغ و سپر و نیزه و غیره +
اسکیزه + بالکسر و کاف عربی مکسور
و زای معجمه بمعنی شلنگ و برجستن و جفتک (?) و دو لگد
انداختن اسپ و خر از لطائف و رشیدی
و برهان +
استکراه + بالکسر بمعنی کراهت کردن
استراده + بالکسر و حرف ششم دال مهمله
برگشتن +
اسطوانه + بضم اول و ضم طای مهمله
و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب
اساده + بکسر اول و حرف چهارم
دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش +
اسامی + بالفتح جمع الجمع اسم است
چه اسامی جمع اسما است و اسما جمع
اسم است و آسامی بالف ممدوده نوشتن
یا ثبای مثلثه نگاشتن یا بالف و نون جمع
کرده اسامیان گفتن این هر سه محض
غلطست از بهار عجم و کشف مدار +
اساری + بضم اول و فتح رای مهمله
در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که
بمعنی گرفتار و قیدی باشد از مدار و کشف

درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد +
اسماعیلی + بمعنی قربانی و نام طائفه
گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از
لطائف +
اسّی + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
اندوهگین و پریشان از شرح نصاب +

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا + بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت
اشقی + بیانش در اخیر همین فصل
مسطورست +
اشهی + بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها
و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
آرزو آورده تر و مرغوب تر +
اشدا + بفتح اول کسر شین معجمه و تشدید
دال مهمله بمعنی شدیدان که شدت کنندگان
اشتها + آرزو کردن و فارسیان
بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند +
اشهب + هر چیز سیاه و رنگ که سفیدی
در رنگش غالب باشد و اسپ را گویند که
موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او
غالب باشد و این لفظ در صفت رنگ
عنبر بسیار مستعمل است اگرچه عنبر اشهب نوعی
از عنبر است که نسبت عنبر خشخاشی و عنبر
حبشی بهتر باشد از طرح و بحر الجواهر و
کنز و کشف و مؤید +
اشارات + بکسر نام کتاب بوعلی سینا

در علم حکمت از کشف و سروری +
اشاعت + بکسر اول آشکارا کردن
و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب
اشعات بفتح اول و کسر شین معجمه و
تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع
شعاع ست +
اشعث + بالفتح و عین مهمله مفتوح
و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته
که بثای مثلثه غلط ست و بتای موحده
صحیح نام طماعی که عباس و بن داماد
اوست که آن در طمع خود را از اشعب
گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله
در یمن از مصطلحات +
اشج + بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از
شرح نصاب +
اشباح + بالفتح و بای موحده و حای
مهمله شخصها یعنی بدنها و جسمها و این
جمع شبح ست که بفتحتین باشد بمعنی کالبد
از منتخب +
اشتداد + شدت و سختی و گاهی مراد
از کمال چیزی باشد +
اشک + داود دیره باشد سرخ
بغایت شفاف از شرح تحفة العراقین
اشتاد + بالفتح بر وزن هشتاد نام
روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف
و برهان +
اشد + بمعنی سخت تر +

اشعار + بالکسر آگاهی دادن و بالفتح
بمعنی ابیات و بمعنی موها مردمان +
اشقر + هر شی سرخ که رنگش بزردی
و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ
باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ
باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال
کنند از مدار الافاضل بحر الجواهر و صراح
و نیز بمعنی اول مؤید ست +
اشر + بفتح اول و کسر شین معجمه و رای
مهمله شخص خود پسند و ستیزه کننده +
اشجار + بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت
اشتر + بضم اول و سوم بمعنی شتر که معروف
اشکبوس + بالکسر و کاف عربی و بای
موحده و واو معروف و سین مهمله نام
مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود
و بدست رستم اوراکشته از مصطلحات +
اشتراط + بالکسر شرط کردن از کنز +
اشیاع + بالفتح گروههای دوستان
جمع شیعه از لطائف +
اشباع + بالکسر و بای موحده و
عین مهمله سیر کردن و باصطلاح سیر
خواندن فتحه یا ضمه یا کسره را بطرزیکه
حرفی از حروف علت که مناسب آن
باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت
ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه
کسره صاد در حاصل و فتح واو در یاور +
اشنع + بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر

اشجع + بفتح اول و فتح جیم دلیرتر
و نوعی از مار از کنز +
اشکرف + بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو
و خوش و بالکسر قوی بمعنی شان و
شوکت از برهان و رشیدی +
اشراف + بالکسر بلند شدن و بر
بالای بلندی شدن و استادن بر
چیزی و واقف شدن بر چیزی از منتخب
و در کشف از بالا بزیر نگریستن و بمعنی
آماده شدن بر چیزی نیز آمده +
اشلق + بضم اول و ثالث بمعنی
شهرت این لفظ ترکیست +
اشتاق + بضم اول لفظ ترکیست
بمعنی غلام ساده و نام غلام ترکان
نیز باشد +
اشق + بضم اول و فتح شین معجمه
و ضم نیز بفتحتین و تشدید قاف
صمغی است از منتخب +
اشفاق + بالکسر مهربانی کردن
و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت
از کنز و لطائف +
اشراق + بالکسر درخشیدن و روشن
شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب
اشتقاق + بالکسر گرفتن کلمه از کلمه
دیگر گرفتن و بمعنی جدا شدن و شکافتن از منتخب
اشتباک + بالکسر درهم رفتن و
انگشتان هر دو دست میان همدیگر در

باب الالف مع العین

باب الالف مع الظاء

آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع وانبوه مراد باشد +

اشک + بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم +

اشباک + بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها +

اشکال + بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و سهمها بمعنی جمع شکل بالکسر است که بمعنی رسن باشد +

اشهل + بالفتح سیاه زردی که در چشم انسان بیش باشد از بحر و غیران +

اشعال + بالکسر فروختن و شعله زدن کردن آتش

اشغال + بالفتح و بمعنی جمع شغلها +

اشکل + بالفتح پایی بند و بمعنی کرباپالان شتر بندند تا از تبش نرود و بمعنی چشم و سرخی و سپید آمیخته و خون پوشیده در رو و شوار تر و بمعنی آنچه یک دسته راست و پایچه او سفید باشد از منتخب +

اشکیل + بالفتح بمعنی آنچه یک دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان +

اشتعال + بالکسر افروخته شدن آتش

اشتمال + بالکسر گرد فرو گرفتن از کسی

اشتلم + بضم اول و سوم و چهارم و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالبا بلا یقینا این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گوکردوئر بهار عجم و برهان اشاره بترکی بودنش نکرده

اشتمام + بالکسر بوییدن و بوپاییدن

اشنان + بالضم گیاهیست شور در زمین شور روید چون بدان جامه بشویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا بسوزند بشخار شود و بمعنی گرد از برهان و رشیدی +

اشجیدن + بالکسر پاشیدن از برهان +

اشراقیان + بالکسر آنکه اشراقیین گروهیست از حکمای سلف که از باب اشراف و روشنی باطن خود یا کرامت کشته ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم شاگرد و مراقبه میکردند و حاشیه پرتش (؟) یکدیگر نشستند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یک بیکدیگر نشسته دریافت میساختند چنانچه افلاطون بقراط و غیره از زمره اشراقیین بودند

اشکاره + بالکسر شکاری که آنرا اشکاره گویند

اشنه + بالضم نوعی از چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهر بلیا نامند

و بعضی بلاکیر خوانند از برهان +

اشنوسه + بالکسر عطسه از برهان و رشیدی بالفتح +

اشعه + بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست +

اشربه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و فتح بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است از خفیف و رقیق مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره

اشباه + بالفتح امثال و نظایر جمع شبه بالکسر

اشبه + بفتح اول و فتح بای موحده و با ملفوظ بسیار مشابهت دارنده +

اشکنه + بالکسر و کاف تازی بمعنی پریشان از مصطلحات و بمعنی نیز آمده

اشرفی + بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر و این منسوبست باشرف که او پادشاه بود و سکه زر بنام او زده داشت و زبان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است +

اشکال جنوبی و شمالی + بدانکه کواکب چهل و هشت اشکال قسم کرده اند منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن طرف جنوب منطقة البروج هستند و بیست و یک اشکال

بطرف شمال و تفصیل این اشکال

فصل یای موحده مع سین مهمله

اشعری ـ منسوب بسوی اشعر که نخفیف بود که چون مادرش او را زایید بر تن موهای دراز بود از لب الالباب ـ

اسطی ـ بالفتح و های مفتوح و الف بصورت یا آلتی آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی [illegible] گویند و در ینجا بلحاظ شکل نوشته شد ـ

اسهی ـ بفتح اول و ثالث آرزو دارنده را از منتخب و آرنده و آورده شده در ینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد ـ

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا ـ بالکسر گوش نهادن ایراد و گوش فرا داشتن از کنز ـ

اصفیا ـ بالفتح برگزیدگان این جمع صفی ست از منتخب ـ

اصدقا ـ بفتح اول و کسر دال و قاف یعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بروزن فعیل باشد ـ

اصلا ـ یعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقف ست یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف ـ

اصطفا ـ بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و ابطال الف ـ

اصحا ـ بفتح اول و کسر صاد و تشدید حا ـ

مهمله تندرستان این جمع صحیح ست ـ

اصهب ـ بالفتح هر چیزی که سرخ رنگ که بسپیدی زند از صراح ـ

اصلاب ـ بالفتح جمع صلب که بالضم ست یعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد ست از اصلاب مراد آباء و اجداد ست از لطایف ـ

اصحاب ـ یاران و خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب ست چرا که اسم جمع صاحب ست بالفتح و صحب جمع اصحاب ست و جمع اصحاب اصاحیب آید از لطایف و صراح و سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب ست چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و مولانا الیسر زمخشری این انکار دارد ـ

اصوب ـ بالفتح باصواب تر و نیکوتر ـ

اصطرلاب ـ بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بران اوراق دوایر کثیر و خطوط بسیار منقوش میباشند بر سطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا مسگر دانند و از عضاده اصطرلاب گویند پس بقول اهل علم اصطرلاب علمی ست برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع آفتاب و ستارگان و مانند آن هر چه معلوم کنند و این لفظ را بسین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون آفتاب بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب ست لهذا آنرا بآفتاب منسوب کرده نزد واضع آن بقول صحیح ارسطو و بلیناس ست که از حکماست و استخراج نموده اند از برهان و منتخب و کشف اللطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانیست ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اصطرلاب در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله چه سطر جمع سطرست و لاب بمعنی آفتاب پس سطرلاب یعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب ازان شناخته میشود و بعد ازان بسین از جهت مناسبت طای طبیعه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود ـ

اصابت ـ بکسر اول یعنی رسائی و صواب یافتن از کشف و کنز ـ

اصحاب السبت ـ یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقا در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان

حیله کرده ماهیها را در همان آب بند میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف +

اصطلاح + در لغت با هم صلح کردن و بمعنی اصطلاحی لفظ اصطلاح هم اتفاق نمودن قومی بر تعیین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح مأخوذ از صلح است چون تا افتعال با صاد مقابل افتاد اکثر تا را بطا بدل کردند اصطلاح شد +

اصباح + بالفتح جمع صبح بمعنی بامداد و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب +

اصطخر + بالکسر و بالضم نام شهری که قلعهٔ ... از سروری ... +

اصفاد + بالفتح و فا و دال مهمله ... و قیدها ... از لطائف و منتخب و اصطفاد ... از لطائف و ...

اصطخر + بالکسر و فتح طای مهمله و سکون ... فارسی ... نام شهر و قلعه ... فارس ... که سابق گذشت از لب اللباب و برهان +

اصرار + بالکسر پنهان کردن کاری ... شدن و منع کردن کسی قبول ...

اصطبار + بالکسر صبر کردن و ... آن

بدل از تای فوقانی ست و در منتخب شکیبائی نمودن +

اصاغر + بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خردان +

اصفر + بالفتح بمعنی زرد +

اصابع الحور + نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد بغایت سفید +

اصطناع + بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز

اصلع + بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف +

اصابع + بالفتح و بای موحده مکسوره انگشتان +

اصبع + بالکسر بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز

اصباغ + بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ +

اصناف + بالفتح قسمها و نوا و گونها و گروهها و این جمع صنف است

اصداف + بالفتح جمع صدف +

اصول خفیف + یکی از سفده اصول موسیقی و اصول اهندی تال گویند

اصعف + بفتحتین بمعنی کبر که عمرو نبات از بسیاری دراز تر و عمرهٔ آن تر شد از شرح نصاب و کنز +

اصحاب کهف + بمعنی صاحبان غار

و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام پادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بصحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بخفتند تا بقیامت خواهند خفت نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم مرطونس چهارم نینونس پنجم ساریونس ششم کشفوطط هفتم ازرفطیونس ... یونس نوس و نام سگ ایشان قطمیر بود +

اصداق + بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح راستیها +

اصطکاک + بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت از کنز و لطائف و منتخب بهم کوفتن

اصطبل + بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان ستور اسپان معرب و هزال الاصطبل

اصحاب الشمال + دوزخیان +

اصل + بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب +

اصل ثقیل + یکی از سفده اصول موسیقی و اصول اهندی تال گویند +

اصیل + بفتح اول و کسر صاد بمعنی نسب دار از لطائف و صاحب اصیل یعنی صاحب نسب ای کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند +

اصحاب ثقل + بمعنی یاران صحبت از مصطلحات +

اصول + جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمیست و آن از چهار است اصول فقه که ادله شرعیه عبارت از آنست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس و درینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا آن ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت را بوطی در حالت حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت است برای وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت موزون بیخ آمده و باصطلاح موسیقیان بمعنی آنکه مهندی آنرا تال گویند از جامع هدایت و کشف بدانکه اصول هفده است آنرا تال گویند در عجم هفده است یکی مخمس دوم ترک ضرب آن ترکی نیز گویند سوم دو یک چهارم ورسان پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم دو افشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم ثقیل چهاردهم ذو فرنازدهم از صد سازندهم رمل هفدهم ترنج +

اصنام + بالفتح بتها و این جمع صنم است

اصم + بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارتست از ماه رجب برای که در وی قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از متقدمین +

اصول کلام + عبارتست از مسائل علم کلام که دران مطالب علم نقلی را بدلیل عقلی ثابت کنند +

اصفهان + بالکسر و فتح فا شهریست مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی از لب الالباب و بهار عجم + سیفی

اصول فاخته + نام ضربی از سرود و نوعی از نواختن ساز از کشف و در برهان نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سور فاخته گویند +

اصمعی + بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت بکسر اول غلط از لب الالباب +

اصلی + نوعی از لغت عرب و آن نقیضیست که در اصل موضوع است چون عماد +

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه

اضحی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات است اضحات بالفتح در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی است از افعال ناقصه و معنی آن شدن کاری در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قایم شد و افعال ناقصه از ان ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام نمیشود بلکه بخبر محتاج باشد +

اضراب + بالکسر و گردانیدن و مقیم شدن بجای و سر فرو کردن و زیر باد افکندن ازین و سپر گردانیدن و پدید گردانیدن مثل بالفتح مانندها و انواع از منتخب +

اضطراب + بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن بالیه و بلفظ انداختن و کردن و افکندن و ریختن و دادن مستعمل و در مثنوی معنوی اضطرابست مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار عجم و رشیدی +

اضاعت + بالکسر ضایع کردن +

اضائت + بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن +

اضافت + نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود بوجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنا بر

باب الالف مع الغین

علامت اضافت کسره میشود در لفظ و این اضافت ده قسم است
اول تملیکی و آن اضافت مالک بالکسر است بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت در معنی لام تملیک است
دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد بنوع اشتراک خاصه او چون آئینه پیل و زنگ شمشیر و پوست انار و دکان عطار
و از همین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست چرا که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد
و از همین قبیل است اضافت ابن یعنی اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابو الفضل مبارک و عبد الصمد افضل محمد بوعلی سینا یعنی ابو الفضل بن مبارک و عبد الصمد بن افضل محمد و بوعلی بن سینا
سوم توضیحی و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر لاهور و خطه بخارا و باشمال و جنت ارم و شهر دمشق و نیز اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چنانچه تبیینی و این را بیانی نیز گویند و در بیان کرده میشود حقیقت ماده مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان آبنوس
بدانکه فرق در توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود یکی را وجود دیگری لازم نباشد
چهارم تشبیهی و آن اضافت مشبه است بسوی مشبه به و بعضی این را اضافت مجازی نیز گویند چون دشمن نفس و زلال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شکوفه و لعل لب و شاخ سنبل زلف و نرگس چشم و هلال ابرو و جعل صندوق سینه
پنجم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کار دکنده و اسپ کبود و فرس تجاج
ششم مجازی و آن اثبات مضاف است مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد این وضع که قائل تشبیه و شوخی ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف الیه را که مشبه گیرند و این قسم را استعاره بالکنایه نیز گویند چنانکه هوش و قدم فکر و دست عقل و نظائره چون آن سبب اثبات هوش و قدم برای هوش و فکر محض تخییل ست که هوش و فکر را شخص صاحب هوش و قدم ملاحظه نموده
هفتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون نشسته بازار و آب دریا و آب چه و هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب
هشتم اقترانی و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه در عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافته است از دست گرفته به ارادت نهاده و با ادب مفتوح ساخته چشم عنایت بر خواندم یعنی که مقترن بعنایت بود و بدست خود که بحالت ادب اقتران داشت گرفته بسر که بحالت ارادت مقارنت داشت نهادم
و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت بادنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علحده است چنانکه مذکور میگردد
نهم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بجهت مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن ایوان ماه از زبان شعراست ظاهر است که قائل این کلام در محاوره شعرا مضافات

باب الالف مع الفاء

ایران قیام داشته باشد و همچنین مجاز
باین اندک مناسبت که ذکر کرده داند
تمام ایران را از آن خود قرار داده
واین اضافت متفرع ست از اضافت لامیه
که در صدد ذکر رسید باید دانست کلماتیکه
آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت
کسرهٔ اضافت و توصیف یای تحتانی زائد
مکسور آرند چون دانا و عصر و سبوی لطیف
خوب و پهلوی من باید دانست در کلماتیکه آخر
آن های مختفی باشد وقت اضافت و
توصیف آنها را بهمزه ملینه بدل کنند چون خوشهٔ
انگور و بادهٔ صاف و گاهی بنا بر تخفیف کلام
مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند و نیز حرف
کسرهٔ مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه
او رنگ زیب یعنی زیب او رنگ و بجای سپهر
یعنی سپهر بجا و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان
پادشاهی یعنی پادشاه جهان و گردون
آفتاب یعنی آفتاب گردون و گل آب یعنی
آب گل و از چند الفاظ معینه بنا بر ضرورت
شعری یا کثرت استعمال یا غلبه است
مضاف بر مضاف الیه چنان مقدم باشد
و کسرهٔ علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط
کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و
آن الفاظ اینست مثل سرو صبا و قابل
و دشمن و عاشق و پسر و مالک و آن الفاظیکه
در اواخر آن بعد مده نون باشد و

علی العموم این قاعدهٔ فک اضافت این
قسم نون جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ
بسمع موقوف باشند نه بر قیاس و الفاظیکه
در آواخر آن های مختفی باشد چنانکه سیر گل
گشته و سر انگشت و صاحب غرض و صاحب
و قابل ثنا و دشمن حیا و عاشق سخن چنانکه
طلوی گوید بیت در دین انجمن کیست
عاشق سخن + که شفق نور زید اشعار
مثال دیگر از استادی مصرعه گرچه
نقش ولی عاشق قمار افتاده ام + و پسر
قضا چنانکه بیت در بینه همدمی
زخمدار اوست + مارا برادر است ترا
گر پسر عم است + مثال فک اضافت
لفظ مالک خاقانی گوید بیت
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند +
کوست خلیفهٔ طیور و او مالک رقاب +
مثال دیگر گوید بیت ای بنفاذ
امور بر سر تخت سرور + بر همه شاهان
عصر حکم تو مالک رقاب + مثال فک
اضافت نون خاقانی گوید لفظ
شبان بیت ضمیر من اسیر آب حیوان
زبان من شبان وادی ایمن + مثال
دیگر بدر لفظ کمان بیت
زمین چو تیر شده راست نزد کمان
جز بحیی که در کمان ابرو طاق دلبر است
مثال فک اضافت های مختفی مولوی
فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد

سلیس قندر لطف پاکان برد + مثال
دیگر در حذف کسرهٔ اضافت ظهیر فاریابی
گوید بیت نثار مجلست از حج گوهری
باد + که در حساب نیاید بها چنان گوهر
یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها
که برای اظهار کسرهٔ اضافت بطرف چنان
گوهر ضرورست در ینجا برای استقامت
وزن محذوف شده است و لفظ او
در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی
فرماید مصرعه چو اول شب آهنگ
خواب آیدم + و همچنین لفظ نیم هرجا بدون
کسرهٔ اضافت آید چون نیم روز و نیم شب و همچنین
لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید
چنانکه پس فردا و پس انگاه و پس کوچه
و همچنین از لفظ ولیعهد و ولی نعمت کسرهٔ
اضافت ساقط کنند مثال آنکه بجیب غلیه
است کسرهٔ اضافت ساقط شده باشد چنانکه
غرغای بو گلنار و گل از که هر دو دام
مشهور است لیکن دبا مرکب تعربی
ملحقه بهندی کاکی گویند و بیرزین
او شی از سرکشان ولایت دز زین
نگاهدار نیز باید دانست که کسرهٔ اضافت
چون مرکب باشد بشین ضمیر یای حطاب
با میم متکلم چون غلامش و داست
و شمشیرم در نیصورت برعایت فتح
ما قبل و سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف
ظاهر نگردد و قتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل

که آن زیاده از یک حرف نباشد گذارند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و همین حالت در کلمهٔ بی و بلا و جز و بر که با و ثبوت یعنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی درین مصرع مصرع بی پا و سر نمیتوان برد + و بلا تصنع میگویم و عمر جز بعشق ضایع ست و دل برد دگر و قس علیه بجای این الفاظ کلمهٔ دیگر که مترادف اینها باشد مثل سوای و غیر و ما لا مال بگذارند کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بیای موحده یعنی پیش که لازم الاضافت بما بعد خودش باشد چنانچه درین بیت سعدی بیت چوان از میان رفت به دند پیر + بگردند بر تخت سلطان اسیر + ای پیش تخت سلطان + نظامی فرماید مصرع نظر تا ندید بر شاه روم + و همچنین از لفظ اندر و زبر که بمعنی بالا باشد چنانچه درین مصرع نشست از بر باره گرده ویش مثال فک اضافت آن مصرع نشاندش زبر دست مسند خویش یعنی بالای مسند و زیر او لیکن خود و اگر زبر دست را صفت مقدم و زیردوی گفته شود چنانکه بعضی گمان برده اند فعل نشاندش لغو محض خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب

وکلمهٔ مصدر بالف ممدوده مثل آب و باشند ایزد مضاف الیه واقع شود فک کسرهٔ اضافی عموماً در مضاف جایز درست مصرع خسرو کرد نخ شان نسرین محاسن کنار + یعنی زنخدان مغلان مثال الف ممدوده چنانچه مثال ایزد از نظامی مصرع بنام بزرگ ایزد داد بخش + مثال دیگر از نظامی بقوله خاقان چین بیت چو ایزد بمن تا نفرزود + سپاس ایزدم چون نباید نمود جامی گوید مصرع بنام ایزد عجب گلدسته نور + وگاهی الف نیز در کتابت هم ساقط کرده بما قبل موصول سازند چنانکه بنا بر سبیر دو میتواند که کسرهٔ اضافت از آخر لفظ بزرگ و سپاس هر دو مصرع نظامی و از آخر لفظ نام در مصرع جامی در هر امثلهٔ مذکوره سلامت و ایزدم و الف ایزد را هر سه جا رضه در نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار درست و در منصوص از ما نحن فیه نخواهد بود و باید دانست که گاهی کلمه را بدل کسرهٔ اضافت آرند چنانچه درین مصرع + ربوده نیوشندگان از شکیب ای شکیب نیوشندگان و همچنین درین مصرع مصرع کسانرا نشد ناوک اندر حریر + یعنی ناوک آن کسان در حریر نرفت و چنانکه از بعض الفاظ مقطوع کسرهٔ اضافت بنظر آمده همچنین از بعض جا بدل

حاجت اضافت زیادت کسره نیز دیده شده چنانچه کسرهٔ لفظ سر درین بیت ظهوری بیت زبر قصر قدرش دنیا شاه سر + پشت عقل است بالا مثال بگر از ظهوری مصرع از ایشان سر چند آن بود کم + و بعضی درینچنین مقامات بیای تحتانی مینویسند و میگویند که این یای زایده است بدانکه هر چند در کلام اساتذه سقوط کسرهٔ اضافت و زیادت آن در بعض محل در یافت لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم بل الزم تا از اسقاط کسرهٔ اضافت از لفظ صاحب و سر جایز است چون اندکی از اقسام اضافت بیان آمد چندی از مشابهات آن نیز گفته میشود تا تمیزی حاصل گشته طالبان از آن نوع فایده دست دهد بدانکه مشابه مضاف و مضاف الیه ترکیب بدل و مبدل است در منصوص حرف آخر اسم اول را مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم را موقوف متلفظ نمایند چنانکه امام حسن شاهزاده هر فرد و فرزند اصحاب سخن شناس محمود بیگ اسم امام و با شاهزاده و همین سخن شناس را مکسور نباید خواند زیرا که این هر سه اسم مبدل است و حسن هر فرد محمود بیگ این اسم بدل است از آنها و باید دانست که قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه باشد از مشبه و باسقاط لفظ دراز مشبه چنانکه آیینه رو یعنی چون آینه

ورروی سرقامت یعنی چون سر در قامت و دیگر ترکیب مثیر چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت و درین هر دو ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را مضموم خوانند و اصلا مکسور بر زبان نرانند و هر یک را ازین قسم اسما که چنانکه آئینه رو و سر و قامت و پست مرتبه و بلند همت و امثال آن را لقب گویند +

اضداد + بالفتح جمع ضد +

اضرار + بالکسر ضرر رسانیدن +

اضطرار + بالکسر بی اختیاری و بیچارگی کردن از صراح +

اضمار + بالکسر ضمیر آوردن برای اسمی در کلام +

اضیع + بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و عین مهمله ضایع کننده تر +

اضلاع + بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف هم جز این مستعمل میشود +

اضطجاع + بکسر اول و کسر طای مهمله و جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و منتخب و صراح +

اضعاف + بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چندها +

اضائف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است +

اضیاف + بالفتح جمع ضیف است که بمعنی مهمان باشد +

اضعف + بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر

اضلال + بالکسر بیراه گردانیدن کسی را از کنز +

اضغاث احلام + اضغاث بالفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه بمعنی دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته چه اضغاث جمع ضغث بالکسر و احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم است بمعنی خواب دیدن پس اضغاث احلام بمعنی خوابهای پریشان که تعبیر درست نداشته باشد بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول +

اضحوکه + بالضم و حای مهمله آن چیز و سخن که مردم را بخنده آرد +

اضعاف مضاعفه + بالفتح دو چندها و دو چند کرده شده و کنایه ازین گرفته در کثرت و بسیاری در بسیاری +

فصل الف مقصوره مع طای مهمله

اطفا + بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب +

اطرا + بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح

اطناب + بالکسر درازی سخن و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل +

اطیب + بفتح اول و فتح تحتانی خوشبودارتر و پاکیزه تر +

اطالت + بالکسر دراز کردن +

اطارت + بکسر اول پرانیدن +

اطراح + بالکسر و حای مهمله انداختن از آداب الفضلا و منتخب +

اطراد + بالکسر و تشدید طای مهمله راست شدن کاری و پی یکدیگر شدن و تخفیف بمعنی راندن از صراح و منتخب +

اطراز + بالکسر نقش کردن و بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن +

اطلس + بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح محدب آن را عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده و بمعنی گرگ دریده نیز یعنی شرح تیره بگران منتخب و شروح نصاب و شرح قران السعدین +

اطروش + بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شروح نصاب +

اطماع + بالکسر به طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع +

اطراف + بالفتح کنارها و با مصطلحات الطبا

بمعنی دوستیها از کنز +

اطلاق + بالکسر روان کردن و رها کردن از بند و کشادن و گفتن و بحکم راندن از کنز و منتخب +

اطریفل + بالکسر معرب تری پهل است و بهندی تری بمعنی سه باشد و پهل بمعنی ثمر از رساله معربات چون دوا مرکب از هلیله و بلیله و آمله مرکب است بدین اسم مسمی گردید +

اطلال + بالفتح نشانهای سرای کهنه و ویران از لطائف و کنز و منتخب +

اطریه + بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از سپید ساخته با شیر و شکر میخورند از برهان +

اطروحه + بالضم و سه حرف مهمله مضموم و بای موحده آنچه مردم را ابلهانه آرد و بمعنی ساز و مزامیر و نغمه مستعمل میشود

اطره + بالضم نه و بن ناخن از بحر الجواهر

اطعمه + بفتح اول و کسر عین جمع طعام

فصل الف مقصوره مع ظای معجمه

اظهار + بالکسر غالب دانیدن و پیدا کردن از منتخب +

فصل الف مقصوره مع عین مهمله

اعیاء + بالکسر یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن یا گرفتن از منتخب +

اعتبار + بالفتح کشتن این جمع عتوت از لطائف +

اعمی + بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا +

اعشی + بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعری عظیم الشان از عرب از سروری و در منتخب بمعنی شبکور نیز آمده است +

اعتزاء + برای معجمه نسبت داشتن و خود را بکسی نسبت کردن از منتخب

اعصاء + بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن گروهی را بر چیری و شمشیر +

اعتلاء + بالکسر بلند شدن از منتخب +

اعلاء + بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب +

اعتناء + بالکسر تای فوقانی مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب +

اعفاء + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف +

اعطاء + بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب

اعراب + بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عرب چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را آنکه در میکند قسم التباس را بمعنی ماخوذ است از

عربت معدة اذا فسدت لسبب بدین تقدیر همزه باب افعال برای سلب باشد و بالفتح عربان صحرانشین بمعنی این لفظ جمعیت که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف کنز وغیره +

اعجاب + بالکسر تکبر و غرور اندر خود نمودن و تکبر کردن و به چیزی تعجب آوردن و عجیب داشتن از منتخب +

اعشاب + بالفتح گیاهای تر +

اعاجیب + بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب بمانند احادیث جمع حدیث از قاموس

اعقاب + بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان مع پسران و اولاد جمع عقب از منتخب

اعاده + بکسر اول از گردانیدن و باز گفتن از منتخب

اعنات + بالکسر حرف دوم نون و آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افکندن و نام صنعتی که آنرا التزام ما لا یلزم نیز گویند

اعوجاج + بالکسر و واو مسکور و هر دو جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز +

اعجم + بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب

اعتداد + بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی بشمار آوردن از لطائف و منتخب

اعداد + بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب +

اعتضاد + بالکسر و ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن و میتواند که اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد باشد

که اسم فاعل ست چنانکه هدی یعنی ارشاد
اعتماد + بکسر اول و ثالث بپشت
تکیه کردن بچیزی از کشف +
اعتقاد + در دل گرفتن و سخت محکم
شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم +
اعتیاد + بالکسر و بعد فوقانی تحتانی
باز آمدن و عادت کردن از منتخب +
اعذار + بالکسر حرف سوم ذال معجمه
عذر کردن و ختنه کردن و طعام و ضیافت
ختنه از منتخب و شروح نصاب و کنز +
اعصار + بالکسر و صاد مهمله گرد باد که
بگوله گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه
است از کشف و منتخب و شروح نصاب +
اعتبار + بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه
از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن
از منتخب +
اعور + بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک
چشم و نام یک روده از شش روده
شکم چراکه آنرا مدخل و مخرج همان یک راست
از بحر الجواهر و کنز +
اعتذار + بالکسر عذر خواستن +
اعمار + بالفتح عمرها و زندگانیها این
جمع عمر ست از منتخب و مدار +
اعشار + بالفتح و شین معجمه جمع عشر که
بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی +
اعذار + بالکسر عذر دادن +
اعجاز + بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن

کسی او خرق عادتیکه از نبی ظاهر شود
چراکه کافران از دیدن آن عاجز
میگردیدند از منتخب و غیر آن +
انعکاس + بالکسر واژگون کردن و عکس
چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن +
اعمش + بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه
آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد
و لقب عالمی از منتخب و لطائف +
اعواص + بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن
کار بر خصم از منتخب +
اعراض + بالکسر روی از چیزی
گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها
و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب
مرضی پیدا شده باشد و جمع عرض که
بمقابله جوهر باشد یعنی چیزهای که ثابت
و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر
باشد و اعراض نفسانی عبارت از غم
و هم و فزع و فرح و خجلت ست +
اعتراض + پیش آمدن مر کسی را و
در میان آمدن و حائل شدن از
کشف و کنز اللغات +
اعتیاض + بمعنی عوض دادن در
لفظ یا بدل از واوست از لطائف
اعتساف + بالکسر عسف بمعنی بیراه
رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب +
اعراف + بالفتح مقامیست میان
دوزخ و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف

گویند که ساکنان آنجا عارف باشند یعنی
شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و
دوزخیان و این روایت از امام
زاهد ست از مدار الافاضل و کشف و منتخب و
صراح و کشف و منتخب بمعنی بویا نیز نوشته
اعتراف + بالکسر بگناه خود اقرار کردن
و شناختن از منتخب و بلفظ داشتن و
آوردن مستعمل +
اعتکاف + بالکسر باز ایستادن از چیزی
از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد +
اعطاف + بالفتح مهربانیها از کنز جمع عطف
اعتناق + معانقه کردن از لطائف +
اعتاق + بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب
اعناق + بالفتح گردنها و بزرگان
قوم از لطائف و منتخب +
اعتزال + بالکسر و زای معجمه یکسو شدن
از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو
شدن و منکر عالم باطن شدن و در
محسوسات ماندن هم کلامه و باصطلاح
اکثر از محققین اعتزال قائل بقدم
عرش شدن و عباد را خالق افعال
خود را خیر او شر اینده انگاشتن و اصلح در
عباد از طرف باری تعالی واجب دانستن ست
اعدل + بفتح اول و فتح دال عادل تر
تر گواهی دادن و داد دهنده تر از منتخب
اعمال + بالکسر کار فرمودن و بالفتح
کارها و بمعنی دیانت و برکات نیز آمده

باب الالف مع القاف

۵۷

ظاهرا باین معنی اخیر مجازیست

اعزل + بالفتح و زای معجمه مفتوح و بلغت بمعنی مرد بی سلاح ست و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه در او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او باشد نیست بخلاف سماک رامح که قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب

اعجال + بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوسالها +

اعتدال + بالکسر میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان جفت و دو بند شده باهم عدل یعنی برابری دارند و این مجازیست که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است +

اعتلال + بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم باز داشتن کسی از کاری صراح و منتخب +

اعتقال + بالکسر و قاف بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب +

اعتصام + بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب +

اعظام + بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن +

اعاظم + بفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم ست چنانکه افاضل جمع افضل +

اعلام + بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمهای فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی اسمهای مردم و نامهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب +

اعدام + بالکسر نیست کردن +

اعلم + بفتح اول و ثانی و تشدید میم فرا گیرنده همه را از منتخب +

اعجم + بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده از منتخب وغیره +

اعمام + بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر ست از منتخب +

اعوام + بالفتح بمعنی سالها و اینها جمع عام ست که بمعنی سال باشد +

اعلان + بالکسر ظاهر کردن و آشکارا کردن از کنز و صراح +

اعلن + بفتح اول و سوم آشکاراتر +

اعوان + بالفتح یاران بمعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب +

اعیان + بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و اشیا و ذوات موجودات در خارج از منتخب +

اعجوبه + بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب افکند و بغیر همزه از مزیل الاغلاط +

اعنه + بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان اسب +

اعزه + بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوحه بزرگواران و عزیزان و این جمع عزیز ست +

اعونه + بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان و این جمع عاون ست خلاف القیاس و عاون صیغه اسم فاعل شد از عون

اعیان ثابته + صور اسمای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صورت علمیه نوشته است +

اعضای رئیسه + دل و دماغ و جگر و غیره

اعمای فطری + بالفتح و میم مفتوح و دوای مکسور بمعنی کور مادر زاد +

اعیانی + بالکسر و بالفتح نام دیوی که صاحبش از حرکت ایذا بیند +

اعالی + بالفتح بلندان و بلندتران و جاهای بلند از کنز و کشف +

اعادی + بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف

اعجمی + بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین +

اعرابی + بالفتح بمعنی یکی از اعراب و این منسوب ست باعراب که بمعنی

عربان صحرا نشین ست +

اغنی + بفتح اول وسکون ثانی وکسر نون بمعنی قصد میکنم ومراد میدارم این صیغه متکلم واحد ست از عنی یعنی +

فصل الف مقصوره مع غین معجمه +

اغرا + بالکسر بجنگ بر انگیختن کسی را و بر غلانیدن از کشف و کنز و منتخب +

اغضا + بالکسر و ضاد معجمه اغماض و چشم پوشی

اغوا + بالکسر گمراه کردن از منتخب +

اغنا + بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب +

اغتراب + غریب و مسافر شدن از لطائف

اغاثت + بکسر اول و حرف چهارم تای مثلثه بمعنی فریاد رسی از منتخب +

اغریث + بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر تای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب از مؤید و برهان و مدار +

اغاید + معشوقان این جمع اغید ست که صیغه اسم تفضیل باشد بمعنی نازکبدن تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح +

اغبر + بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب +

اغتفار + مغفرت از لطائف

اغار + بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک جنبیدن و بر غلانیدن و آمیختن از لطائف

اغمار + بالفتح نادانان و ناآزموده کاران

اغلمش + بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته +

اغماض + بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب +

اغلظ + بمعنی غلیظ تر +

اغلاط + بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط +

اغلاظ + بالفتح و زای معجمه چیزهای درشت و ستبر +

اغتراف + از کف آب خوردن از لطائف

اغلاق + بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن حصول معنی

اغراق + بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان بسخت کشیدن از منتخب و بعضی از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید و آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند +

اغفال + بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب +

اغلال + بالفتح طوقهای آهنی جمع غل بالضم و آبهای روان و بالکسر خیانت و کینه از لطائف +

اغنام + بالفتح بز و گوسپندان این جمع غنم ست +

اغلام + بالکسر کار شنیع با امردان و کودکان کردن +

اغصان + بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت ست از کشف و کنز و منتخب +

اغلاط ایمان + بالفتح و ظای معجمه مکسوره و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت

اغلوطه + بضم اول و ثالث چیزی یا سخنی که بآن کسی را در غلطی و وهم اندازند از منتخب وغیره +

اغذیه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا +

اغانی + بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یای تحتانی مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سازی را نیز گویند که بی نفخ دم مینوازند مثل چنگ و رباب و غیرها آنرا گویند که بنفخ دم نوازند مثل نی و موسیقار شرح گلستان از میر نور الله و منتخب +

فصل الف مقصوره مع فا

افنا + بالکسر نیست کردن از منتخب +

افعی + بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند +

باب الالف مع الفاء

افسا + بالفتح و سین مهمله بمعنی افسون از برهان +
افشا + بالکسر آشکار و ظاهر کردن از منتخب
افترا + بالکسر بمعنی بهتان منتخب
افراس آب + بالفتح و سین مهمله مفتوح بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی آب پدید آید از سروری +
افراسیاب + بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که بغایت شجاع و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز باشد بایمعنی چون در لفظ آب مده و الف ست الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است
افت + بالضم بمعنی آفتادن بمیاداری یعنی در کشتی دو کس را از هم جدا کردن از شرح گل کشتی +
افاضت + بکسر اول فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن و پر کردن ظرف از منتخب +
افاقت + بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب و کنز +
افلاج + بالکسر فالج شدن و بحس و حرکت گردیدن عضو +
افلاح + بالکسر فیروزمندی و رستگاری از منتخب +
افتتاح + بالکسر گشادن و آغاز کردن از منتخب +

افتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله سرور و شادمانی کردن +
افراح + بالکسر شاد کردن از کنز +
افضاح + بالکسر و ضاد معجمه فضیحت کردن و رسوا کردن +
افضح + بالفتح رسواتر +
افتضاح + بضاد معجمه رسوائی +
افتقاد + بالکسر و حرف چهارم قاف بمعنی گم کردن یعنی ناموجود کردن و بمعنی تفحص کردن و بمعنی گم شده را باز جستن و مهربانی کردن از لطائف
افتاد + بالضم مجازاً بمعنی اتفاق از مدار و کشف +
افساد + بالکسر فساد کردن و تباه کردن و بالفتح تباهیها از منتخب +
افخاذ + و بالفتح و خای معجمه و ذال معجمه ابها +
افتقار + بالکسر احتیاج و درویشی و خواری و عاجزی از منتخب وغیره +
افکار + بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی بفتح اول و کاف فارسی بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رسالهٔ و برهان +
افطار + بالکسر روزه شکستن و روزه کشادن از منتخب +
افدر + بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از

کشف و سروری مدار و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر پدر را گویند که بعربی عم نامند
افشار + بالفتح و شین معجمه طائفه ایست از قزلباش از فرهنگ +
افسار + بالفتح و سین مهمله رسمانیکه بدان اسپ را بسته میکشند بهندی باگڈور گویند +
افزار + مصالح طعام مثل گشنیز و قرنفل و زیره وغیره و این مخفف ابزار است +
افسوس + بالضم بمعنی طنز و بازی و ظرافت و تسخر و بالفتح دریغ و حسرت و ظلم از رشیدی و در برهان بهمه معنی بالفتح +
افلاس + بالکسر مفلس شدن یعنی بجائی رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح بدانکه درین لفظ خاصیت باب افعال سلب ماخذ است +
افتراس + بالکسر گردن شکستن و کشتن و به نشان دریافتن چیز را و سوار شدن از منتخب +
افراس + بالفتح اسپان و این جمع فرس است که بمعنی اسپ باشد
افتتاش + بالکسر تفتیش کردن یعنی جستجو کردن از لطائف +
افراط + بالکسر از حد در گذشتن

واین ضد تفرقه است که بمعنی یکی کردن و تقصیر کردن ست از صراح و منتخب +

افتراق + بالکسر از همدیگر جدا کردن +

افق + بفتحتین کنارهٔ آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته و هم در تحقیق دائرهٔ عظمی در فصل دال مع الالف مفصل مذکور خواهد شد +

افک + بالکسر دروغ و بهتان از کنز و مدار +

افضل + بالفتح اشارتست بافضل الدین نام خاقانی ست علیه الرحمة +

افاضل + بفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضلتران و این جمع افضل ست +

افتعال + بالکسر تهمت و بهتان +

افضل الاشکال + کنایه از شکل مدور که گرد میباشد +

افیال + بالفتح فیلان +

افیل + بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب +

افعی آتشین دم + بفتح دال کنایه از بندوق +

افخام + بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن بحجت از منتخب +

افگنده سهم + بمعنی عاجز و از حرکت باز مانده +

افریشم + بمعنی ابریشم +

افتادن + بالضم نه بفتح چنانکه مشهور شده از برهان و مؤید و مدار و کشف +

افدیدن + بالفتح تعجب کردن از برهان +

افانین + بفتح و حرف چهارم که نون است مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی انهار و انواع سخن جمع الجمع افنان ست و افنان جمع فنن ست که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب +

افنان + بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز +

افسان + بالفتح و سین مهمله سنگ فسان +

افغان + بالفتح آه و ناله و نام قوم مشهور معروف از رشیدی و برهان +

افتتان + بالکسر و بهٔ و تای فوقانی فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از لطائف و کنز +

افسرده + از بسیاری سردی پژمرده شده و یخ بسته شده از بهار عجم و غیره +

افرنجه + بالفتح و رای مهمله مفتوح و نون و جیم عربی نام شهر +

افئده + بالفتح و حرف سوم که همزه است مکسور و دال مهمله مفتوح یعنی دلها و این جمع فؤاد ست که بمعنی دل باشد +

افواه + بالفتح دارو های خوشبو و بمعنی دهنها و باین معنی جمع فوه ست که بروزن قول بمعنی دهن باشد لیکن مجازاً بمعنی شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان و سید نور الله در شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه است که بضم اول باشد ها را از آخر حذف کردند چون واو محل اعراب نداشت بمیم بدل کردند ضمهٔ فا که بجهت مناسبت واو بود برای خفت بفتحه مبدل شد چنانچه در محل مفرد فم گویند چون صیغه را بهنگام تصغیر و جمع تکسیر باصل رجوع نمایند در تصغیر فویه و در جمع افواه گویند +

افاغنه + بفتح اول و غین معجمه مکسور و نون جمع افغان که قومیست معروف +

افضیه + بالفتح و ضاد معجمهٔ مکسور مکانهای فراخ و این جمع فضاست +

افگانه + بالفتح و کاف فارسی و نون بچهٔ ناتمام که در کمتر از هفت ماه متولد شود +

افضلی + تخلص خاقانی که در ابتدا میکردند +

افعی + بالفتح قسمی ست از مارها بغایت زهرناک از کنز و گویند که افعی از دیدن زمرد کور میگردد +

افاعی + مارهای زهرناک این جمع افعیست +

فصل الف مقصوره مع فا

افنا + بالکسر و نون سرمایه دادن

و کسب کردن از منتخب و کنز +
اقتنا + بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب +
اقتفا + بالکسر و چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب +
اقصا + بالفتح کنارها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی دوری و کناره است چنانکه ارجا جمع رجاست و هم جمع قصی که بمعنی دور است از صراح و قاموس +
اقصی + بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و بنهایت رسیده تر و مسجد اقصی مسجدیست که آنرا بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام و قبلهٔ یهود است +
اقربا + بکسر رای مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف +
اقوا + بالکسر عیبی ست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیها را باختلاف حرکات نه باختلاف حرف چون قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زاد ست و چون این عیب سبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رسالهٔ عطائی
اقلیما + بالکسر و یای اول معروف ریم نقره و چرک طلا از منتخب +
اقتدا + بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب +
اقضی + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب +
اقوی + بفتح اول و سوم قوی تر و زورمندتر
اقویا + بالفتح و واو مکسور و تحتانی زورمندان و این جمع قوی ست +
اقرب + قریب تر +
اقارب + بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب +
اقتضاب + بالکسر و ضاد معجمه بیک موجه بریدن از کنز +
اقتراب + بالکسر نزدیک آمدن از لطائف +
اقضی القضات + بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبهٔ قضا بالاتر از قاضیان باشد
اقامت + بکسر اول ماندن در جائی و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن
اقالت + بالکسر فسخ بیع نمودن و از کاری در گذشتن +
اقوات + بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک ست +
اقناعیات + بالکسر عبارت از ظنیات +
اقبح + بالفتح و حای مهمله بانقصتر و معیوب تر +
اقداح + بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر عیب کردن کسی را +
اقبح + بالفتح زشت تر از منتخب +
اقماح + بالکسر و حای مهمله سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین باشد از لطائف +
اقتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف +
اقلید + بالکسر معرب کلید از منتخب و صراح
اقتصاد + بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب +
اقطار + بالفتح کنارها و بمعنی قطرها در صورت معنی اول جمع قطر بالضم است بمعنی کناره از منتخب و کنز +
اقتصار + بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن و بر یک چیز استادن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر الالفاظ و قلیل المعنی نمودن +
اقتباس + بالکسر آتش گرفتن

چرا که مصدرست ماخوذ از ماده قبس که بفتحتین بمعنی اشاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بی اشاره از کنز و بعضی رسائل +

اقلیدس + بضم اول و کسر لام و دال بکسر و نام کتابیست در علم هندسه و اشکال ریاضی که بنام مصنفش آنرا نامند و معنی لغوی این لفظ کلید هندسه است چه بزبان یونانی اقلی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی هندسه و بکسر اول و فتح دال نیز نوشته اند از سروری و برهان و غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت دال ننوشته +

اقتناص + بالکسر و نون و صاد مهمله شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف

اقط + بالکسر و کسر قاف بمعنی پنیر که آنرا قرت و کشک نیز گویند و آن ماست و جغرات خشک کرده شده است که آنرا نان خورش سازند از شرح نصاب و منتخب و کنز +

اقطاع + بالفتح جاگیرات و پرگنها مستفاد از مدار و منتخب و مصطلحات

اقح + بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی گل که بهندی آنرا گنبها گویند بفتح کاف فارسی از شرح نصاب +

اقطع + بالفتح بریده دست از لطائف

اقماع + بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستنها و کوهانها بیشتر +

اقتناع + بالکسر قناعت کردن

اقتطاف + بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره یافتن +

اقفال + بالفتح جمع قفل است

اقبال بالکسر پیش آمدن و رو آوردن دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی دولت و نوک طالع استعمال نمایند +

اقبیل + بالکسر بای موحده مکسور و یای تحتانی مجهول اماله اقبال که همین معنی اقبال دارد +

اقل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر و عبد اقل بمعنی غلام کمترین

اقیال + بالفتح و یای تحتانی بزرگواران از کنز +

اقلال + بالکسر اندک کردن و درویشی از لطائف و منتخب +

اقتحام + بالکسر و حرف چهارم حای مهمله اختیار کردن و در آمدن در چیزی و ستم کردن و خوار داشتن از کنز و منتخب +

اقسام + بالفتح حصهها و سوگندها

اقانیم + بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم و آن سه کتابست نصاری را در مذهب ایشان +

اقنوم بضم اول و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم سه است وجود و حیات و علم و آنرا آب و ابن و روح القدس نیز گویند و نام سه کتاب مذهب نصاری در بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب و غیر آن +

اقتحام + بالکسر انداختن چیز را در چیزی از منتخب +

اقوام + بالفتح جمع قوم +

اقدام بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها از کنز +

اقلیم + بالکسر و آن هفتمین حصه باشد از ربع مسکون که عبارت از زمین آبادست و هر حصه طولانی ست که یک سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب به یکی از سبعه سیاره است و در بعض کتب اسمای هفت اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل و چین بمشتری

در ترکستان بریخ و خراسان یعنی ایران شمس ماوراء النهر یعنی توران زیر مریخ و دوم بعطارد و بلخ بقمر منسوبست و اطلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب ها هوز بشرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب و کشف وغیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است +

اقحوان + بضم اول و ضم حای مهمله بفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه یعنی گیاهی است خوشبو و گلی که بپارسی پاسفرون گویند و نیز بمعنی گل بیحرا الحواهر و سروری و برهان +

اقران + بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از مدار +

اقتران + نزدیک شدن +

اقچه + بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درهم و دینار و هر چیز سفید که در کشت نصب کنند و این لفظ ترکی است در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است +

اقضیه + بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد +

اقاله + بکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده بر رضا یکدیگر آزاد کند بیع و گذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بخشیدن

میوقوف کردن از منتخب و شرح مقامات حریری

اقمشه + بفتح اول و کسر میم جامهای پشمینه درشتها و شاخها و این جمع قماش است +

اقاصی + بفتح اول و صاد مهمله مکسور دوردستان از منتخب و کنز +

فصل الف مقصوره مع کاف عربی

اکفا + بالفتح و فا بمعنی همسران و همچنان و این جمع کفو است بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سیاه و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی

اکاذیب + بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع اکذاب باشد و اکذاب جمع کذب

اکتیاب + دردمند و غمناک شدن از لطائف و کنز +

اکتساب + بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب +

اکباب + بالکسر و هر دو بای موحده نگون افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر رو افتادن و بر رو افگندن لازم و متعدی است +

اکرات + بضمتین جمع اکره بضمتین جمع کره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک

اکراد + بالفتح و کاف عربی و دال مهمله

جمع کرد بالضم قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب وغیره +

اکید + بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار +

اکدر + بالفتح تیره تر از لطائف

اکار + بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب +

اکثار + بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب

اکسیر + بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید +

اکیس + بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرک تر از لطائف

اکدش + بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی مجبوب یعنی کسیکه مادرش از هند و پدرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازا بمعنی مرکب مجموعه آید +

اکارع + بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح +

اکناف + بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از صراح

اکتناف + بالکسر پناه گرفتن از لطائف

اکاف + بکسر اول پالان خر و اسب از شرح نصاب و کنز و منتخب +
اکحل + بالفتح و حاء مهمله نیز مفتوح رگیست جای رستن مژگان او سیاه باشد و سر سر در چشم کرده و نام رگیست که از هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رود و باسلیق ست از منتخب و کنز +
اکول + بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده +
اکال + بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده +
اکیل + بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده +
اکمال + بالکسر کامل کردن و تمام کردن +
اکتحال + بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز +
اکلیل + بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر و آن ستاره ایست بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و صراح
اکل + بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف
اکمل + بمعنی کاملتر +
اکارم + بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران +
اکتتام + بالکسر و بتای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن +
اکمام + بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب +
اکنون + در برهان بر وزن مجنون قیاس صحیح اینکه بالضم باشد چه این لفظ

طاهرا مزید علیه کنو نست که بضمتین باشد چون الف اول ثلاثی و رباعی و غیره در آرند مابعد او ساکن کنند و همان حرکت مابعد بدو دهند +
اکوان + بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیویکه رستم را در دریا انداخته بود و آن بدست رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات این جمع کون ست که بالفتح باشد و مبدا گر جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده ست +
اکنان + بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون پرده ها و این جمع کن ست که بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب +
اکسون + بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جواهر گیتی پوش و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و بالکسر آمده +
اکاسره + بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان ست لیکن اکاسره او لاد او را گویند و گاهی این لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد باشند از منتخب
اکیله + بفتح اول و کسر کاف خوردنی غذا چرا که فعیله بمعنی مفعوله ست +
اکمه + بالفتح کور مادر زاد از لطائف و کنز
اکله + بفتح همزه و کسر کاف نام مرض است بامداد اول از مزیل الاغلاط +

اکتناه + بالکسر بکنه چیزی رسیدن
اکراه + بالکسر بزور و ستم کسی را بر کاری داشتن از کنز +
اکاله + بالفتح و تشدید کاف بسیار بسیار خورنده +
اکسیری + بالکسر کیمیاگر +

فصل الف مقصوره مع لام

الا + بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و در مصنوعات حرف تنبیه ست از کنز و شرح نصاب و در فارسی بالفتح کلمه خطاب بمعنی ای از برهان +
الکا + بالضم و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن +
التقا + بالکسر باهم شدن و باهم رسیدن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز +
القا + بالکسر سا انداختن و افگندن از منتخب و کنز و صراح +
التوا + بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز +
الفا + بالکسر فا مصدر ست از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام بایکدیگر الفت کنندگان و دوست دارندگان +
الجا + بالکسر و بجیم نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بر خدا از منتخب

الحا + بالکسر حای مهمله در نزع افتادن از صراح +

التجا + پناه آوردن از منتخب +

الباب + بالفتح دانشها +

التهاب + بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز +

الوب + بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده گلیست معنی شگفته

اولو الالباب + صاحبان عقلها و خردها چه اولو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد +

التفات + بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار +

الست + بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است و لست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى +

الهیات + مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است +

الفت + خو کردن و دوستی بلفظ دادن و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل

الموت + بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع ست از برهان +

الواث + بالفتح و تای مثلثه آلودگیها

الغیاث + بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی میخواهم در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود

التجاج + بالکسر و جیم عربی ستیزه کردن +

الحاح + بالکسر همزه و حای مهمله زاری کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری +

الواح + بالفتح و حای مهمله جمع لوح بمعنی چیزهای پهن باشد مثل تخته ها خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح از منتخب +

الوند + بفتح اول و سوم و سکون نون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان

الد + بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح +

التذاذ + بالکسر همزه و دو ذال معجمه لذت و مزه یافتن از منتخب +

الذ + بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و بلذت تر

الله اکبر + نام کوهیست قریب شیراز و از و چشمه بیرون آمده که کنار رکن آباد جاریست از مدار +

اولو الامر + بضمتین بادشاه و امیر هر کسیکه صاحب حکومت باشد +

البرز + بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده معجمه نام کوهیست بملک مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهی میان ایران و هندوستان +

البتز + بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک خوارزم از مؤید و برهان +

الدگز + بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان +

الماس + بالفتح جوهریست سفید شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی ست از فولاد جوهردار و کارد و قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید +

الیاس + بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانچه خدمت بحر بخضر مفوضست همچنین خدمت بحر بالیاس مقررست +

الوس + بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند +

التماس + بکسر در خواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال با مساوی و در فارسی سوال ادنی باعلی +

الممش + بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح

دکسر میم وسکون شین معجمه بمعنی قوچ پشمین واین لفظ ترکی ست ودر لغات ترکی نوشته که المش بمعنی قوچیکه میان هراول سپاه باشد در ترکی بمعنی شد شصت آمده
السش ✤ بضمتین انچه از پیش ماهر طعام بنوکران دهند از مدار واین لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش باو واو نویسند مگر خواندن آن واو حطا ست
الوش ✤ بضمتین و واو غیر ملفوظ انچه از پیش ما هر طعام بنوکران دهند وطعام پس مانده واین لفظ ترکی ست ✤
الش ✤ بضم اول وکسر میم و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده ✤
التقاط ✤ برچیدن از کنز ✤
التیاع ✤ بالکسر حرف ثالث فوقانی ورابع تحتانی ودر آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف وصراح ✤
التماع ✤ بالکسر عین مهمله درخشیدن ولمعه زدن از منتخب وکنز ✤
الغ ✤ بضمتین ودر آخر غین معجمه بمعنی کلان وبزرگ این لفظ ترکیست از اداة وکشف وبرهان ✤
الثغ ✤ بالفتح وثای مثلثه نیز مفتوح ودر آخر غین معجمه کسی که حرف بمخرج ادا کردن نتواند بجای رای مهمله لام گوید وبجای شین معجمه سین مهمله ✤
الپ لغ ✤ کلمه ترکیست بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف ✤
الاغ ✤ بضم اول ودر آخر غین معجمه بمعنی سواری ومرکب که آنرا بیگار گیرند از رشیدی ودر لطائف بمعنی اسپ یکه بذاک چوکی بجای رود ودر برهان بمعنی قاصد واسپ ڈاک چوکی ✤
الطاف ✤ بالکسر لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب ✤
التفاف ✤ بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب ولطائف ✤
الطف ✤ بالفتح نازکتر وپاکیزه تر از منتخب
الوف ✤ بضمتین هزاران این جمع الف ست
الیف ✤ الفت گرفته شده از لطائف ✤
الف ✤ بفتح اول سکون لام بمعنی هزار که عدد معروفست وبکسر اول وسکون لام خوگر شدن ودوستی ویار ودوست وبفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن ودوستی از منتخب وکنز وقاموس بفتح اول وکسر لام بمعنی مرد جواد وسخی وبقولی مرد بی زن ونام یکی از حروف تهجی وآن خط مستقیم ست که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع شود بی ضغطه زبان واگر آن خط مستقیم در ابتدا لفظ متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارسی وعرب اگر ساکن باشد یا متحرک بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر چند قسم ست اول برای فاعل چنانکه دانا وبینا وجویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یا دیعنی پذیرفته شده باشد سوم برای لیاقت چنانکه خوانا وپذیرا یعنی لائق خواندن ولائق پذیرفتن مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر ✤ ودرین دو قسم فرق باریکست چهارم برای متکلم چنانکه ملاذا وپیشوا یعنی ملاذ من وپیشوای من پنجم برای اتصال یعنی مرادف بای لصاق آید چنانکه رنگارنگ وشباشب یعنی رنگ برنگ وشب بشب ششم برای قسم چون حقا وربا هفتم مصدریه چون پهنا وفراخا یعنی پهن شدن وفراخ بودن نظامی گوید مصرع پهنا شدی چهره راهبن ساز ✤ هشتم برای کثرت چون خوشا وبدا اندکا یعنی بسیار خوش وبسیار بد وبسیار اندک نهم برای دعا چون دهاد وکناد وبادا دو میرا دو مرزاد وباد در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای مد صوت که بجهت دفع بخار غم در نوحه وناله بکار برند چون وا فریادا وادریغا وادردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا وکریما ولاد مجبا ودوازدهم برای عطف چون شبا روز وسالا ماه وسراپا وروشبانه روز لفظ آ بجای واو عطف ست سیزدهم زائد وآن گاهی در اول آید چون اشتر وشتر واگر وگر وابا

و بیشکره و شکره و سکنده و سکنده گاهی در وسط چون نگونسار یعنی نگون سر و حرام خوار یعنی حرام خورنده و یاسمین بار یعنی یاسمین بر و گاهی در آخر چون نیکا یعنی نیک و درویشا یعنی درویش و گفتا یعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تفخیم که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صابا و غیره پانزدهم برای افاده معنی [illegible] چون سراپا شانزدهم برای نسبت چون گندا یعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد بود چنانکه جامی گوید مصرعه گندا و تیزابی چو پیاز و ترش چو دوغ و شوربا یعنی هار گل و غیره که بر روی [illegible] آرند [illegible] منسوب بسبب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون شماک یعنی شمک و ماهار یعنی مهار و آچار و اچار و این الف ممدوده در اصل نبود الف [illegible] هجدهم الف تنوین و آن در اواخر اسمای عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقینا و مطلقا و قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا و این تنوین گاهی بمعنی تمیز است یعنی از روی یقین

چنین است مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض است یعنی بعد در کردن با که حرف جار بوده است ای اصلا و در اصل با اصل بود یعنی بوجه ای بهیچ وجه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ یا یافته نشده و در عربی بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرائض بیستم الف بدال این مخصوص بعربی است چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون هدی که در اصل هدی بود و همچنین در مرتضی و مصطفی اگرچه [illegible] این هر دو در اصل بواو بوده بیست و یکم الف تانیث که با واخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیا [illegible] بالف نویسند بیست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را [illegible] صورت کتابت با خوانند چون موسی و عیسی بیست و سوم بمعنی سو و طرف چون سرازیر سرابالا یعنی سر بسوی زیر و سر بطرف بالا و راستا و چپا بیست و چهارم الف بمعنی لفظ است [illegible] راست چنانکه بیت [illegible]

گردن طاعت بنهادن و گرش همراه بودی دست نداون یعنی دریغ است و عرفی گوید بیت آن جام کز ارای مینو فلک ساخت [illegible] زود اگر کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود است و این حرف گاهی بجای موحده بدل شود چون اسفندیدن و سپندیدن بروزن پسندیدن یعنی ساخته و آماده شدن و بجای جیم چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون آن و بدان و بجای جیم عربی و بکاف فارسی و بلام چون سنگ آبی و سنگلابی جانوریکه [illegible] نون چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان سازند و آورد و ناورد یعنی جنگ بواو و چون ارنج و [illegible] نام درخت و یکسان و یکسون یعنی برابر و همتا [illegible] چون انباز و همباز و یاسا و [illegible] یعنی [illegible] قاعده مغولان و بجای تحتانی چون ارغوان و یرغان و چون افتاد و یفتاد

الصاق بالکسر چیزی چسبیدن و چسبانیدن از منتخب

[illegible] برای [illegible] الستاق بسین [illegible] الصاق بصاد مهمله

بر سه لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز

الاجق بضم اول وضم جیم فارسی خانهٔ صحرا نشینان که از سوسازند از لطائف

الاق بضم سواری و مرکب که از بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و کسیکه بذاک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکی ست

الدق بضم اول وضم دال در ترکی مصدر ست بمعنی شدن

الخالق بفتح اول وضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند

النگ بضم اول و فتح لام وسکون نون وکاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار سوچال قلعه گیری از برهان

العجل بفتح اول وسکون لام وفتح عین وفتح جیم مصدر ست و الف ولام در اول نیاورده ترکیب مفعول مطلق ست که صیغهٔ امر از اول این حذف شده در اصل چنین بود اعجل العجل یعنی زودی بکن زودی کردنی کمال زودی بکن

الحان بالفتح بمعنی اکنون عربیست از الف ولام و عند کلمه حال بعضی از مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست

ال بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و زمان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز

الهام بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خبر وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز

التیام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و به شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و مؤید

اولوا العزم خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام از بیضاوی و منتخب وغیره

الزام بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن

التزام بالکسر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب

ازهم بالفتح و زای معجمه مفتوح لازمتر

الم بفتحتین رنج و درد

الیم دردناک

التثام بکسر اول وسکون لام وکسر فوقانی و تای مثلثه بوسه دادن یا چیزی یعنی بوسیدن یا خود از لثم که بمعنی بوسه دادن ست

اللهم در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند

التون بالفتح و تای فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لطائف

الحان بالکسر خوش خوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب

الکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب

الان بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برهان نام ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف و هم در عربی بمعنی اکنون

الپ ارسلان بفتحتین و قبل سکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر و پهلوان بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب سلطان شاه

الی الان بمعنی هنوز و تا اکنون

الماس بدندان شدن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن

الف کشیدن الف کشیدن بر سینه داغ بصورت الف بدن سوختن و بعضی گویند که دریا هر یا تیم استخوانها بر سینه زنند که نشانها بشکل الف

پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایت ست که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف بر سینه میکشند ❊

السن ❊ بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان ❊

الف قامتان ❊ مژگان و کنایه از نگاه از مصطلحات ❊

الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن ❊

الف بر خاک کسی کشیدن در مذهب ایا میه رسمیست که بیست ادر خاک کرده هفت یا سوره انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات ❊

البته ❊ بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت وقف بها بدل شده مصدرست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود و در اصل بته بمعنی قطع ست یعنی یکبار بریدن الف و لام در و زائد آورده اند که عوض فعل عامل ست از کنز ❊

السنه ❊ بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن ❊

الیه ❊ بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهور ست غلط از غرائب الاغلاط و بحر الجواهر و در منتخب نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین حیوان ❊

الف و نون زائده ❊ یعنی الف و نون که بمقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست ❊

الفیه ❊ بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت ست و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب و کر از بهار عجم و رشیدی ❊

الکه ❊ بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکی ست از لغات ترکی و برهان ❊

الله ❊ در لغت بمعنی معبود برحق و در اصطلاح علم للذات الواجب الوجود المستجمع بجمیع الصفات و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود ست زیراکه در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم فات او هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قول ست یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده تسهیل حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد دوم دیگر آنکه اصل آن اله بود همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض او الف و لام در آوردند دو لام جمع شدند اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بود و لاه بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده ست پس داخل کرده شد برلاه الف و لام را ملازم بغیر عوض و بعده ادغام جاری شد بمحل اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی و همین ارجح ست ❊

الله الله ❊ در مقام تعجب استعمال کنند ❊

الویه ❊ بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکریان جمع لواست ❊

الاچه ❊ بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط کرده و رنگ باشد از لغات ترکی ❊

الچه ❊ بالفتح صفت و نام هندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی الوان این لفظ ترکیست از مصطلحات ❊

الهی ❊ یاد کسیکه او عالم علم حکمت الهی باشد و الهی نام فنیست از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد ❊

الفیه شلفیه ❊ نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود و الفیه کنایه از آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات ❊

الف تازیانه ❊ خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات ❊

المعی ❊ بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین

مهملک بسیکه رای او همیشه بصواب آشنا و در فکر او خطا نیفتد و نیز شاید از فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کشف بمعنی زیرک

المچی: بالفتح بالف و جیم فارسی بمعنی سفیر که در لغت ملک بنگاله گیرند و جیم گیرنده شناسنده و این لفظ ترکیست از مصطلحات

الٰهی: این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس بمعنی معبود من است و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الٰهی نجیبین بود که سالک این بار از نفس کلی در اندر خطاب است و الٰهی یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز هست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی و طبیعی و الٰهی پس الٰهی علمیست که بحث کرده شود در آن از امور یکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان

الف کوفی: کنایه از چیز کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب آلت تناسل است

الدقی: بضم و دال در ترکی بمعنی شد و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که راجع است بسوی یای بدالی

فصل الف مقصوره مع میم

اما: بکسر اول و تخفیف میم جمع امت الجنسین بمعنی کنیز باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی بمعنی یا که حرف تردید است و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن دهد

امضا: بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین مثبا نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدن است و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز

امرا: بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجاب و بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند

املا: بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از کنز و مدار

امتلا: بالکسر پر شدن و در عرف طبیبان پر شدن معده از غذا و بدهضمی

امنا: بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین است

امعا: بالفتح رودهای شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده هفت است اول اثنا عشری دوم صائم سوم رقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب

ام القری: بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره بمکه معظمه چرا که اول از همه قریه های آن نواحی آباد شده است

امشب: بمعنی این شب و در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن

ام الکتاب: کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف

امنیت: بضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و بمعنی امید بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب

اماتت: بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب

امارت: بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت

امارات: بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف

امهات: بالضم و تشدید میم مادران جمع امه و این لفظیست در ام که بمعنی

مادر باشد و استعمال امهات در انسان و در غیر انسان امات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس و الصراح ❊

امت ❊ بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و سکون میم نشیب زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان و بمعنی پیروان انبیاء از منتخب و کنز و فردوس اللغات و مولانا یوسف بن یانع چنین تحقیق کرده است ماخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و بدین تقدیر است گروهی بود که در قصد کردن چیزی یکدل باشد و بمعنی جمع و بمعنی ملت و امام و پیشوا و بمعنی اندک روزگار و تارک سر ❊

ام الخبائث ❊ شراب ❊

امتزاج ❊ بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی بچیزی از منتخب ❊

املاح ❊ بالکسر و حای مهمله چیزی را نمکین کردن

اما بعد ❊ اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس و اینجا مضاف الیه محذوف است و مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف است اگر لفظ مذکور نیست باشد ❊

امداد ❊ بالکسر مدد کردن از منتخب

امتداد ❊ کشیده شدن درازی

امجد ❊ بالفتح بزرگتر از منتخب ❊

امجاد ❊ بالفتح بزرگان ❊

اماجد ❊ بزرگان ❊

امرد ❊ بالفتح بی ریش و ساده از منتخب و صراح

امارة ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امیر

امسید ❊ بالضم اول و کسر میم و یای مجهول و کاف ❊ بمعنی مشابه گشتند و مجهول الاسم وقت خواندن در اکثر محل درست باشد

ام ولد ❊ باضافت با صطلاح فقها کنیز که بعد از مالک خود پسر یا دختر زاییده باشد در حین حیات خود مالک او را نشاید که آن کنیز را فروخته نماید و بعد از مرگ مالک خود آن کنیز آزاد باشد کسی در میراث نخواهد رسید ❊

امصار ❊ بالفتح شهرهای بزرگ و این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب

امطار ❊ بالفتح بارانها این جمع مطر که بمعنی باران باشد از منتخب ❊

امرار ❊ بالکسر بگذرانیدن از کنز ❊

اموات احیاء ❊ مقتولان و شهیدان

امر ❊ بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور می آید از منتخب ❊

امس ❊ بالفتح دیروز از کشف ❊

املس ❊ بفتح اول و فتح لام ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح

امرو القیس ❊ بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه که بصورت واو است و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که افصح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او وصف قصیده غزای خود نوشته بر کعبه آویخته بود و بجهت جواب معلقه عاجز در داده در ان ایام آیه کریمه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی نازل گشت بملاحظه این آیه شهره فصاحت مرد القیس بی گشت ❊

استصاص ❊ بالکسر و دو صاد مهمله مکیدن از کنز ❊

امتاع ❊ بالکسر نفع رسانیدن ❊

ام الدماغ ❊ بالضم کنایه از جای که دماغ در آن جمع است از استخوان بیضه و آن صلب که مثل چتر و دماغ سند ❊

امر معروف ❊ امر کردن بکار نیکو که در شریعت اسلام معروف شناخته شده است چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة و صدقه علیه لفظ و قربانی ❊

املاق ❊ بالکسر مفلس و درویش شدن از منتخب و کنز

امام ناطق ❊ یعنی امام بالحق بحق عبارت از ابو جعفر صادق رضی الله عنه

املاک ❊ بالکسر مالک چیزی گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر ❊

امتثال ❊ بالکسر و حروف چهارم تای مثلثه

بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز

املال ❊ بالکسر ملول کردن از منتخب

امهال و استمهال ❊ هر دو بالکسر مهلت و فرصت دادن از لطائف ❊

امثال ❊ بالفتح و استمثال هها مشهور و صفتها بمعنی مانندها از منتخب ❊

امیر نحل ❊ بفتح نون و سکون حای حطی لقب حضرت علی کرم الله وجهه از لطائف

اماثل ❊ بفتح اول و کسر ثای مثلثه جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیرست یا جمع امثال که جمع مثل ست از شرح اکبری و نوعی بمعنی مبارز مستعمل ❊

امل ❊ بفتحتین بمعنی امید از منتخب ❊

ام ❊ بالفتح و سکون میم حرف عطف بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز ❊

ام العلوم ❊ کنیت علم صرف زیرا که اصل و مبدا اکثر علوم ست ❊

ام ملدم ❊ بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله کنیت تب دائمی که بازگرد ست از شرح تحفة العراقین منوری و

اممم ❊ بضم اول و فتح میم بمعنی گروههای مردم از منتخب و کنز ❊

امام ❊ بالفتح بمعنی پیش و روبرو و بالکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشته معماران که بآن بنا راست کنند ❊

امن ❊ بفتح اول و سکون ثانی بی هراس شدن از بهار عجم و کشف و منتخب و کسانیکه از بی التفاتی بتحریکین خوانند غلط ست ❊

امان ❊ بالفتح بیخوف شدن و بمعنی زینهار بعد اول جمع امن که بمعنی بیخوف ست ❊

امین ❊ امانت دار از صراح ❊

امعان ❊ بالکسر دور کردن نظر و در رفتن در کار یعنی در کاری بسیار غور کردن از

ام الصبیان ❊ نام دیوی که اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرع که باطفال عارض میشود از مصطلحات ❊

ام غیلان ❊ بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان چه ام بالضم بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول گویند مستعمل ست و بعضی این ست از منتخب و بعض شروح و در سراج قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درخت ثمره که آنرا طلح نیز گویند یعنی درختان بزرگ مانند خار دار در گلستان ❊

امتان ❊ بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع امت بطور فارسی ❊

امتنان ❊ بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز ❊

اماکن ❊ بفتح اول و کسر کاف جمع امکن ست چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن ست ❊

امام مبین ❊ بضم میم سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ ❊

امکان ❊ بالکسر مصدر ست از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جا دادن بر تقدیر معنی اول ماخوذ ست از مکنت که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگاه شد نسبت و در محاوره فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی ازان ما تسوی الله مراد باشد و باصطلاح اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جز بیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم و ضروری باشد چنانچه شریک باری و وجوب آنکه وجود وی ضروری باشد چنانچه واجب تعالی ❊

امکنه ❊ بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان

اماله ❊ بکسر اول میل دادن چیزی از جای او بسوی دیگر و باصطلاح اهل عرب میل دادن فتحه را بسوی کسره بطرز یکه الف صورت یا مجهول پیدا کند چنانچه کتیب از کتاب و کیب از رکاب و در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزیر از آزار و آسیب از آساب و از ربا تاجی و عبد الواسع و غیرهما ❊

باب الالف مع النون

اَمثِلَه * بفتح اول وسکون میم وکسر ثای مثلثه جمع مثال *

امتعه * بالفتح وتای فوقانی مکسور وعین مهمله مفتوح جمع متاع *

امرجه * بفتح اول وسکون میم وکسر رای مهمله وفتح جیم عربی جمع مراج *

امور عامه * بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد ومخصص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل باشد بهر قسم موجودات را یا دو را وازان جمله موجودات قسم ست واجب وجوهر وعرض پیش وجوب ووحدت کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از انها نیست چنانچه وجود ووحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات وکثرت یافته میشود در دو قسم جوهر وعرض باشد *

امامیه * فرقه شیعیان که بخبر دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند *

اُمّی * بالضم وتشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آنکسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد واز تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد از تحصیل علم نوشتن وخواندن او را حاصل نشود ومجازاً اطلاق بهر آن کسی که نوشتن وخواندن نداند

اگرچه بعض پیر وجوان شده باشد ولفظ امی لقب پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم ازانست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند یا فضیلت استاد در آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم ومنتخب وشرح سکندرنامه وکنز *

امهانی * بالضم وتشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق وجامع الاصول وکسر میم مخفف فارسیست وآنچه بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلطست *

امهات سفلی * ارکان عناصر یا طبقات زمین

امانی * بفتح اول کسر نون وتشدید تحتانی بمعنی آرزوها ومراد ها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو وبالف ممدوده خواندن یا تخفیف یای تحتانی غلطست مگر فارسیان چون تخفیف یا بسیار کنند از کنز ومدار ومنتخب ولفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است منسوب بامانت بحذف تای فوقانی *

امام محمد غزالی * بابتدای حال العلوم ظاهر پایه عظیم داشتند چنانچه معاصران خود تفوق جستند وبآخر از زهد وتسلیم وتصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند وکتب مفیده بسیار تصنیف کرده

چون کتاب احیاء العلوم وجواهر القرآن وتفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد ومشکوة الانوار وغیر آن وخان آرزو در خیابان نوشته است که لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته ومولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط سلطانی در حواشی قاموس تصریح کرده وهمچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بالفتح دیهی است از مضافات طوس ظاهر است تخفیف اصحست وامام مذکور در سنه پانصد وپنج بجوار رحمت حق پیوست *

اُمَوی * بضم اول وفتح میم وکسر واو منسوب بنی امیه وامیه بضم همزه وفتح میم وتشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید پشت چهارم *

فصل الف مقصوره مع نون

انطفا * بالکسر فرو مردن آتش وچراغ از منتخب *

اندروا * بفتح اول ودو حرف پنجم وای بمعنی آویخته ونگونسار وسرگشته وحیران از برهان ورشیدی *

انجلا * بالکسر جیم روشن وصاف شدن وواشدن ابر وواشدن غم واز غبار

ودر طین بیرون رفتن از منتخب وکنز *
انحاء * بالفتح وحای مهمله جمع نحوست که بمعنی راه وطور باشد *
انسا * بضم اول وفتح نون وسین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم وغمخوار ورفیق ست *
انزوا * بالکسر وزای معجمه گوشه نشینی وبکسو شدن از خلق *
انتما * بالکسر وتای فوقانی نیز بکسو کسی نسبت یافتن وبمعنی افزون شدن وبالیدگی از قاموس وصراح ومنتخب ومدار وکنز وبهار عجم وبعضی مردم بمعنی پر وملو گویند غلطست *
انها * بالکسر خبر دادن از منتخب *
انبا * بالکسر خبر دادن از منتخب *
انحنا * بالکسر وحای مهمله مکسور ونون خمیده شدن وکوز پشت شدن از منتخب این از باب انفعال ست مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن *
انطوا * درنور دیده شدن از منتخب *
انا * بالفتح ودر ترکی مادر ودر عربی بمعنی من وبکسر اول بمعنی وقت اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف آید وفیما از شرح نصاب وفردوس اللغات *
استغنا * بالکسر نیست کردن ونیست شدن از منتخب وکنز *
انقضا * بسر آمدن مدت از منتخب *
انثی * بالضم تای مثلثه ماده که

ودر مقابل نرست از منتخب وکنز *
انشا * بالکسر آفریدن وآغاز کردن واز خود چیزی گفتن ونام علمیست که دانسته شود بدان تراکیب عبارات نثر وباصطلاح علم عربیت ومنطق کلامیکه احتمال صدق وکذب نداشته باشد واقسام آن بسیارست منجمله آن امر ونهی وندا وقسم وتعجب از منتخب ومناظرة الانشا وصراح وکشف وکنز *
انگشت نما * کامل واشهر ورسوا از مصطلحات *
انتحاب * بیرون کشیدن وبرگزیدن بلفظ زدن وکردن مستعمل از منتخب وبهار عجم *
انجداث * بجا ودال مهملتین گور کندن *
انتساب * نسبت داشتن بکسی *
انسب * بالفتح مناسب تر *
انجذاب * کشیده شدن از منتخب وتاج المصادر *
انسکاب * بالکسر ریختن آب وگریستن بسیار از منتخب *
انقلاب * بالکسر برگردیدن وواژگون شدن وبرگشتن از کاری وحالی ودر ترکیب بلفظ گرفتن وکردن وافتادن مستعمل از بهار عجم وغیره *
انساب * بالفتح نسبها ونژادها *
انسلاب * بالکسر وقت شدن *
انتهاب * بالکسر غارت کردن از کشف

وصراح وتاج المصادر وکنز ومنتخب *
انبوب * بالضم وحرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد واین لفظ معربست از منتخب *
انقاب * بالفتح سوراخها وپیرنگها که در زمین کنند ودر صورت جمع نقب ست وبمعنی رهبندها در صورت جمع نقاب ست *
انصباب * بالکسر وصاد مهمله ودو بای موحده ریخته شدن آب بسر حد فروتر یا شد از منتخب *
انیاب * بالفتح وحرف سوم بای تحتانی ودر آخر موحده دندانهای نشترکه در دندانها باشند واین جمع نابست از صراح *
انکباب * بالکسر وبای موحده بنجاره او درو گرفتن وبرروی افتادن از منتخب وغیر آن *
انتصاب * برپا شدن *
انابت * بکسر اول وحرف چهارم موحده مفتوح وبعد فوقانی توبه کردن ودعا خواستن از کشف ومنتخب وصراح باز گردیدن بسوی خدا وبازگشتن از کارها *
اندرپت * بالکسر مخفف اندرپت که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی ست *
انگشت * بالفتح وکاف فارسی مکسور چوب نیم سوخته که سرد شده سیاه گشته باشد از برهان ومدار وجهانگیری وکشف *
انفت * بالفتح وفای مفتوح بمعنی ننگ وعار داشتن از کنز ومنتخب *

اناث ﴿ بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست یعنی زیر و زن ناشایسته و انائی مرد همین ست از لطائف و منتخب

اناث ﴿ بالفتح بر وزن ثبات یعنی ... در کتابت یای این لفظ در رسم الخط عربی یا کرده مینویسند ﴿

انوثیت ﴿ بضمتین بزیادت یای تحتانی ملطت یعنی زن شدن ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چرا که رجل اسم جامدست و انثی مشتق ست از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جایز باشد عرفی گوید بیت باید نشد انوثیت بازو بطن مادر اندازد ﴿

اناثث ﴿ بکسر اول و در آخر تای مثلثه یعنی بادیا این جمع انثی که یعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و شمس اللغات ﴿

انبعاث ﴿ بکسر اول کسر بای موحده و عین مهمله تا مثلثه بر انگیخته شدن از ...

انبث ﴿ بر وزن شعل یعنی ... از شرح نصاب و کنز ﴿

انبلاج ﴿ بالکسر روشن شدن صبح و ... بیرون آمدن و استوار شدن بجای ... از کشف و منتخب ﴿

اندراج ﴿ داخل شدن و در آمدن ... شدن از کنز ﴿

انبج ﴿ معرب انبه ﴿

انموذج ﴿ بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح یعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی اندک استعمال میشود و باید دانست که صاحب قاموس انموذج بدون الف و بفتح نون معرب نموده نوشته است و انموذج را که بالف ست خطا گفته لیکن از صحاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیحست چرا که رتبه صاحب صحاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس ست و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف ست صواب دانسته معرب نموده گفته اند معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت میکند که معرب نموده باشد چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و نمونه که بمعنی اندک باشد و صیغه اسم مفعول نه ماضی و نمونه مخفف نموده است و این از تحقیقات استادی عبدالکریم خان مغفور ست مؤلف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده ﴿

انضاج ﴿ بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن ... و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن ... رقیق کردن غلیظ

انبساج ﴿ بهم چسپیدن و پیوستن

انجاح ﴿ بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز ﴿

انفتاح ﴿ گشاده شدن از منتخب

انشراح ﴿ گشاده شدن دل از منتخب

انتصاح ﴿ نصیحت پذیرفتن ﴿

انتطاح ﴿ سر زدن گاو و مثل آن از لطائف ﴿

انتساخ ﴿ بالکسر و در آخر خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز ﴿

انفساخ ﴿ برباد شدن و تباه شدن از منتخب ﴿

انقیاد ﴿ فرمانبرداری و فروتنی از منتخب

انتقاد ﴿ نقد ستانیدن و کار از ... جدا کردن از منتخب و لطائف و یکی از اعمال علم معماست آن اشارت کردن ست ببعض حروف یا الفاظ مناسب آن حروف چنانچه حرف اول را سر و نخ و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن و غیره خوانند چنانکه برای اسم شمس در مصرع معمی اول سر تاج میان چمن و دامن نرگس ﴿

انعقاد ﴿ بکسر اول و سکون عین مهمله قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن ﴿

انشاد ﴿ بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد مرکب یعنی شعر خوان ﴿

اند ﴿ بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شرح نصاب و در برهان و جهانگیری نوشته اند

تفضیلیست برای شمار مجهول از تاتی

انسداد * بکسر اول وکسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب *

انفراد * تنها شدن *

انبان باد * پوستیکه آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند *

انفاذ * بالکسر وفا و دال معجمه جاری کردن و روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر به چیزی گذرانیدن از منتخب *

انصار * بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در ایام هجرت در مدینه بدانها رسیدند از مدار *

انتشار * پراگنده شدن و معنی اشتهار شنیدن ذکر و قضیه از منتخب و صراح *

انظار * بالفتح نظرها *

انفجار * بالکسر بدر آمدن آب از منتخب و روان شدن ریم از دنبل *

انگار * بالفتح وکاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی بفهم و بدان و خیال کن

انتظار * چیزی را چشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل انتظار بر او ستیای مصدر است که بمعنی خاستن خاربیان جایز

انکسار * شکسته شدن و شکستگی

انحصار * بالکسر کوتاه شدن و در

تنجیدن در چیزی *

انمار * بالفتح پلنگان و نام قبیله از بنی سبا از منتخب *

انوار * بالفتح شکوفها و شگوفهای زرد برای اول جمع نور بالفتح و بتقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز *

انذار * بالکسر ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف *

انداره * بالفتح و دال مهمله بمعنی فهماند از فرهنگ میر عضد الدوله انجو *

انبر * بالفتح و هر سه یا حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتیست که از آهن گرم را بدان گیرند هندی سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات *

انبار * بالفتح آنچه کشت ادویا غله و متاع جمع نیز کر بالکسر بمعنی توده و جای غله ریختن است چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم *

انگشت زینهار * بمعنی انگشت خواستن امان و پناه جستن پیش عرب انگشت شهادت بر میدارد *

انفطار * پاره پاره شدن و افریدن از لطائف *

انتشار * بالکسر زنده کردن از لطائف

انداز * بالفتح بمعنی ادای دلپسند و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدر

و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرز یکه هر کسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت *

انگژه * بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی آنچه پلیبان در دست دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی بدل کنند *

اندرز * بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان *

انتهاز * بالکسر فرصت یافتن و غالب یافتن از منتخب و کنز *

انباز * بالفتح شریک *

انجاز * بالکسر و جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز *

اناس * بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد نیست جمع است که بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب *

انس * بالکسر آدمیان و این مفرد بمعنی جمع و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و خوشدلی

باب الالف مع الواو

باهم یکی از صحابه کرام الله ازمنتخب وکنز ٭
اندراس ٭ بالکسر ودال مهمله نیز مکسور بمعنی کهنه شدن وکهنگی از منتخب ٭
انتکاس ٭ واژگون شدن ٭
انغماس ٭ بالکسر وغین معجمه در آب فرو رفتن از منتخب وتاج ٭
انفراس ٭ بالکسر وغین معجمه وراء مهمله رسیدن درخت ٭
انفس ٭ بفتح اول وضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح وذات است وعالم انفسی مراد از عالم ارواح وعالم وآفاقی کنایه از عالم ظاهری وعالم اجسام از جسمی میتوانند که عالم نفس وآفاق همین عالم ظاهری باشد چه آفاق جمع افق وهمین عالم ظاهری موجود اند ٭
انیس ٭ خو گرفته شده وهمدم وغمخوار ومصاحب از منتخب وکنز وصراح ولطائف ٭
انعکاس ٭ بالکسر باژگونه شدن ونمودار شدن شکل چیزی در جسم شفاف مثل آب وآئینه وغیره ٭
اندلس ٭ بفتح اول وضم دال مهمله وضم لام ملکیست در مغرب از لطائف ٭
انجاس ٭ بالفتح پلیدیها از منتخب ٭
انقاس ٭ بالفتح وقاف وسین مهمله سیاهیها نوشتن واین جمع نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب

انجس ٭ بالفتح وجیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس ٭
انتعاش ٭ بلند شدن وبرخاستن ونیکو شدن واین از باب افتعال است از منتخب وکنز فارسیان بمعنی عیش ونشاط استعمال کنند از بهار عجم ٭
انتباش ٭ حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزدیدن از لطائف ٭
انقص ٭ بالفتح کمتر وعیبناک از منتخب ٭
انتقاص ٭ بالفتح کمیها وعیبها وبالکسر کم کردن وناقص کردن ٭
انقباض ٭ بالکسر گرفته شدن وگرفتگی از منتخب ٭
انتقاض ٭ بالکسر وفا شکستگی عهد وجز آن از منتخب ٭
انتهاض ٭ بالکسر برخاستن وکوچ کردن از منتخب وکنز ٭
انقراض ٭ بریده شدن وگاهی با خر رسیدن مدت ازین مراد باشد از کنز ٭
انخفاض ٭ بالکسر بخای معجمه وضاد معجمه وفا بالکسر شدن کلمه وپست افتادن از کنز
انبساط ٭ بمعنی گستاخی وگشاده شدن وفراخی ومجازا بمعنی خوشی وگسترده شدن از منتخب ومجموع اللغات ٭
انخراط ٭ در میان جماعتی در رفتن از کنز ودر مجموع اللغات در میان چیزی درآمدن ورشته در سوزن کشیدن

ودر صراح ورکشیده شدن ورسته شدن بیاید منتخب بمعنی تراشیده شدن وسستی نیز از لغت دیگر
انحطاط ٭ بالکسر حاء مهمله فرود آمدن ودر بوی نهادن چیزی از کنز ومنتخب ٭
انضباط ٭ بوستگی وحکمی وضبط ٭
انار انفط بکسر نون سوم وسکون فا وطا مهمله حقه چرمین باشد که از نفط باروت پر کرده بجز آتش بر دشمنان اندازند ٭
انتزاع ٭ بالکسر زای معجمه بیرون کشیدن وبرکندن وبرکنده شدن لازم ومتعدی از منتخب وکشف ٭
اندفاع ٭ دور شدن ٭
انصداع ٭ شکافته شدن از منتخب ٭
انتفاع ٭ نفع گرفتن از منتخب ولفظ بردن مستعمل ٭
انخلاع ٭ بخای معجمه برکنده شدن از منتخب ٭
انطباع ٭ بالکسر وطای مهمله وبای موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب ٭
انقلاع ٭ بقاف برکنده شدن از کنز ٭
انباع ٭ بالفتح وسوم موحده وعین دو زن که در نکاح یک مرد باشند هر یکی دیگری را انباغ باشد بهندی سوت گویند از کنز ٭
انغاغ ٭ وطلب علی در شرح دیوان خاقانی بمعنی شوخ نوشته ودر رشیدی انغاغ بفتح اول وسکون تحتانی وفا بمعنی تحاشی گفته ودر مجموع اللغات نوشته که بسکون تحتانی بمعنی نوالیدن کودک یعنی حرف

زدن کودک یعنی لغو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان خاقانی بمعنی ورستائی آورده

انشباغ ❊ بزای معجمه و یای تحتانی بمعنی میل کردن بطرفی که از جانب خود ❊

انصباغ ❊ بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز ❊

اندماغ ❊ بمعنی بافتن پوست ❊

انحراف ❊ بالکسر خم شدن و برگشتن و بطرفی مائل شدن و مراد از ... بمعنی پریشانی آید از کنز ❊

انصراف ❊ بازگشتن و مراجعت و انقلاب

انعطاف ❊ خم گرفتن و برگردیدن از منتخب ❊

انکشاف ❊ واشدن ❊

انخساف ❊ بسین مهمله کسوف شدن آفتاب ❊

انشکاف ❊ باز شکافتن از لطائف

انصاف ❊ نصف کردن و برابر داشتن که بهیچ طرف زیادتی نشود ❊

انف ❊ بالفتح بینی ❊

انتصاف ❊ داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب ❊

انوف ❊ بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است

انیق ❊ بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب ❊

انطلاق ❊ بکسر اول و سوم و فتح تا چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن

و خلاص یافتن از منتخب ❊

انفاق ❊ بالکسر روزی دادن و خرج کردن از منتخب ❊

انتساق ❊ طریق و انتظام و ترتیب یافتن و روش و دستور چیزی ترتیب داده لازم و متعدی هر دو آمده ❊

انساق ❊ بالکسر روش و دستور ترتیب دادن و بالفتح جمع نسق ❊

انزهاق ❊ بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب ❊

انخراق ❊ دریده شدن ❊

انغلاق ❊ بالکسر و غین معجمه بسته شدن

انطباق ❊ بهم پیوستن ❊

انسلاک ❊ درآمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب ❊

انهماک ❊ بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب

انهاک ❊ بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب ❊

انفکاک ❊ بالکسر و فا یعنی از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز ❊

انسباک ❊ بالکسر و حرف چهارم بای موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات ❊

اندیک ❊ بالفتح بر وزن نزدیک کلمه ایست یعنی امید است از شرح قصاید خاقانی

انفال ❊ بالفتح و فا غنیمتها که از کفار

گیرند و نقل و غنیم از منتخب ❊

انحلال ❊ بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب و مجمع اللغات ❊

انجیل ❊ بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف واو و نون قلب کاف بجیم گردید میان لام و یا و الف که ... و گویند که اصل بالفتح و در کلام عرب نیامده

انجل ❊ بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم از شرح نصاب و کنز و صراح ❊

اندمال ❊ به شدن زخم و جراحت از منتخب

انخلال ❊ بالکسر و خای معجمه ...

انامل ❊ بالفتح اول و کسر میم یعنی سر انگشتان و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیره ❊

انفعال ❊ شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ دادن و بردن و کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم

انتحال ❊ بحای مهمله سخن کسی یا شعر کسی بر خود بستن از منتخب و کنز ❊

انتقال ❊ از جایی بجایی رفتن از منتخب و کنز

انتسال ❊ فرزند شدن از لطائف

انتقام ❊ بالکسر کینه کشیدن از کسی منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل

انهدام ❊ ویران شدن و از پا درآمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز

انصرام ❊ بالکسر بریده شدن و منقطع

شدن و آفرشدن از منتخب و کنز ✤

انبهزام ✤ بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابل فتح ست از منتخب و کنز ✤

انقسام ✤ بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن ✤

انضمام ✤ بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی و پیوستگی و آمیختن بهم شدن از منتخب و کنز ✤

انعام ✤ بالکسر نعمت دادن و نیکی کردن و زیاده شدن و بالفتح چارپایان و درین صورت جمع نعم است که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب و کنز ✤

انجم ✤ بفتح اول و ضم جیم ستاره ها و این جمع نجم است که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب ✤

انتظام ✤ بالکسر آراسته و مرتب کردن ✤

انام ✤ بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس و آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این هر سه لفظ اسم جمع است نه جمع لغوی و صطلاحی از قاموس و منتخب ✤

انعدام ✤ بالکسر نابود شدن نیست شدن و صاحب منتخب اللغات نوشته که این لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیارست ✤

انفصام ✤ بالکسر حرف سوم و چهارم فا و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب ✤

اندام ✤ مطلق عضو ظاهر و مجازا تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه اندام آفتاب هم آمده چنانکه

انتشام ✤ بکسر اول و کسر تای فوقانی و شین معجمه بوی خوش گرفتن از کنز ✤

انجام ✤ بالفتح بمعنی انتها از بهار و در مدار بمعنی آخر کار ✤

اندگان ✤ بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران مابین سمرقند و چین از برهان ✤

اندجان ✤ بالفتح و جیم عربی نام شهری از توران و این معرب اندگان است از قاموس ✤

انسان ✤ بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردم چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انسیان بود الف و نون مزید بان بدان ملحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از آن انسان گویند که بیننده را شکل انسان دران نظر می آید همین جهت در فارسی مردم دیده گویند و بهندی پتلی نامند چه در اصل معنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی است ✤

انسان عین ✤ مردمک که بهندی پتلی نامند ✤

انجمن ✤ بالفتح و جیم مضموم جاییکه در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است پس انجمن بمعنی مناسبت با ستارگان دارد ای جاییکه ستارگان باهم متصل باشند و نامهای مختلف دارند و در خوردی و بزرگی متفاوت همین طور حال مجلس است و این از شرح نصاب ✤

انگیاشتن ✤ بکاف فارسی بمعنی داشتن و پنداشتن و بکاف عربی خواندن غلط است از جهانگیری و رشیدی ✤

اندائیدن ✤ بالفتح کهگل کردن دیوار و بمعنی آلودن از مدار و برهان ✤

اندهان ✤ بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطائف ✤

انین ✤ بفتح اول یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز ✤

انجیدن ✤ استره زدن و ریزه ریزه کردن از برهان ✤

انجیدگان ✤ بمعنی زخمیان ✤

انیران ✤ بفتح اول و یای مجهول نام روز سی ام از هر ماه شمسی از جهانگیری و برهان ✤

انثیان و انثیین ✤ بضم اول و هر دو تای مثلثه هر دو خایه از کنز ✤

انبان ✤ بالفتح پوست بافته دباغت داده که در آن زر و غیره نگاه دارند و سبیل فقیران که از چرم هم باشد و شنبلیدن و انبیدن بعجب دادن از برهان ✤

انگلیون * بالفتح وکاف فارسی مفتوح ویای تحتانی وواو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام ونام کتاب مانی نقاش هم هست ونام جامه ایست منقش که چیزی عجیب وغریب باشد از رشیدی وبرهان

انگشت در دهان ماندن * متاسف ماندن *

انگشت بر لب زدن * کنایه از سخن آوردن وگویا گردانیدن از جهانگیری وبرهان وکنایه از استدعای سخن از مصطلحات *

انگشت بر حرف نهادن * عیب جویی کردن *

انگشت نیل کشیدن * بمعنی ترک کردن از برهان وجهانگیری *

انگشت بدندان گرفتن * کنایه از تعجب کردن وحسرت خوردن

انگشت بر چشم نهادن * قبول کردن فرمان از برهان *

انگشت بر در زدن * استجازت بازکردن در *

انگشت بر جبین نهادن * کنایه از سلام کردن *

انار یاسین * روز نوروز چهل بار سوره یاسین بر انار بدمند هر که آن انار بی شرکت غیر بخورد تمام سال از الم محفوظ ماند *

انگشتو * ریزهای نان بروغن وشکر مالیده از برهان *

انبره * بفتح اول وسکون نون وضم بای موحده آلتی ست که آهن گرم را بدان میگیرند بهندی سنسی گویند از برهان ورشیدی *

انجمله * بالفتح ومیم مضموم بمعنی انگشت سرا جمع این از اهل هند می آید از بحر الجواهر وکشف دارد ودر منتخب بکسر میم وصاحب قاموس گوید که بهر سه حرکت الف وبهر حرکت میم درست است *

اندازه * بمعنی طاقت ویارای وهنر وتخمین ونمونه ونشان وبمعنی مقصد واراده از بهار عجم *

انوشه * بمعنی شین وواو مجهول وشین معجمه بمعنی خرم وخوشحال وپادشاه نوجوان ومجازا بمعنی داماد یعنی مرد نوکتخدا از جهانگیری ورشیدی وبدارات *

انگاره * بالفتح وکاف فارسی ورای مهمله بمعنی نقش ناتمام ونقشه دول تصویر هر چیز ناتمام وبمعنی نگارش وبمعنی افسانه ودفتر حساب از برهان ورشیدی وبهار عجم *

انتباه * بالکسر آگاه کردن وخبردار شدن وآگاهی از کشف وسروری ومنتخب

انبوبه * بالضم وبای موحده مضموم وواو معروف وفتح بای موحده بمعنی نایژه

آفتابه * ماشوره از منتخب وبرهان حرف پنجم بابای تحتانی در آتش خطاست *

انگله * بفتح اول وضم کاف فارسی حلقه گوی تکمه که گوی گریبان را دران داخل کنند از رشیدی ودر برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان *

انگوزه * در اصل انگوژد بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت زا نسبت وژد بفتح زای فارسی بمعنی صمغ پس زای فارسی بزای عربی ودال را بها بدل کرده اند مگر انگژه بدون واو صحت از رشیدی وغیره *

انفحه * بالکسر فای مفتوح وتخفیف وتشدید حای مهمله هر دو درست وبفتح اول وکسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه صاحب قاموس فسرانی نوشته اند انفحه پنیری باشد که منجمد وبسته میشود در شکنبه بچه شیرخواره مثل بز وغیره بشرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شگافته شیر منجمد را که بزردی مایل میشود بیرون می آرند وخشک کرده بدوا بکار می برند واز منتخب وبحر الجواهر وکشف نیز همین تحقیق شده

انبانه * بالفتح وان پوستی باشد مثل مشک که غله ورخت دران پر کنند از برهان *

انیقه بروزن صحیفه بمعنی خوب وعجیب

از منتخب ✤ خوذ از الق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن ✤
انبه ✤ بفتح اول و ضم موحده مخففه
انبوه ✤ بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده و ترد خبر و جهنده از منتخب ✤ بفتح موحده و های مختفی میوه است مشهور که آنرا انبه گویند
انسی ✤ بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خوگرفتن و الفت نمودن است ✤
انکشتری ✤ بالفتح شهرست بشام
انگشترین و انگشتری ✤ فرمید علیه این هر دو لفظ انگشتری ست از عالم جمیع که در اصل زیست بوده رانده و انگشت مخفف انگشتری بمعنی صاحب انگشت اشرای او را انگشتری است حذف کرده اند از خیابان
اندامی ✤ بالفتح امر از اندامیدن که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار وغیره بالیدنست و بمعنی آلودن و بمعنی بد گویی و بمعنی رویا صادقه از برهان ✤
انسی ✤ با کسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز و جانب ازو
آنانی ✤ بالفتح سید آتش از لطایف ✤
انفسی ✤ مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی مراد از آن عالم ظاهر و عالم اجسام که دنیا باشد از سمی
اندامی ✤ نامه خوش اسلوب که بر بدن چسپ و درست در آید ✤
انی رای ✤ نام دیوان شیخ الدین خان که زنار دار بود ✤

فصل الف مقصوره مع واو

اولی ✤ بالفتح صواب و سزاوار تر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان ✤
اولیا ✤ بالفتح دوستان نزدیکان مراد نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات ✤
اودا ✤ بفتح اول و کسر دال و دو نشده دال مهمله جمع ودید بمعنی دوست داشتگان ✤
اوصیا ✤ بالفتح جمع وصی ✤
اوسط قضایا ✤ کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون از هر دو صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را حد اوسط دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث
اولن ✤ مشک بها ✤ این مثل در بخارا و سمرقند اگرانست با بمعنی که فروختن متاع بعوض قیمتیکه خریدار او رسیده بهتر است ✤
اوعی ✤ بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف بصورت یا بمعنی نشغال صاحب نصاب این لفظ را بالضرورت نظم مخفف این آوی آورده است ✤
اولوث ✤ بضم اول و ضم ثانی و فتح ثانی و هر دو واو غیر ملفوظ و ترکی بمعنی گند
اوجست ✤ بفتح اول و فتح جیم بمعنی
اول شب ✤ در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت استعمال کسره اضافت حذف شده چنانکه نیم شب آن که منقطع الاضافت ست ابو النظامی گوید بیت چو اول شب آهنگ خواب آوریم بتسبیح انفاس شتاب آوریم ✤ از بهار عجم ✤
اوهن البیوت ✤ بالفتح و های سست ترین خانها ✤
اول قنوت ✤ کنایه از وقت فجر مراد شافعی دران قنوت میخوانند از بهار
اویماقات ✤ بضم اول و واو معدوله و سکون یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد ✤
اوداج ✤ بالفتح رگهای گردن جمع ودج که بالکسر است از منتخب ✤
اوج ✤ بالضم طرف بالا هر چیز و آن بلندترین درجه کواکب بود و آن ملاقات

سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوج است اوج بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست از منتخب و برجندی و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیات و بضم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم به هر یکی را از سبعه سیاره اوجی باشد و گاهی حضیض ❊

اوستاخ ❊ بمعنی گستاخ از لطائف ❊

اوساخ ❊ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم است از لطائف ❊

اوج مریخ ❊ کنایه از برج اسد است که اوج مریخ است ❊

اوتاد ❊ بالفتح میخها و این جمع وتد است و قسمی از اولیا الله که بسه عالم چهار تن میباشند از منتخب ❊

اوراد ❊ بالفتح دعاها که بوقت معین خود خوانند از منتخب ❊

اوالاد ❊ بالضم نام دیوانه زندی است ❊

اورمزد ❊ بواو معروف و دال مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است ❊

اورند ❊ بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله از برهان ❊

اوحد ❊ بالفتح یگانه از لطائف ❊

اوتار ❊ بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارها

سازها و زههای کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب ❊

اوطار ❊ بالفتح حاجات ❊

اوبار ❊ بالفتح و بای موحده ازان اوباریدن بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آمده

اوده ❊ بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و سراج

اوزار ❊ بالفتح آلات و ادوات بکار گر و مصالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات ❊

اولی تر ❊ بهتر لفظ تر مخفف آمده است برای مبالغه نیست چرا که اولی که صیغه اسم تفضیل است حاجت مبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمه اولی بمعنی مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون بمعنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد است کلمه تر محض برای تاکید است چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است اصلاح نمیتوان کرد ❊

اوند ❊ بکسر اول و فتح واو و تشدید نون بمعنی هر زبانی از منتخب و قاموس ❊

اوش ❊ بالفتح و سین مهمله گرگ زده و عطا و عوض و نام قبیله از عرب و شرح نصاب و فردوس اللغات و لطائف ❊

اوباش ❊ بالفتح بمعنی مردم سفله

در هم آمیخته و هر دم فرومایه و بالکس در عرف عام بمعنی مرد بیباک و رند و این جمع بوش است که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و واو را بر با مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان ❊

اواسط ❊ بفتح اول و کسر سین مهمله میانها و میانه تران و این جمع اوسط است ❊

اوجاع ❊ بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد است از کنز ❊

اوتاد طالع ❊ بدانکه نزد منجمین اوتاد و سوله چهار است اول برج طالع که خانه اول است و آن تعلق دارد به تن و جان و تمیز و زندگانی مولود دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد بمعاش و روزی و ملک و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق دارد بتزویج و زن و همراه و دشمن چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت ❊

اوراغ ❊ بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر ❊

اوتاغ و اوتاق ❊ در ترکی خانه و حجره ❊

اوجاغ و اوجاق ❊ در ترکی دیگدان ❊

اوقاف ❊ بالفتح مالهایی که بر فقرا و مزارات وقف کرده باشند از منتخب ❊

اوف ❊ بالفتح و فای مفتوح موافق ترازو

باب الالف مع الجاء

اوشاق * بالضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد *

اوثق * بالفتح و ثای مثلثه محکم تر و استوار تر از منتخب *

اوغرشماق * بضم اول و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی دزدیدن *

اولنگ * بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون اخفی و کاف فارسی بمعنی سبزه زار و مرغزار و این لفظ ترکیست *

اونگ * بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آنها *

اونگ * بالفتح هندی انگنی از ریاحین

اوائل * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع اول *

اوغول * بضم اول و ضم غین معجمه سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ بلا است ضم با قبل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازا گاهی بمعنی معشوق

اوجال * بالفتح و جیم جمع وجه

اوّل * بفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن مبنی بر استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافه و الف لام است از جهت کثرت

استعمال است لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده اند بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مونث اول است و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی آن که بای هیئت اسم اشاره

اوزوم * بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور از لطایف

اوهام * بالفتح جمع وهم *

اوثان * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها این جمع وثن است که بمعنی بت باشد از منتخب *

اوطان * بالفتح جمع وطن *

اوان * بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب قاموس و در صراح بمعنی هنگام فقط آمده بالفتح

اوباریدن * بمعنی فرو بردن *

اوکمین * در استعمال فارسی به زیادت یا و نون بعد از اول است مثل نخستین بمعنی کمتر و کمترین از شرح نور الله

اوژن * بضم اول و فتح زای فارسی صیغه امر است از اوژندن بمعنی افتادن و کشتن و قتل کردن و کشش از برهان *

اوران * بضم اول و دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شکوفه *

اوج * بفتح ... معرب از هندی ...

اوده * بفتحتین ... بمعنی ... ستوه

هندوستان در قدیم شهری بوده بنام اجودهیا نام بنارس و لکهنو و بلگرام داخل این صوبه است *

اوقیه * بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یای تحتانی چهل درم وزن اواقی جمع آن از منتخب و موید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم ای حصه هفتمی درم در حدیث بمعنی چهل درم *

اوخکسمه * بضم اول و واو غیر ملفوظ و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر انگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته *

اولمش اوله * در ترکی بمعنی شده باشد اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد

اولکه * بضم اول و واو مجهول و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست

اوعیه * بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف آوند ها این جمع وعا که بمعنی آوند باشد و بمعنی آوند و احد مستعمل شود

اواره * دفتر حساب از برهان *

اوّاه * بالفتح و تشدید واو دعا خواننده بزاری و مومن و آه کننده و کسیکه ...

حاجت ندارد و هر کنید میل کند از لطافت ٭

اورده ٭ بفتح اول و سکون واو و کسر او فتح دال گیاهی خیز جهنده و آنرا جمع وردیست ٭

اوره ٭ بفتح اول و سوم ابره و رقبا و دابه رضائی و غیره ٭

اولی اجنحه ٭ بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چرا که منقولست که فرشتگان پر و بال دارند ٭

اولی ٭ بالضم همزه که بصورت الف و واو نوشته نه ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد است ٭

اوجی ٭ بالفتح و جیم مکسوره تخلص شاعری

اوانی ٭ بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بکسر اول بمعنی آوند است از صراح ٭

اوغلی ٭ بضم اول و ضم غین معجمه بسیو باو و غلان که نام قومیست از ازبک الف و نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر و بچه و یای معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غائبست

اویس قرنی ٭ بضم اول و فتح واو و وفا

ورای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن چه قرن بفتحتین نام قبیله است از ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلطست

فصل الف مقصوره مع های هوز

اهدا ٭ بالکسر هدیه و تحفه فرستادن ٭

اهوا ٭ بالفتح خواهشها و آرزوهای نفس از منتخب ٭

اهلاً و سهلاً و مرحباً ٭ دستور عربست که چون کسی از راه دور بیاید این سه کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی نزد اهل و اقربای خود را سهلاً یعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحباً جای تو فراخست ٭

اهاب ٭ بکسر اول و بای موحده بمعنی پوست حیوان که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب ٭

اهلیت ٭ بالفتح و لام مکسوره و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت ٭

اهبت ٭ بالضم و حرف سوم بای موحده ساز و یراق از منتخب ٭

اهانت ٭ بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح ٭

اهوج ٭ بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب ٭

اهلیلج ٭ بالکسر همزه و لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از جمعست شرح خلاصة الحساب و در صراح بروزن اطریفل ٭

اهواز ٭ بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشد از برهان و جهانگیری

اهتزاز ٭ بالکسر همزه و زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کشف ٭

اهل ٭ بفتح اول و سکون ثانی سزاوار و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان خانه از منتخب و در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آمده و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید

اهوال ٭ بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب ٭

اهمال ٭ بالکسر فرو گذاشتن چیزی را بیهوده از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده مهل در لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بدین تقدیر اهمال قلب امهال باشد ٭

اهرم ٭ بفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه سطبر و کلان مار ٭

اهتمام ٭ بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت بر گماشتن و توجه دلی کردن و حاصل

بمعنی آن کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب ٭
اهکم ٭ بفتحتین و تشدید میم سخت و رانده و انداخته و کنایه از مشکل تر و ضرورتر از کشف و منتخب ٭
اهرمن ٭ بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم یعنی شیطان و باعتقاد مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان ٭
اهون ٭ بالفتح آسان تر ٭
اهل تجبیه ٭ بیای موحده رند و خرابانی از بهار عجم ٭
اهله ٭ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است ٭
اهویه ٭ بفتح اول و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا ٭
اهل ذمه ٭ کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد ٭
اهالی ٭ بالفتح اعیان و اشراف الاهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از نصاب و کنز ٭
اهبیجی ٭ بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول یعنی ساز و یراق و این لفظ ترکی است بدون یای تحتانی یعنی ساز و یراق چون در تلفظ بیا واقع شده است لهذا درینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشته ظاهر ابودن یا از غلط کاتبانست که بجای موصوف یا نوشته است یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ ٭

فصل الف مقصوره با یای تحتانی

ایلیا ٭ بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی بلغت سریانی یعنی این لفظ صدیق اکبر است و این برای بسیار معنی آمده یا هم شهرتست و نام بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان ٭
ایها ٭ بفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای بعد بمعنی الماضی یعنی دور شد ٭
ایا ٭ بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گویی ایا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی و غیره ٭
ایرسا ٭ بالکسر و یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن و قوس قزح از برهان ٭
ایتما ٭ بالکسر مانند شما و کسان از منتخب ٭
ایفا ٭ بالکسر دادن و گزاردن حق کسی تمام از صراح ٭
ایطا ٭ بالکسر پامال کردن و مکرر کردن قافیه در آن بر دو قسمست ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش ست ٭
ایاب ٭ بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطایف ٭
ایدوب ٭ بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته ٭
ایوب ٭ نام پیغمبری که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بوده‌اند ٭
ایجاب ٭ بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب ٭
ایت ٭ بیای معروف در ترکی سگ را گویند ٭
ایلاقات ٭ بالکسر مساکن و اطراف ترکان و این لفظ ترکیست ٭
ایالت ٭ بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ٭
ایماقات ٭ بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق که لفظ ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد
اینت ٭ بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب

سیستمی بذهبی از برهان ولطائف

ایراث * بالکسر وثای مثلثه میراث رسانیدن وبقیه چیزی دادن از منتخب وغیره

ایاج * بکسر اول وفتح رای مهمله وجیم عربی ودوائیست مرکب مسهل ومنقی دماغ از بحر الجواهر ومنتخب *

ایرج * بکسر اول وبای مجهول وفتح رای مهمله وجیم عربی نام پسر فریدون از برهان وبعضی نوشته اند که در ملک او نیز شهر مشک خیز بود *

ایچ * بالکسر وجیم فارسی بمعنی هیچ از برهان

ایلاج * بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف وفردوس اللغات

ایضاح * بالکسر روشن وآشکار کردن از منتخب *

ایلخ * بکسر اول ویای رسم الخط غیر ملفوظ وسکون لام وخای معجمه بمعنی گله اسپان این لفظ ترکیست وازبعضی کتب لغت چنین بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردیده

ایجاد * بالکسر در وجود آوردن وپیدا کردن

ایراد * بالکسر فرود آوردن وچیزی بر کسی وارد کردن از صراح ومنتخب *

ایزد * بکسر اول وثالث نام حق تعالی ودر وجه ترکیب این نام والا کردن چهار حرفست چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول وعاشر وسابع ورابع ست که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد ابجد ازین حروف ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد ست وبرای یا ده وبرای زا هفت وبرای دال چهار از رشیدی وغیره

ایلاد * بالکسر زائیدن *

ایزاد * بمعنی زیاده غلطست چرا که در پنجا بودن یای تحتانی بمقابله زای فارسی فعل وجهی ندارد چرا که اصل این اجو مگر آنکه بحسب قیاس صحیح باشد

الیسر * بالفتح وسین مهمله مفتوح آسان تر وبمعنی جانب چپ از کنز *

آیدر * بر وزن دیگر بمعنی اینجا واکنون از برهان ولطائف ورشیدی *

ایثار * بالکسر وثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن واین کمال درجه سخاوتست

ایر * بالفتح ذکر وقضیب از منتخب وصراح

ایلغار * بکسر اول یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسره الف ست چه در ترکی حرکات را بحروف علت نویسند وسکون لام وغین معجمه مفتوح والف غیر ملفوظ وسکون رای مهمله بمعنی ایلغار این لفظ ترکیست بر وزن خنصر وآنچنان باشد یعنی بسرعت رفتن بر دشمن دویدن

ایار * بالفتح یکی از ماههای رومیان که آفتاب در ثور باشد ومطابق آن بهندی جیته ست از برهان وصراح وغیره

ایجاز * بالکسر کوتاه کردن سخن واختصار نمودن از کنز ومنتخب *

ایاس * بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی وسین مهمله این بدل از زای معجمه است از برهان *

ایکدش * بکسر اول ویای تحتانی غیر ملفوظ وسکون کاف عربی وکسر دال وشین معجمه چیزی بهم آمیخته وکسی را گویند که پدرش چینی ورومی یا فرنگی وهندی باشد واسپ مجنس یعنی اسپیکه از جنسی است که از تازی پیدا شده باشد از جهانگیری واین لفظ ترکیست

ایمیش * بکسر اول ویای تحتانی غیر ملفوظ وسکون نون وکسر میم وشین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمده *

ایقاظ * بالفتح وقاف وظای معجمه بیداران از کنز وبالکسر بیدار کردن

ایقاع * بالکسر واقع کردن وجنگ ودر انداختن از منتخب *

ایاغ * بالفتح پیاله شراب خوری این لفظ ترکیست از برهان ورشیدی

ایقاغ * بالفتح وسکون تحتانی وقاف وغین معجمه در مدار الافاضل ... غنوده وبهلول شارح دیوان ... وقطب علی بمعنی شوخ نوشته *

ایلاف * بالکسر ... معروف

و کسر تای فوقانی با سه دیگر اجتماعی گرفتن

ایراق * بالکسر برگ برآوردن درخت از منتخب *

ایماق * بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله از مفتاح اللغات

ایلاق * بالکسر سپید شدن و از بن بیجا راه بمعنی درخشیدن روشن

ایاق * بالفتح پیاله شراب خوری و بمعنی پا و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی

ایبک * بالکسر و یای مجهول و فتح با و سکون کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطایف بمعنی غلام و فرستاده *

اینک * بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن *

اینک * بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این قریب اکنون *

ایصال * بالکسر رسانیدن از منتخب

ایل * بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل بمعنی بنده خدا و بمعنی سال است و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بز کوهی از منتخب و برهان کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی بعد از آن قوم جماعت

ایلول * بالفتح و لام مضموم و واو ...

نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد در لطایف آن بمعنی باد گواست از شرح نصاب

ایکم * بالفتح ما سفید از منتخب *

ایلام * بالکسر دردمند کردن از منتخب

ایتام * بالفتح جمع یتیم *

ایهام * بالکسر در غلط انداختن و در شک افگندن و نام صنعت شعری و آن چنان باشد که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و جمع الصنایع

ایام * وزن یا جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام هم آرند سلیم گوید بیت چون شد ایام سلیم آمد ایام قدح نوشی است فیضی بیت هر دم در رز ساغر چو گل شد به ایام بهار

ایمن * بالکسر و سیم ساکن بمعنی بیخوف باید اما لا آمن با سیم که اسم فاعلست از امن و ایمن بالکسر و سیم مفتوح بمعنی بیخوف و این اما لا آمن است بالفتح سیم اسم تفضیل از امن است و ایمن بالفتح و سیم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست چه بر تقدیر بمعنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن تقدیر بمعنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست راست است

ایوان * بالکسر و یای معروف نشستگاه بلند که بران سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب

نوشته که دیوان بالکسر صحیفه بزرگ که ظاهر معرب ایوانست که در فارسی بفتح مستعمل میشود *

ایگین * بکسر اول و یای تحتانی و کسر کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی ...

ایسان * بالفتح گوشه عالم ما بین ... و شمال ظاهراً این لفظ هندیست *

ایدون * بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی اینچنین و اینجا و این زبان از برهان و رشیدی *

ایرمان * بالکسر و یای حروف ... هرکه همان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی *

ایقان * بالکسر یقین دانستن از کنز

ایمان * بالفتح سوگندها و قوتها و دستها راست و بالکسر گرویدن امان دادن از منتخب و صراح *

ایام الرهان * بکسر رای مهمله از روزها که هر دو ... آن اسپان بگرو میدوانند هر کرا اسپ پیش برد گرو از حریف بگیرد از منتخب و غیره *

ایتکین * بالکسر نام غلام ترکست از شرح خاقانی *

ایان * بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوال است از زمان از کنز و منتخب و صراح *

ایران * بالکسر مملکت مشهور که

مابین جیحون و فرات و وسعت آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره باشد از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رسالهٔ تاجی مسطور است که ایران منسوب بایرج که نام پسر فریدون
ایرن * بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب *
ایروان * بیای معروف و واو نام شهری
ایکه * بالفتح بیشه انبوه درختان از منتخب و غیر آن *
ایه * بکسر اول سکون یای تحتانی معروف و کسر ها بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز
ایلخی * بکسر اول یای غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه رمه و گلهٔ اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست
ایلچه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام
ایرکه * بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی ترجمهٔ بای بیت *
ایچره * بکسر اول یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی در میان و اندرون *
ایمه * بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر مخفف اینهمه از رشیدی و کشف و برهان و در بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشاره است بتقریب و بمعنی همچنین نیز آمده

و بفتح اول و کسر همزه که حروف و هم و تشدید میم لفظ عربی ست جمع امام و آنچه در کوا غذ اراضی و املاک نویسند که ایمه داران پرگنه فلان غلط است بجای آن ایمه داران صحیح ست چه ایمه بکسره تحتانی و فتح میم در ترکی خود رفته رفته را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم بمعنی آید این تفاوت را تفاوت لهجه تصور باید کرد
ایادی * بالفتح نعمتها و نکوئیها و دستها و این جمع ایدیست و ایدی جمع ید است از کشف و سروری و کنز و در منتخب نوشته که ایدی و ایاد هر دو بفتح دستها و نعمتها لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدست و ایدی جمع ید ست و ید بمعنی دست ست گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مشترک ست بهر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی *
ایشیک اقاسی * ترکیست بمعنی داروغه و پلو انخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف عربی فضای دروازه و آقاسی بمعنی سردار بهمه از مصطلحات و بهار عجم *

ای * حرف نداست در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیا مجهول و این از توافق لسانین ست لیکن در هندی کتابی هی بها هوز است مگر لفظ ای که برای تفسیر ست و در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم و موید و بفتح اول و ضم یای مشدد در عربی بمعنی چه و کدام از کنز اللغات *
ایای * بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مرا *
ایشی * بالکسر صفت زبان باشد یعنی بی بی که در عربی ستی بالکسر و تشدید تای فوقانی و ترکی بیگم از جهانگیری
ایلاقی * بالکسر منسوب بایلاق که ملکیست از ختا نش قریب بترک *
ایلچی * بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر جای معجمه و یای معروف رمه و گلهٔ اسپان و این لفظ ترکیست

باب الباء العربی

فصل بای عربی مع الف

بارخدا * بمعنی خدا تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار و قدیر ست از موید و کشف و بعضی نوشته که حق تعالی را از آن بارخدا گویند که هر که را بار سد یعنی هر کس هر وقت از و

باب الباء مع الراء

باب الباء مع السین

باس * بالفتح و سکون همزه مفرد ...

بعرض حاجت خود میتوان کرد *
بالا * یعنی فوق و بمعنی قد و قامت و
بلندی و در آخر واسپ کوتل کنایه
از لاک ساز از برهان و بهار عجم *
بادپا * یعنی تیز رفتار و اکثر صفت
اسپ واقع میشود از برهان *
باسا * بسین مهمله بمعنی افتخار
کنز و صراح *
باب السما * کهکشان از لطائف *
باد برد * بفتح بای فارسی کرف
چهارم سست شهر واو و بهر اگر سید کرد
آمدن باد کشاده باشد از شرح خاقانی *
با * در عربی حرف کشیده جماع و در فارسی
مخفف باز است که طائر شکاری باشد
و بدانکه لفظ با که حرف است مرکب از بای
موحده و الف و در فارسی بر آمده
معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گویی
ابی باز بن مکل خریدم دوم بمعنی او
چنانکه با آنکه او را بسیار نهادم نگرفته
ههید سوم برای عطف آید بیت
فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه
دو چشم انتظارش بر در * چهارم بمعنی طرف
و جانب چنانکه بیت * برازدی بیابا
هند باد و فر لحیار او فهد * با او پنجم بمعنی
را چنانکه مصرع * سحاب وده تیغ با او
یعنی کو هر او ششم برای تقابل چنانکه
بیت * با رو با آفتاب هم نسبت

ولیکن آن ندارد * هفتم برای سعی و
مصرع * فرهاد کوه غم را با جان میکند و
هشتم برای استعانت یعنی گویند بیت
اصیقل کشید چون عکس آینه بعری شود
زظل بدن صورت خواص و با سبب
یعنی فقط بای سببی بدون الف آن نیز
در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی
مع چنانکه بخیر و عافیت و بیخار سیدم
دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرع * بدعیها
در زنده پرش پست سوم بمعنی طرف
و جانب چنانکه مصرع * بگوی او علم
طفل اشک را خوشنست * مصرع
دیگر بیا که شمر غیبت شاه خطا * چهارم
بمعنی سبب چنانکه بیت * بیجوی شاه
ز دهقان بهر بمن می فرستد بدیوان
بهر * پنجم بمعنی به آ چنانکه مصرع * بدیدار
مردم شدن عیب نیست مصرع * دیگر
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند *
ششم برای تقابل بیت * بابداری
لعلت یکی نخواهد بود * اگر هزار عقیق
از یمن شود پیدا * هفتم برای توافق
چنانکه مصرع * غمین مباش چو کاری
بمدعای تو نیست مصرع * طرب بگو
که کار جهان شد بکام ما * هشتم برای
قسم چنانکه مصرع * طمع برد شوخی به
صاحبدلی * مصرع دیگر که فردا
بداور بود خسروی * مصرع او را

بین و مرا ابا و بار رسان * نهم برای
... چنانکه بیت * بحر عشق تو ام شکسته
دعوی نیست تو نیز بر لب بام آکر خوش
تماشا نیست * دهم برای تشبیه چنانکه
بیت * بلطف سهی پادشاه نیست *
قهرش بسموم مهرگان نیست * مصرع
سمین صورت و بدین نخواهد بود
مصرع * بخوبی تو کسی آفرید * چنانکه
یازدهم بمعنی عوض مصرع * پدر هم
چنوان بدو کنده ام را فروخت * بیت
زیر پهیز کاری دانشوری * بدین با
که دنیا بدین میخرند * مصرع * که علم
ادب میفروشد بنان * دوازدهم برای
قسم چنانکه بیت * زابروان تو ای ...
سیزدهم * بمرتضی که از این ذو الفقار ...
سیزدهم برای تمنی و توسل چنانکه
یارب برسالت رسول الثقلین * یا ...
لغیر اکنده به حنین * عصیان مرا
دو حصه کن در عرصات * بمعنی بحسن بخش
و نیمی بحسین * چهاردهم برای استعانت
چنانکه مصرع * بچوگان خدمت توان
برد کوی * مصرع * بلشکر توان کرد
این کار زار * مصرع * تازه بینام
بناخن باز داغ خویش را * پانزدهم
برای صله اتصال چون بر برگ و درم
بدرم * شانزدهم بمعنی بر چنانکه بتیغ
یعنی بر تیغ * بیت * چنین نامه ...

باب الباء مع السین

هفتاد و دو تیغ انداز و سیان دیرو
مصرعه را یای خطاب و آید بسنگ
هفدهم برای آغاز چنانکه مصرعه
بنام جهاندار جان آفرین * اگرچه
در حقیقت همین با استعانت ست
لیکن چونکه بعد حذف کلمه اسم الله خود
که ابتدا اسم الله ست و ابتدای کلام
شده ابتدا مجازا یای ابتدائیه و یای
آغاز گویند * هژدهم بمعنی بیخ و ست چنانکه
مصرعه با یدون فتنه مرکش تیغ خود *
نوزدهم یای الصاقی و آن ستاک صفات
ده * مصرعه در زنده از زر و محتاج
بیستم بمعنی لائق چنانکه صائب ربیست
صاحب کنون که در دیدهان نمانده
است * و آن یکبار و چهار و بیست و یکم
یعنی در دکا به یا الحث رسانید اینا
معالجه نمانده * بیست و دوم بمعنی از انتا
بیت تن بها البدن کتابا التعویذها
بیا بیاساید خستگان ...
بیست حافظ بخود نپوشید این خرقه
می آلوده ای شیخ پاکدامن معذور دار
یعنی از خود نپوشید * بیست و دوم
بمعنی در چنانکه مصرعه دشنام من اگر
شکر بدهان تو * بیست و سوم بمعنی بر
چنانکه بیت آن شمع را که دیدی بنام
فتاده است * پروانه چون بمن بهزار ...
فتاده است مصرعه نشسته ای بر ...

غفلت زن * بیست و هفتم بمعنی را
چنانکه مصرعه بدار اندازد آنچه داده
تخت مصرعه بر نقش چون درهم
ای آرزو دل * بیست و هشتم زائده
و آن در اول اسما حروف مفتوح می آید
و در ابتدای افعال اکثر جا مکسور و بعضی جا
مضموم مثال یای زائده مفتوح مصرعه
اسم مصرعه آن قطره ام که بحر بود
انگند مرا مصرعه به تنهائی نشسته
رهی * مثال یای زائده مفتوح بحر ...
مصرعه بجز این نکته که خاطر تو نواخت
مثال یای زائده که مکسور بر ماضی و امر
و مضارع چنانکه رفت و بگیر و برو * مصرعه
و بستیجی بمیر اندر غار * مثال یای زائده
مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون
گفت و بکند و بخورد * در عربی بر آخر
جمع ستاک کسوری آید و این حرف گاهی
بواو بدل شود چون بیا و در نا و دوا ...
و بغا چون بان ... زبان و بسیم چون
فزون و سم و بکاف عربی و فارسی چون
بالوگاه بمعنی نوعی از جوال و بهار بمعنی ...
چون بوش و هوش بمعنی کر و فر *
باب * در عربی دروازه و نام کتابی
در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و ...
و در خور و لائق و بمعنی باره و حق چنانکه
گویند در باب فلان یعنی در حق فلان
از منتخب و برهان و لطائف *

باب * گوشه عالم با این معرب
شمال و این لفظ هندیست *
باب الابواب * شهر حدیث ...
و آن از محل انقطاع جبال بار کیان
تا دریا فرسنگی از سنگ و چون آهن
دار ... کشیده اند و در میان ... بحکمت
آمد شد قوافل که از ایران بترکستان
یا از ترکستان بایران باشند و دروازه
کلان از آهن نصب کرده اند وقت
حاجت عبور قوافل نگهبانان پادشاه
ایران آن دروازه را بکشایند و
باز مقفل نمایند و این را دربند خزر هم
میگویند از تواریخ وغیره *
باب قصاب * واو بیت از رشیدی
و آن بیچارگی بود که در گردن پیر
را کج کرده بر زمین زدنست چنانکه
قصاب چهارپا را بر زمین میزند *
باجصنوب * بیاد ...
آدمی چنانکه در کتب طبیه مذمت
آن بسیار مسطور است *
بابت * لائقی و سزاوار و بمعنی
لائق و سزاوار از زیر آمده ...
اند بهار عجم وغیره *
باغات * جمع باغ بطور عربی و نام
محله در اصفهان که اکثر ساکنانش ...
و اوباش بوده باشند از شرح گلشنی *
بالشت * بکسر لام و سکون شین ...

معجمه انچه بوقت خواب زیر سر نهند و این فرید علیه الشان است که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان * بالشت پیل انچه بمقدار تکیه کلان از پنبه راست کنند و پیل تو گرفتار ا آن بادی دهند از شرح قران السعدین *

بالین پرست * شخص شل و بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات *

بایست * بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی که ندارد *

بادوست * بدو دال مهمله سرفت کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت *

بازخواست * طلب و جست و جو و مواخذه و واپس گرفتن چیزی *

بازیافت * بمعنی خریدن *

بارود و باروت * در اصل بمعنی شوره است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم *

بادرشت * بیحاصل و تهیدست و بمعنی بیحاصلی و تهیدستی از برهان *

بادبروت * تکبر و غرور و بمعنی لاف نیز از برهان و سروری و لطائف *

بالادست * حریف غالب و بمعنی هر چیز نفیس بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان *

باعث * بر انگیزنده *

باخست * بکسر حای مهمله کاونده یعنی و کاونده سخن از منتخب *

باج * زری که از سوداگران بطریق محصول بگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد *

بادلیج * بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است *

بادفتح * بمعنی طمع و کار مفاد کنند *

بادمسیح * کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید *

بادسنج * مرضیست معروف *

باد * بمعنی اول معروفست و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام و سخن و مدح و آه و ناله و تیز و تند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه ایست برای دعا و نیز بمعنی منفعت آمده و باد اهریمن علیه که ستاره نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود در تن انسان میباشد و بمعنی جوشش خون که آنرا سرخباد نیز گویند از برهان جهانگیری باد بمعنی صد مرتبه آمده چنانچه باد دشنام و بادتیر و بادسیلی و بادخاره و بادبازی و بادرکاب و بادتفنگ و بادشمشیر و باد رمح وغیره از مصطلحات و بهار عجم *

بارده * بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سردی کننده و فارسیان بمعنی بیمزه و ناخوش آرند و مجازاً بمعنی عنین که بر زن قادر نباشد از بهار عجم وغیره *

بادآورد * بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینست که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند و نیز نام لوحه غار دار سفید و نام نوائیست از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار *

باربد * بفتح حرف چهارم که بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این مرکب است از بار که بمعنی دخل و رخصت است و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز او را حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و برهان و صاحب برهان نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در رشیدی نوشته که ضمه خطا است

باسعود * کنیت ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف *
بایزید * کنیت یکی از اولیای کرام که اکمل وقت بود و مولد ایشان شهر بسطام
بازو بند * برای تعوید و او عاطفه مصالح هر چیز چنانکه رشته تسبیح و دوال و امثال آن برای شعر *
باغ مراد * باغیست در هرات *
باقر * بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام محمد پسر امام زین العابدین علیهما السلام بوده است *
باذفر * بدال مهمله و فتح فا کلی از بازیچهای اطفال که بهندی آن را چکری گویند و آن از کاغذ سازند و بعضی نوشته که چرخی باشد مدور و سوراخ که بر رشته بند و دست و کشاکش آرند *
بار * این لفظ چند معنی دارد اول اثمار و میوهای حق تعالی دوم شتر و خر و امثال آن سیم بزرگی چهارم گرانی پنجم برگ و شکوفه ششم نوبت هفتم رخصت و دخول هشتم بیخ و بن درخت نهم مراد دهم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه دوازدهم بسیاری هر چیز و جای انبوه هر چیز چون زنگبار و دریابار سیزدهم ثمر و میوه هر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم غش و آمیزش که در مشک و زعفران کنند شانزدهم ساز سطربان

هفدهم باریدن و افزایش باریدن از جهانگیری و معانی این لفظ بسیار است چون بعضی از آن در کتب سند اول مستعمل نشده بود ترک کردیم و بعربی بار بتشدید را بمعنی نیکو کار از منتخب و در چراغ هدایت و بهار عجم بار بمعنی شاخ درخت نوشته است *
بابا کیوه * نام شخصی که فقیر یگانه زمن بود
باحور * بضم حای حطی و واو معروف بمعنی سختی گرما در ماه تموز و ایام معروف آن هشت روز هست از نوزدهم تموز و بیست و ششم ماه مذکور و این هشت روز اگر بغایت گرمی بگذرند علامت ارزانی ست و اگر بسردی بگذرند علامت قحط باشد و بعضی این لفظ را مأخوذ از بحران که بمعنی حکم باشد نیز گفته اند و بعضی بمعنی مذکور حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول مرداد تا آخر اسفندارمذ از برهان و منتخب و صراح و لطائف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین و ...
برای تحقیق این لفظ خطا واقع شده *
بارگیر * بمعنی اسپ و شتر و گاو و امثال آن
بادگیر * بکاف فارسی دریچه و روزنه که برای باد در خانه سازند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر بجهت وزیدن باد داشته باشد *
باغ نظر * نام باغیست در کرمان

خدر اصفهان از مصطلحات *
باهر * بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب
باختر * بمعنی مشرق آمده است و گاهی بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر بتخفیف باخترست و اختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان از نواحی قندهار از رشیدی و برهان و مؤید و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی
باور * بفتح واوست و بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن و بلفظ آوردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم *
بازار * ظاهرا در اصل بابازار بود زیرا که درچنین جاها اکثر اطعمه و ابابا فروخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و بلند از صفات اوست و مقابل اینها بازار کنده و افسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی سود در معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم *
بابر * بضم بای موحده دوم نام پادشاهی که جد اکبر بود و چهارم از نبیره شاه تیمور صاحب قران باشد *
بادر * بکسر دال شتابنده از لطائف *
بادام زنجیر * باضافت نوعی حلقه زنجیر از مصطلحات *

باب الباء مع العین

باب الباء مع الفاء

٩٣

بالعشی والابکار؛ بکسر شین معجمه کسر الف که حرف و هم ست بمعنی شام و بامداد؛

بازه؛ برای معجمه مسافت هر دو دست فراخ از سر انگشت و بمعنی بالشت دست دیگر که بترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی گشاده و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام طائر شکاری و شیر آن و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شد نداز برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤلف گوید هرچند که لفظ باز بمعنی وقت و هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده و چنانچه بر متتبع متامل پوشیده نیست و در لفظ دیر باز حرف چهارم یای تحتانی ست و بیانش در محل خود خواهد آمد؛

باخرز؛ بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بعد زای معجمه بوزن نامرد نام قصابه خراسان و نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و جهانگیری؛

بارز؛ بکسر رای مهمله و بعد معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا؛

باران گریز؛ آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین؛

باز انداز؛ فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات؛

بالوس؛ بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور مغشوش یعنی کافور که چیز دیگر بفریب و ران آمیخته باشند از مؤید و رشیدی و برهان و مدار؛

باس؛ بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب؛

بالش؛ بکسر عزم و سخت محتاج شونده و درویش از لطائف؛

باباخنش؛ بخای معجمه نام مسخره؛

باش؛ بشین معجمه در ترکی بمعنی سر بعربی راس گویند از لغات ترکی؛

بازنگوش؛ بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ و طفلیکه گوش بر آواز بازی طفلان دیگر دارد و این لفظ بجای عربی خطا است از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت؛

باقلمش؛ بسکون قاف و فتح لام سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی دیده و شده باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و مش علامت مفعول و بجای کاف در

آن صیغه ماضی و مفعول آرند چنانکه در گفته و رفته و گشته؛

باخمش؛ بفتح اول و سکون خای معجمه و الف غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی ست؛

باد ریش؛ بیای معروف غرور و لاف از لطائف؛

باد فروش؛ خوشامد گو و لاف زن و در هندوستان لقب قومیست که آنرا بهات گویند و آنرا باد خوان نیز نامند و همین صحیحست از بهار عجم؛

بالش؛ بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر نهند ماخوذ از بال که بمعنی پرهای بازوی مرغانست چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یای تحتانی و نون برای نسبت یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چون بر سر نهادن تکیه موجب افزایش خوابست لهذا بشین نسبت آنرا بالش گفتند؛

باسط؛ فراخی دهنده و از اسمای الهی؛

باد شرط؛ بضم شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرط گویند از همین جهت ست که علامت

باب الباء مع الکاف

باب الباء مع اللام

پیواسطه از دو باد قدم باسعاد ...

روان شدن جهاز و دور شدن طوفان است از مدار و رشیدی و لطائف و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت که شهر لندن دار السلطنت انگریزست نوشته چنین نوشته که بادشرطه باد مهب است یعنی نسیم موافق بعد فرو شدن طوفان و دیدن گیرد این باد اگر چه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان راحتی حاصل شود لیکن در رفتن جهاز قصور نماید باید که جهاز هر قدر که دور تر منزل مقصود رود بهتر است ❊

باج ❊ بجیم و طیره شدار دراز کردن هر دو دست از منتخب ❊

بالغ ❊ بضم لام پیاله شراب ❊

بانغ ❊ بکسر ای معجمه و غین معجمه و طلوع شونده از منتخب ❊

باغ ❊ معروفست و مشترکست در عربی و فارسی در عربی جمع آن بیغان چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ یعنی بند که از آن چیزی را بندند ❊

بارق ❊ روشن و تابان ❊

باسق ❊ بکسر سین دراز و بالنده از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن است از صراح و کنز و منتخب ❊

باسلیق ❊ لفظ یونانیست و آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم است چرا که این رگ از دل و جگر رسته است از بحر الجواهر و عجب که ترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی پادشاه و امیر و سردار است و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است پیداست اندک فرق ❊

بالاچاق ❊ بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالا و صاحب بلندی مقابل زیرچاق که بمعنی مغلوب و محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت و جهار شرست ❊

بادفتق ❊ بدال مهمله مکسور و فتح فا و سکون فوقانی مرضیست که خایه بزرگ شود ❊

باربک ❊ بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی یعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه بادشاه بار یابد و اصل بارگیست از بار که بمعنی دخل ست و از بگ بالکسر مخفف بیگست بمعنی صاحب امیر و این لفظ را بالفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر صاحب است در ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض مردم را بحضور پادشاه میرساند نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین ❊

بابک ❊ بفتح بای دوم و کاف عربی نام پادشاه پارس که جد اردشیر بن ساسان ست و بعضی گویند که نام عم ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی ابین و اهوار و نام پادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و پرورنده و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد و این تصغیر برای تعظیمست و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیمست ❊

باسک ❊ بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی دهن دره که بهندی آنرا جماهی گویند و نزد مورخین هم نام پادشاه پارس ❊

بال ❊ از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و نوعی از ماهی بزرگ و اعراز بالیدن و بعربی بمعنی دل و جان و حال و فراخی عیش و شان و عظمت و بترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب و کشف و مدار و موید ❊

بابل ❊ بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم بای غیر فصیح از موید و برهان و منتخب و مصطلحات نوشته که نام شهریست از عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت در ان معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید بیت
در وکن آن چشم پیدا میشود هر جا

خواه ساحران بابل ست سلیم گوید

بیت در ره عشق ای دل از سحر و
فسون ایمن مباش خانه هر مور
این صحرای چاه بابل ست * بنای
قافیه هر دو غزل بر ضمه است *

باقل * بکسر قاف تره فروش نام
مردی که بغایت کند زبان و ابله
بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم *
نوشته که کودک نشان ریش بر آورده
و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و عجمی از بحکا
و در باشگی بیان شود *

بازل * بکسر زای معجمه شتر یکه بسال
نهم در آید از منتخب *

باذل * بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده
و سخی از منتخب *

باسل * بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب

بالشت پیل * آنچه در اوائل حال
برای آموختن پیل نو گرفتار از پنبه
بمقدار تکیه کلان راست کنند و باو
دهند از شرح قران السعدین *

بائی حال * بکسر اول و فتح ثانی
و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که
علامت آن دو زیر لام ست بمعنی
حال بدانکه با جاره است و ای اسم مستفهم
مجرور و مضاف و حال مضاف الیه
و ائی گاهی مدخول جر را عاملی میگیرد
چنانچه هم در نیجاست *

بالغدو والآصال * بضمتین
غین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدده
و مد الف که ما قبل صاد مهمله است
بمعنی بامداد و شبانگاه ها *

بالاستقلال * بالذات بلا واسطه
و به تنها بکار سے ایستادن *

باغ نسیم * باغیست در کشمیر از جهانگیر بادشاه

بام * طرف بیرونی سقف خانه و بمعنی
صبح و پگاه و در صورت مخفف بامداد
است از برهان *

بادشنام * بضم دال مهمله مشدده بسکون شین
جنداهم باشد از رشیدی *

بان * نام درختیست نام خوشبوی
و مشک بید را نیز گویند از برهان و
تحقیق آنست که بان درختیست
نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند
و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت
در ملک عرب بود و در هندوستان
نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی
درخت بید است و بعضی گویند که
درخت سکابن را نامند این هر دو
غلطست از منتخب و خیابان و در فارسی
بمعنی رنگ و لون و بمعنی دارنده آید
چون فیلبان و در هندی بان چیز
که با باروت پر کرده بعد آتش بر فوج
مخالف اندازند و آن بشکل هوائی
باشد که آتشبازی معروفست ظاهرا آتش

اگن بان ست چه بان در هندی
تیر را گویند و اگن بمعنی آتش *

باستان * بمعنی قدیم و گذشته و بعضی
کنند این لفظ را بپای فارسی اند
غلطست از رشیدی و کشف و
برهان و جهانگیری *

بازن * حرف سوم بای موحده مفتوح
و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب
بریان کنند از رشیدی و سروری

بازرگان * بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر
و این مخفف بازارگانست و مرکب
باشد از لفظ بازار که معروفست و از
لفظ گان که برای لیاقت آید پس
بمعنی بازارگان کسیکه لائق بازار
باشد و آن سوداگرست و کسانیکه
بضم زا خوانند غلطست از کشف و
برهان و در بهار عجم نوشته که بازارگان
جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه
در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه
عربی مخفف بازارگان اطلاق آن
بر شخص واحد از عالم فرگان و دندان
که جمع فرد و دندست و بمعنی مفرد
مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجاز است *

باقلان * بقاف نام جائیست *

بازخوردن * ملاقی شدن و مقابل شدن

بابکان * بفتح بای موحده دوم
و کاف عربی منسوب بابک نام

جد مادری اردشیر بن ساسان است چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود باو منسوب شد الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند که بابک نام شهریست که ساسان را بنشابشه تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی ✤

باذنجان ✤ بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی بینگن گویند از قاموس و غیر آن

باردان ✤ براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که دران چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی نیز آمده ✤

باردین ✤ نام شهر از لطائف ✤

بالین ✤ آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند و در هندوستان تکیه شهرت دارد و آن طرف سیرا گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرانه گویند

بامدادان ✤ بمعنی بامداد الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان ✤

بادزن ✤ بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند ✤

باخود بر نیامدن ✤ بی اختیار شدن

باد پیمودن ✤ کار بیفائده کردن از مؤید

باد خوان ✤ خوشامد گوی و هرزه گوی از بهار

باد در بروت افگندن ✤ باد در سبلت افگندن ✤ تکبر و غرور و لاف زدن ✤

باختن ✤ لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا جنسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند ✤

باب رسانیدن بنا و رسیدن بنا باب ✤ بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده

باریک شدن ✤ لاغر شدن از مصطلحات

باریک ریسیدن ✤ در کاری بغور تمام وارسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات ✤

باز آوردن ✤ فائده خاطر خواه گرفتن و سود معامله و سود را نیز باز آوردن گویند از مصطلحات ✤

باز کردن ✤ جدا نمودن و کشادن از مصطلحات

باز کشادن ✤ جوانمردی سخاوت از مصطلحات

بالا تیش شدن ✤ باد در خشم شدن

بالا گرفتن ✤ بلند شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات ✤

بالیس شکستن ✤ اندکی تعظیم کردن از مصطلحات ✤

بازی خوردن ✤ فریب خوردن

باد بدامان کردن کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارت است از امر غیر ممکن بظهور آوردن ✤

بار افگندن ✤ بمعنی فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات ✤

باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات ✤

بار بستن ✤ کنایه از سفر کردن

باغ سبز نمودن ✤ بمعنی فریب دادن از چهار شربت و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعدهای دروغ فریب دادن ✤

باسک در جوال شدن ✤ نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند و کنایه از بیچاره شدن با مردم بد از برهان و غیره ✤

باز کشیدن ✤ بمعنی نوشتن القاب و تفصیل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن تفرقه چند قلمی نموده اند الی آخره

بال بدر رو ✤ لکه ابر بمعنی پارچه ابر از شرح گلگشتی ✤

بازو ✤ قوت و استعداد ✤

بالنگو ✤ بکسر لام بادرنجبویه از بهار

باروه ✤ بضم رای مهمله و بو ار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان ✤

باب الباء مع النون

97

باکو: بواو مجهول شهریست قریب شروان از موید و غیره ‌‌

بازگو: بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده

باهو: بواو معروف چوب دستی بزرگ از برهان

بارقه: بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده باشد و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در مدار ابر با برق و در منتخب کنز و قاموس بمعنی شمشیر با و در صراح بمعنی شمشیر واحد

باره: حصار قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه درباره فلان یعنی در حق فلان و بزیادت ها بعده و بمعنی یوزه که نشه میکند از برهان و رشیدی و سروری و کشف و لطائف و مدار و شرح سه طلبیات بمعنی دوست هم آمده

باشغنده: بضم غین معجمه غلوله پشم منقوش از برهان

بالوعه: بواو معروف و عین مهمله باشد کوچک سراز اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب سبز در ان شود از منتخب اللغات و کنز و کشف

باد فراه: و باد افراه لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی

بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی از برهان و موید و رشیدی و کشف و سروری

باده: شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی در بهار عجم نوشته که باده شرابیکه خام از خم بر آورده استعمال نمایند و بر غیر نیز اطلاق کنند و این منسوب بباد چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد و مجازاً بمعنی پیاله شراب خوری هم می آید

باغره: با غین معجمه گرهیکه در بندگاه بغل یا بن ران بسبب ورمی پیدا شود و بهندی ا...ها گویند از رشیدی

باکره: بکسر کاف بمعنی دوشیزه و دختر و کشف بمعنی زن نارسیده و نابالغ

باغچه: باغ کوچک و کسانیکه بغین نویسند خطاست از کشف

بالیه: بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن

باخه: بخای معجمه جانوریست که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست

باکوره: بضم کاف عربی و واو معروف میوه نورسیده که اول از همه انواع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف و کنز و غیره

بازنامه: بزای معجمه اسباب و تجمل و بمعنی سنت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی و لطائف در برهان این لفظ بجهت همین معانی براء مهمله مرقوم است

بالغه: بمعنی کامله

بادیه: صحرا و بیابان این بمعنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است

بایسته: لایق و بهتر

بازغه: بکسر زای معجمه و غین معجمه طلوع کننده و نام زنیست از نسل بازار که به یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب

باطشه: سخت گیرنده و حمله کننده

باد حله: بکسر دال و حای مهمله و تشدید لام عربی مفتوح و ها بمعنی شهوت و باد نام و این مرکبست چه حله بمعنی خارش چون باد در روح در عروق اعصاب اندام زن ممتلی شود حالتی مثل خارش بهم رسد از کشف و منتخب

بادکانه: بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی حضرت جای انجراح ابرا

بالمشافهه: بضم میم و فتح ها و بعده های دیگر بدل از یا است بمعنی با روبرو سخن گفتن و کسانیکه فا را مکسور خوانند یا در آخر یا نویسند و یکسره خطاست

خطاست لایق آن بود که این لفظ
را در باب سیم می‌نوشتم لیکن بنابر تحقیق
در اینجا نوشته شد ✤
بادرنسیه ✤ بسین مهمله چوب مدور
قرص چوبین سوراخدار که بر ستون
خیمه بندند از برهان ✤
بادآمنه ✤ قسمی از پارچه نفیس و نوعی
از ابریشم کمینه که هنوز آنرا از هم باز نساخته
باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان ✤
باشگونه ✤ بمعنی واژگونه ✤
بابکانه ✤ بکاف عربی در نخبه و کاف فارسی
برای تصغیر و آنکه حرف نسبت است
نادر از شرح خاقانی و در برهان نوشته
که بابگانه بباء فارسی و لام و کاف
فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه ✤
بادام سیه ✤ بادامهایکه بر شاخ بود
خورده اندازند و کنایه از چشم محبوب
از بهار عجم ✤
بازیچه ✤ آنچه بدان اطفال بازی کنند
و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه
ظاهر تصغیر باز است مگر تحقیق آنست
که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است ازینجا
بارانی ✤ بمعنی بارانی جامه که ایام
در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده
از مصطلحات و در برهان و رشیدی
نوشته قبیله است از ترکان ✤
بازندگی ✤ بمعنی بیکاری و حیله

گری از مصطلحات و بهار عجم ✤
با فلان چه داری ✤ بمعنی با
او چه خصومت داری از مصطلحات ✤
باده ریحانی ✤ شرابیکه دران
اقسام گلهای خوشبو انداخته بخشند
بارگی ✤ بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ
از لطائف و جهانگیری و برهان ✤
بانی ✤ بنا کننده از منتخب ✤
باد عیسی ✤ دم عیسی یعنی قم باذن
الله گفتن عیسی علیه السلام ✤
باغی ✤ بغیر از اطاعت سر کشنده
بازی ✤ در عربی باز را گویند که جانور
شکاریست و در فارسی سوای معنی معروف
بمعنی فریب و دغا نیز آمده ✤
بادی ✤ آغاز کننده و بمعنی اول
چیز از کشف و لطائف و منتخب ✤
بادی الرای ✤ اول فکر بدانکه بادی
اسم فاعلست از بدایت که بمعنی آغاز
و اول است چون این را مضاف
کردند بسوی الرای الف در درج
کلام افتاد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد میان یا و
لام یا افتاد در تلفظ گر این یا را در
رسم الخط می‌نویسند و در حالت جری
نیز همین حکم است مگر در صورت نصب
یا را حذف نکنند و مفتوح خوانند ✤
باکی ✤ بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب

باری ✤ نام حق تعالی و در اصل بارئ
بود و در کشف بمعنی آفریننده نوشته
و در فارسی بیای مجهول لفظیست که
برای قلت قبول و اشتداد قلیل آید ✤
بانگ خلیل اللهی ✤ کشتی گیران چون
حریف را از جا بردارند و خواهند که
زمینش زنند ببانگ بلند الله اکبر
بگویند و آنرا بانگ خلیل اللهی نامند
زیرا که آنحضرت اکثر وقت نشست و
برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم ✤
بالی ✤ کهنه از منتخب ✤
باشی ✤ بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار
باولی ✤ بفتح واو منسوب بباول
که شهریست جامه ابریشمی و رانجا خوب
بافند ✤
باد دستی ✤ بدال مهمله بمعنی سخاوت
و چالاکی و اسراف ✤
باغچه سلیمانی ✤ باغ طلسم که شعبده
و سحر بنظر تخیل گر دانند ✤
باقلانی ✤ بقاف و نون نام [illegible]
و ولیست ✤
باجی ✤ بجیم عربی لفظ هندی بمعنی حصه
طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانهای
مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست
بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی
بمعنی خواهر و همشیره از سراج اللغة است
و بهار عجم و غیر آن ✤

باب الباء مع الواو

[illegible]

باب الباء مع الهاء

[illegible]

باب الباء مع الياء

[illegible]

باب التاء مع الالف

[illegible]

بازبگی * حرف چهارم بای موحده نظارت و دامودگی *
بازی بازی * یعنی به بی پروائی کار کردن از بهار عجم *

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی

ببغا * بفتح موحده اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان

ببر * بروزن صبر درنده است که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف و مسموع شده که نوعی از شیر است که پشم دارد بیابان و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر ببور جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند *

به پشت سهم رفتن * مددگاری کردن و مجازا امتناع است گویند از مصطلحات

به بینی رسیدن * قریب مرگ شدن و از زیست بتنگ آمدن

به بینی خط بر زمین کشیدن کمال عجز و فروتنی کردن *

به پوست افتادن * بدگوئی کسی نمودن

به پوست گفتن * سخن در پرده گفتن یعنی بر مزو ایما گفتن *

به پرکار بودن * بقاعده و قانون بودن *

فصل بای موحده مع تای فوقانی

بتا * بکسر اول بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان *

بت * بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و از ینجاست بت گفتن یعنی برسر هر فقره نشر نشان زدن و آن اشاره باین معنی که فقره اول تا اینجا قطع شده فقره دیگر شروع گردید یا لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی از زبان ثقات *

بتا سانید * یعنی بترسانید از لطائف *

بتر * بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب *

بتول * بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی قطوع باشد که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بودند لهذا بتول گفتند از لطائف *

بتهن بر داشتن بر گرفتن تحمل کردن ناملائم و مکروه را *

بتیاره * بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب و دیو از برهان و سروری و لطائف و موید در سکندری ببای فارسی بمعنی مکروه و مهیب *

بت راه * بالضم و باضافت بمعنی مانع راه *

فصل بای موحده مع ثای مثلثه

بث * بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب *

بثر * بضمتین آبله خرد و یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف *

بثور * بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب *

بثره * بضم آبله کوچک از منتخب *

فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی

بجاق * بکسر بای موحده و جیم فارسی بروزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر است و بعضی بجای نون نوشته اند و در مصطلحات است که ببای موحده و تشدید جیم فارسی آمده *

بچشک بکسر تین و بای موحده و جیم فارسی و سکون شین و کاف عربی بمعنی طبیب از ... رشیدی و جهانگیری و فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بفتحتین گرداول است۔

بچول بفتحتین با جیم عربی بروزن ... بمعنی استخوان ... پاشنه پای ... که از استخوانهای ساق ... بروزن طول ... رشیدی ... سراج ... قاموس ... بای ... موحده و جیم ... نیز بانون ... شده ... است

بچشم کردن ... انتخاب کردن ... و ... از مصطلحات

بچشم کم دیدن ... و ... از مصطلحات

بیجان آمده ناخوش و بیدماغ از بهار عجم

فصل بای موحده مع حای مهمله

بحیرا بفتح اول وکسر ثانی و نیز بمعنی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود

بحت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض صرف از کشف و منتخب۔

بحة الصوت بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از صراح و ... المرتش

بحث بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیران۔

بحر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است و جوی بزرگ از منتخب و مجازا بمعنی وزن شعر بمشابهت آنکه چنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعرها چنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود و همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد ... اینکه دریا کلان واقع است ... میشود که این چه بحر است و چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غور و فکر نیز آمده

بحور بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر

بحار بکسر اول دریاها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد۔

بحر اخضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز نموده باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب مشرق آن چین و بمغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ و جزائر او بسیار دارد و یکی از آن سراندیپ است۔

بحر معلق کنایه از آسمان۔

بحل بکسر تین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار و در بهار عجم بمعنی معاف آمده و مولف گوید که چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهرا بحل لفظ عربی باشد و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب وغیره ماده بحل بهیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول وکسر های هوز صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده شده و بمراد گذاشته شده و مجازا بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهل بالفتح که مصدر است بمعنی ترک کردن و گذاشتن بمراد کما فی الصراح و القاموس پس از غلط کاتبان قدیم و عدم التفات

اہل تعلیم و تعلیم بجای حیلی شهرت گرفته اند
و در اصل بہل بکسر تین باشد صیغه امر از
بہلیدن بمعنی گذاشتن که و بعض محققین
اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که
صیغه امر ست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد
پس بهر تقدیر بہای هوز درست باشد
مگر آنکه بودن حای حطی بابدال باشد چنانکه
در تجیز و حال که در اصل بہیز و ہال بوده
لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از
ضعف نمی نماید و میتواند که بحل بفتحتین و تشدید
لام ست بمعنی بحلال شدن چه بای موحده
مفتوحه برای ظرفیت یا معیت باشد و بحل
فارسی حل بالفتح و تشدید لام مصدر بمعنی
حلال شدن چنانکه در منتخب ست مروی
که شارح گلستان نسبت بعربی بحل بمعنی آخر
اختیار نموده۔

بحرین۔ هر دو دریای روم و فارس
نام شهریست از اقلیم دوم بجانب مغرب

بحر سروان۔ عبارت از کشتی

بحران۔ بالضم تغیر عظیم که دفعة در مرض
واقع شود و بمقاومت طبیعت با مرض یا بسوی
صحت کشد یا بسوی هلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را
بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را بملک و روز
بحران بروز جنگ پس اگر روز نزاع سلطان که
طبیعت ست و دشمن که مرض ست ملک را از بدن
براند بحران تام حمید گویند و اگر دشمن
غالب شود و نعوذ بالله نهاد سلطان را بکشد
و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند۔

بحر کمان۔ فاصله که بعد کشیدن کمان
میان زه و کمان بهم رسد از مصطلحات

بحر سیه۔ دریای عمیق و خطرناک۔

بحتری۔ بالضم نام شاعری از عرب از منتخب
و بحتر که پدر قبیله از طی بود از منتخب و غیره

فصل بای موحده مع خای معجمه

بخارا۔ نام شهر از توران مشتق از
بخار که بمعنی علم ست چون در آن شهر
علما و فضلا بسیار بودند بخارا موسوم
کردند از لطائف مؤلف گوید که بخار
بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده۔

بخشا۔ امر از بخشیدن و بخشاییدن از رشیدی

بخت۔ بالفتح بهره و نصیب و این
در عربی نیز آمده و در اصل بخش بود و شین
معجمه را بتا بدل کرده اند از جواهر الحروف
و بهار عجم

بخ۔ بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت
خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب

بخ بخ۔ بهر دو بای موحده مفتوح
بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست
که بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب و غیره

بخرد۔ در لسان الشعرا بالفتح و در برهان
بالکسر بمعنی هوشیار و در برهان نیز
بالکسر ست بمعنی دانا و هشیار۔

بخت سفید۔ بخت نیک۔

بخت بلند۔ لقب امیری بود هندی نژاد

بخور۔ بفتح اول و ضم ثانی معجمه و واو معروف
بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشته
که آنچه از آن بو دهند و در بهار عجم و مدار
خوشبوئی که از سوختن بعض ادویه حاصل
شود و مثل عود و لوبان و غیره و در لطائف
بفتحتین عطریات سوختنی

بخت نصر۔ بضم بای موحده و سکون
خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و
صاد مهمله مشدد مفتوح و بعده رای مهمله
نام پادشاهی که کافر بود و این مرکب
ست از بخت که در اصل بوخت بود
بمعنی پسر و نصر که نام بت ست چون
او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند
و نام پدرش معلوم نبود لهذا با آن بت
منسوب کردند و شستر بختی منسوب بآن
پادشاه ست از قاموس۔

بخر۔ بفتحتین بدبوی دهان از شرح
نصاب و لطائف۔

بخار۔ بضم دو و آنچه مانند دود بالا خیزد
از آب گرم و غیره برخیزد و مجازاً بمعنی
تب نیز آمده۔

بخس۔ بالفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب
یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز
بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز و در
لطائف نوشته که در فارسی بمعنی افسرده
بمعنی گداخته و پژمرده۔

بخشایش. از گناه در گذشتن از برهان -

بخش. بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف

بخش بخش. بمعنی پاره پاره .

بخت و اتفاق. منفعت کثیر حاصل شدن بکسی بلا وجه بے سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندیدن فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر ست بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظرف چینی در زمین یا کندیدن چاه یا یافتن یا پیش آمدن مکروهے که در آنجا وجودش متصور نباشد اتفاق گویند -

بجام کشیدن. در پوست و باغت پاکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست کاو کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات

بخشاییدن و بخشایش در محل ترحم و عفو مستعمل ست لیکن بمعنی بودو کرم هم استعمال کرده اند مگر نادر ست از بهار عجم

بخشودن. رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان -

بخیه از روی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز .

بخیده. بر وزن رسیده پنبه و پشم بر زده و از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان -

بخردی. بالکسر دانائی از برهان

بختی. بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب بخت ست که پادشاهی بوده است و آنرا بخت نصر میخوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از ان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف .

فصل بای موحده مع دال مهمله

بدلا. بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیاء الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از ابدال اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب .

بدست. بکسرتین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ بعربی آنرا وجب بفتحتین و شبر بکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان -

بدائت. بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز -

بدعت چیزی نو که در دین پیدا شود و بزمانه رسول علیه السلام موجود نباشد از منتخب و کنز -

بداهت. بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزے از کنز -

بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیراکه چون فعیله منسوب بیا نسبت میشود یای وی محذوف شود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات اشیائیکه علم آنها موقوف بتفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست و کل اعظم ست از جزو و بدیهی بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم .

بد. بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان

بدرود. بالکسر بای موحده و دال معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و در کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو -

بدید. بفتح ظاهر از کشف .

بدر ـ بفتح اول و سکون دال ماه تمام
و نام جاییکه دران بزمانهٔ رسول صلی الله
علیه وآله وسلم جنگ واقع شده بود
از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند
که بدر ماه تمام را ازان گویند که بعد غروب
شمس مبادرت مینماید در وقت
طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق ـ
بدور ـ بفتحتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است
بدخش ـ بفتحتین مخفف بدخشان و
بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان
گداخته شده که عبارت از شراب
سرخ باشد ـ
بدیع ـ نو پیدا شده از منتخب ـ
بدع ـ بکسر اول و سکون ثانی
نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال
چیزهای نو پیدا شده و درین جمع
بدعت از منتخب ـ
بدایع ـ بفتحتین چیزهای نو پیدا شده
جمع بدیع مجازاً بمعنی عجایبات مستعمل
بداغ ـ بضم اول و در آخر غین معجمه
بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی
و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر
نوشته والله اعلم بالصواب ـ
بدول ـ عوضها که از بهار
بدل ـ بفتحتین باصطلاح کشتی گیران
وقع هر بند که آنرا که در عرف هند توڑ گویند
از بهار عجم

بدل تحلیل ـ عوض چیزی که
تحلیل میشود از بدن ـ
بدسگال ـ بکسر سین مهمله و کاف
فارسی بمعنی بداندیش و دشمن ـ
بدیل ـ بفتح اول و کسر دال مهمله
بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب ـ
بدال ـ بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی آنکه غلها فروشد و مردم آنرا
بقال گویند و در اصل بقال آنرا گویند
که تره فروشد از مزیل الاغلاط ـ
بدراهم ـ بفتح بای موحده تومن سرکش
و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از
کشف و جهانگیری و در برهان
بالفتح بمعنی خوش و بهتر ـ
بدرن ـ بالفتح بمعنی باین نه بالکسر ـ
بدنجان ـ غله فروشان مزارعان
مفلس و مردمان ظالم و فاسق ـ
بدست کم گرفتن ـ حقیر و بیقدر دانستن
از مصطلحات ـ
بدو ـ بفتح اول و سکون دال و بضم هر دو
و تشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن
و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال
سوای معنی مذکور بمعنی بیابان و صحرا از منتخب
و لطائف و کنز و بهم بفتح اول و سکون
دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز با همزه
در اصل بدء بود بدو وقتا همزه عربی
فارسیان موافق قاعده خود همزه را بواو

بدل کردند چنانکه جزو کتاب شعر را جزو بواو
نویسند و خوانند ـ
بدجلو ـ بکسر جیم و فتح لام اسپ سرکش از بهار عجم
بدزهره ـ بفتح زای بیجرأت ترسناک ـ
بدره ـ بفتحتین خشکه پیاله از برهان ـ
بدیهه ـ بی اندیشه آمدن سخن ناگاه
آمدن چیزی از نظم و شعر و شل بر دل بی خواهش
بدره ـ صاحب رشیدی و کشف نوشته
اند که بالفتح خریطهٔ دینار و اشرفی
و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز
و منتخب نوشته که پوست بره و بزغاله
و همیان هزار درهم یا ده هزار درهم
و یا هفت هزار درهم و هزار دینار
بدرقه ـ بفتح اول و سکون دال
و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار
و صاحب منتخب گوید چنانچه کسیکه رهبر
قافله باشد و این عربی الاصل نیست
بلکه مولد است ـ
بدی ـ بفتحتین نو پیدا و بسکون
دال بمعنی بدی و بفتحتین ست عربیه
و حبشی و تکلیف هیچگی و غلطی ـ
بدمی ـ بفتح اول و کسر دال و سکون
تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین و در
اصل این لفظ بروزن فعیل است از شرح نصاب
بدوی ـ بفتحتین مردم صحرا نشین
بدهی ـ بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن
موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است

فصل بای موحده مع ذال معجمه

بذره . بالفتح هر تخمیکه از نخود کوچکتر باشد

بذله . بالفتح سخن لطیفه و سخن خوش مرغوب که در محفل دوستان آرند بذل و تیخ توانگر برای نشاط خاطر از لطائف و برهان و در مؤید و مدار بالضم و با کسر و در چیابان نوشته که با معنی بذل لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی داخل ست .

بذی . بفتح با و کسر ذال و تشدید تحتانی مرد فاحش بی شرم از منتخب

فصل بای موحده مع رای مهمله

برنا . بفتح نون مرد جوان از برهان .

برایا . بفتح خلائق و این جمع بریت که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد از کنز و منتخب .

برشیشعا . بالفتح و سر و دو ما دو مانه اسم وی که بوسواس شیطان کافر شد و بود از لطائف .

برخیا . بالفتح و زای معجمه مکسور و تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام

برره . بالضم و همزه از بیاری تیندان از کنز .

برک بغرا . عبارت از شامانی بغرا که از دوله از گندم سمین کرده شکل ... سازند و بشوربت و قند پزند بغرا بفتح موحده و سکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف ست از مصطلحات و بهار عجم +

براءت . بروزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن از کنز +

برات . لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم +

برغست . بفتح اول و فتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام تره که شکل پالک باشد و بمعنی جوی آب از لطائف +

برداشت . بمعنی سواری +

برنشست . بمعنی سوار شدن از لطائف و برهان +

بررست . بفتحتین بمعنی سر روی

براعت . بفتح اول و عین مهمله و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که مشعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک بوقت ولادت ست ظاهر وجه تشبیه آنست که چون بمجرد بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که پسر ست یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه در شروع کتاب و قصیده دریافته میشود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال ست +

بروت . بفتحتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار +

برکت . بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی بالیدن و افزون شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته بیت چنان باد شمشیر دستش نشانده که در خرمن عمر برکت نمانده از بهار عجم و انچه در عوام بتشدید کاف مستعملست محض غلط +

برلست . قاعده و قانون و دستور از برهان +

بریت . بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدده مفتوح بمعنی خلق که با لفتح از منتخب و کنز

برغوث . بالضم و غین معجمه مضموم و واو و معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب سیم بریج . بکسر تین معرب پرنگ که بهندی

باب الباء مع الجیم

پتیل گویند وآن مس حبست ممزوج باشد

برخ + بفتح اول وسکون ثانی وخای معجمه بمعنی پاره وحصه وبهره از برهان ولطائف -

برزخ + بالفتح وزای معجمه مفتوح وخای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از آن هر دو متخالف چیزی مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ ست میان بهشت و دوزخ وبوزنه برزخست میان بهائم وانسان ودرخت خرما ومردم گیاه برزخ ست میان حیوانات ونباتات وبسد بعضی مونگا برزخست میان نباتات وجمادات وبرزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ وزمان قیامت ست از سروری وکنز ومنتخب ودیگر کتب +

برخورد + بسکون رای دوم بانضمیت بمعنی ملاقی شد وهم مصدر بمعنی ملاقات وبفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود تحریر

برو - بالفتح بروزن سرو بمعنی سرد وبمعنی سرما وبمعنی خواب کردن وهمیشه بودن وقیام نمودن وبالضم نوعی از جامه مخطط وقصیده برده ازینجاست وبفتحتین بمعنی ناله وتاکر وبفتح اول وکسر دوم هر چیزیکه سرد باشد ودرنفایس بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند واین

بمنزله نصف ماتست معنی اول از صراح ومنتخب ومؤید وکشف ومعنی آخر از لطائف +

برگ بید + نوعی از پیکان وخنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج ومصطلحات

برید + بفتح اول وکسر ثانی ویای معروف بمعنی قاصد ونامه بر مستعملست کذا فی الکنز والمنتخب نیز ودر منتخب ودر رساله معربات که بغایت معتبره است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم ست وآن استری باشد یا اسپی که دم او را ببرند برای نشان وبعضی گویند که تیز رفتار شود وبمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین والحال آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زمان هر نامه بر وقاصد را گویند که چالاک باشد +

برجند + بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان -

برده بند + بالتشدید تجربه کار وماهر بمعنی قومیست که فوج جنگی پرورند وبجنگ انداز ند وبهای گران فروشند از مصطلحات -

بروز فلانی نشیند + یعنی مثل او بحال تباه وگرفتار آید از مصطلحات

براز د + بکسر اول بمعنی می زیبد +

برومند + بفتح اول وضم ثانی بمعنی

بارور ومجازاً بمعنی برخوردار وکامیاب واز خاصیت لفظ مند آنست که تا این آن اگر کلمه ثانی باشد واو زائده بران زیاده کنند چون برومند وتنومند از سراج -

برخوردار + مرکبست از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن ولفظ دار که کلمه نسبت ست واین از عالم خریدار ست نه از عالم زردار از بهار عجم وصاحب کشف درین لطیفه برآورده که این هر سه امر ست یعنی برو وبخور وبدار ونیز وبعضی برخوردار ست یعنی درخت برخوردن چه دار بمعنی درخت وبرخور بمعنی مصدر ومرکبست از اسم وامر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن وپابوس بمعنی پابوسیدن +

برنغار بفتحتین وغین معجمه ورای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد +

برفور + بفتح فا جلد وشتاب +

بروار + بالفتح بواو خانه تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان ودر منتخب وبرهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه است

برادر + بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ براد بتصریح بنظر مؤلف نیامده که بفتح صحیح ست یا بکسر

گرصاحب برهان نوشته است که براد
بالفتح بر وزن براد پس ازین معلوم شد که
براد بفتح است ·

بر · بالفتح ثمره میوه و درخت و سینه
و آغوش و کنار و بغل و زن جوان
و پستان زن جوان و بمعنی پیشانی و
شش بای موحده برای الصاق نیز آید چنانکه
دوش بر دوش و زمین بر زمین یعنی دوش
بدوش و زمین بزمین و در عربی
بالفتح و تشدید رای نام حق تعالی و زمین
خشک و بیابان و نیکوکار و مهربان و بالکسر
و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش و خوشنودی
و رضامندی مادر و پدر زندگانی کردن
و بالضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر
و سکون رای در ترکی بمعنی یک عدد
و یست (?) از لطائف و کنز و برهان
و منتخب و لغات ترکی ·

برزگر · بفتح اول و سکون رای مهمله
و بعده زای معجمه زراعت کننده و
دهقان و کسانی که ازین تحقیق آگاه نیستند
برزگر بذال معجمه بجای رای مهمله خوانند
و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان ·

برزان سر · بمعنی برزن عزم و برهان (?)
اراده ·

برکار · بکسر پستان و سینه بر آمده
جوانان و بمعنی معشوق از چراغ هدایت
و در شرح گلشنی نوشته که برکار
بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی
بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان ·

بربر · بکسر هر دو بای موحده در ترکی
بمعنی یک یک و بفتح هر دو بای موحده
ملکیست بجانب حبشه که مردم آنجا
سبزه رنگ باشند ·

برج کبوتر · در ایران رسمست که عمارت
بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه
برای کبوتران است موسوم ببرج
کبوتر چون بخیال کبوتر بکار رنگ انداختن
آید محصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی
رسد و بعضی نوشته که برج کبوترخانه
کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم ·

بروز · بضمتین و در آخر زای معجمه برون
آمدن و آشکارا شدن از منتخب
و بالفتح اول و سکون ثانی و فتح واو
و در آخر زای معجمه در فارسی سجاف
دامن جامه وغیره از برهان ·

براز · بکسر اول فضله و غائط یعنی
سرگین آدمی وغیره و بمعنی بیرون
آمدن و بفتح خطاست از منتخب و کنز ·

برز · بالضم و در آخر زای معجمه قدر و شکوه
و مرتبه و رفعت و بلندی قامت
انسان و تنه درخت و بالفتح زراعت
و بمعنی زیبائی از جهانگیری و رشیدی
و سروری و برهان ·

برد العجوز · بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح
هفت روز است و آخر زمستان سه روز
آخر بهمن که بهندی پهاگن گویند و چهار
روز اول اسفندار که بهندی چیت
باشد چون این روزها در آخر زمستان
واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی
سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که
دران روزها زالی در صحرا از سرما مرده
بود لهذا باین اسم مسمی گشت و اسامی
آن هفت روز اینست صن بکسر صاد مهمله
و تشدید نون صنبر بکسر صاد مهمله و تشدید نون
مفتوحه و بای موحده و رای مهمله وبر
واو و سکون بای موحده و رای مهمله
بر وزن فاعل مؤتمر و معلل (?)
و ثانی بفتحتین و کسر تشدید لام اول مطفئ الجمر
بالضم از صراح ·

برگ ریز · موسم خزان از برهان و سراج ·

برگ سبز · کنایه از چیز بسیار کم مقدار
و تحفه درویش که بتوقع زر و سیم
پیش اغنیا گذرانند از مصطلحات ·

برجیس · بالکسر و جیم عربی مکسور
و یای معروف و سین مهمله ستاره
مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد
و آنرا قاضی فلک گویند و خانه او
قوس و حوتست و این معرب برجیس (?)
که بالفتح باشد چراکه وزن فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامده از برهان و
رساله معربات وغیران ·

برجاس • بالضم جیم عربی وسین مهمله بمعنی نشانهٔ تیر وغیره از منتخب وبرهان •
برنس • بضم موحده ورای مهمله ساکن وضم نون وسین مهمله جامهٔ که از پشم سیاه بافند وناورسفید هم باشد وآن لباس ترسایان ونصارای است ودرصحاح بمعنی کلاه درازکه پیشینیان میپوشیدند •
برش • بضم اول وکسر ثانی قاش خربزه وغیره از بهار عجم •
برص • بفتحتین مرضیست که اعضای سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب •
بربط • نام سازیست که مثل طنبوره باشد مگر کاسه بزرگ ودسته کوتاه از برهان ودر رسالهٔ معربات که از مصاحب رشید است مسطورست که بربط معرب بریط است بمعنی سینه بط زیراکه شبیه بط است •
بردع • بالفتح دو دال مهمله مفتوح شهریست از توابع ایران در آذربیجان بالقلیم پنجم •
برف • فرق میان برف وبخ آنست که برف چون عنبر سفید مثل غبار میبارد وبخ چون تگرگ قطره قطره میچکد وانجماد میپذیرد وشکل سنگ سفید میگردد •
براق • بالفتح وتشدید رای مهمله بمعنی تابانش ودرخشندگی لمعان باشد از ابرکه وسنگ سرمه •
بریق • بفتح اول وکسر ثانی درخشندگی و تابانش برق که از ابر میجهد از کنز وصراح ومنتخب وکشف وگویند که بمعنی درخشان نیز آمده •
برق وزرق • روشنی وساختگی •
برید فلک • بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است از سراج •
برمک • بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم شخصی بود آتش پرست وآخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد وبعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید وبعد از وی فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت وبعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید ودولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی وبرهان •
بروک • بضمتین وکاف عربی فرو خفتن شتر وثابت شدن از لطائف •
برگ • بالفتح وکاف فارسی سازو نوا وسامان واسباب سرانجام وبمعنی التفات وپروا وبفتحتین وکاف عربی تماشی باشد از پشم شتر از برهان وسراج •
برشکال • بفتح اول وسکون ثانی وشین معجمه موقوف وکاف عربی بمعنی برسات وبفتحتین نیز آمده ودر بهار عجم نوشته که لفظ هندیست ونزد فقیر مؤلف کتاب مفرس برسکال ست که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش وکال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق نوشتهٔ خود یافتم •
بران دل • بمعنی بران عزم وبران اراده از بهار عجم •
برسام • بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان ودر صدور الامراء نوشته که بعربی آنرا ذات الجنب گویند •
برهام • نام جهودیست که کمال بخیل وخسیس بود ودر زمانهٔ بهرام گور از شرح خاقانی ومؤید •
برچشم وبچشم گفتن • کنایه از قبول کردن •
براجم • بالفتح وکسر جیم بندهای انگشتان براجم بضم اول وسوم مفرد است از شرح نصاب •
برون • بالکسر مخفف بیرون از برهان ورشیدی وصاحب کشف بالضم نوشته •
برزن • بالفتح وزای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی •
براهین • بالفتح جمع برهان وبالضم خواندن خطاست •
برین • بفتح اول وتشدید رای مفتوح تثنیهٔ بر وکنایه از عرب وروم وبفتح با وتخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر وبلند •
برگستوان • بالفتح وکاف فارسی مضموم ومکسور هردو وضم وسین مهمله

ساکن آنچه از قسم تجمّلات بر اسپ اندازند تا زینت و حفاظت شود و بهندی پاکهر گویند و در سراج نوشته که برگستوان بالفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی بنام و لفظ آن کلمهٔ نسبت.

برق یمان ـ برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل ست درخشان شود و آن دلیل بارانست و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب ست بیمن.

برهان ـ بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب فرق درمیان برهان و دلیل آنست که دلیل عام ست و برهان خاص و باصطلاح منطق قیاسی ست که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمهٔ دیگر را که یقینی باشد مثلا چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجه یقینی برآمد کل انسان جسم.

برثن ـ بالضم اول و سکون ثانی و ضم ثای مثلثه نام قبیله و انگشت سباع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در صراح چنگال مرغان شکاری.

برهمن ـ بالفتح حرف دوم و سکون سوم و بسکون دوم و فتح سوم هر دو طور آمده قومیست از علمای هنود.

برزین ـ بالفتح و کسر زای تجو یاء ...

معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار و رشیدی.

برهون ـ بمعنی صابون از سراج.

برتکان ـ بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و فردوس اللغات.

براغلیدن ـ کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان.

برماسیدن ـ مالیدن عضو از برهان.

بردن ـ بالضم در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت.

بروی آب آوردن ـ ظاهر ساختن.

برو ایستادن ـ حریف شدن از چراغ هدایت.

برکت شدن ـ تمام شدن و معدوم شدن از چراغ هدایت وغیره.

برطاق ابروی کسی می خوردن ـ بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت.

بریسمان کسی بچاه افتادن ـ بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت.

برو در ماندن ـ خجلت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت.

بریسمان عجب افتادن ـ با شخصی مکار بمعامله افتادن از مصطلحات.

برخویش ناخوش بودن ـ قصد چیزے کردن که از ان هلاک شود.

برخود چیدن ـ تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت.

برتافتن ـ بمعنی برداشتن.

برطبع خوردن ـ ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن.

بررو دویدن ـ شوخی کردن از بهار عجم.

برسر آمدن ـ غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم.

برافتادن ـ دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم.

بربناگوش زدن ـ طپانچه زدن و آگاه گردانیدن.

برسر پیچیدن و بسر پیچیدن ـ با هم فنے ست از کشتی از بهار عجم.

برطرف شدن ـ دور شدن.

برابر دویدن ـ استقبال کردن.

برابر کشیدن ـ سنجیدن.

بروز سیاه نشاندن ـ خراب و بدحال گردانیدن از بهار عجم.

برچیزے چشم سرخ کردن ـ طمع داشتن آن چیز.

برخوردن ـ ملاقی شدن و ملاقات کردن و زده شدن چیزے بر چیزے و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت.

برطاق بلند گذاشتن و بطاق بلند نهادن ـ بمرتبهٔ اعلی رسانیدن.

و چیزی را کماں نمایش دادن بمعنی چیزی را برجای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم

برهیچ زدن و برهیچ نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زدوده زائل کردن از برهان سراج وغیرآن +

برروی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن

برکردن بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت +

برگریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج +

برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن -

برمژگان دویدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات +

بروت کسی ریختن زبون و مغلوب کردن از مصطلحات +

بروت کسی را پنبه نهادن کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات +

بریش کسی فراغت داشتن بریش او ریدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعملست از مصطلحات

برقالب زدن مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات

برمالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پاچه تنبان برای شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات

برمچیدن بجیم فارسی دست را نبرمی بر بدن کسی مالیدن از برهان

برلنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی آلت رجولیت ست پس برلنگ زدن کنایه از تمتع آلت بود چه سر اکه زدن بمعنی بریدن آمده است +

برشکستن کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده +

برنشستن سوار شدن +

برآب بستن چیزی را سیراب کردن از مصطلحات +

براه بردن بسر بردن از مصطلحات

برانگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات

برپاچه ریدن بمعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات +

برخر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات

برخشت نزادن معمول زنان بار دار است که بوقت وضع حمل خشت بالا

زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات ،

بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم

بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت لواطت چه دنبه سرین را گویند از مصطلحات ،

بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات ،

بر سر من است بر ذمه من از مصطلحات +

بر سنگ زدن ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات

بر کشیدن وزن کردن و مرتبه کسی افزون کردن از مصطلحات و بهار عجم +

برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری و برهان +

برشته بکسر تین بر وزن نخفته بمعنی بریان و هر چه مرغوب و محبوب باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه و گندمگون یعنی حسینکه ملیح مائل بسرخی

باشد از بهار عجم و مؤید و کشف.

بَرِره، بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکوکاران جمع بار که بتشدید راست.

برء الساعة، بفتح اول و سکون دوم و همزه دوای مرکب مشهور که در طوبات نام کتاب علم طب نام زکریا رازی و بمعنی این لفظ این مرکب شدن ساعت است.

بَرّه، بالفتح و تشدید را و بتخفیف هم بچه گوسپند وا هو و بمعنی برج حمل که شرف آفتاب است چنانکه آفتاب در برج حمل باشد موسم بهار شروع میشود.

برکه، بالکسر حوض آب این لفظ عربیست از منتخب و کنز.

براهمه، بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس.

برده، بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و این از بهار عجم و این لفظ ترکیبست در برهان بمعنی گیاه.

برمند، بفتح اول و ثانی و سکون ازجهه و بان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ایز آمده.

بردعه، بالفتح و ذال معجمه مفتوحه و عین مهمله پالان خر از شرح نصاب.

برطله، بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس.

برج شماله، بفتح شین معجمه بلادرز از برهان.

برامکه، بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک ست پس برامکه اولاد برمک باشد تحقیقش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست و آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است که شنیده ام که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق که دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان.

برخورداری نور چشمی، این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند برای متکلم است خصوصیت دختر نماند بپسر هم ثابت میشود پس صورت این القاب بدختر خالی از کراهیت نیست.

برخی، بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از چیزی چه برخ بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهور است و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بروزن سپهر بمعنی قدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض چیزی عزیز بگیرند هند از بهار عجم و جهانگیری و برهان و مدار و رشیدی و کشف و مؤید.

برکی، بفتحتین و بکاف عربی منسوب ببرک که بفتحتین است و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقیران باشد از جهانگیری.

بَرّی، بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز.

برد خطی، بالضم جنسی از چادر باشد که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشند.

برد قلمی، بالضم جنسی از چادر که در بافتن آن خطها میباشند برابر سطر قلم و بعضی گویند که بران نقاشان از قلم نقش و نگار کشند.

بروکانی، بضم اول و فتح حرف چهارم و یای تحتانی ست و کسر نون

وتخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند والف بقول بعضی یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف وتشدید یا تا جمع نشود عوض ومعوض اگر یمانی بتخفیف

برنائی + بالفتح جوانی.

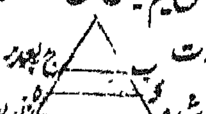
بریانی + بالکسر نوعی از پلاو نمکین +

برگ سبز همکاری و برگ سبز پیشکشی + برگ پان یا سبزهٔ دیگر که کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانهٔ حریف خود فرستند وهمچنین گل نیز میفرستند وآنرا گل کشتی گویند +

برهان لمی + بکسر لام وتشدید میم مکسور بدانکه برهان باصطلاح اهل منطق عبارت است از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی وآن دو قسم است یکی لمی دوم انّی لمی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن ودر نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط است علت است برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن ونفس الامر وآنرا برهان لمی از آن گویند که دلالت میکند بر لم وعلت حکم در نفس الامر +

برهان انّی + بدانکه برهان انّی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین وکل منقسم بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علت است برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط وآنرا برهان انّی از آن گویند که دلالت میکند بر انّیت ثبوت حکم در نفس الامر نه بر لم وعلت حکم وبعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی وانّی کرده اند برهان انّی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه تعفن اخلاط علت است برای حمّی درین مثال زید متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم وبرهان انّی آنست که از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون الجسم مؤلف وکل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس مؤلف بفتح لام معلول است وبکسر لام علت است +

برهان سلمی + بدانکه برهان سلمی برهانی است که بآن ثابت میکنند در علم حکمت تناهی بودن ابعاد وآنرا برهان سلمی از آن گویند که دران شکلی میکشند بصورت سلم برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدا دو خط مانند دو ساق مثلث در جهتی که آن خطها از یکدیگر بعد فیما بین متزاید گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط بطور مذکور وفرض کنیم بر یک خط نقطه ب بفاصله یک گز و ر بفاصله دو گز و ر بفاصله سه گز وفرض کنیم بر خط دیگر مقابل اینها نقطها ج و ه و ز بفاصلهای مفصله ووصل کنیم میان آن نقطها خطوط تا بصورت



سلم ظاهر گردد پس بعد ر ه زائد باشد از بعد ب ج وبعد ر ز زائد باشد از بعد ر ه پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد در میان آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر واین منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد +

برهنه گوئی + صریح گفتن وفاش گفتن +

برج آبی + سرطان وعقرب وحوت +

برج خاکی + ثور وسنبله وجدی +

برج بادی + جوزا ومیزان ودلو +

برج آتشی + حمل واسد وقوس +

برشکی + بالفتح وکاف عربی مضموم نام کبوتر از ...

فصل بای موحده مع زای معجمه

بزرجمهر، بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان و این معرب بزرگ مهر ست و آنچه در بعضی لغت نوشته اند که بضم جیم فارسی و جیم و رای مهمله هر دو ساکن باید خواند این قول غلط ست صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند چراکه در عربی دو ساکن هر دو مع هم نیاید از رساله معربات صاحب منتخب چون ضمه بنسبت کسره و فتح حرکت قوی ست پس که ماهیب را که ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت تمام بخشیدند ملا در بحث نقل کرده ست.

بزرگوار، مرد بلند پایه بزرگ از بهار عجم.

بزرگر، بضم اول و فتح کاف فارسی کسیکه پیش از جنگی ایجنگاند.

بزجاگر، ترسان شدن بهادر.

بزاز، بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چراکه بز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند از کشف و موید.

بزه، بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف دو زای بمعنی گناه و گرسنه هندی آنرا بکری گویند کنایه از برج حمل که خانه زحل ست بمعنی بزه نیز سه آمده بمعنی اول از برهان باقی

از لطائف.

بزآویز، بضم نام داوازکشتی و آن دارگون آویختن حریف ست چنانکه قصاب ذبیحه را بر تفار بسته آویزد.

بزدغ، بضمتین و غین معجمه روشنی و طلوع از لطائف.

بزاق، بضم اول لعاب و کف دهن از کشف و منتخب و موید و مدار و بحر الجواهر.

بزشک، بکسر تین طبیب از برهان.

بزرگ، بضمتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان.

بزقدم، حقیر و ناتوان بطی الحرکت از مصطلحات.

بزان، بالضم لفظ مفرد ست بمعنی شهوت زنان از لطائف.

بزگرفتن، هزل و تمسخر کردن از لطائف.

بزبان برداشتن و گرفتن بجبر فهمائیدن ملائمه فریب دادن و سخنان نالائق گفتن کسی را از مصطلحات.

بزم سنگین، بزمیکه دران مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات.

بزه، بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبو دار از برهان سراج اللغات

و رشیدی.

بزمه، بزیادت ها بمعنی بزم رسید الله نوشته که ها برای تصغیر ست و در سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشه از بزم درینصورت ها برای نسبت ست و در برهان بمعنی مجلس شراب.

بزغاله، بزکوچک چه غال بمعنی شکاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت.

بزنگاه، بکسر اول جائی که خوف رهزنان داشته باشند از مصطلحات.

بزرودی، منسوب به برده که نام مقامیست.

بزگیری، مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات.

بزبازی، رقصانیدن بزه و بوزنه از مصطلحات.

فصل بای موحده مع سین مهمله

بسا، بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زاید.

بسالت، بالفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز.

بست، بالضم و سکون سین مهمله نام شهریست از ایران و وقتی منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از سه شبانروز تبسیل دور می آید مبدا آن از هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمر ست هندی آنرا بهدرا

گویند بفتح بای موحده مخلوط بهای تشدید دال و بعده رای مهمله و الف بالکسر مخفف بیست که ترجمهٔ عدد عشرین ست +

بسطت + بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دوستی بالضم خطاست +

بسیج + بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری +

بسفایج + بالفتح و تحتانی نیز مفتوح معرب بسپایه نام دوائی که چوب درختی باشد از رسالهٔ معربات صاحب رشیدی و منتخب +

بسند + بفتحتین یعنی کافی کافی شدن از سراج و رشیدی +

بسد + بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان +

بسته نگار + نوعی از سرود و راگنی از چراغ هدایت +

بسر + بالضم خرماسی خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب و بفتح اول و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف +

بستان افروز + گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان و سراج اللغات +

بس + بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تشبیه چون شیربس بمعنی مانند شیر +

بسط + بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح و بمعنی گستردن +

بساط + بکسر فرش و عرصهٔ شطرنج و فراخی میدان و بمعنی دسترس متاع و سرمایه و دستگاه و سفره چیدن بلفظ انداختن و افگندن و کشیدن و آراستن و گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم و کشف و فردوس اللغات +

بسیط + بفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما هر شی که غیر مرکب است و بعضی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد علیحده علیحده و نام بحریست از نوزده بحور شعر +

بسائط + بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع بسیط و مراد از بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب ست +

بسیط مسبع + بضم میم و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدد کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم +

بسراق + بالضم یاقوت زرد که بهندی پکهراج گویند از مصطلحات +

بست و یک وشاق + بکسر اول و ضم واو دوم کنایه از بیست و یک صورت شمالی و تفصیلش همین جا بعد دو سطر مسطور ست +

بسمل + بکسر اول و کسر میم بمعنی مذبوح و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس ظاهرا این کلمه فارسی الاصل نیست بلفظ مشتق شده است از مبرج و کشف +

بست و یک پیکر نور دار ایوان شمال + بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست و از انجمله بیست و یک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از ان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن بیست و هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و یک چهارم قیقاوس بر شکل شلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده

و دستهای کشیده و بدست راست عصا گرفته و این را حارس السما نیز نامند کواکبش بیست و دو ششم فکه آنرا کاسه درویشان نیز گویند چرا که در استدارت آن نقصانی واقع است گویا کاسه شکسته است ستاره آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی دو زانو نشسته ستاره آن بیست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات است یعنی باخه کواکبش ده و از آنجمله کوکبیست از قدر اول که آنرا نسر واقع گویند نهم دجاجه و آن بصورت ماکیان است کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنیست بر کرسی نشسته و پاها فرو داشته کواکبش سیزده دیگر کوکب کف الخضیب از قدر ثالث یازدهم حامل راس الغول بشکل مردیست بر پای چپ خود ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر آن غول گرفته کواکبش بیست نه دوازدهم ممسک العنان بصورت مردی ایستاده و بیک دست ازمه و بدست دیگر عنانی کواکبش چهارده از آنجمله عیوق از قدر اول سیزدهم حواء و آنرا ملتهب و عقاب نیز گویند کواکبش چهارده دلفین بصورت حیوان بحریست که بشکل برباد کرده مشابهت دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم عقاب و این بصورت مرغ پرنده است کواکبش بیست و چهار هفدهم حیه بصورت ماریکه بدست حامل مار افتاده است کواکبش هژده هژدهم قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفائس الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام نوشته که بصورت اسپ خوش شکل کواکبش سی نوزدهم فرس اکبر بصورت اسپیکه اورا سر و دو دست باشد و کفل و دو پای نبود کواکبش بیست بیستم مرأة مسلسله بصورت زنی ایستاده و دستها کشیده و زنجیری بر سر دو پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دست او است کواکبش بیست بیست و یکم مثلث و آن شکلیست که در وی طول باشد کواکبش چهار و پانزده صورت که بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده اینست اول قنطس و آن بشکل حیوان بحریست که او را دو دست بود و بال و دم چون مرغ کواکبش بیست و دو دوم جبار بشکل مردی قائم بر کرسی و در دست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیر حمایل کرده و بصورت ابو الجوزا گویند کواکبش سی و هشت سوم نهر بشکل جوی باریک با گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش هژده منجمله آن شعری یمانی که شعری عبور نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب او یکی شعری شامی و دیگر مرزم هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج منجمله آن سهیل است از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ و دراز با شکنهای بسیار برج اسد پیوسته کواکبش بیست و نهم باطیه و آنرا کاس نیز گویند بشکل کاسه است کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر تا پا مثل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده

بسط اهم + صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند

باب التاء مع الطاء

باب التاء مع العین

که بالکسر ست نام شهریست که مولد حضرت بایزیدست وصاحب مؤید وکشف وصراح ومدار ولب الالباب بالفتح نوشته اند وبالضم در هیچ کتاب یافته نشد +

بسیم + بروزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطائف +

بسّام + بالفتح وتشدید سین مهمله خندان وشگفته +

بسیچیدن + بالفتح اراده کردن +

بستن + بمعنی پیوند نیز آمده چون آیندبستن وبمعنی پیدا کردن شدن چون شگوفه بستن وآبله بستن وبمعنی پوشیدن چون نیزه بستن وبمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم

بستان + بالضم معرب بوستان از منتخب ودر سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بست بالضم که بمعنی گلزار وجائیکه میوه خوشبو دران باشد والف ونون زائده مثل شاد وشادان +

بساتین + بالفتح جمع بستان بالضم خواندن خطاست +

بسدین + منسوب به بسد که مرجان باشد ومراد از سرخ +

بست ویک قران + ترتیب اینست زحل را با شش کوکب که زیرا وست مشتری را با پنج کوکب که زیرا وست ومریخ را با چهار کوکب که زیرا وست وشمس را با سه کوکب که زیرا وست وزهره را با دو کوکب وعطارد را با القمر +

بسر زلف صحبت داشتن + پریشان وتیره روز بودن واظهار نخبش نمودن

بسر شدن + آخر شدن از بهار عجم وغیره +

بسر پیچیدن + الحاح وسماجت کردن وتمام دادوست از کرشتی +

بسر کشیدن + یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات +

بست شکستن + بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات +

بسر پا آمدن + از مرض شفا یافتن از مصطلحات +

بسر کسی گردیدن + مرادف گرد سر گردیدن +

بسباسه + بالفتح بدو بای موحده ودو سین مهمله معرب بزبان هندی جاوتری گویند از منتخب +

بسمله + بالفتح مخفف بسم الله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب وغیر آن +

بسحاق اطعمه + بالضم وحای مهمله نام شاعر که در اشعارش همه بیان طعامها باشد +

بسوه + بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم حصه هر چیز عموماً وبمعنی بیستم حصه بیگهه در پیمایش زمین زراعت خصوصاً +

بسته + بالفتح بقچه +

بساط خانه + متاع خانه از چراغ هدایت

بسمه چی + بالفتح آنکه با وراق طلا ونقره بقالب یا بقلم بر جامه نقش کند از بهار عجم +

بسی + فرید علیه بس از بهار عجم +

بستان افزای + باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات +

فصل بای موحده مع شین معجمه

بشری + بالضم مصدریست بمعنی مژده وبشارت ونام یار برادر یوسف علیه السلام از چاه از منتخب وتفسیر مدارک وجامع البیان وتحقیق یا بشری در باب یای تحتانی گفته خواهد شد +

بشقاب + بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم +

بشارت + بالضم وکسر بمعنی خبر خوش وبفتح باین معنی خطاست از بحر الجواهر ومدار وکشف ومؤید ومنتخب +

بشاشت + بالفتح کشاده روئی وخوشی طبع از منتخب وکنز ودر صراح

تازه و روشن شدن +

بشن پد • بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سرود هندیست نقل و صراح +

بشر • بفتحتین بمعنی انسان و از آنجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشره ای بظاهر الجلد از شرح مقامات حریری +

بش • بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی چیز مطلقاً و بندهای آهن و نقره و پیچ که بر در ها و پیوندهای صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات +

بشاش • بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز +

بشت • بفتح اول و کسر شین معجمه [illegible] بمعنی [illegible] از کنز +

بشک • بالفتح [illegible] [illegible]

و ضم [illegible] بمعنی [illegible] +

بشکال • بالفتح برسات +

بشکن بشکن • بمعنی بشکن و شکن بشکن بمعنی نگاه دارش و خروش و انگشتک زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت +

بشولیدن • پریشان کردن از برهان +

بشخودن • بخای معجمه خراشیدن از برهان +

بشکولیدن • چالاکی نمودن از برهان +

بشره • بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز +

بشر حافی • بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف +

فصل بای موحده مع صاد مهمله

بصیرت • بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی +

بصارت • بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن +

بصیر • بینا و دانا از منتخب +

بصائر • بینائیها و حجتهای روشن +

بصل • بفتحتین پیاز از لطائف و کنز +

بصم • بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب +

بصره • بالفتح نام شهریست از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر +

بصری • بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا تفاوت باشد میان بصری بالفتح منسوب بسوی بصری که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین دولت آبادی +

فصل بای موحده مع ضاد معجمه

بضاعت • بکسر اول مال و اسباب +

بضع • بالکسر و عین مهمله از ثلثه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و سیراب شدن از لطائف و کنز +

بضعه • بالکسر گوشت پاره از لطائف و کنز +

فصل بای موحده مع طای مهمله

بطحا • بالفتح و حای مهمله وادی مکه معظمه و گاهی از بطحا که معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل شده و دران سنگریزها بسیار باشد از منتخب و کشف و لطائف +

بطالت • بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح +

بطائح • بفتح اول و حای مهمله جایهای نشیب فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزها بسیار باشد و این جمع بطحاست از صحاح و کنز +

بطیخ • بالکسر و تشدید طای مهمله مکسوره و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف +

بطر بالفتح شگافتن و بضم و بفتحتین دهشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی و شادی بی شرط و توانگری و نزاحی بیش و بمعنی زمین شگافته نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز +

بطلیموس بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر سیم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و بتقدیم سیم نیز گفته اند از دو برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر یای تحتانی و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز بنظر آمده +

بطش بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح +

بط بالفتح جانور معروف و این معرب بت است و صراحی شراب که بصورت بط سازند از رسالهٔ معربات و بهار عجم و برهان +

بطریق بالکسر زاهد ترسایان از مؤید و برهان و در صراح و کنز بمعنی سردار فوج رومیان +

بطک بفتحتین صراحی کوچک که برای شراب سازند +

بطل بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب +

بطال بالفتح و تشدید بیکار و دغلگو و نجاست دلیر از منتخب

بطن بفتح با و سکون طا شکم از منتخب +

بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره باریکست بر شکل مثلث که بر دو حمل واقع شده از شرح قران السعدین و بفتح اول و کسر طا بمعنی بزرگ شکم +

بطون بضمتین پوشیدن و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است +

بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن از منتخب +

بطاق ابروی کسی کار کردن بیاد او کار کردن از مصطلحات +

بطح دادن نرم گرفتن ... برعایا از بهار عجم +

بطو بضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی نقیض سرعت از منتخب +

بطانه بکسر اول و چهارم ... آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازاً بمعنی اراده و باطن و بمعنی دوست دل از لطائف و منتخب

بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بر وزن غنی درنگ کننده و آهسته +

بطه مرغابی است + صراحی شراب از مؤید +

فصل بای موحده مع عین مهمله

بعث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و کنز و گاهی ازین قیامت مراد باشد +

بعد ابعد بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دایره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز اهل هیئت بعد ابعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب متصل گردد رسد +

بعث و نشر کنایه از روز قیامت چرا که دران وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت +

بعیر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز +

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بفارسی پشک گویند از منتخب و غیر آن +

بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد بمعنی پشه از کنز اللغات +

بعض بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است اگر وحدت منظور نباشد آوردن یا درست نیست +

بعلبک نام شهریست از شام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بت را می پرستیدند از منتخب +

بعل بالفتح نام بتی قوم الیاس

علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز +

بعال . بکسر اول بمعنی نساء و بمعنی جماع کردن و جولیت و شوهران و زمینهای بلند و بیخ‌ها باران نارسیده از منتخب و لطائف .

بعد المشرقین + بالضم دوری که مفاصله مشرق شمالی و شتوی باعتبار افق ارض تقریبا یک هزار و چهل و شش فرسخ یا کم میشود و بحساب کروه سه هزار و یکصد و هفت یا و بالا میشود چه اگر مبدأ مطلع الایام از مطلع اطول الایام تقریبا چهل و هفت درجه است و هر درجه الفی تقریبا بیست و دو فرسخ یا و بالا میشود و بحساب کروه هر درجه ارضی تقریبا شصت و هفت کروه یا و کم میشود از روی تحقیق هر درجه ارضی شصت و شش کروه و دو ثلث کروه ... شش گز ... و گروهی دیگر دو و نیم ... ذیلکی یا زده لک هشتاد و هفت هزار و شش صد و بیست و شش کروه میشود و نزد بعضی مشرقین بیاد از مشرق و مغرب است چرا که گاهی بلحاظ ... وقت طلوع آفتاب از مشرق تغلیبا مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند .

بعثره . بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه برانگیختن و پراگنده شدن از کنز .

بعرو . بالفتح سرگین شتر و گوسپند و ابن ابی ... آن اشک گوسپند از منتخب و شرح نصاب و لطائف .

بعینه . بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود .

بعالمی بر طرف افتاده کنایه از خود رایی و خودپسند که نصیحت کسی نپذیرد .

فصل بای موحده مع غین معجمه

بغرا + بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی ست که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم ست و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی با گندم و تره از آرد نخود گلوله ساخته آش از آن درست میسازند و بغرا بمعنی خوک نر نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش ست وضع کرده بغرا خان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یای نسبت حذف شده و در آئین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و میده و نخود و روغن و قند و سرکه و زردک و غیره راست کنند +

بغضا بفتح اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت +

بغا + بالفتح بمعنی خواستن و بالکسر و مد بمعنی زنا کردن و خواسته شدن از منتخب و صراح و بفارسی بمعنی نر و مخنث از لطائف و رشیدی +

بغاث . بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد از منتخب و کنز طاهر اگر کس باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکاریست و در کنز بضم بمعنی طائر پیر که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب +

بغداد . بالفتح نام شهر در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بداد مظلومان میرسید الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند از کشف و برهان خیابان و در مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر و مالامال باشد و بغداد باصطلاح بوطیان شکم را گویند از شرح گل کشتی +

بغلمش لکر + بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله و در ترکی بمعنی بسته اند +

بغاز . بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبکی که در شگاف چوبی بکوفتن داخل کنند از برهان و در رشیدی به رای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب +

بغلطاق و بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرخی طاقه و بعضی بمعنی جامه نعلبند نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی نعلبند و کلاه چون طاء و قاف در فارسی

باب الکاف مع الکاف

نمی آید شاید که زبان دیگر باشد +

بغلق + بالفتح نام طائر مجاز آمعنی تیر آمده +

بغلک + گرهی باشد که در بغل مردم پیدا شود و بد برچیده گردد از برهان رشیدی

بغل + بالفتح و سکون ثانی بمعنی آنکه بهندی آنرا بچه گویند و آن از خر نر و اسپ ماده پیدا شود از منتخب و غیاث

بغچه + بالضم جامه بند که معروف است این لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شده +

بغتة + بالفتح ناگاه و یکبارگی و بغتة از کشف و منتخب +

بغی + بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی بیفرمانی و از اطاعت بیرون رفتن و بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد بر وزن فعیل صیغه صفت مشبهه بمعنی بیفرمان از منتخب +

بغداد خراب بغداد کهنه و

بغداد خالی + کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار عجم +

بغل گیری + نام داو از کشتی -

بغلی + کنایه از قرآن کوچک تقطیع که آنرا بسفر در بغل توان داشت +

فصل بای موحده مع فا

بفرسید + این لفظ غلط ست +

بفرستند صحیح چرا که مصدرش فرستادن ست پس زیاده کردن یای تحتانی بعد رای مهمله وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده +

بفتری + بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که بمعنی جولاهه باشد +

فصل بای موحده مع قاف

بقلة الحمقا + بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادانست چون با وصف فوائد بسیار بیشتر در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود یکه بار از سیل خراب و تباه میرود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب میروید +

بقائی ریزد + یعنی در بازی شطرنج برابر ماند +

بقر بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقرة تای وحدتست نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب +

بقراط + بالفتح نام حکیم از مدار و کشف

بقاع + بکسر اول بمعنی جاهای جمع

بقعه که بالضم ست بمعنی جا از منتخب و لطائف -

بق + بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشه کلانست و در فارسی بضرورت نظم بتخفیف هم آرند +

بقل + بالفتح تره که پخته ناخورش سازند +

بقال + در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و باینمعنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش ست چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت

بقم + بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از و رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی بتخفیف قاف مستعمل هندی بجنّه +

بقائم ریختن + عاجز شدن نسبت از چهار ضربت و در بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن +

بقله + بالفتح تره که پخته ناخورش سازند +

بقعه + بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه مستعملست از منتخب +

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی

۲۰

باب التاء مع اللام

بکا ، بالضم بدون همزه بمعنی گریه تنک بهمچنین باشد و بکاء بالضم و در آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با واز از منتخب و شرح یوسف +

بکارت ، بفتح صحیح ست و بضم و کسر خطاست بمعنی دوشیزگی از غیاث اللغات و صراح و کشف و منتخب .

بکر و رفت ، خراب و تباه شد از مصطلحات +

بکر واست ، بکاف فارسی بمعنی تباه و ضائع ست از مصطلحات .

بکلر ، بالفتح و کاف فارسی بر وزن اختر ترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف +

بگتر ، بکاف فارسی بر وزن اختر جامه ایست که بر زبر جنگ پوشند و آن تا بهای آهنی باشد که بران مخمل یا نبات کشیده استعمال نمایند از برهان و رشیدی +

بکر ، بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله است و نام ملکیست و بفتحتین با مداد بلفظ باکره که بزیادت الف مشهورست یعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام ست صحیح بدون الف ست و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده بمجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و نکته بکر و همچنین بوسه بکر و باده بکر بمعنی باده که هنوز از ان نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم +

بکور ، بضمتین پگاه برخاستن و بامداد رفتن از منتخب +

بکتاش ، بالکسر و کاف عربی نام پادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضے چنین نوشته اند که بگتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از لفظ بگ که مخفف بیگ ست که ترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلامانست و نیز گفته اند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید +

بگیارق ، بالکسر و کاف فارسی و رای مهمله مضموم نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف +

بگ ، بالفتح و کاف فارسی ترکی و بالکسر مخفف بیگ که ترکی بمعنی امیر ست از لطائف و رشیدی

بگنگ ، بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم بریده از برهان و رشیدی +

بگلر بگ ، بفتح اول و سوم و کسر چهارم که بای موحده است و کاف فارسی ترکی بمعنی خانخانان و امیر امیران از لطائف +

بکاول ، بضم بای موحده و کاف عربی و ضم واو بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو +

بکم ، بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و رسالهٔ لطف و کنز +

بکران ، بالضم ته دیگی از رشیدی و برهان +

بگتینان ، بکاف فارسی بر وزن سکینان نام قوم از سلاطین ترک +

بگذاشتن ، از رسالهٔ عبدالواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است

بکار بردن ، بعمل آوردن +

بیگ لار بیگیان ، سرداران امرا و بزرگان امیران +

بکه ، بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب

بکره ، بالضم صحیح و بامداد و بالفتح چرخ چاه که بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک که جولاهگان کلاوه را بران کشیده و بگردش آورده ریسمان بر ماشوره پیچند بهندی چرخی نامند از صراح و منتخب و غیره +

۱۲۱

بکلانه. بلکیست در اقصای شرقیه صوبه بنگاله.

بکرنگاه. معشوقیکه هنوز دلربائی نیاموخته باشد از مصطلحات.

فصل بای فارسی مع اللام

بلوا. بالفتح بلا و زحمت از لطائف و کشف.

بلا. بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه نعمت دادن از شرح نصاب و در صراح بمعنی زحمت و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کشف بمعنی نعمت بهر دو معنی در منتخب آزمودن بکردی رسانیدن و نعمت دادن و در بحار و نزد فارسیان بمعنی بسیار ایذا از چراغ هدایت و نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کار یکه بغایت عجیب باشد و کار عمده فوق الطاقت.

بلغا. بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ.

بلاغت. جوان شدن و رسیدن بمرتبه انتها و کمال در ایراد کلام مرعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چراکه فصاحت جزو بلاغتست و فصاحت فقط را بلاغت شرط نیست از منتخب و چند شروح و رسائل و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام ست مر مقتضای مقام را یعنی لائق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام انست که کلام بر وفق مقام و حال ع و چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه اهم نبود موخر کند و ذکر امور مفهومه ترک سازد و امور مجهوله مخاطب ایراد نماید و علی هذا القیاس.

بلیت. بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و محنتی از منتخب.

بلاهت. بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و منتخب و صراح بفتح نادانی.

بلادت. بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز.

بلوکات. بفتحتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد. بهندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست.

بلماج. بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و پرآب و بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان سراج.

بلاجح. بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای حطی بمعنی بدون ردکردن.

بلخ. بفتح اول و سکون ثانی نام شهری از خراسان از برهان و منتخب بفتحتین خواندن خطاست.

بلید. بفتح کند ذهن از منتخب.

بلند. بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح ست از برهان قاطع و در رساله بصیرت و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چهارم که از سه چوب دروازه دیگر بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم بمعنی قد دراز خواه بسوی افق خواه بسوی تحت چون بلند یعنی نم قصد دراز و بمعنی عظیم الشان بزرگ نیز مجازا چون رای بلند و همت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح فصیح نیست و بلند بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند.

بلد. بفتحتین در عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم.

باب الباء مع اللام

بلجار - بالضم و جیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی .

بلغور - بالضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و شی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار .

بلغار - بالضم شهریست نزدیک ظلمات آباد کرده سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارست چه در آن زمین بسیار غارست سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غارست نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود و آنرا نیز آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهریست بالضم و بلغا گویند و صاحب رشیدی نوشته که حسب صحت بلغر نام شهر شود و صاحب کشف و مؤید و برهان و رشیدی آنرا بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند .

بلاد - بفتح اول و ضم دال مهمله بمعنی نقیست که بهندی آنرا بهلانوا گویند چهار درم و چهارم و نام نیلوفر و پیمرانه زنان که بصورت بلادر سازند نوشته بر شکم بندند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال غلطست .

بلور - بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و بمعنی بالفتح و بالضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و بتخفیف لام نیز واقع شده .

بلعم باعور - بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن .

بلقیس - بالکسر زنی بود جمیله و پادشاه شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد .

بلیناس - بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار .

بلاس - بالفتح مجازاً بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیه این در بهار عجم مسطورست .

بلوط - بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا جفت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند و بار دیگر بر وجه اول و بالبس و سوم وتابعض از بحر الجواهر .

بلع - بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی از گلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگر خفی کوچک و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار

و دو کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است .

بلبل بوستان بلاغ - کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید .

بلاغ - بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح و غیره .

بلیغ - رسا و رسنده در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب و غیره .

بلغ - بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله و صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ صیغه ماضیست .

بلاق - بالضم چشمه آب و حلقه یعنی که زیور زنانست از لغات ترکی .

بلک - بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی .

بل - بالفتح لفظ عربیست که برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند .

بلال - بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بودند و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز پنجگانه میگفت .

بلابل - بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهورست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی ست .

بلبل آملی بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر ست +

بلل بفتحتین نم و تری از کنز +

بلباال بفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب کنز +

بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله درویشی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت +

بلاگردان بمعنی قربان و تصدق کرده شده +

بلاگردن کار عجیب بظهور آوردن از مصطلحات +

بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلد ست +

بلبان با تحریک نام سازیکه باشتراک لب و دست بنوازند و بهین سبب بهندی آنرا منهچنگ گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته و شارحیکه ثقه و معتبر ست بلبان را بفتحتین بمعنی الغوزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشده +

بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که نیز در بلاد مگر در عین الشمس که در ملک مصر ست از منتخب و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام درختیست در ملک مصر که از برگ آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز بفتحتین نوشته که درختیست در مصر که روغن از و میچکد +

بلند شنیدن بمعنی کر شدن آنکه تا شنوا شدن از شرح قران السعدین +

بلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب +

بلیه بالفتح در از ریش از لطائف +

بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی کوزه که لوله اش سپاهی گردن آن باشد و آواز صراحی یعنی صراحی غرغر آید و بفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس از منتخب و رشیدی و برهان +

بلیله بفتح اول و یای معروف با و نمناک و بیای مجهول ثمر درختی که بهندی بهیره گویند یار و بدرجه اول و یابس در دوم مقوی معده از لطائف +

بلغه بفتحات و غین معجمه علامتی که وبقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید ظاهرا بلغ صیغه ماضی بوده ست که تا حی آنرا در نبشتن علامت بجهت اختصار در از نویسند و در صراح نوشته که بلغه بالضم آنچه بسنده باشد و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاغت و بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است

بلده بالفتح شهر و نام منزل بیست و یکم از منازل قمر و آن شش ستاره است از برج قوس و صاحب قاموس گوید آن پاره از آسمان ست خالی از کواکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از منتخب و کشف و شرح بعضی از ثقات

بلالانه بکسر باشد بلال چون حضرت بلال مرد صالح و بی تکلف بود بدین پس از بلالانه طور و شیوه ای انه دلی بی تکلفانه باشد

بله بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کنز نوشته کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و بله بفتحتین و های مختفی بتصریح لولیان مخفف لفظ بلی که بمعنی آری ست +

بلکه بهردو کاف لفظ عربیست برای ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ظن وارهم از ارم وارند از بهار عجم و مصطلحات و فقیر مولف گوید که کاف در لفظ بلکه درازا باید نوشت چراکه کاف مذکوره که در حقیقت مرکب بهای مختفی ست بجای نویسند که کاف را بلفظ دیگر متصل نسازند و اینجا چون کاف بلفظ بل مرکب شد حاجت باتصال های مختفی نماند فافهم +

بلی بفتح اول و کسر لام لفظی ست که برای تصدیق کلام آید در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند +

بلندی + درازی در نعت بلفظ دادن و یافتن مستعمل از بهار عجم +

بلاتحاشی بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ و بی اجتناب و بی کسو شدن و بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند و بخوانند +

فصل بای موحده مع میم

بم بالفتح بمعنی سر جنگست یعنی بزور دست زدن بر سر کسی از جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف بمعنی صدای پر و بانگ بلند که از نقاره و رود برآرند در مقابله زیر باشد که بمعنی آواز باریکست +

فصل بای موحده مع نون

بنا بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت و جمع عمارت از شرح نصاب و لطائف و کنز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن و انداختن مستعمل.

بنت العنب بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده بمعنی شراب چه عنب انگور را گویند و در عرب و فارس شراب از انگور میسازند +

بنت + بالکسر بمعنی دختر +

بنات بفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت ست و بنت در اصل بنوة بود و او را بر خلاف قیاس حذف کردند و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را ساکن کرده بای موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف و تا برای جمعیت آوردند و تای فوقانی را حذف کردند و برای تخفیف بای موحده را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خواندند بجهت زائل شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود +

بنوت بضمتین و تشدید واو بمعنی پسری و فرزندی از منتخب +

بنج + بالفتح معرب بنگ که بمعنی ورق حشیش خراسانی اجواین ست اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست و در استعمال اطبا بنج درخت اجواین خراسانی ست و این بنگ را که بعض مردم بآب سایده مینوشند اطبا و فقها قنب گویند بنج از رساله معربات صاحب رشیدی +

بند + بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله و پیوندها و اعضا و قوانین کشتی پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و بند قبا و غیر آن و دوال تیغ و بندی که پیش آب سازند و بند نمد و رسن اسپ و غیره و عهد و پیمان و جفت گاو که بمقابله ارابه باهم بدارند و شرط و غم و گره و ریسمان و طومار کاغذ و بمعنی توقع و طمع و نام ولایت از برهان و لطائف و بهار عجم و مصطلحات.

بنامیزد این کلمه بزرگ تیمنا برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند بسبب کثرت استعمال کسره اضافت را حذف کرده اند بلکه الف نیز در رسم الخط نویسند سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند برای رعایت یای تحتانی و حذف الف که بیشتر ست مع کسره خود بیش پندار ند شیوا اند

بندر + بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل میشود مثل سورت و بمبئی معلوم صحیح نمیشود که بندر با بمعنی کدام زبان ست لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی تبادر می آید +

بنادر + بفتح جمع بندر که مذکور شد +

بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصرست ‌

بنی نوع بشر یعنی فرزندان جنس انسان چه بنی در اصل بنین بود و کلمهٔ جمع ابن ست چون بنین را مضاف کردند بسوی نوع نون جمع موافق قاعدهٔ نحو ساقط گردید بنی نوع ماند ‌

بنی عامر قبیله ایست از عرب ‌

بنگی تیر کنایه از پیچ جوزا

بنگش بکاف فارسی بر وزن ترکش نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگش گویند از برهان و بحیره ‌

بنفش بفتح اول و ضم نون و فا و شین معجمه یعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه ‌

بنات النعش هفت ستاره اند قریب بقطب شمالی نعش و نعش چهار ستاره و دختران چهار بالا و بنات نعش مجموع هفت ستاره اند قریب قطب شمالی و آن هر همه گرد قطب میگردند ‌

بناگوش بضم اول بر وزن گوش اندر شنیدی و بهار عجم کشمیری سراج الغات و مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندری و شرح فتاسم و قل نقلاست زمین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضم صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهورست محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده اند ‌

بنو ماش غلهٔ سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات ‌

بناغ بفتح و غین معجمه با شوره بیابان خاص و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف ‌

بنادق بفتح جمع بندق ‌

بندق و در اصل بالضم ست مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز یعنی تفنگ و این ماخوذ از بندق ست که بضم اول و ثالث در عربی یعنی غاوله باشد چون از تفنگ گلولهٔ آهن یا سرب می اندازند لهذا آنرا تفنگ را که آلهٔ قذاف آنست نامیدند چون ضمهٔ دال را شباع کردند او پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند ‌

بندق بالضم و دال مهمله نیز مضموم غلولهٔ گلین که اندازند و میوهٔ معروف که فندق گویند از منتخب ‌

بنایان افلاک بفتح اول کنایه از ... بکاف فارسی ... شمش تا علم ... سبز ... افلاک ... مشهور ... گویند ... حسین ...

عربی بر وزن فلک نوعی از قماش که زمینش از اطلاس باشد و گلهایش بزر دوزی از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای چیزی که در ملک ما آنرا بنت گویند ‌

بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام ست چه اسرا بالکسر یعنی برگزیده و ئیل اسم حقتعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی ست و بعضی گفته که اسرائیل یعنی بندهٔ خداست ‌

بنی تمیم قومی و قبیله ایست از عرب از منتخب ‌

بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله یعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح یعنی زرست که درخت انگور باشد از کنز

بنایان بفتح اول و تشدید نون معماران ‌

بنا باب سایندن کنایه از کمال استواری بنا و جهتش ظاهرست و نیز کنایه از خرابی عمارت ‌

بنه بستن بضم اول و فتح نون کنایه از سفر کردن ‌

بنا انداختن و راوت رنگ خانه ریختن از مصطلحات ‌

بندکردن، دو معنی دارد یکی محکم گرفتن و اسیر کردن دوم ذکر خود بر عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گلکشتی.

بند بستن، توقع و طمع داشتن.

بنون و بنین، هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف.

بنگیران، بالضم و کاف عربی مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده مانده باشد از لطائف.

بن دندان، بضم اول بغایت الحاح و عاجزی کردن و در لطائف و رشیدی بمعنی کمال طاعت و رغبت و تواضع.

بنیان، بالضم بمعنی بنیاد و خانه از منتخب.

بنان، بفتح سرهای انگشتان این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف.

بن، بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخمیست که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف.

بندیوان، در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو میخوانند و بجای بندی که بمعنی اسیر است بندی دار را بمعنی قیدی اسیر گویند.

بنیامین، برادرش اسرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلط است از منتخب و نام شاعریست.

بنگو، بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اسپغول از برهان و سراج اللغات.

بنگاه و بنگه، بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج.

بنیه، بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب.

بنده، مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند ایشان دلفر و خت میروند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده.

بیت. صائب

ز بندهای باخلاص میشود ** هر کس بیکطرف

شهد امید و بیم را ** و چنانکه میگویند

بنده این کار میکند یعنی بنده این کار میکنم نیز محاوره است سلمان گوید

بیت

بنده امروز نه بحر در گذشت ** کر برین در بهم نهم فریاد و زبهار هم

بنفشه، بفتح اول و ضم نون گیاهیست دوائی درختش بغایت پست با شاخهای باریک و گلش برنگ کبود میباشد از برهان و در موید و مدار و کشف بضمتین.

بنانه، بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب.

بنه، بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از سراج و صراح.

بنی شیبه، بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب.

بنگ رسامی، در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد.

بنی طی، بفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآن است از لطائف.

بندی، بالفتح اسیر و گرفتار.

فصل بای موحده مع واو

بویا، بمعنی خوشبو دار.

بو علی سینا، پدرش از دهقانات بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمده بو علی سینا در آنجا متولد شد در سنه سیصد و هفتاد

ہجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره‌ور
گشت و بعض علوم بعد آن بر و
مکشوف گردید وزیر شمس الدوله
شد و هژده کتاب در علوم تصنیف
کرده و در سنه چهار صد و بیست و هشت
ہجری ازین جهان درگذشت اشارات
و حاصل محصول و شفا و نجات و
قانون از تصانیف اوست از
مبلغ اللغات از قول مجد الدین علی
توسی باختصار منقول شد +

بو العلا + کنیت پاوده و کنیت
شخصی که در حماقت ضرب المثل بود و
یکی از اولیا در کبار از لطائف و نام
استاد پدر خاقانی که خاقانی را نزد
وی بنجشتی بمیان آمده بود از شرح خاقانی

بو الهیجا + بفتح های هوز کنیت
حضرت علی کرم الله وجهه و اصل
ابو الهیجا بود فارسیان این قسم الف
را اکثر حذف مینمایند +

بو حنا + بفتح حای حطی و تشدید نون
کنیت یحیی علیه السلام از مؤید +

بو هم طلا + چیزیکه زمین آن طلائی
باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر +

بواب + بالفتح و تشدید واو بمعنی
دربان

بولهب + بفتحتین لام و ها عم
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت
و دشمنی او با آنحضرت نفرین بر وی واقع
شده لهذا بولهب نامش کردند
از لطائف و مولانا یوسف بن طالع
در شرح نصاب نوشته که چون
روی او تابان بود مثل شعله لهذا
بولهب کنیت یافت +

بو العجب + پدر تعجب یعنی صاحب
تعجب و بمعنی شعبده باز نیز آمده +

بو تراب + کنیت حضرت علی کرم الله
وجهه چرا که روزی آنجناب در حالت
غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده جهت پاره
و اندام ایشان را از خاک گردآلود
دیده از راه شفقت برای بیدار کردن
فرمودند قم یا ابا تراب ازان روز این
کنیت مقرر گشت و باین کنیت
جناب امیر تفاخر میکردند و بوتراب
در اصل ابو تراب است فارسیان
الف را اکثر حذف میکنند +

بو طالب + در اصل ابو طالب
است کنیت والد حضرت علی مرتضی
کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بود +

بواعث + جمع باعث از منتخب

بود + بواو معروف کنایه از هستی و وجود

بو یزید + یکی از اولیای کامل بود نام
رحمة الله علیه +

بو سعید + در اصل ابو سعید است
کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر
محی الدین جیلانی رحمة الله علیه +

بوذ + بواو معروف و ذال معجمه بمعنی
بود که بدال مهمله است از لطائف
و این موافق قاعده است اگرچه
درین زمان متروک شده و تفصیلش
در رساله عبد الواسع و رساله تاجی مسطور
است +

بو تیمار + مرغیست سفید که بهندی
بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود
با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب
بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخوار از رشیدی

بواسیر + مرض مشهور و این جمع باسور
است و آن گوشت پاره باشد
که در مقعد بیرون پیدا شود از صراح
و منتخب +

بوار + بفتح هلاکی و خرابی از منتخب
و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار [illegible]
لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن
درینصورت کلمه فارسی باشد و بای
موحده زائده است و از نفس کلمه
نیست +

بور + بواو مجهول اسب سرخ رنگ
از رشیدی و کشف و مبلغ اللغات

باب الباء مع الیاء

ولطائف وبرهان. ظاهر آنست که سنسکرتی آنرا سنگ گویند.

بوعمرو . نام یکی از هفت استادان علم قرأت.

بوذر . بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بودند.

بوی افزار . گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی وغیره از برهان.

بوناز . بواو معروف ونون وزای گیاهیست که هر جای خشک آنرا نهان کنند زود سبز شود.

بؤس . بالضم با وسکون همزه وسین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب وشرح نصاب ولطائف وکنز وبالضم اول وسکون واو بمعنی بوسه از سیار عجم.

بوفراس . بالضم اول وکسر فا وسین مهمله کنیت شاعر عربی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب.

بوقبیس . بالضم قاف وفتح بای مهمله نام کوه در قرب مکه بجوار مکه معظمه.

بوالهوس . بترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر وصاحب الف ولام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف ولام بر وی جائز نباشد بلکه بخلاف بوالفضول وبوالعجب وامثال آن که الفاظ عربیست پس صحیح آنست که بلهوس بی واو والف ست مرکب از لفظ بل بالضم وسکون لام که بمعنی بسیار باشد واز لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام وبلغار وبلغاک که بمعنی بسیار غار وبسیار شور وبسیار پیچ شرح بوستان میر عبدالواسع هانسوی تقریر فقیر مؤلف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع دریجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو نقلست بنابر بشریت خطا واقع شد چرا که از قاموس وصراح ومنتخب صریحا معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو ودرینصورت داخل کردن الف ولام بر وی جائز باشد چنانچه بوالفضول وبوالعجب وامثال آن وآنچه در برهان وجهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو وامید است درینصورت لفظ هوس غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفرس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین است فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقا ماده لفظ عربی وفارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بدون واو والف چنانچه عبدالواسع فهمیده بروزن مل نوش دیگر جا ثابت میشود وحال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بروزن بوالعجب آورده اند فافهم.

بوش . بالفتح وشین معجمه بمعنی کر وفر وخودنمائی ومرد درویش بسیار عیال وبمعنی مردم مختلف درهم آمیخته واوباش جمع اینست وهذا الجمع مقلوب است ازلطائف وجهانگیری وصراح وبرهان.

بوتافع . نوعی از معجون ودوائی.

بوخلاف . کنیت ابلیس.

بوعلی دقاق . بفتح دال وتشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید.

بوارق . بفتح اول وکسر رای مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن وبمعنی درخشندگی وروشنی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدنست وبمعنی شمشیرها.

بوق . بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که ازان آواز مهیب ومکروه برمی آید از کنز وصراح ودر لطائف نوشته که هندی بهیر گویند وآنچه در برهان نوشته که بوق نام مهره سفید ست که هندی سنکه گویند درست نباشد.

بورق . بواو معروف وفتح رای مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره وهندی آنرا کچلون گویند کذا فی المنتخب وبواو مجهول در ترکی نوعی از آش ست از شیر وجغرات پزند.

بوسحاق ، نام طایفه ایست که ظاهر آن طائفه شیر باشد یا معشوق خواجه نظامی از شرح خان آرزو و صاحب برهان نوشته که نام مکان فیروزه و نام شاعر که اکثر بیان طعام میکند ،

بوسلیک ، بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدر چاچ در نظم آورده که وقت آن بعد زوال ست و بعضی نوشته که سپیدی آنرا نوری گویند و بعضی گفته که شیر بر نغمه بوسلیک عاشق ست ،

بولوک ، بضم اول و لام هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر چهار یک بمعنی ثلاثک نیز آمده ،

بوک ، بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر ،

بورک ، بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سنبوسه نوشته اند از برهان

بوزک ، بالفتح و زای معجمه مفتوح انچه سبزی یا سفیدی شبیه مانند چیزی که از هوای سرد بر نان کهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری ،

بونیگ ، بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره است مثل سیر عجم و آنرا بادروبه نیز گویند ،

بول ، بالفتح شاشه از منتخب ،

بوتهم ، بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد ،

بوتمام ، نام شاعر از عرب ،

بوالحکم ، بفتح حای حطی و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل مقرر کردند ،

بوجهم ، نام شخصی از شهر شسلاب که برلب سوی سلطنت بسیار داشت از شرح خاقانی ،

بوم ، بواو معروف بمعنی زمینی که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طایر منحوس بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان رشیدی و لطائف و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طائر یست منحوس و بدین معنی عربیست و آن غیر جغد است و کلان تر از و باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمینی که هنوز در آن زراعت نکرده باشند و هم بمعنی زمینی که در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده

بوداون ، بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت ،

بوسه خوردن ، بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و پیچیدن و برافشاندن و تخفتن و افکندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است ،

بوقلمون ، بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباست و نام مرغیکه هر لحظه برنگی نماید ظاهر این هر دو معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل ابوقلمون بوده فارسیان الف او حذف نمایند چنانکه در بوجهل و بولهب و در صراح معنی آن دیبای گوناگون نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون را بسکون لام نیز آورند و این نوعی از تفرس ست و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل بعضی گویند که غیر حرباست از حربا بزرگتر که صبح برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند ،

بوالحسن ، کنیت حضرت علی کرم الله وجهه ،

بوی پیراهن ، بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد اثری از آثار و مقدمه حصول وصل ،

بوالحکیمان بضم حای مهمله وفتح کاف بمعنی کم خردان وبے شعوران چه حکیم بضم حای مهمله وفتح کاف تصغیر حکم ست که بکسر اول وفتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو یا بمعنی بے دینان باشد چه ابوالحکم بفتحتین حای مهمله وکاف عربی کنیت ابوجهل بود از انجهت آنرا بجهت حقارت مصغر کرده جمع ساختند +

بوالحکمان بفتح حای مهمله وفتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند +

بون ـ بالضم و بالفتح جدائی ودوری وفرق میان دو چیز و بالفتح افزون آمدن از کسے بفضل از لطائف و منتخب

بوستان ، مرکب از کلمهٔ بو وکلمهٔ ستان که بمعنی جای پیدا شدنست از سراج +

بوغدان چیزیست که قلندران دران سباب گدائی نگاه دارند از لطائف

بوسیلہ خویش دادن باصطلاح کشتی گیران آنست که دست بابوسے خود زنند وآواز برکشند و دست در دست حریف کرده بزور روند +

بو + بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید

وطمع و سراغ ومحبت وخوبی و بمعنی کاشکے و بمعنی شاید ومخفف بود که بفتح واو ست ومخفف بوم که طائر منحوس ست ودر ترکی بمعنی اینکه آکم اشارت برای قریب ست از رشیدی و سراج و لطائف و شرح قران السعدین و مصطلحات +

بوته + بواو مجهول نام ظرف کوچکے که از گل سازند ودران طلا ونقره گدازند و بترکی بچهٔ اشتر را گویند و بواو معروف درختست کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات ترکی +

بوزنه + بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ابوزنه بالف بزای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون کنیت میمون ست که آنرا بفارسی کپی خوانند و زنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنے تهمت است کما فے الصراح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسره زای معجمه استعمال کنند و بتوان که بوزنه مخفف بوزینه باشد ویای تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس دینار که در اصل دنّار

بتشدید نون بوده برین تقدیر یا اشباع نباشد وتخفیف عربی در فارسی شائع ست بخلاف زیادت +

بوزنیه + بکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده اند +

بوسیده + بمعنی کهنه وفرسوده و مندرس و در اصل بپای فارسی ست و ببای عربی شهرت گرفته از شرح اشعار

بوره + بواو معروف چیزیست مانند نمک تلخ مزه بهندی سهاگا گویند از برهان +

بومره + کنیت ابلیس از لطائف +

بوحنیفه + کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه و نام مبارک ایشان نعمان بود بالضم +

بوشیده + بالفتح بمعنی کپک برافته شده از لطائف +

بودنه + بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج +

بولی + بفتح اول وسکون واو و لام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و در هند باولی شهرت دارد از چراغ هدایت +

بوتات نویسی غلط است صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی وضم اول وثانی واین جمع بیت ست

وهوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد +

بوهیچی بفتح یا تحتانی وسکون حا مهمله کینیت عزرائیل علیه السلام +

بوسیری + نام درختیست که آنرا مردم موسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب ست و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت +

بواسحاقی + کان فیروزه است در نیشاپور منسوب ببواسحاق وگاهی همزه مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند

بواقی جمع + باقی

بوادی جمع بادیه که بمعنی صحراست

فصل بای عربی مع هاء هوز

بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف

بهند رفتن حنا + بر سیاهی زدن حنا از مصطلحات +

بهجت + بالفتح شادمانی و تازگی زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب

بهشت + بضم اول وسکون ثانی ودو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح

بهت + بفتح بای مخلوط الها و سکون تای هندی قومی از برهمنان +

بهیج بفتح اول بروزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف +

بهراج + نام پادشاهی +

بهرج + بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم بمعنی درم ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بیبها باشد و این معرب نبهره است از رساله معربات و شرح نصاب و کنز +

بهرام چرخ + مریخ رنگسان سهر بر فلک پنجم تابد +

بهم بر آمدن بمعنی در غضب شدن از رشیدی

بهزاد + بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات +

بهار عنبر + نقاط سفید زردی آمیز که بعد از شکستن عنبر اشهب پدید آید از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر

بهادر + بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از موید و لغات ترکی و برهان +

بهار + بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب ست در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل عموما و گل نارنج خصوصا و نام آتشخانه و نام بتخانه و شمیر

از جامه نفیس بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلغت پر دمیدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان +

بهیر + بروزن فقیر بازاریان لشکر ظاهرا لفظ هندیست که بتفریس واقع شده است

بهگت باز + بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و سکون تای فوقانی و بای موحده و زای معجمه مرکبیست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه است در هندوستان که امردان را امیر قصا نمند +

بهق بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و موید و مدار و کشف +

بهل + بکسرتین بمعنی بگذار و این امرست از هلیدن از موید و کشف و رشیدی و سراج +

بهلول + بضم اول و واو معروف مرد خندان رو و پیشوای قوم که سردار باشد و نام عارفیست مشهور از منتخب و کشف +

بهرام + بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود چون اکثر

شکار گور خر بسیار و لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم ست و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که در وزیر هرمز بر و غضب گرفته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام همان زمان همه سلاح و اسباب سپاهگری تاج داد که چون من نزد پادشاه حکم بیرزنان پیدا کردم این سلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج۔

بهائم بفتح چهار پایان مثل اسپ و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه۔

بهیم بر وزن نسیم نام اسپ از شرح نصاب۔

بهرام چوبین نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون او بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج۔

بهاران بمعنی بهار الف و نون زائده است۔

بهلستان بالکسر نام ملکی که به بهاسه مشهورست از فرهنگی نوشته شد۔

بهمان بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین چنانچه فلان

و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم۔

بهرمان بالفتح گل عصفر که در عربی آن را گل عصفر گویند و بهندی کسنبه گویند و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و رشیدی و برهان۔

بهترین منسوب به بهتر یعنی چیزیکه از آن بهتر نتوان گفت و گاهی یا و نون محض زائده باشد از بهار عجم۔

بهتان بالضم افترا با لفظ نهادن و کردن و بستن بصله بر لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم۔

بهمن بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج دلو با پهاگن ماه هندی باندک تفاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهی که پسر اسفندیار بود و او را نیز بنسبت آن فرشته این نام شده و نام دوائی و آن دو قسم باشد یکی بهمن سفید و آن نوعی از زردک صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سروری و برهان و سراج

بهشتی رو کنایه از ساده رو چراکه در بهشت همه مردان سوای پیغمبر ما صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ساده رو و در حالت نوجوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوب رو نوشته۔

بهو بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و نشیمن از برهان و منتخب و شرح خاقانی۔

بهنانه بالفتح و بدو نون بمعنی بوزنه از کشف و برهان۔

بهره بالفتح حصه و نصیب با لفظ داشتن و بر داشتن و بردن بصله از مستعمل از بهار عجم۔

بهیدانه یار و رطب و در دوم بسرفه حاره و تنها مفید مفعون حاره۔

بهیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان۔

بهی بالکسر نام میوه که آن را سبی نیز گویند۔

بهیمه بفتح اول چهار پایه از لطائف۔

بهمنجنه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی را در فارسی نیز بهمن نام ست چون نام ماه و نام روز مطابق افتد دران روز عید و جشن میکنند چون در روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها

باب الباء مع النون

باب الباء مع الواو

باب الباء مع اللام

پیوند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینید و بر طعامها پاشند بهمن جنه جشن روز بهمن را بهمن جنه گویند از رشیدی و برهان +

بهله + بالفتح دستانه باشد از پوست که بیشتر شکاران وغیره بر دست پوشند از برهان و در سراج و مدار و بهار عجم بالکسر ست +

بهیمی + بفتح اول و کسر ها و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چارپایه است و قیاس میخواهد که بهمی بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعدهٔ نسبت حنفی در حنیفه +

بهی + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر تین [؟] فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و بمعنی مرکب از به و یای مصدری نام میوهٔ ولایتی که بهیدانه تخم اوست و آن سه قسم ست شیرین و ترش و شیرین معتدل رطب در درجهٔ اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المومنین +

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا + بالکسر بیسامان بی قوت و بی خوراک +

بیدپا + بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که واعظ رای دابشلیم راجهٔ هند بود +

بیدا + بالفتح بیابان دشت از کنز +

بیضا + بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر در فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب +

بیت اقصی + عبارتست از بیت المقدس و اقصی از بسکه گفته که آن مسجد بیست که دور تر است از اهل مکه از تفسیر حسینی +

بیت الخلا + بفتح خای معجمه پاخانه +

بیوراسپ + بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک ست چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی +

بیست + بر وزن چیست نام عدد معلوم از سراج +

بیوت + بضمتین خانها و این جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز +

بینات + بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی روشن کنندگان و حجتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نوع از حساب اعداد حروف ابجد ست و آن چنان باشد که اسم هر حرف را باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی و سه حرفی گرفته جزو اول که مسمی است ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقی ماند از آن یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند باین حساب سین و شین و عین و غین هر یک را شصت عدد باشد و الف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس و با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک یک عدد باشد و هر حرف را که می اندازند اعداد آنها را زبر نامند بفتحتین +

بیات + بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبهٔ از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکیان و بعضی نوشته که توبیست از ترک و بعربی بمعنی شبانگاه و ثانی شعبهٔ از چهار شربت و نصاب ترکی و لطائف +

بیجواست + بمعنی بی تلاش بی فکر و بمعنی نا طلبیده +

بیعت + بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان و اخلاص خود را درد و [؟]

فرو رفتن و مرید شدن؛ و گاهی مراد از عقد نکاح باشد. از بهار عجم

بنوت . بالفتح و حرف سوم و بضم و ششتم تای فوقانی شب باشی کردن در جائی. از کنز +

بیت . بالفتح بمعنی خانه و این ماخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات شب در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند. شیخ نصاب از یوسف بن ماتع.

بینونت . بالفتح و حرف سوم و ضم نون بمعنی جدائی و مفارقت.

بید بالفتح تیغ؛ بیدار که بمعنی بیابانست و بمعنی بیوند هلاک شدن و بالکسر در تازی نام درختیست گویند که با بید و مولف این کتاب بارسر و بانتها هر دو دیده است تا قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز شگوفه نمیزاید و صاحب لطائف و منتخب اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید هفده نوع است چنانکه خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده و بمعنی بید و سیاه بید و بید مولد دیگره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از ینجاست و بمعنی بیهوده و هرزه و نام دیوی و دیوان مازندران

و نام کرمی که در قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یک بیست مشتمل بر چهار فقره و بدین سبب چار بید گویند اول رگ که بید بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بهاء دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون هر سه بید اول از امر و نهی و وعده و وعید و سائر احکام شریعت بیانست و در بید چهارم از اول آفرینش تا آخر و حیص ورن میان آنست.

بیداد . بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ آد که کلمهٔ نسبت ست چون درخت بید بار ندارد و لهذا ظلم را که ثمر بیفائده است بدرخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد +

بیطار . بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهارپایان از کنز و خیابان +

بیرونگار . بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید

بیت دل آواره ام بس بیقرار است + به بند زلف او بیرونگار است + و بای لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیرونگار و بی هنر اما در بعض جا برعکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند. از بهار عجم +

بیدار . مرکبست از بید و لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید و لفظ آر که کلمهٔ نسبت و بید بمعنی شعور ست بیداری بلفظ کشیدن مستعملست. از بهار عجم

بیت المعمور . مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است. از مدار و بحر مواج و کنز +

بیدانجیر . درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل بادانجیر بود بمعنی شگافته و شکسته باد چون چوبش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود و بامالله بیدانجیر شد. از کشف و غیره +

باب الجیم مع الالف

بیدر + بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن +

بیر + بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب و لطائف و صراح +

بئس المصیر + بد بازگشت بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد

بیلور + بیای مجهول و فتح واو و رای قرشت آنکه و انهای آبگینه و غیره و نیز از بدار و در برهان بکاف فارسی آمده +

بی نوکر + بمعنی شخص نوکری پیشه که بجای نوکر نباشد غلط ست بجایش صحیح نانوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف و بلفظ بی برای نفی بر اسمای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بی شعور و بی هنر و بی زر +

بیت المقدس + مسجدیست در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانید و قبلهٔ اکثر انبیا همان بوده است ٫

بیخویش + بمعنی بیخود و بیهوش از سراج +

بیاض + بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدر ست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده امی مسوده را صاف کرده +

بیض + بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف زنان سفید و چیزهای مؤنث که سفید باشند در منتخب جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب +

بیاع + بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال +

بیع + خریدن و فروختن و این از لغت اضداد ست از شرح نصاب +

بیت اللطف + کنایه از بوی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم با معنی بیت النطف نوشته است بفتح نون که بعد لام ست و فتح طای حطی چه نطف جمع نطفه است

بیت الشرف + بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که دران یکی را از هفت ستارهٔ سیاره سعادتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل ست و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان +

بیت العتیق + بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانهٔ قدیم ست چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد ست از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج +

بیذق + بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیادهٔ شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رسالهٔ معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که روبروی شاه و فرزین نهند علیهم از ینکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد +

بیرق + بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و نیزه که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی +

بید مشک + درختیست که گلش زرد میباشد مائل باندک سبزی و سیاهی پیشتر از ظهور برگ بشگفد بنهایت خوشبو +

بیلک ، بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه مغلان +

بیجک ، بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی انچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده سود و منفعت سوای از جمع و سرمایهٔ خود بگیرند +

بیسراک ، بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و در رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر یکه مادرش عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چرا که بدان معنی بیراک ست بدون سین مهمله +

بیرنگ ، بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشهٔ تصویر که هنوز در ان رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گردهٔ نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند و بر آن انچه مطلوب باشد مینگارند و بمعنی ظهور وحدانیت حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و مؤید +

بیدبرگ ، نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج +

بیگ ، بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات ترکی +

بیگلربیگ ، هر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست +

بیت المال ، خانهٔ که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط در ان نگاه دارند از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن مال که همه مسلمانان را در ان حقی باشد +

بیل ، بیای مجهول آلتی ست آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبیکه بیک سر آن قطعهٔ تخته وصل کنند و کشتی را بدان میرانند از برهان و رشیدی +

بیسر و دل ، بی پروا +

بیت الغزل ، بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم +

بیم ، خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن آوردن مستعمل از بهار عجم +

بیت الحرام ، بمعنی کعبه و حرام مصدر ست بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعولست یعنی خانه که منع کرده شده است بسبب بزرگی از قتالی که در وی باشد یا از بعضی مباحات از تفسیر بیضاوی +

بیرم ، بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی گرد برگرد بزبان بخاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچهٔ باریک و بترکی بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب و مؤید و سراج +

بیگم ، بکسر کاف فارسی زن عمده و بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من از لغات ترکی +

بیژن ، بیای مجهول و زای عجمه مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بوده و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان بزای فارسی ست +

بیابان ، بفتح از کشف و بعضی

محققین نوشته اند که بیابان بکسر اول اصح باشد زیراکه در اصل بی آبان بود بمعنی بے آب شونده یعنی صحرای بی آب چون بالف ممدوده آب که در حقیقت دو الف ست لفظ دیگر مرکب شو و الف اول ساقط گردد چنانکه سیماب و گلاب و الف و نون در آخر برای فاعلیت ست +

بیستون . بالکسر نام کوهیست از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکندید و ران و سنگکار بهاکرده و بعضی گویند که تا ازان راه جوی شیر برای شیرین روان سازد و در شرفنامه و جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین اقوی است +

بیلقان . بالفتح نام شهری بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ظاهرا معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی اجتماع ساکنین بدون مده درست نباشد +

بیت الحزن . بضم حای حطی و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام دران میماندند و بیت احزان و کلبهٔ احزان نیز گویند بفتح همزه و مجازاً خانهٔ هر عاشق مهجور را نامند از بهار عجم +

بیگاهان . وقت شب بالف و نون زائده +

بیقرین . بی مثل و بی نظیر +

بی سکون . بمعنی کسی که از شوخی بهیچ جا قرار نگیرد

بیراولان . بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده +

بیران . بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب ست و او سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده هفتصد پهلوان را بقتل رسانیده بود +

بین . بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و صراح و بیای معروف در هندی نام سازیست که بزیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو بست وصل کنند و بران چوب چند تار کشیده که مشابه بطنبوره سیبو ازند و آن نیز از و بیک نوع مشابهت دارد +

بیان . پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت شرح نصاب از یوسف بن مانع و صراح +

بیلزن . کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه +

بیاغالیدن . جنبانیدن و آمیختن و برغلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی +

بئس القرین . هم پیوند زشت و مصاحب بد +

بید مجنون . نوعے از بیدست که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک +

بیرون . مقابل درون و برون بکسر اول مخفف آنست بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن و راندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم +

بینی زدن . انکار کردن بهار عجم +

بیچشور شدن . بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بے نماز شدن +

بیت غزل پرکن . یک بیت

یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پر مضمون خود داخل نموده غزل با تمام رساند +
بیره برداشتن . کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانه سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرای نصراء رسانیدن مهم بیره پان می انداختند هر کسی که آنرا بر داشتی انصرام آن مهم بذمه او واجب شدی +
بیضه در سر کسی شکستن و بیضه در کلاه شکستن . کنایه از مغلوب ساختن کسی از جهار شرت و در منتخب اللغات بمعنی رسوا کردن +
بیضه افگندن . ترسیدن و زهره باختن از مصطلحات +
بیمروت + بی مروت +
بیگانه . غیر و ناآشنا و بمعنی نادر نیز آمده
بی سکه . بیقدر و بمقدار از مصطلحات
بینی کوه . برآمدگی سر کوه از مصطلحات
بینه . بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب اکثر +
بیوه . در سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیح است +
بیجاده . بالکسر جوهریست سرخ ماننده کهربا جذب کاه کند و سخت ارزان تر و باشد از رشیدی و کشف

و برهان و سراج +
بیضه . بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی کرباد میان هر چیز و میان شهر و نواحی و نوعی از درخت که تمام سر محیط باشد از منتخب و لطائف و شرح تحفة العراقین و شرح نصاب
بیاره . بفتح بر وزن شراره درختی که ساق آن افراشته نبود و شکل کدو و خیار از سراج +
بیرانه . بالکسر بمعنی ویرانه +
بیچه . بیای معروف بمعنی معشوقه و این مصغر و مخفف بی بی ست +
بیگه و بیگاه . بالکسر بمعنی وقت شام از برهان +
بی سر و دلانه . یعنی بطور بی پروایان +
بیله . بیای مجهول زمین خشکی را گویند که در میان آب دریا در دو خانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی خساره و بمعنی خریطه ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام
بیرله . بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی با معیت +
بیکوی . بکاف عربی مرادف

بیکس و بی رفیق از مصطلحات +
بیحضوری . بیماری و ناتوانی زیرا که موجب قصور عبادت و معاش است +
بید طبری . نوعی از بید که شکوفه سرخ دارد +
بی اندامی . بی ادبی +
بیوگانی . بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات +
بی شماری . کنایه از خفیف از مصطلحات
بیضاوی . منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب +
بیت المالچی . کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد
بیقرینگی . بیا ساختن چیزی بچیزی و مراد از آن یکتائی در امری و ثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شده
بیضی . بالفتح و ضاد معجمه رطوبتیست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ در میان چشم مابین پرده عنبیه و عنکبوتیه +
بیرونی . بمعنی بی توجهی و بیمروتی و بیرنقی از شرح زلیخا و قران السعدین +
بیرنگی . بیچونی حق و نزد محققان تلمیح احدیت ست و اشاره وحدت

باب الباء مع الدال

که عبارت از مرتبهٔ جمعیت بود که اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس از برهان

پیدپایی • بی اتفاقی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد •

پیچگری • جهنائی که قصد بیازد است

باب پای فارسی

فصل پای فارسی مع الف

پا • تحتیه در جل و بمعنی بیخ و بنیاد و بمعنی دستقرار و تاب و طاقت همه مجاز است و بمعنی تحت که مقابل فوق است از بهار عجم •

پای ترسا • پیالهٔ شراب انگوری •

پارسا • مرکبست از پارس که عراقست واحت که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم گشت معنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس باشد معنی پارسا برای نسبت است مصرعه

ساقی بده بشارت پیران پارسا را

یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان •

پالا • بمعنی اسپ کوتل از رشیدی و برهان •

پای کوب • بمعنی رقاص •

پاشنه کوب • کسیکه در پس کریخته برود و بعربی متعاقب گویند •

پا بر رکاب • مستعد رفتن •

پای شیب • مکانیست در راه مکه در آنجا عقبه است که چون شیطان بانجا رسید در شیب افتید از شرح خاقانی •

پان رخصت • در بعض بلاد هند رسم است که بوقت رخصت کردن پان بشخص رونده میدهند •

پابست • بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده •

پانصدی ذات • بدانکه صاحب منصب پانصدی ذات نگاه داشت آنکه دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود بدین حساب هشت آنکه دام را بیست هزار روپیه شده •

پایکلات • بکاف عربی مکسور و در آخر فوقانی فنی ست از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود از بهار عجم •

پای تخت • شهری که پادشاهان سکونت دارد و بعربی دار السلطنت گویند •

پای رنج • انعام و زر که بقاصد یا مهمان داده شود از برهان و رشیدی •

پاسخ • بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی موید و مدار •

پایه • بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند •

پای بند • رسن و دام •

پایمرد • برای مهادر و گارکه در کار کسی مردانه در آید از لطائف و برهان •

پاژند • بفتح زای فارسی آلتی ست آهنی که بدان آتش را شکسند و بگیرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیری که کتاب زرتشت است در بیان دین آتش پرستی از رشیدی برهان و مدار •

پازهر • زهر مهره در اصل پاذهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهر ست مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانی ست یعنی مرکب پاس دارنده زهر و فادزهر معرب آن باشد •

پالکیر • نام قومیست در ملک دکن •

پایکار • پیاده تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاکروب •

پای کار • باضافت جایی که مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند •

پاکیر • نام فنی از کشتی که بیک دست و پای

حریف گرفته بدست دیگر زور بر گردن آوردن +

پار . بمعنی سال گذشته که پارسال باشد

پارار . سه سال گذشته را گویند +

پانغر . خای معجمه از مزید پا بمعنی لغزیدن پا نیز آمده وگاهی مراد باشد از بی خرابی و جرم و خطا از برهان بهار عجم +

پاسنر . میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات +

پاکش انداز . بمعنی تماشی انداز است حریف را بجوب و جز آن ازبهار عجم

پا افراز . بمعنی کفش از برهان +

پائیز . بکسر همزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه بر وزن تا تیز بمعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری موید و کشف و لطائف +

پارس . یکحرف این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر ساقط می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس مشهور ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام زیرا که در تصرف او بوده و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا نیز شهری ست شیراز و یزد و کرمان و بعضا

و اصطخر و فیروزآباد و گازرون از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیر آنها و پارس در ترکی پلنگ درنده را گویند از فردوس اللغات +

پابوس . بمعنی پابوسیدن پابوسنده هر دو آمده +

پاس . بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر بیک پاسبان تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون اینقدر وقت را بشمار گهر میا پاس دارند لهذا مجازا این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و در بهار عجم بمعنی هشتی از روز یا شب +

پاغوش . بغین و شین معجمتین و واو معروف حوطه از رشیدی +

پالوش . کافور مغشوش و بسین مهمله و بای موحده نیز آمده از برهان +

پاینده کیش . نام شهری و بعضی شارحین بوستان پاینده بمعنی زمین گل و لای نوشته و کیش نام جزیره +

پالایش . صاف کردن +

پاداش . بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان +

پای توغ . بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم بردار چه توغ در ترکی علم فوج را گویند

پای کلاغ . بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب دیوان که بغایت زشت باشد +

پایک . بفتح تحتانی بمعنی پیاده +

پاک . ترجمه طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل ست +

پادنگ . بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی چوب شالی کوب که بهندی ڈهینکلی گویند و آن آلتیست چوبی گلخن افروزان و کاغذ سازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن در هاون خورد مرکب از لفظ پا و دنگ که نام چوب مذکور ست زیرا که بپا حرکت مییابد از برهان و رشیدی و غیر آن +

پالهنگ . ریسمانی که بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاوره هندی باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل ست و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان +

پای در گل . گرفتار و حیران +

پایمال . بمعنی خراب +

پاچپال بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا دران می اندازند بهندی گاره گویند از برهان

پای دام آدمی باشد یا جانوریکه جانوران پرنده را بآواز بسوی خود کشند از برهان و در شرح نصاب نوشته که پایدام بمعنی تله که نوعی از دام است

پاردم بضم دال بمعنی دنبی زین اسپ از لطائف و برهان

پاسن بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین

پاکوفتن رقص کردن از برهان

پالاییدن بمعنی صاف کردن از برهان

پاربخن بحرف سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان

پالودن صاف کردن

پارگین بکسر کاف فارسی بر وزن آتشین حوض کوچک که دران آب سرای و غسلخانه و مطبخ وغیره جمع شود از مدار و برهان

پاریدن پرواز کردن از برهان

پاتیدان بحرف سوم یای تحتانی صف نعال یعنی صف آخرین مجلس که در آنجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رهن و گرو و بمعنی

پلچیگیری و نگهبان از برهان و لطائف

پالان پلاسی که بر پشت خر اندازند

پایدن پایداری کردن از خیابان

پا علم رنگین کردن بحذف نشان و باء آنست که کسی را از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن سر بریده والا زیر علم و دو گوسپندان ذبح میکنند

پا در از کشیدن غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم

پا علم خوان کسیکه در پای علم شعرا زیر علم چیزی خواند

پا بدر کسی گردانیدن کنایه از عاجز ساختن اوست چنانکه هندیان گویند ٹنگری بلی سے نکال دینا از شرح گل کشتی

پاچناریان بفتح جیم فارسی و نون و رای مهمله جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران که ساکنان آنجا ارذل و ناقص اند لهذا هر مردم کم قدر و فقیر یا پرخور مسکر را پاچناری گویند از مصطلحات و چهار شربت

پای ماچان رسمیست در دبستان اکه چون کسی گناهی کند او را بصف نعال که مقام احتقار ست بیک پا استاده کنند و گوش او بدست او گیرانند از مؤید و برهان

پای درشن بفتح شین معجمه و نون

زیر چوقدشه نشین ایوان سلطان و این لفظ هندیست اصطلاح شاهجهان و دهلی

پای خاکی کردن پیاده آمدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح

پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس است که او خود کار می کردن

پا بالا نهادن دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات

پا جفت کردن در تلاش کاری سعی خوق از مقدور بجا آوردن از مصطلحات

پا بسنگ آمدن ضرب خوردن در پا از سنگی که در راه باشد بهندی ٹھوکر گویند و این کنایه است از پیش آمدن مخاطره

پا گرفتن قیام گرفتن از مصطلحات

پاکیزه منسوب بپاک زیرا که مرکب است از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت است و نظیر این انشیز بمعنی کرم شب تاب و چون کلمه نسبت زائده نیز می آید میتوانند که پاکیزه مزید علیه پاک بود یا مرکب از لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم

پاغنده بضم غین معجمه غاوله پنبه

منقوش از جهانگیری.

پاتیله - دیگ دهن فراخ از برهان.

پاچاه - گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن بهر دو پا در آن می اندازد و بهندی گاره گویند از برهان.

پالگانه - بلام و کاف فارسی و نون بام بلند و دریچه خانه و پاسنگ ترازو از برهان.

پارینه - بمعنی کهنه و چیزی که سال تمام بر دگذشته باشد.

پایگاه و پایگه - طویلهٔ اسپان مرکب از پا که معروف ست و گاه بمعنی جا که یعنے جای پای چهارپایان و هم مخفف پایگاه بمعنی قدر و مرتبه و منصب.

پاره - بمعنی رشوت و این فارسیست قدیم از برهان و شرح نصاب.

پارسه - بسین مهمله گدا.

پاچله - بکسر جیم فارسی پاتابه از لطائف.

پادشاه - بباءی فارسی صحیحست نه بباءی عربی و اینکه در هندوستان بباءی عربی شهرت دارد ظاهر از جهت اشتراک جزو اول ست از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح ست و لفظ پادشاه مرکبست از پاد و شاه لفظ اول که پادست بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را

بدال بدل کردند لفظ پات بمعنے پاسبانی و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوندست از برهان جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی.

پایه - سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطائف.

پالکی - معروف و استره از مصطلحات.

پاجی - بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده و اینکه جمعی آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان متاخر و بعضی گفته اند که مرکبست از پا بمعنی تخت که مقابل فوق ست و یای که کلمه نسبت چنانکه سپاهی برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتخت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجازست از بهار عجم.

پاچناری - منسوب بپاچنار که محلیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعملست.

پارگی - بکاف فارسی کهنگی و دریدگی و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ و دران جمع شود.

پایین پرستی - خدمتگاری.

پاکوبی - کنایه از رقص.

پای کم آوردن از کسے - کوتاهی کردن در کاری بمقابل کسے.

پای نهادن بر چیزے - کنایه از ترک کردن آن چیز است.

پالای - صاف کننده و بیزنده از برهان.

پارکابی - بکسر رای مهمله و بای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و زبون و رکابی طبقچه خرد از شرح خاقانی آرزو و مستفاد از لطائف.

پالانی - اسپ باربردار.

پایمردی - بمعنے مددگاری از خیابان.

فصل بای فارسی مع تای فوقانی

پتر - بفتحتین پارهای آهنی پهن کرده شده و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی چه در هندی تای فوقانی را مشدد دارند از شرح خاقانی.

پتک - بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر پایه چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح نصاب خصوصاً از شرحیکه از مولانا یوسف بن نافع ست.

پتره - بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست.

پتیاره - بالکسر آفت و بلا از برهان.

فصل بای فارسی مع خای معجمه

پخچ - بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان.

پخچ + بضم بای فارسی و خای معجمه بزبان خراسان برازا گویند یعنی سرگین آدمی وغیره از شرح گلشتی و از لغات ترکی بثبوت میرسد که لفظ ترکیست +
پخته خوار + مردم آرام طلب و گران جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم وغیره +
پخس + بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و گداخته از برهان +
پخسیده + بالفتح پژمرده و ترنجیده از لطائف +
پخته + بالفتح پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی +

فصل بای فارسی مع دال مهمله

پد + بالفتح درختیست که ثمر ندارد و از برهان +
پدرود + بالفتح والکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن +
پدیدار + بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان +
پدر + بکسر اول و فتح دوم بر وزن پسر نه بفتح اول چنانکه مشهور ست

از موید +
پدرام + بکسر آراسته و خرم و بمعنی عربی بمعنی اسپ سرکش از رشیدی و موید و مدار و جهانگیری و برهان +

فصل بای فارسی مع ذال معجمه

پذیرا + بفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان +
پذیره + بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار +

فصل بای فارسی مع رای مهمله

پرستنا + بالضم مراد از معشوق و نیز شنوانند که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت ست از شرح قران السعدین +
پروا + بالفتح بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و قوسی گوید که بمعنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج و التجا ست اما بدین معنی نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت ست لهذا صاحب صراح فرصت را بمعنی پروا نوشته دحق

آنست که لفظ مشترک ست گاهی بمعنی احتیاج و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار ازین دو معنی دور از حساب ست و چون در احتیاج از محتاج الیه خوفی و رجبی در خاطر پیدا شد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و در بهار عجم نوشته که نفی پروا بلفظ نا و بی هر دو آمده +
پرهما + بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم ها بمعنی اتا قیعنی کلغی +
پرده سرا + بمعنی خیمه و بمعنی مطرب از بهار عجم +
پرپا + کبوتر پا موزه +
پرتاب + بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دور میرود و مسافتی که میان موضع رها کردن تیر و محل افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات وغیر آن +
پرت + بالضم بمعنی بر رو و از راه یکسو شو از لطائف +
پرند + بفتحتین حریر ساده و بافته ابریشمی و بمعنی تیغ و جوهر تیغ و پروین که آنرا ثریا گویند از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج اللغات و سروری +
پرستار + بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد

خواه کنیز خواه مرد یا زن که بخدمتگاری نوکر باشد وانچه بعضی مردم هندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانند خطاست از سراج ؛

پرده دار ، دربان ؛

پرواره ، بالفتح دهروداری جهار طاقه تابستانی که سرو باشد دران بجای پنجره چهار پایه نهاده پرداشته پرورش میدهند تا فربه شود و مجازا بمعنی فربه آمده از رشیدی و بهار عجم و سراج ؛

پرگار ، بالضم گاهی بمعنی دوا تا و خیار باشد و بالفتح قلم آهنی دو شاخه که بدان دایره کشند و مجازا گاهی بمعنی دایره و حلقه و حیله و تزویر آید از شرح قرآن السعدین و جز آن و بمعنی پرگار بالفتح که بدان دایره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجار ست چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند نه کاف عربی را ؛

پروردگار ، بدال موقوف بکسر دال مرکب از پرورد که ماضی بمعنی مصدر ست و گار بکاف فارسی افاده معنی فاعلیت کند پس پروردگار مجموع بمعنی پرورنده واکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی ست ؛

پر ، بالضم نقیض خالی و نسبت آن بظرف دیده شده چنانچه شیشه از شراب پرست و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم ست درینصورت عوض از آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ گاه نیز آید و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی ؛

پرده زنبور قسمی از بافته جالی دار ؛

پریر ، بفتح اول و یای مجهول و بهر رای مهمله بمعنی پریروز از شرح نصاب و سراج و در بهار عجم نوشته که پریروز حریر روز پیش از دیروز گذشته ؛

پرویز ، بالفتح پروزان لیز نام پادشاه که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز نوشیروان است و او را پرویز ازان نام کردند که پرویز بزبان پهلوی تازی را گویند و او شکارهای را بسیار دوست میداشت و مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربالی باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات ؛

پرداز ، بالفتح و دال مهمله و زای معجمه بمعنی تحریر باریک که گرد تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه بر تصویر برگ بجای رگهایش خطوط سازند و بمعنی آرایش و مشغول شدن ؛

پروز ، بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی سنجاف دامن جامه وغیره از برهان ؛

پرطاس ، بالفتح و سین مهمله نام ولایتیست از حد ود روس و نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس پیدا شود از کشف و در قاموس نوشته که نام قومیست که رنگ ایشان سرخ باشد ؛

پرسیاوش و پرساوش ، شکلیست بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب از بیست و شش کوکب و آنرا حامل رأس الغول نیز گویند از شرح چغمینی فارسی و شرح تذکره نصیر الدین طوسی وغیره ؛

پریش ، بفتح اول و یای تحتانی مجهول و شین معجمه صیغه امر ست یعنی پریشان بکن و بترکیب اسم بمعنی فاعل می بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان وغیر آن و در سراج اللغات بکسر تین و یای مجهول آمده ؛

پرخاش ، بالفتح جنگ و خصومت از برهان و در فرهنگ ابراهیم شاهی بمعنی سوجده ؛

پرشکستن مرغ ، پر با هم جمع کردن مرغ برای پریدن ؛

پرستک ، بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم فوقانی و کاف

باب الجیم مع الالف

عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پرول + بهادر و شجاع +

پرتکال + بالفتح و تای فوقانی مع واو وقاف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که پرتگیش مبدل آنست و نوعی از شراب است که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود +

پرچم + بالفتح و جیم فارسی نیز مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند و بجای موی دم گاو کوهی را نیز میگفته باشند از سراج اللغات و در برهان ولطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی ست و بجاز بمعنی زلف و کاکل نیز مے آید +

پرسم + بالفتح و ضم سین مهمله بروزن گندم آرد خشک که بر غیف نان پاشند و بهندی پلتهن گویند از برهان +

پرخم + بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه و تکبرات و لاف نیز موسیقی از شرح خاقانی +

پرست زدن + سپر دور کردن در رفتار نمودن از مصطلحات +

پرچین + بالفتح حصار که از خاره چوب گرد کشت و خانه میسازند دیگر

محکم شدن میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات +

پریشان + صاحب بهار عجم نوشته که بکسر تین ست بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر معروف فصیح ست +

پرداختن + بالفتح مشغول شدن و نواختن ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن و ترک کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری برهان +

پرچین شدن + بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شده از مصطلحات و سراج +

پر باد گشتن و پر باد شدن + بمعنی متکبر و مغرور شدن

پر انیدن و پرانیدن + لاف زدن و مبالغه در مدح کسے کردن و تعریف بیجا کردن از مصطلحات +

پریدن + تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن اندام چنانچه جستن چشم و لب از شرح +

پرهن + بروزن فسترن بمعنی تره خرفه از برهان +

پرتابیان + بالفتح تیر اندازان از برهان و رشیدی +

پری خوان + افسونگر از برهان +

پرنیان + بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه +

پرن + بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان +

پروین + بالفتح شش ستاره کوچک که باهم مجتمع اندو آن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند +

پرویزن + بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطائف +

پرستو + بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک و سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پرتو + بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست از برهان و کشف و بهار عجم +

پرسه + بالضم گدایی از مصطلحات +

پرقازه + بمعنی موقلم نقاشان چه مصوران ولایت از پر باریک قاز خامه درست مینمایند از مصطلحات +

پروانه + نام جانور معروف و این مرکب از پر و که بمعنی ستاره است و مجازاً بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آنه

که کلمهٔ نسبت ست یا مرکب از پر ولفظ دانه بود و که کلمهٔ نسبت ست چنانکه ... بمعنی زنگیر ولفظ پروانه بمعنی روباهی که همراه شیر باشد وآواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران بعمّال وغیره نیز و پروانجات جمع آن واین آخر فارسی دانان متعربست چنانکه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم

پرکاله • بالفتح وکاف عربی بمعنی پاره وحصه از برهان •

پرگنه • بفتح اول وسکون ثانی و ... از برهان +

پرزه • بالضم انچه بر سقرلات بهم رسد وانچه زبان بجوید ... ولیقه دوات از برهان +

پره • بالفتح وتشدید ثانی صف لشکر وبمعنی برگ کاه وچیزی که جا انداخته هر دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا اندرون قفل داخل کنند بهندی چهر گویند وبمعنی جانب راست وچپ ونیزه بمعنی دیک سنگ آسیا وچرخ دولاب از لطائف وبرهان +

پرده • بمعنی حجاب وانچه از روده یا برنج یا نقره بردستهٔ طنبوره وستار وغیره بندند برای نگاه داشتن انگشتان وحفظ مقامات موسیقی وبسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده وبمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پردهٔ عشاق وپردهٔ خراسان وپردهٔ عراق وپردهٔ یاقوت وپردهٔ دیرسال وپردهٔ بلبل وپردهٔ قمری وپردهٔ چغانه وتحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست وحقیقت پرده وشعبه جدا از بهار عجم وسراج اللغات

پرپای ولی • بالضم وحرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمی ست وگاهی مراد باشد پهلوان کسی سالک مشتاق فن کشتی که اگر پهلوانی خانه و بلند کسیکه از کشتی گیران نذر وخانه شیوه اول قدمبوسی پرپای ولی میکند از جهت گاهی از نذر پرپای ولی بجانه آسعی سعر رو لنگر هم گیرند از بهار عجم وچراغ هدایت وشرح گل کشتی +

پردهٔ عشی • نام طبقه از طبقات هفتگانه پنجم ست که ملتجه وعنقیه وشکیبه وعنکبوتیه ومشیمیه وصلیبیه وقرنیه است از مصطلحات +

پردهٔ زنبوری • خانهٔ جالی دار +

پرده بازی • مرادف شب بازی از مصطلحات +

پروانی • بالفتح وحرف پنجم نون نام فنی از کشتی وآن گرد حریف گشته پایش ناگهان برداشتن وازجا ...

زیبو ونست از بهار عجم وچهار شربت +

پرپای • بالفتح کبوتران پاموزه +

پری • بفتح اول ویای معروف بمعنی مطلق جن ودر عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خوبرو باشند استعمال نمایند وبیای مجهول بمعنی روزگذشته که مخفف پریر باشد وپریر نیز بیای مجهولست چون یای مجهول واو مجهول در روزمرهٔ عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نماند وهمه معروف شده بمعنی روزگذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات وبهار عجم ونیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماشست در نهایت ملایمی بسان مخمل خوابگی هم دارد ورنگارنگ میباشد وازان مسند وفرش سازند +

پریخوانی • افسونگری وعزیمت خوانی از لطائف +

پردگی • بالفتح ودال مهمله مفتوح منسوب بپرده ومراد ازان محبوبهٔ پرده نشین باشد وگاهی بمعنی حاجب وپرده دار آید از سراج اللغات وبهار عجم +

پرافشانی • ترک علائق کردن

فصل باے فارسی مع زاے معجمه

پز • امر ست از پختن +

پژشک بکسرتین و حرف ثانی زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عجمی بمعنی طبیب از جهانگیری و برهان و در رشیدی بکسرتین و بای موحده

پژمان بفتح اول و سکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق و غمگین از سروری و کشف و مؤید و در بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه ست و الف و نون نسبت بجهت انجماد طبیعت و افسردگی بر جرم اندوهگین و هر چیز افسرده و بی نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بهر سه حرکت حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح +

پژوهیدن بفتح اول و ضم های فارسی جستن از کشف و مؤید و جهانگیری بکسرست و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص +

پژاوه داش خشت پزان که در آن خشتها پزند و عوام آنرا پجاوه گویند +

پژولیده بکسر اول و زای فارسی پریشان کرده شده از برهان +

پژمرده بالکسر و میم مضموم بیرونق و غمناک و مجازاً بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر و بالفتح پژمرده آمده +

فصل بای فارسی مع سین مهمله

پست بالکسر آرد غله بریان که بهندی ستو گویند از برهان +

پسر مرادف پور و از نشان اوست که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از مغز فطرت +

بیت ولم را بر دبازار کسه اسیر بیرحم بازاری چو متاع آرزو از ان کنی مطالب گران سازی + ملک گوید + **بیت** و بیرحم که دلم نگار دست ما را برد از دست تو اگر بسر شکست + از بهار عجم +

پس نشستن شاگرد و شدن کشتی گیران چرا که بعد از تعلیم شاگردان استاد بجهت تعلیم با او کشتی گیرد از بهار عجم و شرح +

پس بالضم بمعنی پسر لطائف و در بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمه قفا گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی را حصول تاخر در زمان باشد و اول را مدخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس پدرش پس برادرش و تفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی در ثانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید باکل سقمونیا مبادرت نمود پس او را اسهال شد اکل سقمونیا علت و سبب ست برای اسهال و از خواص لفظ پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون پس کوچه و پس دیوار و پس فردا و پس انگاه +

پسراک بلفظ ترکیب بمعنی استر که از جفتی خر نر و اسپ ماده پیدا میشود از مصطلحات +

پس آهنگ فوج پسین که بترکی چنداول گویند از بهار عجم +

پس خم گرفتن و پس سر کردن رد کردن و گردانیدن از مصطلحات +

پس خم زدن گریختن از مصطلحات +

پس کار نشستن کنایه از بیکار و عاجز و منتظر بودن و از کار در گذشتن از سراج اللغات +

پس آورده ربیب یعنی پسر زن از مصطلحات +

پسنده بفتح اول و ثانی نوعی از کباب و آن قرصهای قیمه باشند که در روغن بریان کنند و گاهی بی روغن بریان کنند +

پسندیده بکسرتین برگزیده از مؤید و در برهان بفتحتین ست +

پس افگنده یعنی چیزیکه از خرج باز گیرند و نگاهدارند برای وقت دیگر

و بمعنی خیال های ایران و سرگین دواب از سراج و برهان.

فصل بای فارسی مع شین معجمه

پشم دین آقا بفظیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات.

پشت معروفست و بمعنی شخص کون و هر چیزیکه برای تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت.

پشیز بالفتح بر وزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهور ست از سروری و رشیدی و چهل لغات و در برهان بکسرتین.

پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش هندی مینگنی گویند از برهان بالضم و در ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی بمعنی گربه بکسر اول و فتح ثانی ست.

پشمک قسمی از حلوای.

پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام مبارزی.

پشکال بالضم موسم برسات از برهان.

پشکل بالکسر و کاف عربی کسور

سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان.

پشت سر کسی دیدن زوال کسی را دیدن از مصطلحات.

پشین بفتح اول و یای معروف نام پسر کیقباد از سراج و مؤید و برهان و مدار و رشیدی.

پشن بفتحتین و در آخر نون نام مقامیست از مدار و رشیدی.

پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در چهار شربت بمعنی فخر در دولت کردن.

پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج.

پشم دین لفظیست که در وقت تحقیر گویند.

پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن.

پشت دست بر زمین نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح نمودن و زاری و فروتنی کردن.

پشت زدن پشت پا زدن بمعنی رد کردن چیزی از چهار شربت و سراج و مصطلحات.

پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی ناز آمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم ناز و غرور دیدن.

پشت کمان بر کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات.

پشت دست خاییدن افسوس و ندامت از سراج.

پشم دین و پشم قلی بنا بر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم.

پشتواره مقداری از بار که بر پشت توان برداشت و پشاره مخفف پشتواره از سراج اللغات.

پشت پای کنایه از شب سپید از برهان.

پشت گرمی مددگاری و تقویت.

فصل بای فارسی مع فا

پفت بالضم دهن را بسته بزور باد بر آوردن.

پفو بالضم پف کردن از لطائف.

فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی

پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی و ستاره این لفظ هندیست.

پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از بهار عجم.

پکاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان.

باب الباء الفارسی مع النون

۱۴۹

باب الجیم مع الواو

و بیای عربی یعنی زده از سراج و بهار عجم

پکلی + بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر +

فصل بای فارسی مع لام

پلپید + بدال صحیحست و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

پلاس + بالفتح و سین مهمله خرسیست مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن بافند بهندی ٹاٹ گویند و نام درخت ڈهاک که گل آنرا ٹیسو گویند و در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینه سطبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند +

پلنگتوش + نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی ست بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و انگ از حروف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه +

پلارک + بفتح اول و چهارم شمشیر و جوهر تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان +

پلک + بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بجای چشم و بفتحتین نیز آمده +

پلنگ + بفتحتین نام درنده ایست از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتیا دانند غلط ست و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانور بیرا دانند که بهندی آنرا چیتیا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگرست که بعربی آنرا نمر گویند و چیتیا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست غیر از یوز که بهندی چیتیا گویند و چارپائی چوبین و باین معنی هندیست که در اشعار بعضے اهل ولایت نیز واقع شده +

پل + بالضم معروفست و بمعنی فلس که آن قرص مس مسکوک باشد از برهان و آنچه که مثل فلوس از پشت بعضی اقسام ماهی برمی آید +

پل شکستن + محروم کردن از برهان و بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن

پلگان + بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت +

پلاو + بالفتح بمعنی نعمت طعام معروفست از برهان

پل + بالضم از قنیل و مؤید و بهار عجم

پله + بفتحتین و تخفیف لام درخت ڈهاک از برهان و سراج و بالفتح و تشدید لام درجه و مرتبه و ترازو و پایه نردبان از برهان قاطع +

پلیته + پنبه یا ریسمان تافته تا بداده و فتیله معرب آنست تم کلام مؤلف گوید که فتیله لفظ عربیست علیحده ماخوذ از فتل که بمعنی ریسمان تافتن ظاهرا پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد +

پلنگینه + مشابه بپوست پلنگ و نوعی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد +

پلغنته + بفتحتین و سکون فا بمعنی آتشپاره که هوا آنرا ببرد و بهندی آنرا چنگاری گویند از رشیدی +

پلچی + بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی و اگر حرف اول بای تحتانی مضموم باشد در ترکی گذربان و گدای ره نشین +

فصل بای فارسی مع نون

پنجا + جانور آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند +

باب الجیم مع الهاء

باب الجیم مع الیاء

پنج دعا . کنایه از پنج نماز +

پنج کشت . بفتح اول و ضم کاف فارسی نباتیست که بهندی سبنهالو گویند از برهان +

پنج نوبت . نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت میزدند و نیز عبارت ازان پنج چیز که مینوازند چون دہل و دمامه و طنبک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم +

پنج و چهار . کنایه از نه فلک پانچ حواس و چهار طبع +

پنهان شکنج . بکسیکه پیچ و تاب او مخفی باشد +

پنج گنج . در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسهٔ نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن اینست اول گنج باد آورده که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شاد آورد از برهان وغیر آن +

پنج ارکان حج . نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه +

پند . بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل +

پندار . بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری +

پنجره . هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب وغیره جالی سازند +

پنبه دوز . بمعنی کهنه دوز غلطست صحیح پینه دوزست بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات +

پنج حس . بکسر حای حطی و تشدید سین حطی پنج قوتهای دریافت و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق حواس خواهم نوشت +

پنجهٔ الماس . پنجهٔ فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولادست از بهار عجم +

پنج نوش . نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن و این را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبای فرس فقط ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش ست از شرح خاقانی +

پنبه دهان . کنایه از کم گو و کم سخن از بهار عجم +

پنبه کردن . بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف +

پنگان . بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند و باندازه گهری پر شود و آن کاسه را نیز گهری گویند از لطائف +

پنج ارکان . عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمهٔ طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة ست +

پنج نوبت زدن . اظهار جاه و سلطنت کردن +

پنجگاه . اوقات نماز پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد +

پنجره . هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانهٔ چوبین که برای پرندگان طیور سازند +

پناه . بلفظ گرفتن و کردن و بردن و آوردن و جستن مستعمل از بهار عجم +

پنجاه . بالفتح نام عدد معروف +

پنیاک . بالکسر نام مشهورست از مویدبرهان و فرهنگ +

پلیسه . در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح

پنجپایه . بالفتح جانوری باشد دریایی برابر غوک بهندی آنرا گنگچه بالکسر هردو کاف فارسی و نون و جیم فارسی و کیکره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند

و نام بیست و چهارم از بیست و هفت برج فلک که آنرا سرطان نامست از برهان و غیرآن +
پنجهزاری + کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد یعنی آنکه پنجهزاری ذات را یک کرور دام معین باشد چون دام چهلم حصه میشود پس کرور دام را دو نیم لک روپیه باشند و این منصب از دیگر منصبها اعلی و افزونست +

فصل بای فارسی مع واو

پوپا + بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ را پوپا کرد هم از برهان +
پورسینا + حکیم بوعلی که نام پدر او سینا بود +
پورسقا + شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی +
پوت + بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلیه از وی پزند آنرا قلیهٔ پوتی گویند از لطائف +
پوست تخت + بستر فقرا که از پوست شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات
پوچ + بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم +
پولوچ + بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای

معجمه سرگین آدمی لفظ ترکیست +
پود + بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا می اندازند بهندی بانا گویند و تار و پود یعنی تانا بانا هم آید از برهان و غیرآن +
پولاد + بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی +
پور + بالضم بر وزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج +
پور هاجر + کنایه از اسمعیل علیه السلام چرا که والدهٔ آنحضرت هاجره نام بود +
پوز + بواو معروف و مجهول بمعنی چهار پایان و غیره هم از برهان و سروری و لطائف +
پوزش + عذر و معذرت از برهان و سراج +
پوش + بواو مجهول هر پرورشدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پواست بمعنی پرده پاییست +
پوشاک + افراسیاب +
پوشاکی + پوش مخفف پوشش و کاف تخصیص بمعنی نسبت از رساله معتبر +
پوستین + قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان +
پوست کندن + کنایه از ظاهر ساختن

و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات +
پوست کنده گفتن + برملا و صریح گفتن +
پوشیدن + لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات +
پوسیدن + بسین مهمله سخت سوده شدن و از کهنگی قریب بریخته شدن از مؤید و شرح اشعار و در معنی اول بمعنی شهرت گرفته +
پوسه + رفتار قریبه و دیوان از برهان +
پوشانه + بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جاییست در کوهستان سرخ کشمیر از سراج اللغات +
پوست کنده + صحیح و آشکارا از بهار عجم +
پول سیاه + پس سکه که بهندی پیسا گویند از بهار عجم +
پوشیده + بمعنی خاصه نام هیات آمده +
پولچی + بضم اول و واو معدوله و سکون لام بمعنی راهبر نوشته اند و این خطاست صحیح پولچی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدای راه نشین چه پول بالضم بر وزن پل در ترکی بمعنی راه و کلمه چی بمعنی دارنده و صاحب ست +

فصل بای فارسی مع های هوز

پهن چشم + شوخ و بیحیا و چهار شربت

و مصطلحات و بهار عجم.

پهن بفتح اول و سکون دوم پهنا فراخ و عریض.

پهلو تهی کردن کناره کردن از کاری از لطائف و بهار عجم و برهان.

پهلو زدن برابری کردن از لطائف و برهان.

پهلو کردن بمعنی کناره کردن.

پهلو دادن مدد کسی نمودن از چراغ هدایت.

پهلو بهپهلو زدن برابری بان کردن از مصطلحات.

پهلو خوردن صدمه خوردن از مصطلحات.

پهلو نهادن خوابیدن از مصطلحات.

پهلو وزدیدن خویشتن را باز داشتن از چیزی که بهیچکس بران اطلاع نشود از بهار عجم.

پهلو بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چراکه این زبان در ایام قدیم بشهر یا بوده و در صیغه ولا و رو صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام و پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام هر دو طرف سینه و بمعنی نفع و فایده از برهان و رشیدی و جهانگیری.

په په بالفتح کلمه تحسین ست بمعنی خوشا و چنبدا از برهان.

په په بفتح هر دو بای فارسی مرادف وه وه که مخفف واه واه ست و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است و در برگی از بهار عجم.

پهلوی نام زبانی ست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر ست و بعضی گویند منسوب به پهله که نام ملک ری و اصفهان و دینور ست و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب به پهلو که بمعنی اعیان و ارکان ست و مجاز اگر محل اجتماع ایشان کار دوست اطلاق کنند این پهلوی زبان است و دری منسوب بدرگاه پادشاهان.

فصل بای فارسی مع یای تحتانی

پیرا بیای مجهول امر از پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبائی از بهار عجم و برهان.

پیلپا نوعی از بجاری یاد فصرا بزرگ و گرز آهنی دهده اره از رشیدی و برهان.

پیل بالا یعنی بمقدار قامت پیل.

پیر سر اندیپ کنایه از آدم علیه السلام چراکه از بهشت بزمین سراندیپ افتاده بودند.

پیشدست نایب و پیشکار و نیز بمعنی غالب و مددگار از سراج و بهار عجم.

پیلتیچ بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و یای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد و این از اصطلاح لوطیانست و نام داو کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردن او پیچید از شرح گل کشتی.

پی سفید شوم قدم از مصطلحات.

پیلبند تدبیریست در بازی شطرنج که در پیش پیل دو پیاده نهند تا این هر تقویت دهد گر نماینده مهرهٔ حریف را این طرف آمدن ندهد و پیلبند حریف را به پیادهٔ خود می شکنند.

پیش خورد بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهار عجم.

پیش آمد سلوک و رعایت.

پیش نهاد بمعنی اراده و منظور خاطر.

پیکار بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیگار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و تم کلام و در بهار عجم نوشته که پیکار بکاف

۱۵۲

باب الپای فارسی مع الیاء

عربی ست و بکاف فارسی نیز در برهان واقعست علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امر یکه نسبت داشته باشد بپا و آن عبارت ست از ثبات قدم و افشردن پا که از لوازم جنگ ست و بمعنی جنگ و جدل مجازست +

پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری سرست که عبارت ست از سفیدی موی سر

پیلهوره + بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان +

پی سپر + بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان +

پینه دوز + بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه بر کفش و جامه و خرقه و اشال آن دوزد از سراج اللغات +

پیشواز و پیشباز + در آخر هر دو لفظ زای معجمه و در لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات +

پیش خیز + خدمتگار چالاک نشید و آهنگ سرود از شرح +

پیس + بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی مبروص یعنی کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و بهار عجم و برهان

پیشرس + میوه که پیشتر از دیگر میوه‌ها موسم خود پخته شود -

پیش + بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل تنا ذو نادرست از سراج اللغات و صاحب بهار عجم هم بمعنی مستقبل آورده نیست مصرعه سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید بدریچاچ گوید بیت پیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست + خاطر خود را چو زلف پیش پریشان براد +

پیشکش + بمعنی نذرانه از مصطلحات

پیش قبض + نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با وضاع مختلف بر زمین زدن و در هندی آنرا کیلی نامند از بهار عجم و شرح کشفی +

پیشطاق + بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصر امرا و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات

پیسراک + بالفتح و سین مهمله و را مهمله و کاف عربی اشتر جوان از رشیدیه و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی اشتر و بهندی بچه نامند +

پیشی + آهنگ آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم +

پیچاک + بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و در مدار بمعنی طره و زلف +

پیل پال + پایمال کردن کسی را بانداختن در پیش پیل از برهان و بهار عجم بمعنی پال بسیار یعنی پیل مجهول پال +

پیخال + بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان +

پیلسم + بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری +

پیام و پیغام + بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم +

پیراستن + بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بالفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری مؤید +

پیراهون + بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان +

پیرامن + در مؤید بفتح ست مطابق رشیدی و در برهان بالکسر

و یای مجهول و ضم میم جرای که مخفف پیرامون است
و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیرامن
بمعنی گرداگرد چیزی .

پیش بین . دانا از برهان .

پیش دندان . چیزیست که نهادن
بران شکننده از مصطلحات .

پیش کشیدن . در عتاب گرفتن
از مصطلحات .

پیش دامن بمعنی خادم از مصطلحات

پیل افگندن . کنایه از عاجز کردن
و غالب آمدن از سراج و برهان .

پیشدادیان . اولاد هوشنگ که
او در فارس اول عادل بوده است
و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث
و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک
و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب
و لهراسپ و گشتاسپ از برهان .

پیل را هندوستان یاد دادن
کنایه است در مستی و شورش آوردن
پیل را و این مثل مخترع اهل ایران
و توران ست از شرح خان آرزو
که بر سکندرنامه است .

پیچتن . بیای فارسی از برهان
و جهانگیری و معنی آن معروفست .

پیر کنعان . کنایه از یعقوب علیه السلام

پیمان پر شدن . عمر باخر رسیدن .

پیمان . بالفتح بمعنی عهد که در عرف آنرا

قول و اقرار گویند .

پی کردن . بمعنی رگ و پی پا را از بالای
پاشنه بشمشیر قطع کردن و از چنین قطع
پای فیل از رفتار بماند اگرچه زخم نشود
و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و
بیرفتار کردن نیز آید .

پیه گرگ بر پیرهن مالیدن
مکر و فریب کردن از مصطلحات .

پی سپران . بمعنی روندگان و
مسافران و پایمال کردگان .

پیکو . بیای مجهول و کاف فارسی
نام ملکیست بجانب زیرباد از مصطلحات
و آن در شرق هندست و بالفتح و
کاف فارسی قسمی از جواهرست .

پینو . بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو
معروف بمعنی بغرات خشک کرده شده
که غربا از ان نانخورش سازند و ترکی آنرا
قروت گویند و بمعنی مطلق بغرات نیز آمده
از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات .

پیشیر . بفتح رای مهمله بمعنی خادم و
بمعنی نشید و آهنگ سرود از مصطلحات
و سهار عجم .

پیرایه . بالکسر و یای مجهول آرایش
و لباس و بمعنی زیور از برهان و سوید
مگر مجهول را معروف خواندن فصیح ست
از سراج اللغات و سهار عجم .

پیغاره . بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه

از سروری و سراج و برهان و موید و
کشف و قیل بالکسر بیای مجهول .

پیغوله . بالفتح بمعنی گوشه از برهان و
جهانگیری و مدار و موید و کشف .

پیله . بالکسر و یای معروف کرمی باشد
که از وی ابریشم حاصل شود از برهان و
در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی
پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات
نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی پیلهٔ ابریشم
که کرم تننده در ان جای گیرد و بمعنی
کرم تننده نیز آمده .

پیشگاه . صدر مجلس و فرشی که پیش
ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین
و امرا بگسترانند و صحن خانه از سروری
و برهان و رشیدی و سهار عجم و کشف
و مصطلحات .

پیشین گاه . وقت نماز ظهر و نماز
ظهر را پیشین از ان گویند که جبرئیل علیه السلام
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
اول از همه نماز ها نماز ظهر تعلیم کرده بود .

پیاده . مرکب از پی بمعنی پا و آده
که کلمهٔ نسبت ست بر تقدیر باید که بالفتح باشد
لیکن مشهور بکسرست از سهار عجم .

پیسه . بالفتح و سین مهمله زر نقد و
بمعنی مشهورست و در هندی هم فارسی
و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی
ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید

آمیخته باشد و بمعنی پیروص از برهان و بهار عجم و سراج +

پیچیده · بمعنی سپیده +

پیر چهلساله · کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل میشود

پیه · بیای معروف هاء ملفوظ چیزیست سفید که بر گوشت مانند روغن منجمد پیدا باشد آنرا بعرف چربی گویند +

پیرافشانی · برای مهلدوشین نجمه کارهای جوانان در هنگام پیری کردن از چراغ هدایت و مصطلحات +

پی · بالفتح چیزیست سفید نرم و پیچیده سخت در گوشت که در بدن حیوانات بهم پیوسته و آنرا در عربی عصب نامند و بهندی پتها گویند و بمعنی پشیمانی عصب مذکور که بر کمان وغیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال و عقب و بمعنی برای و بمعنی باره و کرت و مرتبه و بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان و بالکسر حرفیست از حروف مخصوصه فارسی و این حرف در تعریب بحرف دیگر بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و بیای موحده چون پرده و برده و تپ و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بغین معجمه چون پرویز و غرویز و برزن و بکاف تازی چون پیخ و کیخ بمعنی چرک چشم و بلام چون ... و سپرانداز و بمیم چون سپاروک و سمارک بمعنی کبوتر و بواو چون چارپا و چاروا

پیکانی · بالفتح جنسی از لعل و نوعی از انوشادر و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت و برهان و سراج +

پیلان مصری · پیلان کلان که برانها نشسته از دریا عبور کنند +

پیرانه سری · بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت باشد معنی آن وقت پیری سر است که عبارتست از سفیدی موی سر +

پینکی · بکاف عربی بر وزن زیرکی بمعنی غنودگی و مقدمه خواب از مصطلحات

پیشدستی · بمعنی نیابت و تقدم نمودن

پیشانی · دو معنی دارد اول ... دوم بمعنی پیشی سوم بمعنی شوخی از لطائف و مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و بهار عجم بمعنی فراخی و بمعنی نصیب و قسمت است +

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الف

تا · در لغت بمعنی چیزیکه با هم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی تها وغیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر سازها بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه

بیت · ز صاحب غرض تا سخن نشنوی · که گر کار بندی پشیمان شوی +

مصرع · تا در شنیدن پند پدر ... و برای تنبیه یعنی برای آگاهی اوت چنانکه بیت · تا خواهی خریدن ... روز بازماندگی ... و بمعنی اگر کلمه شرط است عرفی گوید بیت · تا تیغ بکف بالی نفس دوستی زن · تا سنگ بکف ... و برای ابتدای زمان چنانکه مصرع · تا عشق تو در سینه مکان کرد و گرا جا ... و برای انتها آید گاهی مالی باشد چنانکه مصرع · تا برد چیزا سپالی باد · و گاهی مکانی چنانکه مصرع · مشرق تا بمغرب · یعنی از ... و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید مصرع · نیز موتا داغ شان برکشند · و برای اختصار آید چنانکه بیت · بیدر موتا کاروانان روم · سوی کید قیند تا فرود بوم · و برای علت آید بیت · سن صورت نه بندد یعنی آزاد خاطر باد · بیاوکس نیایم تا نباشم بار خاطر · و برای بیان آید یعنی قائم مقام که بیان آید چنانکه بیت · بگر کاتمامه درین صورت شد تا چه خوردم · مسعف چه پوشم تا ... بیت · پیران تگر تا برفت سفید قلم چون تراشند از شک شیلی · و برای نتیجه و ترتیب فایده آید بیت · چشمم کردو سپر گوشه روان سیل سرشک · تا سیهی سپهر تا تازه باشد دارد +

مصرعه بیا تا بگرد هیم میدان خوشست
و بمعنی هاندم و همین که بمعنی برای شدت
التزام بین الامرین و سرعت ترتیب
امر ثانی بر اول چنانکه بگویی تا موش
از سوراخ بر آمد گربه اش خورد و در نظم
صائب گوید بیت تا تر از دو دیدم
رفت هوش و عقل من + میشود نزدیک
منزل کاروان از هم جدا + و تای مسمی
یعنی تای بدون الف برای خطاب
واحد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف
الیه افتد و آن در او آخر اسما آید و معنی
تو دهد چنانکه رویت خوبست و خلاست
نیک دوم مفعول واقع شود و آن
در او اخر افعال و اسما آید چنانکه سیفی گوید
دوا بیدم مصرعه نگو بیست که هر سال
می پرستی کن + و بمعنی خود آید مصرعه
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست +
مصرعه برامت سر بر سا کردی چنیم +
و زاید آید چون بالشت و بالش بمعنی
تکیه و فرامش و فرامشت و ستر
و سترست و تا در عربی هشت قسم آید
تای تانیث که در اواخر اسما واقع شود
و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه
و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای
مصدریه چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت
و قناعت و غفلت و تای وحدت چون
تمرة یعنی خرمای یک دانه و حمامة یعنی یک کبوتر و تای

واحد و تای زائده چون تای ثمت و تای
مبالغه چون تای علامة و فهامة و تای
عوض چون عدة که در اصل وعد بود و
تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی
وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای
کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در
اصل بدون تای بودند و معنی وصفی
میداشتند حالا که از آن معنی وصفی منقول
گشته اسم شدند تا بجهت دلالت برین
معنی آوردند و تای قسم و این خبر لفظ الله
در نیاید چون تالله یعنی قسم خدا و این حرف بجیم
تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانکه
در فرهنگ قوسی ست و لت و لج و
بجیم فارسی چون تس و چس باد اسفل
که بی صدا باشد و بدال مهملا چون توت
و تود و بسین مهمله چون سیمر تورن و وغی
تیز که مقابل کند ست و بکاف عربی
چون چاشت و چاشک بمعنی اول
روز و در تعریب بثای مثلثه و بطای
مهمله بدل شود چون طهورث و مرب
تهمورث بدو تای فوقانی +
تاسا + بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب
و بیقراری از برهان لطائف +
تاب + بمعنی طاقت و توانایی و
بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی
و بمعنی گرمی و امر پیچیدن و امر بر دویدن
و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر

بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه
تاب طاقت و پیچ و تاب آب و تاب
و تب و تاب پیچ تنگ و تاب لفظ تاب
هر گاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و
افتادن و انگندن و گرفتن و زدن
و دادن مستعمل از بهار عجم +
تائب + بکسر همزه که حرف سوم است
توبه کننده +
تاهب + بفتح اول و ثانی و تشدید
های مضموم ساخته و آماده شدن +
تابوت + صندوق مرده +
تارت + یکبار و دیگر تیراز کنز و منتخب +
تارات + جمع تارت و بعضی نوشته
که در فارسی مبتدل تاراج ست +
تامات + بسکون ثانی و تشدید میم
بمعنی کاملات چه این جمع تامه است
که مونث تام باشد و تام بتشدید میم
اسم فاعل است از تمام که مصدر است +
تاجیج + بدو جیم عربی زبانه زدن آتش +
تاراج + غارت کردن لفظ تاراج
بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم +
تاریخ + وقت چیزی پدید کردن
از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن مدتی
را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور
امر ثانی که عقب او ست تا که دریافته شود
بزمانه آینده دیگر مدت ظهور این امر
ثانی بلحاظ نسبت بمدت امر قدیم

شنو اول +

تالد + بکسر لام مال کهنه وقدیم از کشف و منتخب

تاپید + جاوید کردن از منتخب

تاشکند + بفتح کاف فارسی شهریست در توران +

تار و پود + بسکون واو عاطفه وضم بای فارسی و واو معروف تار پای طول و عرض جامه بهندی تانا بانا گویند

تار + معروفست و ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک بمعنی میان سر و بمعنی مخفف تاریکست و نام درختی که شاید درخت خرما باشد بمعنی مفرس تارست که برای ثقیل بهند نیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد +

تاجر + بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح وضم جیم خوانند محض غلط +

تار مار + بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تال مال نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات +

تالار + چهار ستون در زمین فرو برده بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر اینست که بهندی از اتاری

گویند +

تابعدار + این لفظ غلط ست چراکه لفظ تابع که صیغهٔ اسم فاعلست بغیر لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعه دار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت +

تاز + مخفف تازه از لطائف و در پارسی بمعنی تاختن و بمعنی مجبوب +

تاج خروس + گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند +

تافتن + خو گرفتن بچیزی +

تاسیس + استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی +

تاریش + بکسر زای معجمه دویدن از برهان

تاش + بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ مشترک ست چنانکه کلمه هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آید برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و باشی مبدل واش باشد که لفظ ترکیست و بمعنی کلفت که بر روی بعض مردم پدید آید و بمعنی پاره خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی -

تالاش + بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط ست چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوییم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتح تای فوقانیست نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست +

تاج شمع + شعلهٔ شمع از مصطلحات +

تاغ + بغین معجمه کوه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر ماند طوسی گوید که قریب بده روز و در بهار ما نوشته که آنرا از اد درخت نیز گویند چنانکه در قانون نوشته +

تاج تشریف + یک خلعت از مصطلحات +

تالیف + دو چیز یا چند چیز را باهم بپیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب و گاهی تالیف که مصدر ست بمعنی اسم مفعول نیز می آید درینصورت کتابی باشد که در آن از چند کتب مطالب مختلف را جمع نموده باشند داین مستفاد ست از کتب لغت و شروح +

تالفت + بروزن تاسفت الفت

و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن +

تانفت + بضم نون مشدد عار و ننگ داشتن از منتخب +

تائق + بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه +

تائق + بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد و آرزومند شدن بخوشتن از لطائف +

تاک + بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان +

تاجک + بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از تاجک گاهے سوداگر مراد باشد از برهان و سراج +

تارک + بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است +

تاریک + در استعمال این لفظ خاص است و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تار باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت +

تاجیک + عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشند از لطائف و سراج و در لغات ترکی

بمعنی اهل فرس نوشته +

تال + دو پیاله کوچک کم عمق باشند از برنج که هنگام رقص و سرود باهم زنند و بصدای آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم +

تاویل + بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از اول ست پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول بیان کردن عبارتی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات قاضی صاحب عبد الکریم خان مغفور ست +

تال مال + بمعنی پریشان از برهان +

تامل + اندیشه نمودن از منتخب +

تاهل + بر وزن تامل زن خواستن و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب +

تاجیل + بکسر جیم بر وزن تفعیل مهلت دادن +

تاکید المدح بما یشبه الذم + ستایش کسے بوجهے نمودن که اگر بعد از آن خواهد که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید بلفظے آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون بصفت کمال بگرود که سامع را انبساط افزاید بیت لبش روح پرور دلی فروشش شبیش مهر فرسا ولی روز پوش + و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست +

تالم + درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز +

تام + بتشدید میم بمعنی تمام و کامل +

تابین + در پے چیزی شدن و پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و صاحب حل الاغلاط نوشته که این مصدر ست بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان مے آرند +

تابدان + روزنے که در عمارت برائے آمدن روشنی آفتاب گذارند +

تاروان + ظرفے که در ان برای طنبور و ستار تارها نگاه دارند تا عند الحاجت بکار آید +

تازیان + تستاهان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان +

تابعین + باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که بیکے یا بیشتری از اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند و تبع تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند +

تاهو + نوعی از شراب از برهان +

تاغه + بغین معجمه خانه از لغات ترکی +

تاسه بسین مهمله بمعنی اندوه وملال وبمعنی اضطراب وبیقراری از برهان ولطائف وبهار عجم +

تابخانه بمعنی حمام وخانهٔ که دران تنور باشد یا بخار از جهانگیری بمعنی خانه جالی دار مشبک وجائیکه دران پیچ وتاب حاصل شود +

تابه قرص آهن که بران نان پزند وبهندی توا گویند +

تافته قماش ابریشمی از بهار عجم +

تازیانه انچه بدان اسپ را زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست وانه کلمهٔ نسبت +

تاله از باب تفعل حق پرستی ومتاله بضم میم وفتح همزه وکسر لام مشدد عبادت وزاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری

تاتوره بضم تای فوقانی وواو معروف نباتی ست که ثمر آن سهر آرد شد وبهندی دهتوره گویند +

تادیه بکسر دال وفتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن وگزاردن واداکردن از منتخب وصراح +

تاق بکسر قاف کلاه از لغات ترکی

تازی بزای معجمه بمعنی زبان عربی وبمعنی اسپ تازی وبمعنی سگ شکاری از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی واین منسوب

بتازیست چون لفظ تا بمعنی تازنده نیز آمده ودر اوائل اسلام عربان تاخت وتاراج بسیار در ایران کرده اند بدین سبب نسبت بتازه کرده +

تانی بفتح اول وثانی وتشدید نون مکسور بمعنی درنگ ودیر آرامیدن گذشت ونوشته اند که این ماخوذ از تانست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ ودیر کردن در وقت چیزی یافتن +

تاسی بفتح اول وثانی وتشدید سین مهمله مکسور اطاعت وپیروی کردن از منتخب +

تامی بمعنی جامه وبمعنی عدد وبمعنی توکه آراسته ولایی نیز گویند از برهان وجهانگیری ومدار وبمعنی تختهٔ کاغذ وبمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند +

تازه رواعی + ذاتی وخوشحالی +

تالی بمعنی در پسِ رونده اسم فاعل از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن است وگاهی بمعنی قائم مقام آید ودر اصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیهٔ شرطیه وجزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیهٔ حملیه موضوع ومحمول گویند ودر شرطیه مقدم وتالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول را که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند وجزو ثانی را که فالنهار موجود باشد

تالی نامند واین نیز ماخوذ از تلو است ونام اسپ چهارم وتفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب وغیر آن +

تاری مخفف تاریک از شرح نصاب وسراج اللغات +

تانیث معنوی باصطلاح نحویان اسمیکه دران از علامات تانیث که تای فوقانی در آخر والف ممدوده ومقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که دران علامات تانیث نباشد چون شمس وارض وعقرب هند وزینب +

تاجیکی + نام مردی مزیسنا +

فصل تای فوقانی مع بای موحده

تبرا بروزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف +

تباب بفتح هلاکت وزیانکاری از لطائف +

تبت بروزن علت وشدت نام جائیست مشک خیز ودر میان ترکستان وکشمیر که مشک خوب از انجا آرند وبتخفیف موحده نیز آمده از برهان وسراج اللغات +

تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن +

تبعات بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها +

تبرزد قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل آنست که آنرا به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند +

تبلد بر وزن تولد یعنی کند ذهن +

تباعد از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز +

تبر بالکسر یعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز +

تبار بفتح در عربی یعنی هلاکی و در فارسی یعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار +

تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی نیاز و غرور خرامیدن بر وزن تفعلل رباعی مزید +

تبور خسران و هلاک و کاهلی از لطائف

تبذیر حرف سوم ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب

تبحر بر وزن تفعل یعنی بسیار علم شدن از کنز

تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن بکاری

تباشیر گاهی این را معرب کرده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و یعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که تباشیر یعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن درینصورت لفظ عربیست چنانکه قوسی تصریح کرده و تباشیر دوای سفید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر بطای مهمله معرب آنست +

تبریز بالفتح نام شهریست در آذربایجان در اقلیم چهارم و نام شهریست از سوقی از جبال شهر بیضا و در دهان آنجا اکثر اهل گز بجلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب آنست +

تباغض باهم بغض و عداوت داشتن از کنز +

تبسط بر وزن تفعل ماخوذ از بسط که بالفتح یعنی کشاده گیست +

تبیع بر وزن بدیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شرح نصاب و کنز +

تبع بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیرو یعنی پیروان ایضا جمع پیرو آمده از منتخب +

تبرع بر وزن تصرف یعنی بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد +

از منتخب و گاهی مجازا بمعنی عبادت نفل آید +

تبلیغ بمعنی رسانیدن +

تبوراک طبل کوچک که مزارعان دارند بجهت رمانیدن طیور در شرفنامه و چو که مزارعان بر کدیه بگردش زنند تا مرغان بگریزند و بمعنی غربال خورد و بمعنی اول از لطائف و جهانگیری

تبوک بفتح اول طبقی باشد مانند قدح و مقام موضعی میان حجر و شام که غزوه آنجا مشهور است از لطائف

تبرک بجهت برکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید درینصورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد +

تبت بدا کی هلاک شود و سرود و شست قو

تبارک بفتح رای مهمله بخشنده و مبارک کردن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن بالفتح اصیغه ماضی معلوم از باب تفاعل یعنی بزرگ شد چون این لفظ بر خالق واقع میشود لهذا بمعنی بزرگست و پادشاه در ترجمه

تبجیل بر وزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب +

تبعل بضم عین مهمله مشدد و شوهری +

تبتل بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن از لطائف +

تبسم آهسته خندیدن از منتخب و در اخیر سهار دانش لفظ قسم بنون بمعنی

نفس زدن و دم بخود کشیدن و گاهی
از بین دم زدن و اظهار لاف و گزاف
مراد باشد +

تبرهم + بروزن تبسم استوار شدن و
ستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن
از منتخب وغیره +

تبیان + بالکسر مصدر است از باب
تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن
معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب
و صراح و لطائف و کنز و نوشته اند که گاهی
بر نفس کلام هم اطلاق کرده شود و

تبین + بکسر اول و سکون ثانی گیاه
خشک از کنز و منتخب +

تبیین + بالفتح و دو یای تحتانی
بروزن تفعیل بمعنی بیان کردن
و آشکارا ساختن از منتخب و صراح
و غیاث اللغات +

تبرخون و طبرخون + چوبی باشد
سرخ و سخت و گران از رشیدی و
سراج اللغات و برهان و بعضی
گویند که آن صندل سرخ است و در برهان
بمعنی بقم +

تباین + بفتح اول و ضم یای تحتانی
بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی
میان دو چیز +

تبرزین + نوعی از تبر باشد که سپاهیان
در زین اسپ نگاه دارند از برهان و

در سراج اللغات +

تبیدن + گرم شدن و بمعنی اضطراب
و بیقراری مجاز است و لطائف حیله
نوشتن پس هم متاخرین است از بهار عجم

تبخاله + بالفتح و خای معجمه آبله باشد
خرد که از گرمی تب بر اطراف لب
پدید آید و این علامت مفارقت
تب است بلفظ افتادن و دمیدن
و زدن مستعمل و درین لفظ قلب تب خاله
است و تبدیل های فارسی بحرف
زیادت و بیای فارسی و بدون
بای فارسی [illegible] از سراج اللغات +

تبیاره + تب و لرزه از لطائف
و در بهار عجم نوشته که تبیازه بزای معجمه
بمعنی تب و لرزه با لفظ گرفتن و افتادن
و زدن مستعمل +

تبعه + بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله
تابعان و پیروان این جمع تابع است
و لواز و لواحق چیزی و بفتح اول
و کسر بای موحده کار بد و عاقبت
بد از منتخب وغیره +

تبقیه + بروزن تصفیه باقی داشتن
از کنز +

تبارک الله + بفتح رای مهمله بزرگ
شد و پاک شد الله تعالی و استعمال
این در محل وقت تعجب باشد +

تبصیره + بفتح اول و کسر بای موحده

و بای معروف بمعنی بلبل و کوس دهل
از کشف و رشیدی +

تبصره + بفتح اول و سکون ثانی و
کسر صاد بینا کردن و مراد عینک نیز
داشته اند از شمسی و منتخب و کنز وغیره +

تبتی + بکسر اول و تشدید موحده بفتح
و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست
در کوهستان جنوب هندوستان پیوسته
کشمیر +

فصل تای فوقانی
مع تای فوقانی

تتماج + بالضم و جیم عربی نام قسمی از
آش است در ترکی از لطائف و
سراج و مدار +

تتر + بفتحتین مخفف تاتار که شهریست
در ترکستان +

تتابع + بضم بای موحده پیاپی
شدن از منتخب +

تتبع + بفتح هر دو تای فوقانی و بای
موحده مشدد و مضموم در پی چیزی
رفتن بطلب آن از منتخب و در مدار
تفحص و تلاش و در کنز پیروی کردن +

تتق + بضمتین بمعنی سرا پرده از بهار عجم
و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب
کشف نوشته که این لفظ عربی نیست

تتمیم + بروزن تفعیل بمعنی تمام کردن

تلین بضمتین در ترکی تنباکو را گویند +

تتمه بفتح تای اول وکسر تای ثانی وتشدید میم مفتوحه بمعنی بقیه وآخر هر چیز وکسانیکه بکسر اول وفتح ثانی خوانند خطاست از کشف +

ترکی + بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتارست وآن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بودند +

فصل تای فوقانی مع تای مثلثه

تثریب + سرزنش وملامت کردن از منتخب +

تثاؤب + بفتح اول وثای مثلثه وضم همزه که بصورت واو ست وبای موحده بر وزن تفاعل حرکتی طبیعیست که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه ودهن دره گویند وشبیه خمیازه ناشد +

تثلیث + باصطلاح منجمین بودن قمر با سعدی بمفاصله پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد ومشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد وبصورت از حمل تا اسد پنج خانه است واز حمل تا قوس نه خانه واین نظر تمام دوستی باشد واین ستاره سعد ناظر وخادم باشد قمر را واین تثلیث از آن گویند که درمیان قمر وسعد بحساب درجات سوم حصه فلک باشد وآن چهار برج بود باینطور که سه برج سالم وبقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر وبرج سعد حاصل آنکه میان قمر وسعد مفاصله یکصد وبیست درجه حائل باشد واگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد واین را نظر تسدیس گویند واین نیم دوستی باشد واگر بمفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع است نظر نیم دشمنی دارد واگر بمفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند واین نظر تمام دشمنیست واگر دو کوکب در یک برج باشد آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کارها بد گیرند مگر تربیع ماه با مشتری برای بنای مسجد وکندن چاه وجوی بهتر وتربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب بود از شرح قران السعدین وموئید ومدار ودیگر رسائل +

تثمیر + میوه چیدن ومعنی نفع یافتن

تثاقل + گرانبار شدن وگرانی خاطر

فصل تای فوقانی مع جیم

تجارب + بر وزن تفاعل همدیگر را آزمودن وبکسر رای مهمله جمع تجربه

تجنب + دور شدن ویکسو شدن از منتخب +

تجدید + از سر نو ساختن ودر منتخب نو کردن -

تجرید + برهنه کردن چیزیرا از روا انچه بران باشد وپیراستن واصلاح نمودن وناصم کتابی از منتخب +

تجوید + نیکو کردن وسره کردن وحروف بمخارج ادا کردن +

تجرد + برهنه شدن وبرهنگی ومجازاً بمعنی ترک دنیا وقطع علائق +

تجلد + بضم لام مشدده چلدی وچالاکی نمودن ودر مقابله دشمن +

تجبب + حرف سوم بای موحده مضموم مشدده گردن کشی کردن از کنز ومنتخب +

تجاسر + بضم سین مهمله دلیری کردن وشوخی وگستاخی کردن از کشف وکنز ومنتخب +

تجار + بالضم وتشدید جیم سوداگران واین جمع تاجرست +

تجهیز + بر وزن تجویز ساختن اسباب مرده وساختن اسباب عروس +

تجهز + آماده شدن از منتخب +

تجسس + جستجو کردن وخبر پرسیدن از منتخب +

تجمش + بر وزن تفعل از جمش که بالفتح ست ودر منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی واز باریک وبازی در عشق ورنجیدن کسی +

تجرع بفتحتین وضم رای مهمله مشدده و عین مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن اندک اندک نوشیدن از منتخب وغیر آن +

تجویف خالی کردن و در محاوره آنچه که درمیان چیزی خالی باشد +

تجفیف خشک کردن از کنز و منتخب +

تجاهل با وجود دانستن خود را نادان و ناداننده وانمودن +

تجمل شان وشکوه وجمال وآرایش خود نمودن از کنز و منتخب +

تجسم بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم وقصد کردن بچیزی وتنا ور شدن وبکبار بزرگ شدن از منتخب +

تجشم بشین معجمه رنج ومشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار +

تجربه بفتح اول وسکون جیم وکسر رای مهمله بمعنی آزمایش وبالفظ گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم و منتخب وتذکره و تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور شد

تجزیه برای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب وغیر آن +

تجلیه سزدودن وتجلی و روشن و آشکارا کردن +

تجلی آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا کردن وجلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از تجلیه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود وموسی علیه السلام از آن بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن وشکستن وتماشا دیدن ودمیدن وکردن مستعمل از بهار عجم وگاهی فارسیان تجلیه را تجلی میخوانند اگرچه یای قابل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از لفرس ست چنانکه تمنی را تمنا وتماشی را تماشا میخوانند

تجنی بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن +

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول وثانی خاک نمناک را گویند +

تحارب بضم رای مهمله باهم جنگ کردن از کنز +

تحیت بفتح اول وکسر ثانی وتشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن ودیر یازیدن و پادشاهی وملک از صراح ومنتخب +

تحمید بنیک ستودن وپی در پی ستایش کردن از منتخب +

تحدید تیز کردن وحد چیزی پیدا کردن از منتخب +

تحذیر بالفتح وذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف +

تحریر آزاد کردن غلام وکنیزک و بمعنی نوشتن وپاکیزه گفتن ونوعی از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد بهندی گنگری گویند وبمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش وتصاویر کشند ونام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز وکشف وبهار عجم ومصطلحات +

تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل وعیال از لطائف +

تحجر بفتح اول وفتح حای مهمله وضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی

تحریز بهر دو زای معجمه تیز کردن از صراح

تحرز بر وزن تصرف وتقدیم رای مهمله پرهیز کردن وخویش را نگاه داشتن از منتخب +

تحریض برای مهمله وضاد معجمه کسی را بر جنگ بر انگیختن از کشف و مدار +

تحت الشعاع کنایه از دو روز یا سه روز که آخر هر ماه پیدا شد که جرم قمر دران ایام از غایت باریکی وباعث قرب شمس بزیر شعاع وروشنی شمس از نظر معدوم میگردد وآن ایام نحوس ست

تحف بضم اول وفتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری +

تحریف گردانیدن سخن وچیزی را از وضع وحالت خود وموضوع خود از منتخب +

تحت الحنک حرف سیم حای مهمله

مفتوح و فتح نون مجهول نرمادستی یک نیم عمامه از تحت حنک گذرانده و تحت الحنک بفتحتین یعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات

تحریک + حرکت دادن و گاهی مجازاً بمعنی رغبت دادن و ورغلانیدن آید +

تحرک + جنبیدن +

تحلیل + از هم کشادن چیزی را و حلال کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن چیزی را و گداختن و باصطلاح معما دو بخش کردن لفظی را یا زیاده و از هم بخش بمعنی علحده گرفتن و بعضی اجمال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب را تحلیل دو جزو کردند یکی اس دوم باب و هر دو لفظ مرادانند معنی ایشان چراکه لفظ اس بحال خود ماند و از لفظ باب مرادف او که در است خواسته شد و از لفظ در حرف ر اهل اسقاط که کلمهٔ لا نهایت اشارتست بدان حذف نمودند پس لفظ اس را بدال که از کلمهٔ در باقیمانده ملحق کردند اسم اسد حاصل شد +

تحویل + برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف +

تحتم + حرف ثالث تای فوقانی بروزن تکلم بمعنی واجب شدن از کشف و کنز و منتخب +

تحکم + دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت کردن بزور و در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن +

تحلم + بیرون برآمدگی هر چیز و حجامت نمودن و مکیدن و باز داشتن و بر کردن پستان از منتخب +

تحشم + بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد خشم و غضب نمودن که صاحب چاکران و خدمتگاران شدن +

تحزن + بروزن تاسف اندوهگین شدن از منتخب +

تحصن + در حصار شدن +

تحنن + بضم نون مشدد و مهربانی کردن

تحریمه + تکبیر اولی یعنی تکبیری که بعد نیت نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات نماز اول میباشد و معنی اصلی این حرام گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر حرکات و معاملات +

تحیة + بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی دادن و ملک پادشاهی از صراح و کنز و منتخب +

تحلیه + شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن از منتخب +

تحاشی + یکسو شدن از کشف و کنز +

تحری + بروزن تسلی بمعنی صواب جستن +

و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن بجائی و قصد کردن بسوی قبله از لطائف و منتخب +

تحافی + بکسر فا یکسو شدن و جدا شدن از لطائف +

فصل تاے فوقانی مع خاے معجمه

تخمخا + از تخمین معلوم میشود که مفرد است +

تخریب + خراب کردن +

تخت حساب + بمجاز تخته حساب میباشد که بران خاک انداخته نقوش حساب طالع درست کنند +

تخنت + معروف و چاق شدن دماغ از نشه از مصطلحات و صاحب سبار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترک در عربی و فارسی +

تخالج + بضم لام و بعده جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز +

تخریج + بیرون آوردن و ادب دادن بنیکی +

تخته بند + بمعنی حبس و قید و بمعنی محبوس و قیدی و بمعنی چوبهای کوچک که بر دست و پای شکسته بندند و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان +

باب الحاء مع الشين

باب الحاء مع الصاد

تخته نرد • تخته که بران بازی نرد بازند
تخسیر • یعنی کی از لطائف و در منتخب
و صراح یعنی هلاک کردن
تخش • بالفتح و شین معجمه کمان تیر کوچک
از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی
از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی
از تیرست و در مصطلحات قوس است
که نوعی از کمانست که تیر از ان تعبیه
اندازند و در سراج اللغات آورده که
تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی
از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون
تخشیدن یعنی بالا نشستن ست تیر
آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند
که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که
بعضی گویند که نوعی از کمانست •
تخلیط • آمیختن و آمیزش کردن
باطل در کلام از مدار •
تخشع • بروزن تکلف فروتنی و
عجز کردن از کشف •
تخویف • یعنی ترسانیدن •
تخادوت • با همدیگر غرور نمودن •
تخالف • بضم لام مخالفت و دگرگونی •
تخلف • بروزن تصرف خلاف
کردن در وعده •
تخاق • بالضم یعنی میخ کوب و آن
چوبی باشد که بدان تیکهای خیمه کوبند
این لفظ ترکی ست از مصطلحات و
لغات ترکی •
تخراق • پاره کردن از لطائف •
تخلق • بروزن تعلق خلق گرفتن و
خو کردن و خوشخو شدن از منتخب و غیره •
تخته شلنگ • وزرش کشتی گیرانست
که هفت هشت تخته بر دیوار قائم کرده
و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ
زنند از مصطلحات و بهار عجم •
تخته اول • لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار •
تخلل • رخنه شدن و خرابی و تباهی •
تخییل • بروزن تفعیل خیال کردن
و کسی را در خیال انداختن •
تخیل • بروزن تکلف در خیال
آوردن از منتخب •
تخلخل • بر دو خای معجمه اول مفتوح
دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی
از یکدیگر ضد تکاسف از منتخب •
تخاقوییل • بفتح اول و ضم قاف
و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی
بمعنی مرغ و ییل بمعنی سال چنانکه دوره
دوازده ماه را سال باشد همچنین ترکان را
دوره دوازده سال نیز مقررست
و هر سال را نامی علیحده باسم جانوری ست
پس تخاقوییل نام سال دهم ست
از جمله دوازده سال و کسانیکه نام
ماه فهمند غلط ست •
تخم گل • گرهی باشد سرخ رنگ
که بعد از بر طرف شدن گل بر درخت
گل پیدا می شود •
تخوم • بضمتین نشانها و حدود و میان
دو زمین و نام شهر •
تخته بر سر شکستن • خراب و رسوا
کردن از مصطلحات •
تخته زدن • رسم نصاری ست که
هنگام پرستش بضرب و اصول تخته
بر تخته زنند از شرح گلگشتی •
تخم چیزی بر افتادن • کنایه
از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات
تخشیدن • بالا نشستن از برهان
تخمین • اندازه کردن •
تخت سلیمان • نام مقامیست
در کشمیر •
تخت رونده • کنایه از اسپ •
تخنشده • در ترکی بمعنی در تخت نون
زائده است و لفظ ده بهای مختفی
بمعنی در •
تخمه • بضم اول و سکون ثانی در
فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم
اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی
بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا
شود از برهان و رشیدی و لطائف
و سروری و سراج
تخلیه • خالی کردن از کنز •
تخطیه • بروزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن

و رکار کسی از کنز +

تخاقوی + بفتح اول وضم قاف بمعنی مرغ و این ترکیب از لغات ترکی نوشته شد +

تخم بازی - روز نوروز در ورزش نبید یکو دیگران به بیضه بازی نکین بازی کنند از مصطلحات +

فصل تای فوقانی مع دال مهمله

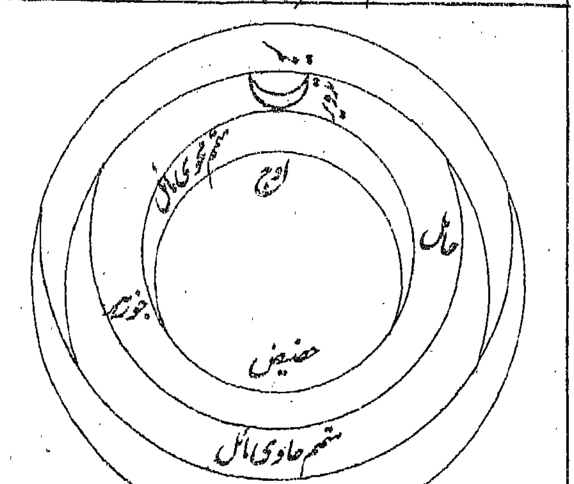
تدریج + درجه بدرجه و پایه بپایه پیش بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن +

تدبّر + بروزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب +

تدبیر + در پس کاری درآمدن در عقب کاری تفکر کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن +

تدمیر + هلاک کردن و هلاک گردانیدن کسی را از منتخب +

تدویر + معنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک هفتگانه مرکب است از چند افلاک یعنی از چند اجزای مدور و همه اسمای اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز فقط همین است که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشد یعنی هر یکی ازین هر سه بعد مرکوز شدن حامل آنچه باقیماند بدو متمم مختلف الثخن تمامیت میگیرد یکی حاوی بحامل و دیگر محوی حامل و رقت حاوی غلظت محوی بجانب اوج و بسوی حضیض همچنین برخلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکب است از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای مذکوره اوست و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مذکور است و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی ازینها مرکب است از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز است و تدویر در ثخن حامل خود و بینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که ازان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس بخاطر آورد و چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر انداز شکل فلک شمس ظاهر میگردد +



تدریس + سبق دادن +

تدنیس + بانون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن +

تدقیق + باریک کردن و نیک کوفتن از کنز و منتخب +

تدارک + بضم رای مهمله دریافتن

باب الحاء مع الطاء

باب الحاء مع الظاء

باب الحاء مع الفاء

حفوف + بالضم گرد چیزی در آمدن ... فلان شیء ... بعنی گرد ... آنست که ... و ... بیرون ... و تحقیق ...

چیزیکه فوت شده باشد و بیکدیگر رسیدن از کنز +

تداخل + بهم در شدن و بیکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا و رتقدم غذای منهضم غیر منهضم را آمیختن +

تداول + بضم واو از یکدیگر دست بدست فراگرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب +

تدوین + جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب +

تدین + بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب +

تدهین + روغن مالیدن و چرب کردن

تدسیه + بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب +

تداوی + دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب +

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب + بروزن تقریب دنباله پیدا کردن چیزرا از منتخب +

تذبذب + بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دو دل شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه معلق آویخته باشد از منتخب

تذهیب + زراندود کردن از منتخب و کنز +

تذکار + بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه سوای تبیان و تلقا هیچ مصدر بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات برین وزن اکثر می آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رسالهٔ ابن حاجب +

تذکیر + مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن +

تذکره + بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن +

تذلل + فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح +

تذرو + بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان خروس که در بیشهٔ استراباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسی است که صاحب زبانست +

تذکره + بکسر کاف بمعنی یادداشت و بمعنی یاد آوردن و پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا + بالفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ فارسیست از برهان و سراج

ترطیب + تر کردن و تری در مزاج آوردن

ترتیب + راست کردن در جای هر چیز و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود یا +

ترتب + بروزن تصرف راست و درست شدن +

ترکی ضرب + نوعی از اصول اهل سیارها

ترهب + راهب شدن از لطائف +

تراب + بالضم خاک خشک از شرح نصاب

ترب + بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمر کردن و بفارسی همزاد گویند از صراح و شرح نصاب

ترائب + بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است استخوانهای سینه این جمع تریبه است مجازاً بمعنی سینه آمده از منتخب صراح و غیره +

ترحب + مرحبا گفتن از لطائف +

ترحیب + بمعنی تعظیم از لطائف +

ترقب + چشم داشت از کنز +

ترسیب + بروزن ترکیب نرسانیدن از منتخب

تربت + بالضم بمعنی خاک مجازاً بمعنی قبر

ترت و مرت + بفتح اول و فتح میم و سکون رای مهمله بمعنی زیر و زبر از لطائف

ترهات بضم اول و رای مهمله مشدده سخنهای باطل بیهوده جمع ترهه که بمعنی باطل ست از صراح و کنز +

تردست + بمعنی چست و چالاک از رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته اند که بمعنی مشاق و کامل هنر و مستقل در کاری که بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست و اطلاق این لفظ بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه نقاش و کاتب

ترویج + بمعنی رواج دادن و روایی دادن +

ترنج + بفتحتین میوه معروف و بمعنی چین و شکنج بضم اول و فتح ثانی نیز از کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی و موید و مدار و بمعنی نوع کلان که بر چهار گوشه چادر و دو شاله و بعضی جاهای قبا و غیره از کلابتون و ابریشم الوان نقش کنند +

ترویح + راحت دادن و خوشبودار کردن از منتخب و کنز +

تراویح + جمع ترویحه و بیست رکعت نماز نفل که در شبهای ماه رمضان گزارند و آنرا تراویح بدین سبب گویند که بعد هر چهار رکعت نمودن راحت ... +

ترشیح + بفتحتین و حای مهمله بمعنی اندوه و غم که شدید ترح ست از لطائف +

ترشح تراویدن از منتخب و مجازاً بمعنی اندک بارش مستعمل میشود +

ترشیح + آب دادن نام صنعتی از شعر +

ترجیح + بر وزن تفعیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و بلفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل از بهار عجم +

تربد + بضم و بای موحده نیز مضموم نام دوائی مسهل هندی نسوت گویند +

تردید + باز گردانیدن و باز آوردن و ذبول و فاسد گردانیدن از منتخب +

تردد + گردیدن و رفتن و آمد شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب و کنز +

ترصد + چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز +

ترکی تمام شد + غرور کسی آخر شدن از مصطلحات +

ترجیع بند + معنی این در لغت برگردانیدن بند ست و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متفق الوزن و مختلف بقوافی هر بند باشد بار بار بیارد و شرطست که آن بیت بمضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد

ترکیب بند + آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بند بیتی علحده غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی حائل کند +

تر + بالفتح برای تفضیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف و پاکیزه چون شیرتر و شکرتر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و نغمه تر و ناله تر و کافور تر و سمه تر و بلفظ تر بمعنی نادم و شرمنده نیز آمده از بهار عجم +

تریاق کبیر + معجونی ست مرکب از سقمونیا و ادویه و این تریاق فاروقی نیز گویند و دافع جمیع زهرها و مقوی دل و دماغ +

ترکتاز + بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد سپاهی و غارتگر از بهار عجم و سراج و مدار +

تریز + بکسرتین و یای معروف و بفتح اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار

تراز + بالکسر نام شهری منقوش جامه و مجازاً زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده و طراز بطای معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهریست از ترکستان که اهل آن بکمال حسن شهره آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قومی نوشته [illegible]

ترجیع بند

کمتر از بفتح بخیاف جامه و طراز آستین و گریبان و آن زینتی ست که قبل از این میکردند و بکسر شهری از ترکستان +

ترس • بالضم و سین مهمله در عربی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی چیز سخت آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان +

تراش • بالفتح افتخار و آرایش و نفع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات

ترکش • در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند +

ترش • بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی هر دو صحیح نام مزه معروف که بعربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم +

ترصیص • بهر دو صاد مهمله استوار کردن چیزی بوجه کمال و باز گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب +

ترخیص • رخصت کردن و اجازت دادن +

تربص • بر وزن تصرف و حرف سوم بای موحده و چهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزی را و توقف کردن از نگاه داشتن برای فروختن از کشف و بهار عجم و کنز و لطائف +

ترافض • بفتح اول و ضاد معجمه

با یکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است +

ترجیع • بازگردانیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن +

ترفع • بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف وغیره +

تراجع • بضم جیم بازگشتن و منقلب شدن و با یکدیگر رجوع کردن و رجعت کردن کواکب از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی مشرق میباشد +

ترع • بضم اول و فتح ثانی و عین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در کنز اللغات نوشته که ترع بوستانها و درجه‌ها و این جمع ترعه است که بالضم باشد +

ترعرع • بفتح اول و ثانی و سکون عین مهمله اول و ضم رای مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و صراح +

تربیع • در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد مثلا اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد و زهره در حوت و این نظر دلیل دشمنی ست از مدار و این را تربیع ازان گویند که در میان قمر و کوکب دیگر بحساب درجات مفاصله نود درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه برج باشد بانطور که دو برج سالم

و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج دیگر کوکب و در منتخب چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر +

ترصیع • جواهر نشاندن در چیزی و در سخن مقابله هر لفظ لفظی دیگر آوردن که قافیه بآن تواند شد و بعضی محققان چنین نوشته‌اند که ترصیع جواهر نشاندن در چیزی و باصطلاح شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ +

تردماغ • سرخوش و نیم مست +

ترادیف • قرینه یعنی دو چیز یا بیشتر که باهم مشابه یکدیگر باشند +

ترف • بالفتح پنیر و حبوبات خشک از مویز و در برهان نوشته که نانخورشی ست که از حبوبات می پزند +

ترفق • بر وزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن +

تریاق • بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکبست معروف که چند ادویه را کوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد +

ترغاق + بالضم پاسبانی و نگاهبانی از سراج اللغات و این لفظ ترکیست +

ترک + بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشهٔ کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب مگر فارسیان برای معنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند +

ترک فلک + ستارهٔ مریخ و بعضی گویند که کنایه از آفتاب ست +

تریاک + صاحب مؤید و برهان و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پازهر که بعرف آنرا زهر مهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقوی که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیانست که شهرت گرفته +

ترغاک + بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست از برهان +

ترنگ بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان +

ترنگا ترنگ + آواز تیغ بوقت زدن بر چیز سخت +

ترازوی عدل + ترازو که سنجیدن در هر دو پلهٔ آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد +

ترحال + بالکسر و حای مهمله کوچ کردن از لطائف +

ترتیل + قرائت قرآن باداى مخارج حروف باهستگی و آرامیدگی +

ترهل + بروزن تجمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو کسی و در منتخب بمعنی سست شدن +

تراکم + بروزن تفاعل برهم نشستن و گرد آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه +

ترخیم + بجای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمهٔ منادی و غیر منادی +

ترنم + بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب +

تر شدن + شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمس و مصطلحات +

تردامن + فاسق و فاجر از صراح +

تر زبان ناطق و فصاحت سخن گوینده +

ترکی کردن + ظلم و تسلط کردن از رشیدی +

ترقیدن + شگافته شدن و این مبدل ترکیدن ست از جواهر الحروف +

ترجمان + بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان را بصاحب دیگر زبان فهماند و این معرب ترزبانست و فتح جیم از آنست که ترزبان بضم اول ست و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسمای از آن اخذ کردند چون ترجم ترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج از رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در مؤید بفتح جیم و در صراح بضم و فتح جیم بمعنی تیلماچی و لفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بیان تیم یافته شد +

ترکمان + بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون اینها از ترکان پایه کمتر دارند چنین موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست +

ترقین + بفتح اول و کسر قاف

تر ویک سیم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی را بطور خضاب بخط زائده تا گمان نشود که اینجا برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب و صراح +

ترن بفتحتین گل نسرین از برهان +

ترنگبین بفتحتین کاف فارسی و آن دوائیست شیرین مثل شکر که باشد شبنم بر درختی خاص که خار دار باشد منجمد میگردد از برهان

تریدن بفتح کشیدن و بضم بمعنی رسیدن از برهان

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم پادشاهان و بیگم از لطائف

ترک چین کنایه از آفتاب +

ترنجبین بفتح اول و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن چیزی باشد مانند شهد بشیرینی و قوام که بر خارها و درخت اشتر خار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و بار خشک شده مانند شکر منجمد میگردد از مدار و مؤید و سدیدی و بحر الجواهر +

ترازوی پولادسنجان کنایه از نیزهٔ مبارزان از سراج +

ترخان بالضم و خای معجمه کسیکه پادشاه او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکند و نوعی از سبزه که مانند پودینه بانان خورند و قومی از ترکان چغتائی و رئیس شهر ایشان را نیز گویند و لقب ابونصر خاقانی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان بمجاز در عرف حال بمعنی مسخره نیز مستعمل میشود +

ترازو شدن یک سر تیر و نیزه از چیزی گذشتن و ماندن نصفی از آن بطرف کماندار و مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان +

ترازوی سنگ زن ترازو که یک پلهٔ آن زیاده باشد و دیگر کم از بهار عجم +

تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و بفتحتین و بتخفیف و تشدید را و در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات که پخته یا او نان خورند بهندی ساگ گویند از شرح نصاب و لطائف و کنز وغیره +

ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطالب بانی بزبان دیگر و ماخذ این ترجمانست که معرب ترزبان باشد و ترجمان بمعنی کسیکه کلام و شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بفهماند چون عربان ترزبان را معرب کرده ترجمان ساختند پس از ان مصدر و افعال و اسما اشتقاق کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه صاحب منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نباید کرد چرا که بروزن دحرجه است سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و مزیل الاغلاط همه بفتح جیم ثابت میکنند

ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی گویند از منتخب و کنز +

تریاق اربعه معجونیست دافع زهرها و مفید صرع و لقوه اجزایش چهار ست خیطیانا حب الغار زراوند مر +

تراشه بفتح آلتی ست آهنی که از و سنگ رامی تراشند +

ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح کاف عربی آنچه مال و متاع از مرده ماند از مؤید و منتخب و صراح و مدار +

ترنانه بالفتح و بدو نون بمعنی نان یا نانخورش از لطائف +

ترنجیده بفتحتین بمعنی ترچین و ترشیده از جهانگیری و برهان و در رشیدی که این لفظ از ترنج ماخوذ ست بواسطه

چین و شکنج که بر پوست آن باشد +
ترفیه + بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی از مؤید و در منتخب آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن +
ترفه + بفای مشدد مضموم و های ملفوظ آسودگی و دولتمندی +
ترانه + بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از سراج اللغات و رباعی را نیز ترانه گویند +
تردامنی گناهگاری و فاسقی +
ترجی + بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد
تریاکی + کسیکه با فیون خوردن عادت دارد در نام شاعری +
ترانهای خراگی + مراد ترانهای عمده و ترانهای که آنرا پادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد
ترسی + بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد +
تر دماغی + حالت عقل و شعور و بمعنی فرحت و سرور و مستی معتدل و بمعنی تازگی نیز آمده +
تراجی + باهم امید داشتن +
تریاق لالی + پازهر لال و لالان نام کوهی ست از بهار عجم و منتخب +
تراخی + بر وزن فراخی بمعنی کاهلی

و تقصیر نمودن از کشف و کنز و در منتخب تاخیر کردن +
تراهی + بفتح نو باده و میوه نو رسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج +
ترخانی + بالضم و خای معجمه منصب مقرری پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و مجازاً بمعنی مسخرگی نیز آمده از چراغ هدایت
ترکتازی + بمعنی مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد جلا و سپاهی و بمعنی یای نسبت باشد از بهار عجم
تری + بیدماغی و ناخوشی و خرافت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی +
ترنوازی + خوشخوانی مطرب از مصطلحات
تراضی + از یکدیگر رضامند و خوشنود شدن از کنز و منتخب +
ترمذی + بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن دو قول و ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آن طرف جیحون است از لب الالباب سیوطی +

فصل تای فوقانی

مع زای معجمه

تزویج + جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب +
تزاید + بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب +
تزرید + بفتح بمعنی چینها و شکنها که مشابه بیافتن زره باشد +
تزویر + مکر و فریب کردن بیاراستن دروغ از صحاح و کنز +
تزعزع + بدو زای معجمه و دو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب
تزلیف + بر وزن تعریف بمعنی نزدیک و ناچیز کردن و نابرگشتن از سطالعه
تزحیف + بعین مهمله هلاک کردن از صراح +
تزریق + ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن +
تزک + بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت واو نویسند مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و شمسی و لغات ترکی +
تزلزل + بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن +
تزالی + بر وزن تامل فرش و

١٧٤

مغزیدن +

تزاحم + بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی و انبوه کردن از کنز +

تزیین + زینت دادن و آرایش کردن از منتخب +

تزریق بیان + بمعنی کاذب و لغگو +

تزاد + بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی و در آخر دال و یکی از سپاهیان نام سردار از شرح خاقانی آرزو و سکندر نامه +

تزکیه + پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز +

تزکی + بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام امیریست از امرای سلطان معز الدین از شرح +

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسحب + بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد و مضموم و بای موحده بمعنی ناز که معشوقان را با عاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز +

تسوید البیوت + باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب و بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند +

تسبیح + سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم +

تسامح + بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن +

تسلیخ + در آخر خای معجمه پوست کندن +

تسافد + بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز +

تسدید + راست و درست نمودن و درستی و استواری +

تسوید + سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز +

تسخیر + رام کردن و فرمانبردار کردن از منتخب +

تسطیر + بمعنی نوشتن از منتخب +

تستیر + پوشیده کردن و پرده بستن +

تسییر + سیر کردن +

تسییر + سیر دادن و روان کردن و از شهر بدر کردن +

تساکر + بضم کاف خود را مست وا نمودن بغیر مستی و نشه +

تسویس + وسواس کردن +

تسدیس + شش گوشه کردن و باصطلاح اهل نجوم اگر میان دو ستاره تفاوت دو برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم دو ستست از مدار و این را انس نیز ازان گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک باشد واقع بود +

تس + بالضم و در فارسی بمعنی گوزپی صدا از مصطلحات +

تسلس + بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف +

تسلط + بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی +

تسویغ + در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و مؤید و کشف +

تسویف + تاخیر کردن و درنگ انداختن و وعده های فریب دادن از منتخب و مدار و کنز +

تسلسل + پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیه در یک وقت بر سبیل توقف که یکی ازان موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگرے از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای فرضی +

تسبیح سال • رشتهٔ سالگره از مصطلحات +

تسویل • آراستن کاری و سوال کردن و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان او و نفس مردم و فرا و سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز +

تسهیل • آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تعمیه است که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردن است ببعض حروف چنانچه حرف اول را سر و نخ و لب و تاج و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن وغیره گفتن چنانکه برای اسم شمس در این مصرعه اول شام و میان چمن و دامن نرگس • و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نماید یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی مرکب دانند بدو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم تقی فرو چو بود مهرو مه ای طرفه ساقی بود پیوسته رخسار تو باقی لفظ باقی را که باعتبار معنی شعر مفرد است باعتبار معنی معمائی مرکب دانسته اند از لفظ با که برای الصاق و صله گی بود و از قی چون رخساره لفظ تو را که تای فوقانی باشد بالفظ قی ضم کرده تقی

پیدا شد و ترکیب عبارت از آنست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دلها کسان از به پیام آن غمزه • صید نمود ساخته پیدا و دام آن غمزه • از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نموده و از دامان بعمل انتقاد حرف آخر غمزه که پا باشد مراد داشته و دامان کنایه از نقطه غین غمزه پس نفی نقطه و نفی پا عمر حاصل شد تبدیل عبارت است از آنکه بعض حروف را از کلمه بجهت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدلالت الفاظ بدل نماید چنانچه در اسم عوض بیت بر لب حوض چو بانشستی چشمه خضر شد کناره حوض • چون کناره لفظ حوض را که حای حطی است بمراد فش که لفظ عین باشد بمناسبت بجای آن لفظی بحرف عین بدل سازند عوض پیدا میگردد

تسالم • باهمدیگر صلح کردن از منتخب +

تسلیم • سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از منتخب و لسبلام است و از کنز +

تسنیم • نهریست در بهشت که بالای غرفها جاریست از منتخب +

تساوی الطرفین • برابر شدن دو طرف +

تسخین • بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش که در پا کنند از شرح نصاب و مدار و کنز +

تسمین • فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن از منتخب +

تسویه • بالفتح و واو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز +

تسعه • بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروف است از کنز +

تسمیه • بالفتح و میم مکسور و تحتانیه مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز +

تسمه بازی • دغل و فریب و نوعی از قمار از مصطلحات و چراغ هدایت

تساوی • بالفتح برابر شدن و چیز از منتخب +

تس نفسی • بالضم مراد از هرزه گوئی از مصطلحات +

فصل تای فوقانی مع شین معجمه

تشبیب • سوم و پنجم بای موحده و چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب +

دو چهار ابی العجم نوشته که تشبیب بمعنی
آتش افروختن و باصطلاح شعرا آنچه
در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح
بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند چراکه
شاعر بذکر معشوق آتش شوق را
اشتعال میدهد +

تشعب + شاخ و شاخ شدن و
گروه و گروه شدن +

تشرب + نوشیدن و آشامیدن +

تششت + بفتح اول و ثانی و فوقانی
مشدده مضموم و بعده بای فوقانی
پراگنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز +

تشثث + بروزن [illegible] و
وشست معرب آنست از فرهنگ +

تشیشب + بفتح اول و ثانی و تشدید
بای موحده مضموم و ثای مثلثه چنگ
در زدن از کنز و منتخب +

تشنج + کشیده شدن عضو که از حرکت
انبساطی باز ماند خواه از برودت
خواه از یبوست +

تشطیح + بکسر طای مهمله و بای مهمله
پهنای کردن و باصطلاح صوفیه
کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن
از منتخب +

تشکیک + اِکمال وضاحت بیان
کردن و اشکال کردن و در اصطلاح
اطبا بیان کردن حقائق اشکال

اعضای درونی و برونی و شمار
استخوانها و بیان محل و پیوند هر عضو
و بیان رگها و عصبها +

تشیید + استوار کردن و بمعنی بلند نمودن
از منتخب +

تشدید + بمعنی کردن +

تشهد + بروزن تولد کلمه شهادت
خواندن یعنی اشهد ان لا اله الا الله گفتن
از منتخب +

تشابه + بفتح اول و ضم با باهم گواهی
دادن و باهم حاضر شدن و ملاقات +

تشییر + برافراشتن بنا و اندائیدن
دیوار با آهک و گچ و غیر آن و مجازاً
بمعنی استوار و محکم کردن از منتخب و غیر آن +

تشحیذ + بحای مهمله و ذال معجمه تیز کردن
کارد و شمشیر از کنز و منتخب +

تشهیر + شهرت دادن و رسوائی
کسی را چنانکه کسی را بر خر سوار کرده شهر
گردانیدن +

تشمیر + دامن بمیان زدن و مجازاً
بمعنی چستی و چالاکی از منتخب +

تشویر + اشارت کردن و خجلت
و شرمساری از کشف و بهار عجم و منتخب
و در کنز بمعنی شرمساری و اشاره کردن
و در صراح بمعنی خجلت و اشاره کردن
و در کتابی نوشته که عرق کردن از
خجالت و اشارت کردن +

تشتت + بضم تای اول و فتح دوم نام
شهر از فرهنگ +

تشن + بالکسر

تشویش + پریشان کردن از منتخب +

تشخیص + تعیین کردن چیزی و بمعنی
اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود +

تشخص + تعین یافتن و معین گردیدن

تشنیع + زشت گفتن بکسی و ملامت
کردن کسی را از منتخب و صراح +

تشیع + دعوی مذهب شیعه کردن
و خود را شیعه نمودن از منتخب +

تشریف + بمعنی بزرگ کردن و بزرگ
داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند
که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ
گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ
پوشیدن و داشتن و برای معنی
رفتن بلفظ بردن و دادن و آوردن
و فرمودن مستعمل از بهار عجم +

تشویق + بآرزو در آوردن کسی
را از منتخب +

تشوق + آرزومند نمودن از منتخب +

تشکک + در شک افتادن +

تشکیک + در شک افگندن کسی
را از منتخب و کنز +

تشابک + بالضم بای موحده باهم
در آمیختن یکدیگر و چیزها در یکدیگر در
آوردن و یکدیگر گردن انگشتان و غیر آن +

باب التاء مع الواو

باب التاء مع الهاء

[illegible]

بمعنی انبوه و ازدحام چیزها مستعمل +

تشبک + درهمدیگر کردن انگشتان و چیزهای طولانی و ریکدیگر درآوردن

تشکیل + صورت دادن و شکل کشیدن از چیزے از منتخب +

تشکل + بروزن توکل صورت گرفتن چیزے از منتخب +

تشمیم + بوئیدن +

تشرین + بالکسر و یای معروف نام دو ماه در زبان رومی یکے را تشرین اولی گویند و آنرا بهندی تقریباً کاتک گویند و دیگر را تشرین اخری نامند و آنرا بهندی تقریباً اگهن خوانند از مدار و شرح نصاب +

تشت وخایه + نام بازی که در بیضۀ مرغ شبنم پر کنند و دهن آن با دوده لازقه بند نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب نهند آن بیضه بسر دائره برآید و بعضے گویند که سیماب پر کنند و بر آتش نهند از برهان +

تشه + بروزن پشه پیمانۀ روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان

تشویه + بروزن تصفیه بریان کردن از کنز +

تشبیه + بلفظ دادن و کردن مستعمل است از بهار عجم +

فصل تاے فوقانی

مع صاد مهمله

تصویب + راست و درست داشتن و راستی فرود آوردن از منتخب

تصفح + بفتح اول و ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله در کاری خوب دیده نظر کردن و صفحه نگریستن از کشف و حاصل ازین تلاش و تحقیق و جست و جو ست +

تصافح + بضم فا و حای مهمله دست یکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است

تصحیح + راست و درست کردن و باصطلاح نثار و موجودات سپاه گرفتن +

تصعید + بر بردن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و عوسالان اجزای لطیف بعض ادویه جدا سازند آتش از میان دیگ و غیره بسر بر نیم آن چیزه ساختن چنانکه نوشادر کافور و غیره را کنند +

تصاعد + بالا برآمدن بر جای بلند +

تصمیم + بر و یای تحتانی جهید و کار +

تصور + در دل نقش و صورت چیزے بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید +

تصویر + بمعنی صورت کردن این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است +

تصدیر + در دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب

تصویر سایه دار + بت که از سنگ و آهن و غیره باشد در مذهب شیعه شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات +

تصنع + روش نیکو نمودن از خود و آراستن زن خویشتن خود را از منتخب و بمعنی خوش آمد و چاپلوسی مستعمل +

تصدیع + درد سر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل +

تصلف + بروزن تعرف لاف زدن از منتخب و کنز +

تصاریف + گردانیدنها و گذشتنها و برگشتنها +

تصوف + پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعے از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم مظهر حق دانستن چون در زمان سلف صاحبان صفات مذکوره صوف مے پوشیدند لهذا بجاز از اعمال اعمال ایشان را تصوف نامیدند و میتوانند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و رو گردانیدن ست چون و اصلان حق از ما سوی الله یکسو میشوند و از دیگر دانشها کار ایشان را تصوف گفتند و جه آخر در

کثیف نیز مسطور است +

تصنیف + صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر است +

تصحیف + خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغییر کردن در نقاط و حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما نقطه را بردن نقطه یا باوردن نقطه یا نقل نقطه نقطه دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند +

تصفیق + حرف سوم قاف برآوردن شراب از ظرفی بظرفی دیگر و دست بهم زدن از صراح و منتخب +

تصدیق + راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور باحکم باشد چنانچه گوئی زید ایستاده است یا نویسنده نیست +

تصادق + بایکدیگر راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب +

تصادم + بهم واکوفتن و بهندی دهکا گویند و گاهی مراد از ان انبوه باشد +

تصمیم + خالص کردن و استوار کردن

از منتخب +

تصنیف + نهادن یعنی پنهان کردن از شرح قصائد خاقانی +

تصدیعه + زیادت یا در آخر این لفظ غلط ست و صحیح تصدیعت بدون یا از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ها شده است برای مرة قرار دهند و بمعنی یکبار دردسر دادن ای یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد و این مستفاد ست از فصول اکبری +

تصفیه + صاف کردن پاک نمودن

تصدی + بروزن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح +

تصابی + امرد پرستی +

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف بیوت شطرنج + دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانهٔ شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد خانه که بالای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد نیست اکن دهن سین سهس ده سهس لکهن ده لکهن کرور ده کرور ارب ده ارب کهرب ده کهرب نیل ده نیل پدم ده پدم سنکهن ده سنکهن مهاسنکهن پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق اینست نود و دو سنکهن بیست و سه پدم سی و هشت نیل بیست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت لکهه هفتاد و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمع ابتداء کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم اینست یک مهاسنکهن هشتاد و چهار سنکهن چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکه پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون اینهمه برنج را وزن کرده منهای بخته ساختیم این شد هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شد و باقی مانده آثار سه باشد هفت مرخ و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار بخته و هر آثار بوزن هشتاد

روپیه و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت میشود در روپیه های یک من پخته سه هزار و دو صد و حاصل ضرب آن در یک من پخته دو کرور بیست لاکه شانزده هزار و دو صد و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بوت شطرنج را کسی کرور من پخته هر روز وزن کند در دو هزار سه صد و بیست و هفت سال پنج ماه نه روز وزن کرده شود و چهار هزار چهار صد و ده من نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب +

تضاد + بتشدید دال مهمله با همدیگر ضد بودن و با همدیگر دشمنی کردن از کنز +

تضجر + بر وزن تجبر و حرف سوم جیم دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب +

تضحیح + بدو یای تحتانی بر وزن ترجیح بمعنی ضایع کردن +

تضرع + زاری کردن از منتخب و کنز +

تضعیف + دو چند گردانیدن از منتخب +

تضایق + بر همدیگر تنگ شدن و در یک جا گنجیدن از منتخب +

تضرم + بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد و مفتوح صیغه امر بمعنی آتش

افروز از باب تفعل +

تضمین + پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را در میان نهادن از منتخب +

فصل تای فوقانی مع طای مهمله

تطیب + بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد و مضموم و بای موحده خوشبودار کردن و خوشبودار شدن +

تطییب + بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز +

تطهیر + پاک کردن از منتخب +

تطوع + بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمانبردن آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز +

تطرق + بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد راه کردن و راه یافتن و شکسته شدن از منتخب و غیر آن +

تطاول + بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مراد بمعنی ظلم مستعمل می شود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی درازدستی و کنایه از ظلم و تعدی +

تطویل + دراز کردن +

تطفیه + بر وزن تصفیه میرانیدن و سرد کردن آتش +

فصل تای فوقانی مع ظای معجمه

تظاهر + باهم پشتی دادن و مددگار کردن +

تظلیل + سایه انداختن سایه دار از منتخب و غیر آن +

تظلم + فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی از منتخب و کنز +

فصل تای فوقانی مع عین مهمله

تعدا + بفتح اول و تشدید دال یعنی ظلم و در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی ست مگر فارسیان تصرف خود اکثر یای الفاظ این وزن را بدون قاعده عربی بالف بدل نمایند چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این گونه الفاظ تفرس ست +

تعالی + بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه ماضی معلوم ست از باب تفاعل که اکثر اسم الهی را حال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی

یعنی پرپرست خدا +

تعصب + بضم صاد مهمله مشدده و بای موحده حمایت کردن و یاری دادن و پشتی کردن خویشاوندی کردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف +

تعب بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب +

تعاقب + در پس یکدیگر دویدن +

تعضب + بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب +

تعمیات + بعین مهمله و دو یای تحتانی بر وزن تحقیقات جمع تعمیه یعنی پنهان بیان معنی شعر را استعمال کنند و این مجاز از بهار عجم +

تعفیت بتحتانی یای تحتانی نام پیهوی کردن از منتخب +

تعنت + بر وزن تصرف عیب کسی جستن و بدگوئی از منتخب و کنز و خیابان +

تعداد - بالفتح شمار کردن و همچنین تذکار و تکرار از نیز بالفتح نیز مصدر بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر دو یکی تبیان و دوم تلقاء +

تعقید + پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست

کلامیکه غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده بخیالات و وسائط کثیره باوصف افتقار قرائن و لفظی آنست کلامیکه دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسبب دیگر از حذف و اشتمال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است و بعضی نوشته که لفظی عیب است و معنوی هنر مثال تعقید لفظی مصرعه چنان برای سکندر افغان و زاری ز زین درم مثال تعقید معنوی بیت از آن سو هزار و ازین سو هزار چو با هم زده گشته ده صد هزار +

تعدید + شمار کردن +

تعند + عناد کردن و ستیزه کردن +

تعهد + سرانجام کار کسی بذمه خود گرفتن و ضامنی کردن از کنز +

تعبد + بندگی کردن و عبادت کردن از شمسی و کنز +

تعود + بر وزن تصرف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز +

تعویذ + پناه دادن و در پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه

یا اعداد و اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات +

تعزیر + اول زای معجمه و ثانی رای مهمله کمتر از حد زدن و اقل درجه حد چهل دره است و بعضی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز +

تعسیر + دشواری از منتخب +

تعطیر + خوشبو کردن از منتخب +

تعییر + بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب +

تعطر + خوشبو شدن از منتخب +

تعبیر + بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و نهادن و راندن و رفتن و زدن مستعمل از بهار عجم +

تعذر + دشوار شدن کار و عذر آوردن از منتخب و صراح +

تعریس + بسین مهمله آخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف +

تعیش + بر وزن تصرف اسباب معیشت ساختن از منتخب +

تعطش + بر وزن تصرف یعنی تشنگی و تشنه شدن +

تعریش + بر تخت یا بر کوشک بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر از لطائف +

تعریض + بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب +

تعرض + پیش آمدن کسے را از منتخب و بچیزے در پرداختن از کنز

تعطف + مهربانی کردن از منتخب

تعسف + بیراه رفتن از منتخب

تعفف + پرهیزگاری و پارسائی از رسالۂ لطائف و منتخب +

تعارف + یکدیگر را شناختن و کلام روز مرّه +

تعاطف + باهم مهربانی کردن +

تعنف + سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب

تعرف + بروزن تکلف بمعنی شناختن

تعویق + بازداشتن و دیر کردن و در کتابے نوشته که تعویق منع ساختن و بازداشتن و درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی بازداشتن است +

تعلیق + آویختن چیزیرا از منتخب +

تعمیق + دور اندیشیدن در کاری و غور کردن و مغاک کردن از منتخب وغیره

تعمق + غور کردن و بکنه چیزے رسیدن از منتخب +

تعانق + بغلگیر شدن +

تعدیل + برابر کردن چیزے را بچیزے و راست و درست کردن از منتخب +

تعجیل + شتاب کردن در کارے پیش از وقت آن و این مذموم است +

تعطیل + بیکار کردن کسی را از منتخب +

تعطل + بیکار ماندن +

تعلل + علت انگیختن و سبب ساختن و بمعنی تاخیر و بهانه جوئی ازان مراد باشد از کنز و در کتابے نوشته که تعلل بجهت انگیختن چون جهت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنے درنگ و تاخیر مستعمل میشود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزیرا +

تعقل + فکر نمودن در کاری +

تعال + بالفتح بمعنی بیا از لطائف +

تعمیل + عمل دادن از صراح +

تعمیم + عام و شامل گردانیدن چیزیرا از منتخب +

تعلیم + کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند چنانچه گوید

بیت گردے و دیگر آگر دیو سف + پئے تعلیم دین شاگرد یوسف + بلفظ فرمودن و گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +

تعلّم + بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسے آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح در صورت صیغۂ امر است بمعنی بیاموز از باب تفعل

تعتّم + حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از صراح +

تعسم + بسین مهمله طمع داشتن

تعشّم + بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن +

تعیین + بروزن تحقیق بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزیرا از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد +

تعدیل ارکان + باصطلاح فقه باهستگی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیره +

تعفّن + بضم فای مشدده گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی

تعاون + بضم واو باهم مددگاری یکدیگر کردن +

تعیّن + مخصوص شدن چیزے از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد +

تعبیه + در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزیرا و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدرے غریب نماید +

تعدیه + گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب +

تعمیه + نابینا کردن و پوشیدن چیزیرا و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز است از منتخب و کنز

تعدی . تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز و غیره +

تعلیمی . تسمه که بر سر لجام اسپ باشد +

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب . بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن +

تغییر . بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بر وزن تشریف بر وزن تقصیر مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعے از تفریس ست و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم +

تغار . بفتح بمعنی طشت گلی از برهان

تغلیس . بالکسر و یای معروف و سین مهمله نام شهری که دار الملک ارمن ست از شرح سکندر نامه از خان آرزو و در رساله معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تپلیس نوشته +

تغاق . بضم اول و سوم بمعنے سردار از لغات ترکی نوشته شده و نام پادشاهے +

تغافل . بلفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل ست از بهار عجم

تغابن . یکدیگر را در زیان افکندن و بزیان یکدیگر افریفتن وگاهی تجرید نموده بمعنی زیانکاری و زیان زده شدن و چون زیانکاری را افسوس لازم ست مجازاً بمعنے افسوس خوانند از منتخب و خیابان +

تغذیه . خورش دادن و پروردن از منتخب +

تغائی . بالفتح بترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شده +

تغشی . بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن +

فصل تای فوقانی مع فا

تفت . بالفتح گرم و سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائے از مضافات یزد و شدیکه برای نهادن گل و میوه سازند از مصطلحات و سراج و لغت بابا +

تفاوت . بسه حرکات واو درست باشد مگر ضمه افصحست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص بهمین لفظ ست +

تفتت . بر وزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز +

تفث . بفتحتین و ثای مثلثه چرک و ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن و غسل کردن در روزهای حج و رمی و نحر و غیره از صراح و کنز و منتخب

تفرج . بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد و مضموم و جیم بمعنی گشایش یافتن دل از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنے کشادگی گرفتن ست و فارسیان اکثر بمعنے سیر و تماشا استعمال کنند چراکه سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدلان ست +

تفاح . بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوه معروفست +

تفضیح . فضیحت و رسوا کردن +

تفسیح . حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز +

تفقد . گمشده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان +

تفرد . یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب ترسا +

تفرید . یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب

۱۸۴

تفضید، حرف سوم نون ست یعنی نکوهیدن وکسی را بضعیف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب ٭

تفزر، گریختن وترسیدن وپرهیزگاری

تفرس، دریافتن چیزرا در اول نظر بعلامات وآثار از منتخب وکنز ٭

تفلیس، بالفتح وسین مهمله معرب تبلیس نام شهر که دار الملک ارمن ست ٭

تفش، بفتح اول وکسر فا وشین معجمه بنهایت گرمی ٭

تفتیش، کاویدن وکندیدن و جستجو کردن از منتخب ٭

تفحص، کاویدن از منتخب ٭

تفویض، سپردن وبازگذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا ٭

تفریط، کوتاهی وکمی کردن درکاری وضایع کردن از منتخب ٭

تفسطط، احمق شدن وهذیان وانکار حقائق کردن سوفسطائی شدن از لطائف ٭

تفجع، دردمند شدن از منتخب ٭

تفزیع، حرف سوم زای معجمه ترسانیدن ٭

تفلسف، بفتحتین وسکون لام وضم سین مهمله بمعنی حکمت ٭

تف، بالفتح بخار وگرمی وبالضم آب دهن انداختن از سراج

وبرهان وجهانگیری ودر بهار عجم نوشته که تف آب دهن وبلفظ افگندن وزدن وکردن مستعمل

تفوق، برتری نمودن از منتخب وکنز ٭

تفاریق، بالفتح جدا نمودنها وتفرقه کردنها واین جمع تفریق ست ٭

تفتیق، پاره کردن وکشادن از لطائف ومنتخب ٭

تفک وتفنگ، بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر تخفیف توپ ست ولفظ دوم مرکب از تفن که مبدل ومخفف توپ ست ونگ کلمه نسبت وتشبیه چنانکه در هوشنگ ودیرنگ وتونگ بلفظ انداختن وافگندن وسردادن وخوردن مستعملست ، بلفظ گذاشتن از بهار عجم ٭

تفاصل، از هم جدا نمودن وفرق نمودن ٭

تفاضل، از همدیگر افزون آمدن ٭

تفئول، بفتح اول وثانی وتشدید وضم همزه که بصورت واوست فال نیک زدن وشگون نیک گرفتن از منتخب وغیره

تفرق اتصال، باصطلاح طبیبان بمعنی زخم وجراحت ٭

تفخیم، بجای بجیم بزرگ کردن از منتخب وکشف

تفحیم، بجای مهمله سیاه کردن ودر تاریکی شب سیر کردن از لطائف ٭

تفشن، گونه گونه شدن وشاخ در شاخ شدن ٭

تفسیدن، بالفتح وسین مهمله گرم شدن از برهان ولغت بابا ٭

تفسان، بالفتح وسین مهمله بغایت گرم از جهانگیری ٭

تفتان، حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد وقسمی از نان که آنرا هندی پراتها گویند از مصطلحات وغیره ٭

تفو، بضمتین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف ٭

تفته، بالفتح سخت گرم شده از سروری وبرهان ومدار ٭

تفسیده، آنچه از آفتاب وآتش گرم شده باشد ٭

تفرقه، بفتح اول وسکون ثانی وکسر را وفتح قاف وکسانیکه بفتح فا وسکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز ٭

تفه، بفتح اول وکسر فا وسکون های ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار وکدو از شرح نصاب وسروری ٭

تفکه + بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و هاء ملفوظ میوه خوردن

تفسیده - بالفتح و سین مهمله نهایت گرم شده از بربان +

تفصی + بصاد مهمله بر وزن ترقی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز

فصل تای فوقانی مع قاف

تقا + بضم اول پرهیزگاری از لطائف و منتخب +

تقالیب + برگردانیدن و بازگونه کردن و بدل کردن حرفے را بحرفی

تقالیب + بازگونه گشتنها و انقلابات و گردشهاے زمانه +

تقلب + بسیار گردیدن و گردش +

تقریب + نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد +

تقیید + بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب +

تقید + بضم یاے تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یاے تحتانی خوانند خطاست

تقلد + بضم لام مشدد بر گردن خود کارے گرفتن و پیروی تعهد +

تقاعد + بضم عین مهمله از کردن کاری

باز نشستن و از کارے باز ماندن از کشف و کنز +

تقلید + گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن خود کار بگرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسے بی دریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و سند هنگ جشنی و زبدة الفوائد +

تقذر + بضم ذال معجمه مشدد پلید داشتن از لطائف +

تقتر + بحرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال -

تقصیر + کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کارے از منتخب +

تقریر + سخن گفتن و قرار دادن و باقرار آوردن از منتخب و بهار عجم +

تقرر + قرار گرفتن از منتخب +

تقشیر + پوست دور کردن از حبوب و میوه و غیره

تقاطر + پیاپی قطره چکیدن از منتخب

تقدس + پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز +

تقدیس + پاکیزه کردن و پاکے منسوب کردن از صراح +

تقطیع لباس + پیرایش و آرایش لباس +

تقدمة الجیش + بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوای لشکر از شمسی

اگرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن مگر درینجا براے مبالغه بمعنے مفعول آمده از قبیل زید عدل +

تقلص + برجستن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب بهم کشیده شدن از کنز +

تقریع + بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و بیقرار شدن از لطائف و منتخب و کشف و صراح +

تقاطع + باهم قطع نمودن یکدیگر را +

تقدم بالشرف + تقدم پیش بودن شی بر شی ثانی بدانکه تقدم پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی این تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام بر محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیه چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی مقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف متاخر و نبود مقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین +

تقشف + بقوت اندک و جامه درشت و چرکین زیست کردن بمعنی درویشے مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از تحفه و حدود الامراض

تقاق + بالضم نیز کوب بمعنی چرد مان

هند آنرا پیچ گویند از مصطلحات و لغات ترکی +

تقبیل + بوسیدن و چیزے را بوسه دادن از کنز +

تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب

تقابل + یکدیگر را گشتن +

تقلیل کم کردن و اندک نمودن +

تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح +

تقویم قیمت کردن و راست نمودن و حساب یکسالهٔ منجمان و آن ورقے چند باشد که دران حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنے قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و چند شروح +

تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با نها هر واحد تعلق دارد +

تقدم + بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد و صیغهٔ امر ست از همین باب بمعنی پیش شو +

تقدمه + بروزن تکمله و تصفیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب

و کنز نگر بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه و پیشوا مستعمل بشود و با صطلاح زریکه پیش از کار بکار گر دهند و در فارسی پیشدا و گویند از مصطلحات بهار عجم +

تقضی + بضاد معجمه بروزن ترجی آخر آمدن مدت از کنز +

تقی + بتشدید تحتانی بروزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن یانح +

تقوی + بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهے بکسر واو نیز مستعمل و در ینجا این لفظ برای رعایت الخط رسم نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری ها از کنز و منتخب +

تقاوی + قوت دادن با صطلاح عمال زریکه بمزارعان نادار و هند برای درستی کار زراعت +

فصل تاے فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تک و تا + بمعنی دویدن بپاے خود و دوانیدن اسپ چه تک بمعنی دویدن بپاسے خود و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن اسپ از سراج +

تکچ + بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون بوے و مزهٔ طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرچ که معرب کره باشد و کره بفتحتین و کاف عربی سبزی یا ثمل پنبه چیزیکه در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید بهندی پهپهوندی گویند +

تکاثر + بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل +

تکثیر + بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب و با صطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که باهم برابر نباشند چنانچه هفت را در نه ضرب کردن +

تکثر + بسیار شدن از منتخب +

تکسیر + بسیار شکستن چیزی را و با صطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهاے تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد +

تکسر + شکسته شدن از منتخب +

تکریر و تکرار + هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن چیزے از منتخب +

تکفیر + کفارت دادن و کسے را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب +

باب التاء مع النون

١٨٥

باب التاء مع الصاد

تگاور · بفتح اول وکاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو واین مرکبست از تگ که بمعنی دویدن باشد وازلفظ آور که صیغهٔ امرست از برهان جواهر الحروف +

تاش · بفتحتین وکاف عربی و شین معجمه نام بادشاه ترکان از برهان و مدار بکسر تین +

تکریع · براو عین مهملتین بروزن تحمل بمعنی وضو کردن واین مأخوذ از کراع است که بمعنی پاچه باشد چون در وضو دست و پای شویند لهذا تکریع گفتند از شرح نصاب یوسف بن ... +

تکلف · بر خود رنج نهادن وارخود چیزی نمودن که آن در و نباشد از منتخب

تکلیف · کسی را در رنج انداختن وکار فرمودن کسی را که باندازه طاقت او نباشد از منتخب وغیر آن ودر بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند و بلند اکردن مستعمل نیست تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم ... +

تکاملت · بروزن ... چگونگی دانستن

تکاثف · بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن وفراهم آمدن از صراح +

تکثیف · بسوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن وفراهم آوردن از صراح +

تک · بالفتح وکاف فارسی بمعنی قعر چاه وته وپایان وبن چون ته حوض وبن چاه وعمق وبمعنی دویدن واین لفظ بکاف عربی نیز آمده است از برهان ومؤید ودر سراج اللغات نوشته که لفظ تک بکاف فارسی صحیحست وانچه سروری وبرهان بکاف عربی آورده اند خطاست +

تگرگ · بفتح اول وثانی وهر دو کاف فارسی بمعنی ژاله شبنم اوله گویند ودر سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد وبعضی بمعنی ژاله نوشته وژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده

تکاسل · خود را کاهل سست نمودن

تکاهل · خود را کاهل نمودن +

تکفل · ضامن ومتعهد چیزی شدن از منتخب +

تکرم · بفتحتین ورای مفتوح صیغهٔ امر از تکرمیدن که بفتحتین وتشدید رای مضموم ست مصدر بمعنی بخشیدن +

تکلم · بفتح لام صیغهٔ امر از تکلمیدن که بضم لام ست مصدر بمعنی سخن گفتن +

تکوین · هست نمودن ودر وجود آوردن وپیدا کردن از منتخب وکنز + واصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن ست

تکون · بضم واو مشدد هست شدن وبودن از منتخب وکنز +

تکلان · بالضم بمعنی اعتماد وتوکل از منتخب وکنز +

تکین · بکسر تین وکاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود بود ودر لطائف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان آتش وحوض خرد +

تکفین · کفن پوشانیدن مرده را

تکانیدن · بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم +

تکافو · حرف چهارم فا با همدیگر برابر شدن از منتخب وکنز وصراح +

تکلتو · بفتح اول وفتح کاف عربی وضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ واین لغت ترکی ست ودر مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ که آن را نمد زین گویند وریش که باختلاط سبل دراز شده باشد ودر چراغ هدایت بمعنی نمد زین وریش که سبلت داخل کرده دراز سازند +

تکاپو · بکاف عربی وفارسی هردو آمده از برهان بمعنی دویدن بسیار +

تکمه · بالضم گوی گریبان از برهان ولغات ترکی که بستهٔ آن را گمنده گویند وبمعنی حلقهٔ کوچک که از آن گوی گریبان را بگذرانند ودر هندوستان مشهورست ظاهرا درست نیست

تکیه ؛ لفظ عربیست بمعنی پشت بچیزے گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزیکه بران پشت گذارند و مکان بودن نقر از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزیکه بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه بروزن کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بمجاز نشست و پناه را گویند و مکان بود باش فقرا و بمعنی اعتماد مجازست بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل +

تکله ؛ بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان +

تکه ؛ بالکسر و تشدید کاف تکه مشتوح بمعنی آزار رسیدار شرح نصاب و کنز +

تکافی ؛ برابر شدن باهم از منتخب +

تکامشی ؛ بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه که مرکب است از تک و مشی و الف برای اتصال است چنانکه در تکاپو و دوادو پس معنی تکامشی بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تک بمعنی عقب و پس نیز آمده در صورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پے کسی دویدن +

فصل تای فوقانی

مع لام

تلالا ؛ بفتح بعربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید +

تلقاء ؛ بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب +

تلا ؛ بکسر بمعنی ذهب که فارسیان طلا و اردو زبان نوشته اند از عالم طپیدن از سراج اللغات

تلهب ؛ بالضم گروه و طائفه از لطائف

تلهب ؛ بضم های مشدد و شعله زن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش +

تلقیب ؛ ملقب گردانیدن و لقب دادن +

تلخ کمیت ؛ کمیتی که رنگش مائل بسیاهے باشد +

تلاج ؛ بفتح ... عربی شور و غوغا از کشف و سراج و برهان +

تلمیح ؛ بروزن تلویح شیفتگی و حرص از منتخب

تلمیح ؛ بجای مهمله نگاه سبک کردن بسوے چیزے از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث +

تلویح ؛ بجای مهمله اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز +

تلخ ؛ بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست و بمعنی ناگوار و نا ملائم و بمعنی سیاه نیز مے آید و نام جائیست که هوائش شدید البرودت است +

تلمیذ ؛ بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذست که بفتح باشد از منتخب و در اردو تلامیذ بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ است

تلمذ ؛ بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید +

تلذذ ؛ بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مضموم مزه گرفتن

تلبیس ؛ جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد +

تلاش ؛ بروزن خراش بمعنی تگ و جستجو از لغات ترکی و تلاشی بروزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضے گمان برند که لفظ تلاش عربی ست و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این هم محض غلط و صحیح بجای متلاشے

لغوی تلاشی ست چراکه لفظ تلاشی ترکیست از بهار عجم و سراج +

تلخیص + خلاصه کردن و پاک و صاف کردن و نام کتاب و در علم معانی از منتخب و شمسی و مدار +

تلمع + بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب +

تلهف + بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضائع و تباه مستعمل +

تلفیف + درهم پیچیدن از منتخب و کنز +

تلقف + بحای حطی سوم و قاف مشدد مضموم زود فراگرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب +

تلافیف + بهردو فا نیک و پیچیدنها و این جمع تلفیف ست +

تلهف + بروزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز +

تلفیق + فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار +

تلک + بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب +

تلنگ + بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دارالملک آنست

و بکسرتین بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات نیز انگشت نواختن دف و دائره و مرادف کوک نیز آمده با ول مضموم حاجت و خواهش یا تنگی یعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه +

تل + بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا در صورت مشدد بودن معرب مخفف است +

تلال + بکسر اول گریوها و پشته ها +

تلثیم + بثای مثلثه بروزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیزی را از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطاست +

تلثم + بثای مثلثه بروزن تکلم نوبنده و دهان و بوسیدن +

تلاطم + باهمدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کسانیکه تلاطم را بدو طای مهمله نویسند خطاست +

تلویم + ملامت کردن از لطائف +

تلقین + فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل +

تلوین + گوناگون کردن باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر +

تلون + بضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب +

تلخ خرمان + کافر نعمتان +

تلافو + بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز +

تلو + بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح +

تلامذه + بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست +

تلخه + بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرفت آن خلط که بهندی پتا گویند +

تلنگ دائره + دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن لوطیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجلس خود خوانند چون آن دفع شود گویند که به تلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات +

تلم و پتپاله + هردو نام جائی و رجوای برهان پور از شمسی +

تلبیه + بروزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان +

تلوسه و تلواسه + بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج +

تله . بکسر اول و تشدید لام زریکه بطلا شهرت دارد و طلا معرب همین تلا است از رشیدی و تله بفتحتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه های موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند +

تلیت و تلیته + بالفتح نام برگنه شش کروه از دهلی +

تلاقی . دریافتن و بدست آوردن آنچه گذشته

تلاقی + یکدیگر را دیدن و باهم ملاقات کردن از صراح +

تلی . بفتح و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست +

تلنگی + بکسرتین و کاف فارسی نزد بعضی بفتح نواختن حرف و دائره بسر انگشت و بمعنی مروت و در و سند نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح +

تلاشی . مصدر ست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشے از کنز +

تلقی + بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از مدار +

فصل تاے فوقانی

مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل و بے قصور از چراغ هدایت

تماشا . بلفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت بایکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شده ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بالفظ کردن مستعملست و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزیکه در وی بتعجب با شوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعملست +

تمنا + آرزو کردن در اصل بآخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعے از تفریس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و پختن و بستن مستعملست +

تمغا + بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنے نشان و مهر و داغ که بران سپ و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط ست از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر درها بلاد و معابر بجار از تجار گیرند و بمعنی مهر که بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن شاعر مضمون خود را +

تمشیت . بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یاے تحتانی بروزن تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بروزن تفعیل گویند غلط ست چراکه در تفعیل یاے تحتانی زائد میگردد و حال آنکه اصلی است

تموهات . بفتح اول و سکون میم و کسر واو زائد و دگیها و کنایه از سخنهاے تملق و فریب +

تموج + موج زدن آب +

تملیح + نمک کردن در چیزی و آوردن شی ملیح از منتخب +

تمساح + بالکسر و سین مهمله و حاے مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی ست از منتخب و لطائف +

تماسیح . نهنگان این جمع تمساح ست که بمعنی نهنگ باشد +

تمدیح + مدح کردن +

تمسیخ . بجای چیزی روغن یا مانند آن بر بدن مالیدن از منتخب +

تماسیخ . بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب +

تمجید . ببزرگی نسبت کردن کسی را از صراح و منتخب +

تمهید . گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار از منتخب +

تمرد . سرکشی کردن از منتخب و شمسی و کنز +

تمر . بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام زنی از عرب از لطائف و در فارسی بفتح اول و سکون ثانی نام میوه که در هند پیدا شود و بکسر اول و ضم میم بزبان ترکی آهن را گویند و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که جد دوم پادشاه اکبر است و او را تمر لنگ خوانند بروزن تیمور و در رسم الخط ترکی را نیز بدانند که ضمه را بصورت واو و فتحه را بصورت الف و کسره را بصورت یا نویسند از برهان و مدار و شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد +

تمام عیار . کامل عیار و خالص از سیار عجم +

تموز . بزبان رومی مدت بودن آفتاب در برج سرطان هندی تقریباً ماه ساون باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد

لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت و گرما مستعمل از کشف و برهان و سراج و خیابان +

تمییز . بدو یای تحتانی بروزن تفعیل بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را نیز بتخفیف حذف کنند و تمیز بروزن عزیز میخوانند از چراغ هدایت و غیر آن +

تمارض . خود را بیمار نمودن بی مرض و خود را بتکلف مریض وانمودن از منتخب +

تمتع . برخورداری یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن مستعمل است +

تمسک . چنگ زدن در چیزی از منتخب +

تماسک . با هم چنگ در زدن و خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی صبر و تحمل و وقار آمده +

تملک . مالک شدن +

تملیک . مالک گردانیدن کسی را بر مالی و یا چیزی از منتخب و کنز +

تمالک . بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب و غیر آن +

تمثال . بالکسر بمعنی صورت و پیکر

و مجازاً بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آید از کشف و منتخب

تماثیل . جمع تمثال بمعنی تصاویر و اصنام و بمعنی فرمانهای پادشاهی نیز آمده از شمسی +

تحمل . بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدده بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز

تمول . مالدار شدن و دولتمندی از منتخب و کنز +

تمهل . درنگ کردن از منتخب و کنز و صراح +

تململ . بفتح اول و ثانی و سکون میم و ضم لام اول بیقراری و بی آرامی و بمعنی حالتیکه در میان خواب و بیداری باشد

تمام . درست و کافی و کامل از منتخب

تمتام . بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی تو تلا گویند از منتخب و صراح

تمه . بالفتح آن پوست که در چشم پیدا آید مانند پرده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی

تمم . صیغه امر است یعنی تمام کن +

تمرشان . بفتحتین یعنی باغ خرما +

تمکین . جا دادن و پا برجای کردن و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی از مقامات سالکان

تمکین کردن و تمکین دادن . جا و وقع گذاشتن از مصطلحات +

باب الخاء مع الکاف

باب الخاء مع اللام

تمکن ـ جا گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز۔

تمن ـ بضم اول و فتح میم دہ ہزار کس از تمسی و در ترکی عبارت از بیست ہزار و چہ

تمدن ـ بر وزن تملق و شہر بود و باش کردن و انتظام شہر نمودن و اجتماع اہل حرفہ

تمرن ـ بر وزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزے از منتخب

تمرہ ـ بفتح اول و سکون میم بمعنی یکے یا از منتخب

تمیمہ ـ بمعنی تعویذ و بمعنی مہرہ سیاہ و سفید کہ در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب و صراح ۔

تمویہ ـ بالفتح و در آخر ہائے ملفوظ بر وزن تفویض بمعنے زر اندود کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف ۔

تمنی ـ آرزو کردن از منتخب ۔

تمغاچی ـ کسیکہ از جانب کوتوال بر اجناس مہر کردہ محصول و باج آن گیرد ۔

تمطی ـ بفتح اول و ثانی و طائے مہملہ مشدد و مکسور بمعنی خمیازہ کہ بہندی انگڑائی گویند ۔

تمادی ـ بفتح بنہایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن ۔

فصل تای فوقانی مع نون

تنہا ـ بمعنی خالی نیز آمدہ از مصطلحات

تنگلوشا ـ بالفتح و کاف فارسے و واو معروف و شین معجمہ نگار خانہ و تصویر خانۂ رومیان از مؤید و شرح اشعار و شارح قصائد خاقانی نوشتہ کہ نام حکیمیست کہ کتاب ارتنگ تصنیف اوست ۔

تنگتاب ـ معدوم الطاقت از بہار عجم ۔

تناسب ـ باہم مناسبت داشتن ۔

تنسوقات ـ بالفتح و ضم سین مہملہ و قاف عجائبات و اشیای کمیاب از برہان و در لغات ترکی بمعنی نادرست و نوشتہ کہ این جمع تنسوقست کہ لفظ ترکی است بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشتہ کہ تنسوق معرب تنسخ ست و آن نوعی از جامۂ نفیس کہ آنرا تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفہ و چیز نفیس و عجیب و در سراج نوشتہ کہ تنسوقات جمع تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ ست بالفتح و سین مہملہ مضموم و خای معجمہ باشد مفرس تنسکہ کہ لفظ ہندیست بالفتح و سین مہملہ مضموم و کاف عربی بہای مخلوط التلفظ و آن قسمی جامہ نفیس از ملک بنگالہ آورند چون جامہ مذکور از تحفہای نفیس ہند و ستانست مجاز ہر تحفہ نفیس را گفتہ اند ۔

تنعمات ـ عیش و عشرتہا ۔

تنزہات ـ بر وزن تکلفات جاہای خوب یعنی خوبیہا و سیر ہای باغ و بوستان از منتخب و غیر آن ۔

تنقیح ـ پاک و صاف کردن چیزیرا از زوائد و عیوب و خالص کردن از صراح و منتخب و کنز ۔

تنخنخ ـ بفتح اول و ثانی و سکون خای مہملہ اول و ضم نون دوم گلو صاف کردن از صراح ۔

تناسخ ـ بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب ۔

تنومند ـ بمعنی قوی جثہ و فربہ و بعضے نوشتہ اند کہ تنومند بمعنی صاحب قوت چہ تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید کہ واو در ترکیب کلمۂ دو حرفی و لفظ مند زیادہ کنند چنانکہ برومند ۔

تناد ـ باہم ندا دادن یکدیگرے را و یوم التناد کنایہ از روز قیامت از منتخب و لطائف ۔

تنفید ـ بذال معجمہ روان کردن فرمان و نامہ از منتخب ۔

تندر ـ بالضم و دال مہملہ مفتوح بمعنی بانگ رعد از برہان و سراج و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشتہ

تناور • بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکبست از تن و لفظ آور که کلمه نسبت ست •

تنگار • بالفتح و کاف فارسی دوای کانی ست که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی •

تنذیر • حرف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن

تنگ شکر • فنی ست از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور به سر و سینه او آورده بر زمین زدنست از مصطلحات •

تنافر • نفرت نمودن و گریختن ست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول و چنانچه عمارت توران و خصوصا که بیکدم آنرا دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه تو چه تجارت میکنی •

تنویر • روشن کردن از کنز و بمعنی نو شگفتن مستعمل •

تنشیر • پراگنده کردن •

تنو • لفظ فارسیست در صورت تشدید نون معرب آن از سراج •

تنگبار • بالفتح جایی که دران هر کس را وخل نباشد از برهان •

تنگوز • بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از ان واو بخیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی •

تنافس • باهم نفس زدن و فخر کردن •

تنقیش • نقش کردن •

تنگ عیش • مفلس و دردمند •

تنقیص • نقصان کردن

تنصیص • بصاد مهمله ظاهر کردن از منتخب •

تناقض • ضد همدیگر شدن از منتخب

تنشیط • نشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز •

تنوع • گوناگون شدن و قسم قسم شدن از شیئی •

تنازع • باهم خصومت کردن از منتخب و تنازع کنند باهم دو فعل یا اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی واکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت واکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگرے مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند درین صورت موافق اسم ظاهر در فعل مفرد ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی واکرمت زیدا و ضرباني واکرمت الزیدین اگرچه درین صورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل جائزست و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال قلوب نباشند چنانچه ضربت واکرمت زیدا یعنی زدم اورا و گرامی کردم زید را تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل در فعل اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فرا اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت خواستن فعل اول فاعل را برای خوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوعست و مختار کوفیین اعمال فعل اولست بجهت سبقت آن فقط •

تنصیف • دو نیم کردن چیزی را و از هم نصف نصف کردن از کنز •

تنسیق • انتظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز و صراح •

تنمیق • نوشتن از کشف و کنز •

تنباک • بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دہل کوچک و نقاره

کوچک از رشیدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف که بعرف هند دتنا آنرا ابلبا گویند نیز آمده۔

تنسک بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد بمعنی خداپرستی از لطائف۔

تنین فلک بالکسر اشارتست بعقدهٔ راس و ذنب که محل تقاطع حامل قمرست با مایل و بمعنی کهکشان نیز از برهان۔

تنک بفتحتین و کاف عربی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف از مدار و شکرستان و بهار عجم و تنگ بفتح اول و کاف فارسی خرد ار بیشه بار سے که خران را بر در دو بار کبوتران زین آسیا مضبوط کنند و کارنامهٔ نقاشان و نام ملکے از بهرجستان و نام ملکی از ترکستان و بمعنی قریب و نزدیک و بالضم کوزهٔ که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری و برهان و موید۔

تنزیل بکسر زای معجمه بمعنی فرود فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابے در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن۔

تناول بضم واو فرا گرفتن و برداشتن از کنز مجازاً بمعنی خوردن مستعمل۔

تنبول بر وزن مقبول برگ پان از برهان و این لفظ هندی کتابیست۔

تنگ سال بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم۔

تنبل بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح بمعنی آدم فربه و جاهل و کاهل و بیکاره و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و لغات ترکی و مصراح۔

تناسل از هم زاییدن از کنز۔

تنعم بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب۔

تنجیم ستاره شناسی و مطابق قواعد علم نجوم و ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیر آن۔

تنشم بر وزن تکلم تفس زدن و دم بخود کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن از صراح و غیره۔

تنعیم بعین مهمله نام موضعیست بفاصلهٔ سه کروه از مکه بجانب شمالے مناسک عمره در انجا بعمل مے آید و حج به اتمام میرسد۔

تنظیم جواهر بر رشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی معمورات شهر و دیه و غیره۔

تنگ چشم بخیل و ممسک و لیه دولت و صفت معشوق آید چیرا

کرده بسوی کسے نمی بیند از بهار عجم۔

تنبک تعلیم بالضم تنبکی ست که بوقت تعلیم و رزش کشتی نوازند و این رسم ولایت ست از بهار عجم۔

تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشیدی و مدار و برهان و کشف۔

تنبان بالضم شلوار و پایجامه ترکیست از برهان و لغات ترکی۔

تنیدهٔ ریسمان چیزیست که بهندی آنرا اثیا گویند۔

تن بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه ست از چراغ هدایت و بهار عجم۔

تنخواه گرفتن کون گرفتن از چهار شربت و مصطلحات۔

تنین بالکسر نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز۔

تنافین بفتح بمعنی اژدها و این مجمع تنین است۔

تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیچیده و مهم آمده گاهی بکردن چیزی دیدن و توجه و التفات آید از بهار عجم و شرح۔

تن سوادن تنکول ...

تنگ برکان نام ...

تنبا کو بلفظ کشیدن مستعمل ...

باب التاء مع الجیم

تندروه • بالضم تخیل از سراج +
تنقیه • پاک و صاف کردن از منتخب و کنز +
تنبیه • بمعنی آگاه و هوشیار کردن مجازاً در عرف بمعنی زدن قید کردن کوتاه اندیشان +
تنبه • بروزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب +
تنزیه • دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز +
تنزه • بروزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات و مجازاً بمعنی خوشی و بیغمی از منتخب و غیره +
تنوره • نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چاه آتش نوشته و بعضی منقل نیز نوشته اند +
تنه • بفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل روئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی راه و مطبخ نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین است +
تنکه • بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این مفرس تنکه است و تنکه بالضم و کاف فارسی تنبان که چیز کرتا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پا پوشند از مصطلحات و بهار عجم +
تنخواه • بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم +
تنوفه • بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز +
تنمیه • بروزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز +
تن آسانی • راحت و آرام +
تنه خواری • کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب +
تناهی • بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و رشیدی و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن +
تنگ چشمی • کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بدنیای فانی پسند نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو +
تنگ دوزی • بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل دو چیز یا بیشتر که محل وصل آنها بنظر معلوم شود
تنگ حوصلگی • بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست است وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شیء که ضخامت و سطبری کم دارد و بعضی چیزها از رقت بود یا از تنگیش خود آنرا شکسته بدر میروند از چراغ هدایت و غیر آن +
تنگری • بکسر اول و سکون نون و خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسوره و یای معروف و بکسر کاف نیز در زبان ترکی بمعنی حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و جهانگیری +
تندرایی • بالضم کوتاه اندیشی از بهار عجم +
تنگنای • بکوچه تنگ بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا • بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب و مدار بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی صحیح است لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه +
توتیا • بالضم بمعنی سرمه و بلطافت مشهور خطا است از سراج و منتخب +
توا • بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف +
تو و خدا • در مقام قسم گویند یعنی

خدا بر تو یعنی سوگند خدا آید از مصطلحات
تولب بفتح اول و سوم و بای موحده بمعنی خرکره یعنی بچه خر از منتخب و شرح نصاب
تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب
توریب بالفتح بروزن توفیق کجی و کج نمودن و باوریب گرفتن
توپ بواو مجهول و بای فارسی در ترکی بمعنی فوج ست از لغات ترکی
توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار
تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن و پی در پی شدن از منتخب و در کنز بمعنی والی گردانیدن و عمل دادن بکسی ذمه داری و پشت برگردانیدن و چیزی را بانچه خریده باشد بکسی فروختن
توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کرده و اندوخته از برهان
توریت بالفتح کتاب موسی علیه السلام
توشیح بالفتح و کسر شین معجمه و حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست در اصول فقه از منتخب و مدار
توشیح حمایل در گردن انداختن و آرایش دادن و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی رباعی من بردهنت بوسه

بستم دل تنگ حاصل نیست نیست بیرون از بیم تنگ من با تو و تو با من مسکین شب و روز ندارم مرا شتی و داری سر جنگ چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود
توبیخ ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز
توی شاخ صفتیست از کشتی که دست درون هر دو دست یا پای میان هر دو ران حریف اندازند و گویند چه توی بمعنی اندرون است و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات و بهار عجم
توکید بالفتح استواری از شمسی و کنز
تولد زاییده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم
تولید زایانیدن و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت و تاثیر نیز مستعمل میشود
توقد بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش
توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله با هم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز و باصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر
توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه

بدروغ بر دو کسی گناه بستن
توفیر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب و کنز و در عرف آنچه و از اجاره فائده بردارند
توقیر عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب
تور بواو معروف و رای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب باوست و نیز نام ولایت توران ست و بمعنی پهلوان بهادر و نام گیاهیست ترش مزه و بمعنی رم و رمیدگی از لغات یا و در رشیدی و توربواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر محفه سواری عرائس و بیگمات اندازند و بمعنی دام ماهی نیز آمده و بعربی تور بالفتح بمعنی تغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار
توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوتست مرکب از توان بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجازست این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان
تواتر پی در پی شدن با خود و از وتر بالکسر بمعنی تنها تنها و یک یک بهم آمدن از منتخب و غیر آن
توز بالضم بواو مجهول و زای معجمه

باب الخامس مع الواو

۱۹۵

باب الاول مع الالف

صیغهٔ امر ست بمعنی اندوزو تیر کیسه اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و کشنده و نام پوست درختیست که مثل پیچ بر کمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که توز را بهندی بهوج پتر گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز نیسی ست از کتان +

توش + بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی توت و توانائی و جسم و بدن +

توسط + میانه ـ وری و اعتدال از شمسی و واسطه کردن +

توقع + بضم قاف مشدد و مردم از بی التفاتی بکسر یا بفتح قاف خوانند +

تواضع + بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و نمودار و شهادت و مردم از بی التفاتی بکسر ضاد خوانند +

توزیع + بر وزن تعریف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز +

توقیع + نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید +

تودیع + وداع کردن و سپرد کردن و رخصت کردن +

توزیع + حرف سوم زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف +

تولع + بر وزن تملق بمعنی حرص کردن و بهوسناکی +

توسیع + فراخی کردن و فراخ بودن از صراح +

تورع + برای مهمله مشدد و مضموم پرهیزگاری ـ

توسیع + فراخ کردن از منتخب +

توجع + درد پیدا شدن +

توغ + بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج +

توفیق + در لغت چیزی را بچیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش و سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امور شر +

توافق + باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی شدن و هم پشتی کردن +

توثیق + بر وزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز +

توق + بالفتح آرزو و مندی و غلبه شهوت از منتخب +

توزک + بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار +

توشک + بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین +

تورگ + بضمتین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن تره معروف است از جهانگیری و رشیدی و در برهان بر وزن کوچک +

توکل + بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن +

توغل + بغین معجمه بر وزن توکل در صراح نوشته که بمعنی دور در شدن و رفتن یعنے در کاری بمرتبهٔ کمال رسیدن و مشق کامل داشتن +

توکیل + وکیل گردانیدن و کار را بکسے گذاشتن از منتخب و کنز +

توبال + بالضم و واو معروف و بای موحده برادهٔ مس و آهن از برهان و کنز +

توشمال + بکاول و خوان سالار از مصطلحات لفظ ترکیست +

توابل + بالفتح و بای موحده مکسور بمعنی مصالح طعام مثل زیره و فلفل

و فلفل و غیره از مدار و کشف +
توهم . وروهم انداختن از لطائف +
توام . بفتح اول و سوم بر وزن بُوزن آن یک بچه که با بچهٔ دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز می آید از مدار و منتخب +
توامان . بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن نوجوان آن دو بچه که از یک حمل زن زائیده میشوند و این تثنیه توام ست و بمعنی برج جوزا از منتخب و مؤید +
توران . بالضم ملکیست معروف منسوب بتور که پسر فریدون بوده از برهان +
توسن . بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون کرهٔ اسپ که تند و شوخ و سرکش باشد از مدار و سراج و در کشف بالضم و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهراً صحیح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت و توانائیست تندی و شوخی اسپ دال بر توانائی اوست +
توختن . بواو مجهول حاصل کردن و خواستن و جمع کردن بمعنی ادا کردن و گزاردن و این از لغات اضداد است از برهان و لطائف +
توشقان . بضم اول و سکون شین معجمه و واو غیر ملفوظ و قاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شده +
تولیدن . بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف و برهان +
تون . بالضم زندان و حمام و سوراخ حمام و گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان
توائین . این لفظ غلط ست صحیح تنانین ست بمعنی اژدها این جمع تنین ست +
تومان . بضم اول و فتح میم و ها و واو غیر ملفوظ بمعنی گروه و پرگنه و تیغ و بمعنی ده هزار و بمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی +
توان . بضم اول بمعنی زور و قوت و فتح اول خطا از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج +
توقان . بالفتح آرزو و مندی و غلبه شهوت از منتخب +
توزین . بالفتح سنجیدن و وزن کردن
تو . بالضم و بواو مجهول پرده و ته و لای از برهان و رشیدی و در بهار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیزی و بواو مجهول بمعنی خود و ترا نیز آمده +
توره . بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعدهٔ مطلق و مجازاً شرعی را گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل +
توطیه . بالفتح گستردن و پی سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجازاً تمهید مدعا را گویند +
تولاک الله . دوست دارد ترا الله تعالی +
توله . بالضم و واو مجهول بچهٔ سگ و نوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بو سیده شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات +
تولچه . بمعنی توله که لفظ هندیست اسم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زائده کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف +
توشه . بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت توانائی و های نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم +
توشه خانه . ظاهراً این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت ست چنانکه در برهان جهانگیری است +
توران شاه . نام وزیر +
توجه . بضم جیم مشدده و بکسر جیم غلط ست چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن +

۱۹۷

توجیه · گردانیدن رو بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ما قبل ردی ساکن +

توبه · بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم +

توسعه · بفتح اول و کسر سین مهمله فراخ و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید +

توقیه · بفتح اول و کسر قاف و فتح یای تحتانی تمام دادن نیک نگاه کردن +

تولیه · کارینده کسی کردن از صراح +

تولی · بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و دوبر گردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب و مدار و کنز و صراح +

توازی · بزای معجمه با هم برابر شدن از منتخب +

توقی · بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی +

توزی · بالضم و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس +

توانی · بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب +

تویی · بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان در لغات ترکی بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین اطلاق نمایند +

تونی · بالضم و حرف سوم نون گلخنی کناس و دزد و دغا باز +

توانائی · بضم اول از کشف +

توالی · پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسر که بمعنی پیهم بکار کسی نمودنست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی کواکب افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از هر جهت خاص قمر معاینه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف توالی است پس مراد از حرکات توالی بودن روز و شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد +

تواری · بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری و کنز +

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب · پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز +

تهمت · بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته که این لفظ در فارسیان بسکون ها هم مستعملست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال مییابد +

تهنیت · بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل +

تهیج · بفتح اول و ثانی و ضم یای موحده مشدد و جیم مشابه باماس شدن چیزی و بتحتانین هم آمده است و باب تفعل برای تشبیه آید +

تهیج · بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار وغیره از لطائف +

تهجد · بروزن تکلف در شب خفتن و در شب بیدار شدن از کشف و منتخب و صحاح و بمعنی نمازیکه صلی بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا سه و یا زده یا زیاده ازین میگذارند +

تهدید · بمعنی ترسانیدن از منتخب +

تهی · آخر + بجای تحتانی مضموم کسیکه

باب الدال مع الهاء

باب الدال مع الدال

باب الدال مع الراء

باب الدال مع الزاء

تبلای محلی آب و دانه باشد از مصطلحات +

تهور + بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبیه و آن مذموم ست +

تهاکر + بتای ثقیل و ضم کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود بر هر مسلک بمعنی سرداری اطلاق کنند +

تهوع + بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز و در کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در وی باشد بی آنکه چیزی دفع شود +

تهتک + بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن پرده دریدگی و رسوائی از منتخب و صراح و کنز +

تهلیل + لا اله الا الله گفتن +

تهمتن + بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور و بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری +

تهاون + بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب +

ته ریش گذشتن + فریب دادن +

ته فشان + آنچه قبضهای تیغ وغیره کنده تارهای طلا و نقره را در آن کوفته مینشانند بطوریکه نقوش گلهای پدید آید +

ته کردن زانو + با دب نشستن چنانکه در نماز می نشینند +

تهیه + بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب +

تهالک + بالفتح و بهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب +

ته جرعه + کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند با ضافت و بدون اضافت از بهار عجم +

ته گیره + چیزیست که از ته دیگ گویند از مصطلحات +

تهیگاه + بمعنی کمر و آن جائیست نرم بالای استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو +

ته بندی + باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند و بمعنی جز بندی کتاب از مصطلحات +

تهادی + بدال مهمله هدیه با هم فرستادن +

ته میدانی + باضافت مردم بیسر و پا خانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان یک گوشه افتاده میباشند +

تهجی + بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشدد هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را با همدیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا را گویند +

ته جرعگی + اندک شراب که بعد از نوشیدن در پیاله باقی مانده باشد +

تهانی + بفتح اول و کسر نون با هم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن با همدیگر مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر را جمع تجربه چنانکه در فصول اکبریست +

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا + بمعنی تیریکه از نشان بگذرد و بسر هدف رسد و آنرا بعضی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر ربایند و شخص را آسیب نرسد و این کمال مبالغه است در تیراندازی +

تیبا + بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و عشوه از لطائف +

تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن دار + تیغیکه بکمال آبداری سوزن را برداشته از مصطلحات +

تیناب + بروزن سیماب بمعنی خواب گربه عربی آنرا نوم گویند از سراج +

تیر پرتاب + بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشان نمیرسد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده +

تیغ پشت + قطار مهرهای پشت

تنیات + نام موضعی بفاصله ده فرسخ از مصر از لطائف +
تیهوج + بالکسر و جیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک ظاهرا بهندی لوا نامند +
تیماج + بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم و مؤید و در مدار عجم فارسیست +
تیرچرخ + عطارد از برهان +
تیغ مهند + بضم میم و فتح ها و نون مشدد و مفتوح تیغ ساخته هند چرا که در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد +
تیسیر + بالفتح بر وزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب +
تیمار + بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان +
تیسر + بر وزن تکبر آسان شدن از منتخب +
تیمور + بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهورست چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا مینویسند بکرات او والف یا و نون خوانده نمی آید درین لفظ نیز یا و واو نخوانده اند

نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جائز باشد
تیر + بالکسر معروفست بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی بزبان پارسی که بحساب هندی تقریبا ساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه و چوب راست سقف و کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج +
تیار + بتشدید بمعنی جلد رفتار جهنده و مواج از منتخب و صراح و آنچه در محاوره گویند که فلان چیز تیارست یعنی درست و مهیاست بالمعنی مجازی باشد از معنی لغوی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتارست لیکن استعمالش مقتضی استعماست پس لفظ تیار عربیست کسانیکه فارسی گمان برند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا طیار بطای مهمله است چه در اصل اصطلاح شکاران ست که چون جانور شکاری از گریز برآمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شده چون بالمعنی شهرت گرفته مجازا آنرا بمعنی مهیا طیار

گویند پس طیار و تیار هر دو طور صحیح باشد +
تیرا در + مکار و حیله گر و قرساق +
تیرسکنه + مضراب ساز +
تیز + بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه پائین حیوانات برآید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج +
تیس + بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در گله قلاده باشد بفارسی آنرا نهاز نامند و بهندی بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کنز +
تیرتخش + بالفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک و تیر آتشبازی را نیز گویند از برهان و سراج +
تیر روی ترکش + بمعنی تیر خوب و بهتر که آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا گذارند از چراغ هدایت +
تیشه + بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه که آله نجار است ازین مأخوذ است و حرف ها برای تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ دندانه +
تیرکش + بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخ در دیوار قلعه و قصر و برج که برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند +
تیقیط + بفتح و قاف و طای معجمه

بروزن تهدید بمعنی بیدار کردن
و بمعنی بیداری مستعمل میشود *
تیقظ * بفتح و قاف و ظای معجمه
بروزن تفکر بیدار شدن و بیدار از غفلت
تیغ * مبدل تیر چون آمیز و امیغ و
ستیز و ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق
کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم
و در مدار بمعنی پشت تیز آمده *
تیغ محرف * تیغ خمدار که جهت تعمق
میباشد یا تیغی که بوقت زدن آن
قدری دست را بیک جانب خم کرده
زنند تا زخم عمیق دهد *
تیق * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بدخو
از شرح نصاب و کنز *
تیغال * بالکسر و یای معروف و غین معجمه بمعنی ترنجبین از برهان *
تیه بنی اسرائیل * بالکسر بیابانی که
موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی
اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند
چهل سال سرگردان و حیران و محبوس
ماندند و نتوانستند که بیرون آیند از مدار
تیول * بضمتین و واو معروف جاگیر
مدد معاش و این لفظ ترکی است از
لغات ترکی نوشته شد و در مدار
تیول بفتح اول و ضم ثانی *
تیم * بالکسر و یای معروف در فارسی
کاروانسرای و کنایه از دنیا از مؤید

و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب
تیغ خم * تیغیکه مثل محراب خم
داشته باشد از مصطلحات *
تیر تمام * تیر کامل و بی عیب *
تین * بالکسر و یای معروف بمعنی
انجیر که میوه معروفست از کنز *
تیر یکبی دادن * سلاطین چون
یکسی امان دهند و خواهند که جمعی
از لشکریان باو نرسد تیری که نام
پادشاه برو منقوش باشد از جعبه خاص
باو دهند و این نشان امان باشد
از مصطلحات *
تیر کشیدن * درد کردن از مصطلحات
تیمن * بابرکت شدن از منتخب *
تیغ شدن * روبرو شدن از
بهار عجم *
تیغ بجاک کردن * کنایه از ترک
فتنه و خونریزی از مصطلحات *
تیغ و ترنج بمیان آوردن *
کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج
زلیخاست که بامتحان حسن یوسف
بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات
تیر زدن * جاری شدن خون
از زخم تیر از مصطلحات *
تیردان * قندیل تیر و بمعنی ترکش
و بزای معجمه مسعدست از مصطلحات
تیهو * بالکسر و بروزن لیمو سراج اللغات

نوشته که طائریست مشابه بکبک
لیکن کوچکتر ازو و این طائر مخصوص
ولایت است و در هندوستان
نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه
سید امین الدین خان از کابل
آورده بود و مؤلف در دهلی ازو دیده
و تیهوج معرب آنست تم کلامه از سراج
و در برهان نیز همین نوشته که طائریست
کوچکتر از کبک مؤلف گوید ظاهرا
بهندی آنرا لوا نامند *
تیره * بالکسر تاریک و مکدر و خشمناک
از بهار عجم *
تیر دو کمانه * تیر که چون کشاد
یابد بجائی برسد از انجا جسته بجای
دیگر خورد از مصطلحات *
تیر خانه * چوبهای سطبر راست که
ازان سقف خانه سازند *
تیر سنگ خمه و تیر شکر خمه * مراد
از تیر بی خطا *
تیغ کوه * بمعنی بلندی کوه و کنگره
و قله کوه از برهان *
تیغ دودمه * تیغیکه بهر دو طرف
او تیزی و ابداری باشد *
تیه * بالکسر و سکون یای تحتانی و در
آخر هاء ملفوظ بیابانی که رونده
دران هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن
بهر جا سرگردان باصطلاح بیابانی که

موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف ✽

تیر دستی ✽ بمعنی عصا ✽

تیرگی ✽ تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان ✽

تیره روزی ✽ عیاری و مکاری از مصطلحات ✽

تیغ مغربی ✽ نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازهٔ مغربی شهر مذکور بدین سبب مغربی گویند ✽

تیغ کشیدن بینی ✽ کنایه از شکسته شدن گوشت بینی مریض و این علامت بدیست از مصطلحات ✽

تی ✽ بالکسر و یای معروف مخفف تهی ✽

تی تی ✽ بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان هند تا تا تهی گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه از لطائف و غیر آن و در زبانی از حروف انکارست چنانچه در زفان نی نی ✽

تیر هوائی ✽ تیر که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات ✽

تیر گردانی ✽ آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دو پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بر نام دزد ایستد از مصطلحات ✽

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف

ثاقب ✽ بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و ناصر و در بیت که صاحب کشف چنان پندارد که کسی در اندام سوراخها میکند از لطائف و کنز ✽

ثاد ✽ بدال مهمله بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز

ثار ✽ انتقام خون کردن از منتخب و غیره

ثاٰلیل ✽ حرف دوم همزهٔ ممدوده کسر لام بر وزن سراویل بمعنی آزخها و این جمع ثؤلول ست که بهندی آنرا مسّه گویند ✽

ثانی اثنین ✽ کنایه از مثل و مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد بالضرور در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود ✽

ثالث ثلاثه ✽ قوم نصاری که سه خدا قائلند حق تعالی و عیسی و مریم ✽

ثانوی ✽ بمعنی دوم ✽

فصل ثای مثلثه مع بای موحده

ثبات ✽ بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب

ثبت ✽ بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد از منتخب و ثبت اگرچه مصدرست گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و غیر آن هم می آید ✽

ثبور ✽ بضمتین هلاکت از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و هلاک گفتن

فصل ثای مثلثه مع جیم عربی

ثج ✽ بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون ✽

فصل ثای مثلثه مع خای معجمه

ثخن ✽ بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب ✽

ثخین ✽ بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب ✽

فصل ثای مثلثه مع دال مهمله

باب الدال مع العین

باب الدال مع الطاء

باب الدال مع الضاد

باب الدال مع الصاد

باب الدال مع الغین

باب الدال مع الفاء

باب الدال مع الالف

ثدی * بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاج نوشته که پستان مردان را ثندوه گویند و پستان بهایم را ضرع *

فصل ثای مثلثه مع رای مهمله

ثریا * بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مؤنث افعل التفضیل است مشتق از ثرا که بمعنی کثرتست چون در ستارگان مذکور قدری کثرت ست لهذا باین اسم مسمی گشت از صراح و در برجندی شرح بست بابی نوشته که تصغیر در ثریا بلحاظ خوردی کواکب وست یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد *

ثری * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و نیز زمین از صراح و منتخب و غیره *

ثرب * بالفتح چادریست از شحم بر معده و امعاء محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در معده و الامراض بفتحتین ست *

ثروت * بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و جهتی از لطائف و بمدار منتخب و کشف و صراح و کنز *

ثرید * بالفتح بر وزن حمید نوعی از طعام که پارهای نان را در شوربای گوشت ترکنند از بحر الجواهر و لطائف *

ثرط * بالفتح سرش از منتخب و صراح *

فصل ثای مثلثه مع عین مهمله

ثعلب * بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز *

ثعالب * بفتح اول و کسر لام و با جمع ثعلب *

ثعلبان * بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر *

ثعبان * بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب *

ثعابین * بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبانست که بمعنی اژدها باشد *

ثعلبیه * بالفتح نام مقام ست *

ثعلب مصری * نام دوایست و درین تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب بود چه دوای مذکور بخصیت شکل خایه روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب کنند ظاهرا نقط ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد *

فصل ثای مثلثه مع غین معجمه

ثغر * بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و حد میان ملک کفر و اسلام از منتخب لطائف *

ثغور * بضمتین و غین معجمه بمعنی حد سر جمع ثغر از شکرستان و خیابان و بمعنی دندانها *

ثغ * بالضم و غین معجمه بمعنی بت از برهان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی ثای مثلثه نیاید این لفظ فغ بفاست *

ثغری * بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع فا

ثفر * بفتحتین و فا و رای مهمله بمعنی پاردم بهندستان دمچی گویند از شرح نصاب *

فصل ثای مثلثه مع قاف

باب الدال مع الکاف

باب الدال مع اللام

ثقب * بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه از صراح *

ثقبت * بکسر اول و فتح قاف اسلوا

ثقات * بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بضم خوانند غلط است از منتخب و کنز *

ثقل * بکسر اول و فتح قاف بروزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاهداشتنی از منتخب و قاموس

ثقیل * گران و نام دردیست که عضو از آن گران معلوم میشود *

ثقلین * بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی دو گروه یعنی عالم انس و جن از کشف و کنز *

ثقه * بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن و استواری و هر معتمد که بر قول و فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب *

ثقبه * بالضم و حرف سوم بای موحده بمعنی سوراخ از صراح *

ثقبه عنبیه * بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخیست در وسط طبقه عنبیه بسیاهی چشم مانند سوراخیکه در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از چوب خوشه و آن سوراخ را که ثقبه عنبیه عبارت از انست بفارسی مردمک و بهندی

تل گویند بکسر تای فوقانی و آن منفذ نور بصر است *

فصل تای مثلثه مع کاف

ثکلی * بالفتح و لام مفتوح زنی که فرزند او مرده باشد از منتخب *

فصل تای مثلثه مع لام

ثلاثا * بفتح و دو تای مثلثه نام روز سه شنبه بر یهودان این روز سیاه است از منتخب و کنز و کشف و غیاث *

ثلب * بالکسر بای موحده شتر پیر و بلبنه ناقه پیر دندان ریخته از شرح نصاب و صراح و کنز *

ثلث * بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و صاحب مدار و کشف نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه و نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اینست ستاشیر محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق و متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق ست زیرا که مرکبست از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را از آن ثلث گویند که در آن سوم حصه وصول قلم باشد *

ثلج * بفتح اول و سکون لام و جیم عربی بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز

ثلم * بالفتح بمعنی بریدن از لطائف

ثلثان * بالضم دو حصه از جمله سه حصه *

ثلاثه غساله * بفتح اول و فتح غین و سین مهمله مشدد سه پیاله شراب که بوقت صبح نوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت بدن و مزیل کدورت بشریت باشد از کشف و مدار و مؤید *

ثله * بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز *

فصل تای مثلثه مع میم

ثمرات * بفتحتین میوه ها و این جمع ثمره است *

ثمد * بفتح اول و کسر میم آب اندک از شرح نصاب و منتخب و کنز و در صراح برای همین معنی بفتحتین است *

ثمود * بفتح اول و ضم میم نام شخصی ست از نسل نوح علیه السلام بچند واسطه و نبی ثمود که است حضرت صالح پیغمبر ست ثمود منسوب و مشهور اند ناقه حضرت صالح را پی کردند بشومی آن همه سوختند از لطائف و کنز

ثمر * بفتحتین میوه و بار درخت و

مال و زر و فرزند از منتخب *
ثمار * بالکسر میوها و این جمع ثمر است *
ثمیر * میوه دار *
ثم * بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی پس و باز و بالفتح و میم مشدد مفتوح بمعنی آنجا *
ثمن * بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم و بضمتین نام هشتم حصه چیزی از قاموس و منتخب و کنز *
ثمانین * بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب *
ثمین * بفتح گران قیمت *
ثمینه * چیز گران قیمت *
ثمره * صاحب قاموس و صراح نوشته اند که بفتحتین است نه بسکون میم و دیگر آنکه جمع این ثمار بکسر است و جمع ثمار ثمر بضمتین است *
ثمانیه * بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت که عدد معروف است از منتخب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع نون

ثنایا * بفتح چهار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم *
ثنا * بالفتح ستایش از منتخب *
ثنائی * بفتح اول بمعنی لفظ دو حرفی و دندان ثنائی هر دو دندان پیشین *
ثنی * بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی گاو و گوسپند و اسپ که در سال سوم باشد و اشتر شش ساله از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو و گوسپند که پا در سال سوم نهاده باشد و شتر نیز آنکه پا در ششم نهاده باشد *

فصل ثای مثلثه مع واو

ثواب * بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از منتخب *
ثوب * بالفتح جامه و لباس *
ثواقب * بفتح اول و کسر قاف بمعنی روشنیها و لوامع *
ثوابت * بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند سوای این هفت سیاره اگرچه حرکت بعض ثوابت حکما قائل شده اند اما چون نهایت بطی السیر اند لهذا حرکت آنها معتبر نداشتند چنانچه نسر که در سی و چهار هزار سال یکدوره تمام میکند *
ثور * بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو و دیگر عام است خواه نر خواه ماده و نام برج دوم فلک و آن بصورت گاو نر است *
ثؤلول * بضم اول معروف و واو اول بدل از همزه است گوشت پاره که بر اعضا پدید آید بهندی مسا گویند جمع آن ثآلیل است *
ثوم * بالضم سیر بهندی لهسن گویند *
ثوران * بفتحتین بمعنی جوش و برخاستن گرد و فتنه از کشف و بحر الجواهر و منتخب و کنز *
ثوبان * بالفتح و بای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم *
ثوانی * بالفتح جمع ثانیه که بمعنی دوم است و شصتم حصه دقیقه *

فصل ثای مثلثه مع یا

ثیاب * بکسر اول جامهای پوشیدنی و این جمع ثوب است *
ثیبات * بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده *
ثیبه * بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدده و فتح بای موحده ضد بکر یعنی زن شوهر دیده خواه شوهرش زنده باشد خواه مرده *

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف

جابلسا * بفتح بای موحده و سین مهمله نام شهریست در سرحد مغرب

وبعضی گویند شهریست در عالم مثال

از برهان *

جابلقا * بضم بای موحده وقاف نام شهریست بسر حد مشرق وبعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان

جام جهان نما * عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر وشر عالم از ان معلوم می شد *

جان من وجان شما یعنی شما را سوگند جان من وم را سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد ونیز جائیکه کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من وجان شما هر دو یکیست *

جاری مجری * بفتح میم بمعنی قائم مقام *

جالب * بکسر لام وبای موحده بسوی خود کشنده چیزی را *

جاهلیت * زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود که قبائل عرب بتها را می پرستیدند *

جالوت * نام بادشاه کافر که طالوت بهمراهی حضرت داود علیه السلام اورا شکست داد از لطائف *

جامهٔ صورت * جامه که تصویرات در ان نقش کرده باشند از مصطلحات

جای فلان سبز است ...

وخالیست * در مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا او میباید از مصطلحات

جامهٔ فتح * جامه که روز جنگ زیر زره پوشند واد عیه وآیات مشتمل انا فتحنا بران نقش کرده باشند از مصطلحات *

جامع * بجای مهمله سرکشی کننده *

جاوید * بکسر واو ویای تحتانی مجهول بمعنی همیشه وبفتح واو خطاست از برهان وموید وکشف وسروری

جاحد * بکسر حای مهمله منکر وانکار کننده باوجود دانستگی *

جار * همسایه وبمعنی نگهبان نیز وزینهار داده شده از کنز ودر ترکی لفظ جار بدو معنی آمده یکی بمعنی ندا کردن ومنادی دوم بمعنی جمعیت از لغات ترکی *

جائر * آنکه از راه حق میل کند براه باطل وجور کننده وستمگار از منتخب

جار بلجار * در شمسی بمعنی شکست وبست نوشته وتحقیق اینست که جو لفظ جار در ترکی بمعنی ندا وآواز داد ولفظ بل بضم موحده در ترکی بمعنی فراوان وبسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلب وبسیار طلب باشد یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی وعده نیز آمده وجار بمعنی ندا وآواز دادن پس جار بلجار

بمعنی طلب ووعده باشد *

جاندار وجانه دار * سلاحدار وبمعنی دوست ومددگار نیز آمده *

جاگیر وجاگیر * بزیادت تحتانی قطعهٔ از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار پادشاهی بنام کسی مقرر گردد واین لفظ اگرچه در اشعار شاعرین ایران واقع ست مگر اصطلاح هندیانست نه زبان خودشان از سراج وغیره *

جاغر * بفتح غین معجمه چینه دانه مرغان که بتازی حوصله گویند از سراج وبرهان ورشیدی *

جاج نگر * بدو جیم عربی نام شهری از برهان ودر سراج نوشته که بدین نام شهری در هند نیست بالفعل ظاهرا همین جاجمو است که قصبه است از قنوج *

جاپوز * بباء فارسی وزای معجمه شهریست از ترکستان *

جاموس * در آخر سین مهمله معرب گامیش که مخفف گاو میش ست از رسالهٔ معربات وحرین دیار مردم این زمانه بجهت تفرقه نر وماده نر را جاموس گویند وماده را گاومیش خوانند چنانکه اصلست *

جالینوس * نام حکیمیست واین معرب

کالینوس ست که بواو معدوله باشد از رساله معربات ❊

جاورس ❊ بفتح واو وسین مهمله معرب گاورس وآن نوعی از غله باشد

جالس ❊ نشیننده و نشاننده ❊

جاش ❊ بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز از شرح نصاب و در برهان و لغات ترکی بجیم فارسیست و صحیح همین ست ❊

جاحظ ❊ بحای مهمله وظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد از منتخب ❊

جائع ❊ گرسنه از منتخب ❊

جامع ❊ بمعنی مسجد یکه دران نماز جمعه گزارند ❊

جاتاغ ❊ بتای فوقانی وغین معجمه لفظ ترکیست بمعنی کلاه پر خیره باد ریشه از سراج ❊

جاف ❊ بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب ❊

جاثلیق ❊ بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام و زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطرانست و بعد ازان اسقف بعد ازان قسیس و بعد ازان شماس از منتخب ❊

جامه غوک ❊ بواو مجهول گیاهیست بغایت باریک که در میان آب ایستاده پیدا میشود و بهندی کائی گویند

جامغول ❊ بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرامزاده و شریر از لطائف ❊

جاعل ❊ بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده ❊

جاجم ❊ بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان ❊

جام ❊ پیاله شراب خوری و ولایتیست از خراسان مولد عبد الرحمن جامی و لقب حکام ولایت سند و هفت تا از هر چیز و شیشه های حمام از بهار عجم و سراج ❊

جازم ❊ بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب ❊

جام جم ❊ بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب ❊

جاثوم ❊ بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب ❊

جا برای کسی خالی کردن ❊ از راه تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات

جا باز زدن ❊ سناهی کردن از مصطلحات ❊

جام خالی دادن ❊ امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات

جان بردن ❊ زندگانی کردن

جا گرم کردن ❊ کنایه از قرار گرفتن در جائی که او بری از جهانگیری و سراج

جانشین ❊ بمعنی قائم مقام ❊

جامه گذاشتن ❊ مردن اولیا و سلاطین از چهار شربت و مصطلحات

جانشین ❊ بحیی و حرکت شدگان و هلاک شدگان و برجا ماندگان از منتخب و لطائف ❊

جان ❊ بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن و پریان بود از صراح و موید و گاهی این لفظ را مجازا به نوع جن اطلاق کنند ❊

جان جان ❊ باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش نیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از نان که چند تو باشد بهندی پراٹھا نامند از برهان وغیر آن ❊

جامه سرخ پوشیدن سلطان ❊ در غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات ❊

جامه کش ❊ بفتح کاف عربی جامه حمام از لطائف ❊

جان در میان داشتن ❊ کنایه نهایت مهر و محبت از مصطلحات

جام جهان بین ❊ عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم

باب الدال مع الواو

باب الدال مع الهاء

از آن معلوم میشد ✽
جانان ✽ بمعنی جان والف ونون
در آخر زائد همچنین در جاویدان از
رسالهٔ عبدالواسع ✽
جان دارو ✽ بمعنی تریاق نوشته
از برهان وسراج ✽
جادو ✽ بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده
وخان آرزو در سراج نوشته که آنچه
در رشیدی نوشته که جادو ساحر و
جادوی بیای نسبت بمعنی سحرست
عوام جادو سحر را گویند وساحر را
جادوگر این غلطست مؤلف گوید
که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی
ساحرست ودر کلام شعرای متقدمین
هند مثل امیر خسرو و فیضی وشاعران
متاخرین ایران جادو بمعنی سحر وجادوگر بمعنی
ساحر بیش از آنست که تعداد توان
پس تغلیط این هر دو لفظ بر این
اطلاق درست نباشد از اینجاست
که در برهان جادو بمعنی سحر وساحر هر دو آمده
جام جم وجام کیخسرو سابقست
جام جمشید آنست که جمشید جام را
احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته
بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از
خطوط در قوم ودوائر اصطرلاب
ارتفاع کواکب وغیره معلوم نمایند
همچنین او از آن جام حوادث روزگار
معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ
مسطورست نیز جام جم نام کتابیست
جار الله ✽ اسم عالمی اجل که صاحب
تفسیر کشافست ساکن شهر زمخشر
جاذبه ✽ قوتیست که در اعضا
موجودست تا آنچه مناسب و مفید
باشد جذب کند وبمعنی تاثیر و کشش
محبت نیز مستعمل ✽
جانانه ✽ معشوق از برهان ✽
جانه ✽ نام یکی از انصار ودر فارسی
بمعنی جان بزیادت ها ✽
جارحه ✽ بمعنی مراد بعضها تک جوارح بمعنی
چراگرج که بمعنی خسته کردن و کسب
کردنست از دوست می آید از شرح
نصاب وکنز ✽
جائزه ✽ صله وانعام وخطی مستقیم
که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند
از مدار وکشف اللطائف ودر
مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله
وانعام وباصطلاح اهل دفتر صد
الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله
وتصحیح کشند وآن علامت صحت
باشد ✽
جاریه ✽ حرف چهارم یای حطی
بمعنی کشتی وسفینه وبمعنی آفتاب
بمعنی کنیزک ودختر وآب روان
جمع آن جواری بفتح جیم می آید از
مدار وکشف ومنتخب ✽
جامه ✽ رخت پوشیدنی وگستردنی
وصراحی وپیالهٔ شراب بمعنی اخیر
مزید علیه جامست از بهار عجم ✽
جاده ✽ بتشدید دال لفظ عربیست
بمعنی راه باریک وراه راست که
در صحرا از آمد ورفت مردم پدید می
آید ودر فارسی بتخفیف دال مستعملست
از کنز وچراغ هدایت ✽
جاله ✽ چوبی چند بشکل سبد بندند و
چند سبو پر باد کرده بزیر آن بندند و
بر آن نشسته از دریا عبور کنند
از رشیدی وبرهان ✽
جارچی ✽ در ترکی نقیب ومنادی
کننده لفظ ترکیست از مصطلحات
جام عالی ✽ پیالهٔ بسیار کلان ✽
جام فرعونی ✽ فرعون را جامی
بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس بدور
می آوردند از شرح خاقانی ✽
جائی ✽ بمعنی گل جای جوهی ✽
جانی ✽ منسوب بجان که بمعنی روح
وحیاتست بایمعنی لفظ فارسیست
ونیز صیغهٔ اسم فاعل بمعنی گنهگار از
جنایت که بمعنی گناه وتقصیر باشد
وهم منسوب بجان که پدر پریان و
جنات بود اگرچه بایمعنی نون جان
مشدد است مگر فارسیان مخفف

باب الذال مع الالف

باب الذال مع الباء

خواهند درین هر دو صورت لفظ جالی عربیست *
جالی * جلادهنده و زداینده کدورت و صفا و روشن کننده
جاگی * بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جانمکینه و ماهیانه که بهای جامه بدهند و در دیگر جام با قیماند بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جاگی بفتح جیم راتبه و وظیفه و این مرکبست از کلمه جامه و کلمه گی که بکاف فارسی برای نسبتست جاگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از ان بمجاز بمعنی خوراک نوکر و غلام و هنود شهرت گرفته *
جادوئی * سحر و ساحری *
جاربردی * بفتح بای موحده نام شرح شافیه این منسوبست بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد معرب چاربرد است که بمعنی فارسی و بای فارسیست و کسانیکه جاربرد بکسر با خوانند خطاست از موید *
جانی * جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی با مع با موحده

جبا * بفتح جیم و فتح بای موحده پیاله خود را بدیگری قواضع کردن از

مصطلحات و چراغ هدایت *
جبرا * از روی بی اختیاری *
جبب * بالضم و تشدید بای موحده بمعنی جباه *
جبت * بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه بغیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح *
جبروت * بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسما و صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و کشف *
جبایت * بکسر اول و چهارم با تحتانی گرد کردن مال خراج از منتخب *
جبات * بضم اول جمع جابی یعنی گرد کننده مال خراج است *
جبال راسیات * بکسرتین بمعنی کوههای بلند و استوار از لطائف *
جبل الرحمت * کوهیست میان عرفات *
جبلت * بکسرتین و لام مشدد بفتح و کسر سرشت از صراح و موید و کشف و کنز *
جبائر * بفتح اول و کسر همزه که بعد چهارم است جمع جبیره و آن چوبهای

کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند از صراح *
جبر * بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب *
جبه درویش * کنایه از آفتاب زمستان از رشیدی *
جبل * بفتحتین کوه *
جبال * بکسر اول کوهها *
جبین * بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب *
جبن * بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آب پنیر جدا کنند و ماء الجبن آبیست بعد از جدا کردن سفیدی پنیر باقیماند و آن اگر از بز باشد در بعضی امراض بکار برند عوام از نافهمیدگی آن را چوبن گویند و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی بزدلی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شرح نصاب بحر الجواهر و قاموس و کشف *
جبان * بفتح بمعنی بددل و بزدل یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بفتح اول و تشدید با بمعنی صحرا و بیابان از لطائف *

جبا کردن ؛ بفتح دادن پیاله خود بمحبوب از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات ؛
جباه ؛ بکسر اول پیشانی ها و آن جمع جبهه است که بمعنی پیشانی باشد ؛
جبیله ؛ بالضم کوهان شتر از کنز ؛
جبر و مقابله ؛ علمیست از فنون حساب که دانسته میشود آن بسیاری از مجهولات عدد به بزیادت کردن و کم کردن اعداد و مساوی ؛ و مطلق جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردنست و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن ؛
جبجبه ؛ بفتح هر دو جیم و سکون با موحده اول و فتح موحده ثانی شکنبه یعنی معده از شرح نصاب و در کنز بضم هر دو جیم ؛
جبین پر گره ؛ شیروان مصطلح ؛
جبریه ؛ بفتحتین جماعتی است که مگو بند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با خطاست از منتخب ؛
جبانه ؛ بالفتح و تشدید ثانی بعد الف نون بمعنی صحرا و شمار منتخب کنز ؛
جبهه ؛ بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره اند که بر پیشانی برج اسد واقع شده اند

کشف و بحر الجواهر ؛
جبلی ؛ بکسرتین و لام مشدده بمکسور و یای معروف خلقتی طبیعی و پیدایشی از مدار و خیابان ؛
جبلی ؛ بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده خطاست از کشف ؛

فصل جیم عربی مع تای

جت ؛ بالفتح و تشدید تای از بن بر کندن از منتخب ؛
جثمان ؛ بالضم بدن و تن از صراح و شرح نصاب ؛
جثه ؛ بالضم و تشدید تای مثلثه بمعنی بدن و تن مردم و غیره از منتخب ؛

فصل جیم عربی مع حای

جحجح ؛ بالفتح و بفتحتین انکار کردن بامعنی از منتخب ؛
جحود ؛ بضمتین دیده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب ؛
جحش ؛ بالفتح بچه خر و بچه اسپ و نام صحابی از منتخب ؛
جحمرش ؛ بفتح جیم و میم و کسر را مهمله زن پیر از کنز و صراح ؛
جحیم ؛ یکی از نامهای هفت دوزخ

دانش بسیار قوی و مانند آن منتخب ؛
جحی ؛ بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جوحی نام مسخره که نهایت خوش طبع و ظریف بود ؛
جحدب ؛ بضم جیم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف قولین و بای موحده نوعی از ملخ که سبز رنگ است و دراز باشد از جاربردی و غیر آن ؛

فصل جیم عربی مع دال مهمله

جدت ؛ بالکسر و تشدید دال نوی و تازگی و نوی از شرح نصاب و بمعنی منتخب کنز ؛
جدید ؛ هر چیز که نو باشد و جدید بزیادت یای تحتانی غلطست و نام بحری از نوزده بحور شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شده است و اصل این بحر مخبونست فعلاتن فعلاتن مفاعلن ؛
جدد ؛ بفتحتین و بهر دو دال مهمله بمعنی زمین هموار از شرح نصاب و کنز و بضمتین بمعنی راهها جمع جاده از منتخب و کنز ؛
جد ؛ بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش ضد

جدل از کنز و منتخب و صراح و مدار و کشف و لطائف ❊

جدار ❊ بکسر اول دیوار از لطائف و صراح ❊

جدر ❊ بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح وغیره ❊

جدوار ❊ بالفتح بیخیست چون خطی شکل سیاه رنگ بهندی نربسی گویند

جدیر ❊ بر وزن فقیر بمعنی لایق و سزاوار از کنز و صراح ❊

جدرخش ❊ بالکسر نام شطرنج بازی کامل در این صنعت از لطائف اسانده با آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش و رخش بمعنی اسپ که مضافست بسوی بازی یعنی چون کوشش اسپ بازی می انگیزد ❊

جدع ❊ بالفتح بمعنی در گوش و بینی و سر بریدن از منتخب ❊

جدال ❊ بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح ❊

جدل ❊ بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم ❊

جدل ❊ بالفتح بمعنی مهر و نشان است چنانکه بمعنی خطوط و نقشه و غیره که بر چیزی کشند از مدار و کشف

جداول ❊ بفتح اول و کسر واو جمع جدول یعنی خطوط و امثال آن ❊

جدران ❊ بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح و بالضم از منتخب و صراح ❊

جدیدان ❊ بالفتح روز و شب از منتخب و صراح ❊

جده ❊ بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهر بر کناره بحر که از صراح و مؤید و کشف و رشیدی و صاحب منتخب نوشته که بالکسر است و بالفتح بمعنی مادر مادر و مادر پدر ❊

جدری ❊ بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پیدا آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده ❊

جدی ❊ بفتح اول و سکون دال و یا نام ستاره است از بیج آسمانی و ستاره است نزدیک قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از بیج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف یا نیز آرند ❊

فصل جیم مع ذال معجمه

جذر ❊ بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر حاصل پدید آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر با بتای اضافت مجذور منقسمست دو قسم یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذر برای عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عدد دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم آنچنانست هر عدد یکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در وی باشد چنانچه عدد ده که اگر برای او جذر تجویز کنند سه عدد سالم و کسری

باب الدال مع السین

٢١١

باب الدال مع الفاء

باب الدال مع القاف

باب الذال مع الالف

ذال * بالفتح و سکون ... و شتاب رفتن * ذ ... بالفتح ...

باشد چون این را در نفس خود ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و شش حصه بجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور بعضی شد تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور نخود بدلالت صحیح دال و ناطق نیست بلکه اشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگر چه اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا لیکن چون کر مادر زاد را گنگی لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویا است لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم محض بمقابله منطق است و الا جذر اصم سالم را وجود نیست

جذع * بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب

جذوع * بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب *

جذم * بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب *

جذام * بضم اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگیرد از و

از منتخب و لطائف و صراح * بش

جذلان * بالفتح شادان و خوش از منتخب *

جذوه * بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب *

جذره * بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب مستعمل است

جذبه * بالفتح یکبار کشیدن و بمعنی کشش قلبی *

فصل جیم مع رای مهمله

جرجیس * بکسر هر دو جیم نام پیغمبر یست که با نواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و است او دعوت میکرد و ظاهرا باقیا بجهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد *

جرب * بفتحتین و بای موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح *

جراب * بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب *

جریب * معرب گزی که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رسالۀ معربات *

جرست * بالفتح و رای مهمله مشدده مفتوحه و فتح سین مهمله

و تای فوقانی آواز بر هم زدن دو چیز و بر هم سودن دندان و آواز و ریدن کرپاس از رشیدی و سراج و بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار و برست بکسر تین و سین مهمله نیز از توابع جرست است بمعنی آوازیکه وقت بریان کردن کباب بر می آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغا است و مراد از فتنه و شر و غمازی و این لغت ماوراء النهر است از شمسی و فرهنگ نور الدین *

جراحت * بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطا است از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح *

جریح * در آخر حای مهمله زخمی و مجروح *

جرح * بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواهر *

جراد * بالفتح بمعنی ملخ از کشف و منتخب و بحر الجواهر *

جریده * قاصد جاسوس از لطائف

جرائد * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دفترها *

جرومد * بفتح و تشدید را و واو عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط *

جر * بمعنی کشیدن و بمعنی دراز کردن

باب الذال مع المیم

باب الذال مع الواو

یعنی فراهم کردن و همین ساختن
چنانچه امواج بحر محیط را حالست و
تحقیق اینست که بجای جرو مد
لفظ جزر و مد صحیحست جزر بفتح جیم
وسکون زای معجمه و در آخر رای مهمله
بمعنی باز گشتن آب دریا و کم شدن
آن و این خلاف مدست چنانکه
در قاموس و صراح و منتخب مسطورست
جریر بفتح و جهر دو رای مهمله بر وزن
فعیل نام شاعر عظیم الشان از شعرای
عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف
و لطایف
جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی
وسکون نون و غین معجمه فوج جانب
دست چپ پادشاه در روز جنگ
و لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول و ثانی
فوج جانب دست راست پادشاه
در روز جنگ این هر دو لفظ ترکی
ست از لغات ترکی
جرار بالفتح و تشدید رای اول مهمله
بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و آنچه
که از بسیار مردم آهسته رود و بدین معنی
کشف و منتخب و برهان و کنز
جر بالفتح و تشدید را کشیدن و بن
کوه و گناه کردن و حرکت زیر سوی
جمع جره از منتخب و در فارسی جر
بالفتح بمعنی شگافی که در زمین باشد

و مجازاً بمعنی نقبت کوچه سلامت
و بالضم زین اسپ از رشیدی و
بهار عجم
جراز بالضم اول و در آخر زای معجمه
بمعنی تیغ و شمشیر بران از شرح
نصاب و کنز
جرز بفتحتین و در آخر زای معجمه زمین
بی گیاه از شرح نصاب و کنز
جرس بالکسر و بالفتح و سکون را
و سین مهمله بمعنی آواز نرم چون آواز
زنگله مناسب بمعنی بود او را جرس
بفتحتین گفتند از شرح نصاب
مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته
که جرس بفتحتین درای کلان گویند
جرجابیس بکسر هر دو جیم بر وزن
ادریس نام پیغمبریست که با نواع
عقوبت او را کشتند و باز بامر
الهی زنده میشد و استخوان او را سوختند
میگردید از منتخب
جربیش بشین معجمه بر وزن فعیل
بمعنی بلغور که بهندی دلیا گویند
از شرح نصاب
جرف بفتحتین مکانیکه آب از سیل
کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب
بمعنی آنکه نوشته شده
جرگ بفتح اول و سکون دوم
و کاف فارسی حلقه و گرداگرد

گیران از چراغ هدایت
جرثقیل بفتح جیم و تشدید را که
مکسورست بکسر اضافت نام علمیست
که در آن قواعد کشیدن و برداشتن
بارهای گران مندرج ست چنانچه
گردون که بار ابه شهرت دارد و بهندی
گاری و چهکرا گویند یکی از جمله اقسام
جرثقیل ست
جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی
جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات
و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه
و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر
استعمال این در جمادات باشد
از بهار عجم و در صراح نیز نوشته که جرم
بالکسر بمعنی جسم ست و اکثر اطلاق این
بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی
بر جوهر عضو حیوان نیز بمعنی جسم
حیوان و بفتحتین گزیده و چاره از منتخب
جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف
چهارم ست بمعنی گناهها و خطاها
و این جمع جریمه است که بمعنی گناه
و خطا باشد
جرجم بریده از بن از منتخب و صراح
گشتی بمعنی جرجانه هم نوشته است
جرین بالضم جاییکه خرما خشک
کنند از منتخب و صراح
جریان بفتحتین روان شدن آب

باب الجیم مع الراء

و غیره از کشف و بهار عجم و در جهانگیری نوشته که در فارسی بسکون ثانی نیز مستعمل است

جرسه بفتح اول و سکون ثانی آب نقره خام را گویند [illegible] و برهان و در بعضی کتب بمعنی سیم خام نوشته [illegible]

جراره بالفتح و تشدید ثانی [illegible] از کژدم که بر زمین کشان سیر کند [illegible] از بسیار [illegible] هر کسی را که بگزد خون از هر بن موی روان شود دیگر [illegible] اثر نکند از منتخب و غیره

جرده بالفتح [illegible] بمعنی [illegible] اسپ [illegible] و بمعنی [illegible] یعنی جرده نیست و بازیافت [illegible] از بهار عجم و برهان و جهانگیری [illegible] یعنی [illegible] از [illegible]

جره [illegible]

سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر است اما نیست که جریده [illegible] پارسی

جرده بالفتح بمعنی رنگ که سیاه باشد بمعنی اسپ خنگ [illegible] نیز از برهان

جرعه بهر حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم مقدار چیزی که یکبار در یکدم نوشیده شود از منتخب

جرگه بالفتح و کاف فارسی [illegible] صف کشیدن و انبوه مردم [illegible] از کار کردن که چند مردم گرد صید بسته میگیرند از بهار عجم و برهان [illegible] خطاست و این لفظ ترکیست

جرگنده بالضم [illegible] گیرنده [illegible] از بهار عجم

جرمه بفتح اول و کسر ثانی [illegible] گناه از منتخب و سراج

جرمی بفتح اول و کسر ثانی [illegible] ثانی بمعنی [illegible] فتح ثانی [illegible] لطیفه [illegible]

جرمی بکسر اول و فتح ثانی [illegible]

فصل الجیم مع الزاء المعجمه

جزو لایتجزی چیزیست که از کمال خردی و باریکی قابل انقسام نباشد که آنرا [illegible] تقسیم [illegible] و متکلمین قائل تقسیم آن نیستند و حکما تقسیم آنرا بتوجیهات ثابت میکنند

جزالت بفتح محکمی و استواری و خوبی و بزرگی و تمام شدن از کشف و سراج و منتخب و کنز

جزر بالفتح بریدن و قطع و کشتن و باز گردیدن از [illegible] و باز گشتن آب دریا و کم شدن و این خلاف مد است [illegible] از سراج و منتخب [illegible]

جزار بفتح جرید و نام سلاح و آن [illegible] کلان باشد

جزء بالضم [illegible] است از [illegible] است که لفظ [illegible] همزه خوانند [illegible] همزه [illegible] این همزه [illegible] باشد بصورت [illegible] نویسند [illegible] بصورت [illegible] و اگر [illegible] باشد بصورت الف نویسند [illegible] جز [illegible] در عبارت فارسی [illegible] جز [illegible] همزه نویسند چون [illegible]

مضاف نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدنست لفظ جز بدون واو کلمه فارسیست و بمعنی لفظ غیر آمده هرچند که مراد از لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بی علامت اضافت مستعمل شود چنانچه نظامی فرماید مصرع جز آن کز سخن بر نشانم نگین * از تحقیقات صاحب بهار عجم چنین منجم ست *

جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سیاه که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب مدار و بحر الجواهر *

جزائل * چیزهای محکم و بسیار جمع جزیله *

جزیل * بزرگ و محکم از کنز و در منتخب و صراح پر و بسیار *

جزل * بالفتح بریدن و هیزم خشک و سطبر و سخن درشت و محکم و خیر بسیار عطا و دانا درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح *

جزم * بالفتح بریدن و ساکن کردن

حرف را و عربی که ازان برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب *

جزیله * محکم و بسیار *

جزو دیده * بالضم نابینا از شرح سکندرنامه *

جزو رسی * بضم اول کفایت اندیشی و بخل *

فصل جیم مع سین مهمله

جسارت * بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن ست لهذا پل را جسر گویند که بدان تجاوز واقع میشود و چون در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند *

جسد * بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب

جسر * بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل که بر رودها و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب *

جسته کلاغ * بالفتح و زشتی ست که کشتی گیران یک پا را نجفته گاه گذاشته بزور یک پا مثل کلاغ از جائی بجائی بر جهند از مصطلحات *

جسک * بالفتح درد و رنج و بلا از برهان و لطائف *

جسته رگ * بالفتح جهیدن رگ از لطائف

جسم * اسم عامست هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف ست و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست *

جسیم * فربه و صاحب جسم *

جسم تعلیمی * مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد *

فصل جیم مع شین معجمه

جشا * بالضم بمعنی آروغ از منتخب

جشب * بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب *

جشن * بالفتح کوفتن و شکستن از صراح

جشیش * بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور نخوده بجنبه باشند خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب *

جشن * بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف *

جشن سده * بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه

باب الرا مع التاء

همراه کنند از برهان ✽

فصل جیم مع صاد مهمله

جصّ ✽ بالفتح وتشدید صاد گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر آمده از منتخب ✽

فصل جیم مع عین مهمله

جعد ✽ بالفتح موی مرغول سر و بالضم خطاست از منتخب و سروری و رشیدی و صراح و کشف ✽

جعفر ✽ بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و پدر قبیله از بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که او را جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عم زاده رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشان را بال و پر داده بود که در باغهای بهشت پرواز میکنند ✽

جعاسیس ✽ بفتح اول هر دو سین مهمله گدایان از لطائف جمع جعسوس و در صراح جعسوس بمعنی مرد زشت روست ✽

جعل ✽ بضم اول وفتح ثانی جانوریست سیاه و پردار مشابه بزنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل چیزی بران دعوی اصل نمایند ✽

جعبه ✽ بروزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف ✽

جعد ساده ✽ باصطلاح عرفا موسیقی عبارت از ساده خوانی و جعد پرخم بجای عجم کنایه از بیات در تحریرات و لا و نیز از شرح خاقانی

جعفری ✽ گلیست زرد رنگ و مجازاً بمعنی مطلق زرد رنگ و در بهار عجم جعفری نوعی از جنس گل

جعلی ✽ بالفتح چیز نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته باشند ✽

جعفر برمکی ✽ نام وزیر هارون رشید ✽

فصل جیم مع غین معجمه

جغ ✽ بالضم چوبی که بر گردن گاو قلبه بندند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبکی در جغرات گردانند تا روغن برآید از برهان و سروری و شرح نصاب

جغرافیان ✽ بالضم و حروف معجمه فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون ✽

جعلقه ✽ بالکسر و بالفتح لغو و ساده از مصطلحات و در لغات ترکی مرد فاحش

فصل جیم مع فا

جفا ✽ بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم والمد خاشاک سیل و جز آن و نقره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و کشتن مستعمل است ✽

جفان ✽ کالجواب بکسر جیم و کسر نون مع التنوین بفتح جیم ثانی و کسر آن سوخته کاسهای بزرگ همچو حوض ✽

جفت ✽ بالضم ضد طاق و هر شی که دو گانه باشد و زن و شوهر و غیر آن و بمعنی هر دو گاو قلبه از رشیدی ✽

جفیر ✽ بر وزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب و کنز و صراح و غیره ✽

جفت کردن نظر ✽ بمعنی تمام نظر کردن از مصطلحات ✽

جفر ✽ بالفتح بر وزن کفر احوال ماهیه و جای سکونت نام علمی معروف که از آن احوال غیب آگاهی است از منتخب و صراح و غیره ✽

جفاف ✽ بالفتح خشک شدن آب

جفت ✽ بالفتح پژمرده و محو از لطائف

جفت طاق ✽ بالضم کنایه از ...

جفتکاست ✽ بالضم جفت اسب ...

که بهندی چکوی چکوا گویند از برهان
جغبه زدن ٭ بالضم اعلام کردن
چراکه جغبه بمعنی سرین ست از مصطلحات ٭
جفت شدن ٭ جماع کردن ٭
جفت ران ٭ بالضم کسیکه قلیه
رانی کند ٭
جفن ٭ بالفتح وسکون ثانی پلک
چشم و نیام شمشیر بامعنی بالکسر تاک انگور
از صراح و منتخب و قاموس ٭
جفان ٭ بالکسر کاسهای بزرگ
شاخهای زر جمع جفنه از لطائف
و صراح ٭
جغفه ٭ بالضم و حرف سوم یای فوقانی لکه لکه است خرسهره و بالفتح
از رشیدی و بمعنی چاه و گود و سقر آمده
از لطائف و بمعنی سرین و کفل آمده
از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی
تپیده و کج و باین معنی بجیم فارسی
نیز آمده از برهان ٭

فصل جیم مع قاف

جق جق ٭ بفتح هر دو جیم شور و
غوغای بی معنی از مصطلحات ٭

فصل جیم مع کاف فارسی و عربی

جگر بند ٭ مجموع جگر و شش و دل
و غیره کنایه از فرزند از برهان و
خیابان و لطائف و سراج ٭
جگر ٭ بفتحتین جیم و کاف هر دو
عربی معرب لفظ هندیست که
اصلش جهگر ست و معنی آن باد
تند غبارآگین ست که از سمت مغرب
وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی
عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی
رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار
و تاب و طاقت آید از سراج اللغات
و برهان و بهار عجم ٭
جگر بند پیش زاغ نهادن ٭
کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم
جگر داشتن ٭ تاب و طاقت
داشتن از مصطلحات ٭
جگر باختن ٭ بددلی و ترسیدن
از بهار عجم و چهار شربت ٭
جگر گوشه ٭ کنایه از فرزند عزیز
جگی جگی ٭ هر دو جیم مکسور و هر دو
کاف فارسی و هر دو یا معروف
لفظیست که هنگام عجز و اضطرار
گویند و لفظ جگی جگی بمعنی غبغب
گوشتی نرم زیر زنخدان باشد از سراج

فصل جیم مع لام

جلاء ٭ بالفتح و در آخر همزه و در
محاوره فارسی بی همزه از خانمان
بیرون کردن کسی را یا از خود رخت
وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه
ایست مخصوص و بمعنی زدودن
یعنی از زنگ پاک کرده روشن
ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی
بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه
معانی عربیست و جلاء بکسر بمعنی
دوم بلفظ کردن و دادن و زدن
و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح
و کشف و بهار عجم ٭
جلساء ٭ بضم جیم و فتح لام همنشینان
و این جمع جلیس ست از کنز ٭
جلباب ٭ بالکسر بمعنی چادر از منتخب
و کشف و صراح و حل اللغات ٭
جل آب ٭ بالضم و تشدید لام
باضافت سبزی که بر روی آب
ایستاده شود از مصطلحات ٭
جلب ٭ بالفتح کشیدن و بفتحتین
بیع و سوداو سود و نفع و آنچه برای
فروختن از شهری بشهری برند و
بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر
تنک بی باران باینهمه معانی
عربیست و در فارسی بمعنی زن
فاحشه و بمعنی شور و غوغا از رشیدی
و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف ٭
جلاب ٭ بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیزی را از جائی بجائی

برنده و کسیکه دواب را برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باینطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر باهم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاهدارند نعایت مفرح است از منتخب و رساله معربات کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس و تشدید لام از تعریب بوده آیش از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز بایں معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندستان رواج دارد در صحت آن تامل است ظاهرا مصطلح اطباء فارسیست فقیر مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ ثقیلی بوده بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل ❊ ن جلافت ❊ بالکسر میان تهی بودن مجازا بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر که بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح ❊

جلاوت ❊ بفتح جیم و واو جلا و روشنی و صفا ❊

جلالت ❊ بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب ❊

جلوت ❊ بالفتح ظاهر کردن و نمودن خود را بمردم و این ضد خلوتست ❊

جلادت ❊ بفتح جیم و دال مهمله چستی و چالاکی و دلیری از کشف و صراح و کنز ❊

جلید ❊ بفتح اول و یای معروف بر وزن فعیل بمعنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن برفست و جلید بمشابهت آن نامی از سه رطوبات چشم است از کشف و سروری ❊

جلد ❊ بالفتح تازیانه زدن و چست و چالاک و تیز و شتاب بمعنی شتر گست در عربی و فارسی بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم ❊

جلود ❊ بضمتین پوستهای حیوانات ❊

جلمد ❊ بر وزن سرمد بمعنی سنگ سخت ❊

جلاد ❊ بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه دره میزند چه جلد بالفتح بمعنی دره زدن است یا آنکه ماخوذ است از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده باشد چون سیاف و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از روی قیاس است چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را نوشته است از خیابان پس آنچه در عرف بمعنی سیافست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکند مطابق صراح باشد ❊

جلمود ❊ بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب ❊

جلنار ❊ بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رساله معربات ❊

جلوریز ❊ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم ❊

جلیس ❊ همنشین از منتخب ❊

جلوس ❊ بضمتین نشستن از منتخب و بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد ❊

جلف ❊ بالفتح بریدن و کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد از منتخب و صراح

جاق * بفتحتین بشت زدن کسی بود و انزال کردن پیش از دخال و این مبدل زلق ست بابدال زا بجیم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل *

جل * بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیان بتخفیف نیز می آرند و معرب گل از هر درخت که باشد و جلّ بالفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ گشت

جلیل * بفتح جیم و کسر لام عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و لام جلّ است بمعنی جل از مصطلحات

جلاجل * بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چنبر یکه قرص شکل از روئین سازند و در دف و دائره با تعبیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشند جهانجه نامند و اگر کوچک باشند تال گویند

جلال * بالفتح و تشدید گاو یکه پسراز گنده بخورد از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بر چهره و غیره بار کرده ببرد *

جلائل * بفتح اول و کسر همزه چیزهای بزرگ

جلجلان * بضم هر دو جیم کنجد از منتخب و شرح نصاب *

جلباب * بالضم و بای موحده بمعنی ازار و چادر از بحر الجواهر و برهان

جلدو * بالضم بمعنی الانعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده *

جلو * بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل و دوانیدن اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج *

جلگه * بالضم و سکون لام و کاف فارسی عرصه این لفظ ترکیست

جلاله * بالفتح لفظ الله است در جزوی از اجزای مصحف مجید سه بار ستوار پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب نقل اسم نوشته که در اثنای قرأت جلالتین هر دعا که کنند در جه قبول یابد بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات *

جلاله و جلاله * بالتشدید کنایه که نجاسات را از کوی و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم *

جلوه * بالکسر نوع خاص خود را بکسی نمودن چراکه بوزن فعله بالکسر ست که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بکسی و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود *

جلی * بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که بر قلم نویسند *

جلقی * بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده انزال کند *

فصل جیم مع میم

جمادی الاول * بضم اولی و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که تصحیف یاست چراکه چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند و جمادی صیغه مفرد مؤنث است بروزن حباری بمعنی افسرده و بسته چون در اخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت مقصور بید شد لهذا وصف آن بلفظ اولی

کرمونث اول است آوردند
با لفظ اول تا تطابق صفت و
موصوف در تذکیر و تانیث از دست
نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور است
خطاست از صراح و مزیل و مناظرة
الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و
بحر الجواهر وغیره و در کتابی معتبر
نوشته است که چون در وقت تسمیه
شهور این ماه در ابتدای موسمیکه
دران انجماد آبها میشد واقع گشت
لهذا باین مسمی گشت *

جمادی الاخری * بضم اول و
فتح دال بحذف الف مقصوره
بشکل یای تحتانیست و موصوف
کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره
اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب تانیث
و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده
به تانیث گویند که اطلاق لفظ
ثانی آنجا باشد که برای او بعد از آن
ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا
و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و
بحر الجواهر چون بوقت تسمیه شهور
این ماه در آخر موسمیکه دران انجماد
آبها میشد واقع گردید لهذا این
اسم مسمی شد *

جماعت * بالفتح گروه مردم
نام شکلی از شانزده گانه اشکال رمل

جمعیت * بفتح جیم و سکون میم
و کسر عین و یای تحتانی مشدد
مفتوح فراهم آمدن و گروه مردم
چون لفظ جمع که بمعنی مجموع نیز مستعمل
لهذا بالحاق یا و تا مصدر ساخته اند

جمادات * بالفتح چیزها که جان
ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها
و چیزهای معدنی آید *

جماد * بالفتح هر چیزیکه از حیوانات
نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چیز
که جان ندارد و زمینیکه آب باران
بدان نرسد از کشف و صراح و مدار
و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که
بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در
صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع
جمد است که بالضم بمعنی جای بلند
و سخت باشد *

جمود * بضمتین منجمد و بسته شدن
آب وغیره و افسرده شدن و بفتح
اول و ضم میم بسته شده *

جمد * بضمتین بمعنی یخ از شرح نصاب

جمشید * بیای مجهول و معروف
خوانندش نیز درست نام پادشاهی
اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت
و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال
آن باشد مراد از آن حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام است
و اگر بسبد و آئینه و آب و چشمه آن
و امثال آن باشد سکندر مراد است
و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و
نوروز و امثال آن باشد جمشید
پادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید

جمهور * بالضم بمعنی گروه و بفتح
چنانکه مشهور شده خطاست و
همچنین هر اسم که برین وزن آید
بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور
و عصفور و صندوق و شلهم بلفظ
صعفوق بمعنی المیم بالفتح ست و
نزد بعضی صعفوق عجمیست از
مزیل و کشف و مدار *

جماعه دار * آنچه در عوام جمعدار
مشهور شده از صحت خیلی بعید
باشد از بهار عجم *

جم غفیر * بالفتح و میم مشدد بمعنی
هجوم عام و جماعت کثیر و بمعنی جم
گروه است و غفیر بغین معجمه و فا
بر وزن فعیل بمعنی پوشنده باشد
و ظاهر است که گروه عظیم زمین را میپوشد
از قاموس و صراح و منتخب *

جماهیر * بالفتح گروههای مردم و این
جمع جمهور است *

جمار * بکسر اول سنگریزهای حاجیان
و اشارتست برمی الجمار یعنی انداختن
سنگریزه چند که حاجیان در ادای

باب الجیم مع اللام

سناسک جمع میکنند از فتح خاقانی
و چهار یعنی سنگریزه انداختن نیز آمده
چنانکه در منتخب
جمهره بالفتح لفظ هندیست
نوعی از خنجر
جمع انداز کسیکه هر تیرش
بهدف رسد خطا نشود از مصطلحات
جماش بالفتح و تشدید میم و شین
معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در و بازی
بسیار بود و بمعنی شوخ و دلیر بعضی
فارسیان این لفظ را بجیم فارسی
استعمال کنند در بصورت نوعی از
تفرس هتوان گفت در فرهنگ سلیمانی
جمع بالفتح همه گروه مردم و نام
صنعتی از شاعر چند چیز را در یک صفت
جمع کند چنانچه بیت فقر و گنج و گنجو
راحت دان شهر شاه و جاه آفت
دان و اسم واحد را جمع کردن و
تفصیل یعنی کثیر النفع بدین نمط
بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر
زیاده از دو و بر یک معنی ایشان دو
نوعست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع
سلامت ماند و آنکه بواو و نون است
و یا بیا و نون مر مذکر را و یا بالف و تا
مر مؤنث را این جمع سالم موضوع برای
قلتست و برای کثرت هم آید و جمع
تکسیر و دوم است قسم اول جمع قلت
که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش
چهار است افعل بفتح اول و ضم عین
و افعال بالفتح و افعلة بفتح
اول و کسر عین و فعلة بالکسر و این
اوزان گاهی برای معنی کثرت هم
آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت
کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار
چون فُعل بالضم چنانچه بُدل جمع
بادل و غیره و فعل بضم فا و فتح
عین چنانچه برق جمع برقة و غیره
فعل بضمتین جمع فعال چنانکه
جمع حبان و سقف جمع سقف و حمر
جمع حمار و غیره و فعل بکسر فا و فتح
عین چنانچه فرق جمع فرقة و غیره و
فعلة بفتحتین چنانچه طلبة جمع طالب
و غیره و فعلة بضم فا و فتح عین چنانچه
قضاة جمع قاضی که در اصل قضیة
بود یا بحرکت خود و فتح ما قبل الف
شده است و فعلة بکسر فا و فتح عین
چنانچه قردة جمع قرد و غیره و فعل
بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه
جهل جمع جاهل و غیره و فعال بضم
فا و تشدید عین چنانچه جهال جمع
جاهل و غیره و فعال بکسر فا چنانچه
جبال جمع جبل و کرام جمع کریم و غیره
فعول بضمتین چنانچه فتوح جمع فتح
و غیره و فعلان بالضم چنانچه
رغفان جمع رغیف و غیره و فعلان
بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره
و فعلی بفتح فا و الف چنانچه مرضی
جمع مریض و فعلی بکسر فا و فتح لام
چنانچه حجلی جمع حجل و فعلاء بضم فا و فتح
عین چنانچه علماء جمع عالم و افعلاء
بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیاء
جمع نبی و اطباء جمع طبیب و فعالی بفتح
فا و لام چنانچه صحاری جمع صحراء و
یتامی جمع یتیم و فعالی بضم فا و فتح
لام چنانچه اساری جمع اسیر و فعالی
بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل
و فعالی بفتح فا و کسر لام و تشدید یا
چنانچه حوالی جمع حولاء و فعائل
بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع
رساله و فواعل بفتح و کسر عین چنانچه
کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح همزه
و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع
افاعیل بفتح همزه و کسر عین
چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تفاعل
بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع
تجربه و تفاعیل چنانچه تماثیل
جمع تمثال و مفاعل بفتح میم و
کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد
مفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه
مکاتیب جمع مکتوب و فعالن بفتح
فا و کسر لام چنانچه بلاعن جمع

باب الراء مع الراء

فعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع
سلطان و فعالل بفتح فا و کسر لام
چنانچه عنادل جمع عندلیب و
فعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس
جمع قرطاس و فعالة بفتح فا و
کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ
و افاعلة چون اساتذه جمع استاد و فعاعلة
فعالیة فواعلة نیز آمده است
سوم اسماء اوزان آمده جمع بسیار
و آن نیز در اعراب جهت کثرت خوانده
شد بدانکه کلمه ثلاثی اگر بر وزن فعل
یعنی اسمی که بفتح اول و سکون ثانی
باشد بشرطیکه اجوف واوی و صفت
مشبهه نباشد جمع آن بر وزن فعول
بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس
جمع فلس و لیکن اگر اجوف واوی بر این
وزن باشد جمعش بر وزن افعال
بفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب
و هم جمع فعل که اجوف یائی بود سماعا
بر وزن فعال بکسر می آید چون بحار
جمع بحر و هم جمع فعل سماعا بر چند وزن
دیگر نیز می آید چنانچه ریلان بالکسر جمع
رال و بطنان بالضم جمع بطن و سقف
بضمتین جمع سقف و عزوة بکسر اول و
فتح ثانی جمع عز و بر وزن فعالی بفتح
اول و کسر لام نیز می آید چون اهالی
جمع اهل و جمع قلت این اکثر بر وزن

افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه
افلس جمع فلس و بر وزن افعال بالفتح
از مضاعف صحیح و افعلة بفتح اول و کسر
ثالث و افاعل شاذ می آید چون فراد
جمع فرد و انجد جمع نجد و اربطة جمع
ربط و اگر صفت مشبهه بدین وزن
باشد جمعش که بر وزن فعال بالکسر آید
چون صعاب جمع صعب و چون صفت
اجوف یائی بود بر وزن افعال آید
چون اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند
وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان
بالکسر جمع ضیف و وغدان بالضم جمع
وغد و کهول بضمتین جمع کهل و …
جمع ورد و سحل بضمتین جمع سحل
سحاب بضم اول و فتح ثانی جمع سحج و
رطلة بالکسر جمع رطل یعنی چون سست
و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل باشد یعنی
اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد
بشرطیکه صفت مشبهه بود و اکثر بر وزن
فعول بضمتین آید چون حمول جمع
حمل و هم جمع فعل بالکسر بر چند وزن
دیگر سماعا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع
قدح بالکسر یعنی تیر بی پر و پیکان و
صنوان بالکسر جمع صنو و قردة بکسر
قاف و فتح رای مهمله جمع قرد و ذوبا
بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر
بر افعال می آید چون احمال جمع حمل

می آید و بر وزن افعل کم می آید چون
ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه
بدین وزن بود جمعش اکثر بر وزن
افعال باشد چون اجلاف جمع جلف
و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم
کم می آید چون اجلف جمع جلف
و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی
اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد
جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین
و افعال بالفتح آید چون قرود و اقراد
جمع قرد و براهم جمع این وزن بر چند
وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه
خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک مفرد و جمع ریک و وزن
قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و اوز
اجوف واوی که برین وزن باشد
جمعش بر وزن فعلان بالکسر آید
سماعا چنانچه عیدان جمع عود و اگر
صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش
بر وزن افعال آید چنانچه اصحاب جمع
حر و سوم ثلاثی آنکه بر وزن فعل بفتحتین
باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش
بر وزن افعال آید چنانچه اجمال
جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن
فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان
جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع
این وزن سماعا بر چند وزن دیگر

نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع
ذکر و ضربان بالکسر جمع ضرب و این بنا
بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان
بالضم جمع حمل و جیرة بالکسر جمع جار و حجلی
بالکسر و الف مقصوره جمع حجل و اگر صفت
مشبه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن
و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون
اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان
بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین
چون نصف جمع نصف یعنی میانه
سال و افعال چون ابطال جمع بطل
آید و اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول
و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و
هم جمع این وزن سماعًا بر وزن
فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر
صفت مشبه برین وزن باشد جمعش
اکثر بر وزن فعال چون وجاع
جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون
خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد
جمع نکد آید و بر وزن فعالی بفتح
کم می آید چنانچه حذاری جمع حذر و
اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول و ضم
ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال
چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال
بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع

و اگر صفت مشبه برین وزن باشد
جمعش بر وزن افعال آید چنانچه
ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن
فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش
اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب
جمع عنب و بر فعول و فعل کم آید چنانچه
ضلوع و اضلاع جمع ضلع و کلمه که بر وزن
فعل بکسرتین باشد جمعش بر وزن
افعال آید چون آبال بالف ممدوده
جمع ابل و کلمه که بر وزن فعل بضم اول
و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان
بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم
جمع این وزن سماعًا برین اوزان
آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب
جمع رطب و اسمیکه بر وزن فعل
بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال
آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر
صفت مشبه باشد جمعش نیز بر وزن
افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب
و کلمه که بر وزن فعلة بالفتح و سکون
عین باشد جمعش بر وزن فعال
آید چون قصاع جمع قصعة و بر فعول
و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون
بدور و بدر جمع بدرة و بر فعل بضم اول
و فتح دوم چون نوب جمع نوبة می آید
و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون
ضرائر جمع ضرة و بر وزن فعالی بکسر

لام نیز می آید چون لیالی جمع لیلة
و کلمه که بر وزن فعلة بکسر اول و
سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح
جمع لقحة و بر وزن فعال بکسر اول
و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید
چون لقاح جمع لقحة و انعم جمع نعمة
و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول
و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون
برق جمع برقة و هم جمع این وزن
بر وزن فعول آید چون حجور جمع حجرة
و فعال بکسر چون برام جمع برمة کم می
آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می
آید چون حرائر جمع حرة و کلمه که بر وزن
فعلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون رقاب جمع رقبة
و گاهی بر وزن افعل بفتح اول
و ضم سوم آید چون انیق جمع ناقة
که در اصل نوقة بود و بر وزن فعل
بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع
تارة و بر وزن فعل بالضم نیز آید چون
بدن جمع بدنة و کلمه که بر وزن فعلة
بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش
بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید
چون سعد جمع سعدة و کلمه که بر وزن
فعلة بضم اول و فتح ثانی باشد

باب الرابع شین

۲۲۳

بیاض ... ناخن
... شد ... تن ... چکیدن آب ... اشک
... خون ... آن ... باران اندک
... رشاش بالفتح ... رشاشه بالفتح
آب و خون که بجای چکیده ... قطره ... رش
بفتحتین ... رفتن ... رفش بالفتح
کوفتن و خوردن ... کیل ... بان
خاک ... برداشتن و بالضم نیز آمده ... رفش
بالفتح نقش کردن ... رقش بالفتح
چربی ... گوسفند ... اندک ... و ...
و جز آن ... انداختن ... دست ... بودن
و گرفتن ... بسر ... انگشتان ... و ...
... آن بفتحتین ...

باب الراء مع الصاد

جمعش بر وزن فُعَل بضم اول وفتح
ثانی آید چون تُخَم جمع تُخمه واسمیکه بر وزن
فَعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن
اَفعِلة بفتح اول وکسر عین آید چون
اَزمِنه جمع زمان وهم جمع این وزن
سماعًا بر وزن فُعُل بضمتین آید چون قُذُل
جمع قذال بر وزن فِعلان بالکسر چون
غِزلان جمع غزال وبر وزن فُعول
چون عُنوق جمع عناق آید واگر
صفت مشبهه برین وزن آید جمعش بر
وزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی آید
چون جُبَناء جمع جبان وبر وزن
فُعُل بضمتین آید چون صُنُع جمع
صَناع وبر وزن فِعال بکسر اول
چون جیاد جمع جواد آید واسمیکه بر وزن
فِعال بالکسر باشد جمعش اکثر بر وزن
اَفعِله بفتح اول وکسر عین وفُعُل
بضمتین آید چون اَحمِرة وحُمُر جمع
حمار وگاهی سماعًا بر وزن فِعلان
بالکسر چون صِیران جمع صوار وبر وزن
فَعائل چون شمائل جمع شمال آید واگر
صفت مشبهه برین وزن آید جمعش
بر وزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع
کناز وبر وزن فِعال مفرد وجمع
یک وزن آید چون هِجان جمع هجان
واسمیکه بر وزن فُعال بالضم
باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِله بفتح
اول وکسر عین آید چون اَغرِبه جمع
غُراب گاهی بر وزن فُعُل بضمتین
چون قُرُد جمع قُراد وبر وزن فِعلان
بالکسر چون غِربان جمع غراب بر وزن
فُعلان بالضم چون رُقّاق جمع رقاق
وبر وزن فِعلة بالکسر چون غِلمة جمع
غلام وبر وزن فُعل بالضم چون ذُبّ
جمع ذباب آید واگر صفت مشبهه برین
وزن باشد جمعش بر وزن فِعلان
بالکسر آید چون شِجعان جمع شجاع وبر وزن
فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون شُجَعاء
جمع شجاع آید واگر بهمین سه وزن
مذکوره مؤنث سماعی آید جمعش بر وزن
اَفعُل بفتح اول وضم ثالث آید چون
اَعنُق جمع عناق واَذرُع جمع ذراع
واَعقُب جمع عقاب آید واَفعُل
بفتح اول وضم ثالث شاذ است و
اسمیکه بر وزن فعالة بتثلیث
الفا باشد یعنی فا او مضموم یا مفتوح
یا مکسور بود جمعش بر وزن فَعائل آید
چون حمائم جمع حمامه ورسائل جمع
رساله وذوائب جمع ذوابه واسمیکه
بر وزن فَعیل باشد جمعش اکثر
بر وزن اَفعِله بفتح اول وکسر عین
آید چون اَرغِفه جمع رغیف وبر وزن
فُعُل بضمتین چون رُغُف جمع
رغیف وبر وزن فُعلان بالضم
چون رُغفان جمع رغیف گاه بر
وزن اَفعِلاء بفتح اول وکسر عین چون
انصباء جمع نصیب [و بر وز]ن فِعال
بالکسر چون فِصال جمع فصیل وبر وزن
اَفاعِل بفتح اول وکسر عین چون اَفائل
جمع اَفیل وبر وزن فِعلان بالکسر
چون ظِلمان جمع ظلیم وبر وزن اَفاعیل
نیز چون احادیث جمع حدیث واگر
سماعًا مؤنث بدین وزن آید جمعش
بر وزن فُعُل بضمتین هم آید چون
سُرُر جمع سریر واگر صفت مشبهه برین
وزن باشد جمعش بر وزن فُعَلاء بضم
اول وفتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم
وبر وزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع
کریم وبر وزن فُعُل بضمتین چون
نُذُر جمع نذیر وبر وزن فُعلان بالضم
چون ثُنیان جمع ثنی وبر وزن فِعلان
بالکسر چون خِصیان جمع خصی و
بر وزن اَفعال بالفتح چون اشراف
جمع شریف وبر وزن اَفعِلاء بفتح
اول وکسر عین چون اَصدِقاء
جمع صدیق وبر وزن اَفعِلة بفتح
اول وکسر عین چون اَحِبّه جمع حبیب
وبر وزن فُعول چون ظُروف جمع
ظریف گاهی بر وزن فَعالی بفتح
اول وچهارم نیز آید چون یتامی جمع یتیم
واگر صفت مشبهه برین وزن جمع

مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فَعْلی بفتح اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل و گاه بر وزن فُعَلا بضم اول و فتح ثانی چون قتلا جمع قتیل و بر وزن فُعالی بضم اول و فتح لام چون اُساری جمع اسیر آید و فرضی بالفتح جمع مریض نشاذ است اگر صفت مشبهه بر وزن فَعْلی باشد جمعش اکثر بر وزن فَعالِل بفتح آید چون صباح جمع صبیحه بر وزن فِعال بالکسر چون صباح جمع صبیحه و گاهی بر وزن فَعائل نیز آید چون خلفا جمع خلیفه و سیم بر وزن فُعلان باشد بالفتح جمعش اکثر بر وزن اَفعِلَه بفتح اول و کسر عین آید چون اَعمِده جمع عمود و بر وزن فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود و گاهی بر وزن فِعلان بالکسر چون قِعدان جمع قعود و گاهی بر وزن اَفعال بالفتح چون افلاء جمع فلو و بر وزن فَعائل چون ذنایب جمع ذنوب و اگر اسم بر وزن فَعوله بفتح اول باشد جمعش بر وزن فَعائل چون حمائل جمع حموله و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد اکثر جمعش بر وزن فُعُل بضمتین آید چون صُبُر جمع صبور و گاهی بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح عین چون وُدَداء جمع وَدود و بر وزن افعال چون اعداء جمع عدو آید و اگر صفت مشبهه بر این وزن برای مونث آید جمعش بر

وزن فَعائل آید چون عجائز جمع عجوز و کلمه که بر وزن فَعُول بضمتین باشد جمعش ساعا بر وزن افاعیل آید چون اعاریض جمع عروض اگر اسمی بر وزن فاعل باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل بفتح آید چون کواهل جمع کاهل یعنی ما بین هر دو شانه و گاهی بر وزن فُعلان بالضم چون حجران جمع حاجر و بر وزن فِعلان بالکسر چون جنان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل صفت بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جُهَّل جمع جاهل و بر وزن فُعّال بضم اول و تشدید عین چون جُهّال جمع جاهل و بر وزن فَعَلَه بفتحتین چون فسقه جمع فاسق اگر ناقص باشد بر وزن فُعَلَه بضم اول و فتح ثانی چون قضاة جمع قاضی که در اصل قضیه بود یاء متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند و بر وزن فُعّل بالضم چون بُزّل جمع بازل و بر وزن فُعّال بضم اول و فتح ثانی چون سُمّار جمع سامر و بر وزن فُعلان بالضم چون صحبان جمع صاحب و بر وزن فِعال بالکسر چون تجار جمع تاجر و بر وزن فُعول بضمتین چون قعود جمع قاعد و بر وزن فَعالی

نیز آید چون طهاری جمع طاهر و بر وزن افاعیل نیز آید چون اباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مونث بر این وزن باشد جمعش بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بر وزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین چون حُیَّض جمع حائض و اگر اسمی بر وزن فاعله باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید چون کواثب جمع کاثبه و اگر صفت یعنی اسم فاعل یا صفت مشبهه بر وزن فاعله آید جمعش نیز بر وزن فواعل آید چون نوائم جمع نائمه و بر وزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمه و اگر اسمی بر وزن فَعْلی یعنی اسمی که در آخر الف مقصوره باشد و فاء او بهر حرکت که باشد جمعش بر وزن فَعالی بالکسر چون اناثی جمع انثی و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش نیز بر وزن فَعالی آید چون عطاشی جمع عطشی و بر وزن فِعال بفتح اول و چهارم چون [illegible] جمع [illegible] و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز آید چون [illegible] جمع [illegible] و اگر فُعلی بالضم مونث افعل تفضیل باشد جمعش بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون [illegible]

باب الرابع [illegible]

رعظ بالفتح جای نشانه زدن
پیکان از تیر

باب الراء مع الطاء

باب الراء مع العین

ربیع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دوره و در میان چنانکه از دو روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است

صغری و اگر اسمی بروزن فعلا بالفتح باشد جمعش بروزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بروزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع صحراء و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاریّ جمع صحراء و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاریّ جمع عذراء و اگر صفت مشبهه وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بروزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بروزن فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخر الف مقصوره باشد جمعش بروزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری و گاهی بروزن فعالی بکسر لام آید چون جباطی جمع جبطی و بروزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بصورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بروزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و اگر صفت مشبهه بروزن افعل آید جمعش بروزن فعلان بضم آید چون حمران

جمع احمر و بروزن فُعل بالضم چون حُمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بدین وزن باشد جمعش بروزن افاعل آید چون افاضل جمع افضل و اسمیکه بروزن فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بروزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بروزن فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاهی بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسیّ جمع انسان و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان و بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و جمعیکه از صفت مشبهه بروزن فعالی بفتح آید فا کلمه آنرا درین چهار لفظ ضمه داده میشود چون کسالی جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بروزن فعلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بروزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابیّ جمع ظربان و گاهی بروزن فعلی بکسر اول و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و کلمه که بروزن فیعل بفتح فا و کسر عین

باشد جمعش بروزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بروزن فعال و بروزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید و بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون ابیناء جمع بیّن آید و گاهی بروزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میّت و لفظیکه بروزن فعال بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بروزن فعاعیل آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه بروزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بروزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بروزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بروزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بروزن مفعل و مفعله بالفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمه و کلمه که بروزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که بوزن مهری بالفتح و سریه بضم اول و کسر راء مشدد و تشدید یاء تحتانی

وسعلاة بالکسر و قلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قهوباة بفتح اول و ثانی و عیسیری بالکسر باشد جمعش بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری و جمع مهری بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بروزن علیاء و قوباء و حولایا باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن جرالض و قرشیا و حباری و خزاة باشد جمعش بروزن فعائل آید چون جرائض و قراشی و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بروزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هموزن تنصب و تجربة باشد جمعش بروزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بروزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن تلعن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بروزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن و جمع باعی بجز سه حرفی آن

باشد بروزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز برین وزن نیز می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بان که حرف رابع آن مده باشد جمعش بروزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بروزن فعاللة و مفاعلة و فعالیة و فواعلة بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابلة جمع حنبلی و اشاعرة جمع اشعری و اساتذة جمع استاذ و تلامذة جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب ست و جمائل جمع جمال که جمع جمل ست و اناعم جمع انعام که جمع نعم ست و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت ست و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نسا و نسوة و نسوان هر سه لفظ جمع امراة ست و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بجمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

و مطاعن جمع طعنة و لواقح جمع ملقحة و طوائح جمع مطیحة و انصاب جمع نصاب و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع داده باشد و آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ظربان که بالکسر ست و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان اسم جمع عابد و رجلة بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقة بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بروزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد و توآم بضم اول و سوم اسم جمع توام که بفتح اول و سوم ست و قصبا بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی و مشیوخا بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابة بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون لفظ مفرد که بجمعی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع باشد چون روم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون آخر لفظی تای وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند

رباع بالکسر مردم ناوید و ناکس ... رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله و درو و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ... در رفتار رفتن و راندن ... گردانیدن چیزی را ... رفیع بالفتح شریف و بلند و بلندآواز ... رفاع بالفتح و الکسر ... خوشه از درو نا ... رافع برداشته ...

سیمی جمع آن اشتقا میشود چون کلم
تصحیح سکون کردن لام جمع کلمه
اول و سکون ثانی جمع کمره و سعته
بضم و سکون عین جمع سعده و …
لفظیکه در معنی جمع میشود زیاده کردن
تا در آخرش چون کماة و جباة که مفرد
آن کمأ و جبأ است …
و جمع بالف و تا در آخرش برای علم
می آید چنانچه هند و هندات و اگر
صفت مونث باشد جمعش بالف و تا نیاید
چنانچه حائض الحیض و الحوائض …
آید چنانچه … لفظیکه …
تانیث است اسم بود یا صفت تا
تانیث آن حذف کرده بالف و تا جمع
نمایند با اجماع در رسالت تانیث
لازم بیاید چنانچه …
جمع … لفظی که مذکر صفت
غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف
و تا آید چون سجل سجلات …
… و لفظیکه
او را جمع … باشد جمعش نیز …
و تا آید چنانچه …
یا آنکه در … جمع …
… باشد …
بالف و تا …
جمع …
آمده است …

ولفظیکه بر وزن فعلة باشد بالفتح
اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف
و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه
اجوف نبود چون از ثمره بسکون
میم ثمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد
عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند
چنانکه در سفره بود مثلا از جوزة و
جوزات بیضات آید بسکون واو
و یا … هذیل در اجوف نیز …
و عین … فتح خوانند چنانچه از جوزة و
بیضة جوزات و بیضات آید بفتح واو
و یا و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر اول
و سکون ثانی باشد در حالت جمع
بالف و تا و عین کلمه آن فتح و کسره
یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح
سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی …
… در صورت مذکوره بسکون عین
کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون
سین و لفظیکه بر وزن فعلة بضم
و سکون عین اگر اجوف باشد مطلقا
یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص …
…
جمع سکون و فتح یابد چنانچه …
بفتح یا جمع … که اصل آن …
بود معنی باران …
بیضات بسکون یا و فتح یا …

ولفظیکه بر وزن فعلة بضم اول
و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین
کلمه آن فتحه و ضمه یابد چنانچه حجره حجرات
آید بضم جیم و فتح آن و بضم و بسکون
نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون
جیم و لفظیکه بر وزن فعلة بضم و
سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف
مطلقا باشد در حالت جمع عین
کلمه آن سکون و فتح یابد مثال ناقص
یائی چون از زبیه زبیات بفتح و سکون
با و … و حلیه و حلیات مثال اجوف
چنانچه از دوله و دولات …
دولات هر دو بسکون و فتح واو
اگر صفت مونث صحیح یا مضاعف خواه بر وزن
فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة
بالضم بود در حالت جمع بالف و تا
عین کلمه بسکون آید فقط چون از
صعبة صعبات و از صفرة صفرات و از صلبة
صلبات و از مدة مدات و از شدة شدات
و از مدة مدات و هر لفظیکه بر وزن
فعل …
عین …
تا پس آن نیز حکم فعلة …
دارد چون از ارض ارضات بفتح
را چنانکه از ثمره ثمرات و جمع عرس
عرسات بضم اول و فتحه آن چنانچه از
حجره حجرات و جمع غرفه غرفات بسکون

وفتح یای تحتانی چنانکه ازدیه دیات بسکون وفتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل چنانکه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانکه ضاربون ومضروبون جمع ضارب ومضروب و مصطفون که در آخر آن الف مقصوره را درین جمع بیفگنند چنانکه مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه وقلون جمع قلته واهلون جمع اهل وارضون جمع ارض خلاف القیاس است وفعل فعلا چنانکه احمر وفعلان فعلی چنانکه عطشان وصفتی که مشترک باشد میان مذکر ومونث چنانکه جریح وصبور این هر قسم الفاظ را جمع بواو ونون نمی آید واین جمع بواو ونون بحالت رفعی باشد والا در حالت نصبی وجری همین جمع مذکر سالم بیای معروف ونون آید چنانکه زیدین وضاربین ومضروبین ومصطفین جمع الجمع نزد صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است وانانیم جمع انعام که جمع نعم است و باصطلاح صوفیه شهود خلق است قائم بحق یعنی

اول از فصول اکبری ومعنی ثانی از لطائف

جمل بفتحتین شتر نر وبضم جیم وتشدید وفتح میم بمعنی حساب عدد از حروف ابجد وباین معنی بتخفیف میم نیز آمده از صراح وقاموس موید ومنتخب ولطائف

جمال بکسر اول واین جمع جمل است وبفتح خوبی صورت وسیرت وبالضم وتشدید وبتخفیف میم خوب و خوش سیرت وبالفتح وتشدید میم شتربان از منتخب

جمیل خوب نیکو وخوبصورت از منتخب

جماع الاثم بکسر اول ودوم بمعنی خوردن شراب بمعنی شراب آمده

وجماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده چنانکه

جماهم بفتح اسودگی پشت از ماندگی وبالضم وبالکسر آب بمعنی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بمعنی گرد آمدن وبالکسر نیز پیمانه از منتخب

جمان بضم مروارید و مهره ایست که بشکل مروارید سازند از منتخب

جماره بفتح اول وتشدید میم وراء مهمله صیغه مبالغه بمعنی اشتر ناز از منتخب ودر کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده

جمعه بالضم وبضمتین روز آدینه از منتخب

جمره بالفتح اخگر آتش وسنگریزه وسنگریزه انداختن ودر جمع سه جمره نام موضع که آن مشهوری چند همین باشد

بغایت سرخ باسوزش عظیم ودر فارسی حرارتی وبخاریست که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برمیخیزد در جمره اول زمین گرم شود ودر جمره دوم آب گرم میگردد ودر جمره سوم نباتات گرم شوند وبرگ وشگوفه پدید آید از برهان ولطائف

جمیله خوب نیکو وخوبصورت

جمهره بالضم بمعنی بزرگ بلند از بهار عجم

جمجمه بضم هر دو جیم کاسه سر که آنرا کاسک سر گویند وفتح چوبین ودیگ در شوربا زستان باشد از کشف ومنتخب وشرح نصاب الانا یوسف وکنز مصطلحات

جمع الکنی نوعی از کمالات تیراندازی که تیرهای بسیار یکجا زنند از چراغ هدایت

جملگی بکاف فارسی بمعنی همه ودرین لفظ یا مصدریست بمعنی جمله شدن وها که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده چنانکه در حالت نسبت مثل بندگی وخانگی وبعضی محققین نوشته اند که میتواند که در اصل جملگی بوده از عالم تمامی که بدون یا مستعمل است از بهار عجم

فصل جیم مع نون

باب الجیم مع النون

جنگلی بکیا؛ نوعی از حیوانات بصورت انسان که بکیا دارواز تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم بشعور و بیتمیز را یا از مصطلحات
جنود کبریا؛ کنایه از ملائک
جناب؛ بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کناره ماخوذ از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای اینمعنی بالضم خوانند غلط است چراکه جناب بضم بمعنی درد پهلوست از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بفتح نام بازی و بمعنی گرو و شرطها و قمار و بضم بمعنی دو کمان و گروکان و بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چهارپایه بندند و هرجا که خواهند برند از برهان و غیر آن
جنوب؛ بفتح طرف دست راست کسی که رو بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی بادیکه از طرف دست راست آید آن شخص وزد از صراح و منتخب و کشف مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن بانع که از اکابر اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد و قصه بنا کعبه را عرب بیک شخص قرار داده اند که رو بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب بیمین ازین سبب ونذکر جنب یمین شق عظیم دست
جنائب؛ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده بمعنی اسپان آراسته که پیش سوار سلاطین و امرا برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی
جنب؛ بضمتین مرد غسیل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب
جنیبت؛ بفتح اول و کسر نون و یاء معروف و فتح موحده و تاء فوقانی اسپ کوتل که پیش سوار سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح
جبات؛ بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد
جنت؛ بالفتح بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی دران ملحوظ باشد چنانچه پری را جن ازان گویند که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد و جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را می‌پوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن بانع رحمة الله علیه
جنابت؛ بفتح دوری و مجاز است بمعنی حالت غسل چرا که دران نیز دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم
جنایت؛ بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز
جنایات؛ بکسر بتقصیرات
جناح؛ بالفتح بال مرغ و بازو و دست و مقدمه لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم
جنبش سنج؛ سحرگی
جند؛ بالضم لشکر و سپاه و نام دوا که خایه سگ آبی باشد و بالفتح نام شهر از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز
جنود؛ بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز
جنید؛ بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی از اولیاء کامل ساکن بغداد
جنتر؛ بفتح اول و سکون نون و ضم تاء فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و شکل او با ترازو مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کرده باشند و بران چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین

راز دوست و بهر دو لد و بمنزله بهر دو پایه و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعی از زمین ست بزیادت چندتار از زمین و بعضی از آلات رصد ❊

جنس ❊ بالکسر یک نوع از هر چیز که در و اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس ست و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند ❊

جناس ❊ بکسر اول در عبارت و شعر دو لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند

جنیبت کش ❊ میرآخور از سراج

جنفت ❊ بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب و کنز ❊

جناغ و جناق ❊ بفتح دو در آخر لفظ اول غین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس باهم بندند و بضم و اضمه زین و زین پوش از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آنرا عرایاد و در افراموش نیز گویند ❊

جناگ ❊ بالفتح و کاف فارسی بلفظ گردن و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و

جنگ ❊ بالضم بیاض بزرگ که دران هر قسم اشعار و غیره مندرج باشند از برهان ❊

جنبات ❊ بالضم اول و فتح بای موحده جست کردن و خیز کردن از برهان ❊

جنگلی پاپک ❊ حیوانیست بصورت آدمی که یکپا دارد از بهار عجم ❊

جنبش اول ❊ کنایه از حرکت افلاک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج ❊

جندل ❊ بالفتح بروزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب لطائف

جنان ❊ بفتح بروزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت ست از کشف و قاموس و منتخب ❊

جن ❊ بالضم سپر و بالکسر پری و این اسم جنس پریانست که بر واحد و جمع اطلاق میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب لطائف ❊

جنین ❊ بفتح بروزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف ❊

جنه ❊ بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب ❊

جنابه ❊ بضم اول حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیک حمل متولد شوند بعربی توامان گویند و مجازاً بمعنی دوگان و گانه بر نها و غیره ❊

جنازه ❊ بالفتح و الکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم ❊

جنی ❊ بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد جن اسم جنس ست پریان را و جن مشتق از جنونست که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت خفا و پوشیدگی دارد و او را جنی گفتند کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلطست چرا که اجنه جمع جنین ست و جنین بچه را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع ❊

جناگ زرگری ❊ جنگ بمصلحت و جنگ ساختگی که بدون کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات

جنون دوری ❊ بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار بعضی جوانان را ظاهر شود از بهار عجم ❊

جنس عالی ❊ باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که

فوق جسم مطلق ست و جسم مطلق فوق جسم نامی که جسم نامی فوق حیوانست و حیوان فوق انسان بهمین جهت انسان را نوع سافل گویند ❊

فصل جیم مع واو

جوز بویا ❊ بمعنی جائفل ❊

جوزا ❊ بالفتح نام برجیست از بروج آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان او سپید باشد چون ازین جهت گوسپند در میان گله گوسپند سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز نسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است لهذا این نام گرده اند و صورتش شکل دو کودک برهنه است که با هم دیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورتیست دیگر از صور جنوبی بصورت مردی ایستاده کرسی منطقه بسته و شمشیری حمایل انداخته و بدستی عصای بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بمعنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمائل برابرم ❊ از منتخب و شروح نصاب و برجندی شرح بیست بابی ❊

جوی ❊ بفتح اول و در آخر الف مقصوره که بصورت یاست بر وزن نوا بمعنی

سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف

جورب ❊ بالفتح موزه و آنچه پای را پوشند از کشف ❊

جواب ❊ بفتح پاسخ و باصطلاح بمعنی مقابل ❊ بفتح جیم و سکون واو و الف ممدوده آبی که جو در آن چوشانیده به بیماران دهند و آنرا آش جو نیز گویند و بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر بای موحده حوضهای بزرگ بمعنی در اصل جوابی بوده جمع جابیه یای تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب ❊

جوع الکلب ❊ علتیست که هر چند خورد سیر نشود و اشتهای طعام و حرص بر ماکولات همچنان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند

جوادث ❊ بفتح اول و کسر دال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و سبب کشش مستعمل میشود و بضم اول الفاظ که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب ❊

جودت ❊ بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری از منتخب و کشف و شروح نصاب ❊

جوارح ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله و بعد حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و جز آن اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز ❊

جود ❊ بالفتح نیکو و چیزی نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دهی ست از شرح نصاب و منتخب و لطائف و غیر آن ❊

جوانمرد ❊ سخی و کریم از مدارج ❊

جوهر فرد ❊ جزو لا یتجزی که نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد و نزد حکما قابل قسمت ست و نزد شعرا کنایه از دهان معشوق ❊

جواد ❊ بفتح اول و تخفیف واو بمعنی نقطه بسیار جود کننده و یکی از اسمای صفات حق تعالی ست و بمعنی اسپ تیز رفتار برای هر دو معنی مذکوره تخفیف واو است و تشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادة و صراح و مؤید و کنز و لطائف ❊

جوع البقر ❊ مرضیست که جمیع اعضا را حالت گرسنگی طاری شود و با وجود سیری معده ❊

جوی شیر ❊ شیرین معشوقه خسرو داشت نهر را بشیر میکرد گوسپندان او چهار کروه دور از شهر بر کوه میچریدند پرستاران با آوردن شیر رنج میبردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر جوی طیار کرد شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند نهر جست در آنجا بحوض جمع میشد ❊

جوبار ❊ جائیکه در آن جوی بسیار باشند از سراج ❊

جوزهر * بفتح اول و فتح زای معجمه و فتح ها معرب گوزهر و آن جزویست از اجزای فلک قمر که بهر سه اجزای دیگران که مایل و حایل و مدیر است محیط گردید و بمعنی هر یک از عقده راس و ذنب آن دو نقطه تقاطع حایل و مایل ست و مجازا بمعنی زهر آمده از برهان و موید و غیر آن *

جوار * بکسر و بضم نیز بمعنی همسایگی نیز بفتح چنانکه مشهورست از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و کنز *

جوهر * معرب گوهرست بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر چیزی و خلاصه آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قایم باشد این جوهر ضد عرضست و عرض آنرا گویند که بذات خود قایم نباشد بلکه قیام عرض بوسیله جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهرست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهرست و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر بمعنی گوهرست و بمعنی موج آهن و موج جوهر شمشیر و استخوان و این اطلاق فارسیان بمعنی دانست والا در عربی بامعنی یافته نشد *

جوذر * بالفتح و ذال معجمه یکسو معرب گودره بمعنی بچه گاو دشتی از منتخب و رساله معربات *

جودر * بفتح اول و فتح دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم و جو میرویید دانه آن باریک باشد از بحر *

جور * بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست که بر کناره جام میخوران ولایت میباشد چنانکه در برهان و مجازا بمعنی جام پر تا لاال *

جوز * بالفتح معرب گوز که بفتح کاف فارسیست بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردگان که بهندی اخروت گویند بمعنی درخت که مدور باشد چنانکه جوز هندی یعنی شفتر ناریل *

جوارش * بضم اول و آخر رای مهمله مصغره و آن آلتیست چوبی که بدان روغن از کنجد و عرق از نیشکر گیرند بهندی کولو گویند از برهان و مدار و جهانگیری و موید و رسیدی *

جور * بفتح اول در عربی گذر کردن و روان شدن و روانی از منتخب و صراح *

جوایز * عطایا و انعامات و تحفها *

جوش * بالفتح زره و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و بالضم بالفتح سینه انسان از منتخب و صراح و بالضم فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن دیگ و شورش دل از برهان سهروردی بمعنی ایشان تفاوت فتح و ضم و توافق لسانین ست و در بهار عجم نوشته که جوش زره *

بلفظ زدن و کردن و گرفتن و بر خاستن و رسیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و ریختن و آمدن مستعملست

جوارش * بضم اول و کسر رای مهمله دوای مرکب خوش مزه و با ضم باشد بخلاف معجون که دران خوش بودن مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب گوارشست از بحر الجواهر

جوع * بالضم گرسنگی از منتخب *

جوامع * جمع جامعه و مجازا بمعنی تمام و همه *

جواهر * جمع جوهر گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها یاقوت لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق لسنیا رشمار کرده اند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند *

جوف * بالفتح شکم و اندرون هر چیزی و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف *

جوالق * بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب گوال ست از رساله معربات و رسیدی *

جوزق * بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزه پنبه قبل از شکفتن و مانند آن [illegible]

باب الراء مع الجیم

گوزه و دهیست بهرات از منتخب *

جوق * بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در فرهنگ فخر قواس و سیر خانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهر در صورت فتح معرب یکست چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاید و لفظیکه در وی جیم و قاف باشد در کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه و در اصل لفظ ترکیست و بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و قلبه چرخ بندند

جوسق * بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رساله معربات و سیر و برهان *

جوسنگ * مقدار جو از لطائف *

جوال * بضم اول چیزی که دران غله پر کرده بر خر و بالو نهند و بمعنی دلق و نوعی از پارچه درشت که درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی بسند آورده اند بیت هم از بهر مرد هم از بهر مال * بکوشیم تا جان بود در جوال * ظاهر این مجازست و لفظ

جوال معرب گوالست و بفتح اول در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب

جوهر فعال * بتشدید عین بمعنی عقل عاشر چه حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده *

جوهر اول * کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول *

جوزمائل * نمره و شوره *

جول * بواو مجهول بیابان *

جوگندم * ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات *

جوامع الکلم * بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیر را مشتملست *

جوعان * بالفتح گرسنه از منتخب *

جون * بالفتح نام رود جمنا *

جوزن * بالفتح بمعنی ساحر و جادو گر چرا که معمول ساحر آنست که بر جو افسون خوانده بیفشاند از شرح سکندر نامه و برهان و سراج *

جولستان * بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و این لفظ ترکیست صحیح بجیم فارسی برای مصلحت

در اینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی *

جوشن * بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم مگر در بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکبست از جوش و کلمه شن که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و ازین عالمست روشن که مرکب از رو بمعنی رخ و شن که کلمه نسبت است و لفظ گلشن نیز ازین عالم غالبش در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند *

جولان * بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن اسب و گردیدن با لفظ زدن و دادن و کردن مستعمل و بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب و زبدة الفوائد و فرهنگ حسینی

جوزبستن * نوعی از فال زدنست

جو * بالفتح و تشدید واو بمعنی فرجی که در میان زمین و آسمانست و بمعنی باد نیز آمده بمناسبت آنکه باد را موضع همین است *

جواهر دارو * نوعی از سرمه که با جواهرات حل کنند بغایت مقوی بصر است *
جوده * بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دویدن و نیک رفتن اسب از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر بتای بدوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان بجای چنین کرد *
جوشنه * بالضم دو واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبلهٔ عطار از منتخب و شرح نصاب *
جوهته * درباش دو شاخه *
جولاه * بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و سفید باف و عنکبوت از رشیدی وغیره *
جولیده * بالضم بمعنی ژولیده و پریشان *
جواهر مجرده * عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند *
جوش بیره * بیای موحده و یای معروف و رای مهمله طعامیست که از آرد و فطیر سازند و قیمه در ان ریزند از مصطلحات *
جوان سنگ دیده * بمعنی بهادر ریاضت کشیده از مصطلحات *
جواله * بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردگردنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی دراز گرفته هر دو سر آن مشعل افروخته بسبب تمام آنرا گرداگرد سر و پهلوی خود بگردانند *
جودی * بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود از سروری *
جوفی * بالضم نوعی از ماهی از کشف *
جولقی * بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان *
جوحی * بالضم و حای مهمله مکسور نام مسخره که بغایت ظریف بود از مصطلحات *
جوهری * طائفه ایست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شاعری *
جوهر ثانی * عقل دوم از عقول عشره *
جواری * بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شونده جمع جاریه از کشف وغیر آن *
جوان و جوانی * هر دو بالضم از شکرستان و مدار و بهار عجم بفتح نوشته *
جوز هندی * بمعنی مغز نارگیل *
جوز خراسانی * اخروت *
جوزی * بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است منسوب بان عالمی بزرگ محدث *
جولائی * اسپ و پیالهٔ شراب از مصطلحات و بهار عجم *

فصل جیم مع ها

جهل مرکب * اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پاره از زر را نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیزرا مطلقاً چنانچه ندانستن مردم این دیار آنچیز را که بدان نبات سرخ رانگ سرخ دهند *
جهالت * بفتح بیکسر از کشف و صراح *
جهت * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل بهلول و شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مرادف طرف و جانب باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهة مرادف کلمه برای و سبب باشد بتای گرد مرقوم نمایند *
جهد * بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمه مقامات حریری و لطائف و در کنز بفتح کوشش و بالضم طاقت *

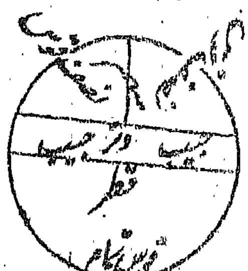
باب الراء مع النون

جهد جهید بفتح ها و جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده ❊
جهاد بکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب ❊
جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن و خواندن از منتخب و کنز
جهار بکسر آشکارا شدن از منتخب ❊
جهاد اکبر ❊ ریاضت و قهر نفس کشی و زهد ❊
جهاد اصغر ❊ باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران ❊
جهیز بکسر و یا مجهول و زای معجمه آنچه جهاز یعنی ساختگی و اسباب و رخت برای دختر و مرده و زنان از لطائف و مهاجر و مصطلحات ❊
جهاز ❊ بفتح کشتی بزرگ و فتح بالان شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب بیت و مسافر از فرهنگ و منتخب و بحر الجواهر ❊
جهد المقل بضم میم و کسر قاف کوشش درویش و سعی اندک از لطائف ❊
جهل بالفتح نادانی و نادانستن بالکسر خطا از صراح و کشف و منتخب
جهول بفتح سخت نادان از منتخب
جهنم ❊ بفتح نون مشدد و بضم بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از

منتخب و فرهنگ و کشف و مدار ❊
جهانیدن ❊ بکسر اول
جهان ❊ بکسر جهنده و جهان عالم نیز بکسر جیم ست چون ابیکه تا پایدار و بی ثبات گشت گو یا که جهنده است از کشف و لطائف و جهان و در بهار عجم و موید بفتح و کسر روزگار و بعضی گویند که جهان اصل کیهان بود منتخب کیهان آنکه بمعنی وقت الفت اولی چون موجودات ارضی را با وقت و ازمنه تعلق تمام ست لهذا بهمین تسمیه آن حرف اول کیهان را بجیم بدل کرده جهان گفتند ❊
جهودانه ❊ پارچه زرد که جهودان بر دوش دارند و آنرا علامت دانند از لطائف ❊
جهلة ❊ بفتح اول و دوم جمع جاهل
جهود ❊ بفتح جیم و ضم ها از قوم جهود که کفار موسائی اند و این معرب یهود است حرف یا درین لفظ برای وحدت است و با جمع آنست ❊

فصل جیم عربی مع یای تحتانی

جیب ❊ بالفتح گریبان و پیرهن و سینه و دل از منتخب و مجازا بمعنی کیسه که زیر گریبان بندند حالا کیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز ست چنانکه فتیله شمعی را شمع گفتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارتست از نصف وتر مقابله النصف قوس و صورتش اینست ❊



جیاب ❊ بالکسر جمع جیب علی القیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال می آید
جید ❊ بالفتح و یای مشدد و مکسور بمعنی خوب و سره و نیک بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن و تحقیق از
جیاد ❊ بکسر اول و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک ست و بمعنی اسپ تیز رفتار درین صورت جمع جواد ست که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی گردن درین صورت جمع جید ست بر وزن عید که بمعنی گردن باشد ❊
جیش ❊ بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح و کنز ❊
جیوش ❊ بضمتین لشکرها جمع جیش

ازکنز ❊

جیفت ❊ بکسر اول وفتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده گندیده است از سراج

جیپال ❊ بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند ❊

جیتل ❊ بالکسر یای معروف وفتح تای فوقانی نوعی از زر مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد ❊

جیم ❊ این حرف بتای فوقانی و سین عربی و فارسی و شین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در بعضی جا بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بکاف تازی چون موریانه و موریانه زنگ آهن و گاهی زائد هم آید چون لفچ بمعنی لب ❊

جیحون ❊ بفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب وکنز ❊

جیران ❊ بالکسر همسایگان جمع جار که بمعنی همسایه باشد ازکنز ❊

جیلان ❊ بالکسر نام ملکیست و دهیست نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب ❊

جیوه ❊ بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان ولطائف ❊

جیغه ❊ بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر سر و دستار زنند از چراغ هدایت ❊

جیغه جیغه ❊ چیزی بسیار ریزه با سوده طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرد کرده جیغه جیغه ابرو را ❊ داده عرض تهیه موی را

از چراغ هدایت ❊

جیفه ❊ بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب ولطائف وکنز ❊

جیره ❊ بروزن تیره طعام را آن از چراغ هدایت ❊

جیبه ❊ بالکسر یای مجهول و بای موحده بمعنی جبه و این لفظ ترکیست از رشیدی ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند ❊

جی ❊ بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی ❊

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف

چارپا ❊ بمعنی چارپایه از برهان ❊

چارضرب ❊ نوعی از اشغال صوفیه و نوعی از نوازش ساز که هندی چونالا گویند و در مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند ❊

چار مذهب ❊ حنفی شافعی مالکی حنبلی

چارقب ❊ نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست ❊

چار اسباب ❊ علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی ❊

چارم اصطرلاب ❊ کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور ❊

چاشت ❊ یک پهر روز برآمده و طعام آنوقت را نیز گویند از برهان ❊

چارده روایت ❊ مراد از چهارده روایت شاگردان هفت امام قراءت چه هر امام را دو شاگرد است

چاچ ❊ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین است از بهار عجم و سراج ❊

چارسیخ ❊ نوعی از تعذیب که مجرم را بچار سیخ دست و پا بندند از برهان ❊

چارشاخ ❊ نوعی از تعذیب از لطائف

چاره ❊ مخفف چاره از سراج ❊

چاغ ❊ این لفظ بجیم عربی صحیح باشد

باب الراء مع الواو

باب الراء مع الهاء

باب الراء مع الطاء

یعنی چینهٔ انه مرغان که بعربی حوصله گویند ٭

چار تکبیر ٭ کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه‌ایست بنماز جنازه چرا در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشند ٭

چار مغز ٭ تخم درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان و بهندی اکهروت گویند از برهان و سروری ٭

چار نفس ٭ نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه ٭

چاووش ٭ بشین معجمه بروزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل چاوش بود واو اول را بهمزه بدل کرده‌اند و بدون همزه بضم واو بروزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره ٭

چالش ٭ بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان ٭

چالیش ٭ هراسیدن از لطائف ٭

چاشی ٭ بشین معجمه بمعنی نقره از کثافات پاک کرده شده از برهان و اثبات ترکی ٭

چار بالش ٭ مسند از برهان ٭

چارم عرش ٭ بعضی نوشته‌اند که مجاز از مطلق انسانیت چه انسان مرتبهٔ چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان ٭

چامغ ٭ بفتح میم و غین معجمه چانه عمیق از لطائف ٭

چاق ٭ ترکیست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی ٭

چارق ٭ بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات ٭

چار طاق ٭ نوعی از خیمهٔ چهار گوشه که بهندی راوتی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و بهار و سراج ٭

چابک ٭ بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری ٭

چالیک ٭ بیای معروف و فتح کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان ٭

چاربرگ ٭ نام قلیست نرد بعضی لاله کوهی ٭

چار دانک ٭ کنایه از چیز بکلیه نسبت استقلال خود و چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصهٔ دینارست پس چار دانگ نسبت بدو دانگ زائد میباشند و لفظ چار دانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد بنا بر آنست که چون عرض و طول هندوستان سوای روس اکثر بلاد عالم زائدست یا آنکه آبادی و تحصیل زر هندوستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر ست پس ازین سبب تمام عالم را یک دینار فرض کردند و هندوستان را ازان بمنزلهٔ چار دانگ شمردند یا آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است چنانکه در نقشهٔ ربع مسکون ظاهر است در فصل‌های سبع الفاظ ٭

چاک ٭ اسپیکه موی سرخ و سپید درهم آمیخته باشند و بمعنی مغاک و چاه چرا که های هوز بلام بدل میشود و دو دو او قمار و بمعنی هر عیبکه آنرا کلنگ گویند از رشیدی و برهان ٭

چار منزل ٭ شریعت طریقت معرفت حقیقت ٭

چار مرغ خلیل ٭ کبوتر و زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت هر یک ازان چار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در وجه تعیین مذکور اشارت بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص و از طاوس زیب آرایش ظاهری یعنی

بهر چهار صفات ترک کن *

چار خم * بفتح خای معجمه فنیست از کشتی وبمعنی کمان کشیده شدن کمان ونوعی از کمان خمدار از مصطلحات وچراغ هدایت *

چاشیدن * شاشیدن از برهان

چامین * بول وغائط از برهان

چاویدن * فریاد کردن گنجشک وکلاغ و پرستو از برهان وبمعنی خاییدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود *

چاکران * بکسر کاف عربی مرکب از چاک ورانست واین کنایه است از فرج یا از دبر از لطائف *

چار تکبیر زدن * بمعنی ترک کلی و این کنایه از نماز جنازه است چرا که در نماز جنازه چهار تکبیر میشوند از آنها و برهان

چار طاق فلک * فراش زمان

چار زبان * کنایه از پرگوی کثیر الکلام *

چار میخ شدن * کمال محکم شدن ونوعی از تعذیب مجرمان که دراز بر زمین انداخته بچهار میخ دست وپا بندند *

چار جوان * چهار جوی بهشت یا نیل وفرات ودجله وجیحون *

چار طوفان * عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسیده وطوفان باد بر قوم هود علیه السلام وطوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام وطوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام وبعضی نوشته که چار طوفان کنایه از جهل که ضد حکمتست دوم جبن که ضد شجاعتست سوم حرص که ضد عفت ست چهارم جور که ضد عدالتست

چار کان * عبارت از کان آتشی که گوگرد ونوشادر کانی از آن آید وبعضی نوشته که کنایه از کان لعل ویاقوت دوم کان آبی که مروارید ومرجان از وست سوم کان بادی که نباتات قیمتی از آن خیزد چهارم کان خاکی که الماس وزر ونقره از آن پیدا شود *

چار ارکان * اربعه عناصر

چاه کن * ظالم ومکار

چاه نسیان چاه خراب وبی آب

چاه ستاره جو * نوعی از رصد که بعمق شصت گز چاهی کاوند وبر بالای آن بامی برارند شصت گز بلند وآنرا مستطیل ساخته نشینند وکیفیت نجوم وافلاک دریابند از مصطلحات *

چارسو * بازار که بهر چهار طرف راسته ودکانها دارد وبمعنی راه کلان که دران چهار راه مجتمع شده باشند

چارگاه * نام شعبه از موسیقی وکنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر ست *

چار آیینه * نوعی از لباس جنگ که چهار تخته از آهن ساخته ودر بنا یا مخمل گرفته گرد پشت وسینه کشند

چار شانه * تنومند وقوی هیکل وفربه یا موزون قد بد اندام از سراج وچراغ هدایت *

چاقنده * در ترکی بمعنی وقت ودرو چرا که چاق بمعنی وقت وهنگام و نون زائد وده بمعنی ور *

چار موجه * بمعنی گرداب *

چار پاره * نوعی از رقص ونام سازیکه چهار وصل دارد از شرح خاقانی

چار کاسه * بکاف فارسی اسپ تیز رفتار *

چانه * بنون گرد اگرد دهان وبمعنی فک اسفل نیز نوشته اند وآن استخوان زنخ باشد از سراج *

چاره * علاج وتدبیر ومکر وفریب

چاشنی * اندک چیزی از شراب وطعام وبمعنی نمودار ومزه وشیرینی وچیز اندک که بقدر چشیدن باشد وقدری حلاوت از بهار عجم وشرح سکندرنامه خان آرزو وبرهان

و سیاح و مدار *
چارجوی بهشتی * یکی از آب دوم از شیر سیوم از خمر چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات *
چاپلوسی * چرب زبانی و خوشامد *
چاچی * هر چیز منسوب بچاچ عموماً و کمان خصوصاً و چاچ شهریست از توران *
چابکی * بضم بای موحده اسپ تیز رفتار از رشیدی *
چاو چاوی * بجیم فارسی نام دوا سیست که آنرا چاوه گویند تلطست از برهان *
چار بستی * نام منصبیست از طرف پادشاه باشد *

فصل جیم فارسی مع بای فارسی

چپ انداز * کسیکه تیر بارگشتی زند از شرح سکندرنامه در مصطلحات بمعنی مکار و حیال *
چپقلش * بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ تیز را گویند از لغات ترکی *
چپ دادن * ترک دادن از مصطلحات
چپ رفتن و چپ دادن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات *

چپچله * بفتح اول و سکون بای فارسی پشته بلند یا کوه پاره که کودکان بسر آن نشسته از بالا بنشیب لغزند *
چپانی * نان تنک فطیری منسوب بچپات که در فارسی طپانچه را گویند چون ضربست نسبت بکلچه زیاده میخواهد لهذا چپاتی گفتند از برهان و غیره *

وفصل جیم فارسی مع تای فوقانی

چتر زدن * در زرشی است کشتی گیران را که بروی هر دو دست ایستاده شده هر دو پا را جفت کرده بکردش در آیند از شرح گل کشتی *

وفصل جیم فارسی مع خای معجمه

چخیدن * کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و در لطائف شده دمیدن و خود را بهم کشیدن بوقت جماع از خوشی *

وفصل جیم فارسی مع رای مهمله

چرخ قبا * مراد از دور دامن قبا یا چرخ حبشی از اطلس است و چرخ قبا باضافت مقلوبی بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین *

چرا * بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه * بکسر اول بمعنی برای چه چرا این لفظ مرکبست از کلمه چه که برای استفهام است و از لفظ را که بمعنی برای باشد و صاحب رشیدی و لطائف و برهان و ابراهیمی و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسور است چون صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته اند لهجه دیگران و زبان قوم مخصوص است پس با معنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم ست و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه لهجه عراقیانست و لهجه دیگران بفتح اول و قیاس مع لف مطابق عراقیانست *
چرخاب * گرداب از مصطلحات *
چرخ * بالفتح هر چیز که گرد و مدور و گردان باشد و آلتیست گرد کلالان را که آوند گلی بران مهیا سازند و دولابی که بر چاه استاده کنند و بمعنی آسمان و دور دامن قبا و غیره و لفظ عجمی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن

و بمعنی گریبان و پیراهن و بمعنی کمان
سمت و نام دهی از برهان و شرح
قران السعدین و سراج و لطائف ❊
چریدن زار ❊ جای چریدن دار دار
مصطلحات ❊
چرب آخور ❊ کسیکه روزگار بناز و نعمت
گزارد و بمعنی فراخی وجه معاش از مصطلحات
و شرح خاقانی ❊
چرز ❊ بالفتح و در آخر زای معجمه با طائر
گوشت آن حلالست از برهان و سراج
چرخ انداز ❊ کمانداز که تیر انداز باشد
از برهان و رشیدی ❊
چراغ روز ❊ عبارت از چراغ بی فروغ
و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات ❊
چرکس ❊ بفتح اول و کاف عربی در
ترکی و سست از کفار ❊
چراغ ❊ صاحب مؤید بکسر نوشته و در
مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب
بهار عجم نوشته که برای چراغ افروختن
لفظ افروختن و برکردن و گرفتن
و سوختن و روشن کردن و برای
چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش
کردن و گل کردن مستعمل و لفظ چراغ
بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده
بزیادت غین معجمه ❊
چرغ ❊ بالفتح و غین معجمه طائر شکاریست
نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج

چرخ فلک ❊ عبارت از عرش ❊
چرک ❊ بالکسر ریم که از زخم برآید
بهندی آنرا پیپ گویند و بمعنی چیز
تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی
میل گویند و کثافت آهن و غیره
که در آتش جدا میشود از برهان
چرپک ❊ بالفتح و بای موحده نوعی از
بیضه چرب نقاشان و بمعنی نان تنک
که بر روغن بریان کنند بهندی پوری
گویند و بمعنی سرشیر که بهندی ملائی
گویند و بالضم بمعنی دروغ و خوشامد
و بمعنی طنز و مسخره و بمعنی مخجلت و بمعنی
چیستان که بعربی لغز گویند و بهندی
پهیلی نامند از لطائف ❊
چراغ از چشم پریدن ❊ کنایه از
صدمه شدید بدماغ رسیدن چنانچه در حین
حال در چشم مثل لمعه برق تخیل میگردد
چراغان ❊ نوعی از تعذیب که
ستمگاران را چند جا زخم زده بهر
زخم یک فتیله افروخته میگذارند از
مصطلحات ❊
چریدن ❊ غالب آمدن و افزون آمدن
چرخ کمان ❊ بمعنی حلقه کمان ❊
چرمدان ❊ بالفتح بمعنی کیسه از لطائف
چرخچی زدن ❊ چرخ زدن و رقص
کردن کشتی گیران در مقام غالب
آمدن بر حریف از مصطلحات ❊

چرازن ❊ بفتح اول بمعنی چرنده ❊
چراغواره ❊ قندیل و چراغدان ❊
چرنه ❊ بالفتح کاغذ باریک قدری
چرب کرده یا پوست آهو که نقاشان
آنرا بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل
آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف
چرده ❊ بالفتح بمعنی رنگ و این
لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید
و در برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری
رنگ پوست آدمی و بجیم عربی غلطست
چرزه ❊ بالفتح و حرف ثالث زای معجمه
بمعنی پوست آدمی و حیوان از برهان
و کشف ❊
چرنه ❊ بمعنی رنگ پوست آدمی از
رشیدی و رساله عبدالواسع و برهان
و ضبط حرکت اول کسی نکرده غالبا
بالفتح باشد بقیاس چرده ❊
چرچی ❊ جنسی از جامه ابریشمی از کشف
چراغ آسمانی ❊ بیرق از مصطلحات
چرخچی ❊ بالفتح و یای معروف
چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران
بوقت غالب آمدن بر حریف و بمعنی
گویند که نام قوم است که پیش لشکر باشند
چرخچی ❊ بفتح چهار اول از مصطلحات ❊

فصل جیم فارسی مع سین مهمله

چسته خوار ❊ کسیکه اطعمه مرغوب

تلاش روزی او شود چرا که چشمه چیزی خوردنی ست از مصطلحات

چشک بالضم گوزلی عصا از مصطلحات

چشته بالفتح و سین مهمله و فوقانیه چیزی باشد از پوست اسپغول و از برهان و بالضم شیردان گوسفندان و غیره و آن معده اولین ست از هر دو معده حیوانات سبزه خوار از سراج و رشیدی بالفتح بمعنی کفل و سرین و زهار حیوانات نوشته

فصل جیم فارسی مع شین معجمه

چشمداشت توقع و امید

چشمشت بالکسر نام موضع

چشمزد بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن از چشم و چشم زخم زدن بمعنی هراسیدن

چشم بند افسون خواب بندی از چراغ هدایت

چشم شور چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات

چشم خضر چشمه آب حیات

چشمهٔ شاپور بدانکه شاپور نام شهریست از مضافات ارمن که دران چشمه از الماس و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که درخشندگی او

با غز لفظ است از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمهٔ شاپور چشمه مشهوریست که شاپور به سنگ تراشان هنروران در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد که نظر ان

چشم خروش دانه ایست سرخ رنگ و سرش سیاه بهندی گهنگچی گویند از رشیدی و جهانگیری و سراج و برهان

چشش بالفتح مخفف چشم از برهان

چشم و چراغ کنایه از سبب بینائی و کثرت بصارت

چشم راغ بی حیا از مصطلحات

چشمک اشاره بچشم بسوی کسی بسبیل اخفا از برهان وغیره

چشم بلبل نوعی از قماش که آنرا بلبل چشم گویند از چراغ هدایت

چشم معروف و کنایه از قبول و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و دانه سیاه که آنرا چاکسو گویند از مصطلحات و چراغ هدایت

چشم زخم آزار و نقصان که از اثر نظر بد کسی رسد از سراج و برهان

چشم رسیدن اثر نظر بد رسیدن از برهان

چشم سیاه کردن حسد کردن و رغبت کردن و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات

چشم سرخ کردن بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن

چشم بندان ساحران

چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن و دیدن چیزهای غریب از بهار شریعت و برهان و سراج و بهار عجم

چشم آب دادن تماشا کردن از مصطلحات

چشم گرم کردن نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات

چشم ور و داشتن حیا و آزرم داشتن از مصطلحات

چشم بی آب داشتن بی حیا بودن از مصطلحات

چشم کردن چشم زخم رسانیدن

چشمها دیدن کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات

چشم دریده بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات

چشم سیاه اطلاق در تعریف چشم معشوق ست و چون نسبت بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند

چشم فرنگی مراد از عینک

چشم حسی بکسر حاء مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری

چشم روشنی بمعنی مبارکباد از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع غین معجمه

چغد * بضم طایریست منحوس کوچکتر از بوم وآن قسمیست از بوم و سرکنگره قصر از لطائف و تحفة السعادة و برهان

چغز * بالفتح و زای معجمه بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب در برهان بالضم ست و بالفتح نیز *

چغ * بالفتح چوبی که در حضرات گرد انند بهندی رنبی گویند و بالضم چوبی که برگردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان *

چغوک * بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک * ترکی

چغل * بضمتین بمعنی غماز از لغات

چغیدن * کشیدن و دم زدن از برهان *

چغسته * بالفتح ریسمان بر دو پیچیده که بهندی پند یا گویند از برهان

چغانه * بفتح و غین معجمه و نون بنام سازیست و آن چوبی باشد بسته بدان کمه سرآنرا شگافته چلاجل چند دران تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان *

فصل جیم فارسی مع فا

چفت * بالضم چسپ و فربه و مخصوص و بالفتح چوب بندی باشد مربع که شاخهای انگور بران بیندازند بهندی مالتی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف *

چفیدن و چفسیدن * بمعنی چسپیدن از برهان *

چفته * بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سرگوسپند و بمعنی تهمت برابر از لطائف *

فصل جیم فارسی مع قاف

چقاچاق * آواز تیغ و تیر و خرانات که بیدن انسان در خورد و این تلفظ مطابق لهجه ترکانست *

چقماق * بالفتح آهنیست که بر سنگ زده آتش برآورند و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع کاف

چکمه حاج * بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و حاج مخفف میرحاج که قافله سالار حاجیان باشد میرحاج لقب شخصی بوده است که پای گنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره پاره میشد در لوطیان این مثل مشهور شد که حریف را گویند که از بیجا برو و گرنه گونت را چکمه میرحاج کنم *

چکاد * بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان سراج

چکس * بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چرغ و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبکی که باز و باشه را بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه *

چکش * بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگران را که بدان آهن را سکوبند بهندی هطوره گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که

چکش بفتح و بشین معجمه نشستنگاه باشه و چرغ و بلبل بهندی اڈا گویند و دست افزاریست آهنگرانرا که آهن را بدان کوبند و باین معنی ترکیست *

چکلش * بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده *

چکاوک * بفتح اول چهارم و سوم کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چنڈول گویند و در

بحواله الحروف نوشته که بنده ... است این
نفیست بزرگ کتر و خوش آواز که بهندی ستار
آنرا چیل گویند بفتح جیم عربی و بعربی
قنبره نامند و شارح نصاب بمعنی ...
نیز نوشته و نیز نام نوائی از موسیقی و
بعضی بمعنی سرخاب که بهندی آنرا
چکوی چکوا گویند گمان برده اند
بمناسبت لفظیکه میان چکاوک و
چکوا است این خطاست از رشیدی
و برهان و سراج *

چکاک * بالفتح و کاف عربی بمعنی قبالچه
و صد چیزی و زمین و باغ و بمعنی ...
نوشته و رشته و ناودان چوبی باشد ...
که چرمین کوفته را بدان میکوفتند و
بمعنی برات و وظیفه و مخفف چکاچاک
از شرح و برهان و سروری و سراج و
جهانگیری و کشف و مؤید *

چگل * بکسرتین و کاف فارسی شهریست
در ترکستان حسن خیز از برهان و
سروری و مدار و رشیدی و مؤید و
جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی نوشته

چکلیدن * بکسر بمعنی آن ...
از کشف *

چکان * بکسر بمعنی چکنده و شتقاق
از چکیدن از مدار و کشف *

چکن * بکسرتین و کاف عربی
نوعی از کشیده که از ریشم الوان
بر جامه و غیره نقش کنند از رشیدی
و مدار و برهان و کشف *

چلکه * بالفتح و کاف عربی بمعنی
رشته یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و
برهان *

چکمه * بالفتح در ترکی موزه را گویند

چک و چانه * چک بمعنی اسفل
زنخ و چانه ذقن کنایه از قابلیت
استعداد از مصطلحات *

چکسه * بالفتح و سین مهمله پارچه
کاغذ یا برگ درخت که دران دوا
بسته پیچیده باشند و بهندی آنرا
پوریا گویند از رشیدی *

فصل جیم فارسی با لام

چلیپا * بفتح اول و کسر لام و یای
معروف و بای فارسی چوب چهار
گوشه ... صورت ... انصاری که
عیسی علیه السلام را بزعم خود بران
دار کشیده بودند شکل ... حاشیه
صلیب معرب چلیپاست از
رشیدی و برهان و مجازا بمعنی ...
و ... باشد از کشف مسطور است
که انصاری آنرا از نقاری بیندند و در
سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری
و آن بشکل دارست که باعتقاد ایشان
حضرت عیسی علیه السلام را بران دار
کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره
بشکل آن ساخته بسبیل تبرک در
گردن آویزند تا احوال ایشان ...
یاد باشد که در راه خدا این همه
تصدیع کشیده اند *

چلیقب * بالکسر و قاف مفتوح و بای
موحده بمعنی چلیته *

چلقد * بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلیته *

چل * بالفتح امر از چلیدن و بمعنی
رفتن و این مشترک است در فارسی
و هندی و بکسر مخفف چهل که عدد
معروفست و بمعنی احمق و اینکه در
هندوستان شیخ چلی بزیادت تحتانی
شهرت دارد از ینجاست از سراج *

چلیدن * بالفتح مصدر است
فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن
و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و
لایق بودن از شرح گل گشتی *

چلستان * بروزن گلستان
در ترکی دشت بی آب *

چلاو * بفتح جیم بمعنی خشکه برنج

چلغوزه * بالکسر نام میوه که مغز
تخم درخت صنوبر باشد از جهانگیری
و برهان و رشیدی و در مؤید و مدار بالفتح
و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون
غوزهٔ آن بسیار است چل غوزه نام نهند
و مجازا آنرا نیز گویند *

چلپاسه * بفتح و بکسر جانوری شبیه بچه که در سقف خانه باشد سبد چیکلی گویند از سراج و برهان *

چلنچی بفتحتین و سکون بای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتیکه در آن دست شویند و این ترکیست مردم آنرا و فنی چلپچی گویند از نصاب ترکی نوشته شد و بعضی بکسر اول و فتح ثانی

چیلی * بکسر بمعنی احمق و معقلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامرد نوشته *

فصل جیم فارسی مع جیم

چمکدوش * خراشی باشد شبیه از مصطلحات

چماق * بضم اول گرز آهنی سر مدور و چوب سر کلان گره دار باشد و مجازا بمعنی آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج

چمچم * بالفتح خرام و رفتار با ناز و تبختر از برهان *

چمیدن * بفتح خرامیدن و جنبیدن از برهان

چمان * بفتح بمعنی خرامان و بمعنی نام گیاهی که از آن پیاله سازند از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی گرز آهنی با اول و خا و فا نیز نوشته *

چمن * معروف باغ مقامی خاص باشد که در اینجا انواع گلها کارند از دارو سراج و در رشیدی چوزه میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و بعضی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتارست که گرد چمنها خیابان باغ سازند بعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن عربیست از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است آنچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده مجازست بلحاظ مقارنت

چمین * بفتح بول و غائط از برهان و لطائف *

چمانه * بفتح بمعنی کدوی منقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان و چمان و چمانه بزیادت ها چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف *

چمچمه * بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک *

چمی بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان *

فصل جیم فارسی مع نون

چند * عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین شایع ندارد و از بهار عجم و مصطلحات و غیره *

چنار * بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان شبیه از و انگور بار ده و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد و از مؤید و برهان و کشف و مدار که بکسر خطاست *

چنبر * محیط دایره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان *

چنگلوک * بالفتح کسیکه دست و پای او کج و ناراست شده باشد از لطائف *

چنگ * بالفتح پنجه دست نام سازی مشهور که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و بهار عجم و مدار

چنگال * بالفتح و بکاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار *

چنگل * بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و برهان و جهانگیری و مدار *

چنداول * بالکسر و ضم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی و فوج را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول *

چنداول ✤ بالفتح فرومایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت ✤

چندان ✤ بمعنی قدر بمقدار بدارو مصطلحات ✤

چنان ✤ بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه قوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت ✤

چنین ✤ بضم اول در اصل چونین بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی واو را اسلامست داشته منوچهر چند یک گفت انگهی ✤ که چونین نگوید بکس از لب ✤ و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر نون گویند و چنین غلط می گردد از شرح الشعرا ✤

چنگیز خان ✤ بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش قتل نمود از نفائس الفنون و کشف مدار ✤

چنگیز زادان ✤ از کجان ✤

چنبر جهاندن ✤ نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد حریف اسپ دوانیدن ✤

چناچن ✤ بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبان است از شرح خان آرزو ✤

چندن ✤ بالفتح چوبیست خوشبو و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است ✤

چنو ✤ بضمتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج ✤

چند هرده ✤ یعنی قائم مقام چنید هرده از مصطلحات ✤

چنگی ✤ بالفتح چنگ نواز ✤

چنبر بازی ✤ کنایه از چرخ زدن و رقص کردن ✤

چند هرده حلاجی ✤ یعنی مولانا چنید حلاج جائیکه کسی بر سر لاف زنی و خودستائی آید گویند به نیم چنید هرده حلاجی چه از عهده چنید منصور حلاج توانی بر آمد از مصطلحات ✤

فصل جیم فارسی مع واو

چوخا ✤ بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقراست لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان

چوبدستی چوبدست ✤ بمعنی عصا که بهندی لاٹھی گویند ✤

چوگان زر ✤ کنایه از تیغ ✤

چوب گز ✤ چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند ✤

چوب طرق ✤ از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار ادب برگردد و او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طرق گویند از مصطلحات ✤

چوب محصّل ✤ چوبیکه در دست محصّل باشد از مصطلحات ✤

چوب تعلیم ✤ چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا حرف گذارد و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات

چوپان ✤ بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان ✤

چوشیدن ✤ بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان ✤

چوبک زن ✤ مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته تمام شب بگردد و چوب را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشته اند ✤

چون ✤ برای چند معنی آید اول چون وقتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید

بیت * خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم * دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم * دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید و بمعنی چگونه دهد و بمعنی چرا نیز آید *

چولستان * بالضم و واو غیر ملفوظ بر وزن گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی *

چوخیدن * لغزیدن از برهان

چوگان * مخفف چولگان که مرکبست از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت و صولجان معرب همانست چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج *

چو * بواو مجهول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید *

چوتره * معروفست و چبوتره غلط و بعضی گویند که چبوتره هندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان

چوله * نام قومی از ترک *

چوگانی * اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات *

چوبکی * چوبدار از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع ها

چها * بکسر اول بمعنی چه بسیار *

چهار میخ حیات * کنایه از اربعه عناصر *

چهار باد * صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرقست و دبور بادیکه از طرف مغرب وزد *

چه نه کرد که او نه خواهد کرد * یعنی این قریب خواهد آمد *

چه نه کرد * یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات

چهار اقلیم هند * کنایه از تمام هندوستان چراکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است

چهار میر * خلفاء اربعه رضوان الله علیهم *

چهره پرداز * مصور *

چهره خیز * روشن و تجلا و مصفا

چهار طبع * گرمی و سردی و خشکی و تری

چهار دانگ * تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت *

چهره گردیدن چهره شدن * حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت

چهار رکن * رکن شامی و یمانی و رکن عراقی و حجر اسود و این هر چهار ارکان کعبه است *

چه نه کرد و چه نه کردن * جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از و بزرگتری هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال بادشاه چه کرد که وزیر نه خواهد کرد از چراغ هدایت *

چه بیژن * بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای عجمه چاهی که بیژن نام پهلوان ایران در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب *

چهل تنان * گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد *

چه زهره * کنایه از محل هبوط زهره و آن برج سنبله است *

چهار تاره * نام سازی *

چهارگاه * نوعی از نغمه از بدائع *

چهار سوجه * بمعنی گرداب *

چهچهه * بالفتح آواز بلبل و مشابه آن و بکسر نغمات اصوات دارد *

چه * با های خفیف برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میگویی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد * سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد زبونی خراج آوری * مثال دیگر مصرعه من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم * چهارم برای کثرت مصرعه چه شبها نشستم درین سیر گم * پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه

و سیزدهم ... ششم برای علت چنانکه از اینجا
بر آمد چه چون دزدان بود مثال دیگر
درین عبارت چگونه بر قدما اعتراض
توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است
هفتم برای تفصیل چنانکه مصرعه
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام
هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه باید
وابستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی
برابر شمردن دو چیز را که با هم مغایر
اند چنانکه بیت چو مردانگی آید از رهزنان
چه چه مردان لشکر چه خیل زنان
دهم برای تسهیل چنانکه مصرعه چه
جهل است کورا بچیزی خطر و باید
دانست که مردم ایران کسره چه را
باشباع خوانند و هندیان مجهول
چهره گشائی بمعنی نقاشی و
صورتگری باشد
چهمستی بمعنی چه غم بود یعنی
این هر دو کیست اسم و است و یای
ثانی شرطیه

فصل جیم فارسی با یای حطی

چیره دست بمعنی غالب و
سرکش
چیره بند یکیکه دستار رنگین و
منقش بندد و باصطلاح هندیان لوگی که جامه
گر باشد

چیر سیر اندک و قلیل
چیر لیز به هر دو کلمه و یای معروف
و زای منقوطه یعنی بضاعت
فرجات از لطائف
چیک چیک آواز مرغان از لطائف
چیچک بمعنی آبله لفظ ترکیست از سراج
چیچه دانه حوصله مرغان از برهان
چیلد و بالکسر یای معروف و
سکون لام و واو مجهول بمعنی الغام
این لفظ ترکیست از لغات ترکی که
در فارسی بجلد و بکسر جیم عربی و سکون
لام و واو معروف شهرت تمام دارد
ظاهرا مفرس است
چیره بالکسر و یای معروف بمعنی
غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان
و در سرمه بیای مجهول
چینه بالکسر رده دیوار از برهان
و دانه که مرغان خورند
چیره دستی غلبه و سرکشی
چی بیای معروف لفظ ترکیست
بمعنی دارنده

باب الحاء المهمله

فصل حای مهمله مع الف

حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید است
و پاکی و تعالی و بمعنی مگر که کلمه استثنا است

و نام دوائی و آن نوعی از بوزینه
کوهیست از مدار و کنز و کشف و برهان
حاجب بکسر جیم و بای موحده بمعنی
پرده دار و دربان و چوبدار و بمعنی
ابرو از لطائف و نوعی از ردیف است
که قبل از قافیه واقع شود یا میان
هر دو قافیه در هر مصرعه بیت دو قافیتین
حایل گردد
حایب بکسر همزه که حرف سوم
و بای موحده گناهکار از مدار و منتخب
حالب ترکیست دربان و بمعنی
دوشنده شیر از لطائف
حانوت بضم نون و واو معروف
و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف
و لطائف و منتخب
حارث بکسر رای مهمله و بعده ثای
مثلثه بمعنی اسد شیر درنده و بمعنی زراعت
کننده و زارع و نام ابن هشام که از
صنادید عرب بود از کشف لطائف و کنز
حانث بکسر نون و بعده ثای
مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم
از کشف و مدار
حاج بتشدید جیم صیغه اسم فاعل
بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف
یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع
رومی و یهودی که در فارسی بتخفیف
آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب

حاد * بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز

حافد * بکسر فا بمعنی یار و دوست و خدمتگار و فرزند زاده و دختر زاده و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز

حار * بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده *

حاضر * بمعنی آگاه *

حافر * بکسر فا بمعنی سم اسپ و کننده چاه و جز آن و حوافر جمع آن از منتخب

حاجز * بکسر جیم و زای معجمه مانع و حایل میان دو چیز و نام شهریست و در اصطلاح از منتخب و صراح *

حارس * بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب *

حافظ * معروف فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و جهار شربت و مصطلحات *

حاق * بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب *

حاذق * بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد و در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط *

حائک * بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف

حامل * بردارنده چیزی بر خود و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک از این افلاک

ست نگانه که مدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس کلیس در تحقیق لغت است و در قوم شد و در اینجا باید جست *

حامل راس الغول * شکلی از صور از ثبات یا اشکال شمالی که بر فلک ثامن است بصورت مردی بر پا چپ جو استاده و پا راست برداشته و دست است بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته سر و کتفش است و شش *

حال * زانیکه ذوی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی و چوگان نیز آمده و بمعنی در اصل بهای هوز و لفظ فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده

حائل * بکسر همزه باز دارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز *

حام * نام پسر نوح علیه السلام پدر سیاه است از منتخب *

حاتم * بکسر تا و بفتح آن نام سخی مشهور از لطائف و منتخب و در بهار عجم تا و در سکندری بکسر و بعد از این در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو

نوشته که شعرای متاخرین با جم و مانند آن قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله ابن سعد طائی منسوب بقبیله طی *

حاتم اصم * یکی از اولیای اهل بیست غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبدالواسع *

حازم * بکسر زای معجمه دانا و هشیار و دور اندیش و پیش بین *

حال گردیدن * متغیر شدن حال از مصطلحات *

حال کردن * وجد کردن از مصطلحات

حال که * حال گاه * جایی را گویند که در آن چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لفظ هو است در اصل هالکه بهای هوز چه هال در فارسی بمعنی گوی است *

حاسه * بتشدید سین مهمله قوت که دریابد چیزها را چون سامعه و باصره و لامسه وغیره و حواس جمع آنست

حاش لله * حاشا لله * پاکی و دوریست خدا را از این کار از منتخب

حاشیه * شتران خرد و بمعنی کناره و در بان شاگرد پیشه و خدمتگار از منتخب *

حاشیه * قدیمه * حاشیه ایست از محقق دوانی بر شرح تجرید که از عالی فن حکمی است و تجرید کتابیست

باب الزای مع المیم

از نصیر الدین طوسی در علم هیئت نهایت مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت را بسیار خلل در آن واده اند و بدانکه حاشیه شرح را گویند ❊

حاره ❊ کشت زار از شرح نصاب

حاکی ❊ حکایت کننده از کنز ❊

حاوی ❊ احاطه کننده و گرد آگرد گیرنده از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز

حامی ❊ حمایت کننده و نگاهدارنده از کنز ❊

حافی ❊ برهنه پا از لطائف و منتخب

حاضری ❊ مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات ❊

حالی ❊ بیای مجهول یعنی فهمیدن و بیای معروف بمعنی فی الحال و بمعنی کسیکه بزیور آراسته باشد چنانچه حالیه

حاجی ❊ بتشدید جیم منسوب بحاجه و صفت ست برای موصوف محذوف کہ لفظ جماعت باشد و حاجه صیغه اسم فاعل ست پس حاجی کسیست کہ منسوب باشد بجماعه حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عالی و معتزلی فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در اصل حاج بوده یک جیم را یا قلب کرده اند برای تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغه اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال مضعف قلب آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده

حبذا ❊ بفتح و تشدید موحده مفتوحه و ذال معجمه کلمه مدح است بمعنی چه بهتر ست ❊

حبا ❊ بکسر اول بخشیدن از کنز و صراح

حبلی ❊ بالضم الام مفتوح زن آبستن از کنز

حبالی ❊ بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلیست از کنز

حباری ❊ بضم اول بعده رای مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طائریست که از مرغابی و زنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صحاح و صراح و منتخب نوشته که از الفاظ تعذیری گویند ❊

حب ❊ بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و خیره از دو امثال دانه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح ❊

حبوب ❊ بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب است ❊

حباب ❊ بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بالضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بالکسر دوستی کردن و بالضم دوستی دانه و دیوار

حبور ❊ بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز ست

حبر ❊ بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطائف ❊

حبط ❊ بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف

حبوط ❊ بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح ❊

حبک ❊ بالفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن و زدن و بضمتین راههای ستارگان و موی مجعد و شکن آب و زره و ریگ توده و ذو الحبک صفت آسمان از منتخب و لطائف

حبل ❊ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب ❊

حبائل ❊ بفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل و حباری را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و بندها در صورتیکه جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام ست و بعضے نوشته اند که نام شیطان زنانست

چنانکه ابلیس نام شیطان مرد آمد و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه

حبل المتین * بمعنی رسن استوار و اکثر مراد ازان قرآن مجید باشد *

حباله * بکسر دام رسن از منتخب *

حبه * بالفتح و التشدید بمعنی دانه و وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از تحفه و کتب طب *

حبشی * بفتحتین منسوب بحبش بسکون باء موحده خطاست از مدار *

فصل حای مهمله مع تای فوقانی

حتف * بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز *

حتم * بالفتح استوار کردن کار و محکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب *

فصل حای مهمله مع تای مثلثه

حث * بالفتح و التشدید تای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب *

فصل حای مهمله مع جیم

حجا * بکسر حا و فتح جیم و الف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانه چیزی و فرهنگ کبران بفتحتین

نشیدن و بخیل شدن و بالضم پیشانی از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب

حجاب * بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب است و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب *

حجب * بضمتین بمعنی پردها و این جمع حجابست از منتخب *

حجت * بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب *

حجامت * بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک از نشتر و بشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بجواهر و بفتحتین هر مصدریکه بمعنی آن بصفتی تعلق دارد بکسر است چنانکه حیاکت و حیاکت و دباغت و ... و صناعت و صباغت و غیره و بمعنی موی تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشد ظاهر اغلطست تا اینکه اصطلاح متاخرین هند باشد

حجابت * بکسر اول پرده داری و دربانی و الچیگری *

حجاج * بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت و گویند که حجاج

هشتاد و هزار کس را بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و تواریخ

حجج * بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت است و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال است از کنز *

حجر الاسود * سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازاله معاصیست *

حجر * بهر سه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب و

حجاز * بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که مابین زمین نجد و غور واقعست نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان و چیزی در میان است چون ملک حجاز مابین نجد که زمین بلند است و تهامه که زمین نشیب است حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گشت *

حجیج * بکسر حا و یای مجهول الاله

باب الراء مع الیاء ... ۲۵۱ ... باب الزاء مع ... باب السین مع الف

حجاز که ملکیست از عرب *

حجل * بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بالضم جاو فتح جیم جمع حجله از لطائف *

حجال * بکسر اول جمع حجله از لطائف *

حجت محکم * آلت مصنوعی که زنان حکه بخود فراکنند از مصطلحات *

حجم * بر وزن نرم برآمدگی چیزی و سطبری و حباب چیزی از منتخب و صراح *

حجام * بالفتح و تشدید جیم خون کشنده باستره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از آن حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند *

حجله * بفتح اول و ثانی و ثالث در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی خیمه که پیرایه آرا کنند برای عروس بهندی چهپر کهت گویند و آنچه در شعر و جز آن بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است مدار منتخب و کشف و صراح و بهار عجم *

حجه * بالکسر و الفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب *

فصل حای مهمله مع دال مهمله

حدبی * بضم اول و فتح دال مهمله و بعد الف مقصوره یا مدوده کلیه در عربستان میسر شود و شتر بدان مست شده جا الاک میگردد از مدار منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه *

حدب * بفتحتین برآمدن پشت و کوز پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز *

حداثت * بالفتح نو شدن و تازگی و نوی اول چیزی از منتخب و کنز *

حدثات * بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان *

حدت * بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از ینجاست علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب *

حدث * بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امر و هر نو خاسته از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح *

حدیث * بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

حدوث * نو پیدا شدن چیزی

و این صفت مخلوقاتست از منتخب و غیره *

حدائج * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوها پرده دار که زنان در آن نشینند و محفه‌های زنان *

حد * بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و منع گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق که حد تام است و آن تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک *

حداد * بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر *

حدید * چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن بدین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز *

حدر * بفتح اول و سکون ثانی فرو آمدن از بالا بنشیب از صراح و قاموس *

حدس * بفتح اول و سکون دال مهمله زود دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف *

حدق * بالفتح گرد فرو گرفتن و

بفتحتین سیاهی دیدها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب *

حدائق * باغهای درخت گرد آن نهاده دیوار باشد از منتخب *

حدثان * بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته *

حدیث حسن * یکی از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بزبان مبارک ارشاد فرموده و به صحت روایات پیوسته باشد *

حداثت سن * بکسر سین مهمله و تشدید نون بمعنی نوزادگی و طفلی و خردسالی

حدقه * بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاه لون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسه چشم را حدقه گفتند *

حدیقه * باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد

از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب

حدیبیه * بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسره موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه * و شرح از لطایف

حدبه * بفتحتین و بای موحده اندک پشت یعنی کوزی پشت از صراح *

فصل حای مهمله مع ذال معجمه

حذاء * بکسر اول و ذال معجمه و الف ممدوده برابر از کشف و کنز *

حذاقت * بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و کنز و بدال مهمله غلط است *

حذر * بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب

حذار * بکسر اول ترسیدن و حذر از لطائف *

حذور حذر * ترسناک از لطائف

حذف * بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب

حذام * بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب *

حذو * بالفتح برابر کردن دو چیز را باهم و نام حرکت ما قبل روف و قید ست از منتخب و کنز و رسائل قوافی

حذیفه * بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود از لطائف

فصل حای مهمله مع رای مهمله

حرا * بکسر اول کوهیست بمکه معظمه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت مشغول بود و بدار منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاوار که چیزی بروزن فعیل سزاوار است *

حرب * بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بمعنی بیبهرگی از صراح و منتخب

حراب * بکسر اول جمع حرب بمعنی کارزار است از لطائف و صراح *

حروب * بضمتین جنگها و کارزارها

حرافت * سوزش و سوختگی که در کتب معتبره لغات است و با الف غلط نباید *

حرقت * بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب و کنز *

حرفت * بالکسر پیشه از منتخب

حرکت * بفتح اول و ثانی و ثالث و بسکون ثانی چنانکه مشهور است نیز بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید

بیت زبس خوش حرکت شیرین ادا بود * اگر بیداد و تیزی خوشنما بود

بعضی عوام بتشدید کاف گویند

مخصوص الملست از سراج و هدایت کشف و صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات خنبش این مصدر ثلاثی است که از وی هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده

حرکات بفتحات جمع حرکت که خلاف سکون نیز آید چنانچه جامی طغرا آورده است از بهار عجم

حرمت معزز و ارجمند شدن و حرام شدن از کنز

حریت بالضم و تشدید را مهمله و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن فیض بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن

حراثت بکسر اول و حرف حای تای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن

حرث بالفتح و تای مثلثه یعنی کاشتن دانه و شکافتن زمین و جمع کردن مال و خواندن و الاعر کردن ستور را از بسیار راندن از منتخب و لطائف

حراث بالضم و تشدید را مهمله و در آخر تای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است که زراعت کننده باشد از کشف و خیابان

حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی یعنی تنگی و معنی دیگر با لفظ حرج که آن بفتحتین است یعنی فساد هر دو لفظ را با سکون رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب

حر بالضم و تشدید را یعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و معنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را یعنی گرمی و گرم شدن و معنی زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز

حرور بالضم گرما و بفتح باد گرم که در شب وزد و سموم باد گرم که به روز وزد و معنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب

حروف چشمه دار آن حرفها که دایره دار مثل جیم و سین و شین و صاد وغیره از سراج و نزد فقیر مولف صاد و ضاد و طا و ظا و یا

حرف بار کسیر حرفی که تکیه کلام باشد از مصطلحات

حرمه جا نشانده یعنی و معنی مرد گرم شده از غضب و حرارت از منتخب

حرف جو چیزدار از حرف بار که از مصطلحات

حرف ورق گیر حرف در از که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات

حرف گیر عیب گیر

حرف با گلو سوز سخن نستعلیق از مصطلحات

حرز بالکسر نگاه و جای استوار و هم تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز

حرش بالفتح بگوسالی گردن و بفتحتین یعنی گوبا یان از منتخب و صراح

حرض بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن و مرض که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف

حریف هم پیشه و همکار و بکسر حا و تشدید را یعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز

حرف بالفتح بمعنی طرف و کناره و لب شمشیر و عیب و باصطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر گردیدن و بالضم یعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان

حراق بالضم و تشدید و تخفیف را یعنی سوخته که از سنگ و چقماق بران آتش گیرند و بالفتح و تشدید سوزنده از منتخب

حریق سوزش و سوخته شده و نیش زبانه کشنده از منتخب و لطائف و صراح

حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح

تحریف و نقل بالم و او از کشتی حرم بفتحتین احاطه که گرداگرد خانه کعبه است آدمی محرم و دیگر حیوانات در ان قتل کردن حرام است فارسیان

بمعنی اندرون سرآمردمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با وی وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم ❊

حرام ❊ بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته ❊

حریم ❊ احاطه گرداگرد خانه ❊

حرف اکلم ❊ حرف سهلی که بتحقیر مخاطب باشد ❊

حروف معجم ❊ بضم میم و سکون عین مهمله و فتح جیم بمعنی بی نقطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم

حرمین ❊ بفتحتین عبارت از کعبه که در مکه معظمه واقعست و روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که در مدینه منوره موجودست و باطلاق حرم و بر کل مکه معظمه و مدینه منوره هم می آید ❊

حرمان ❊ بالکسر ناامیدی از منتخب و کنز بی نصیبی ❊

حران ❊ بفتح اول و تشدید ثانی مرد تشنه و نام شهری بشام که مولد زردشت بود از منتخب و مؤید ❊

حرامیان ❊ دزدان و رهزنان

حرف در کار کسی دن ❊ برقول او ایراد گرفتن از مصطلحات ❊

حرون ❊ بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف و سروری ❊

حرف زدن ❊ سخن گفتن ❊

حربه ❊ بالفتح کارد و آلت جنگ و چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف

حرفه ❊ بالکسر پیشه ❊

حره ❊ بالضم و تشدید زن آزاد که کنیز کسی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف

حراقه ❊ بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط اندازی و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و کنز

حراقه ❊ بالضم و تشدید بمعنی کشتی دریا ❊

حرام توشه ❊ بحرام خوار و سگ حرام

حراره ❊ بفتح اول و ها در دو را مهمله بمعنی رقص کردن و بابت دن دف را از آتش و آواز که از چند ساز و چند حلق یکمرتبه براید و غوغا و هم دم از لطائف و شرح

حرمگاه ❊ محلسرای و بمعنی منکوحه و حلیله نیز از تسمیة الحال باسم المحل فارسیان بر بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و حرمگاه و حرمسرا از مصطلحات ❊

حرز یمانی ❊ ادعیه چندیست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند ❊

حرامی ❊ دزد و سارق و رهزن

حرکت مذبوحی ❊ کنایه از حرکت اندک بقیا مانده ❊

حرکات نفسانی ❊ حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات

حرارت غریزی ❊ بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسوره و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبعی گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بسبب بخارات لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق اعضا

حرارت غریبی ❊ بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب و تب درآید و گرمی دوا و گرمی بعضی که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود

حری ❊ بفتح اول و کسر رای و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شروح نصاب ❊

حرف چلیپی ❊ سخن سخت و ناهموار

حرف قالبی ❊ آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون از مصطلحات ❊

فصل حای مهمله مع زای معجمه

حز ❊ بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی

گروه و مردم از منتخب اللغات •
حزر • بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن غله را در کشت [illegible] از صراح •
حزازه • بجای مهمله مفتوح و دو زای [illegible] سپیدی سر که بهندی سهپا گویند از مدار الافاضل •
حزم • بالفتح استواری و هوشیاری از کشف و صراح و منتخب و لطائف و در اصل تنگ بستن است مجازاً بمعنی استواری و آگاهی و بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن در عاقبت انجام امر و هوشیاری و احتراز نمودن بقدر امکان از خللی در آن امر •
حزام • بکسر اول تنگ ستور و کمر بند طفل گهواره از منتخب •
حزیران • بفتح اول و یای [illegible] ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد باندک تفاوت مطابق [illegible] است •
حزین • بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از موید و کشف •
حزن • بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی اندوهگین از کشف و منتخب و لطائف •
حزمه • بالضم بسته کاه و هیزم و دسته [illegible] گندم [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] از شرح نصاب •

حزب • بالکسر عبارت از گروه [illegible]

فصل حای مهمله مع سین مهمله

حسنی • بضم اول و سکون ثانی و فتح نون [illegible] و این مونث احسن است •
حسناء • بفتح اول و سکون ثانی و نون الف ممدوده زن جمیله •
حسن المآب • خوبی جای بازگشت و نیکوئی بازگشت در سرای آخرت •
حسن طلب • طلب چیزی از کسی بکنایات و اشارات [illegible] بطریق سوال ظاهر نشود چنانچه [illegible] چیزی کسی را پیش [illegible] •
حسب • بفتحتین اندازه و شمار چیز و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی با لفظ بر مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مثال و کافی و بسنده شدن و مقدار چیز و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف •
حسیب • [illegible] و یای مجهول [illegible] سوخته [illegible] بفتح اول و [illegible] و یای [illegible] بزرگوار [illegible]
حسکات • [illegible] از موید و کشف و مدار •
حسن [illegible] • نام ولی الله •
حسن صباح • نام پادشاهی که خیلی پر فطرت بود که بلباس فقرا از امرا سازش کرده قلعه الموت بحیله خود در آورده و در مصطلحات نوشته که حسن نام هم است که تفصیل مکاری در کتب تواریخ مفصلا و در تذکره دولت شاهی مجملا مسطور است •
حسد • بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم •
حسن مقید • حسن مجلو و آنست که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است •
حساد • بضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان این جمع حاسد است •
حسود • بفتح اول و ضم ثانی بدخواه بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بضمتین جمع حاسد هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی [illegible] جمع حاسد است و از [illegible]
حسور • بضمتین مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن دور از منتخب و صراح •
حسیر • مانده و ریخته شده از لطائف •
حسن گلوسوز • یعنی حسن صبیح [illegible] سوز کنایه از چیزی که بسیار شیرین باشد چرا که اول اطعمه شیرین گلو را میسوزد [illegible] حسن گلوسوز حسن شیرین باشد مقابل نمکین است چون حسن [illegible]

حسن بلیغ و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید آن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در چهار بیت حسن گلوسوز را حسن کیب و مطبوع نوشته *

حسیس * بهر دو سین مهمله بر وزن فعیل یعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف

حساس * بالفتح و تشدید ثانی بسیار دریابنده از منتخب *

حس * بالکسر سین مهمله مشدد یعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف *

حسن مطلع * بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد *

حسن مطلق * حسن یار بیتی که عدم و تنزل ندارد *

حسوک * بفتح اول و ضم ثانی یعنی خار و مجازاً بمعنی زشت و شریر است از لطائف *

حس مشترک * بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف بطن مقدم دماغ است *

حسک * بفتحتین بمعنی خسک که گیاهی سه‌پهلو باشد از منتخب خار دار که عوام ا

بکار آید یعنی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خار یا آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ گرد گرد فوج دشمن باشند اندازند تا اسپ و پیاده دشمن فگار گردد از رساله سعربات و بحر الجواهر و مؤید و مدار و برهان *

حسن ابدال * بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام بزرگی و نام شهریکه در آن مزار آن بزرگ است *

حسن التعلیل * نزد شعرا عبارتست که صفتی چیزی را علتی برای ثبوت آن صفت بیان کنند مناسب که در حقیقت سبب ثبوت آن نباشد مثال آن در کتب شعر قریب است الا آنکه بدل گرد سیه شده * از شاه ...

حسام * بضم اول بمعنی شمشیر تیز از کشف و ...

حسم * بالفتح بریدن و قطع کردن ...

حسان عجم * بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که حسان بن ثابت مدائح رسول صلعم بیان کرده بود خاقانی نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده لهذا بدین لقب ...

حسن * بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن در السان کنایه از تناسب

اعضاست و خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جاست چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن ادا و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خلق است و حسن سعی و حسن ظن و حسن سیرت امثال آن از بهار عجم *

حسین * بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن است *

حسن بسن * هر دو لفظ بفتحتین بسیار زیبا چراکه حسن ظاهر است و بسن که تابع اوست و لفظ بسن علیحده معنی ندارد *

حسان * بالفتح و تشدید سین بسیار خوب نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب *

حسبان * بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار و اخته جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب و بالکسر پنداشتن از صراح حساب و شمار گرفتن * بمعنی شمار داشتن و تو جیه کردن از بهار عجم *

حساب * بکسر بمعنی بر دن و پنداشتن و شمار گرفتن و * رسیدن از مصطلحات *

حسو * بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب

حسابیه ✤ منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعریست والله اعلم بالصواب ✤

حسنه ✤ بفتحتین نیکی و نیک از منتخب ✤

حسب الفرموده ✤ غلطست چرا که الف و لام بر کلمهٔ فارسی نیاید و حسب الامر صحیح از مؤید ✤

حسن پرشته ✤ بکسر یای موحده بمعنی سبزهٔ گلگون یعنی بلیجیکه از نه رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در جنبا شربت مزقیبل بمعنی حسنیکه زایل الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن پخته و نمکین ✤

حسی ✤ بکسر حای و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری

حسینی ✤ بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند ✤

حسبی کفی ✤ بس است مرا او کافیست مرا کفی بفتح کاف و فتح فا صیغهٔ ماضیست در اصل کفانی بود بقرینهٔ حسبی یای متکلم حذف کردند ✤

حسنی ✤ بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب الالباب ✤

فصل حای مهمله مع شین معجمه

حشا ✤ بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گردهٔ بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب و لطائف ✤

حشمت ✤ بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطاست از مؤید و شمسی و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی خشم و غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بامعنی آمده ✤

حشرات ✤ بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین ست بمعنی جانوران خرد و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا کسی که زمین اصابت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و راسو و موش ✤

حشر ✤ بالفتح برانگیختن و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم ✤

حشیش ✤ بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز ✤

حشائش ✤ گیاههای خشک ✤

حشم ✤ بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز ✤

حشو ✤ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلام زاید که در ادای مطلب واقع شود

و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان ✤

حشفه ✤ بفتحتین و فا که حرف ثالث ست نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز ✤

حشاشه ✤ بضم اول هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب ✤

فصل حای مهمله مع صاد مهمله

حصا ✤ بالفتح سنگریزها و این جمع حصاة است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه ✤

حصبا ✤ بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف ✤

حصب ✤ بفتحتین هیمه و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح ✤

حصات ✤ بالفتح سنگریزه و واحد حصا بحذف تا جمع آن ✤

حصافت ✤ بالفتح و حرف تمام فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز

حصانت ✤ بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول ضاد معجمه بمعنی دایگی کردن و بچهٔ غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب ✤

حصد ✤ بالفتح و بفتحتین درو و در آخر

دال مهمله و رُه دن زراعت و گیاه خشک و استوار کردن از منتخب و غیره حصبا بالفتح و آخر دال مهمله و رُه دن زراعت و غیره از منتخب

حصان * بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج

حصر * بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب *

حصور * بالفتح مردیکه با وجود مردی بزن میل نکند از منتخب *

حصیر * بروزن فقیر بمعنی بوریای خرما از کشف و سروری *

حصص * بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهمله جمع حصه بفتحتین و دوید و کم موشدن سر از لطائف *

حصحص الحق * بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی مضاعف بمعنی ظاهر شد حق

حصرم * بکسر اول و سوم غوره انگور از منتخب *

حصن * بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب *

حصون * بضمتین قلعها و بفتح اول و ضم ثانی هر دو بیسر کار از لطائف

حصین * بفتح اول بروزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زره

حصان * بکسر اسب نر و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز

حصینه * بروزن نگینه بمعنی استوار و محکم *

حصبه * بالفتح و بالضم و بفتحتین دانها سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب *

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

حضرت * بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم شده که بر بهان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه ایست مشعر بر عظمت مسمی که پیش از اسما ابرار از نیم طیبان عموما استعمال کرده با اسما الهی هم استعمال نمایند *

حضرات * جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زبان برای تعظیم مستعمل میشود

حضر * بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف

حضار * بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است *

حضور * بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بلکه بر ذات مخدومان اطلاق کنند تا لفظ غیبت از صراح *

حضاجر * بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده و بهندی هندار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی بران تنوین و جر نمی آید چرا که منتهی از صیغه منتهی الجموع است چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثالث باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد او اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی او منصرف از آنکه گویند که رفع تنوین و جر آید غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف و تنوین و جر نیاید و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب نحو بتفصیل مسطور است

حضض * بضمتین و هر دو ضاد معجمه دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و از منتخب *

حض * بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی

تازه از شرح نصاب *
حضحض بکسر هر دو حای حطی و سکون هر دو ضاد معجمه نوعی از دوا که بسیار تلخ باشد از منتخب و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله

حطب بفتحتین هیزم از منتخب *
حطبوق * یعنی آشنا و بار نوشته اند شاید که دیده باشند *
حطیم * بر وزن لئیم یعنی شکسته و سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانهٔ کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف
حطام * بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و شرح اجواهر و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست چه مال دنیا بمقابله درجات اخروی یا بعوض نسیان که اشرف المخلوقات حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنهای علم کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست *
حطمه * بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب

فصل حای مهمله مع ظای معجمه

حظائر * جمع حظیره *
حظ * بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند *
حظیره * احاطه که از چوب برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید *
حظی * بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت نام است جمع که در نصاب بضرورت نظم بجای ثقیل واقع شده از شرح نصاب

فصل حای مهمله مع فا

حفظ الغیب * کسی را در غیبت او بخوبی و نیکی یاد داشتن *
حفاوت * بالفتح و الکسر و حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکار کردن و مبالغه نمودن از منتخب و غیره *
حفد * بالفتح خدمت شتابی نمودن و بضم اول و کسر یا فتح دال مهمله ماضی مجهول یعنی خدمت کرده شد *
حفیر * گور کنده شده از منتخب *
حفر * بالفتح زمین کندن از منتخب *
حفص * بالفتح و صاد مهمله بچه کره دار سیدن و بچه شیر درنده و نام امام قرائت که قرائت او را رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است

ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب *
حفاظ * بکسر اول و در آخر ظای معجمه عبارت است از مروت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف *
حف * بالفتح و تشدید فا گرد چیزی شدن و پیراستن ریش و بروت و خدمت بجا آوری کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب
حفصه * بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود *
حفره * بالضم سوراخ و مغاک از قاموس *
حفله * بالفتح انبوهی و بسیاری *
حفی * مهربان *

فصل حای مهمله مع قاف

حقب * بالضم و بضمتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف *
حقارت * بفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که مشهور است اردوی جهلست *
حقد * بالکسر بمعنی کینه و عداوت از منتخب و

باب السین مع الجیم

ساج * درختی است که بدان شمشیر صیقل کنند و دندان جلا دهند و طیلسان سبز یا سیاه و درختی است معروف *
ساگ * ساعت جای ساده معروف است
چیزی که برروی آب بود و هیچ ندارد
سجنجل * بفتحتین معرب شیشه
سجیح * بالفتح شتر بسیار آب و سپیدی شده باشد
سجح * زمین هموار و درشت و بمعنی روی طلوع آفتاب

۲۶۰

حقه باز * بمعنی بازیگر و حقه ظرفی را گویند سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و درمیان هر طبقه چیزی دیگر پنهان باشد و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات

حقیق * ثابت و سزاوار و لائق از منتخب

حق * بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست و درست کردن و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مزد نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی بدل گرفته تخفیف کنند آمده از مصطلحات و بالضم و تشدید چاهک و گوی که در بندگاه استخوان باشد

حقن * بالفتح باز داشتن و جمع کردن چیزی را از خروج از کنز *

حقب * بالضم و حرف سوم بای موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب

حقه * بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که دران مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و چیزها نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهار گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطعی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و در هندستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر میرزا فضل ثابت و میر ... در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت

کشیدی حقه و دارد آتش همچنین ما را سیاه از آتش دود شود توضیح رنج صافت ظاهر او در محاوره مهیب باشد *

فصل خای معجمه با کاف عربی

حکمت * دانائی و درست کردار و نام علمیست که دران بحث کرده شود باحوال اشیای موجودات خارجیه الهیه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده است مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود دران از امورکه بوجود خارجی و تعقل محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور حقائق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عمل مباشرت حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسمست اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوعست چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی چهارست علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت مبحث باشد اول السماع الطبیعی ثانیاً سماء عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نبات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر این علومست و آن آلتست برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آن را وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر قسمت حکمت نظری ... حکمت عملی قسمست اول تهذیب الاخلاق دوم

تدبیر منازل سوم سیاست مدن *
حکم انداز * تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری *
حکّ بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن و سودن چیزی را بچیزی از کنز
حکّاک * بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهرکن و نام دردی است که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب *
حکم * بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قایل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و نصوص جمع حکمت از منتخب
حکّام * بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم است *
حکیم * دانا و این است کار خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شده *
حکمة العین * نام کتابی که در علم حکمت مثل هیبذی و صدراست *
حکّه * بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود و نه آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب *

حکمت یمانیه * شریعت محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند *
حکمت مدنی * قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است *
حکمت عملی * دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن *
حکم ریاضی * یکی از اصناف حکم پادشاهیست و آن از حکم دفتری معتبر باشد از مصطلحات *

فصل حای مهمله مع لام

حلفا * بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب و بضم اول و فتح لام سوگندخورندگان و این جمع حلیف است *
حلوا * بفتح اول و سکون لام مرخّص احلی بمعنی هر چیز شیرین *
حلیب * شیر تازه و خام از کنز *
حلب * بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف *

حلّت * بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشاده *
حلاوت * شیرینی *
حلتیت * بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب *
حلاج * بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی بانداختی بیکبار خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج ازان متحیر ماند *
حل و عقد * گشادن و بستن *
حلوای بید * کنایه از میوه های شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشود و این آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی *
حلوای شهید * نوعی از حلواست *
حلس * بالکسر پلاس گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب *
حلقه بگوش * کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج *
حلاف * بالفتح و تشدید لام بسیار سوگندخوار از لطائف *

حلف * بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه از او درخ گویند و لوح نیز نامند از منتخب و کنز *

حلق * بالفتح گلوی و نای و موی سر تراشیدن از کنز *

حلاق * بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام هم از منتخب

حلک * بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه *

حلاحل * بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح *

حل * بالکسر و تشدید لام روا شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی گشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح *

حلل * بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی جامها باشد از منتخب *

حلال * بالفتح و تشدید لام اول بسیار گشاینده گره و فروشنده روغن کنجد از منتخب *

حلول * بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمت سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل درآید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل درنیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند *

حلم * بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب

حلام * بالضم و تشدید لام بچه بره گوسپند و بره و آنچه در هر دو لفظ حلوان برای بمعنی بچه گوسپند مشهور شده غلط است از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف *

حلیم * بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم *

حلاحی کردن * حرفهای سخت تصریحاً یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت *

حلالی خواستن * چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات

حلان * بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای بمعنی بچه گوسپند مشهور است غلط از منتخب و مؤید *

حلقه بر در زدن * کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه *

حلو * بضم اول و سکون لام شیرین از کنز

حلیله * بیای معروف زن منکوحه

حلفه * بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب *

حلبه * بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ تره آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن

حلمه * بفتحتین سر پستان از منتخب *

حلیه * بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید *

حله * بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سرور و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضعی بشام و محله و بالکسر نام منزلی در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف

حلقه * دائره مردم که عبارت از مجلس است

حلیمه * نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم *

حلی * بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب *

حلوای سفری * نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز

باب السین مع الدال

باب السین مع الراء

پسته و بادام بسیاری آمیزند و صفا می بندند.

حلوای سقراطی: نوعی از حلوا که میوه‌جات بنهایت باریک تراشیده دران مخلوط نمایند.

حلوای شیخی: نوعی از شیرینی.

حلبچی: بفتحتین حلبی که شیرینی سعد و قسط است از برهان.

فصل حای مهمله مع میم

حمراء: بالفتح سال سخت و زن سپید رنگ و هر شتر مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب.

حمیراء: بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمراء و لقب حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف.

حمیقاء: بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن کوچک که احمق باشد.

حمامه: بفتحتین گل سیاه و ولا از منتخب.

حمی: بکسر اول و فتح میم و در لطائف بصورت یا بمعنی سبزه‌زار که برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تب گرم از منتخب و کنز.

حمضیات: بفتحتین و ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح.

حماقت: بالفتح بیعقلی از منتخب.

حمرت: بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب.

حماست: بفتح دلیری از منتخب.

حمت: بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و بسیار از منتخب.

حمایت: بکسر نگاهبانی.

حمیت: بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی پرهیز فرمودن و غفلت و نگاهداشتن از منتخب و صراح و کنز.

حمات: بفتح اول گل و لای سیاه و در اصل حمأة بود همزه را بیای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمایت کنندگان بمعنی جمع حامی و در رسم الخط عربی تا را این لفظ گرد نیز نویسند بهر دو معنی مذکور از شرح نصاب و صراح و کنز.

حمد: ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته‌اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است و کتاب خوب مینویسد و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی زید کمال حسین است و نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح مرادف‌اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست.

حمائد: بفتح اول و کسر همزه جمع حمیده خصلتهای ستوده.

حمیر: بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبایل بنی سبا و ضحاک پادشاه ازان قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بنهایت درنده و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمارست بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب.

حمص: بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شرح نصاب.

حماض: بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه سبزیست ترش مزه که از اطفال تشنه گویند از شرح نصاب و منتخب.

حمق: بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف.

حمال: بالفتح و تشدید میم بسیار

بردارنده بار ✤

حمول ✤ بضمتین دوائیکه بر پایه[illegible] آلوده و در دیار قبیل هند و این اصطلاح طب ست و بفتح اول بسیار بردارنده بار و بمجاز ابمعنی صابر و متحمل ✤

حمل ✤ بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کنند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکور بصورت بره نر ست صاحب [illegible] سر او بطرف مغرب و دم او بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب [illegible] پشت خود در روزیکه آفتاب درین برج داخل شود [illegible] و شرف آفتاب درین برج [illegible] مانند آفتاب درین برج [illegible] گویند [illegible] و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه و در هندوستان ابتدای آخر بهارست و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده ✤

حمائل ✤ بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر و آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهر آن [illegible] تقطیع را بهمین جهت حمائل گویند از سلکی قابل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی هار نیز می‌آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر که کلامه [illegible] بمعنی واحد مستعمل میشود ✤

حمیم ✤ بمعنی گرم و آب گرم و خویش و ند و مرد بسیار گرفته از شروح نصاب ✤

حمام ✤ بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و در صورت جمع بودن جمع حمامه است از شروح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می‌آید بالفتح و تشدید میم گرمابه چرا که گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و لطائف ✤

حمائم ✤ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع حمامه که بمعنی کبوتر [illegible] است مثل فاخته و قمری [illegible]

حمام زنان ✤ بمجاز جای پرشور و غوغا از مصطلحات ✤

حمدان ✤ بالفتح آلت تناسل از مصطلحات ✤

حمدون ✤ بالفتح آلت تناسل و بمعنی نوشته نام استاد معمار و بمعنی نام معمار گفته ✤

حمدونه ✤ بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزینه از مؤید و برهان و مدار ✤

حمره ✤ بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل ✤

حملة ✤ بفتحات بردارندگان این جمع حامل ست ✤

حممه ✤ بضم اول و فتح میم بمعنی زهر [illegible] از منتخب و صراح و شروح نصاب ✤

حمزه ✤ بفتح اول و سکون میم و زای نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهیست ترش که [illegible] گویند از صراح و منتخب ✤

حمامه ✤ بفتح کبوتر واحد و قمری و هر مرغ طوقدار و حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شروح نصاب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد ✤

حموی ✤ بفتح اول و ضم میم مشدد منسوب بحمویه که نام جد [illegible] از لب الالباب ✤

حمری ✤ بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمره و در حالت الحاق یای نسبت تای مصدری حذف نمایند چنانکه از صورت صوری و از فطرت فطری ✤

حمله گیری ✤ کنایه از تحمل حمله حریف

فصل حای مهمله مع نون

حنی ✤ بالکسر و تشدید نون مفتوح والف مقصوره بصورت یا [illegible]

معروف که از آن دستار پنج کنند
و استعمال فارسی بالف نویسند
و بتخفیف نیز آمده و در سراج نوشته که حنا
بالکسر و تشدید برگ معروف است نیز حنای
زرین بسبب سرخی شده و بالکسر است
و بتخفیف هم آمده درست ❊
حنید ❊ بفتح اول و کسر نون و تحتانی
و دال مهمله بزبان الاعراب زبان کرده
شده و از لطائف ❊
حنجره ❊ بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف
و در منتخب حلقوم ❊
حنش ❊ بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار
از شرح نصاب کنز ❊
حنوط ❊ بفتح اول خوشبویهای
آمیخته که برای مرده بسیار بکار برند
حناط ❊ بالفتح و تشدید نون گندم
فروش و خوشبو فروش از منتخب ❊
حنیف ❊ راست در دین و کسی که
از باطل بسوی حق مایل باشد و آنکه بر
ملت ابراهیم علیه السلام باشد از کنز
حنق ❊ بفتحتین کینه و دشمنی و خشم
گرفتن از شرح نصاب و صراح ❊
حنجره غلطان ❊ خوش‌آوازان
سرود و نوعی از آواز که صوت از حلق
غلطانیده برآرند سپاهیگری گویند
حنک ❊ بفتحتین کام و دهن که بهندی
تالو گویند از منتخب ❊

حنظل ❊ بالفتح و بالکسر گیاهیست
بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن تلخ
تلخ باشد بهندی سیر سینده و اندرائن
نیز گویند از منتخب و لطائف
حنین ❊ بفتح اول و کسر نون آرزو و شوق
و بسیاری گریه و حنین بالضم اول
و فتح نون نام علمائیست که کتب
یونانی را ترجمه کرده و نام موضعیست
میان مکه معظمه و طائف که در آنجا
کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که
از اهل حیره بود و اعرابی موزه حنین
را قیمت کرده خریدن نخواست
و از کوچه دیگر رفته بر سر راه آن اعرابی
یک موزه را انداخت و پیشتر رفته موزه
دیگر را در راه انداخت و پنهان گردید
چون اعرابی آن موزه را دید گفت
که این موزه حنین می‌ماند
اگر موزه دیگر یافتمی بر می‌داشتمی
چون پیشتر رفت موزه دیگر
را افتاده یافت از شتر فرود آمد
و از پس موزه اول رفت حنین شتر
او را برد و اعرابی با دو موزه حنین بجای
خود برگشت ❊
حنجره غلطان ❊ خواننده خوش
خوان از مصطلحات ❊
حنای ناخن ❊ کنایه از چیز

که در بیت ذوالجلال شده از مصطلحات ❊
حنان ❊ بالفتح و تشدید نون
بخشاینده و رحمت کننده و یکی از
اسمای الهی از کنز ❊
حنانه ❊ بالفتح و تشدید نون اول
نوحه کننده نام ستون و آن چنان
ستونی از چوب بود که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن
تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر
شد و بر منبر آمده خطبه خواندند آن
ستون ناله برآورد مانند طفلی که از مادر
جدا شود از لطائف ❊
حنینی ❊ بفتح اول و کسر نون و تشدید
تحتانی بمعنی کمانی که تیر انداختن
آواز کند از منتخب ❊
حنجره ❊ بالفتح بمعنی حلق و گلو از
لطائف و در منتخب حلقوم ❊
حنطه ❊ بالکسر و طای حطی بمعنی گندم

فصل حای حطی مع واو

حوبا ❊ بالفتح و بای موحده نفس
انسان از شرح نصاب و صراح و کنز ❊
حوض ترسا ❊ حوضی باشد که
ترسایان بر آن تشریح حیوان الکوا شوند
حوراء ❊ بالفتح بمعنی زن سفیدپوست
که سیاهی چشم او و سواد لقبا سیاه باشد
حوت ❊ بالضم ماهی و نام برج دوازدهم

از قالبی که بصورت ماهی است و آن خانهٔ هشتم است

حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح

حوائج جمع حاجت خلاف قیاس اصمعی چون این انکار دارد استعمال جمع سالم این که حاجات است بهتر باشد و جمع مکسر حاجت حاج است چنانکه با هم جمع یاد از صراح و اوهام الخواص

حواج بفتحتین و تشدید جیم بمعنی جمع کننده کان از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه در اصل حاجه حاجه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساختند جمع آن حواج می آید و نیز آمده که جمع حاج باشد که بمعنی حاجی است ... از جمع چنانکه اهل جمع و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را بجیم ادغام کردند

حوافر بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان و این جمع حافر است که بمعنی سم است ... از کشف

حور بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حورا که بالفتح است بمعنی زنیکه سفیدی بیاض چشم او بنهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بنهایت سیاه باشد

و معشوقهای که در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار بدانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا با الف و نون جمع کرده حوران گویند و همین حالست لفظ مشایخ را که اکابران و امرایان که همه لفظ بدون انضمام الف و نون از ... جمع فارسی ست جمع جمع و اکبر ... و این خالی از ... نیست ... گویند که چون حوران در کلام ... بسیار مستعمل شده است استعمال آن جائز بخلاف مشایخان و اکابران و امرایان چرا که اینها از ثقات مسموع نیستند خان آرزو نوشته که بعضی از اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد باز با الف ها جمع کرده اند چنانکه میر ... صائب گوید مصرع ... سر رشته آنها اما پس اگر با و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد

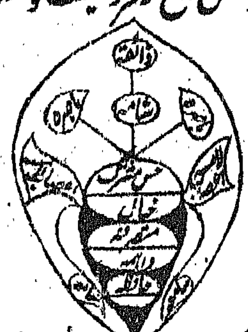
حواری انصار عیسی علیه السلام از شرح خاقانی

حواس جمع حاسه بتشدید سین است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت

باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه بهم شدید که از آن ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود و چهارم حس ذوق که آن قوتیست ذائقه باشد از آن ادراک مزه بعضل شیا کرده میشود پنجم حس لمس آن قوتیست لامسه باشد در همه اعضا موجود است اما در دست زیاده خصوصا در جلد انگشت سبابه و از آن حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافته میشود و این همه را حواس ظاهری گویند و آن پنج حواس باطنی باشد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه حس مشترک قوتیست ... در تجویف اول از بطون ثلثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که ... حواس خمسه ظاهره ... بر ... حواس ظاهره ... حس مشترک ... را ... بسیار ... لهذا این را حس مشترک گویند خیال قوتیست ... در ... بطن اول از دماغ ... بعد غیبوبت ... خزینه حس مشترک است ... و آخر بطن اول ... و کار او آنست ... دیده ... راست ... خواه

آنچه بار در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر چیزی از آفتاب یا آسمان توهم کند و حال آنکه یکی ست بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است بره مادر خود را بواسطه وهم شناسد در میان چند گوسفند و با وجود آنکه مادرش در صد گوسفند است و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت در یابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده همجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است از و ترس نباید کرد و اما وسوسه اندازد و خالف میکند و حافظه و قوتیست در اول البطن مؤخر دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول البطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صورتها با بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صورتی که درینجا مذکور شد آن چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لون و البصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس

ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و برای تصریح شکل راس انسان مع شکل دماغ که مجوف و طبیعت نوشته شد



حوک بالفتح سبزه ایست مثل سپرغم که آنرا پودینه نیز گویند و باز تو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان گفته نوعی از ریحان که بهست که آنرا بادروج نامند

حول بالفتح باز گشت و باز گردیدن و قوت و توانائی و گردیدن و بمعنی سال و بفتحتین کج بین شدن و احول شدن و بکسر اول و فتح واو بر گشتن و رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح

حواصل بفتح اول و کسر صاد مهمله جانوریست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله ست از منتخب و سروری و دیگر کتب

حوامل بالفتح زنان حامله

حواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام

و آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند از لطائف

حوریان بواو معروف مزید علیه چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده آرند چنانکه در همیان و همیانی از جواهر الحروف

حور العین بکسر عین یعنی زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حوراست حوراء بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سرش و سیاهی چشمش بنهایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او بنهایت سفید عین بالکسر جمع عیناست و لفظ عیناء بالفتح بمعنی زن فراخ چشم ست از تفسیر مدارک و کنز

حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی سعده مرغ سندی پوټه گویند بکسر صاد یا بسکون صاد خطاست از مؤید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان

حوضه بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه تای وحدتست که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد

حواره بالضم نان میده سفید

حوزه بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز

حواشی * جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید *

حواشی * بفتح اول و یای مجهول الا آنکه حواشی که جمع حاشیاست *

حواری * بفتح و تشدید یا بمعنی گازر سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجازست و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد طعام سفید تشبیه او نیز آمده از منتخب و لطائف *

حوالی * بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان ست زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربیه همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمایر در بنحالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانچه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و در مصرعه بوستان سعدی حوالیه من کل فج عمیق * لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط است از فرل و صراح و قاموس و بهار عجم وغیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حول ست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط ست و قیاس را چندان دخل نیست *

حویلی * بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف الا آنکه حوالست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الاحوالی در حقیقت بفتح لام ست و بمعنی گرداگرد هر چیز و بالاخاص اسم احاطه هر چهار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم *

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیا * بفتح اول و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب

حیاء * بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال بدون همزه نیز آمده از منتخب و شرح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول و بدون همزه بمعنی باران

حیضا * بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد *

حیاطت * بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاهداشتن ست *

حیرت * بالفتح بر یکجا ماندن از تعجب

حیثیت * بفتح اول و سکون تحتانی و کسر تای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجازاً بمعنی وضع و آبرو

حیات * بفتح اول تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است و حیات بمعنی کرمهای دراز نیز آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم تخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگی مصدر باشد از ثلاثی مجرد لفیف مقرون در اصل حیوة بود بر وزن ثلثه واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف بشکل واو و تای فوقانی را مدور نگارند

حیدر * بمعنی اسد شیر درنده و لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر *

حیز * بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و بالمعنی فارسیست از برهان و در

سراج نوشته که حیز بمعنی مخنث ست بهای هوز صحیح باشد چراکه در فارسی حای حطی نمی آید *

حیص بیص * بفتح اول و سکون یا و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و بعضا لفظ اول بمعنی یکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی درشتی و تنگی از منتخب *

حیاض * بکسر اول جمع حوض *

حیف * بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان *

حیال * بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکاره *

حیل * بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف *

حیص ازحبال * غیبت و کلام بیفایده از لطائف *

حی العالم * نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم *

حین * بالکسر وقت و هنگام و روز قیامت و بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف *

حیوان * بفتحات مصدرست زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجازست فارسیان بمعنی دوم بیشتر مستعمل ... ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در بعض کتب لغات دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیاتست و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران *

حیطان * بالکسر و طای مهمله دیوارهای خانه و این جمع حائط است از کنز *

حیتان * بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهیست از صراح *

حیزبون * بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز *

حیی * بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی شرمگین

حیی کرده * بالفتح یعنی احیا کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و این از معنی جمع کردن و فرو گرفتن مستفاد *

حیره * بالکسر از شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که ظاهرا قومی باشد پس سر النفاری حیره میگفته باشند و شارح نوشته که حیره بجیم فارسیست یعنی پس سر این ترکی قومیست از بلاد ماوراءالنهر و در برهان نوشته است که فقط چیر یک لفظ است بمعنی صور و ... ظاهرا قومی باشد هوز را اینجا حای حطی بدل شده و در آخر های زائده کرده باشد و این نزد فقیر مؤلف از توجیهات سابقه وجیه است والله اعلم بالصواب *

حیطه * بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل *

حیاصه * بکسر اول و صاد مهمله دوال تنگ اسپ یعنی آن اسپ را کمند از منتخب و در سوری یعنی حلقه تنگ اسپ *

حیلوله * بالفتح و واو مضموم بمیان دو چیز در آمدن و حائل شدن *

حیوانی * بمعانیست از گوشت خوردن و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره و آن از اصطلاح عاملان گوشت خواران از مصطلحات *

حیی * بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم ... شرمگین از لطائف

حی * بالفتح و تشدید یا بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی بیمار و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا مثل حی علی الصلوة یعنی بیا بنماز از منتخب و لطائف و بهمه معانی مذکوره در فارسی تخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید بمعنی جمع کردن است و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعلست بمعنی بیا

باب الخاء المعجمه

فصل خای معجمه مع الف

خا * اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون سیخ و سیغ بمعنی چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاکره و هاکره یعنی خاگینه و باکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و دوزیدن و سوختن و سوزیدن و تاختن و تازیدن و باختن و بازیدن و ساختن و سازیدن و آموختن و آموزیدن و آمیختن و آمیزیدن و افروختن و افروزیدن و اندوختن و اندوزیدن و پرداختن و پردازیدن و گداختن و گدازیدن و نواختن و نوازیدن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و در آهیختن و گسیختن شاذ است از جواهر الحروف

خاره * سنگ سخت و نام نوعی از منسوج ابریشمی از جامه ابریشمی که باشد صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات *

خاتون یغما * کنایه از آفتاب است از برهان و سراج *

خاتون عرب * کعبه از برهان *

خائث * بامیم مهره که حرف سوم است و بعده یای سوم ده بمعنی بالا شده یا توی سوی بی بهره از بخشش شده بود و در کشف *

خائطت * مرد و زن خواهنده و خود آرایش کننده و شوهر و داماد *

خار عقرب * کنایه از برج چه اکبر برج عقرب خانه مریخ است *

خاک عرکت * از مو الید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد *

خاک برلب * ستم خوردن در انتکارم از بهار مسرت و مصطلحات *

خار بست * آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج *

خارق عادات * معجزهای انبیا و کرامتهای اولیا *

خارشت * بشین معجمه جانوریست مشابه روباه که در زمین سوراخ کرده میباشد و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشند و بهندی سیهی نامند *

خاصیت * بتشدید صاد مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و در محاوره فارسیان بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست است *

خات * بتای فوقانی غلیواز *

خاج * چلیپا چلیپ نصاری از برهان *

خاد * بدال مهمله بمعنی غلیواز از لطائف و سراج و برهان *

خاوند * بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است *

خال زیاده * آنچه در شطرنج بازی از هر طرف غالب را از اعداد مطلوب زیاده افتد یعنی انکلیس را برای بردن بازی چهار عدد مطلوبست و بعضی شش خال ظاهر شدند از آنجا چهار خانه را بمهره گرفته دو عدد زائد را برو گذاشتند پس این دو عدد فرو گذاشته شدند که بکار حاجت نبود و پسند خال زیاده گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاده نام یکی از بازیهای نرد است خود یعنی لفظ عربی چرا که وجه بازی مذکور در نقش یکخال زائد ده نداند از اشغال زیاده گویند

خار بند * آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت *

خالد * بکسر لام جاودان و همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی *

خانه خورشید * برج اسد *

خابور * بیای موحده نام موضعیست از ترکستان *

خار خار * تردد و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان

و بهار عجم ٭
خارشتر ٭ نام گیاهیست خاردار که شتر آنرا بغایت تمام خورد آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری ٭
خانه گیر ٭ نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن هفت بازیست فارس و ریاد و ستاره و خانه گیر و طویل و نهراری و منصوبه از برهان و رشیدی ٭
خانه تیر ٭ خانه عطارد که برج جوزاست و آن از بروج بادیست ٭
خاور ٭ بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید از رشیدی سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاوران بود چه اگر خاور بمعنی مادست چنانچه هست که بعضی بر خواندند چون خور که بدان مشرق باشد اندراجی جمله اول از ترکیب تخفیف کرده مشرق را خاور نامیدند ٭
خاشه ٭ بکسر شین معجمه کسیکه در مال و زن او واقع شود کسیکه نقصان نمود کند ٭
خاطر ٭ آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چرا که در عرف اهل خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان ٭
خاک جگر گیر ٭ زمینی که دل را از اسپ بازماند از بهار و مصطلحات ٭
خاک تخته کردن تیر ٭ بر زمین افتادن تیر بعد نرسیدن بنشانه از مصطلحات ٭
خانه دار ٭ بمعنی مالک خانه و بمعنی مردم

خانه و پاسبان خانه از مصطلحات ٭
خاکسار ٭ مانند خاک و مجاز بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی بی زبانی کنند بسبیل مدح از بهار عجم و خیابان ٭
خالی الشمر ٭ اصطلاح منجمان مهر را خالی السیر نیز گویند که از نظر هیچ کوکب بابی نباشد و هرگاه حیات جنوب اسلوب گردد هیچ کوکب با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی ٭
خام سوز ٭ چیزی که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم ٭
خاگینه ٭ بزبان خوزی که از بیضه مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج ٭
خاک نداز ٭ هرگاه که چیزی کم شود از بعضی اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد بیم کرده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات ٭
خانه ریش ٭ آن بیخ که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند ٭
خاموش ٭ بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ مایانچی بمعنی میانجیگری از چراغ هدایت ٭
خاتون نشین ٭ حجله در زن و مادر شوهر از رشیدی ٭
خانه بدوش ٭ مسافر و فقیر بی تعلق و رندی خانمان و مردم بی

قید و پریشان حال از بهار عجم و غیره ٭
خام ریش ٭ بمعنی مسخره از لطائف ٭
خافض ٭ بکسر فا و ضاد معجمه فرود اندازنده و حرکت کسره دهنده و نام صفتیست از نامهای حق تعالی و معنی آن خوار کننده جباران از منتخب ٭
خاضع ٭ بکسر ضاد معجمه فرود اندازنده و فروتنی و تواضع کننده ٭
خاشع ٭ عاجز و فروتنی کننده ٭
خاطف ٭ بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و در صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینائی مردم می رباید از بحر الجواهر کنز ٭
خارق ٭ از هم دریده و پاره کننده و مجاز بمعنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند ٭
خانق ٭ بکسر نون خفه کننده گلو ٭
خابیک ٭ بفتح بای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه آهنگران و زرگران که بهندی هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم که بای تحتانیست ٭
خال ٭ بزرگی و فرهنگ بکسر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطه سیاه که بر اندام مردم باشد و این لفظ هم معنی عربیست مجاز از استعمال فارسی بمعنی آبله تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز ٭
خامل ٭ گمنام و فرومایه از لطائف ٭

خاتم * بکسر تای فوقانی و فتح نیز از شرح گرجستان فضلای عجم بفتح از مدار و کشف و صراح و بهار عجم و یکی از لغات و در تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر و انگشتری نیز آن که بدان مهر کنند چه فاعل بفتح عین بمعنی آله فعل مستعمل شود مثل العالم بمعلم الصانع پس خاتم بمعنی آله ختم باشد و آن انگشتری است *

خام * چرم دباغت ناکرده و بمعنی خالص شراب بی غش مطرا از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پخته و دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و باده خام و بمعنی بی اصل نیز می آید چون رضای خام و خیال خام و سود خام *

خارشم * سگ افکنده و بره بینی و برنده بینی و مجاز از آن بمعنی مفسده شریر آمده *

خانه هشتم * کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که برج طالع هشتم افتد و آن خانه بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین *

خاقیش * بکسر قاف و فتح قاف شرف و بمعنی راه از مدار و کشف و لطائف و کنز *

خاقون * در ترکی از القاب زنان امرا و مگر جمع این لفظ متصرف فارسیان عربی دان خواتین آمد بطور تفریس از مدار و بهار عجم و لغات ترکی *

خان * لقب پادشاهان ترکستان و خطا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و کشف لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان است و در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین باشد و بمعنی خانه و کاروانسرای نیز آمده *

خان و مان * خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از میرزا *

خانه بر خروس بار کردن * کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت *

خایه غلامان * نوعی از انگور از بهار و شرح و مصطلحات *

خاطر نشان * در معنی این لفظ تامل است و معنی این نشانده خاطر باشد و این مناسب نیست بلکه بجای پیش خاطر نشین مستعمل شود بدانکه گرفتان بمعنی سلامت رقم اراده کند بمعنی نشانده خاطر بمعنی نقش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر منظور کند آنرا خاطر گویند از خاطر نشان بمعنی نشانده خطرات و بقلق گویند درست شود چه گاه است که بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون از چیزی آگاه شود آن آگاهی نشاننده تردد و اضطراب گردد *

خازن * بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف *

خاقان * پادشاه بزرگ از لغات ترکی و در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بهر پادشاه اطلاق *

خاوران * بمعنی خاور الف نون زائد است و خاور مشرق را گویند و در رشیدی مسطور است که نام ولایتی بسوی شرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی است از خراسان *

خانه آبادان * کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از بهار و شرح *

خاک ریحان * آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان و سبزه بکارند از شرح سیف الله احمدآبادی خاک زر *

خاک مال کردن * بر زمین او سودن پهلوان را از بهار و شرح *

خائن * بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی خیانت کننده و دغل باز *

خاکدان * بمعنی گریبان خاک خاشاک دانه از برهان *

خارقان * نام شهریست نزدیک بسطام از لطائف *

خانه کن * بفتح کاف خانه ویران کننده یا خانمان از لطائف و بهار عجم *

خار چین * آنچه برای محافظت کرد باغ و زراعت و دیوارها از خار و چوب بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و حیوانات موذیه *

خامه زدن * بمعنی قلم را قط زدن

خار در راه نهادن * کار مشکل

پیش نهادن از مصطلحات *
خاک فراموشان * کنایه از جسم از مصطلحات *
خارج زدن * یعنی زر قلب را خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات *
خانه کردن کمان * کج شدن گوشهای کمان الخ وضع اصلی خود از مصطلحات *
خایه نهادن * بیضه داد مرغ و کردن کاری که ننگ بار آمده و بمعنی تخم بیز آمده از مصطلحات *
خالو * بضم لام ... نفیض درین واو زائد ست برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر ست و درین زمان بمعنی شوهر خاله شهرت تمام گرفته *
خاکدان دیو * کنایه از دنیا *
خارنه * بزای معجمه و نون خواهر زن چه خا مخفف خواهر ست از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری *
خاگینه * نان خورش معروف چه خاگ بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان *
خاره * برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و سراج اللغات *
خازه * بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری *

خالیه * حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم *
خاصره * بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر
خانقاه * بفتح نون مکان بودن مشایخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم *
خانواده * خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی بنا و اصل از برهان *
خاشه * بمعنی خاشاک *
خاکروبه * گرد و خاشاک که از رفتن صحن و جا پیدا می آید *
خاک انگیخته * مراد از کره زمین *
خاک فیروزه * آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ آید نگینه انگشتری وغیره سازند و آنچه ریزه باریک آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم *
خاک مرده * زمینیکه رستنی در آن نباشد از مصطلحات *
خایه * بیضه مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر جانداران نر *
خاصه * بتشدید صاد مهمله و صفتی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک بانسان که در دیگر حیوانات یافته نمیشود و بتخفیف صاد و های نسبت در استعمال

فارسیان بمعنی چیز بهتر که لایق مردم خاص امرا باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامه سفید و طعامیکه برای عمائد گان مهیا کنند *
خالصه * خاصه بنا نیخته بمعنی ... باصطلاح زمین ملک بادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی آن از منتخب *
خانه خواه * چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش در آید صاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات *
خاصگی * بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب بادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزکه برای مباشرت و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و غرائب برهان و بهار عجم *
خاکشی * نام دوا که بنام خوبکلان شهرت دارد *
خانی * بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک سراج و در توران *
خانه ماهی * کنایه از آب *
خارج آهنگی * بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود *
خام دستی * نا تجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات *
خاتم بند و خاتم کاری * آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب وغیره

گلها و نقوش بر بعضی چیزها کنند و شغل سیاهی ازبهار عجم ❊

خاطی ❊ کسیکه بارادهٔ خود خطا کند و مخطی کسیکه ارادهٔ صواب کند و بی قصد خطا ازو ظاهر گردد از صراح ❊

فصل خاء معجمه مع باء موحده

خبا ❊ بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و باران و گیاه و بالکسر و در آخر همزهٔ ممدوده بمعنی خیمه از منتخب ❊

خبایا ❊ بفتح اول چهارم یای تحتانی خیمه‌ها و پوشیده کردن هر چیز ❊

خبب ❊ بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله‌گر و دلیر بکسر و فریب دادن از منتخب و لطائف ❊

خبخب ❊ بالفتح آواز پیسه از اصطلاحات

خبیت ❊ بالکسر آتش و دو الفتی و ارزیابی و بالضم بهره از گوشت جز آن و دو انستن چیزی از منتخب ❊

خبث ❊ بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب ❊

خبیث ❊ پلید و ناخوش ❊

خبث الحدید ❊ چرک آهن که در وقت گداختن آهن از وی بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب ❊

خبار ❊ بالفتح زمین نرم و سوراخ دار از منتخب

خبر ❊ بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی تجلی

که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد میرزا جلال اسیر گوید بیت

بیهوشی شراب نگاهش نیافتیم ❊ وقتی خبر شدیم که دل از کار رفته بود ❊ از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات ❊

خباز ❊ بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان پز ❊

خبز ❊ بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب ❊

خبیس ❊ بر وزن فعیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لطائف ❊

خبیص ❊ بفتح اول کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب

خبط ❊ بالفتح آشفتگی عقل یا جنون ❊

خباط ❊ بضم اول دیوانگی ❊

خبن ❊ بالفتح پیچیدن کنارهٔ جامه بجهت آن و در فقه آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چنانچه از مستفعلن سین بنیداز ند مستفعلن بماند مفاعلن بجای وی نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض

خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن بمعنی آگاهیدن باشد از بهار شریعت و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن بفتحتین باصطلاح لوطیان ولایت بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون

با حرف بسیار استعمال میشود و بمعنی منظور نباشد

خبجه ❊ بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی تمر هندی را گویند با موحده نون خواندن غلطست از سراج ❊

فصل خاء معجمه مع تای فوقانی

ختار ❊ بضم اول ادراک کردن کشتار گیاه خودرو از کوبید در سراج بفتح اول

ختام ❊ بکسر سوم و لک و خمیره که بر آن مهر کنند از لطائف و صراح ❊

ختن ❊ بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حد و چین از منتخب و لطائف و شرح قرآن ❊

ختامه ❊ بکسر سوم و لک و خمیره که بر آن مهر کنند و در آخر های نانیث زائد ❊

ختیعه ❊ بکسر گیر تیر اندازان در سر انگشت پوشند ❊

ختمه ❊ بالفتح یعنی یا مهر و در عرف ختم بمعنی مهر کردن و لون زائد و حرف یا در ترکی بمعنی یای معیت ❊

ختلی ❊ بالفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتی ست از بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ انجا خوب پیدا میشود بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مداری و بالضم ختلانست

و کشادن ❊ بالکسر پوست برخیزد خار و خاشاک که از روی زمین ... از پیسم نقره سپید و جامه سپید از پیسه سحول ❊ بالضم و بفتحتین نیز آمده ❊ پیمین که جامه خوب وران سع شود ساحل ❊ کرانه دریا ❊ سحل بالفتح سحاک ❊ بالکسر ❊ ... جمع سحل بالفتح ... موضعیست ❊ سحل ❊ بالفتح ... جامه و پرده ... از در و جواهر ... ❊ سه ول جمع و بالضم و بالکسر ...

چرا که ختل بالضم وتشدید فوقانی مفتوح شهر دیگرست بماوراء النهر کذا فی المنتخب لب الالباب وختلی بالفتح بمعنی فربینده نیز آمده کذا فی الصراح و منتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود

فصل خای معجمه مع جیم

خجلت بفتحات مصدرست بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از فرهنگ الاغلاط و صراح و منتخب ✤

خجالت ✤ بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب سفرنگ گوید خجالت از خطاهای عامست گر اکثر استادان بستاند عرفی گوید بیت بجهت بی اثرم آن کند خجالت عجز ✤ که صنعت بمحل زفاف باد اماد ✤ صائب گوید بیت ز راستی نبود شاخهای بی بر را ✤ خجالتیکه من از قامت دوتا دارم ✤ از بهار عجم ✤

خج ✤ مخفف خجالت ✤

خجسته بنیاد ✤ لقب ورنگ آباد که شهریست در دکن ✤

خجند ✤ بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه ایست از ماوراء النهر از سراج

خجیر ✤ بکسر جیم و یای معروف و نون لفظ مقدم اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج ✤

خجور ✤ بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی خجور سغد آمده یعنی حدود و نواحی سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست فی شوار گذار از ملک آذر بایجان که تنگنا دارد و در همین مرور

خجلاک ✤ نام سردار از سرداران مغلان

خجل بالفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح ✤

خجسته ✤ بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و سروری و غیره ✤

فصل خای معجمه مع دال مهمله

خدا ✤ بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امرست از آمدن و ظاهرست که امر ترکیبا اسم بمعنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده ✤

خدارت ✤ بکسر اول پرده از منتخب

خدانعیت ✤ بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب ✤

خدمت ✤ بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره

خدمات ✤ بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال ✤

خداج ✤ بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول

خداجواب دهد ✤ کلمه نفرینست بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات ✤

خدا بر دارد ✤ بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات

خداوند ✤ بمعنی صاحب و مالک معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک ست چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانندست و بر این نسبت نیز می آید درین صورت باید که بر خدای تعالی

اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترکیب او بسیت قبال از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت و معنی تشبیهی از ان حاصل میشود و اگرچه بمعنی مانند خداست مگر از کثرت بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعضی محل لفظ وند در کلمه خداوند محض زائد باشد

خداوند :: بالفتح و تشدید دال بمعنی خساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود ::

خداوندگار :: بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار و گار درینجا کلمه نسبت است که افاده معنی تشبیه کند مثل خداوندگار از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زائد است چنانکه در نیر و رمند و شادمند لفظ مند زائد است و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود و گار کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند ::

خدر :: بالکسر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و جسر از منتخب و لطائف

و شروح نصاب و صراح و کنز ::

خدور :: بفتح اول و ضم دال مهمله ... و کاهل از لطائف ::

خدع :: بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح ::

خداع :: بکسر اول فریب دادن از منتخب

خدنگ :: بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و درست باشد چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازا اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و تو از تیر کوچک

خدوک :: بفتحتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و غدغه خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان ::

خدم :: بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز ::

خدام :: بالضم و تشدید جمع خادم ::

خداخدا کردن :: ترسان و هراسان کار کردن از بهار شریعت و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن ::

خدایگان :: بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق

خدا باشد یعنی سزاوار و لقب و عنایت خدای تعالی باشد بعض متبدیان در بادی الرای گمان برند که خدایگان جمع است و خیال کنند که کاف فارسی کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن هاء مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدای ها تختی نیست که بکاف فارسی بدل کرده لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه ... بمعنی ... و درین باب ... سند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه ایگان شایگان که در اصل رایگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و لائق شاه بود و دیگر آنکه در خدایگان نسبت افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد ::

خدو :: بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان ::

خدیو :: بضم اول و کسر ثانی و یای

مجهول یعنی خداوند از کشف و در مؤید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسر تین یعنی بادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول مخفف خدیو است که امال خداوند است و بعضی گفته که امال لفظ خدا است چون الف بقاعده اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد ❊

خدعه ❊ بالضم و بالفتح و بالفتحتین یعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بضم دال

خدیجه ❊ بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه نام مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است اول کسیکه از زنان ایمان آورد بحضرت رسالت پناه بود از مدار و شرح نصاب ❊

خدشه ❊ بالفتح یعنی خراش و مجازاً یعنی شک و شبهه از منتخب و صراح

خدری ❊ بفتحتین و رد پشت بر جسم عضو باطل کند از شرح نصاب ❊

خدمتی ❊ بیای معروف یعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگر چه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم ❊

فصل خاء معجمه مع ذال معجمه

خذف ❊ بفتحتین و ذال معجمه سنگ ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز سنگ ریزه ❊

خذول ❊ بفتح اول و ضم ثانی یعنی شرمنده و بی بهره از لطائف ❊

خذلان ❊ بکسر اول و سکون ذال معجمه یعنی بی بهرگی و فرو گذاشتن و باز ماندن از صراح و مؤید و مدار و کشف و کنز ❊

فصل خاء معجمه مع رای مهمله

خرس ❊ در کوه ابو علی سینا بچاه عدم وانا بی ست نادان حکم وانا دار از بهار عجم ❊

خراب ❊ بالفتح ضد معمور و بیست یعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود یعنی ویران و ضائع آرند و مجازاً مست بیخود نیز آرند و یعنی گدا و یعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی ❊

خرپشت ❊ آن چوب که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بران گذارند از شرح قران السعدین ❊

خربق ❊ بالضم و را مهمله مشدد مضموم نام گیاهی مهر بیا که برویدان بنا

خرابه ❊ دار از لطائف ❊

خرب ❊ بفتح اول و کسر ثانی یعنی ویران از شرح نصاب و لطائف ❊

خرافات ❊ بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از مؤید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه است و خرافه مجازاً یعنی کلام پریشان بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردی است از بنی عذره که پریان برو عاشق بودند او از ان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری ❊

خرافت ❊ بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از بنی عذره که پریان برو عاشق بودند او از ان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری ❊

خرت ❊ بالضم سوراخ سوزن از کنز ❊

خرق عادت ❊ کنایه از کرامات اولیا چرا که خلاف عادات میباشد ❊

خرابات ❊ بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج ❊

خرج ❊ بالفتح و جیم عربی بیرون

شدن و برابدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالی که ازان خرج توان کرد استعمال نمایند و بمعنی فارسی از غلطی ست لیکن حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم وغیره ❊

خروج ❊ بفتحتین بیرون رفتن و بمعنی لغوی بر شدن نیز آمده ❊

خراج ❊ بفتح اول محصول زمین و باج ذانچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بایمعنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح انچه از تحصیل مزروعات ملک نشین پادشاهان زیر دست بدست آید و انچه حق حمایت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باجست تم کلامه و بضم اول قرحه و ریشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج ودر فارسی بضم شهرت دارد بدانکه طور فارسیان ست که مصدر باب تفعیل که بر وزن تفعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواضع چنانکه وقار و دیار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تای مصادر از اواخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و

مواسات و محاکات و محابات ست همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم ست و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تفریس ست چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علما ست بلکه مخالف بعضی اقوال خود هم نیز اما انچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد ❊

خرداد ❊ بالضم نام فرشته ایست که بهمه تقریبا اساره باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان ❊

خرسند ❊ بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی و بواو نوشتن خطاست از مؤید و سراج و برهان و جهانگیری ❊

خراد ❊ بالفتح و تشدید ثانی آنکه چیزها را بر چرخ خراشیده هموار کند چون با خذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری در خوان خلیل بلفظ نها و لفظ خراد را قافیه ساخته است ظاهر الفاظ خراط را فارسیان بتصرف خود بتای قرشت

بدل کرده بجهت قرب مخرج بدال مبدل نموده اند و در سراج نوشته که باصطلاح شعرا عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرعه حرف روی طای مهمله آوردن و در مصرعه دیگر دال آوردن ❊

خرانید ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است زنان بکروشکین و دیرسیم باشند از منتخب و صراح ❊

خرد هرد ❊ اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطایف ❊

خرد ❊ بالضم ضد بزرگ و بمعنی تره هر جنس با این هر دو معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که بمعنی خوردن باشد حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید ❊

خرشید ❊ بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی ترکیبی آن آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی

بی واو گفته است ✤

خروار ✤ بالفتح توده چیزی که بقدر بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزی که در بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه واو در اصل با بوده بقلب اضافت یعنی بار خر ای باری که معتاد برداشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و خروار بمعنی بار کلان پس در هر دو صورت خر بار ابنا بسبب کثرت استعمال باو بدل کردند از مؤید و مدار و سروری و غیره ✤

خر ✤ بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی الاغ تشریف کل بیره و بمعنی بزرگ کلان چنانچه خر پشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز گویند و بهندی گهوڑی گویند و گاهی از لفظ خر مراد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی ✤

خر طنبور ✤ چوب یا استخوان کوچک که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بر آن کشند بهندی گهوڑی گویند

خر خیز ✤ بالفتح بدو خای معجمه اول راء مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی ست از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان ✤

خرد سوز ✤ نام آتشخانه بجهت آنکه عقل بدریافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که بزبان خرد معنی گناه ست از شرح و برهان ✤

خرخر ✤ بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهر از شرح ✤

خرزه ✤ بالفتح و زای معجمه مهره و درعقش و بالضم در برهان بمعنی مهره و بفتحتین هم آمده از منتخب ✤

خراز ✤ بالفتح و تشدید ثانی چرم دوز از منتخب ✤

خرمگس ✤ بفتح اول و سوم و فتح کاف مگس کلان که بر جراحت کرم می اندازد ✤

خروس ✤ بضمتین و واو معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان ✤

خرکس ✤ بضم کاف عربی یعنی احمق از مصطلحات ✤

خرس ✤ بالکسر و سین مهمله جانوریست پشم دار که بهندی ریچه گویند و نام دو صورت است بر فلک جانب شمال که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگر را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس

که بمعنی لال و گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح هم که ظرف معروف است از منتخب و کنز و شرح نصاب ✤

خراس ✤ بالفتح نوعی از آسیا که از چرخیدن گاو و سگ دوانند و جوار ز روغنگران که بدان از کنجد و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده و آنرا کلال گویند از برهان و شرح خاقانی و کنز ✤

خروش ✤ بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان ✤

خرده فروش ✤ بهندی آنرا بساطی گویند از چراغ هدایت ✤

خروس عرش ✤ در کتب منقولات مسطور است که بالای عرش خروسیست که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن باتباع او خروسان زمین در آواز آیند از بهار عجم و غیر آن ✤

خرص ✤ بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن میوه بر درخت و زراعت بر زمین و در وقع گفتن و بالضم ستان چوب نیزه و حلقه پیراسته و حلقه از زر و نقره و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب و لطائف و صراح ✤

خراط ✤ بالفتح و ثانی مشدد آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کند

باخود از خراطت بالکسر خراطی بالکسر بزیادت یا محاوره عوام است از فرهنگ ومنتخب وبهار عجم ٭

خرط ٭ بالفتح چوب تراشیدن و خرخره تراشیده وخراشیده صفا دادن از منتخب وغیره ٭

خراط ٭ بط کلان ونیز بمعنی ابله واحمق مستعمل از لطائف ٭

خیع ٭ بالفتح ویای تحتانی مفتوح وعین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب ٭

خریف ٭ بمعنی خزان وآن وقتی باشد که آفتاب در میزان درآید از بحر الجواهر ودر منتخب نوشته که این ماخوذ از خرف است که بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون درین موسم از درختان میوه چینند لهذا خریف گویند ٭

خرف ٭ بفتح اول وکسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغییر در حواس او یافته باشد از کنز ونیز بمعنی عقل و بفتحتین تباهی عقل از پیران سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب ٭

خروف ٭ بفتح اول بمعنی بره گوسپند وغیره از منتخب وصاحب نصاب بمعنی بچه گوساله ودرده ٭

خرق ٭ بالفتح دریدن پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن وحمق و باصطلاح حکما شرم وحیا کردن درجائیکه شرم وحیا لازم نباشد از منتخب وغیره ٭

خریق ٭ پرده دریده شده از لطائف ٭

خرسک ٭ بالکسر سین مهمله مفتوح وکاف عربی نام بازی اطفال وآنچنان باشد که بر زمین دایره کشند ویکی درمیان دایره استاده شود ودیگران آمده او را زنند واو پای خود را از کرده جنبانند هرکدام که پای او خورد او را بجای خود نشانند از رشیدی وسراج وبرهان ودر مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند واطفال بگرد او گرد او چرخ زنند هرکه لگد زند با او او را خرس سازند ونوعیست از شغر قالین از عالم قالین فرقش آنکه ریشهای قالین را بتراشند وخرسک را تراشش نزنند ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد ٭

خرچنگ ٭ بالفتح بهندی کیکرا بعربی سرطان گویند وبهندی آنرا گنگی باشد بکسر کاف فارسی ونون وفتحتین کیکرا گویند وآن جانوریست که در تالابها میباشد ونیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری ٭

وبرهان ولطائف ٭

خرسنگ ٭ سنگ بزرگ وکلان از برهان ومصطلحات ٭

خردل ٭ بالفتح ودال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک تیز مزه این عربیست فارسی هندی رائی گویند از منتخب و بالفتح وکسر دال ابجد نام درو ترسنده از برهان ٭

خرطوم ٭ بضم اول وطای مهمله بمعنی فیل خ بالفتح از مدار وصراح ٭

خرام ٭ بکسر اول رفتار از هر باناز از مدار وموید وکشف جهانگیری وسروری وبرهان ٭

خرمهره ٭ بفتح اول وسکون دوم شگافتن پرده بینی و بریدن و انداختن فا از مفعولن واندافتن میم از مفاعلن از منتخب و بالضم ثانی شد مفتوح بدون واو بمعنی تازه وسیراب بمجاز بمعنی شاد و بتخفیف نیز آمده و بمعنی مشترک است میان فارسی وعربی از منتخب وسراج وبهار عجم گر بواو هم مینویسند بجهت کراهت التباس بلفظ خر ویم متکلم ٭

خرق والتیام ٭ پاره شدن و باز بهم پیوستن وحکما در خرق والتیام افلاک منکر اند ٭

باب السین المهمله

باب السین مع الیاء

۲۸۱

خرمن ٭ بالکسر تودهٔ غله مالیده و باکاه آمیخته یا تودهٔ غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز رش از پای گاوان مالیده و شکسته نباشند از مؤید کشف و جهانگیری و مدار و سروری و در برهان نوشته که خرمن بالکسر تودهٔ غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و تودهٔ غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چراکه خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون کسب این هر دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را بکسر خوانند ٭

خراسان ٭ نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق ست چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین نام موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی ٭

خرامان ٭ بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار ٭

خرقه بدست کسی تازه کردن باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شدن و بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم ٭

خرقه از کسی پوشیدن مرید شدن او ٭ از مصطلحات ٭

خر گرفتن ٭ کسی را احمق فرض کردن ٭

خرکمان ٭ بمعنی کمان کلان و سخت که مزارعان برای کشتن شغال وغیره دارند و چیزیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت ٭

خر در پیش خانه خود بستن و خر دراز بستن ٭ کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض دادن جاه و شان خود را از مصطلحات ٭

خراطین ٭ معرب خراتین کرمی است که در زمین نمناک پیدا شود مرکب از خره که بمعنی گل ست و آتین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات ٭

خرمن کهنه بباد دادن دولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم ٭

خرج راه شدن ٭ در راه سفر مردن از چراغ هدایت ٭

خرزن ٭ بالفتح تازیانه از لطایف ٭

خریدن ٭ مشهور ست و بمعنی باز خریدن از چیزی و بمعنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم ٭

خرو ٭ بالضم و بالکسر سرگین طیور از منتخب و غیره ٭

خرخشه ٭ بفتح هر دو خای معجمه بمعنی مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی ٭

خرگاه ٭ بالکسر بمعنی جای خوشی چراکه خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی ست الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعمل ست بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی ست از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه بالفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خا که از اشتراک بمعنی حمار پیدا میشود ٭

خربزه ٭ بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوهٔ خوشبودار کلان چراکه خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوهٔ شیرین و خوشبو و چون خربزه نسبت اکثر میوه‌ها کلان و شیرین و خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج ٭

خرسنه ٭ بالکسر لاله از رشیدی

باب شین مع الالف

شتا ٭ بالکسر زمستان ٭

و مصطلحات ❊
خرده ❊ بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی اندک و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و خرسند و خرد بمعنی کوچک را نیز متأخرین تحقیق کرده اند که بدون واو ست مگر بعضی بواو نیز روا داشته اند شرح زلیخا از محمد فضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله ❊
خرقه ❊ بالکسر جامهٔ پارینه و کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب یا آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن ست چون جامهٔ فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه شگفته باشند ❊
خرمهره ❊ مهرهٔ سفید که بعربی ناقوس گویند و بهندی سنکهه یا سند و مجازاً خرمهره های کوچک که در هندوستان در خرید و فروخت رائجست از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره را در رشیدی بمعنی مهرهٔ بزرگ کم بها گفته و در سروری از شخصی نقل کرده که خرمهره علی که آنرا ازنگ داده بر گردن خر می بندند و ظاهر همانست که بهندی کوری گویند و ازان آرایش خران سازند و خر درینجا بمعنی بزرگ نیست چنانچه صاحب رشیدی فهمیده هم کلام فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که داخل نقود ست بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که ازان آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس و سنکهه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره هم بمعنی چیزی سفید که در گل تالابها هم میرسد بهندی گهونگا گویند و بعضی در اصل خره مهره بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای ست ❊
خربنده ❊ مالک خر یا خادم خر باشد
خرزهره ❊ درختیست که یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی ❊
خرابی بصره ❊ کنایه از خرابی جسم که موت باشد ❊
خرگه مه ❊ کنایه از برج سرطان که خانهٔ ماه ست خاصیت برج مذکور سرد تر ست و گاهی از خرگه ماه هالهٔ ماه مراد باشد ❊
خرپشته ❊ بمعنی گریوه و پشته کلان
خره ❊ و همچنین کنجاره یعنی ثفل روغن کنجد و سرشف و بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از سود که بعربی ارضه و بهندی دیک گویند و همچنین بهای ملفوظ بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صراحی که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری ❊
خرابه ❊ ویرانه و مجازاً ملک عجم را گویند ❊
خریده ❊ بالفتح بروزن خمیده بمعنی دختر نارسیده و بکر و زن شرمگین و در ناسفته از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری ❊
خرزه ❊ بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت یعنی کیر و قضیب مردانه و سطبر از لطائف ❊
خرباچه ❊ بمعنی بچهٔ خر ❊
خردله ❊ بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانهٔ خردل چراکه در آخر ها بدل شده است برای وحدت است و بهندی آنرا رائی نامند ❊
خرابی ❊ بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدر ست بمعنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند ❊
خراسانی ❊ نام طعام ❊
خرج کردن چیزی ❊ بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات

فصل خای معجمه مع زای معجمه

باب الخاء مع الباء

خزران حنا • بمعنی زردی رنگ حنا
خرج • بالفتح و رای مهمله و جیم فیصله است از عرب از لطائف •
خرز • بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی •
خزّ • بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامه ابریشمی از سروری و لطائف و مولانا یوسف اهل در شرح نصاب نوشته که جامه است که از ابریشم و ابریشم بافند و در برهان مرقوم است که نوعی از پوستین است در فارسی بالفتح بمعنی پایندگی ران و مخفف خزان و امر از خزیدن و نام شهر از لطائف و غیر آن •
خزف • بفتحتین سفال از منتخب و در صراح بذال معجمه •
خزعبیل • بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز •
خزائن • بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله •
خزان • در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس تا همین در شرح نصاب مذکورست و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح آنست که نام روز بیست و هفتم از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن سکانات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه پشمین و پوستین ست و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خزست •
خزران • بفتح اول و سکون زای معجمه و بعد رای مهمله نام ولایت و شهری از ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج •
خزاعم • بضم اول نام قبیله از عرب •
خزانه • بکسر صحیح و بفتح که مشهورست خطاست چنانکه محققان ظرایف گفته‌اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر جائیکه در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه داری و در مؤید و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده‌اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول •
خزینه • سراج الدین علیخان آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهرست که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب فوائد فارسیه جابجا مسطورست و عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عرب هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول الا که خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی تخزن نیز آمده •
خزی • بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب •
خزری • منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو •
خزانگی • منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز پادشاه باشد و تیر انداختن خزانگی مراد از تیر انداختن خاص که آنرا پادشاه یاد دارد و میسر اید یا آنکه آنرا پادشاه تصنیف کرده است •

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست • بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی •
خسارت • بفتح بلاکی و گمراهی

ذربان از منتخب ❊
خساست ❊ بفتح با کسی زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب وغیر آن ❊
خسر ❊ بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود است و در فارسی بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج ❊
خسور ❊ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف ❊
خس ❊ بالفتح خاشاک و گیاه و چوبهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو و ارباشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی خسیس کاهو و فرومایه زبون و ناکس و بخیل و باین معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان
خساکس ❊ با کسیها و زبونها و چیزهای زبون ❊
خسوف ❊ بضمتین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب
خسف ❊ بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز ❊
خسک ❊ بفتحتین لفظ فارسیست دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن

ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاچیره از سراج و بهار عجم
خسران ❊ بالضم زیان از منتخب
خس بدندان گرفتن و خس بدهن گرفتن ❊ عجز کردن و امان خواستن چون بنود بر جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب خس بدهن بگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی و برهان ❊
خسرو ❊ بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازا هر پادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول ست و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولیست که بعضی کسری دلالت بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که پدر زن ست مقتضی باین معنیست اگرچه خسر بالضم باشد مگر بکسره خواندن اولی ست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بضم اول و سوم باشد قلب خرسو چه خر بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد

و نیز نوشته که درست که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب و نزد فقیر مؤلف خسرو بالکسر بر وزن درهم معرب خسرو ست و بالضم چنانکه مشهور ست درست نباشد چرا که بر وزن بر وزنی از هیچ اوزان اسما در عربی نمی ماند ❊
خسته ❊ بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و شلیه و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی مفلس آید از برهان ❊
خسک دانه ❊ بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان ❊
خساره ❊ بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب ❊
خسروانی ❊ نوعی از سرود از سراج اللغات ❊

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب ❊ بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب و هیزم از لطائف و شرح نصاب ❊
خشت ❊ بالکسر نیزه کوچک آهنی هندی سانگ از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت

بسبابه در میان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند *
خشونت * بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز *
خشیت * بالفتح و شین معجمه مکسور و بای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب *
خشک بند * نوعی از علاج زخم که زخم را بدوان بستن دوای تر علاج کنند از چراغ هدایت *
خشک آورد * بمعنی خشک خاشو ماند از لطائف *
خشک زر * کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص *
خشک قمار * خشتی که مقامران بجوال نداز ندار مصطلحات *
خشک مغز * سودائی و دیوانه
خشک ریش * زخمیکه بیرون خشک باشد *
خشوع * بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف *
خشف * بالفتح چسبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب *
خشک * بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم *

خشوک * بضم رشت و حرامزاده و چرب زبان از لطائف *
خشتک * بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است *
خشم * بالکسر بمعنی غضب از مؤید و لطائف و ابراهیمی شرح سکندر نامه در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اقوالست *
خشن * بفتحتین و در آخر نون در فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درویشی که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شروح نصاب *
خشک پهلو * بمعنی بخیل از مصطلحات *
خشخشه * بانگ کاغذ و جامه نو آمویند و سروری *
خشیه * بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب
خشک مغزی و خشک دماغی بمعنی دیوانگی و جنون *
خشوی * بضمتین مادر زن و مادر شوهر که هندوستان خوشدامن

گویند از رشیدی و کشف *
خشکاری * بالضم آرد نابیخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی *

فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً * بضمتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم *
خصب * بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره *
خصوصیت * بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته *
خصر * بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد ترجمه ابرد از منتخب *
خصائص * بفتح جمع خصیصه

که معنی خواهاو اشرابا باشد *

خصل * بالفتح انچه از قسم نقود برسر او قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح انچه که بردی گروبندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گروبندی در قمار *

خصام * بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدال کنندگان و بضم جمع خصم است از منتخب *

خصم * بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و ازین رو شوهر را خصم گویند از مصطلحات *

خصین * تبر که بدان هیزم شکافند

خصانه * غور پرداخت و این از عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی ترس است و بضرورت خصماً بمعنی دشمنی باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را سیاست نماید و بمعنی باشد دشمن و بمعنی حریف و در ضرورت لف و نون با آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم *

خصاصه * بالفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و بدحالی و بضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف *

خصمی * بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و دوش در لفظ خصمانه مسطور است *

فصل خای معجمه مع ضاد معجمه

خضر * بالفتح سبزه و گیاه سبز و چیزی نرم که سبز باشد و نام عمارتی در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح وغیره *

خضاب * بکسر هر رنگ عموما و بمعنی وسمه و حنا خصوصا و بمعنی گلگونه نیز آمده و بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرعه مداش بخون دست و خنجر خضاب *

خضیب * بالفتح بروزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی با معنی بصاد مهمله نیز نوشته اند *

خضب * بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب *

خضرت * بالضم سبزی از منتخب *

خضریات * بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز کنایه است از ترکاری و تره او این جمع خضری چنانکه جبلیات جمع جبلی است *

خضر * بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت تر و تازه و نام پیغمبری که بسبب آنکه بجای ادمی نشستند سبزه می رویید یا آنکه همه سبزه زار باست یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش می افتد آن سرزمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی و غرض که لقب پیغمبر [illegible] است نام اصلی ایشان [illegible] و وجه آن یکی خضر که بکسر اول سکون ثانی باشد و دوم خضر بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز *

خضور * بفتح اول سبز شونده و بفتحتین سبزها *

خضوع * بفتحتین فروتنی کردن از منتخب و صراح *

خضف * بالفتح بمعنی جاب از شرح نصاب *

خضرای دمن * بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جای اندا ختن سرگین و خاکروبه میروید از منتخب و خضرای دمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر چیزی که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود *

خضرخان نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آنرا نایب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضرخان بر تخت دهلی نشست نام یکی از سلاطین عجم

خضاره بضم اول بمعنی دریا از منتخب و نصاب و صراح

فصل خای معجمه با طای مهمله

خط استوا و استوا بالکسر ای فوقانی نیز گویند و بدانکه خط استوا خطی است موهوم که از سمت مشرق بسمت مغرب کشیده و مقابل و محاذات دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند یعنی اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید بر زمین از جائیکه قطع شود همانجا خط استوا است و معدل النهار دائره ایست که منطقه ... میان دو ابر مشرق تا مغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون آفتاب بدین دائره رسد لیل و نهار در جمیع عالم برابر شود دیگر و از حمل ... و آفتاب را بدین دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل دیگر در اول میزان و خط استوا را خط استوا از آن گویند که آنجا روز و شب برابر باشد بالتمام و خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنگ دشت و جزیره ملک گذشته بر جنوب سمرانديب و جزایر زنگ و جنوب بیابان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا مجاز از معدل النهار را نیز گویند

خطبا بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب است

خطا بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه و گرفارسیان همزه را با بدل کنند و بالفتح گناه کردن و نا را کز آن نقیض صواب است گناهی که بی اراده باشد و بمعنی بد هم و نیز آمده است از منتخب و صراح و بفتح ... نام شهریست مابین ترکستان و چین و توران

خط ترسا خط قرمز ساکرتانه بهیچ باشد

خطایا بالفتح جمع خطیه بمعنی گناه کردن است از صراح

خطوب بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف

خطاب بکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام و لقب که در ... مدح باشد و بمعنی ضد عتیبت و بمعنی عتاب نیز می آید بمعنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی

خطبه بالکسر کلمه که خواستگار وقت نکاح گوید و بمعنی کاری که در او نزاع باشد و بضم خا و فتح طا خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند

خطبت بالکسر کلمه که خواستگار وقت نکاح گوید و بمعنی کاری که در او نزاع باشد

خطوات بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است

خط بغداد نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید و اسامی آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برای آنکه ... و مدارو رشیدی ... فرموده است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را مست سازند تا خط جور پر کرده بدهند

خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و بزرگی و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه هلاک از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان

خطیر * بمعنی بزرگ و عظیم از کشف *

خط جواز * خطیکه برای گذشتن کالا و رونده بگذربانان نویسند از مصطلحات *

خطف * بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را از منتخب *

خطاف * بالضم و تشدید طا پرنده که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف و کنز *

خط ازرق * بفتح الف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط جام که از طرف کناره بجام است بهفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی *

خط سندان * [illegible] از مصطلحات *

خط مستقیم * خط راست *

خطام * بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح *

خط ریحان * نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی که در عرض [illegible] گلها نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند *

خط از خون نوشتن * کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه *

خط بر آب کشیدن * کار بیفایده کردن امر دشوار و صنعت عجیب نمودن *

خط بر خاک کشیدن * کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات *

خط کشیدن * کنایه از محو کردن و ترک نمودن و بر طرف ساختن و بمعنی رقم کشیدن آورده و بمعنی نوشتن از برهان و مصطلحات *

خطه * بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حدود و سینا کرده شده باشد تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف *

خطیه * بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب *

خطبه * بالکسر خواستن و بالضم آنچه با حمد و نعت [illegible] باشد نزدیک دیباچه کتاب [illegible] آید از منتخب و کنز *

خطفه * بالفتح یکبار ربودن و جستن برق [illegible] بینائی را [illegible] چشم را خیره کند *

خطراه * [illegible] *

خطوه * بالضم گام [illegible] میان هر دو پای وقت رفتار و بالفتح [illegible] شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب *

خط الماس و خط شهابی و خط مسلسل * [illegible] از مصطلحات *

خط دیوانی * خط شکسته [illegible]

دفتر از مصطلحات *

خطی * بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی نیزه در صورت منسوب بموضع مذکور یا منسوب بخط [illegible] و نوعی از دیبا ست که خطهای در آن پدید باشد و آن بسبب [illegible] قیمتی باشد [illegible] *

خطمی * بالکسر گل خیره از کشف و بحر الجواهر و کنز *

فصل خای معجمه با فا

خفایا * بالفتح پنهانها از کشف و کنز *

خفا * بفتح پوشیدگی از صراح و در بحر الجواهر خفا بکسر بمعنی پوشش [illegible] بمعنی شرم و حیا و نهانی از شرح نصاب *

خفیر * بمعنی [illegible] نگهبان و بدرقه و قاصد از لطائف *

خفت و خفه * بالضم آهستگی و [illegible] و نیز بمعنی جماع از رشیدی [illegible] *

خفاش * بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام جانوریکه آنرا شب پره گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر *

خفض * بالفتح و در آخر ضاد معجمه فرو داشتن کسی را از مرتبه خود و [illegible] دادن و بمعنی آسانی [illegible]

خف * بالضم وتشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق وهیمه از لطائف وکنز * خفاف * بالفتح وتشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش * خفرق * بالکسر ورای مهمله بر وزن سکسوق بمعنی زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف بفتح اول و سوم بمعنی زشت و بدخو و در سراج اللغات خفرق بالفتح ورای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت این معرب خفرگ است چه خفت گیاهیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف و در بعضی نسخ کنایه از سست و نرم رگ بی غیرتست و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگ است و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی رگ بی غیرت و ضمه خا را بفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده * خفرلق * بمعنی زشت و بد از لطائف و خفرلق اگرچه بمعنی بد است لیکن التزاماً بمعنی شرم و ندامت آمده * خفیق * آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان سر جنبانیدن از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشته اند * خفچاق * بالفتح و جیم فارسی نوعی است از ترکان صحرانشین و دشت خفچاق دشتی است که در آن قوم خفچاق بود

و باش و اربد و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام جایی است خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد * خفتک * بالضم و حرف سوم تای فوقانی عرض کابوس از برهان و صراح * خفقان * بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از فضل و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات لکن فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل * خفتان * بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جلته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری * خفاجه * در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلط است * خفچه * بالضم و جیم فارسی یعنی چوبک کوچک که بر سر آن آهن تیز نصب کنند و مهلبانان برای راندن گاو و درست وار بدار مصطلحات * خفیه * بالضم پنهانی و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح * خفه * بفتحتین فشردن گلو باشد

و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خفچه بود بهای فارسی بمعنی افشردن گلو بمعنی آنکه او را گلو افشرده باشند مجاز است * خفته * بالفتح بمعنی خمیده و در این مصرعهٔ مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل بی ادب * همین معنی خمیده است از لطائف و برهان و در سراج اللغات باین معنی بالضم نوشته است * خفگی * بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و در اصل بمعنی افشردگی گلو و بمعنی ضبط غصه و آزردگی خاطر مجازاً باشد

فصل خای معجمه مع لام

خلفا * بضم اول و فتح لام جمع خلیفه * خلا * بالفتح انجاست و جای خالی و خالی شدن از منتخب و وجود خلا نزد حکما محالست ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود است ملاست و مکان تهی وجود ندارد که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هواست * خلاش * بفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب

بالکسر و فیل بالفتح زمین گلناک که پا
دران بماند و بدشواری برآید و بعضی
نوشته آب و گل که گنده شود ✽

خلافت ✽ بالکسر بجای کسی بعد وی
بودن از صراح و منتخب و کشف ✽

خلت ✽ بضم اول و فتح لام مشدد
بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر
تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و
شرح نصاب ✽

خلاقت ✽ کهنه شدن و کهنگی از لطائف

خلاعت ✽ بکسر از مرض غم خوردن
و بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن
و بی سامان و پریشان شدن و فسق
و فجور از منتخب و لطائف ✽

خلقت ✽ بالکسر آفرینش از صراح ✽

خلعت ✽ بالکسر جامهٔ دوخته
که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست
از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار
و لطائف و سروری شارح فاضل نوشته
که خلعت بالکسرست چون مادهٔ این
لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن
جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره دور
نیست که در اصل خلعت جامه باشد که
از تن خود کشیده بدیگری میدهند و در بهار
عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود
کشیده بکسی میدهند و در عرف جامه
که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کرامت

سه پاره نباشد ✽

خلوت ✽ بالفتح است بکسر
بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن
مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف
و منتخب و فرهنگ و در بهار عجم نوشته که خلوت
بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای
خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل
و خلوت باصطلاح صوفیان دو نیم روز
باشد که در گوشه نشینند برای عبادت
از شرح ✽

خلیج ✽ بفتح اول و یای معروف و در
آخر جیم عربی نهری و جوئی و شاخی که
از دریا برآمده باشد از مؤید و کشف و
برهان و مصطلحات ✽

خلع روح ✽ جان خود بجسم دیگری
انداختن و این علمیست که یان را

خلوت صحیح ✽ تنها بودن زن و شوهر
بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا
گربه یا سگی یا حیوانی دیگر در انجا نباشد ✽

خلج ✽ بفتح اول و ضم لام مشدد بروزن
فرخ نام شهری از ترکستان از صراح
سروری و کشف و برهان و جهانگیری
و لسان الشعرا و مدار و مؤید ✽

خلد ✽ بالضم بقای دائم و همیشگی و
نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب و

خلود ✽ بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب ✽

خلار ✽ بفتح نام موضعی از توابع شیراز

که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی

خلیع العذار ✽ بفتح اول و ضم عین مهمله
اول و کسر عین مهملهٔ دوم و بعد ذال معجمه
دو کلمهٔ مرکب اند بمعنی برآمده از شرم و بیباک
و کنایه است بی لگام و شتر بی مهار از کشف
و صراح و سروری و مؤید خلیع بمعنی بیرون کرده شده
و عذار بمعنی مساک آنرا که لگام گویند که بی لگام

خلاشق ✽ بالکسر و در آخر شین معجمه گل و
لایی که در راههای آبناک بهم رسد
از جهانگیری و بفتح شورش و غوغا از برهان

خلایش ✽ بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن
و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح
لام خطاست از برهان ✽

خلاص ✽ بکسر اول بمعنی خالص و بر
گزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی
بوتهٔ زرگران و بالفتح مصدرست بمعنی رستن
و رهائی از منتخب و کشف و سروری و
صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح
مصدرست و خلاصی بزیادت تحتانی
نیز در محاورهٔ فارسیان و مثال خلاص
سعدی گوید بیت یکی گفتند از چهار سو قصد
چه کردی که آمد بجانت خلاص ✽
مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید
بیت ✽ سفر از غم خلاصی کی دهد
محنت نصیبان را ✽ همان در بحر باشد
گرچه کشتی برکنار آید ✽ و لفظ خلاص
که مصدرست در محاورهٔ فارسیان

باب الخاء مع الذال

باب الخاء مع الراء

بمعنی مشغول نیز آید بمعنی [illegible]
خالص بفتحتین ساده و پاک
شدن و مجازا بمعنی دوستی و خالص
و در رکن [illegible] چیزی باده باشد از منتخب
خلط بالکسر چیزی که آمیخته شود و
یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم
و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب
خلیط بمعنی شریک انباز و در
ملک شوهر و ابن عم و آمیزش کننده و
بالسکون [illegible] آمیخته [illegible] از منتخب و کنز
خلع بالفتح از پای بر آمدن و بیرون
بر آمدن عضو از بیخ و بمعنی بیرون
کردن جامه [illegible] بمعنی خلعت
دادن و بالضم طلاق گرفتن زن
بخشیدن چیزی که زن را باشد یا دادن مال
دیگر از کشف و منتخب الطالب و کنز
خلنج بکسر اول [illegible]
خلف بالفتح بمعنی پس و فرزند
[illegible] بفتحتین بمعنی از پس آینده و
فرزند نیک [illegible] و بالضم خلاف [illegible]
وعده [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
ستور و انسان [illegible] و درد
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
های ابستن از منتخب و صراح
خلاف بکسر اول درخت بید
و ناسازگاری کردن باهم و در اصل
بمعنی این لفظ [illegible] استاده [illegible]

و بمعنی ناسازگاری مجازاست بلفظ
کردن و افگندن و افتادن مستعمل از
منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار
عجم و بمعنی [illegible] بمعنی درخت بید بفتح
نیز نوشته اند
خلوق بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
بوی خوش از ماده [illegible] از صراح
و موید و کشف [illegible] یافته شد
که در سراج اللغات [illegible] بمعنی
[illegible] نوشته که نوعیست
از بوی خوش
خلاق [illegible] از خو [illegible]
[illegible] تمام از خوبی و بالفتح و تشدید
بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب
خلق بفتح اول و سکون ثانی
آفریدن و آفریده و آفریده شدگان
و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن
و بالضم [illegible] خوی و عادت مروت
و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک
آید و گاهی بر بد [illegible] بمعنی خوی
آید [illegible] بفتحتین کهنه شدن
جامه بمعنی جامه کهنه [illegible] کلام نیز
آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف [illegible]
خلال بکسر بمعنی در میان [illegible]
میان دو چیز و سستی کردن [illegible]
از [illegible] دوستان [illegible]
[illegible]

نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می آید
ظاهرا بمعنی اول [illegible] مجازاست
خلیل بمعنی دوست صادق و لقب
حضرت ابراهیم علیه السلام
خلخال بالفتح حلقه طلا و نقره
که در پای کنند و آنرا در فارسی پای
برنجن گویند و نام شهریست در
آذربایجان از صراح و منتخب و برهان
خلّ بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست
و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از صراح
و شرح نصاب و کنز
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و
تباهی کار بلفظ آمدن و افگندن
و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم
خلم بالکسر آب سطبر و غلیظ از بینی
بر آید و بعربی بمعنی یار و دوست از
کشف و سرور و در برهان [illegible]
آب [illegible]
خلجان بفتحتین و حرکات ثالث و جیم
عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد
و تفکر و وسواس از برهان و مدار و در
بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن
رمضان لفظ عربیست فارسیان گاهی
بسکون ثانی نیز استعمال کنند
خلاشان کنایه از حاسدان و
دشمنان و مفسدان
خلقان بضم اول و سکون

لام و بعده قاف یعنی کهنه از ردا
و کشف فی در صراح و خیابان نوشته
خلقان بالضم یعنی جامها کهنه
باشند چراکه این جمع خلق ست که
بفتحتین یعنی جامه کهنه باشد ❊
خلع بدن ❊ جان خود بجسم دیگری
انداختن و جدا کردن بدن از
روح و این عمل جوگیانست که
بریاضت حاصل کنند و در صطلاح
حکما این را عمل سیمیا گویند
خلان ❊ بالضم و تشدید لام یعنی
دوستان و این جمع خلیل ست
بر وزن فعلان و بعضی گویند که
اصل خلال بود مشتق از خلت پس
لام دوم را بنون بدل کردند از جهت
قرب مخرج که هر دو وسطی اند ❊
خلیلی عمرو ❊ خلیلی از قسم آلو
منسوب بعمرو و عمرو بر وزن سرو
نام شهریست از ایران ❊
خلو ❊ بضم اول و ثانی و تشدید واو
خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از
خلاشه ❊ بفتح و شین معجمه خاشاک
از سراج ❊
خله ❊ بفتح اول و ثانی یعنی سیخ
سر تیز و هر چیز که خلنده باشد مثل
و یعنی چوب دراز که آن کشتی را راند
و یعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم

شود که کسی بدست سوزن اند خلیده
از برهان و بعضی شروح ثقات ❊
خلطه ❊ بالضم انبازی و آمیزش
و معاشرت کردن با کسی از منتخب ❊
خلابه ❊ بفتح فریفتن بزبان از
لطائف و منتخب ❊
خلیفه ❊ از پس کسی آینده و در
کاری قائم مقام کسی شونده پادشاه
و ولی عهد را که خلیفه در اصل خلیف
ست بر وزن فعیل یعنی از پی آینده
بعده در آخر آن ها برای نقل از
معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق
نموده یعنی قائم مقام و نائب
استعمال کردند و لفظ اسمی و وصفی
که از و مفهوم می شود
در لفظ کافیه و شافیه و بمثل این
ها را تای نقل گویند چراکه نقل
فریدیه خود را از معنی وصفی بسوی
معنی اسمی ❊
خلال ماندره ❊ بکسر اول
که بشیر و شکر خورند
خلاصی ❊ این لفظ غلط است
چراکه خلاص بدون یا خود مصدر ست
از تالیفات نور الله و خان آرزو
و بعضی گویند که جائز باشد چراکه یا
نوعی از تصرف فارسیانست ❊
خلاق المعانی ❊ بفتح اول

و تشدید لام لقب خاقانی ❊
خلاجانی ❊ لقب شاعریست
که محمد قاسم نام داشت از چراغ هدایت
و بهار عجم ❊

فصل خای معجمه مع میم

خمود ❊ بضمتین سرد شدن آتش
و بیهوش شدن و آرام گرفتن از
لطائف و منتخب ❊
خمار ❊ بکسر اول یعنی دامنی یعنی
چادر یا یک کلمه که زنان بسر
پوشند و بالفتح و تشدید میم یعنی خمر
ساز و می فروش و بالضم اول
میم آنچه بعد از کل شدن نشه سر را
بعضی باشکنی و درد سر می باشد و در
نوشته که خمار بقیه مستی ست که در سر باقی
خمیس ❊ لشکری که پنج
فوج داشته باشد یعنی مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در
ترکی هراول و غول و جورنغار و برنغار
و چنداول از منتخب و لطائف و کنز ❊
خمط ❊ بالفتح نوعی از اراک که میوه
کوچک دارد و اراک پیلو را گویند و شیر
ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت
خار دار از منتخب و صراح و شرح
نصاب و صحاح ❊
خمع ❊ بالکسر عین مهمله یعنی گرگ

باب السین مع الراء

باب السین مع السین

در بنده از منتخب و صراح و کنز ❊
خمیازهٔ خشک ❊ آرزوی بیحاصل از مصطلحات ❊
خمول ❊ بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف ❊
خمل ❊ بفتح خای معجمه و سکون میم ریشهای جامه و بمعنی خالص از منتخب
خم و خم ❊ بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام بر روی کار آید از بهار عجم ❊
خم زدن ❊ کنایه از گرسختن از بهار عجم ❊
خم افلاطون ❊ در کتب تواریخ نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید در خم بزرگ نشست شاگردان بموجب وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند ❊
خماهن ❊ بضم اول بروزن کبنا دون نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسبزی مایل از برهان و سروری ❊
خمیازه بر چیزی کشیدن ❊ در آرزو و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات ❊
خم کسی خوردن ❊ فریب کسی خوردن از مصطلحات بهار عجم ❊
خم اندر خم داشتن ❊ ساده بحی و حرکت بودن از چراغ هدایت ❊

خمخانه ❊ بالضم شرابخانه یا بیت آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان ❊
خمسه متحیره ❊ پنج کواکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره از آن گویند که اینها را گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند باز از آن طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند
خمسه مسترقه ❊ بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر ستاخرین تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روز گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقی مانده در یکصد و بست سال یکماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و اسمای خمسه مسترقه اینست اهنود اشتود سفندار وهشت وهشتوش و خمسه مسترقه از آن گویند که گویا آن پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او بهیشه می برد و بحسابی نیاورد ❊
خمیرمایه ❊ چیزی که منشا و زیادتی آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم
خمه ❊ بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره و بالضم و تشدید میم خم کوچک ❊
خمیازه ❊ لفظ مشترک ست بمعنی دهن دره و فازه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه از آن گویند که اعضای را خم میگیرد از سراج ❊
خم عیسی ❊ یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه برمی آمد از لطائف ❊

فصل خای معجمه مع نون

خنفسا ❊ بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاستها پیدا می شود بعربی از اجعل نیز گویند و بهندی گبرونڈا ❊
خنثی ❊ بالضم و ثای مثلثه بمفتوح بمعنی مخصلیک علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان
خنیا ❊ بروزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و سراج ❊
خنگ بت ❊ بالکسر و کاف فارسی و ضم بای موحده بمعنی بت سفید و نام پیاله بود و نام عاشق از شرح خاقانی ❊

خنیاگر * بالضم مطرب و قوال *
خنزیر * بالکسر خوک از منتخب *
خنجیر * بالکسر بوی که از سوختن شیر و پوست
و چرم و چراغ خاموش آید از برهان *
خنصر * بالکسر صاد مهمله مکسور و مفتوح
هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک
از منتخب *
خنور * بفتح اول و ضم نون و را و مهمله
ظرف و کاسه آوند و مطبخ از برهان
و لطائف بمعنی کندوی غله و کندوی
آب نیز آمده *
خندگار * بضم اول و سکون نون
و دال مهمله موقوف و کاف فارسی
خداوندگار و مجاز بمعنی سلطان و
شاهنشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده
و در صورت مخفف خداوندگار است
خندریس * بر وزن زنجبیل شراب
کهنه و گندم کهنه از منتخب کنز *
خناس * بالفتح و تشدید نون دیو
سرکشنده و واپس رونده از منتخب *
خنافس * جمع خنفساء که کرمی است
سیاه رنگ در سرگین و نجاست *
خنوس * بضمتین پس چیزی پنهان
شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان
شونده از منتخب و لطائف *
خندق * بالفتح معرب کنده که
بفتح کاف عربی است از رساله
معربات *
خنق * بفتح اول و نون مکسور
خفه کردن گلو و کسیکه او را خفه کرده
باشند از لطائف و صراح *
خنگ * بالکسر و کاف فارسی
یعنی سفید خصوصاً اسپ سفید
چون بسیاهی یا سبزی مائل باشد
سبزخنگ گویند و اگر سفید خالص باشد
نقره خنگ نامند از رشیدی و خنک
بضمتین و کاف عربی بمعنی سرد
خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از
سروری و سراج اللغات و لطائف
و برهان و جهانگیری و کشف و سکندری
لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد
بضم اول و فتح نون آمده *
خنباک * بالضم و بای موحده
مفتوح بر هم زدن کفهای دست
بنوعی که آواز باصول برآید و نوعی
از جامه ابریشمی که فقیران پوشند
از برهان و کشف بمعنی خروش بر هم
زدن *
خنده جام * موج جام شراب *
خنده زمین * دمیدن سبزه
و ریاحین از سراج *
خنیده * بفتح اول بر وزن
رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و در
سروری بالضم و در برهان بفتح و ضم هر دو
خنگ مگسی * اسپ سفید که بران
خالهای سیاه یا سرخ باشند *

فصل خای معجمه مع واو

خوشا * بمعنی بسیار خوش چه الف
در آخر لفظ خوشا برای افاده معنی
کثرت است *
خوانا * بواو معدوله بمعنی خواننده
و خطی که بی تأمل توان خواند از بهار عجم
خون بها * ترجمه دیت یعنی زری
و چیزیکه در عوض خون بوارثان مقتول
دهند از بهار عجم گاهی مجاز بمعنی
مقابل و مانند باشد *
خود حساب * کسیکه محاسب اعمال خود
باشد از مصطلحات *
خوق در میانست * یعنی خنگ
در میانست از مصطلحات *
خوست * بفتح خای معجمه که بوی
ضمه ازد و واو معدوله بمعنی کوفته
و مالیده از برهان *
خواست * بمعنی خواستن و سوال
کردن از خیابان *
خوشه چرخ * برج سنبله و گاهی
برای این معنی فقط لفظ خوشه
آید از برهان *
خخ * بالفتح و هر دو خای معجمه
شفتالو از شرح نصاب *

باب الشین مع الطاء

خورداد: بالضم نام ماهی ست که بهندی تقریباً اساڑھ باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان این لفظ را بدون واو نوشتن اشارت کرده
خویشاوند: مانند خویشتن منسوب بخویش چه لفظ آوند برای افاده معنی مانند و نسبت آید و در صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد بمعنی کسیکه در رشته قرب باشد پس چون یکانگان و خویشاوندان در رعایت و پاس خاطر مانند نفس خود باشند لهذا برادران و عزیزان را مانند جان خود تصور کرده خویشاوند گویند:
خورد: بمعنی لایق از لطائف و در سراج اللغات نوشته که خورد بضم واو معدوله بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند که برای معنی بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بوده و در حال بواو شهرت دارد و بمعنی لایق هم کلمه خورد صیغه ماضی از خوردن که بمعنی واقع شدن و وصول شدن چیزی بچیزی چنانکه وارد شود چوب و سنگ و غیره بر جسم بمعنی ضرب و بوقت زدن ضارب:
خوشید: بواو مجهول و شین معجمه دریای معروف بمعنی خشک شد و این صیغه ماضی ست از خوشیدن از

کشف و برهان:
خواب صبا: و کنایه از غفلت ساختن از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکروه نوشته:
خوشتنو: و خوشنود بمعنی خشنود با خوشنود که و ند و دن هر دو کلمه نسبت ست و خوشنود بدون واو نیز رسم خط ست از بهار عجم:
خود: بواو معروف بر وزن زود بمعنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی رابطه هم آید:
خورسید: بکسر شین معجمه و یای مجهول ست مگر معروف خواندن آن هم و بعضی از متأخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند خطاست از رشیدی و برهان و فرهنگ و در رشیدی آورده که خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون که خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند لهذا او را خورشید بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمار است و چون بالضم کنند بی واو نویسند خوید: بفتح اول و کسر واو بر وزن نوید و خید بالکسر بی واو بر وزن بید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و فرهنگ و سراج اللغات

سه شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از فرهنگ آنوری و غیره منقول
خورشید چه سر کرد که او ته خواهد گردید: این مثل در جائی استعمال کنند که چه بر فلانی چه کرده اند که پسر او شان خواهد خورد
خون کبوتر: شراب سرخ:
خورده کار: بمعنی دانا و دقت پسند و باریک بین:
خور: بفتحتین پستی و در فارسی بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی قدیم لفظ خور را که بمعنی آفتاب است بی واو می نوشتند متأخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمار است بواو نویسند از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم نورالدین جهانگیری و کشف:
خوار: بضم اول و فتح واو در ترکی بمعنی آوازگاه و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و نام جائی از عراق که زمین آنجا سخت و کم زراعت ست از شرح قصائد خاقانی
خواستار: طلبگار:
خورشید سوار: کنایه از سحر خیز و بیدار دل از سراج اللغات:
خویش واره: عمر و با احتیاط کرده خود را

باب الشین مع الطاء
شواط: بالضم و الکسر زبانه آتش:
باب الشین مع العین
۲۹۶

از آفات محفوظ دارد ✤
خوازه گر ✤ بضم اول واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف ✤
خوالگر و خوالیگر ✤ بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف ✤
خوشگوار ✤ بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید ✤
خودسوار ✤ خودرای و خودسر از مصطلحات ✤
خوندگار ✤ بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگارست و لقب سلطان روم نزد اهل ایران ✤
خوگر ✤ بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگارست ✤
خواجه عبدالقادر ✤ نام یکی از استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت ✤

خون دار ✤ بمعنی خونی از مصطلحات
خونریز ✤ بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدرست نیز آمده از بهار عجم ✤
خون خروش کنایه از شراب از سراج
خون ناموس ✤ کنایه از شراب از مصطلحات ✤
خوش ✤ بفتح خای معجمه که بوی خوش دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا غلط لهذا خوش با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با حشن و خشن و نحس از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال لهذا خود را باید قافیه کنند از بهار عجم
خویش ✤ بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود آنچه در هندوستان اکثر با خویش گویند هر چند مجازست لیکن بدین معنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبه و فراخ و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود دیگر قدری تفاوتست چرا که لفظ خود فاعل و مفعول و مضاف الیه او واقع میشود بخلاف خویش چرا که میگویند خود میکند و نمیگویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود

خواجه تاش ✤ غلامان و نوکران یک خواجه هر یک دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق اینست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت اشتراکست چنانچه یولداش بمعنی همراه و قوکداش بمعنی همقوم و همچنین
خواب خرگوش ✤ تغافل و فریب از کشف و سراج ✤
خواص ✤ بتشدید صاد در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد نه جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب واحد نیز می آید از مصطلحات وغیره و صاحب بهار عجم گوید که بدین معنی اخیر اصطلاح ممتازان هندست ✤
خوض ✤ بالفتح و ضاد معجمه در آب در آمدن و در حیز در رفتن تا از کشف و منتخب و سروری ✤
خوش غلاف ✤ شمشیری که بآسانی حرکت از نیام خود بخود بدر آید
خواطف ✤ بفتح اول و کسر طای مهمله ربانیده ها و صدمه ها ✤

باب الخاء مع الفاء

خوارق ❊ افعال و خصائل که خلاف عادات دیگر مردمان باشد و مجازاً کرامات اولیا ❊

خورنق ❊ بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون را مهمله بروزن شکرلب نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان ❊

خودک ❊ بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج ❊

خوراک ❊ مرکبست از خور که بمعنی خورش ست و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد ❊

خوشترک ❊ بسیار خوشتر ❊

خول ❊ بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب ❊

خوال ❊ بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج ❊

خوش قلم ❊ کاغذیکه بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات ❊

خوانم ❊ بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتمه است ❊

خود کام ❊ خودرای از برهان ❊

خورشید لب بام ❊ کنایه از آخر عمر ❊

خوش عنان ❊ اسپ مطیع و فرمانبردار که باندک اشاره عنان

بهر سو که خواهند بگردد ❊

خوشیدن ❊ خشک شدن از برهان ❊

خوشانیدن ❊ سعدی بمعنی خشک شدن از خیابان ❊

خوشدامن ❊ مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دانست ❊

خوان ❊ معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نهادن آراستن و ساختن و اندازه کشیدن و افگندن مستعمل از بهار عجم ❊

خوانین ❊ بفتح اول جمع خان که لقب ترکی ست که در اصل لقب پادشاهان ترکستانست و الحال در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند ❊

خواقین ❊ جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ ست در ترکی ❊

خواتین ❊ جمع خاتون ست که در ترکی زن پرده نشین ست و این جمع بتصرف فارسیان عربی دان ست ❊

خورجیدن ❊ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیویست که در زمان برای فاعلیت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی ❊

خوردن ❊ معروف و بمعنی وارد و متصل شدن چیزی چون سنگ و مار بر جسم

مضروب و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده ❊

خوزستان ❊ بزای معجمه ولایتی ست از فارس از برهان ❊

خولنجان ❊ بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائیست که آن بیخ برگ تنبول هندی کلنجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بفتح ❊

خواب پریشان ❊ خواب حشو و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات ❊

خود را بکسی رساندن ❊ با او برابری حاصل کردن از مصطلحات ❊

خود فکن ❊ یکه تاز از مصطلحات ❊

خودشکن ❊ فروتنی کننده از مصطلحات ❊

خوی از نعل روان شکستن ❊ کنایه از شرمنده شدن از بدی ❊

خوش نشین ❊ کسیکه هرجا که او را خوش آید همانجا ساکن شود از مصطلحات ❊

خو ❊ بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتزار و میوه و چوبها را که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن و دور کردن و کف دست و عشق پیچان از لطائف ❊

خواسته ❊ مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال را

باب الشین المعجمه

مردم میخواهند لهذا خواسته نام کرده اند ❊

خون گرفته ❊ اجل گرفته ❊

خوبله ❊ بفتح خای معجمه که بوی ضد دارد و واو معدوله و نا راست از برهان ❊

خورده ❊ بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و انحکر از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند و صاحب بهار عجم این لفظ را بواو و بدون واو هر دو وضع نوشته ❊

خواجه ❊ بمعنی خداوند و در توران القاب سادات ست و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای بمعنی خواجه سرا مشهور ست مگر در هندوستان بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه بنویسند و میخوانند از چراغ هدایت فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته ازین معلوم شد که این کلمه ترکیست و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند

خونگاه ❊ باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات ❊

خوره ❊ بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی سر بریزاند از سروری و هندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام ست و در سراج نیز بمعنی جذام ❊

خوابانی ❊ زرد آلوی خشک شده را گویند که مغز بادام دران می نهند از برهان ❊

خودسری ❊ تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی ❊

خورای ❊ بمعنی لائق منقول از شرفنامه

خون گرمی ❊ الفت و محبت ❊

خواری ❊ بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم

خواستگاری ❊ طلب نمودن چیزی را مگر بمعنی شادی تقریب نسبت مستعمل ❊

خوی ❊ بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی ست و بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی آب دهن از رشیدی و جهانگیری و سروری و مؤید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات بر این معنی آب دهن بیای مجهول و در جهانگیری برای آب دهن بضم اول ❊

خودسازی ❊ تهذیب اخلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات

خوزی ❊ بروزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتی ست که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج ❊

خواجه فرعی ❊ خواجه نقلی که اصلی نباشد

خورده کاری ❊ دقت پسندی و صنعت باریک و نازک که استادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ها

خه ❊ بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین ست گاه برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج ❊

خه خه ❊ بفتح هر دو خای معجمه و او و واه بسیار خوب ❊

خهی ❊ بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی این در اصل خوی بود آنچه مردم خهی را بقیاس زهی بکسر خا خوانند غلط از سراج و مؤید و سروری و برهان ❊

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا ❊ بالفتح و حرف سوم فا مؤنث اخیف ست خیفا یعنی اسپی ماده که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و همین صنعت نام صنعتی ست که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری

حیات ❊ بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و نا امید ❊

خیبت ❊ بتشدید یای تحتانی نا امیدی از کشف ❊

خیرات ❊ اعمال نیک این جمع خیرست و خیر در اصل اخیر بود بصیغه افعل التفضیل بمعنی

را حذف کرده حرکتش با قبل داده‌اند *

خیاطت * بکسر اول دوختن جامه از منتخب *

خبیث * بالفتح و حرف ثالث یای سوحده و بعده فوقانی بمعنی ناسید و پلید و ناپاک و گشت و درکنز بمعنی بدگهری *

خیانت * بکسر فعلی و نا راستی از منتخب و صراح *

خیر باد * کلمه ایست که در وقت رخصت با کسی گویند مجازاً بمعنی ترک و فسخ مستعمل شود از بهار عجم *

خیار * بکسر اول قسمی از ترکاریها که آن را اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدگان و بدین معنی خیار و خیر و خیره نیز آمده و بمعنی برگزیده از مؤید و از منتخب *

خیّر * بالفتح و تشدید یای مکسوره و رای مهمله صیغه صفت مشبهه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی بمعنی مصدر و بمعنی نیکوتر در صورت تخفیف اسم تفضیل باشد و همزه را از اولش حذف کرده حرکتش با قبل داده‌اند از منتخب و صراح و غیره *

خیره * سر بیهوده گرد و بلهوس و پریشان و سرکش *

خیر خیر * به هر دو خای معجمه هر دو یای معروف بمعنی بیهوده *

خیز * بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب و مستی ماده کبوتر وقت نشاط از مؤید *

خیزو میز * مرکب و یای مجهول و دو زای معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط و ارتباط *

خیره کش * بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بیسبب کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف نوشته غلط است از بهار عجم و سراج و رشیدی و برهان و سروری یعنی بی‌محابا و بیباک و ظالم *

خیش * بالفتح نوعی از جامه که تارهای سطبر باشد و آن از انواع کتان و قصب ردی باشد از قاموس و صحاح و صراح و صاحب جواهر نوشته که خیش بالفتح جلبانی باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه معروف که در تابستان پیش بام بستند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و بیشتر از تنها پنبه باشد و صاحب مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه باشد پنبه گنده و این پنبه را در ماه آب داخل کنند چنانکه تشهیر و غیره و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر یای مجهول نوعی از پارچه که در بلاد گجرات سازند اکثر میبافند و در برهان بالکسر نوشته اگر گویند چون این پنج کتب خاص لغات عربی علوم که بالفتح از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر یای مجهول است پس صحیح چیست که نزد فارسیان بالکسر یای مجهول است و در محاوره عرب بالفتح اختلاف تقاریر همه صاحبان فقیر از یوسف میر سید که عشیقیت و تحقیق آن چیست که در ممالک مالوه گجرات که منسوب این لغات و از بعضی است تعلق گرفته و اینکه بعضی صاحبان قید کتان آورده‌اند شاید که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض بلاد پنبه هم آنجه باشد و چون پنبه تارهای گنده ستبر کرده از آن سبب که ریسمان آنرا اول تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در پایتخت کلکته میبود کسی را فرستادم پرسیدم که این تحقیق چیست گفت از ملک سند و پنجاب است اول آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیره اگرچه بالکسر صحیح است تا التباس نشود بلفظ خیش که در ملک سند و ایران مستعمل است و لفظ کیسه خیش مشهور است ظاهر عند التحقیق آن زبان بلغار نام پیدا باشد والله اعلم بالصواب

خیلتاش * بالفتح و سکون هر کلمه ست بمعنی گرده غلامان و نوکران که از یک

رساله یافته شد و بمعنی صاحب امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعه سپاه که شتر یک باشند در قوم وطائفه و فقیر مؤلف گوید که تاش درین لفظ مبدل داش ست که بدال مهمله در ترکی کلمه اشتراک ست چنانکه در فارسی لفظ هم در لفظ مقصوم دیگر و پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشند یعنی کسی که در خیل یک صاحب حاضر باشند +

خیاط بکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در مهذب و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده +

خیط بالفتح بمعنی رشته و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض سفیدی صبح از منتخب و کنز +

خیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در آن آب پر کرده می آرند از رشیدی و سروری +

خیارک بکسر اول قسمی از ورم و دمل که در بن ران پیدا آید +

خیطل بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروفست از شرح نصاب +

خیل بالفتح سواران گروه مردم مجموعه و گله اسپان بمعنی بسیاری بمعنی کم از کشف و صراح و مدار منقول از شرح نصاب و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیست که واحد ندارد و بمعنی جمع آن خیول گفته اند فارسیان بمعنی مطلق جماعه گروه استعمال کنند خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات +

خیال بالفتح پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آینه نماید از کشف و صراح و کنز و صاحب فرهنگ الاغلاط نوشته که بفتح صحیح ست نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزیرا که قبول کرده است از احس مشترک از صور تهای محسوسه اگرچه غائب شوند آن صور تهای محسوسه و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای راندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و یافتن و کردن و پیچیدن و کشیدن و پختن استعمال و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن +

خیول بضمتین اسپان و سواران از کنز +

خیام بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعرے

خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف در فارسی بمعنی خو و عادت از برهان و سراج اللغات نوشته که اگرچه بمعنی خوی و عادتست مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود +

خیشوم بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز +

خیاشیم بفتح اول پرده های بینی و بنهاے بینی +

خیر مقدم بفتح میم کلمه ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی میگوید تحیت تفئول نیک و استفسار وجه آمدن یعنی خیر ست آمدن تو +

خیسیدن و خیسانیدن بالکسر و یای اول مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی +

خیزران بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم ست درختیست که سهندی بیت گویند و این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای مجهول و وقف زای معجمه باشد یعنی زای معجمه نیز بما بعد خود ساکن ست از رساله معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیه و برهان و در کتابی دیده ام که این لفظ مرکب ست از دو اسم یعنی خیز و یک لفظ ران چون اکثر از چوبش دسته

جایکه اسپان میسازند و آن آله خیر انست و رانندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت +

خیروان + بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور مهدی آخرالزمان آنجا خواهد شد

خیرباد گفتن + رخصت وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات +

خیو + بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروف هست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست +

خیره + بالکسر خطی از سراج +

خیره + بالکسر و یای معروف در فارسی گشته و حیران و متحیر و بسیار و آشکارا و شوخ و سست و تاریک و تیره و غلط و در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیری و جهل بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و شمس و رشیدی و برهان خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی در منتخب است مصدر است بمعنی نیکان و نیکوتران و در منتخب جمع خیر است که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از صراح و منتخب و فصول اکبری +

خیمه + بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چراکه این لفظ عربیست و در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت اماله از مؤید و فرهنگ کشف و سروری صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و بر کردن و بر پا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده +

خیمشخانه + بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش سازند و آب بران پاشند و خیش قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و تنک بافند از شرح خاقانی و منتخب +

خیلخانه + خاندان از سراج +

خیری + بالکسر و یای معروف بروزن بیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیرو نیز نامند از برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که این معرب خیره است

خیلی + بمعنی بسیار از بهار عجم +

خیره رای + سست رای و پریشان فکر +

خیرگی + بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم +

خیمگی + بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوزی باشد و هم بمعنی شخصیکه در خیمه باشد و بمعنی فراش نیز آمده از بهار عجم +

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف

دامان + دریا از منتخب +

دارا + نام بادشاه و هر بادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه عالم است و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات وغیره +

دار + بمعنی بیماری و مرض و رفتار بدون همزه بمعنی رده دیوار از سر ره جهانگیری و سراج و برهان و صراح +

دار الشفا + دواخانه و مطب طبیب

دار الصفا + خانهٔ کعبه +

دار الضرب + جائیکه دران بر سیم و زر سکه زنند بهندی ٹکسال گویند از بهار عجم +

دار الحرب + بفتح حای حطی و سکون رای مهمله و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون این چنین ملک لایق غزا کردن است لهذا دار الحرب گفتند

دار الثعلب + بفتح ثای مثلثه

وسکون سین مهمله و فتح لام و موحده علتی ست که موی سر بریزاند و در عرف بال خوره گویند +

داراب + پسر بهمن +

دامن شب + آخر شب +

داه عرب + کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت +

داب + در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت از سروری +

دار السلطنت + لقب لاهور +

دار الامارت + در زمانه ما لقب کلکته +

داربست + آنچه از چوبها برای ساختن عمارت بندند و معماران بر آن برآمده کار کنند و بمعنی چفت که تاک انگور که و بر آن اندازند از اصطلاحات

داج + بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب آنست نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری و برهان +

داروی جراح + مراد از داروی بیهوشی +

دار الجهاد + در زمانه عالمگیر حیدرآباد را میگفتند +

داماد + بمعنی مرد نو کد خدا یعنی هر کیه تازه شادی عروسی او شده باشد و آنچه در هند و ستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد مجاز است و بعضی گویند که این لفظ داماست و مخفف دائم آباد ست +

دار الاسد + بمعنی جذام +

داد + عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم +

داور + بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ داد ور بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج +

دار + بمعنی مطلق چوب و درخت است و نیز چوبی دراز که بر سر آن تیر کرده زمین فرو برده دزدان و گنهگاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم +

دار العیار + جائیکه در آن صرافان و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند +

دار السرور + لقب بیجاپور +

دادار + بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکبست از داد و کلمه ار که مفید معنی نسبت است از سراج +

دادر + بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست و این لقب ماوراء النهر است از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان +

دائرۀ نصف النهار + دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب بشمال بهر دو قطب عالم گذشته تنصیف دائره معدل النهار و منطقة البروج میکند +

دار البوار + خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم +

دار القرار + نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب قندهار +

دار و گیر + کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده +

دابر + بکسر بای موحده پس و تعقیبه چیزی و اصل از منتخب +

دانش آموز + بمعنی استاد و شاگرد بهر دو آمده —

دار باز + بازیگر که بر نی دراز برآمده بازی کند هندی نٹ گویند +

دارائی شب + بند بر ور +

نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد +

دار الملک + دار الملک و تختگاه سلاطین و شهر امیر صاحب ملک + پس از فتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آباد ست +

داس + بسین مهمله آلتی ست آهنی که بدان کاه و زراعت را قطع کنند و

خس باریک که بر سر غلاف هر دانه
خوشهٔ گندم و جو باشد +
داشن بشین معجمه بهر جایکه دران آتش
بسیار افروزند خواه دران خشت
پزند خواه کاسه پزند خواه آهک
پزند از رشیدی مثنوی جهانگیری و مدار و
سراج و در ترکی بمعنی سنگ و
بمعنی سحیانکه یلیاغش بمعنی همراه +
داحض بکسر حای حطی و ضاد معجمه
لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب
و لطائف +
دامغ بکسر میم و غین معجمه شکننده
از منتخب +
دانق بکسر و فتح نون معرب
دانگ است از چند کتب +
دار الملک شهری که دران بادشاه
سکونت دارد و مرادف دار الخلافه نیز گویند
دانگ در وزن آن اختلاف
بسیار است مگر باتفاق اکثر لغات
همین تحقیق شده که وزن دانگ
ششش یک است در لطائف بمعنی
حصه و بخش نیز نوشته
دال بتشدید لام در عربی بمعنی
راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی
از منتخب و در فارسی طائر شکاری
که آنرا عقاب نیز گویند از برهان
و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج

اسد است و هم علامت ستاره عطارد
بدانکه حرف دال بجای عربی بدل
نشود چون دلان و بالان بمعنی دهلیز
خانه و بتای فوقانی چون خاد و
خات بمعنی غلیواز و شود و شوت
بضم شین معجمه طائریست که بفارسی
چرز گویند و بعربی حباری نامند
و بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف
فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون
آذر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه
بدل شود چون استاد و استاذ و بزای
معجمه چون سرخ مرد و سرخ مرز
بهشت بی لال چولانی گویند و بشین
معجمه چون کوداب کوشاب
نام آتشی است و بکاف فارسی چون
کلند و کلنگ نام دست افزاریست و
بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت
و بی گیاه و بنون چون گزیده و گزینه
بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس
نموده و نمونه و بواو چون بید و بیو
بیای مجهول بمعنی کرمی که پشمینه
را تباه کند و بها چون تبرزد و تبرزه
نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون
آذربادگان و آذربایگان و ماند و
ماید بمعنی زن پدر و در آخر افعال
افاده معنی حال کند چون کند و
زند و گذرد و در آخر اسما زائده آید

چون شفتالو و شفتالود و سپری و سپرید
و نار و نار وند +
داخول بواو معروف و داخل بضم
خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در
سلاطین برای نشستن مردم از چوب
و سنگ سازند از رشیدی و برهان و سراج
اللغات و بتفحیح قران السعدین چنین
نوشته که داخل بمعنی سراپرده یار علم
و آن حاطه باشد که در پیش سراپرده
خاص بادشاه بکشند و بر در آن علم
استاده کنند تا در و کسی سوار گذشتن
نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات
از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر
اطراف زراعت سازند بجهت منع
وحوش و طیور است +
دار الفیل مرضیست که ساق و قدم بزرگ
شود و رگهای آن بسیار بهم پیچیده بپای پیل گردد
و سبب آن ماده سوداویست از کفایه
داهول بواو معروف مرادف مترسک و آن
آدم شکلی برای مانند که جهت وحوش و طیور در باغ
و کشت سازند از منتخب +
دار الجلال در زمانهٔ سابق لقب
دهلی بود +
دام بفتح و جانوران غیر درنده صحرائی
که گیاه میخورند مثل آهو و گوزن و امثال آن
نقیض دد که بمعنی چارپایان درنده است مثل
شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام

بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک نام عبارتست از چهلم حصه و پیسه هم بمعنی است و پنجم حصه از فلوس و در اوزان ادویه دام پخته هیزده ماشه و نزد بعضی بیست و یک ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه

دار النعیم + خانهٔ ناز و نعمت و مراد ازین بهشت است +

دار السلام + خانهٔ سلامت و نام بهشت و نام جائیست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند +

داشلیم بکسر معجمه و یای معروف نام راجهٔ هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه از وست +

دائن + بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی قرض دهنده +

دادن + معروف و بمعنی کردن چون وعده دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون جال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جاروب دادن از بهار عجم +

داستان + قصه و حکایت و شهرت و مثل مجاز و لقب زال پدر رستم از سراج

دالان + اصح و دلان بتشدید لام بدون الف اول خطاست بمعنیش معروف از مؤید و کشف و برهان +

دامغان + شهریست در اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخی نوشته که از طبرستان +

داغ گازران + آنچه بر پارچهٔ نو نشانی نهاده بگازر دهند که بشستن زائل نشود از شرح خاقانی

دامن افشاندن + غرور و ناز کردن از شروح و سراج +

دامن چیدن + کناره کردن

دامن برزمین کشیدن بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات +

دامن بدندان گرفتن عبارت از تیز گریختن از بهار عجم +

دامن چاک بودن + مستور نبودن ختنه یا ازار مصطلحات +

داغ بیخ زدن + آزار بشخصی رسانیدن که و متاثر نشود از مصطلحات

داو + در آخر واو بمعنی دیو خواه پخته باشد خواه خام و آن را دای نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج +

داهیه + بکسر ها و فتح تحتانی بر وزن حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز +

دار الخلافه + هر شهر که تختگاه پادشاه باشد خصوصاً لقب دهلی است و آگره را نیز گویند +

دار القمامه + بضم قاف عبادتخانهٔ ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک سرگین اندازند +

داغ گاه + دیوان کچهری چراکه کاغذها آنجا مهر رسید از مصطلحات

داعیه + خواهش و اراده و دواعی جمع آن

دامن کوه + صحرای پائین کوه از بهار عجم +

دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان +

دافعه + آن قوتیست در بدن که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و فضلات غذا شده آن اشته باشد آن را اسند دفع گرداند

دائره + بکسر همزه که حرف سوم است خط گرد و گردش زمانه از منتخب و نام ساز که معروفست و نزد بعضی حلقهٔ مجلس و لشکری که بجائی فرود آمده باشد و ظاهر این معنی مجاز است از معنی اول از منتخب فافهم +

دابوغه بالضم بای موحده و او معروف و غین معجمه بمعنی بهنده است که آنرا تر گویند از شرح نصاب +

دابه + بتشدید بای موحده چیزی که بزیر آن رونده و غالب اطلاق این بر چهارپایه میشود که بر این سوار شوند یا بار کنند از منتخب و لطائف +

داوه + کنیزک از رشیدی برهان +

دانشه + بکسر نون دیگ شونده از کنیز ماخوذ از دنو +

دانگانه + بدو نون کاف فارسی آن باشد که جمعی چون انگشت برو ند بر سر کدام زر می بهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند از لطائف و بعضی رسنت و متاع خانه نیز نوشته اند +

دائره عظمی و دائره عظیمه + بدانکه دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید که این دائره بر آن کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره نکند آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی ده اند اول معدل النهار و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین بیان الخ میشود و شمس برین دائره اتفاق سیر در سالی دو بار می افتد

یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک خط بر زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائی که قطع شود همان خط استوا ست و خط استوا از آن گویند که در آنجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائره منطقة البروج که دائره معدل النهار را آن تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین بالتقریب برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از وی گذرد و شمالی شود وی را اعتدال ربیعی گویند آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از وی گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند آن راس میزان است و سیر شمس دائماً برهمین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج از آن گویند که همه دوازده بروج بر همین دائره واقع شده اند سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و بر هر دو قطب معدل النهار و بر موضع میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند در میان مرئی

و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین طلوع و غروب کواکب با این دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسمست یکی را بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل لا طائل است و هر یک ازین هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلیست و دولابی در خط استوا ست و حمائلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا در عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائره نصف النهار و این دائره ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته بسمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی را تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چرا که در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب از این دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بر سمت الراس و القدم این دائره در روز هشت بار با دائره نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت

از محل خود تجاوز میکنند هفتم دائرهٔ
اول السموات و این دائره ایست که مرور
میکند بسمتین الراس والقدم و بر نقطه
مشرق و مغرب و قطبین این دائره بر دو
نقطهٔ جنوب و شمال است و در خط استوا
منطبق میشود بمعدل النهار و دائرهٔ افق
رحوی مقاطع معدل النهار باشد بزوایای
قائمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار
نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرهٔ المیل
و این دائره ایست که مرور میکند بر دو قطب
معدل النهار و شناخته میشود باین دائره
بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل
منطقة البروج از معدل النهار و باید
دانست که بر دو نقطهٔ اعتدالین اصلا میل
نباشد و چون کواکب از نقطهٔ اعتدال
تجاوز کنند پیوسته میل می فزاید تا میل
کلی که نقطهٔ انقلابین است نهم دائرهٔ العرض
و این دائره ایست که مرور میکند بدو قطب
بروج و شناخته میشود بآن عرض کواکب
و بعضی متاخرین فن هیئت سوای
نه دائره مشهورهٔ مذکوره دائرهٔ دهم هم
نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیه نامیده
و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج
و افق هر دو قطب آن طالع و غارب اند
بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل
النهار و منطقة البروج و مارة بالاقطاب
الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند

و هفت دائره باقی که دائرهٔ نصف النهار
و ارتفاع و افق و اول السموات و میل
و عرض و وسط السماء الرؤیه باشند نوعیه
اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائرهٔ افق
متعدد نمیشود در موضع واحد همچنین نصف
النهار و اول السموات بخلاف سه دائره که با تعیین
که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی
و دیگر کتب علم هیئت +
داهی + دانا و زیرک از کشف +
داعی + دعا کننده و بمعنی خواهنده و
طلب کننده و قصد کننده و اقتضا
کننده +
دارائی بمعنی پادشاهی و نوعی از
ابریشمینه که مشهور است +
داروی بیهوشی و آن بسته در زهر
انداخته برای امتحان کس و ناکس شناخته
که لائق مصاحبت سلاطین است
یا نیست از بهار عجم و غیر آن +
داغ درفشی + داغیکه از درفش گرم
کرده دهند و بداغ درفشی اکثر سوراخ
کردن در چیزی منظور باشد +
دامنی + چادر باریک که زنان پوشند
دانی + بکسر نون با کسر فرو مایه و پست
و بمعنی نزدیک بمعنی اول از دنائت
و بمعنی ثانی از دنو +
داوری + بفتح اول بمعنی حکومت
و قصد و معامله و بمعنی خصومت و جنگ

و شکایت و محاکمه از برهان و سراج +

فصل دال مهمله مع بای موحده

دبا + بالضم و تشدید بای موحده بمعنی کدو
از شرح نصاب و لطائف +
دب + بالضم و تشدید بای موحده بمعنی
خرس از برهان و دب بالفتح لوح است
و اعلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند
و پنهان کردن و بالفتح و تشدید بای زدن و رفتن
از لطائف +
دباب بالفتح لوح است و اعلام از لطائف
دبیب در آخر بای موحده بمعنی نرم نرم رفتن از لطائف
دباغت + بکسر پیراستن پوست
و پاک کردن پوست از منتخب و منتخب
گاهی مجازا بمعنی آلودن و خشک کردن
رطوبات اصلیه از چیزی آید +
دبور + بفتح اول و ضم بای موحده و واو
معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را
اطبا بد شمارند از بحر الجواهر و سرور و منتخب
و مولانا یوسف بن طالع در شرح نصاب
گفته که دبور بادیست که بجانب پشت
باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه
می وزد این را دبور نام کردند +
دب اکبر و دب اصغر + بالضم و تشدید
بای موحده دو صورت اند از کواکب
که از جانب قطب شمالی یکی کلان
و دیگری کوچک که آن هر دو را

بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند +

دبر + بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجاز ا بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر وغیره +

دبیر + نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی مجاز است هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسیست و نزد بعضی عربی و در یکی از رساله معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل و بیر بود بضم دال بمعنی حافظ است منشی هم چون که حافظ نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب دبیر و بیرست +

دبوس + بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان +

دبس + بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب یعنی شیره انگور از برهان و لطائف +

دبق + بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح نوشته بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریش که بدان شکار مرغ کنند +

دبیر فلک + عطارد از سراج اللغات

دبران + بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نهایت روشن و سرخ آن بجا چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب +

دبستان + بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جای ادب است باین اسم مسمی شد از برهان و سراج +

دبه در پای پیل افگندن + بمعنی فتنه انگیختن از سراج +

دبیله + بروزن قبیله ورم کلان در درون

دبه + بالفتح و تشدید صحیح و بضم خطا بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر در آن روغن میکنند از منتخب و لطائف و بهار عجم +

دبدبه + آواز طبل و نقاره و مجازا بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از رشیدی و برهان و سراج نوشته که ظاهرا این لفظ عربیست +

دبیقی + بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب به دبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب +

فصل دال مهمله مع ثای مثلثه

دثار + بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که بر بدن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و روزای از بحر الجواهر و کشف

و سرور ی و کنز +

فصل دال مهمله مع جیم عربی

دجی + بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید +

دجاج + بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب

دجاجه + بفتح و کسر یک ماکیان یا خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک بصورت ماکیان است +

دجله + بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازا هر رود را دجله گویند و صاحب مؤید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند +

فصل دال مهمله مع حای مهمله

دحرجه + بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز

فصل دال مهمله مع خای معجمه

دختر آفتاب + شراب +

دخت + بالضم مخفف دختر از برهان

دخ + بالضم و تشدید بمعنی دود از شرح نصاب +

دختر رز + شراب انگوری از برهان

دخل + بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی +

دخیل + آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از نه حروف قافیه که واقع باشد درمیان روی و الف تاسیس مثلاً غین در شاغل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص +

دخان + بضم اول دود که از آتش می برآید از منتخب +

دخن و دخنه + بالضم و نون غله باشد که آنرا ارزن گاورس گویند و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب +

دخمه + بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تبخانه که کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند و گورخانهٔ گبران از رشیدی و برهان کشف و سراج +

فصل دال مهمله مع دال مهمله

دد + بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان +

ددد + بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپا که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان

فصل دال مهمله مع رای مهمله

دریغا + بکسر یین بین لفظ الف زائدست و میتواند که برای ندبه باشد که در آخر مندوب زائد کنند برای مد صوت و خان آرزو نوشته که دریغا را بطور لفظی دانسته همین قسم الف خوشا و بسا بمعنی خوش و بس ایست +

درا + بفتح حرف در آخر این لفظ و تحقیق که مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد بجهت اظهار کسره یا میپیوسته و در فارسی همین حالست هر لفظ که در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ درا از سروری کشف بدار و برهانست و در مؤید بکسر تحقیق کرده شده

درخت کی اناء + درختیست در جزیرهٔ اندلس هر که برگ آن بر سر نهاده خواب کند انچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی +

درواء + بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی +

درب + بالفتح و بای موحده بمعنی در و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و بحر جواهر +

درایت + بکسر اول عقل و دانش و دانستن از منتخب +

دروبست + کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم +

درکات + بفتحات جمع درکه که بفتحتین بمعنی ته و نشیب است و این در مقابلهٔ درجاتست و درکات بمعنی منازل دوزخ ست +

درجات + بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند +

درست + بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر سرخ و بمعنی درم و دینار از رشیدی و برهان و سراج +

دراست + بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب +

درساعت + بمعنی فی الفور +

دریای ثالث + مراد از باران بدانکه دریا سه قرار داده اند اول بهار بهشت که بالای آسمان است دوم دریا محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه درمیان آسمان و زمین است و آن باران باشد شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم +

درج + بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکرانه و قصیده و نثر یکه شاعر یا منشی بکاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن در گذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که

که زیور و جواهر در آن نهند و بضمتین جمع درج و لہہا و پایہای نرد بان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره +

در بند + نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی +

در و بند + نام شهر و بمعنی بند در و قفل نیز آمده و او چنانکه تنومند و بهره مند +

درد + بالضم شراب تیره و بهر کدورت که در چیزی رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج +

در خورد + لائق و سزاوار از برهان

درود + بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائک نسبت استغفار مراد باشد و اگر از جانب مؤمنان نسبت بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده +

درر + بضم اول و فتح دوم جمع درة که بمعنی مروارید بزرگ است +

دره + بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از ینجاست که گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که دره بالضم و تشدید را و تخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بروزن حره مروارید کلان را گویند +

دریای اخضر + مراد از فلک و نام دریائی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط

درود + بضمتین بروزن نشستن عرق و شیر و غیره +

در خور + لائق و سزاوار از برهان +

دریابار + بمعنی دریای بزرگ و ولایتی گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی جزائر +

درودگر + بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و این ماخوذ از درود است که بالضم چوب تراشیدن و قطع کردن باشد از رشیدی +

درودگر + بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان +

درونز + بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز

درس + بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم +

دردبیس + بفتح هر دو دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بروزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف +

دراز گوش + نوعی از خر که گوش دراز دارد نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی +

درباش + بالضم مخفف دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند

درویش + بالفتح بمعنی خواهنده از درها و این در اصل در و یز بود زای معجمه بشین معجمه بدل کردند و در و یز در اصل در آویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از در ها می آویزد یعنی در ها را میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دریوز بود در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زا را بشین بدل کردند و یوز صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است و این وجه آخرین مستفاد از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشینان با دف نمی آید و زیبا نمی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت را بجهت تمیز درویش بضم دال

باید گفت در بنصورت مرکب باشد از
درّ که بمعنی مروارید ست و ویش که
در اصل واش بود و مزید علیه و شش
که کلمهٔ تشبیه ست چنانکه سار و زید علیه
سه بعده و دا ورا کشیده دا ده الف را بقاعدهٔ
اماله بیای مجهول کردند کسی از اہل لغت این
وجه ننوشته فقیر مولف بدعا که در تبیان
از قواعد فارسیه استخراج نموده اگر منصفان
پسند نمایند فبها والا معذور دارند +
درفش + بالضم اول پارچه قماش
سه گوشه که بزر منقش کرده بر سر علم
بندند و چون بمعنی درخشیدن هم زبان
ست این را نیز درفش از ان گویند
که از باد می لرزد و آلتی ست که بدان
در چرم سوراخ کنند آنرا پشته نیز
گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار
و مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان در
چرم سوراخ کنند و بضم اول و فتح ثانی
بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری
بهر دو معنی بفتحتین بکسر اول و فتح
ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح
ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج +
درخش + بضم اول و فتح ثانی و بضمتین
نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی نیز گویند
از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج
درغ + بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف
دریغ + بکسرتین افسوس و اندوه از
برهان و سروری و مؤید و کشف +
دروغ + بضمتین کذب و مؤید بفتح
اول نیز آمده +
درنجف + بالضم و با ضاد نجف سنگیست
سفید و شفاف مانند بلور که در میان
آن موی ها سیاه معائنه میشوند و آن
سوها را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت
کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم +
درق + بفتحتین بمعنی سپر از چرم تیغ
حفاظت کنند از کشف +
درک + بالفتح در یافتن و بفتحتین و
بالفتح طبقهٔ دوزخ از منتخب +
درّاک + بالفتح و تشدید را نیک دریابنده
از منتخب +
درنگ + بفتحتین بمعنی فرصت
و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و دستور
برهان و لطائف بکسر اول +
درکل + بفتح اول و ضم کاف عربی
لفظ ترکیست بمعنی بالکل و تمام +
درّ یتیم + مروارید بزرگ آبدار که در
صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد
از سراج اللغات +
دراز دم + بضم دال دوم جریاد بسیار بیابان
تعظیم آن کنند چرا که جر با تعظیم آفتاب
میکند از شرح خاقانی +
درهم + معرب درم وزن آن سه و نیم
ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین کمتر
وزن درم شش دانگ و دانگ دو قیراط
و قیراط و طسوج و طسوج دو جو
میانه و با صطلاح فقه درهم شرعی
پهنائی آن بانقدر باشد که در کف دست
متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج
نوشته که درم بکسر اول مخفف درهم ست
و درهم لفظ عربیست نه معرب چنانکه
بعضی گمان برند که درم فارسیست
و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن
چنانکه در کلام مجید در سورهٔ یوسف
واقعست و صحیح یکی از محققان لغت
قرآنی درهم را معرب نگفته و لهذا سهو
وغیره از معربات قرآنی آنرا ابنا و رده
پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف
از تصرف فارسیانست اگرچه صراح
درهم را معرب درم گفته +
درشن + بالفتح اول و سکون ثانی
و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ
هندیست بمعنی چهره که یعنی دریچه
مکانیکه پادشاه در انجا می نشیند +
درمان + بالفتح علاج بیمار و بمعنی
بگذار در بنصورت امر ست +
درن + بفتحتین شوخ و آن گرسیست
آبی که خون میکند از برهان +
درزن + بفتح اول و فتح زای معجمه
بمعنی سوزن در اصل درزن بود بمعنی
درز بند بدو زای معجمه یکی زای معجمه

حذف کرده‌اند در زدن بمعنی بستن است یا آنکه سیاه انبست
آنکه نون سیاه انبست است بمعنی منسوب بدرزده
درکار کردن کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن
درخشیدن بفتحتین تابیدن و پرتو افگندن آفتاب و مثل آن مؤید برهان و سراج
درویدن بالضم و بالکسر بمعنی
درودن بفتحتین بمعنی درزن کشیدن
بمعنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن از برهان مؤید و رشیدی و کشف
درفشان بفتحتین بمعنی درخشان برهان
درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان
درائیدن بفتح و بکسر آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج
درفشیدن بضم اول و فتح ثانی بمعنی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان و درخشید و از برهان بفتحتین معلوم شده از مؤید و سراج بفتحتین
درخشان بفتحتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان
دروغزن کاذب و دروغگو
درپوست افتادن و در پوستین افتادن در عیب کسی کوشیدن و ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان

درپوست گفتن سخن را کنایه پوشیده گفتن
درگرفتن موافق آمدن بر چیزی محیط شدن سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی کارگر شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت
درافتادن با کسی مقدمه بحث کردن و باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان جهانگیری
درلوزینه سیر کردن مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم
درسر کردن بر باد دادن از شرح سکندرنامه از خان آرزو سلمه الله
درسر شدن آخر شدن از شرح
درسر آوردن بند کردن
درکاسه نیم کاسه داشتن تعبیه دیدن چیزی را زیر فریب چیزی یا بمعنی زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز آمده از چراغ هدایت
درخط شدن برهم و خراب شدن و ترسنده شدن و ممنوع ورزد و متغیر مانده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن نیز که چون کسی عاجز میشود در دیدن با کسی خطی گرد خود کشیده می نشیند
درآب عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات
درآب و آتش بودن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت

درپای چراغ کمر بستن رسم قلندران ولایت است مریدی را بعد از ریاضت مسلط شده به پای چراغ کمر بسته استاده میسازند و گویند کمر بسته چراغ کنایه از مستعد خدمت مرید شده است از مصطلحات
دراز شدن سخن از شرح الشعرا
درجوال رفتن فریب خوردن از مصطلحات
درچشم بودن در رو قبح کسی بودن از مصطلحات
درکار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات
دردل کردن هواداری کردن
درپوست درآمدن کنایه از واقف شدن راز کسی
درود بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان
دروازه نام حصاری است در روم از شرح قران السعدین
درکه بفتح اول و سکون را و فتح میم نان میده که سفید باشد از شرح نصاب
دراعه بالضم و تشدید را مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید و مدار و در کشف نوشته که از پیش شکافته باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید را مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند

دره بالکسر و رای مهمله مشدده دوال
چرمی که محتسب بدان حد زند از منتخب
و سروری و صراح و مؤید و کشف و کنز
و دره بالفتح بتشدید و تخفیف سوار
یعنی راهی که در کوه باشد و تنگی
یعنی شکافی که معده و سهام باشد
و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ
از رشیدی و صراح و کشف و برهان
و منتخب

دراجه بفتح اول و تشدید ثانی
و جیم عربی دو برج بزرگ که بطریق
دروازه قلعه بسازند از شرح خاقانی

دریوزه و دروزه بفتح
و بواو و یای مجهول آوردند [illegible]
برای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف
و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه
و دریوز بمعنی جست و جو کردن از در
که عبارت از گدائی است و دریوز بمعنی
گدائی آمده و چه یوز بمعنی جستجو
و دریوزه مقلوب دریوزه است

درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون
نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج

دریچه بالفتح اول و کسر رای مهمله و یای
معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک
و همین مشهور است و دیگر در زیاده بودن
یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان
دریچه بزیادتی یای تحتانی آورده اند
چنانچه عرفی گوید بیت دریچه شش
جهت بخیال دیده سهیل یمن نشیمن بهوا
کعبه نسیم بهار غالب طرف آلست که
دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه
را بجیم فارسی بدل کردند و دریزه
مرکبست از لفظ در و لفظ یزه که یای
تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک
در حالت ترکیب یا ساکن کنند پس
دریزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه
مشکیزه و ناویزه بمعنی مشک کوچک
و ناو کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیا
معدود این خالی از غرابت نیست
ظفر گوید بیت روز و شب دریچه
مشرق و مغرب باز نیست * ورنه از تنگی
این فنا نفس میگیرد * از چراغ است خیابان

درجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح
علم هیئت و نجوم سه صد و شصت
حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده
بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون
هر برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند
و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره
را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت
کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه
فلک را سه صد و شصت درجه است
همچنین بمقابله آن زمین نیز سه صد و شصت
درجه فرض کنند مگر این نسبت که مسافت
درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر
باشد بلکه میان مسافت درجه فلک
و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه
مسافت درجه فلک بیست و دو لک و هفتاد
و هفت هزار و شش صد و [illegible]
کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریبا
شصت و هفت کروه یا کم می باشد

درکه بالفتح اول و ثانی و ثالث طبقه
دوزخ و پایه زیرین از کنز

دریخانه و درخانه بمعنی درگاه
و دربار پادشاه از بهار عجم

درقه بالفتح بمعنی سپر و زره از برهان

درمنه [illegible] تخم [illegible]
میباشد و طعمش تلخ [illegible]
و [illegible] را بفارسی خلال گویند
و شاخها باریک دارد و آن نبات است [illegible]
برگش [illegible] ریزه و گلش سفید [illegible]
و شاخها بقدر شبرے از یک بیخ [illegible]
از تحفة المؤمنین

دراز دستی بمعنی ستم و تعدی

دراز نفسی بمعنی پرگوئی یعنی کلام را
طویل کردن و بسیار گفتن از برهان

دردی بمعنی دردی که در ته شیره [illegible]
ته نشین شود و مجازا بمعنی شراب تیره
و باید دانست که دردی لفظ عربیست
و در [illegible] یای تحتانی فارسی

درامی بفتح اول بمعنی ستارگان

روشن بزرگ و این جمع دری ست که بمعنی ستاره روشن باشد +

دری به بالضم و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن که بزرگ باشد از صراح و سروری

و کشف دری بفتح اول و کسر رای مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبان پارسی و زبان فارسی که بدر گاه منسوب است چه در زمانه سابق در درگاه ملوک و سلاطین بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبانهای دیگر شود لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بدر بار پادشاه بدان تکلم کنند لهذا دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین

این زبان سوی دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشد فصیح تر است از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک نوعی علیحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلانتر و برنگ بهتر باشد چون این نوع کبک در دره کوه بسیار یافته میشود آنرا دری میخوانند

دریوزگی به بمعنی گدائی و دریوز لفظ گدائی زائد است چنانکه در جنگلی خراسه

فقط دریوزه بمعنی گدائی ست کما قیل و فقیر مولف گوید که چون اصل دریوزه ست و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یای مصدری بآن ملحق کردند و بعضی بوده های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد +

درشتی بالضمتین بمعنی بدخلقی و تندی و فربهی از مصطلحات +

درزگیری بدر یعنی کردن و کسال وصل کردن دو چیز را باهم +

فصل دال مهمله مع زای عربی و فارسی

دزدخنا به بالضم سفیدی که در دست و پا بعد شستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم

دژهخت به بکسر دال و سکون زای فارسی ضم ها و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان

دژ به بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از جهانگیری و برهان و سراج نوشته که دز بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد پس بزای عربی صحیحست +

دزلش + بفتح اول و لام و کسر میم در تری بمعنی آراسته +

دژخیم به بکسر اول و سکون زای فارسی

و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خو از سروری و مؤید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج

دژم به بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین از جهانگیری و در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این در اصل دژ زم بود بمعنی آشفته و خشمگین

دژن به بالضم اول و فتح ثانی هر چیز که مزه آن تیز باشد از برهان +

دژروئین به نام قلعه که خواهران گشتاسپ در روی محبوس بودند و اسفندیار آن قلعه را فتح کرده خواهران خود را آورد و دژروئین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا به بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات

دست بالا + بمعنی غالب بغرض +

دست موسی + کنایه از آفتاب +

دست چرب بمعنی مدد و اعانت از مصطلحات

دسومت به بضمتین بمعنی چرب یا چیزی که چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه +

دستور به بالفتح بمعنی وزیر و اول معروفست که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش

نیز گویند ❊ هم قوت و قدرت و توانائی ❊ هشتم طرز و روش و قاعده ❊ نهم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح ❊ دهم کرت و مرتبه چون یکدست بازی ❊ یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر ❊ نهم دستور و وزیر از جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی ابسند و چاربالش عربیست لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا حاجت طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است ❊

دست برروی دست ❊ بیکار و معطل بودن از مصطلحات ❊

دست پخت ❊ پخته دست و پرورده دست از بهار عجم

دست رنج ❊ کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا شود از برهان منقول از مجمع الفرس و شرفنامه سکندری و مصطلحات

دست پیچ ❊ بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم ❊

دست برد ❊ بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان ❊

دست بند ❊ عقد گوهر که زنان بر دست بندند از مصطلحات و بهار عجم

نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند ❊

دست مزد ❊ اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان ❊

دستور ❊ بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل وا و را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چراکه وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و سیاره معربات

دستیار ❊ مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده

دساتیر ❊ بالفتح جمع دستور ❊

دستکار ❊ بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات ❊

دست لبیز ❊ متحیر و متاسف و بلفظ بمعنی سلاح هم نیز گفته اند از بهار عجم ❊

دست پرور ❊ پرورش یافته از دست از مصطلحات ❊

دست خر ❊ کنایه از کبیر خر لهذا در کلام قدما بمعنی دشنام مغلظه آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات ❊

دستگیر ❊ گیرنده دست برای اعانت و مددگاری و بمعنی دستگرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی و غمخوار بمعنی اسم فاعل

و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم

دسته شمشیر ❊ تمام است که بدان شمشیر را بدست گیرند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند و بدان شمشیر را استند از شرح قران السعدین ❊

دست افزار ❊ بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتهیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف ❊

دست آموز ❊ چیزی تعلیم یافته بر دست از شرح

دس ❊ بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بمعنی مانند با آنکه مخففست لیس باشد در صورت بالکسر صحیح ❊

دست خوش ❊ بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیردست و مغلوب و بمعنی شخصیکه مسخره باشد از برهان و بهار عجم و رشیدی و لطائف بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی فقد و استعمال و مشق نیز آمده است ❊

دست کش ❊ آزمایش دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصا کورکش و بمعنی مغلوب نیز نوشته

دست باف ❊ کنایه از آسمان

دستار بزرگ ❊ قلتبان از مصطلحات

دست دل ❊ بمعنی قوت و همت

دست بر دل – کنایه از هیبت ارید و مضطرب شدن زیرا که هر که را دل می‌طپید دست بر دل خود می‌گذارد در شرح اشعار بمعنی عاجز و دست از دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده مسلع کرده شده و بازداشته شده از خیابان بهار عجم +

دسعم – بالفتح اول و کسر ثالث بمعنی چرب و بفتحتین چیپ و چرب شدن از منتخب +

دست کلیم – بالفتح کاف عربی کنایه از زه نواب +

دستان – بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی فسانه از برهان رشیدی و در شرح اللغات نوشته که بفتح بر خلاف القیاس مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که به سیمرغ پیش او حاضر میشد +

دست برنجن – زیوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند و هندی کنگن گویند از شرح نصاب +

دستر خوان – مخفف دستار خوان است چرا که آن جامه ایست که وضع آن از جهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده چون طعام خورند آن را زیر خوان گسترند +

دست دادن – میسر شدن و بیعت کردن از سراج +

دست خون – بمعنی خیر بازی که بعد از باختن مال اسباب بازنده بخون خود داو نهد از شرح قصائد خاقانی

دست شستن – ناامید شدن از سراج

دست یافتن – غالب شدن از برهان

دست دهن به آب کشیدن – باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی خلوت از چراغ هدایت +

دست به سینه نهادن – بمعنی سلام کردن و سلام مردم ولایت چنین باشد که دست بسینه نهند +

دست در آستین کشیدن – معطل ماندن و موقوف کردن کار +

دست بستون نخ ماندن – کنایه از متحیر ماندن +

دست بدل گذاشتن و نهادن – تسلی کردن از چراغ هدایت +

دست از چیزی بر کندن – ترک آن کردن از مصطلحات +

دست برابر و گرفتن – تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات +

دست پیمان – آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از زفاف جهت عروس دهند و مهر معجل و کابین اسباب آباد از بهار عجم و غیر آن +

دست فرو کوفتن – آماده گشتنی شدن +

دست جنبانیدن – بضم جیم گدائی کردن

دست برداشتن – دست خود بر زمین نهاده و برنهاده حریف را بدعو گفتن که دست ما را از زمین بردار از شرح گل کشتی +

دست بالا کردن – کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات +

دست چرب بسر کشیدن – اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات

دست بر تیر کشیدن – تهیای جنگ شدن از مصطلحات +

دست بدامان دادن – مرید شدن از مصطلحات +

دست پیش داشتن – منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات +

دست افشاندن – رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده

دست در گل داشتن – بکاف فارسی متعذر بودن از مصطلحات

دست در کمر داشتن – رعنائی و خودستائی کردن از مصطلحات +

دست بر پشت چنبر کردن – بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن +

دستار برزمین زدن * کنایه از داد خواستن و عجز و الحاج کردن از مصطلحات *

دستنبویه و دستنبو * گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هر میوهٔ خوشبو که آنرا ببویند و گری باشد کوچک تر از خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان *

دستارچه * رومال و شملهٔ علم و کمربند و بمعنی رومالی که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند از شرح *

دستگاه * سرمایه اسباب و بمعنی مقلوب نیز آمده و کارخانهٔ اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت *

دستمایه * بمعنی سرمایه *

دستگه * جای صدر و مسند چرا که دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان *

دست بسته * بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار واقع شود چنانکه گویند فلان کار دست بسته کرد از سراج اللغات *

دسته * بالفتح مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات *

دستوانه و دستینه * زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان *

دستوری * بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و سروری *

دست بازی * زورازمائی باقوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند همانرا بازند از مصطلحات *

دست چربی * امداد و اعانت کردن و ثروت و کثرت از بهار عجم *

فصل دال مهمله مع شین معجمه

دشت * بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر مشترکست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی و باین معنی در فارسی و هندی کتابی مشترکست *

دشخوار * بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان *

دشوار * بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمه نسبت از بهار عجم *

دش * بالفتح خود آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت از ینجا خود دست دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بدنفس و دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیرا که مشکل نیز زشت در نفر طبیعت از رشیدی *

دشت بیاض * نام جائیست در خراسان که ولی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت *

دشنام * بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب *

دشمن کام * کسیکه بحسب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد *

دشمن * مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و لفظ من که بمعنی نفس و ذات است پس دشمن بمعنی بدنفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی *

دشنه * بالفتح خنجر از برهان و سراج و سروری و مؤید و کشف بالکسر است *

فصل دال مهمله مع عین مهمله

دعوت * بالفتح خواندن کسی برای دادن طعام وغیره و بالکسر بسیری خواندن و در نسب عوی نمودن از منتخب و صراح *

دعوات * بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست *

دعث * بفتحتین بحث آسانی از صراح *

دعامت * بکسر ستون بنای عمارت از کنز *

دعابت * بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب *

دعای قدح * نام دعائیست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا *

دع * بالفتح بمعنی بگذار باین معنی صیغهٔ امر است و بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن *

دعائم * پایهای تخت و ستونهای عمارت و نخیره جیم و بمعنی بدکه کسبست *

دعا کردن و دعا گفتن * خیرخواهی کردن و دعا شدن از مصطلحات *

دعوی بکرسی نشاندن * دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن *

دعای جوشن * بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات *

دعای باران * نماز استسقا از مصطلحات *

دعاوی * بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی بکسر واو نیز درست است از شرح صحاح الکبری *

دعی * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل لغیر زنی گرفته شده که از اشتقیشی نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف *

فصل دال مهمله مع غین معجمه

دغلمش * بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سفته شده *

دغل * بفتحتین و غین معجمه بکر و حیله و مردم فریبکار و حیله گر و دغاباز و بمعنی سیم و زر نا سره از برهان *

دغدغه * بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش دلیل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث

خارش و حرکت بهم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم *

فصل دال مهمله مع فا

دفتر * مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج *

دفاتر * جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان است *

دف * بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار و بحر الجواهر *

دفق * بالفتح ریزانیدن آب از کنز *

دفن * بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب *

دفائن * بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد *

دفین * پوشیده از لطائف *

دفتین * بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور شانه جولاهه که در بافتن هر بار بدست حرکت میدهد از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان که در ان کاغذهای خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده *

دفو * بالکسر حرف سوم همزه بر وزن

فصل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچه اشتر و پشم اشتر از شرح نصاب *

دفینه * بالکسر زیر زمین دفن کرده باشند *

دفلی * بالکسر خرزهره از برهان *

دفتر نمدی * حرف بی اصل و فرج زن کتاب نمدی یعنی نمدی نیز گویند از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع قاف

دق شیخوخت * بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه یبوستی بود که بر مزاج غالب شود بی حرارت و این مشابه بدق باشد و اکثر مشایخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست *

دق الحصیر * بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعامی مهیا گرداند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف *

دق از دلبر * بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آینده مؤلف گوید که این اسم مرکبست از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملالست بسبیل مجاز *

دقیانوس * بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف *

دق * بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه بمعنی اعتراض و مولخذه کردن در کار کسی و نوعی از تمشه تفسیر و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب و مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز ست زیرا که آن در دیگران کوفتن ست برای تحصیل مراد خود *

دقیق * آرد باریک و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف *

دق ولق * بفتح دال و لام معرب دک ولک ست بمعنی صحرای بی گیاه و درخت از رشیدی *

دقاق * بالضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک ست و بالفتح و تشدید ثانی گویند چیزی و قصار که جامه را بکوبد و آرد فروش از منتخب و غیره *

دقل * بفتحتین تیر کشتی و نخل پر بار و خرمای زبون از منتخب و شرح نصاب *

دقه * بالکسر و تشدید قاف باریکی و خسیس و بالضم گرد و غبار و نمک باقلا بل آمیخته از منتخب بالفتح و تشدید قاف و در آخر های نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیز را کوبند و لباس گدائی *

دقیقه * چیزیکه باریک باشد و باصطلاح هیئت نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشند بدانکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه *

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی

دکر * بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی *

دگدگ * بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بهم زدن دندان از شدت سرما *

دک * بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب *

دگل * بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد *

دکان * بالضم و تشدید کاف عربی دکان بتخفیف ست از رساله معربات مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط ست و قیاس بر دنیار که در اصل دنار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان بیش نمیرود دیگر در صورت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست

دکاکین * بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکانست از کنز *

دکان گردیدن * کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن دکان از مصطلحات *

دکه * بالضم و تشدید کاف عربی بخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی فرس دیگر که لفظ هندیست ترجمه صدمه *

دگله * بالفتح و کاف فارسی قبای سپاهیان که معروفست *

فصل دال مهمله مع لام

دل شب * باضافت نصف شب از برهان *

دلالت * راه نمودن و باصطلاح بودن شی باین حیثیت که لازم میشود از علم آن شی علم بر شی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار ست *

دلهاث * بالکسر و ثای مثلثه بمعنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز *

دلاص * بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف *

دلق * بالفتح مصدر ست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب دله که گربه صحرا ئیست

از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب *

دلک * بالفتح بدست مالیدن بدن را و مالش دادن از منتخب و منتخب نزوال آفتاب و غروب یا سیاهی از لطائف *

دلاک * بالفتح و تشدید لام آنکه تمام اندام مردم را مالد و کیسه کند از لطائف

دلوک * بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون و عطر و خوشبو از منتخب *

دلقک * بالفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف

دلل * بفتحتین ناز و کرشمه *

دلال * بالفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز *

دلمل * بر وزن بلبل نخود و نام سبزیکه در علف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان رشیدی

دلدل * بضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه پیشکش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود بر آن سوار از منتخب و صراح *

دلیل * راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح

اطبا بول و بخور را گویند که طبیب بمرض بیمار از آن معلوم میکند از لطائف *

دلبادل * بفتح هر دو دال نام خیمه کلان *

دل دادن * دلیر ساختن *

دل و جان بازی کردن * کمال اهتمام در کاری کردن *

دل بدریا کردن * کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات *

دل بچیزی دوختن * متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات *

دل گرفتن * رغبت کردن از مصطلحات

دل بلب دویدن * کنایه از گریه بیخودی کردن از مصطلحات *

دل دل کردن * بیقراری کردن از مصطلحات *

دل دویدن * عاشق شدن طمع کردن از مصطلحات *

دلو * بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که و بال آفتاب در آنست *

دلیده * غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و صراح *

دلاله * بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند *

دلمه * بالفتح شیری که بعد از زائیدن بسته شود از سراج اللغات *

دلربا القده * بکسر لام دوم یعنی

ورد لربا یعنی لق و در ترکی علامت صدر است مثل یاق و لفظ ده بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت است *

دله * بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر *

دلائل ثلاثه * در اصطلاح صوفیان فانی فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی *

دلیلی * بهر دو یا معروف نوعی از سیب است

دلدهی * تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چهار شربت و مصطلحات *

دل گرمی * بمعنی مدد *

دلبستگی * علاقه معنوی *

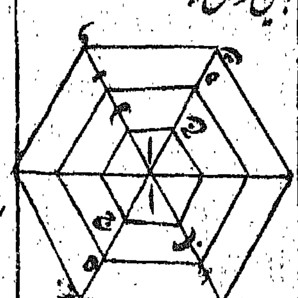
دلالت مطابقی * آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بمجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند *

دلالت تضمنی * آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان

برحیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی نیز همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود *

دلالت التزامی * آنست که دلالت لفظ به تبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کتابت و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد *

دلیل ترسی * بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارتست از برهان ترسی ست و این چون برهان سلمی ست که مذکور شده با این برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال می نمایند عدم تناهی ابعاد را و ترسی از آن گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع *



فصل دال مهمله مع میم

دما * بکسر خونها و این جمع دم ست که بمعنی خون باشد *

دمامت * بفتح اول و چهارم شاهی شلشه نرمی و همواری هر چیز و نرم خوی *

دم اسد * بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی رض است *

دمار * بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفریس ست و تفصیل اینمعنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی داغ در مردم شهرت دارد غلط محض ست *

دمر * بفتحتین منکوس از مصطلحات *

دموز * بضمتین بی دستوری در خانه کسی رفتن از کنز *

دم کش * شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و موید آواز شود و بمعنی مطلق سرائیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم *

دمع * بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتیست که آب از چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح *

دموع * بضمتین اشکهای چشم و این جمع دمع است که بمعنی اشک باشد *

دماغ * بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست و آن مرکب ست از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی لنفسه است و غشای صلب که همچون لطافه این غشاست و حاس فحص است و شکل دماغ شلجمی مخروطی ست و لفظ دماغ را باینمعنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جائز ست بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن باینمعنی در محل تعظیم آید *

دمشق * بکسر اول و فتح میم و بکسر تین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم فقط و در موید مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس

باب الصاد مع الکاف

باب الصاد مع اللام

بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد درین صورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام نمرود و آنرا بنا کرده بس تبعیه صحیح میتواند شد هر چند برای فارسیان ضروری نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته بکسر دمشق بکسر میم نیز جائز داشته اند ❊

دم گرگ ❊ بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار رازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان ❊

دم ❊ بالفتح و تخفیف میم در عربیه بمعنی خون و این در اصل دمی بود یای آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب و بنان باد آهنگران و بمعنی غرور و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات ❊

دمیم ❊ زشت روی از لطائف ❊

دم تسلیم ❊ وقت مردن و جان سپردن

و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از موید و مصطلحات ❊

دمیدن ❊ مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون از عرق و دم بمعنی دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم ❊

دماغ رسانیدن ❊ مست و خوش شدن

دماغ سوختن ❊ محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن ❊

دم سیاوشان ❊ بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله و او چیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند ❊

دمان ❊ بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب مفرط فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل است از دمیدن ظاهر است که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج و صاحب بهار عجم

نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده ❊

دم خرپمودن ❊ بالضم هرزه کاری کردن از لطائف ❊

دمن ❊ بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و منزله که خاکروبه و نجاست در انجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان ❊

دم خوردن ❊ فریب خوردن از سراج

دم بستن ❊ خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن ❊ سخن گفتن از مصطلحات

دماغ گرفتن ❊ مرادف آستین بلندی گرفتن از مصطلحات ❊

دماغ بیهوده پختن ❊ کنایه از کثرت فکر و چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ ست لهذا چنین گفته از خیابان ❊

دم گاو ❊ بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنا هم و آنرا گاو دم نیز گویند از لطائف ❊

دم گو ❊ بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام فنی از کشتی از بهار عجم ❊

دمه ❊ بفتحتین باد و برف با هم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر بصورت بط سازند و شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب

در شکمش اندا خته بر آتش نهند با تند از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زکال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج ✤

دمدمه ✤ بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعه دشمن گولها اندازند و در عربی بمعنی هلاک نمودن و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز ✤

دمامه ✤ بفتح نقاره از رشیدی و برهان ✤

دمنه ✤ بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه و گرد آمده از برهان و مؤید و سروری و در عربی سرگین و هیزم نشسته و مثال آن کذا فی المنتخب ✤

دم لابه ✤ بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ و کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج ✤

دم سیچه ✤ بضم اول و یای معروف طائریست کوچک که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری ✤

دم قمری ✤ بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی ✤

دمکشی ✤ نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن ✤

دم مقطعی ✤ نام فنی از کشتی از بهار عجم ✤

دمیاطی ✤ بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند ✤

دموی ✤ بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب به دم که بمعنی خون باشد ✤

فصل دال مهمله مع نون

دنیا ✤ بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چراکه دنیا اقربست بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس و ناکس درین صورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی است از شرح مقامات حریری و سروری و اما اینکه الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی و نصری وغیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چراکه اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا وغیره مگر در لفظ یحیی علما بیا نگارند ✤

دنب ✤ بالضم بمعنی دم بهائم ✤

دنائت ✤ بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم است بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف وغیر آن ✤

دندان سفید ✤ بمعنی خندان از برهان ✤

دندان بلند ✤ اسب پیر سال را گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون برآمده باشد از شرح خاقانی ✤

دنانیر ✤ بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چراکه دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر ✤

دندان زرد موسیقار ✤ بشکر دندان چیزی در موسیقار نصب کنند و بشیر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت ✤

دندان فرازه ✤ بمعنی حریص از بهار عجم ✤

دنس ✤ بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب ✤

دنبه کشک ✤ بشین معجمه و هر سه کاف عربی دنبه که در آش پزند و کاف سوم برای نسبت است ✤

دنگ * بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشاشه و نقطهٔ پرکار و بمعنی صدائی که از برهم زدن سنگ و غیره برآید و شعر و موی قلندران و بالکسر چوبی طویل و ستبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آله شالی کوبی گنجن افروز از مکاغذیان از برهان و فرهنگ جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات *

دنبال * بالضم بمعنی پس چیزی و عقب و دم حیوانات *

دن * بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین فرو نکنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمهٔ حرف از که بعربی ترجمهٔ آن من و عن باشد *

دندان بکام فرو بردن * کنایه از کامیاب شدن و مشغول شدن و در غضب شدن از برهان و سراج *

دندان تیز کردن * طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج *

دندان کنان * بضم کاف عجمی و السلاح و زرهی کتان و ترسان از برهان و لطائف *

دندان گلین * قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی *

دنبه نهادن * فریب دادن از شرح خاقانی *

دندان ترش کردن * رغبت کردن و خواهش کردن از چراغ و شرح و مصطلحات *

دندان بفارسی نهادن * فهمیدن حرف و قبول کردن از مصطلحات

دندان * معروف و بوسه از مصطلحات

دندان بخون بردن * کنایه از صبر کردن و بخون جگر خود خوردن *

دندان بر جگر افشردن * دل بر هلاک نهادن و جهات بر کار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره *

دندانی کردن * شرمنده کردن از مصطلحات

دندان نمودن * خنده کردن از مصطلحات *

دنو * بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک شدن و قرب از منتخب *

دنیه * بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی ناکس و زبون و سفله *

دنبه * بضم دال و سکون نون که بقرب بای موحده بمیم تلفظ می آید بمعنی سرین و دم نوعی از گوسپند که پهن باشد که هندیان سرا چکتی نامند مجازا باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی مکر و فریب نیز آمده *

دناله * بالضم چیزی که مشابه بدنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهارپایان و درین صورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده با معنی حرف ها زائد باشد *

دنی * بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف *

دنیوی * بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است *

دندان زنی * برابری و خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع واو

دوبالا * دوچند و مضاعف *

دواب * بفتح دال و بای موحدهٔ مشدد جنبیدگان و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است تا بی آنست

دوابه برای تقدیر موصوف مونث
باشد مثل تار و نبیره پس دابه در اصل لغت
بمعنی جنبنده که مطلق جانداران باشد
لیکن اکثر استعمال این لفظ در حیوانات گشته
که بدان سوار شوند و بار برند مثل اسپ
و خر و شتر و فیل و استر و جاموش نگاه دارند انتهی *

دولاب * بالضم و واو معروف
و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند
و این معرب دولاب است که بواو مجهول
باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر
آن و در مصطلحات نوشته که دولاب
باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض
گرفته به دیگری قرض خواه دادن *

دوال قصب * کنایه از حلقه
گریبان از شرح قران السعدین *

دوشاب * شیره انگور و شیره خرما
از لطائف و منتخب و بعضی گفته که شیره انگور
که آنرا یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود
و همین معرب آنرا دوشاب گویند زیرا که آب
انگور است و شب بر آن گذشته *

دولت * بالفتح گردش زمانه بنیکی
و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست
بگردد و مال و ظفر را دولت ازین سبب
گویند که بنوبت یکدیگر میرسد و دست
بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت
و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و
در سراج نوشته که دولت بالفتح و بالضم
رسیدن بمال و ظفر نسبت بکسی *

دور دست * بمعنی جائیکه رسیدن
در آنجا مشکل باشد از برهان *

دوات * لفظ عربی ظرفی که در آن
سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه واو آن
بر واو الف خوانند خطاست و بفارسی
آنرا خوانند بر وزن خامه از بهار عجم *

دوست * مقابل دشمن ماخوذ از
دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن
چون جان و تن باهم بجان و دل پیوندند
هر کدام آن دیگر را دوست باشد و دوست
در اصل دوس بود صیغه امر بمعنی مفعول
تا در آخر زائد است از قبیل گوش گوشت
بمعنی نقاره و بالش و بالشت بمعنی
تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم *

دویست * بضم اول و کسر واو
و یای معروف بمعنی دو صد این خاص
اسم دو صد است و برین قیاس جاری
نیست و دویست درم شرعی که بر آن
ادای زکوة فرض میشود پنجاه و چهار تولچه
و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار *

دواج * بضم اول و در آخر جیم لحاف
بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب
و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در
برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف
و در سروری بفتح اول بمعنی قبا *

دوخ * بالضم و واو معروف گیاهی که
مصحف گیاهیست که بآن بوریا بافند *

دوزخ * صاحب کشف نوشته که دوزخ
بزای فارسی و آن هفت طبقه است
بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده
لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده
جحیم بعده هاویه *

دود * دال اول مضموم و واو معروف
بمعنی کرمها و این اسم جمع است و واحد
آن دوده که بمعنی یک کرم است از منتخب
و صراح و بحر الجواهر و کنز *

دو بعد * بضم بای موحده عبارت
از عرض و طول *

دواره * بضم اول گردش زمانه از علمی
و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش
کننده از منتخب و بحر الجواهر *

دو پیکر * برج سوم از دوازده برج
فلکی که آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت
دو کودک برهنه است که با یکدیگر در آمده اند
و همین جهت بعربی توامان نیز گویند *

دوتاره * نام سازی مثل ستاره *

دوائر * بکسر همزه که حرف چهارم است
جمع دائره *

دور * بالفتح گردشتن و باصطلاح
توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم
تسلسل است و بعضی چنین تعریف
کرده اند که دور توقف شی بر دیگر
توقف دیگر بر همان شی چنانچه وجود

باب الصاد مع الواو

مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لفظ است که حرفیست برای تشبیه مضمون جمله *

دورگیر * بالفتح پادشاه هفت اقلیم و تسخیر کننده آفاق *

دور قمر * از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر ست و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر ست از جمله او و از هفت ستارگان و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات و مؤلف گوید که چون از آئین اکبری یافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و صد و چهل و دو هجریست آدم علیه السلام را هفت هزار یکصد هفتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم میشود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد از آن تا حال یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند *

دو چار * بروزن خمار بمعنی مقابل و باظهار واو خطاست از برهان *

دو رباره * بالضم و چهارم بای موحده دو نیزه که در قدیم از دو طرف ملوک در حین سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی *

دو مار * کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود *

دوال باز * دغاباز از رشیدی *

دوس * بالفتح و سین مهمله خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح و مؤید *

دوش * بمعنی شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه *

دوشش * بمعنی داو دوازده که در بازی نرد میباشد *

دودکش * روزنی که برای دود برآمدن در حمام وغیره سازند از مصطلحات *

دورباش * بواو معروف و شین معجمه نیزه باشد که سنان آنرا دو شاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کمند بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آه مراد باشد و گاهی کنایه باشد از مبالغه از لطائف و رشیدی و برهان *

دوافع * جمع دافع *

دوغ * بواو مجهول و معروف شیر که از و مسکه بر آورده باشند از بهار عجم *

دومشع * بروح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته *

دوحرف * مراد از لفظ کن که کلمه عربیست بمعنی شو و این صیغه امرست از کان یکون که حق تعالی روز ازل برای پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود و پس عالم همان زمان موجود شد *

دوالکا * دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام ولایتیست از برهان خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند *

دوک * بواو معروف آهنی از که در چرخ رشته ریسمان باشد از برهان *

دوال المسک * بکسر میم و سکون سین مهمله معجونیست مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست *

دورترک * بسیار دورتر با تحتانی کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رساله عبدالواسع و در رساله مجمع البحرین نوشته که این کاف زائدست *

دو آهنگ * روزنیکه از آن دود بیرون رود آنرا دودکش نیز گویند از مؤید *

دورنگ * منافق *

دول * بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولتست از قاموس و دول بالضم اول و واو مجهول لفظ فارسیست بمعنی دلو آبکش و بمعنی مکار و حیله باز و بمعنی ترکشی و بمعنی خریطه و کیسه و ازینجاست خریطه که بر میان بندند و لمیان گویند بضم دال

باب الصاد مع المیم

صم بالفتح و سکون میم اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش *

باب الصاد مع الیاء

باب الضاد مع الالف

وبحذف واو از لطائف و مصطلحات ✽

دوال ✽ بفتح تسمه چرم که بدان چیزها به بندند و تسمه سطبر که بدان نقاره را نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و در جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است ✽

دوركل ✽ بالفتح و بضم کاف عربی نوعی از سرود ✽

دوازده مقام ✽ در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شاب نوشته اند ✽

دوازده امام ✽ یاد کن امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین ✽

دوستکام ✽ کسی که بسبب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج ✽

دویم ✽ که بمعنی لفظ ثانی ست بزیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چراکه یا در اخوانش هیچ جا نیست لیکن بهمه دا در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم ست بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بفتح همزه نیز آمده ✽

دو نیم و بدو نیم ✽ دو پاره از بهار عجم ✽

دودمان ✽ بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف ✽

دوکدان ✽ بواو معروف و کاف عربی چرخه که بدان ریسمان پنبه ریسند ✽

دوصحن ✽ کنایه از آسمان و زمین ✽

دوشیدن ✽ بالضم شیر از پستان گاو و بز و غیره بر آوردن ✽

دون ✽ بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب ✽

دونان ✽ کمینگان و خسیسان ✽

دوزبان ✽ منافق ✽

دورخ نهادن ✽ کنایه از مات دو رخی کردن چراکه چون بمقابل شاه حریف هر دو رخ نهاده گشت دهند بالضرور او را مات واقع گردد ✽

دوران ✽ بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور ست بدانکه هر لفظی بر وزن فعلان آید از مصادر و در و معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و ثوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غثیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بالسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات ✽

دود بر آوردن ✽ خراب کردن از سراج اللغات ✽

دوواندن ✽ خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت ✽

دود کردن ✽ خطوه کردن از مصطلحات

دوشیدن ✽ آگاه کردن از مصطلحات

دوه ✽ بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب

دو مو ✽ کسی که در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد ✽

دو طفل هندو ✽ مردم چشم از سراج اللغات

دورو ✽ منافق ✽

دوده ✽ بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و اهل این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربی ست و دوده بالضم بدون تا و دیدان بالکسر جمع آن ست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات ✽

دوحه ✽ بالفتح و حای حطی درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب ✽

دوشیزه * دختر بکر و زن جوان که هنوز نزد یک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره *

دوشاخه * چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و سراج اللغات *

دوگاه * شعبه مقام حسینی و آن مرکب ست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که راهم کلی ست و گاهی کنایه باشد از دو جهان *

دواله * بضم بهندی چهاچهیلا گویند

دوله * بکسر دال و دوم منتر و دگا بمعنی منافق *

دوگانه * دو رکعت نماز از سراج اللغات

دوره * بوده مجهول مرتبان کوچک که درمیان آن شهد و معجون نگاه دارند از لطائف *

دواسپه * کنایه از سرعت بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم *

دوقله * بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود *

دوپرویزنی * میده که دو بار بیخته شده باشد *

دوبیتی * نام منصب صاحب این منصب ابتدا دو هزار دام مقرر بود چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشود *

دوسری * بمعنی نفاق *

دوروئی * بمعنی نفاق از برهان

دوائر فلکی * بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره ماره بالاقطاب الاربعه چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموت نهم دائره ارتفاع دهم دائره سطح الرؤیة و سوای اینها دوائر صغار اند یعنی دائرهای کوچک که فلک را بدو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی نوشته شده و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شده از آنجا باید جست *

دوستگانی و دوستکامی * لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستان است یعنی مشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری دادن یا تواضع کردن

دوال بازی * نوعی از قمار که تسمه را پیچیده و میخ را از آن میگذرانند از بهار عجم *

دوی * بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز زمین غلیظ بود دوی گویند و اگر بار یک و تیز و طنین باشد و بمعنی آواز باد و آواز مگس و شیهه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی *

دوشاب لی * بهندی ساعت بیکاری و سبیل کردن مثل نان یا برف داران مصطلحات

دوالی * بزیادت یا مزید علیه دوال و این تصرف فارسیان متاخرین است و در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم کهنه چون گردد دوالی میشود * دختر رز پیر چون شد مومیائی میشود * از چراغ هدایت *

دوزخی * باظهار فتح زای معجمه و های مختفی موقوف منسوب بدوزخ *

دوالک بازی * بمکار و حیالی از مصطلحات

دواعی * بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است *

دواهی * بفتح حوادث و سختیهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد *

فصل دال مهمله مع ها

دها * بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صراح *

ده کیا * بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده *
دهات * بضم اول و تخفیف ها و تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی ست *
دهنیت * بضم اول و سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی *
دهمت * بالضم سیاهی از منتخب *
دهشت * حیرت و سراسیمگی از منتخب *
ده آیت * دائره خورد که بزبانه قدیم در قرآنها بهر ده آیت نشانی از طلا وغیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی *
دهقنت * بالضم بالکسر کشاورزی و کار و بار زراعت *
دهان بند * بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذیکه برای زبان بستن دشمنان و بدگویان نویسند *
دهور * بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است *
ده روز * مدت قلیل از بهار عجم نصیر الدین گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد دو است چرا که نقطه دو را ده عدد باشد *
دهش * بکسرتین بمعنی سخاوت *
دهن تیغ * دم تیغ ست از مصطلحات *
دهاق * بکسر اول پر و بالا مال از منتخب *
دهل * بضمتین نام ساز معروف از موید *

و سروری و مدار و کشف و رشیدی *
دهول * منافق و بمعنی شجاع از لطائف *
ده عقل * نزد حکما همگی ده فرشته اند باین طور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما گشت که در شرع آنرا ملک گویند و بفارسی فرشته نامند *
دهقان * بالکسر معرب دهگان ست که مرکب است از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت است از رشیدی *
دهاقین * بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان که مزارع باشد *
دهل دریدن * منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو *
دهستان * بکسرتین نام ملکیست در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله شهرستان *
دهن * بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و جمع ادهان باشد از شرح نصاب *
دهرده * بفتح اول و سوم هرزه گو و بسیار گو از بهار عجم و سراج *
ده * بالفتح و های ملفوظ عدد معین بهای مختفی نیز آمده و بالکسر های ملفوظ بمعنی قریه انکه بعض و سیاهی تحتانی گویند اغلب که صحیح

نباشد زیرا که در کلام استادان تاج فرمه نشده از سراج اللغات جامی در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده ندست اند به چه روباه چاره گر * نیز دیگ آن دیه کرد گذر * و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمه تعزیر از پیش راندن بالفتح امر معروف بمعنی زدن و لفظ ده بفتح دال های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت ست *
ده زده * بالکسر بمعنی ده ویران *
دهل دریده * بمعنی رسوا و بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات *
دهوله * بفتح دال اول و کسر ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی پیاده و شجاع و بمعنی ست و پریشان خاطر از برهان و لطائف *
دهره * بالفتح نوعی از شمشیر کوچک که دم که بر آن مانند سنان تیره باریک باشد از سراج *
دهنه * بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور و آرایش و زیبا از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است *
دهنه * بالفتح کناره دریا و سر حد ملک و نام دوا که انرا دهنه فرنگ گویند معرب آن دهنج ست *
دهکده * بالکسر بمعنی خانه ده یعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت *
دده هی * بفتح هر دو دال و یای

مستعمل است بمعنی سهر و خاصه کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سروری بمعنی روشن و در مصطلحات نوشته زر رایج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند از آئین اکبری همین معلوم شده و مجد الدین علی قوسی نوشته زر که در آتش نهند مطلقاً از آن سوخته نشود و کم نگردد

دهچی * زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات

دهن مصری * بالضم روغن بلسان

دهری * بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد و بضم اول بجهت آنست که بنا و حرکات بعض الفاظ در حالت نسبت تغییر یابد از منتخب و قاموس و صراح و در چار بردی دهری بالکسر گفته

دهی * بکسر بمعنی صید افراز که هرگاه با صیغه مضارع یا امر ملحق شود بمعنی نهی گردانند

دهن خوانی * بفتح دال الزام دادن از مصطلحات

فصل دال مهمله با یای تحتانی

دیافودا * بهر دو دال مهملتین بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را ذال معجمه آوردن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان یا آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد

دیبا * بیای مجهول حریر رنگین از سراج اللغات

دیر مینا * بفتح دال و کسر میم معبد نصاری است و کنایه از افلاک از شرح خاقانی

دیت * بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرح وده هزار درم است از منتخب و لطائف وغیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند

دیوث * بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی بیغیرت و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معربست در اصل دیوست بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بمعنی لفظ شستم که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران بخشد

دیباج * بیای معروف جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت ها همین دیباست که نوعی از جامه ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و منتخب و رساله معربات نوشته که دیباج معرب دیباست بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول

دیولاخ * مسکن دیوان

دیوزاد * کنایه از اسپ قوی هیکل و تیزرو

دیوزد * مسکه ایست سفید پوشیده باشد از مصطلحات

دیوار بلند * کنایه از دولتمند از مصطلحات

دیوباد * گردباد از سروری و برهان

دیوسپید * دیوی که رستم او را بکشت نام در مازندران کشته بود

دیباذر * بالفتح و حرف پنجم ذال معجمه مضموم نام روز هشتم از هرماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی

دیمهر * بالفتح نام روز پانزدهم از هرماه شمسی از برهان و رشیدی باین معنی دیبمهر بزیادت بای موحده مکسور که بعد یای تحتانی آمده

دیجور * بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب پست و هشتم از هرماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج است که آن لغة داج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه مستعمل است اما مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب است

دیار * بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد و مجاز ابمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه

دیوبار * بمعنی اژدها *

دیوگیر * نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان *

دیره * بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانهٔ ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربی ست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند *

دیدار * روی و چهره و بینائی و دیدن چشم از فرهنگ رشیدی و بهار عجم و برهان *

دینار * در اصل دنّار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بآن مصادر که بروزن فعال ست چنانکه در قول حق تعالی وکذبوا بآیاتنا کذّابا پس جمع آن دنانیر می‌آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست *

دیوسار * مانند دیو چه سار بمعنی مانند آمده از سراج *

دیو هفت سر * کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید *

دیرباز * بیای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطا ست صحیح با لمعنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف *

دیز * بالکسر و یای مجهول و زای عجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف *

دیبای شش تار دیبای ششتر روز * نوعی از دیبای که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت *

دیس * بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف *

دیک * بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی خروس از برهان *

دیر هرقل * دیریست بنا ساخته هرقل و هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم *

دیو مردم * نوعی از حیوان که بهندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح *

دیهیم * بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان *

دیلم * بالفتح دال و لام طائفه معروف و بمعنی وبا و دشمنان و گروه و دراج از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا بر عکس بود از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا جعد باشد *

دیم * بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و لونی از چرم بود از جهانگیری *

دیان * بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف *

دیدن * بالفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر دال در فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاورهٔ اهل ایران شائع ست *

دیبادین * بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال *

دیبدین * بالفتح بروزن سرزمین هر دو نام روز بست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی *

دین * بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب

باب الضاد مع الراء

باب الضاد مع السین

باب الضاد مع الطاء

باب الصاد مع العين

چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب * بالفتح در عربی بمعنی دائمی که در و تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آنرا قرض گویند بمعنی فارسی از برهان بمعنی عربی از منتخب *

دیدبان * شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم *

دیرپان * بالکسر بمعنی تنها و پایداری و بمعنی باقی و پایدار *

دیده سرخ کردن * طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است *

دیدان * بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که با لکسر باشد از کشف و سراج *

دیوان تن * مخفف دیوان تنخواه *

دیگ پر باد کردن * برگیدن نهادن دیگ برای پختن طعام از مصطلحات *

دیر شدن * بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم *

دیوان * بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم مجازا بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و ما جرا و بمعنی کتاب شعرها جمع آن دواوین بر وزن دو است و دواوین و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول را بیای تحتانی بسبب کسرهٔ ما قبل آن و برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدنست مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل مادهٔ این لفظ جمع و تالیف ست و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه روز فلان حساب بزودی درست کنند پس بر ایشان گذر کرد تا ببیند که چه ساختند پس دید که بجلدی تمام حساب میکردند و چنین شنید نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشته و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند *

دیوار کسی کوتاه دیدن * کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات *

دیینه * بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته *

دیرینه * بمعنی کهنه *

دیوچه * کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین آید اکثر چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج *

دیه * بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از مؤید و در سراج نوشته اغلبکه صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی راست

بیت ندیده چو رعباده چاره دگر * بنزدیک آن دیه کرده گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه تا حال دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه با شباع ده است *

دیوانه * در اصل بیای مجهول بود یعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیو باشد در صدد حرکات نا ملائم و گویند این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد از بهار عجم و سراج *

دیدن ماه نو دیوانه * کنایه از شورش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا میگیرد از مصطلحات *

دیبه * بیای مجهول حریر رنگین با بدل از الفست چنانکه خارا و خاره از سراج *

دیباه * مزید علیه دیبا از بهار عجم *

دیباچه * بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه ابریشمی که قبا چه سلاطین بآن باشد که بجواهر مکلل باشد سازند و آن از لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی چهره و روی و رخسار کذا فی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب ست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازا دیباجه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس از ینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب باشد و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباه ست بمناسبت زینت و رونق و حرف های مختفی در آخر لفظ دیباچه برای نسبت و مشابهت ست *

دیمه * بیای معروف رخساره و روشنی و دونی از خیرهم از سراج و در عربی بمعنی همیشه بارانی که بپایی ببارد از منتخب *

دی * بالفتح نام ماه و آن چنان ماه ست که آفتاب در برج جدی و بهمن دی ماه نامند و بعضی ماه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا اگاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز هشتم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک باین معنی مخفف دیجور ست و بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف وغیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان دران باشد و مجازا لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه

زرلف و رخ نمودی شمس و دی را

خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی النسخه است و صحیح چنین ست *

مصرعه زرلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه در نصیر ما مقابله شمس ست بمشابهت زلف و رخ درست میشود و پس دی را مخفف دیجور فهمیدن محض بسبب عدم فهم ست *

دین حنیفی * مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه *

دیوان بیگی * نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان و بازو سفید بود از شمسی *

دیلمی * بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم مذکور رسم مجعد بسان زنجیر دارند *

دینار رمی * جنسی از جامه ابریشمی و شهر اسبا لعل از سراج *

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف

ذا * بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب *

ذاب * در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت آشفته چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته *

ذات الجنب * بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این ورم در یمین بود و گاهی در یسار علامتش با وجع در پهلو تپ و ضیق النفس بود *

ذات * بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شئی و مؤنث ذو و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربی ست در حقیقت اسم اشارت ست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید بتا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شئی مشار الیها شد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح فصاب که از مولانا یوسف بن مالغ ست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست چرا که بدین معنی لفظ جات ست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در دو شعر خود لفظ جات از ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده هم کلامه و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسند چرا که زات معرب جات باشد که بهندی قوم ست بابدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر از نیت تفریس جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه مبدل کرده زات خوانده شود *

ذات بحت * بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست *

ذات البروج * فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند *

ذات العماد * بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب *

ذات الصدر * خداوند سینه یعنی داناى اسرار دل و مراد ازین علیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف *

ذاکر * یاد کننده *

ذالع * بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف *

ذات عرق * بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از انجا احرام بندند *

ذاک * بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی لفظ آن *

ذات الشمال * مراد از گنهگاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان بدست چپ آید از لطائف *

ذاهل * بمعنی غافل از منتخب *

ذال * نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جمله هجا حروف *

ذات البین * بفتح بای موحده آنچه مقدمه و معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده *

ذات الیمین * جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند *

ذائقه * بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزه چیزها دریافته میشود و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند خطاست *

ذات الکرسی * شکل سیم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و سر دو پا فرو گذاشته *

فصل ذال معجمه مع بای موحده

ذباب * بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر *

ذب * بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف *

ذبیح * بمعنی بسمل و مذبوح *

ذبح * بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح *

ذبح اکبر * بکسر اول گوسفندی که بفدیهٔ اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید اضحی *

ذبر * بالفتح نوشتن از منتخب و صراح *

ذبول * بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف *

ذبال * بضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف *

ذبحه * بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم *

ذبابی * بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شد *

فصل ذال معجمه مع خای معجمه

ذخر * بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب

ذخیره * آن چیز که نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح *

ذخائر * جمع ذخیره *

ذخره * بضم اول و سکون خای مهمله ذخیره و سختی از شکرستان *

فصل ذال معجمه مع رای مهمله

ذرب * بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ کند گاهی اسهال باشد و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه *

ذریت * بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز *

ذروح * بالضم و تشدید را و حای مهمله کرمیست پردار بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم ست *

ذراریح * جمع ذروح از منتخب *

ذرور * بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز *

ذرائر * جمع ذره که مورچه خرد باشد از لطائف

ذر * بالفتح بمعنی مان یعنی بگذار از شرح نصاب *

ذراع * بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را پیمایند و داغ ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز *

ذرائع * بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف *

ذرع * بالفتح طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچهٔ گاو وحشی از کنز *

ذرق * بالفتح سرگین مرغ از منتخب *

ذروه * بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی بزای هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست *

ذریعه * بالفتح بمعنی وسیله و دستاویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز *

ذره * بالفتح و تشدید را مورچهٔ خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید اجزای باریک باریک دیده میشوند و بمعنی مقدار کم

باب الضاد مع اللام

باب الضاد مع الميم

صدم حصه از یک جو باشد و بالضم و تشدید دال نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درخت بس منتها باشد بند در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف *

ذرانی * بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از زکست سفید از صراح *

ذعاف * بضم اول و عین مهمله زهر قاتل زود و جان که دارنده از کنز و منتخب *

ذفر * بفتح ذال و فتح فا و بعد ها راء مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل از نیجا است مشک اذفر و بغل ذفر و این اشتقاق لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب *

ذفیف * بمعنی زود و سبک از منتخب *

ذقن * بفتحتین زنخدان *

فصل الذال المعجمه مع کاف

ذکا * بضم اول بمعنی آفتاب و بالفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شرح نصاب و کنز *

ذکر * بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب *

ذکور * بضمتین بمعنی مردان این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد اناث است *

ذکر الله * بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و از اره کشیدن بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و بر دن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن با و از بلند و سطوت و صوت حزین *

ذکی * بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف *

فصل الذال المعجمه مع لام

ذلت * بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف *

ذلاقت * بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف *

ذلق * بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیجا انداختن هر شی و تیزی هر چیز از منتخب و کنز *

ذلیق * تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز *

ذلیل * خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان *

ذل * بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و موید و صراح و مدار *

ذلول * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع *

ذلق بیان * بفتحتین فصیح و بلیغ *

فصل الذال المعجمه مع میم

ذمت * بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان *

ذم * بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز *

ذمیم * نکوهیده و زشت و آب اندک و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون بینی معوز از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف *

ذمائم * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد نکوهیده و چیز زشت است از خیابان *

ذمیمه * نکوهیده و زشت *

ذمه * بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زینهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام درآیند

از منتخب و صراح و کنز ❊

ذمی ❊ بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره ❊

فصل ذال معجمه مع نون

ذنب ❊ بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلیست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یکطرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف وغیره ❊

ذنوب ❊ بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب است که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ از دم از منتخب و لطائف ❊

فصل ذال معجمه مع واو

ذوبا ❊ بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب ❊

ذولباب ❊ خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف ❊

ذوناب ❊ کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیش است که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا مانند بهای معروف ❊

ذوائب ❊ بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز ❊

ذوات ❊ بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز است ❊

ذو الخمار ❊ بکسر خای معجمه نام مردی کاهن مقتنعه بر روی انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف ❊

ذو الفقار ❊ بفتح صحیح است نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و تحقیقش آنکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتقل شد و از پیغمبر به مرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و فرزل فقار بفتح فقار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پست یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین است ❊

ذو الحجاز ❊ بفتح میم و تشدید زای معجمه نام بازاریست در منا قریبا مکه معظمه از صراح وغیره ❊

ذوق ❊ بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن چشیدن و کردن و یافتن و بردن و داشتن و انگیختن و دویدن و در یافتن و تراویدن مستعمل ❊

ذو الحبک ❊ بضم های مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن شده و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده ❊

ذو جسدین ❊ بالضم جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله عبارت از ستاره عطارد چرا که خانه او جوزا است که آنرا جسدین و پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریانست که با یکدیگر درآمده اند ❊

ذو النون ❊ لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که هفت روز در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی چه این لقب آنکه روزی

در سواری کشتی شخصی بر ایشان به نگهبانی
دزدی گوهر خود کرده بود و بدعا می
ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته
بر آمدند و ایشان گوهر از ماهی گرفته
بدان شخص دادند *

ذوالقرنین * لقب سکندر
از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را
گویند یا آنکه رسید به هر دو طرف عالم
که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه
کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه
داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین
که جامع لغات قرآن و حدیث است
و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در
قرآن مجید احوالش واقع است پادشاه
دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر
فیلقوس است چرا که میان این هر دو
تفاوت زمانه بسیار است *

ذوالنورین * لقب عثمان رضی الله
عنه چرا که دو دختر رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم در نکاح ایشان آمده بود و فتنه
ذوالمنن * صاحب منتها و احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون
جمع منت است *

ذوالیزن * بیای تحتانی و زای
معجمه نام پادشاه یمن که در دلیری
و نیزه زنی معروف بود از مؤید *

ذوفنون * صاحب هنرها *

ذوبان * بالفتح و حرف سوم
بای موحده بمعنی گداختن و گدازش
و بمعنی بیقراری نیز آمده *

ذو * بالضم بمعنی خداوند از کنز *

ذوذوابه * بالضم و حرف سوم
ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده
ذوذنابه * بضم هر دو ذال معجمه
و حرف چهارم نون و ششم بای موحده
هر دو درست بمعنی ستاره منحوس که
بشکل جاروب گاه گاهی بر می آید
مگر تحقیق اینست که اگر بوقت طلوعش
شعاع او بطرف مغرب باشد ذوذوابه
خوانندش مستحسن بل انسب اگر شعاع آن
هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد
ذوذنابه گفتنش اولیست و نکته این
تفریق برارباب خبرت محتجب نیست
تا فهم و تامل *

ذوابه * بالضم اول و حرف چهارم
بای موحده گیسو و موی پیشانی و
علاقه شمشیر از منتخب *

فصل ذال معجمه مع ها

ذهن * با گرداب قعر دریا از مصطلحات
ذهب * بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز *
ذهاب * بفتح مصدر است بمعنی
رفتن و گذشتن از مزیل و شرح نصاب
و در لطائف بکسر ذهاب و ایاب بمعنی
رفتن و بازگشتن *

ذهلت * بالفتح بمعنی غفلت *

ذهول و ذهولت * بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح *

ذهن * بالکسر فهمیدگی و زیرکی
و قدرت مدرکه از مدار و منتخب بهار عجم و
لطائف و کشف و در فارسی بمعنی ته
و باطن از مصطلحات *

ذهین * بفتح و کسر وزن متین بمعنی
زیرک از منتخب و کشف *

ذهن کشتی * بکسر ذال معجمه کنایه از غرق
بجا ماندن کشتی بسبب بودن بار و از مصطلحات

فصل ذال معجمه مع یای تحتانی

ذیب * بکسر اول و سکون تحتانی
و موحده بمعنی گرگ در هند و بجای تحتانی
همزه نیز آمده از منتخب و کنز *

ذیاب * بکسر اول بمعنی گرگان این
جمع ذیب است که بمعنی گرگ باشد
از کنز *

ذیابیطس * بکسر اول و کسر
نون و یای معروف و ضم طای
مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی
که نوعی از سلسل البول است چون
ذیابیطس بزبان یونان دولاب را گویند
و صاحب این مرض آب بار بار بنوشد
و بول نیز بار بار میکند لهذا این اسم مسمی

گشت از برهان و بحر الجواهر و در صدر
الافاضل نوشته که لفظ ذیابنیطس ست
بفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده و کسر
بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی
و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله
مؤلف گوید که برین تقدیر اگر نون را
برای تخفیف حذف کنند و بای موحده
را سلامت دارند چنانکه مشهورست
هم درست باشد *

ذیل * بالفتح دامن از کنز *

ذی بال * بکسر صاحب شان و صاحب
عزت ست و بمعنی صاحب بازو خطا
چراکه بال بمعنی بازو فارسی ست و لفظ
ذی که عربی باشد مرکب کردن بیجا و
و بر ذی هوش قیاس نباید کرد زیرا که
ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده *

ذی سلم * بکسر اول و فتح سین مهمله
و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختی
است خاردار *

ذی القعده * معنی لفظی
صاحب نشستن و چون این ماه از جمله
شهور حرام ست که در آنها محاربه حرام
بوده پس عرب درین ماه از محاربه و مقاتله
قعود میکردند ای باز می نشستند *

ذی حجه * حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار
حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد
نه بکسر چراکه وزن فعله بالفتح برای مره آید
و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس
چون درین ماه یکبار حج کرده میشود
لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید
جیم بمعنی سال هم آمده است چون انتهای ماه
منتهای سال شده و سال برین کامل می گردد
گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت
ذی الحجه میگفته باشند *

ذی * بالکسر بمعنی خداوند و صاحب *

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف

را * این حرف علامت مفعول است و
گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی
برای خدا و گاهی بدل اضافت آید
چنانکه مصرعه کسانرا نشد ناوک
اندر حریر * یعنی ناوک آن کسان
و گاهی افاده معنی از سببیه کند چنانکه
قضارا یعنی بسبب قضا و گاهی اندر باشد
امیر خسرو گوید بیت گرچه تن من
ز پی سوز راست * رحمت تو از پی
این روز راست * مثال دیگر
هر آن مثال که توقیع تو بران شود
زمانه طی نکند جز برای حشر را * و این
حرف بجیم عربی بدل شود و بشین
معجمه و بغین معجمه چون کناره کنارغ
بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی
چون یاره و گیاز بیای معروف و زای
معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چون چنار
و چنال و این بسیارست و بنون چون
لت انبار و لت انبان و استوار و استوان
و بواو چون رهرو و رهرو بمعنی انتظار و بها
چون بهره و بهوه بمعنی شانه آدم و در آخر
کلمه برای نسبت آید چون لهر بفتحتین
بمعنی شرابخانه زیراکه له بمعنی شراب
ست و در آخر زائد نیز آید چون شنا
و شنار بمعنی شناوری *

رانا * لقب راجه چیتور و در چراغ هدایت
نوشته که رانا بنون لفظ هندیست بمعنی
راجه عموماً و لقب راجهای ودیپور که ملکیست
مابین مالوه و اجمیر و گجرات *

رؤسا * بضم اول و فتح همزه که بصورت
واو ست و سین مهمله و بعد الف همزه و بمعنی
سرداران این جمع رئیس ست
چنانکه شرفا جمع شریف *

راکب * سوار *

راسب * بکسر سین مهمله ته نشین و ته نشین شونده *

راس و ذنب * آنچه در آسمان از
تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل صورت
مار بزرگ بهم رسد یکطرفش را راس گویند
و طرف دیگر را ذنب و این هر دو را تنین فلک
نیز گویند مستفاد از منتخب و برهان و صاحب
قاموس گوید که تنین سفید ست

در آسمان کهنه اش در شش جهت و دمش در برج ششم و سیر میکند چون کواکب سیاره ✦

راهب ✦ بکسر ها و بای موحده پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان اکثر در کمر یا در دست زنجیر دارند از منتخب و غیره ✦

راست ✦ بمعنی صدق و درست و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت ست و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند ✦

رافت ✦ مهربانی ✦

راوت ✦ بفتح واو لفظ هندیست بهادر و مهتر از شرح قران السعدین ✦

رایت ✦ علم لشکر از منتخب ✦

رایات ✦ علمها و نشانهای لشکر از منتخب ✦

راحت ✦ آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطائف ✦

راسیات ✦ جمع راسیه که بمعنی کوه و استوار است از لطائف ✦

راتیانج ✦ معرب راتیانه که آنرا بادیان سینه گویند ✦

راجح ✦ بکسر جیم و حای مهمله فزون و غالب و فائق و بهتر و پله گران و گرانی بوقت سنجیدن زیرا که از رجحان پله بالا ✦

رابح ✦ بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش ✦

راح ✦ در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و این معنی جمع راحت ست که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن ...

راح روح ✦ نام لحنی ست از سی لحن باربدی از سراج ✦

رامح ✦ بکسر میم و حای مهمله نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزد یک او ستاره دیگر ست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر ست که نزد او ستاره دیگر نیست و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از منتخب ✦

راسخ ✦ ... استوار و بر جا از منتخب ✦

رادیو ✦ ... بمعنی ... و بهادر از رشیدی و سراج ✦

... و بای تشدید دال در عربی بمعنی رد کننده ✦

رائد ✦ بکسر همزه که حرف سوم ست آنکه او را برای آب و علف فرستند بمعنی دست آس از منتخب ✦

راوند ✦ بفتح واو دوای بناتی ست زرد رنگ و سبز و بالعرض که باسهال گرمی جگر فرونشاند و مقوی قوت بهاد و جگر ست ریوندا ماله همین ست از تحفة المؤمنین و غیره ✦

راصد ✦ مراد از منجم ✦

راعی العباد ✦ بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ اگر در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه ✦

راکد ✦ بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب ✦

راهدار ✦ بمعنی محصل رفتار خلاصه صحیح ✦

راهوار ✦ است ✦ بواو رهوار نوعی از رفتار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز رهوار گویند از سراج ✦

رامشگر ✦ بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش ست چون ساز و نغمه باعث آرامش دل مستمع است لهذا درینجا مجازا اطلاق مسبب بر سبب کرده اند از سراج ✦

راجوره ✦ نام جائی ست ✦

راس ✦ بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب ✦

رئیس ✦ سردار و مهتر قوم از منتخب ✦

رؤس ✦ بضم اول و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو جمع راس که بمعنی سر ست و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید ✦

رامش ✦ بکسر میم نغمه و سرود ✦

راش * بشین معجمه توده و انبار
غله عوام بسین مهمله خوانند از سروری
و برهان و سراج *

راقص * رقص کننده و نام ستاره
است که در دهان اژدهای فلک واقع
شده است *

راکض * بکسر همزه که حرف سوم است
و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت
آموزد و آن چابک سوار باشد
از سروری و کشف *

رابض * بکسر بای موحده و ضاد معجمه
بمعنی قلعه دار چه ربض بفتحتین دیوار
گرداگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب *

راتع * بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده
از شرح نصاب و منتخب *

رائع * بالنده و افزون شونده
و رساننده غله کیا از کشت حاصل شود *

رادع * بکسر دال مهمله و عین مهمله
باز استاده کننده از چیزی از منتخب *

رافع * بردارنده حرکت پیش و بهنده
کلمه امداد خواه و فقیر و بحال خود پیش
حاکم برنده از منتخب *

راقع * بقاف پیوند دهنده و زننده
پیه جامه و غیره *

راغ * بغین معجمه صحرا و دامن کوه
و مرغزار از برهان و مدار و سراج
و کشف و رشیدی *

راوغ * بکسر واو بمعنی فریبنده و حیله گر
از روغ بالفتح از منتخب *

رؤف * بفتح اول و ضم همزه و
سکون واو بمعنی مهربان *

رافت * بسیار از برهان بمعنی
بهاوتری و در نصاب باین معنی رایب
آورده و در سراج اللغات بمعنی چنین

راقف * بهردو قاف بمعنی درخشنده
از منتخب و صراح *

راتق * بکسر فوقانی بمعنی بهم رساننده
رسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است
کذا فی المنتخب *

راوق * بفتح واو پالونه شراب
یعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف
کنند از صراح و در مؤید نوشته که بمعنی
شراب نیز آمده و در رساله معربات
آورده که راوق معرب اوک است از بر
حاج نوشته که راوق بروزن فارق
است بمعنی پالونه شراب نه راوق
بفتح واو و در کلام حق آنست که راوق
بالفتح مخفف راووق است و واو ثانی
را حذف کرده اند و اول را فتح دادند زیرا
که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است
بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی
شراب مجاز باشد باطلاق سبب بر مسبب *

رائق * بکسر همزه آب جاری صاف
و هرچه صاف و لطیف باشد *

راجل * بکسر جیم پیاده از منتخب *

راس المال * سرمایه تجارت از منتخب *

رام * مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار
و نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی که
نیک است و درخت است از مؤید و کشف
و برهان و سراج *

رامی زن * مراد از عاقل و
دانا و بمعنی وزیر *

رایگان * بکاف فارسی بمعنی
مفت و بی عوض و چیزیکه در راه
یافته شود از برهان و نوشته اند که
رایگان در اصل راهگان بود بمعنی
لایق راه و در سراج اللغات نوشته
که رایگان چیزیکه در راه یابند فی الحقیقت
در اصل راهگان بود ها را بهمزه
بدل کردند رایگان شد *

رامی العین * بضم فوقانی دیدن چشم

رامین * نام عاشق ویسه و نیز نام
چنگی که چنگ خوب می نواخت و قیل
نام واضع چنگ است و بعضی نوشته
که نام زن چنگ نواز از لطائف *

رانین * بکسر نون که حرف سوم است
شلوار از برهان و مؤید *

راسن * بفتح سین مهمله و نون گیاهی است
که بوی ناخوش دارد از برهان *

رازرمین * باضافت سبزه
و گلها از مؤید *

راه پیش گذاشتن * رهنمائی کردن از مصطلحات *

راه کوه رفتن * عمل لواطت کردن از مصطلحات *

رائحه * بکسر همزه مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف *

رابطه * بکسر موحده صحیح ست بمعنی با موقوف خواندن خطا آنچه بآن چیزیرا بچیزی بندند از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعمل است *

رابیه * بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب *

راسته * بر وزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان *

راحله * بکسر حای حطی شتر بارکش و شتر سواری و مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف وغیره *

راه * بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صد راه بمعنی صد بار *

راست مزه * شیرین مزه *

راویه * بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از چرم از لطائف *

رابعه * بکسر موحده و فتح عین حطی چیز چهارم و نام زن زاهده که او دختر چهارم بود در بصره *

راست خانه * بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات *

راه بریده * بالاضافت راهیکه بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات *

راتبه * حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیکجا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب بضمتین بمعنی ثابت و ساکن شدن *

رادی * بدال حطی سخاوت شعار مردی و حکمت و شجاعت از لطائف *

رافضی * منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سرار خود را بگذارند و فرقه از شیعه که زید بن علی بن حسین بیعت کرده بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا حجاج او را شهید کرد از منتخب *

رامی * تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف *

راعی * نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان *

راجی * بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف *

راوی * روایت کننده و سیراب شونده و بمعنی کسی که قصیدهٔ شاعر را بالحان خوش و آواز بیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی *

راقی * بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان و کسیکه بر مریضان افسون و دعا بدمد از منتخب و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است *

راهوی * بضم ها و کسر واو نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع و بهندی آنرا للت نامند *

رای * بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه هند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست *

رامشی * مطرب از برهان وغیره *

رازی * منسوب بری بزیادت زا بمعنی چیزی که ری نام شهریست *

راعنا گوی * کنایه از منافق و معنی رعنا اینست که مراعات کن ما را صحابه اینمعنی را قصد کرده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میگفتند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا بار دیگر

خطاب به آن حضرت نکنند بلکه انظرنا گویند کذا فی المنتخب ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا را بلهجه میگفته باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گویی همان راعناست که در تحت تلفظ آن را عینا متلفظ و مراد باشد *

راه خسروانی * نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان *

راهب عسلی * بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهودان که پارچه زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچه زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق *

راشی * رشوت دهنده * .

فصل رای مهمله مع بای موحده

ربا * بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در دام و بیع از منتخب *

ربیب * پسری که آن زن از شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد *

رب * بالفتح و تشدید باخداوند و پروردگار و بصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور و انار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف *

رباب * بفتح اول نام ساز معروف و ابر سپید و نام زنی جمیله که معشوقه رعد نام عاشق بود و ذو قصیست بلکه و کوهی در مدینه از منتخب و سراج و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر زبان سریانی است و در رشیدی و مؤید و سروری نوشته بمعنی نام ساز معروف بفتح اول است و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازی که آن طنبور مانند می بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد و در رساله معربات مسطور است که رباب معرب رواده است و معنی رواده آواز حزین آرنده است چه روا بمعنی آواز حزین است و ها برای نسبت و در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بضم است *

رباعیات * بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بر وزن

ثمانیه باشد از منتخب *

رباح * بفتح اول و حای مهمله نام غلام آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شرح نصاب *

ربح * بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح النصاب *

ربع شداد * بفتح اول و سکون موحده مراد از باغ ارم *

ربیع الآخر * بفتح خای معجمه صحیح است نه ربیع الثانی که در استعمال عام است چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد *

ربض * بفتحتین و ضاد معجمه دیوار شهرپناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی اهلخانه از زن و مادر و خواهر با ستیه بالضم بمعنی نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و سراج و لطائف *

رباط * بفتح مسافرخانه و بکسر چیزیکه بآن سخت بندند چیزی را از لطائف *

رب النوع * فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات

باب الراء مع الزاء

سنجر فرموده چنانکه بیاض پرورش
بتیغ درشت ملطمه است ✽

ربع ✽ بالضم چهارم حصه چیزی
و آلتی است نجومیان را از قبیل اسطرلاب
که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و
عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع
مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید
یا و بالکسر نوبت که در روز در میان
گذاشته آید که اندر و روز نوبت تب و روز
دیگر چهارم روز باشد و بالفتح سرای و
خانه و محله و منزل از منتخب و
بحر الجواهر و شرح نصاب ✽

ربیع ✽ موسم بهار و آن در هندوستان
چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات
بیساکه و جیته و نام مردی نحوی که او را
ربیع بن فضل گویند ربیع الاول چون
بوقت التسمیه شهور اینها در ابتدای
فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین
اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بیساکه
مشتبر بود نوشته شد ✽

ربودن ✽ بضمتین بزور و سرعت
چیزی را از کسی بدر بردن از کشف و سروری ✽

ربع مسکون ✽ ربع زمین که
سکونت کرده شده انسانست چرا
از ربع مسکون هفت اقلیم باشد
چرا که هفت اقلیم مانند هفت بساط
مطوله از مشرق تا مغرب ربع مسکون
واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی
شکل است بصورت گوی که دوره
آن هشت هزار فرسنگ است که
بست و چهار هزار کروه باشد باین
حساب طول ربع مسکون دوازده هزار
کروه است و عرض چهار آن شش هزار
کروه و حکما کره زمین سیصد و شصت
بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه
نامند و هر درجه شصت و هفت کروه
یا کم میباشد چون زمین کروی شکلست
یکصد و هشتاد درجه تحت یکصد و هشتاد
درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد درجه
فوق نود درجه جنوبی زیر دریای محیط
است و نود درجه شمالی که خشک است
آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه
ربع مسکون سی درجه از سمت قطب
شمالی خارج نمود چرا که تمام کوههای
برف است و در آنجا جانوری کمتر زیست
پس شصت درجه باقی ماند محل آبادانی
نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا
تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی
شصت و شش درجه و طول معموره
عالم از جزائر خالدات تا ساحل بحر
محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه مساحت
تمام کره زمین شش کرور و ده لک و نود هزار
نهصد و هشت کروه است و مساحت
معموره ربع مسکون بقول اکثری از
ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد
و بست کروه است ✽

ربوه ✽ بفتح اول و سکون موحده
کوهی از حدود دار الامراض ✽

ربقه ✽ بالکسر حلقه رسن از صراح
و منتخب و کشف ✽

ربیبه ✽ دختری که آن زن از شوهر
سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب

ربوه ✽ بالفتح زمین بلند از شرح نصاب
و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه
بمعنی پشته و جای بلند مراد از زمین
بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین
زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس
از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است ✽

ریزه ✽ بهای فارسی و زای عربی
بمعنی خوش و خرد از لطائف ✽

رباعی ✽ بفتح اول شتر هفت ساله
و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله
و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند
که بهفتم سالگی چهار دندان پیش و بضم
اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع
که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه
باشد و در مصراع سوم لازم نیست که
همان قافیه باشد این رباعی در بحر
هزج اخرب اخرم مثمن بحر زنش لا
نیست لا حول و لا قوة الا بالله اگر
در یک وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی

باب الراء مع السین

گویند از سروری و شرح نصاب و منتخب نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهارساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد ❊

فصل رای مهمله با تای فوقانی

رتب ❊ بفتحتین خم میان وسطی و سبابه از صراح ❊

رتاج ❊ بکسر اول و جیم دروازه بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و ستر الکعبه از لطائف ❊

رتق ❊ بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب ❊

رتق و فتق ❊ هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن از صراح و دیگر کتب آمده ❊

رتم ❊ بالفتح رشته که بجهت یاد داشت بر انگشت بندند و آنرا بفارسی یادآور گویند از لطائف ❊

فصل رای مهمله با ثای مثلثه

رث ❊ بالفتح و تشدید ثای مثلثه کهنه کذا فی المنتخب و در لطائف بمعنی بد حالی نیز آورده ❊

فصل رای مهمله با جیم عربی

رجا ❊ بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چیزی مثل کناره آسمان و کناره چاه و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست از شروح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز ❊

رجب ❊ بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم است چون اینماه را عرب شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب جوی ست در بهشت شیرین تر از شهد سفیدتر از شیر که درین ماه روزه دارد از ان جوی آب دهند ازینجهت ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که بکمال معتبر بود ❊

رجولت و رجولیت ❊ بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب ❊

رجعت ❊ بالفتح بمعنی بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره بسوی خود و آن بازگشتن است که از مغرب بسوی مشرق رود از منتخب و صراح و در لطائف بالضم ❊

رجز ❊ بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که عربان در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود چون در اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف است ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع است بدین مناسبت این بحر را رجز نام کردند آن چند معانی اول از منتخب و سروری و شرح نصاب و باقی از عروض سیفی وغیره ❊

رجس ❊ بالکسر پلیدی و عقوبت و گناه از منتخب ❊

رجیع ❊ هرچه رد کرده شود و سرگین آدمی و ستور و نشخوار شتر از منتخب ❊

رجفت ❊ بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و جز آن از منتخب و لطائف ❊

رجل ❊ بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی سر فرو هشته خلاف مجعد از منتخب ❊

رجال ❊ بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب ❊

رجم ❊ بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن در آمدن

و دشنام دادن از منتخب *
رجوم * بالفتح راننده و تیرهٔ ستاره که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف *
رجیم * سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب *
رجم شیاطین * راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائکه بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات بورقی ست که بکرهٔ ناری مشتعل میشود *
رجحان * بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود *
رجله * بالفتح ترهٔ خرفه از منتخب و برهان *
رجفه * بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب *
رجعة القهقری * بهر دو قاف بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه روبسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بروزن فعلی و قهقره بروزن زلزله مصدرست بمعنی بسپای رفتن از صراح و مجمع البحار *

فصل رای مهمله مع حای مهمله

رحا * بفتح آسیا *
رحام * بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم *
رحی * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح *
رحلت * بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح *
رحراح * بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب *
رحیض * در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب *
رحیق * شراب خالص و صاف از سروری و منتخب *
رحل * بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تختهٔ چوبین که قرآن مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل *
رحال * بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شترست *
رحیل * بمعنی کوچ از منتخب و صراح *
رحم * بفتح اول و کسر ثانی بچه دان که در شکم است زنان را گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشند و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب

و موید و مدار و کشف *
رحمان * مشتق از رحمت صیغهٔ صفت مشبه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری نمی رود بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ازین ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و ننوشتن الف بجهة تمیز و تفرقه باشد و دیگر آنکه ننوشتن الف اتباع خط قرانی ست از شرح نصاب و صراح و غیره *
رحبه * بالفتح و سوم بای موحده زمین فراخ و صحن مسجد و غیره که او را فراخ است از منتخب و غیره *

فصل رای مهمله مع خای معجمه

رخشا * مخفف رخشان *
رخا * بفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز *
رخوت * بضمتین جمع رخت *
رخت * بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و بمعنی اسپ و بایشمین در اصل رخش

بود شین معجمه بفوقانی بدل کردند لفظ گوید مصرعه چپچان عنان من از راه رخنت ۞ یعنی از راهی که بر کسی من آسانی بگذرد از چراغ الحروف وغیره ۞

رخاوت ۞ بفتح سستی از صراح

رخصت ۞ بالضم اجازت و اجازت آسانی و وسعت در مسائل از منتخب و غیاث ۞

رخ ۞ بالفتح رخنه و غم و غصه ۞ بالضم رخساره و نام مرغی ست عظیم که فیل و کرگدن را اسیر با بالا می برد و شابت آن نام مهره شطرنج ست که از دو مهره را میر بدار منتخب و رشیدی و برهان و مؤید و سراج و در نفایس الفنون مسطور است که رخ جانور ست مانند شتر آنرا دو کوهان باشد و دندانهای بیشین و تیز بود و هیچ حیوانی از و خلاص نتوان یافت پس ازین معلوم شد که چهار پایه باشد ۞

رخش ۞ بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور چون اسپ رستم همین قسم رنگ داشت از جهت اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان ۞

رخیص ۞ در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری و شرح نصاب ۞

رخم ۞ بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی از منتخب

رخیم ۞ مرد نرم آواز و ضعیف گرنا از زاد ۞

رخام ۞ بضم اول سنگ سفید نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمر ست ۞

رخشان ۞ بالضم تابان و روشن از برهان و رشیدی و گوید درخشان ۞

رخیدن ۞ بالفتح نفس تنگ شدن از دویدن بار بردن از رشیدی و برهان ۞

رخ کسی بردن ۞ کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات ۞

رخت بستن ۞ سفر کردن از برهان و چهار شربت ۞

رخت افگندن ۞ مقیم شدن از برهان ۞

رخو ۞ بالکسر نرمی و سست شدن ۞

رخوه ۞ بالکسر دیستی اندام را سست گردانند از شرح نصاب و در اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و حروف رخوه چندی از حروف تهجی که بنرمی از زبان برآیند و آن سیزده حرف ست تای مثلثه و حا و خا و دال و زای معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و عین معجمه و فا و ها ۞

رخنه ۞ سوراخ و عیب و فساد ۞

فصل رای مهمله مع دال مهمله

رداء ۞ بکسر اول چادری که بر دوش گیرند از منتخب ۞

ردائت ۞ بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم ست فاسد و زبون شدن و تباه گشتن از منتخب و صراح ۞

رد ۞ بالفتح و تشدید باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی رده دیوار و رده بالکسر و در آخر همزه یار و دوستان از صراح ۞

ردبدل ۞ بفتح اول و ضم ثانی و واو عاطفه و بای عربی مفتوح سخنهای کج و بیهوده که در حالت بحث و مکابره بر زبان آرند ۞

ردی الکیموس ۞ غذائی که در خلط غیر معتدل القوام و الکیفیة پیدا شود ۞

ردیف ۞ کسیکه بر پس اسپ پس سوار نشسته و در لطائف نوشته پس دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین ست و بمعنی لفظ مکرر که در آخر مصراعها و ابیات آید ۞

ردف ۞ بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و حرف علت ساکن ماقبل حرکت موافق که بلا فاصله حرف ساکن پیش از حروف روی واقع می شود ۞

ردیف سرطان ۞ کنایه از برج اسد ۞

رده * بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطائف و جهانگیری *

ردی * بفتح اول و کسر دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و بتشدید دال بکسر خطاست از ذیل الاغلاط *

فصل رای مهمله مع ذال معجمه

رذایا * بفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرو مانده برراه از صراح *

رذیلت و رذالت * بهر دو بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از صراح *

رذیل * بفتح اول ناکس و فرومایه *

رذائل * ناکسیها و فرومایگیها از منتخب رذیلت ست *

رذاله * بضم اول و ثقل چیزیکه خوب آن از وکشیده باشد کما فی القاموس و مجازاً بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده در ینحالت مصدر ست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب و بدین صورت اگر بقیاس زیدیه بدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جایز باشد چنانچه مدار بضم و در کشف بفتح ست و زراله بکسر اول و زای هوز چنانچه شهرت گرفته باشد در هیچ کتاب معتبر یافته نشده *

رذیله * ناکسی و فرومایگی وزن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب *

فصل رای مهمله مع زای معجمه

رزایا * بفتح مصیبتها از منتخب *

رزانت * بفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از چراغ هدایت و صراح و کشف و مدار بمعنی آهسته وزنی *

رزم یازده رخ * بفتح رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران دو دو با هم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصاید خاقانی *

رز * بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که شراو ست و امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردنست چنانکه در رنگ رز ست از سراج و برهان *

رزم * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جنگ و جدل بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزیدن از سراج و برهان *

رزیدن * بفتح رنگ کردن از برهان *

رزین * بر وزن قرین بمعنی آرمیده آهسته و گرانمایه در فارسی بمعنی استوار مستعمل ست از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح *

رزمه * بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از مؤید و برهان *

رزوه * بفتح اول و سکون زای

فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از برهان *

فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب * بفتحتین و بای موحده چیزیکه در ته آب و شراب بماند و ته نشین فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته *

رسالت * بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری *

رستم یکدست * نام پهلوان سوای رستم زال و آن یکدست ماکزاد بود از مصطلحات *

رسوخ * بضمتین استواری و برجا بودن از منتخب و صراح *

رسد * بفتحتین حصه و کاروان جنس غله از چراغ هدایت *

رسن باز * بازیگر که بر رسن رود *

رستخیز * بالضم قیامت و معنی ترکیبی رستن و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشد و برخاستن گفته اند *

رستاخیز * بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای عطف ست و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز

بالضم ست بمعنی قیامت ❊

رسغ ❊ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح

رستم برف ❊ از برف صورت پهلوان کسازند که پر هیبت باشد از مصطلحات ❊

رسول ❊ بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر یکه صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و سایه نیز مستعملست از شمس و صراح

رسل ❊ بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر ست ❊

رسائل ❊ مکتوبات و نامها و همراهان و در لطائف بمعنی همرهان ❊

رسیل ❊ همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف ❊

رسم ❊ بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره هم کلامیه باصطلاح منطق تعریف شئی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شئی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق ❊

رسوم ❊ نقوش و آئین ها و عادتها

رسام ❊ بالفتح و تشدید نقاش و مهر کن مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن است از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگر ست این قول هر دو خطاست ❊

رسیدن ❊ معروف و بمعنی پخته شدن میوه و بمعنی یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجازست از سراج

رسغه ❊ بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح

رسته ❊ بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشد چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی بالراء در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بالفتح بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شده و آزاد و بالضم بمعنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتا گویند

رساله ❊ مصدر است که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود ❊

رستی ❊ بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی راحت و فراغت و بمعنی نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان حلوا از برهان و جهانگیری

رسمی ❊ بالفتح بمعنی جاگیر و بمعنی خراج و گذار

فصل رای مهمله مع شین معجمه

رشا ❊ بکسر اول بمعنی رسن و منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد است مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو ❊

رشاقت ❊ بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز ❊

رشادت ❊ بفتح براه راست بودن ❊

رشح ❊ بالفتح تراویدن آب از منتخب

رشائح ❊ بفتح و حای مهمله جمع رشح و این جمع شاذ ست ❊

رشد ❊ بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف ❊

رشید ❊ راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف ❊

رشاد ❊ بفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند ❊

رشته عمر ❊ رشته سالگره از مصطلحات

رشمیز ❊ بر وزن تشمیز درختیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان ❊

رش ❊ بالفتح روز هیجدهم از هر ماه شمسی

ونوعی از جامهٔ ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج و مسافت هر دو دست چون از هم کشایند ظاهرا بمعنی مخفف آرش ست

رشی بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب و دلو باران اندک از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف و منتخب ❊

رشف ❊ بالفتح مکیدن از منتخب

رشتهٔ مریم ❊ مرویست که رشتهٔ حضرت مریم چنان باریک بود که بیدون دوتا کردن بافته نمیشد از شرح خاقانی ❊

رشته زدن ❊ پیمودن طناب از شرحی نوشته شد ❊

رشته دراز دادن ❊ مهلت و فرصت دادن و تنگ نگرفتن ❊

رشکگین ❊ بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکب ست از رشک و کلمهٔ گین چون این دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را که فارسی بود حذف کرده‌اند ❊

رشته بانگشت بستن ❊ بمعنی یاد داشتن از مصطلحات ❊

رشتهٔ پیچان ❊ مار پیچان از مصطلحات

رشحه ❊ بالفتح و حای مهمله آب که از جائی تراوش کند و بجای چکد از منتخب

رشته ❊ تار و سلک مروارید و رشته مانند چیزیکه از بیده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که مانند تار سطبر از پای بیرون می‌آید هندی آنرا نار و گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده بکسر معروفست و نام آشی و حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده

رشیق ❊ نیکو قد و زیبا اندام از منتخب

رشاشه ❊ بفتح اول بدو شین معجمه چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید ❊

رشوه ❊ بالکسر و بالضم و آنچه کسی بکسی دهد تا کارسازی بناحق کند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب

رشیدی ❊ تخلص شاعری ❊

رشتهٔ خطائی ❊ چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا بنبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات ❊

رشته کاجی ❊ نام طعام از قسم ماهیچه

فصل رای مهمله مع صاد مهمله

رصانت ❊ بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح ❊

رصد ❊ بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر کنندگان و چوتره که ببلندی هفتصد گز بر قلهٔ کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و مؤید و در شرح چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا بر کریوهٔ بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور ست که در ملک فرنگ صد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرش پانصد دست خواهد بود و در وی متمم باز سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پرکالهٔ شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی مدور بمقدار یک انگشت بسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقها تا بته چاه نمایان باشد و در میان طبقها جابجا آلتهای نجومی و اسطرلابها و علم هیئت و تنجیم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیله

شیشه دور بینهای کلان احساس بروج و سیارها نمایند ٭

رصاص ٭ بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف ٭

رصد در کار بستن ٭ کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات ٭

رصد گاه ٭ بفتح اول جای امید و چوتره یا جایگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رسد بمعنی حصه کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهرست که چوتره یا جایگاه محل آمدن کاروان غله است و غیره

فصل رای مهمله مع ضاد معجمه

رضا ٭ بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل التصوف خوشنودی کردن بر هرچه از قضای الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبه صبر است و بالاتر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط و ابن حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند ٭

رضاعت ٭ بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب و کشف و صراح ٭

رضیع ٭ طفل شیرخوار و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکی مر دیگری را رضیع باشد ٭

رضاع ٭ بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح ٭

رضوان ٭ بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل و دربان بهشت است از مدار و کشف و صراح و سروری ٭

رضیه ٭ بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده ٭

رضویه ٭ بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام موسی علی رضا رضی الله عنه ٭

رضی ٭ خوشنود از لطائف ٭

فصل رای مهمله مع طای مهمله

رطب ٭ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخاصیت و تاثیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمائیکه تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف ٭

رطل ٭ بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم اثار و من دوازده اوقیه و اوقیه چهل درم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که در آن نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب ٭

رطل گران ٭ پیمانه بزرگ از برهان ٭

رطوبت اصلیه ٭ تری رطوبت نطفه که در اعضای ابدان ست ٭

فصل رای مهمله مع عین مهمله

رعایا ٭ بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان منتخب و غیر آن ٭

رعا ٭ بکسر اول علف و گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان ٭

رعنا ٭ بالفتح زن گول سست از صراح و در منتخب و کنز بمعنی زن بخود نشستن آراو از لطائف و کشف و موید و خیابان شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازا بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ ٭

رعیث ٭ بمعنی خائف از لطائف ٭

رعایت ٭ بکسر نگهداشت چیزی

کردن از منتخب وصراح ✤

رعونت ✤ بضمتین نادانی ونرمی وسست شدن وسرکشی خودآرائی وزینت از سروری ومنتخب وکشف ومدار ومؤید وصراح ومزیل ✤

رعیت ✤ بفتح اول وکسر عین مهمله یا بحفظ الراعی یعنی آنچه که نگهبانی کند آنرا شبان وگله بان از مزیل

رعات ✤ بضم اول ودرآخر تای فوقانی نگهبانان ومجازاً بمعنی حاکمان وسلاطین این جمع راعیست ✤

رعاث ✤ بکسر اول وثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشواره وگلوبند است وبمعنی تاج چنانکه در نصاب آورده بنظر نیامده وهمین در کنز نوشته

رعد ✤ بالفتح آواز ابر وگویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب ونام عاشق رباب از لطائف ✤

رعاف ✤ بضم اول خونی که از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر ومدار ومؤید ومنتخب ✤

رعشه ✤ بالکسر علتی است که از آن دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر ودر منتخب بالفتح ✤

رعی ✤ بفتح اول وسکون عین مهمله چرانیدن ونگهبانی وبکسر اول وفتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب ولطائف ✤

رعنائی ✤ خودآرائی وزیبائی

فصل رای مهمله مع غین معجمه

رغیب ✤ رغبت کننده از لطائف

رغائب ✤ چیزهای مرغوب واحدش رغیبه ✤

رغد ✤ بفتحتین عیش خوش ونعمت از منتخب ولطائف ✤

رغیف ✤ گرده نان که برای پختن تقدیری همین کرده باشند از شرح نصاب

رغام ✤ بفتح خاک ریگ میز از شرح نصاب ومنتخب ✤

رغم ✤ بفتح اول وسکون ثانی خاک آلوده شدن ومکروه داشتن وخوار شدن ومجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب ولطائف ✤

رغو ✤ بحرکات ثلاثه اول وسکون ثانی کفک که بهندی جهاک گویند از صراح

فصل رای مهمله مع فا

رفقا ✤ بضم اول وفتح ثانی جمع رفیق از کشف ومدار ✤

رفات ✤ بضم شکسته وازهم ریخته وریزه ریزه از منتخب ولطائف

رفاقت ✤ بفتح همراهی از رشیدی

رفعت ✤ بالکسر بلندی از منتخب

رفاهت ✤ بفتح ورفاهیه بفتح وتخفیف تحتانی تن آسانی وفراخ عیش شدن از منتخب وصراح وظهوری بتشدید یای تحتانی آورده مصرع که دارد رفاهیتش کوچه بند ✤

رفث ✤ بفتحتین وثای مثلثه جماع وفحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب وشرح نصاب وکنز ولطائف

رفد ✤ بالکسر وبالفتح کاسه بزرگ وبخشش از منتخب وصحاح ✤

رفس ✤ بالفتح وسین مهمله پا زدن چیزی را از منتخب ولطائف ✤

رفض ✤ بفتحتین وبالفتح وضاد معجمه گذاشتن وترک دادن از منتخب ولطائف ✤

رفع ✤ بالفتح برداشتن وحرکت پیش دادن کار را وقصه پیش حاکم بردن وبرداشتن علا از منتخب ودر خیابان بمعنی معزولی ✤

رفرف ✤ بفتح هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید وطاق در عمارت وجامهای سبز وبستر وخیمه ونام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب

رف ✤ بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند وبرآمدگی باشد از دیوار از صراح ومنتخب وکشف ✤

رفق ٭ بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح ٭

رفاق ٭ بکسر جمع رفیق از لطائف و صراح ٭

رفتن ٭ معروف و بمعنی مردن و این مجازیست از مصطلحات

رفیع الشان ٭ لقب شاهزاده

رفو ٭ بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و موید و شرح اللغات و برهان و در منتخب بضم

رفقه ٭ بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح ٭

رفاه ٭ بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تن آسانی ست ٭

رفاده ٭ بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و جبیره بندند و رفیده ابا نیز همین ست از صراح و منتخب ٭

فصل رای مهمله مع قاف

رقبا ٭ بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل ست ٭

رقطا ٭ بالفتح هر شی مونث که بران نقطه های سیاه و سفید باشند و نام صنعتی که دران یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد ٭

رقص ملا ٭ نوعی از رقص در اصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات

رقاب ٭ بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان و کنیزان

رقیب ٭ بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگری را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق میکند

رقیت ٭ بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف ٭

رقابت ٭ بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب ٭

رقت ٭ بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازا بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات

رقاد ٭ بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب ٭

رقود ٭ بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب

رقاع ٭ بکسر اول پاره ها و توقیعهای مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب ٭

رقائق ٭ چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز ٭

رقاق ٭ بضم اول نان تنک از منتخب

رق ٭ بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب

رقم اول ٭ کنایه از نور محمدی یا عرش

رقص اصول ٭ نوعی از رقص که بهندی رقص پاره تال نامند

رقائم ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه ٭

رقبه ٭ بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و بنده و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کنند بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک باب رود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه را گویند ٭

رقعه ٭ بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط ٭

رقیه ٭ بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه

وآله وسلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از ناقص تری وار تقاد و بعضی بکسر قاف نوشته

رقص کجگاه ❊ بکاف عربی نوعی از رقص ❊

رقص چارپاره ❊ نوعی از رقص از مصطلحات ❊

رقص روانی و رقص معکوسی سرود و از انواع رقص ست از مصطلحات

فصل رای مهمله مع کاف

رکاب ❊ بکسر اول شتران سواری و حلقهٔ آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای دران نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیاله و دوست پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیاله در از مجاز ست در حقیقت بمعنی کشتی ست ❊

رکیب ❊ بکسر تین بمعنی رکاب و این اماله رکابست ❊

رکوب ❊ بضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که لایق سواری باشد از منتخب و صراح ❊

رکاکت ❊ بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بعضی از منتخب و صراح و غیران

رکعت ❊ بالفتح بروزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة ست یا ثلث یا نصف و آن باشد بشرطیکه کوع دران داخل باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بروزن صلوة و حیوة خوانند از مؤید ❊

رکضات ❊ بفتحات دوانیدن اسپ و جنبانیدن پای با جهت تیز زدن اسپ ❊

رکناباد ❊ بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از سراج ❊

رگ بند ❊ بعربی جبیره گویند و بهندی پتی نامند و آن جوب ناز که باشد

رکابدار ❊ کسیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات

رکاز ❊ بکسر اول و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح ست ❊

رکض ❊ بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و طرح و بمعنی دوانیدن ستور از بحر الجواهر ❊

رکیک ❊ سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد از منتخب ❊

رکو و رکوی و رکوه و رکوک همه بالضمتین بمعنی لته و جامهٔ کهنه مطلق کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر نیز نوشته ❊

رک ❊ بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن باز از لطائف ❊

رکن حطیم ❊ یکی از ارکان کعبه است

رکیدن ❊ خود بخود سخن گفتن از روی قهر از برهان ❊

رکون ❊ بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف ❊

رکن ❊ بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشهٔ دیوار

رکین ❊ بفتح اول محکم و استوار و در آهسته و آرمیده از منتخب ❊

رگ گردن ❊ بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و تکبر

رگ گفتن سستی کردن از سراج

رگ جان ❊ شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد ❊

رکوه ❊ بالکسر بمعنی بریق چرمین که بهندی چهاگل گویند از لطائف و منتخب

رکبه ❊ بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب ❊

رکیه ❊ بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و احاد از شرح نصاب و منتخب ❊

رکی * بفتح اول وکسر کاف وتشدید تحتانی چاهها واین جمع رکیه است

رکابی * بکسر اول طبقچه وپیالهٔ شراب از شرح خاقانی وبرهان *

رکنی * بالضم ونون بمعنی زر خالص منسوب برکن که نام کیمیاگرست که زر خالص میساخت از برهان ودر شرح اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص رایج کرد چنانکه طوسی نوشته *

رکن یمانی * یکی از ارکان کعبه است

فصل رای مهمله مع میم

رمح * بالضم وحای مهمله بمعنی نیزه از کشف ومدار وصراح *

رماح * بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است وبالضم وتشدید میم بمعنی نیزه دران ونیزه سازان از لطائف وبالفتح وتشدید میم بمعنی نیزه باز کامل *

رماد * بفتح ودال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب وکشف وبحر الجواهر ومدار *

رمد * بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم وآن اکثر با درد وجریان آب بود واین مستفادست از کتب طب ولغات

رمش * بفتح اول وکسر میم گریختن ورمیدن *

رمص * بفتحتین وصاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید وانچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب

رمق * بفتحتین بقیهٔ جان از صحاح

رماک * بکسر اول بر وزن کتاب مادیانها واین جمع رمکه است از صراح

رمل * بالفتح بمعنی ریگ ونام علمی وبفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را ازان رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب ودو سبب در میان دو وتد لیس گویا که اسباب را با وتاد بافته اند چنانکه حصیر را بار ریسمان میبافند ونزد بعضی ماخوذ از رملان باشد که بمعنی دویدن شتر ست ابیات این بحر بسبب عشر وستاخ اند میشود رمل نام کردند واصل این بحر هشت بار فاعلاتن ست

رمال * بکسر اول بمعنی ریگها این جمع رمل ست که بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح ودیگر کتب

رمیم * پوسیده وکهنه از کشف ولطائف

رم * بالفتح گریختن از برهان ودر بحر نوشته که رم بالفتح رمیدگی ودر بحر نیز رم نبشته بمعنی گریختن آمده است پس میتوان که تخفیف از تصرف فارسیانست وبمعنی گلهٔ اسپان وگوسپندان ظاهرا

بالهمعنی مخفف رمه باشد ونام صحرا ودریا بالی ست از برهان ومؤید *

رمان * بالضم وتشدید میم بمعنی انار از صحاح

رمضان * بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن ست چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض ست بمعنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی وتکلیف نفس ست لهذا باین اسم مسمی گشت از شرحی معتبر نوشته شد ودر نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم ست واز سنگ گرم پای روندگان میسوزند وشاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد *

رمه * بفتحتین گلهٔ گوسپند از سروری وبرهان *

رماعه * بالفتح وتشدید میم وعین مهمله بمعنی تارسر یعنی موضعی در سر که طفلی نرم وجهنده باشد بهندی تالو نامند از شرح نصاب *

رمکه * بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب

رمی * بفتح اول وسکون میم بمعنی انداختن وتیر انداختن وتهمت نمودن ودشنام دادن از منتخب وشرح نصاب

باب الطاء مع الباء

باب الطاء مع الالف

باب الظاء مع الباء

فصل رای مهمله مع نون

رنگ لست * رنگی که دایم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان *

رند * بالکسر منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشهٔ چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح خاقانی

رنود * بضمتین جمع رندست بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند *

رندانه کرد * یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات *

رنجور * در اصل رنج و ربود بجهت تخفیف ما قبل حا را ضمه داده و او را ساکن کرده اند *

رنگرز * این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط ست صحیح رنگرز ست از کشف و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد

رنگ آمیز * کنایه از نقاش

رنگ * این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهورست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شیر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم زندگی یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوش و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هیژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایهٔ اندک بست و یکم زر و سیم و دزدی بست و دوم قمار از فصل قمار بست و سوم خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل بست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیال انتها از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی بال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست

رن * بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجست *

رنگ ریختن * طرح عمارت افکندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات *

رنگ شکستن * فائده نبرد اشتن

رنگ برو شکستن * زرد شدن رنگ چهره از کثرت حیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف *

رنگ گردن * فریاد و فغان کردن

رنگ آب بر روی کار آوردن * رونق دادن *

رنگ آب زدن در ریختن * منصوبهٔ تازه برانگیختن *

رنگ دادن گرفتن * کنایه از متغیر شدن *

رنگ زنده * رنگ سبز اخضر این هم اصطلاح از مصطلحات

فصل رای مهمله مع واو

روستا * قریه و ده و مخفف روستاک از سروری و خیابان و کشف و جهانگیری و سراج اللغات *

رویا * بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای تحتانی بمعنی انچه در حالت خواب دیده میشود *

رؤسا * بضم اول و فتح همزه که بصورت واوست و سین مهمله سران و این جمع رئیس ست *

روهینا * بواو مجهول و یای معروف و نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف *

روح توتیا حسب که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات ❊

روایت بکسر نقل کردن سخن از کسی ❊

روحات بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها ❊

روات بضم اول نقل کنندگان سخن و آب کشندگان و بمعنی سقایان نیز آمده این جمع راویست ❊

رو بدست فنی از کشتی که این پای در پای حریف بند کرده روی دست بر سینهٔ حریف نهد و بزودن دست کار از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت و منتخب

رو بدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار فروشند ❊

روعت بالفتح خوف و ترس بالضم دل و عقل ❊

روضات بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است ❊

رویت بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و اشتقاق و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح ❊

روز بازخواست روز قیامت ❊

روش بالفتح و ثای مثلثه بمعنی روثه واحد و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین ❊

رواج بفتح مصدر است بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار و مزیل و منتخب و خیابان ❊

روستنج بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائی است از برهان ❊

رواح بفتح و در آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه و از زوال تا شب ❊

روح بالفتح بمعنی آسایش و فرح و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا بخاریست لطیف که متولد میشود در دل و باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی است ❊

روائح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رائحه که بمعنی بوی خوش باشد ❊

رواق مسیح کنایه از فلک چهارم ❊

روز ستفتاح پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و ابواب بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بهمین نام درین گشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف ❊

روخ بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ بار که بدان بوریا بافند از برهان و سراج ❊

روح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام ❊

روسفید سرخرو و ممتاز و دو تمثیل از چراغ هدایت ❊

رود بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری باشد و نام ساز و بمعنی روده گوسفند وغیره و بمعنی روده کمان و تار که بر سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و بمجاز زه کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسفند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و استعمال درین معنی شهرت دارد و مجازاً ساز را نیز نامند ❊

روی بند برقع از مصطلحات

باب الظاء مع العین

باب الظاء مع الالف

باب الظاء مع اللام

روداد ماجرا و احوال ✽
روزگار بمعنی زمانه مطلق بمعنی
بمعنی امتداد و مدت و وسعت این
لفظ مرکبست از روز و کلمه گار که بمعنی
کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم
است که موجب حرکت افلاک دیگر گردد
و فلک شمس نیز از آنجمله است پس زمانه
یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز
است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و روزی
نیز مستعمل و این در اصل روزه گار باشد
پس ها در لفظ روزه برای نسبت است
یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت
استعمال بدون ها نویسند و خوانند
چنانچه از زبان اهل ایران بایس
روزگار بفتح زای عجمی مسموع است یعنی
فتح زا بر بودن ها دلالت میکند کذا فی خیال
از سراج ✽
رودباره جائیکه دران جویهای
آب بسیار جاری باشند بمعنی جوی
عظیم نیز آمده از برهان و سراج ✽
رونق بازار بمعنی رونق و گرمی
بازار و بمعنی جائیکه دران بروز معین
مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند
از برهان و سروری و سراج ✽
رود لواره کنایه از حیران ✽
روزه دو گمرک روزه زنیا است در اصطلاح
روئین دره بدال فارسی

قلعه بوده در ولایت توران که ارجاسپ
نبیره افراسیاب والی آن قلعه دختران
گشتاسپ را از بلخ برده دران قلعه
محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه
هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد از شرح
رود خیز بمعنی سیل بمعنی موج
روح القدس قاف و دال
هر دو مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام
روس بالضم نام ملکی و سیع از اقلیم
ششم بهفتم ✽
روناس بواو معروف و نون
و سین مهمله گیاهی که بدان سرخ رنگ
رزند و بهندی مجیته گویند از برهان و سراج
روزه عقس ✽ نوعی از زهد فقرا است
که از شب نیت کرده همه روز از کسی
کلام نکنند و گویند که این زهد ایجاد جعفر
صادق است و این را روزه مریم گویند
روشناس ✽ کنایه از شخص معروف
و مشهور یعنی وجیه از برهان ✽
روکش ✽ شرمنده کننده از بهار عجم
و در سراج بمعنی حریف و در چراغ
هدایت بمعنی حریف و مقابل ✽
روش ✽ بفتح اول و کسر واو بمعنی
رفتار و بمعنی طرز و بمعنی راهی
که در باغ باطراف چمنها سازند و پهلو
ایهول خفیف روشن که بمعنی باشد
بجهت لون از سراج و برهان و جهانگیری

روزبخش ✽ باضافت روز ازل
روض ✽ بالفتح جمع روضه که بمعنی
بوستان و مرغزار باشد از لطائف
روابط ✽ جمع رابطه ✽
رؤف ✽ بفتح اول و ضم همزه و سکون
واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون
همزه را صورت معتد بها نیست بلحاظ
کتابت درینجا نوشته شد ✽
رواق ✽ بکسر و بضم بمعنی سقفی
که در مقدم خانه سازند از مزیل لطف
گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که کسر
است که بمعنی آنچه گویند و صاحب
قاموس نوشته مهر رده که در گشته باشند
از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر
نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف
و بمعنی ابر و سحاب و در چراغ هدایت
بمعنی صاف و خالص نوشته و در بهار
بکسر است بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که
در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند
روباه تریاک ✽ بضم فوقانی بمعنی
کوهی که آنرا العربی عنب الثعلب گویند از برهان
رود ونگ ✽ بواو مجهول و فتح دال
و نون و کاف فارسی بیخهای باریک
که جامهها را بدان سرخ رنگ رزند و بهندی
مجیته نامند از برهان و شرح نصاب
روح مکرم ✽ جبرئیل علیه السلام
از سروری و کشف ✽

روح اعظم جبریل علیه السلام
روز امید و بیم روز محشر
روزهٔ مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات
روان بفتح بمعنی فی الحال وزود و بمعنی هر چیز که مائع و جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان و روح حیوانی را و نفس ناطقه را روان ازان گویند که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات چه لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
روحانیان بالضم فرشتگان و پریان از صراح
روح الامین جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که انچه از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا می نمود
روشن در مؤید بواو مجهولست

و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبتست از عالم گلشن و چون چهره نسبت دیگر اعضا ظاهرتر و نمایان ترست لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست
رواشن تابدانهای عمارت
روشنان بالضم ستارگان از کشف و برهان
روشندان روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چراکه خود روشن بمعنی تابدان آمده از نیجهت جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم ریگدان از سراج وغیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان است یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند
رواقیان حکما اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند و احتیاج

بنفس بازگیری نداشتند
روئین تن لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کارگر نمی کرد از سراج
رودخیزان جمع رودخیز که بمعنی موج باشد
روین بر وزن سوزن نام نجهای باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رزند هندی مجیته گویند از برهان و شرح سکندر نامه از خان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المنتخب روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه
روازن تابدانها و دریچها و سوراخ های هر چیز
روز دیر شدن در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی روم در مثنوی باینمعنی آورده اند از لطائف
روبیافتن توجه و شفقت یافتن
روغن قاز مالیدن تملق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و بهار شرح مصطلحات
روانداختن سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات
روی سستی خوردن فریب خوردن

وطپانچه خوردن از چراغ هدایت

رو ساختن ٭ شرمنده شدن وخجالت کشیدن از چهار شرح سلم و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند

رو فرمودن ٭ شرمنده کردن

رو از سنگ داشتن ٭ بیحیا بودن

رو کردن ٭ حاصل شدن و روبرو کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن

رو فگندن ٭ عجز و الحاح نمودن

این چهار اصطلاح از مصطلحات

روبچیزی انداختن ٭ متوجه آن شدن

رو گرفتن ٭ پوشیدن رو ٭

رو نداشتن ٭ بیحیا بودن ٭

روی چیزی نداشتن ٭ از شرمندگی مجال روبروی او نداشتن ٭

رو دادن ٭ توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات

رودخانه ٭ جای رود وان زمینی باشد که سیلاب و دوران جاری شده باشد از سراج اللغات ٭

روزنامچه ٭ کاغذیکه دران حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد

روضه ٭ باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب

رویه ٭ بفتح اول و کسر او و تشدید تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجازست باطلاق سبب بر مسبب و در تشریح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امر ست از رفتن و کلمه یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر می آید اول اصحست ٭

روز سیاه ٭ روز بد و نحس و روز ماتم از برهان ٭

روح الله ٭ حضرت عیسی علیه السلام

روحانی ٭ بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم است در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالفتح و بالضم در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن ٭

روعانی ٭ بالضم و بعین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست از منتخب

روح حیوانی ٭ بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطه شرائین در اعضا منتشر گردد و اعضا از وی حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحدست که در هر محلی و منظری از وی صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین ست که هر یک را استقلال روحی علحده است از کفایه منصوری و غیر آن ٭

روح نفسانی ٭ آنچه از روح حیوانی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قائم باشد و مراد بدین روح نفس ناطقه نیست چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است ٭

روح طبیعی ٭ آنچه از روح بجگر رسد و از کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه ٭

روستائی ٭ باشنده ده یعنی دهقان از جهانگیری و سراج ٭

رودکی ٭ منسوب برودک که ناحیه ایست از سمرقند از لب الالباب ظاهر رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از انجاست پس از ینجا معلوم میشود

که بکاف عربیست و الله اعلم بالصواب

روسپی بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و زن قحبه که لولی باشد از لطائف و کشف و سراج و رشیدی و برهان ❊

رولی بفتح اول و نون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت ❊

روانی بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن حاجت و گاهی بمعنی آورده آید از چراغ هدایت و برهان و سراج

روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت و امید از جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شروح و در عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه برآنست از لطائف و منتخب و در رساله عطائی مسطور است که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی ست که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی ست و بنای قوافی برین حرف گویا که باین حرف ابیات برهم بسته میشود پس او را بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی ازان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانکه برهم تابنده ریسمان اجزای ریسمان جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه بدان مخصوص روی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند ❊

روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان ست بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدر بمعنی روشنی و نام دوائی چشم و نام شخصی که در افغانان ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بضد آنرا پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدن ست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای مصدری و همزه برای دفع التقای ساکنین و میتواند که یای نسبت باشد و درین صورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوبست بشئی روشن شونده فافهم ❊

روبه بازی مکر و فریب و دغابازی ❊

فصل رای مهمله مع ها

رها بفتح خلاص از لطائف ❊

رهبانیت بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان و نصاری ست و آن باز داشتن نفس ست از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می برید ند ❊

رهج بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب ❊

ره آورد سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزهای نامی دیگر شهرها پیش دوستان تحفه آرد ❊

رهگذر بمعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجازا مستعمل میشود ❊

رهص بالکسر صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیواره و سنگریزه از منتخب و لطائف ❊

رهط بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب ❊

رهق بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و نشستن گرد چیزی و فرو پوشیدن و تجدید پا برحرام و فساد داشتن و تباهی در پا نیز بیراه و تکبر نمودن و بیهوش شدن

وستم کردن وعیب کردن وشتافتن از منتخب ولطائف وصراح ٭

رهاق ٭ بضم اول ابتدای بلوغ ٭

ره انجام ٭ اسپ تیز رفتار ومرکب وقاصد چراکه راه را بانجام میرسانند از کشف وسروری وبرهان وشرح سکندرنامه

رهان ٭ بکسر اول گرو با کسی بستن وتاختن اسپ جمع ومصدر هردو آمده از صراح ومنتخب ولطائف ٭

ره داشتن ٭ بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه وبعضی بمعنی حفاظت راه نوشته ٭

رهن ٭ بالفتح بمعنی گرو وگرو کردن وگرو دادن از کشف ومدار ومنتخب وقاموس ٭

رهانیدن ٭ بفتح وبکسر خلاص کردن از کشف ومؤید ٭

رهیدن ٭ بفتح خلاص شدن از سراج ومؤید وبرهان وجهانگیری

رهاندن ٭ بفتح آزاد کردن از بند ٭

رهین ٭ بفتح گرو کرده شده از کشف

رهبان ٭ بالضم وحرف ثالث بای موحده صاحب مؤید ومدار ومنتخب وصراح نوشته که بمعنی عابدان ترسایان چراکه این جمع راهب ست وصاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد ست بمعنی زاهد قوم نصاری وپرهیزگار ونیز صاحب مدار گفته که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد بمعنی زاهد ترسایان وصاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد وجمع هردو آمده واین مشتق از رهبت که بمعنی خوف باشد وراهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد ودر لطائف از کشف منقول ست که رهبان بالضم ترسیدن وبالفتح ترسنده ٭

ره نشین ٭ مراد از طبیب ره نشین ٭

رهمه ٭ بالکسر باران نرم از شرح نصاب

رهوه ٭ بالفتح زمین پست ونشیب از شرح نصاب ودر منتخب جای بلند ودر صراح نوشته که زمین پست وزمین بلند واین از لغات اضداد ست

ره ٭ بالفتح بمعنی کره ودر ترجمه بمعنی قاعده وقانون وآهنگ ونغمه از برهان

رهی ٭ بکسرتین غلام وعبد از کشف ومؤید ودر برهان بفتح اول نوشته ودر سراج نیز بفتح اول ٭

رهاوی ٭ بفتح ودر آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف ومدار ومؤید وبرهان ورشیدی وجهانگیری ونوشته اند که وقت سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع ست وبهندی آشرالت گویند ٭

فصل الرای المهمله مع یای تحتانی

ریخته پا ٭ بمعنی تیز قدم ودر مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضائش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند ٭

ریمیا ٭ بروزن کیمیا نام علمیست که از آن در هرجا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار ٭

ریش بابا ٭ نوعی از انگور از بهار عجم ٭

ریب ٭ بالفتح بمعنی شک از منتخب وکشف ٭

ریاضت ٭ بکسر اول رنج کشیدن از منتخب ودر لطائف فرمایبردار نفس کشی وباصطلاح اهل حرفه کسی را گویند که انسان را مضطر گرداند بنفس عظیم متواتر وبمعنی تعلیم اسپان بجهت سواری باشد نیز آمده ٭

ریبت ٭ بالکسر وفتح موحده وفوقانی بمعنی گمان وشک از شرح نصاب ودر منتخب بمعنی تهمت آنچه در شک افکند

ریح ٭ بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش وبمعنی باد که در عالم می وزد وبادیکه در شکم باشد ونیز بادیکه بخلل آن در جای پیوند اندامها ورد ویپد از کشف وشرح نصاب

ریچ ❊ بیای معروف و فای معجمه
ریچال مرغ ❊

ریشخند ❊ استهزا و تمسخر از کشف
و لطائف ❊

ریش پرباد ❊ بیای معروف
غرور و تکبر از لطائف ❊

ریوند ❊ نام دوا گویند که آن دق را
دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند
و تفصیلش در راوند گذشت ❊

ریخته گر ❊ کسیکه ظروف روئین وغیره
در قالب ریخته درست سازد از مصطلحات

ریچار و ریچال و ریچاله
بمعنی اچار از برهان ❊

ریش جغر ❊ بیای مجهول و در آخر
رای مهمله بمعنی ریشیکه تا آنرا چاک نکنند
به نشود از لطائف ❊

ریباس ❊ بالکسر معرب ریواج
بمعنی باشد بغایت نازک خودروی
که مردم آنرا میخورند مزهٔ آن میخوش باشد
یعنی ترش باندک شیرینی از برهان
و سراج اللغات و جهانگیری ❊

ریش ❊ بیای معروف در عربی
بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول
بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی

ریاض ❊ بکسر اول مرغزارها جمع روضه
به تبدیل واو بیا بجهة کسرهٔ ماقبل

ریط ❊ بالفتح و طای مهمله چادر یکتخته

از شرح نصاب ❊

ریع ❊ بالفتح و عین مهمله افزونی
مزروعات و آنچه از زراعت حاصل
شود و محصول زراعت از سروری
و شرح نصاب ❊

ریق ❊ بالکسر و یای معروف آب
دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار
گویند از لطائف ❊

ریم ❊ بالکسر و یای معروف بمعنی
چرکیکه بر بدن و جامه نشیند و آنچه
سفید و زردی مائل غلیظ تر از خون
از میان جراحت بدر آید و بمعنی کف فلزات
چنانکه ریم آهن و ریم نقره از
برهان وغیر آن ❊

ریخته دم ❊ یعنی با کاردی که رو
آن یعنی تیزی و آب آن از زدن او
بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد ❊

ریگ ریختن ❊ خراب کردن

ریگ روان ❊ زمینی ست
بطرف جنوب که همیشه ریگ روان
جاری میباشد از برهان و شرح نصاب

ریحان ❊ نام خطی و برگ سبز
و سبزه و شاه سپرغم که آنرا نازبو گویند
و هر گیاه که خوشبو دارد و بمعنی گلدانیکه
سوای گل سرخ باشد و گاهی مجازاً
بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار

ریاحین ❊ بفتح اول جمع ریحان

نه بکسر چنانکه مشهور شده ❊

ریان ❊ بالفتح و یای تحتانی
مشدده و بمعنی سیراب و تر و تازه از
کشف و منتخب ❊

رین ❊ بالفتح غالب شدن گناه
بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن
و بالکسر افتادن در چیزیکه بر آمدن
ازان میسر نشود از منتخب ❊

ریعان ❊ بالفتح و عین مهمله بمعنی
اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که
نوجوانی عبارت ازانست از صراح
و منتخب و مؤید و خیابان ❊

ریدن ❊ بالکسر غائط کردن ای
نقل غذا از راه مقعد بیرون آمدن
از کشف ❊

ریشیدن ❊ بشین معجمه آمیختن
و رنگ کردن از برهان وغیره ❊

ریسیدن ❊ بکسر و بسین مهمله
رشتهٔ پنبه و پشم از چرخه تافتن از
برهان و سراج ❊

ریستن ❊ بالکسر بمعنی ریدن از لطائف
و برهان ❊

ریسمان ❊ بالکسر رسن و تار باریک
که از پنبه وغیره میریسند ❊

ریمن ❊ بالکسر چرک آلود و مکر
و مکار از برهان ❊

ریم آهن ❊ کثافت آهن که در آتش

جدا شود از برهان *
ریکین * چرک آلود *
ریب المنون * بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف *
ریو * بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج
ریش گاو * بمعنی احمق و ابله و کج طبع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت *
ریگ شستن * ریگ نا خورده زر و نقره از ان حاصل کنند از مصطلحات
ریه * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش لفظ شش بالضم نام عضوی ولی که بهندی پهپهرا گویند از شرح نصاب *
ریحانه * آنچه دران ریحان کارند
ریشه * بالکسر بیخهای درخت که باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طره دستار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف و عربی بمعنی یک پیچ
ریباری * بالفتح و حرف سوم بای موحده جماعه سوار یعنی سانڈنی سوار از آئین اکبری *
ریحانی * نوعی از شراب باشد رقیق و سبز رنگ خوشبو و لطیف القوام و صافی و نیز بجز آن خط اسیر و قسمی از تنباکو سوختنی که عطریات سطر کنند از لطائف *
ریسمان بازی * بمعنی بازیگری که غازیان دار بازی کنند از مصطلحات
ریاضی * بکسر اول و ضاد معجمه قسمیست از سه اقسام حکمت آن سه قسم الهیست طبعی ریاضی الهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود از امور یکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده یا لست نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال *
ریش قاضی * پنبه که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار شربت و در مدار اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی با ضافت صافی شراب بجتن *
ریش گاوی * بمعنی حماقت
ریزه خوانی * بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا گثکری گویند بهندی کهر بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها و در آخر رای مهمله از چراغ هدایت *
ریزه کاری خورده کاری از مصطلحات
ریزه سرائی نغمه سرائی از مصطلحات
ری * بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شروح سکندرنامه نوشته که میان ری و بخارا رود جیحون حائلست و بالفتح و تشدید یای بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف
ریشمالی * بیای معروف و شین معجمه و لام دیولی و بی حمیتی از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف

زا * این حرف بجیم عربی بدل شود چون روز و روج و از زوارج بمعنی بهیشه و قدر و بجیم فارسی چون پژنگ پچنگ و بسین مهمله چون ایازو ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و لغا چون زغند و فغند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون دروازه و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آوازه و آوای و در آخر زائد نیز آید چون ترب و ترزب بضم تای فوقانی و فتح موحده از جواهر الحروف *
زاغ پا * بمعنی طعنه از سروری

ودر برهان طعنه و سرزنش و
بعضی نام مرغی نیز نوشته اند ؛

زاج ؛ بجیم عربی معرب زاک
که بهندی پهتکری گویند ؛

زاد ؛ در عربی بمعنی توشه
که در سفر همراه بردارند و در
فارسی بمعنی تند زند و بمعنی سن
و سال از برهان ؛

زاهد ؛ آنکه رغبت و خواهش
دنیا ندارد از مال و جاه و ناموس
تعلق نگیرد از منتخب و لطائف ؛

زامیاد ؛ نام روز بیست و هفتم
از هر ماه شمسی از برهان ؛

زائر ؛ زیارت کننده ؛

زاجر ؛ بکسر جیم منع کننده ؛

زاهر ؛ روشن و بلند از منتخب

زار ؛ مکان روئیدن و بمعنی [illegible]
و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف
خوار و نالان از برهان و در لطائف
بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که
زار بمعنی مکان کثرت و انبوهی چیزی
چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی
جای کثرت باست که مخفف ابا بمعنی
طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ
که محل کثرت کار است پس آنکه
بمعنی مکان روئیدن گفته خطا
ست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار [illegible]
بدون لفظ نزار بمعنی ویران شده
و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده [illegible]
بیامی نسبت بمعنی آواز و فریاد [illegible]
و اینکه عاشق زار گریه بمعنی [illegible]
استعمال کنند پس بمعنی پارسی ست
و بمعنی ناله عربی ؛

زئیر ؛ بر وزن فقیر بانگ شیر [illegible]
[illegible] از قاموس و صراح

زاده شش روز ؛ کنایه
از عالم چرا که از تحت الثری تا عرش
در شش روز حق تعالی پیدا کرده ؛

زاغ ؛ نام طائر معروف و بمعنی
گوشه کمان آن پاره شاخ سیاه
باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل
کنند و نام قولیست از موسیقی و در
عربی صیغه ماضی ست بمعنی گشت
و میل نمود چنانچه ما زاغ البصر و ما
[illegible] این معنی ست از لطائف و
برهان و جهانگیری ؛

زاک ؛ پهتکری ؛

زاده خاک ؛ کنایه از زر و سیم

زاهد خشک ؛ زاهد بی ذوق
عبادت از برهان ؛

زاخل ؛ بکسر خای معجمه نخست قوم از برهان

زاحل ؛ بحای حطی جمله مانده شونده
و زائل شونده از منتخب ؛

زابل ؛ بضم بای موحده و کسر آن نیز نام
شهری از ولایت سیستان و نام مقامی
از مقامات شهر و از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری

زاغنول ؛ بضم نون و واو
مجهول نام سلاح آهنی مثل تبرزین
دسته دار باریک نوک گاهی بدان
جنگ کنند و گاهی از آن زمین میکنند
از مصطلحات و برهان ؛

زال ؛ زن پیر فرتوت سفید
موی [illegible] و نام پدر رستم چرا که او
سفید مو متولد شده بود از
برهان و سراج ؛

زاولوم ؛ [illegible] مقلوب بمعنی [illegible]
[illegible] شده [illegible]

زابلستان ؛ بضم بای موحده
ملک سیستان ؛

زال مدائن ؛ زالی بود در مدائن
که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت
هر چند که نوشیروان قیمت آن بیش افزود
از شرح خاقانی ؛

زانو زدن ؛ بمعنی نشستن
با ادب چنانکه در نماز می نشینند ؛

زاغ کمان ؛ نوک گوشه
کمان از مصطلحات و چراغ هدایت

زاو ؛ در آخر واو بمعنی بنیاد و
بنای و شمار و بمعنی قوی و پرزور
از لطائف ؛

زاپچه ؛ آنچه منجمان و رمالان

براى دريافت مدعا نقشى با جمال نوشته نگاهدارند تا بوقت حاجت تفصيل احكام آن معلوم كنند و اين لفظ تقولا مركب ست از زاى كه بمعنى زائنده است و لفظ چه براى تصغير يعنى زائنده كوچك چراكه احكام طالع مولود وغيره ازان بر مى آيد يا آنكه زايچه در اصل بجيم عربى بوده باشد صيغه نسبت از زايج بر قياس تامره بمعنى زن صاحب تمر و زيج عليميست كه دران اصول احكام علم تنجيم مندرج ست بهندى زايچه مولود را جنم پتر اگويند ❊

زاده ❊ فرزند از برهان ❊

زاويه ❊ كنج و پيغوله و گوشه خانه و گوشه سپهر چهار از لطائف و صراح ❊

زاويه قائمه ❊ چون بر خط راست مفروض خطى قائم كنند پس سطحى كه ميان مقاصله ضلعين واقع شود آنرا زاويه قائمه گويند شكلش اينست  ❊

زاويه منفرجه ❊ چون خطى بالاى خطى چنين كشند كه مستقيم نبود بلكه بيكطرف مائل باشد پس مقاصله ضلعين را كه بطرف ميلان است زاويه حاده گويند و شكل دال مقاصله ضلعين كه بطرف غير ميلان باشد آنرا زاويه منفرجه گويند شكلش اينست ❊

زال كوفه ❊ پيرزنى بود در كوفه كه از تنور او طوفان نوح جوشيده بود و با و مضرت نرسيد از برهان ❊

زانو زدن باكسى ❊ كنايه از نشستن باكسى ❊

زار نالى ❊ ضعيف نالى از چراغ هدايت ❊

زارى ❊ در عربى بمعنى معيوب كننده و عتاب كننده كذا فى الصراح و در فارسى بمعنى ضعيفى و ناليدن و عجز نمودن چنانكه در برهان و لطائف ست ❊

زاوى ❊ ريزه و گوشه سپهر ❊

فصل زاى معجمه مع باى موحده

زبان بقفا ❊ گل نافرمان چراكه در پس گل بلكه چيزى بصورت زبان گنجشك ديده ميشود و بهمين جهت آنرا نافرمان گويند چراكه شخصى كه فرمان سلطان قبول نكند براى تعذيبش زبان او از پس گردن بيرون ميكشند

زبانا ❊ بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند كه ازان دو شاخ پيشين برج عقرب ست مستفاد از شرح

زبا ❊ بالفتح و تشديد با نام ... جرّه بسيار دانا و صاحب غيرت بود و بضم اول بدون تشديد بالشته هاى بلند كه آب سيل بدان نرسد از برهان و منتخب

زبيب ❊ بر وزن حبيب بمعنى مويز و آن انگوريست كه خشك كرده مى آرند بهندى آنرا داكه گويند اكثر نادواقفان اين ديار آنرا منقى نامند

زب ❊ بالضم و تشديد با بمعنى ذكر و دكان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنى رائگان و آسان نيز آورده ❊

زبرج ❊ بكسر اول و ثالث زر و زينت و آرايش از جواهر و قماش و ابر اندك كه سرخى داشته باشد از منتخب ❊

زبان بند ❊ تعويذى كه براى زبان بندى دشمنان و بدگويان نويسند

زباد ❊ عرق خصيه حيوانيكه آن نوعى از گربه صحرائى باشد و آن عرق خوشبو دارد سياه رنگ و سفيد بزردى مائل نيز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و كشف و مؤيد و منتخب و سرورى و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف گويد كه بهندى آن را مشك بلائى گويند و يكى از آشنايان فقير آنرا ديده است و در مصطلحات نوشته كه گربه زباد از گربه شهرى اندكى كلان باشد و پوزا و قدرى دراز بود

و در زیر دم ناقه دارد مقدار چهار خرد
تراوش مستی او سفید باشد و رومی میز

زبد بفتحتین کف آب و کف شیر و
مثل آن و کف سیم و زر که گداخته و آن
چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطائف

زبرجد بفتح اول و ثانی و جیم نوعی
از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که
جوهریست سبز رنگ که رومی مائل و
این چیزیست علیحده از زمرد و نیز صاحب
منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس
زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است

زبان بند خرد کنایه از
شراب از مصطلحات

زبان گیر جاسوس

زبور بفتح بمعنی نبشته فعول بمعنی
مفعول و نام کتاب داود علیه السلام
از منتخب و صراح و برهان

زبر بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن
و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ
بر زدن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها
و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب و
لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در رشیدی
بمعنی حفظ خواندن از برهان

زبان فروش پرگوی بمعنی
بسیار گوی از مصطلحات

زبل بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب

زبان عضو معروف در ترکی
قوی و این لفظ در مدار بفتح و در
رشیدی بالضم و در بهار عجم و کشف بفتح
و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی
لفظ زبان بضم اول نوشته تحقیقی و تصحیفی
خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران
بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند

زبرقان بکسر اول و سکون
موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف
نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام
و گاهی از زین کاغذ سفید مراد باشد
از منتخب و صراح و غیره

زبون بفتح اول شتر لگدزن
و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره
از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح
اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز
آرند و در ترکی بمعنی بد و زشت

زبانیان بفتح مردمان سرکش
و دربانان دوزخ

زبان دان فصیح بلیغ از سراج

زبان دادن وعده و عهد
و پیمان و شرط کردن از مصطلحات

زبان ترکردن سخن کردن
از سراج

زبان بر دیوار مالیدن
قناعت و توکل

زبان بکسی یکی کردن
موافقت با کسی کردن

زبان سنگین زبان الکن

زبان بر خاک مالیدن
کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات

زبان ترازو همان خار ترازو
زبانچه از مصطلحات

زبانه بفتح و بضم شعله آتش
آنچه بر پشت شاهین ترازو می زبانچه
خاری باشد بهندی کانٹا گویند
از رشیدی و برهان

زبره بالضم پاره آهن و نام
کوکبی روشن که بر دوش برج اسد است
و آن منزل یازدهم ست از منازل
قمر و بالکسر نوشته و کتاب و احد از منتخب

زبانیه بفتح اول و کسر نون موکلان
دوزخ این جمع زبانی ست از منتخب
و صراح و غیر آن

زبده بالضم مسکه و خلاصه چیزی
از منتخب

زباه بضم اول و زیادت ها در
آخر پشتهای بلند زمین که آب سیل
بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل است
در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل
و دشوار شد کار انوری گوید مصرع
چکنی نقش تخیل بلغ السیل الزباه از منتخب

زبیده بضم اول و فتح با موحده
و سکون تحتانی زن هارون رشید
دان زن بسیار بزرگ همت و نیکوکار بود

زبانی ٭ بفتح اول و کسر نون بمعنی سرهنگان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبنیه است ماخوذ از زبن که بمعنی دفع و بر داشتن است کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حوراء بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند ٭

زبان گندمی ٭ زبان ملائم گو

زبان بازی ٭ برابری و خصومت از مصطلحات ٭

فصل زای معجمه مع جیم

زجاج ٭ بضم اول و جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزی بصورت قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که دران عرق پر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب صاحب لب الالباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاجه بود که دهی است بصعید مصر

زجیم ٭ باز دارنده از لطائف ٭

زجر ٭ بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن است لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب و سرزنش باشد مستعمل است ٭

زچه ٭ بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نوزاینده از برهان و جهانگیری و موید

فصل زای معجمه مع حای مهمله

زحیر ٭ نام مرضی و صورتش اینست که روده فرودین که متصل بمقعد است بی اختیار حرکتی و دردی میکند بجهت دفع کردن براز و هیچ خارج نمیشود از آن مگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و فارسی این حالت را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوش و آزرده مستعمل است اگر مجازاً بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد مگر آنکه گوییم که جائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس درین صورت زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد ٭

زحف ٭ بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد بعد ازان بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته اند و در لطائف بمعنی خزیدن و جنبیدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته ٭

زحل ٭ بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و لطائف و در مدار بفتحتین است ٭

زحم ٭ بالفتح زحمت و انبوه از لطائف

زحالم ٭ بکسر انبوهی از منتخب ٭

زحلوفه ٭ بالضم و حرف پنجم فا جای لغزان سر اشیب که کودکان بر لب دریا سازند و از بلندی به پستی می لغزند از صراح ٭

فصل زای معجمه مع خای معجمه

زخ ٭ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برهان و در رشیدی بمعنی آواز حزین ٭

زخار ٭ بالفتح بتشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود از آب است از منتخب و صراح و صاحب موید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی نیز است بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب است از لفظ زخ و کلمه آر ٭

زخم دامن دار ٭ زخم فربه از مصطلحات

زخم تیز ٭ عبارت از زخم عمیق از بهار عجم ٭

زخرف ٭ بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار ٭

زخارف ٭ بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا و زراندودها و ملمع کردها یعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب ٭

زخمه ٭ هر چیز که بآن سازها را نوازند از برهان و در سراج نوشته که زخمه چوبک که بدان سازها نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی بوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته

زخرفه ٭ بالفتح و بالضم آراستن دروغ از منتخب و بمعنی تزئین که بظاهر آراسته باشد ٭

فصل زای معجمه مع دال مهمله

زدودن ٭ بضمتین زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آیینه و تیغ وغیره از مدار و مؤید و کشف و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته ٭

زدن ٭ بچند معنی آمده اول زدن بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و تیر زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جست زدن و تغافل زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بلعل این رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون داو زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن چون عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شمع زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی بالیدن چون سخن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن و طبل زدن و ساز زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هیژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زدن و دروغ زدن هم ازینجاست نوزدهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بیستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع کردن چون پی زدن و ناف زدن بیست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدن بیست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بیست و چهارم بمعنی راندن چون قلم زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون بآب زدن و بآتش زدن سوای این نیز آمده ٭

زدای ٭ بکسر اول بر وزن فدای پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب اسم از برهان ٭

فصل زای معجمه مع رای مهمله

زرقا ٭ بالفتح و حرف سوم قاف هر زنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که بتیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا از یک و نیم راه سوار را میدید از مؤید و منتخب ٭

باب العین مع الشین

باب العین مع الجیم

زرنب بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ زردی باشد از منتخب

زراب بفتح نام کوهی ست از نواحی بغداد و بمعنی شراب زردرنگ بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهی ست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی

زرغب بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم است

زرتشت و **زردشت** و **زردهشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و در لفظ ثالث بضم دال و های نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب زند که مشتمل اوست آن را آسمانی دانند و این اسم مرکب ست از لفظ زر و کلمهٔ دشت که بمعنی بد و زشت ست گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ها زائد کنند چون زر پیش آن شخص زشت و مبغوض بود و اصلا زر بکفی گرفت لهذا باین اسم خوانده و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامهٔ شیرازی و علامهٔ دوانی و صدر الدین و جمعی علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار

زرین درخت درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگرست از بهار عجم و برهان

زر صامت بصاد مهمله زر خاموش که عین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل

زرشک بضم اول و سکون ثانی و تشدید نیز غلهٔ معروف که بهندی جوار گویند خوشهٔ آن بر سر نخلش باشد

زرنیخ بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف

زر در بخ بکنایه از عاشق

زر سرخ طلا و اشرفی

زر سفید سیم و روپیه

زراوند بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان و مؤید و کشف و نام شخصی

زرنباد بضمتین نام دوا که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته

زرد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فرو بردن بگلو و زرد با فتحتین نیز بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربی است بزای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز غلهٔ مشهور که بهندی جوار گویند بدین معنی زرت بتای فوقانی نیز آمده

زراد بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را بسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها

زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکهٔ معظمه از منتخب

زریر گیاه و دوائی باشد که آن را اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زردچوب ست و بعضی گویند که گلیست

زر بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و زر سپید مقوله نیز اطلاق کنند بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن بمعنی زال که پدر رستم

بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری ٭

زر مصر ٭ زر خالص و در ملک مغرب کانی ست که زر بهتر ازان حاصل میشود چون مصر بملک مغرب قریب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته می شود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر ست که خوش وضع می باشد ٭

زر دست افشار ٭ نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که کیمیا نرم کرده بود ٭

زرد گوش ٭ منافق و مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم ٭

زر خالص ٭ بکسر خای معجمه زر خالص از مدار ٭

زرع ٭ بالفتح بمعنی رویدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب ٭

زراف ٭ بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور ست که او را دو شاخ باشد مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو و بیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و سر و دو دست دراز و سر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد ٭

زرق ٭ بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم و چکانیدن وار و بجایی و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگهای دراز و سنانهای نیزه و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب جز آن بالضم و تشدید ثانی مرغیست شکاری مسمی بجره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی لغوه نیز نوشته اند ٭

زراق ٭ بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا ٭

زرشک ٭ بکسرتین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوایی که میوه باشد کوچک برابر غنچه و ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار ٭

زرک ٭ بفتحتین ریزهای ورق طلا از برهان وغیره ٭

زرخشک ٭ زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که دران غش نباشد

زرد چشم ٭ نوعی ست از مرغان شکاری و اصناف آن چند ست مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و بیسه

زرفین ٭ بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان ٭

زرشاد ٭ بشین معجمه و در آخر دال بمعنی زر خالص از سراج ٭

زردالو ٭ نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند ٭

زره ٭ بکسرتین و های ملفوظ معروف ست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری ٭

زرافه ٭ بضم اول و تشدید ثانی و فا و نیز و بعضی بفتح اول جانوریست که اشتر گاو و پلنگ نام دارد چه گردن و نقش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر و سر و دو دست دراز و سر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده

زرده ٭ اسپ زرد رنگ از برهان

زرادخانه ٭ بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه ٭

زراق خانه ٭ بمعنی خانه که

باشند گان آن اہل نفاق وریا باشند ؎

زر جعفری ؎ زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما انچه در تواریخ ست آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه می کردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند از بهار عجم و صاحب سروری و برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال ؎

زر ده دهی ؎ بفتح هردو دال مهمله زر خالص تمام عیار از سروری و سراج

زر ده مهی ؎ بکسر میم بمعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج ؎

زر رکنی ؎ بضم سوم زر خالص منسوب برکن که کیمیاگر بود از برهان ؎

زر شش سری ؎ زر خالص از برهان و سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق یعنی از جائی بر آید بود که شش سر داشت و همه حسین طلای خالص پس آن را شکسته سکه ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی شش پهلو باشد ؎

زر مغربی ؎ زر خالص چه در ملک مغرب کانی ست که ازانجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیران

زر رومی ؎ نوعی از زر خالص

زر نشان سازی ؎ بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضهٔ شمشیر وغیره بیکوبند از چراغ هدایت ؎

زر زغونی ؎ بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون و یای مرکب معجون که در قوام قند ادویه را باز کرده می آمیزند و آن پشت گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل زر کونی ست چه آن رنگ سوراخ شل زر سرخ و روشن می نماید ؎

فصل زای معجمه مع عین مهمله

زعرور ؎ بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار ست از رشیدی

زعاف ؎ بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب

زعاق ؎ بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور و مزه از صراح و منتخب

زعیم ؎ بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح

زعم ؎ بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم افصح ست بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر ؎

فصل زای معجمه مع غین معجمه

زغیر ؎ بر وزن فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی ؎

زغن ؎ بفتحتین غلیواز از برهان ؎

فصل زای معجمه مع فا

زفت ؎ بالفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخو و خره و زحمت که در خوردن گلوگیر شود مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست ؎

زفیر ؎ بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و بمعنی ویلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب

زفاف ؎ بکسر اول فرستادن عروس بخانهٔ شوهر عروس را و بهم بسبکرو از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و بحر الجواهر ؎

زفان ؎ بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان ؎

زفانه ؎ بضم و بفتح زبانهٔ آتش

از برهان و سراج ۱۲

فصل زای معجمه مع قاف

زق بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که دران آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب ۱۲

زقوم بالفتح و قاف مشدد مضموم درختی ست تلخ زهر دار که شیر ازان برمی آید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختی ست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامی ست عرب را که دران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول تخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف

زقه بالضم و تشدید قاف مفتوح آب و دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگ گویند و دوائی که بشیر یا در انداخته در دهن طفل اندازند و مهندی گهتی گویند ۱۲

فصل زای معجمه مع کاف

زکریا بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از غیاث اللغات

زکاوه بفتح اول و در آخر هاء بمعنی بالیدن و افزودن و فزوده شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح ۱۲

زکاب بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان

زکوة بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو نوشتن واجب ست و آنرا اگر بنویسند چهلم حصه از مال که بعد از سالی مر راه خدا دهند اقل آن دویست درم و صد درهم ست که پنجم حصه شصت دینار پیدا این دیار میشود ۱۲

زگال بضم اول و کاف فارسی بمعنی انگشت که سیاه شده میان از رشیدی و برهان ۱۲

زکیدن بالفتح غرغر و پچپچ و از قهر سخن کردن از برهان ۱۲

زکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب

فصل زای معجمه مع لام

زلیخا بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه باشد مؤنث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون معلوم شد که حسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود و لهذا باین اسم موسوم شد با آنکه بکمال لطافت صفا بدنش بغایت صافی و املس بود ازین باعث محل لغزیدن تماشائیان دیده زلیخا نامش نهادند و این تصغیر جهت ترحم و محبت ست و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب ست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب ست انچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط ست زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم التصریف موید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قریبا ست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب ۱۲

زلیبیا بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار ۱۲

زلفت بالضم جهد و منزلت و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و گاهی مجاز بمعنی دوستی آید ۱۲

زلت بالفتح و بالکسر و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و گاهی ذال معجمه خوارسی از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارت ست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب

ادب استعمال کنند چنانکه لغت انبیا علیهم السلام

زلات بالفتح وتشدید لام بمعنی لغزشها مراد ازان خطا باشد

زله بند بفتح اول وتشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاهدارد

زلف در اصل بضم اول وفتح لام لفظ عربی ست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب و فارسیان یای دال تصرفات خود بسکون لام خوانند ومجازا بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند وصاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است وزلف پاره شب را گویند وبهمین مناسبت درفارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چراکه هردو سیاه میباشند وخان آرزو در سراج نوشته که ظاهر آنست لفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول وکسر فا بمعنی زنجیر ست پس بجهت تشبیه بر موی مذکور اطلاق کنند واز منتخب منقول که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب ست درینصورت نیز بنابر تشبیه خواهد بود

زلق بفتحتین لغزیدن وزمین هموار بی گیاه از منتخب وبمعنی دبستان ازال کردن نیز آمده بمعنی مجازا

بمعنی لغزشها مرقوم شده بمناسبت لغزیدن

زلوک زلو هردو لفظ بفتحتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکند آنرا جونک گویند از کشف وصاحب جهانگیری هردو لفظ را بفتح اول وضم لام و واو معروف نوشته ودر برهان وسراج نیز بفتح اول وضم لام

زلزال بالکسر جنبانیدن وجنبانیدن از منتخب

زلازل جمع زلزله

زلل بفتحتین لغزش وبمعنی نقصان وکجی ترازو وجای لغزش از منتخب ولطائف

زلال بضم اول کرمی باشد که درمیان برف بهم رسد برابر انگشت وآن پوره است پر از آب صاف وآن کرم را اندک حیاتی وحرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کم بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را افشرده آبی که ازینها برآید مینوشند چراکه بغایت سرد وشیرین باشد ومجازا هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که زلال معتبر ست واز برهان نیز ثابت ودر سراج نوشته که زلال بضم آب صاف وشیرین لفظ عربی ست بمعنی آنکه میگویند که کرمیست که در برف پیدا میشود

زلفین بضم اول وکسر فا زنجیر از سراج

زله بالفتح وتشدید در عربی آنچه از طعام هرکسی نگاهدارند وپس خورده وطعامیکه مردم فرومایه از جائی بردارند وبفارسی کرمی ست پردار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب وبرهان ومؤید

فصل زای معجمه مع میم

زمخت بضمتین وسکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار وبهار عجم وبرهان وجهانگیری ودر سراج بفتح اول وضم میم

زمرد بضمتین وتشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ وبفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم وکشف ومؤید

زمیاد بفتح اول وکسر میم وتشدید تحتانی ودال نام روزیست هفتم از هر ماه شمسی وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده از برهان

زمر بالفتح نی نواختن ونی زدن وبفتحتین اندک شدن واندک مروت شدن وبضم اول وفتح میم گروهای متفرق از مردم ونام سوره قرآن از منتخب ولطائف

زمخشر بفتحتین وخای معجمه وفتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب کشاف ونحو زمخشری کتابی در نحو از وست

زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت

و آن سرابیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کرهٔ هواست و کرهٔ هوا تحت کرهٔ نارست و فوق کرهٔ ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات در یا تصاعد شود و چون بطبقهٔ زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر میگردد و در برهان نوشته که زمهریر مرکب ست از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است ※

زمین دیوار ※ نام درزیستی که ایستاده شده دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده بشنوز یعنی ونید میکنند از مصطلحات و شروح

زمین دوز ※ نوعی از خیمه ※

زم ※ بالفتح نام رودی ست در روم

زمام ※ بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاست از منتخب مدار و مؤید و سروری و کشف و بهار عجم ※

زمزم ※ چاهی ست نزدیک کعبه از منتخب ※

زمم ※ بفتحتین استوار ※

زمستان ※ بفتح اول و کسر ثانی مرکب ست از لفظ زم که بمعنی سرمای ست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای

ظرفیت باشد از رشیدی ※

زمن ※ بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جای نتواند جنبید یا بپا رفتن نتواند و بزور دست راه رود و بمعنی برجا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرها ※

زمان ※ بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان مقابل زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح ※

زمین ※ بفتح اول بمعنی معروف است و این مرکب ست بلفظ زم که بمعنی سردی ست و یا و نون نسبت چنانکه در یمین و نبین چون چهار ارض ست لهذا این اسم مسمی گردید و بعضی نون حذف کرده زمی هم گفته‌اند و در عربی لفظ زمین بر وزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شده و از جای خود حرکت نتواند کرد و او را زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم ماخوذ از زمانت ※

زمین مرده ※ زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره ※

زمزمه ※ بفتح سرود آهسته نغمه و ترنم باشد که باهستگی سرایند

و کلمات که مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب در برهان نوشته آنچه که آهسته آهسته سرایند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زم زم است که آن مرکب از دو زم ست که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجاز استعمال ※

زمرد شاه ※ نام بادشاه ※

زمین کینه ※ بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینهٔ او بکمال نشست نیست خطرش باشد ※

زمره ※ بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب

زمجی ※ بکسر زین و جیم مشدد در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روئیدن دم مرغ ※

زمکی ※ بکسر تین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روئیدن دم مرغ

فصل زای معجمه مع النون

زنبج ※ جامهٔ سفید ابار و از شرح خاقانی ※

زنار قدح ※ بمعنی خط قدح ※

زنخ ـ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم ـ

زند ـ بالفتح نام کتاب زرتشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعضی استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف ـ

زنده رود ـ نام رود اصفهان و معنی لفظی رود بزرگ ست چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری ـ

زنده پیل احمد ـ لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست

زنگانه رود ـ نام سازی که زنگیان نوازند و نام رودخانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و رشیدی ـ

زن بهم زد ـ بحرف پنجم زای معجمه قرمساق را گویند که زنان را بمردان رساند از برهان ـ

زنبورک ـ بالضم معروفست از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند ـ

زنجار ـ بالکسر معرب زنگار چراکه فعلال بفتح اول مختص برباعی مضاعف ست و غیر آن جائز نیست چنانچه خلخال و سلسال ـ

زنهار ـ بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و جلد و هوش و آگاهی از برهان و جهانگیری ـ

زنهار خوار ـ بالکسر عهدشکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف ـ

زندان سکندر ـ نام خانه ایست در شهر یزد گویند که تابوت سکندر در آن گذاشته اند ـ

زندباف ـ بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در مدار بزای فارسی

زندلاف ـ بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی زندخوان نیز آمده از برهان

زندیق ـ بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد و از یزدان و نور ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه بیان یعنی بحقیقت آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد یعنی او چون پیرزنان بی اصل باشد مگر صحیح اینست که معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زرتشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بود موافق قاعده تعریب قاف را در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و در خیابان نوشته که زندیق بالکسر معرب زندیک ست و آن مرکبست از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت ست و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب ست مجازا بمعنی بیدین و از دین برگشته و مختلط المذهب اطلاق کرده می شود ـ

زنبق ـ بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و رساله که معرب زنبه است و آن گلیست سفید که برگهای او از وارد باشد خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست زرد و بادامی رنگ مصرعه ملا طغرا مؤید همین ست مصرعه رخ زنبق طلا رنگ کاهیست و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور ست

زنبورک ـ در ترکی بندق کلان که بر شتران نهاده برند ـ

زنگ ـ جرس که بهندی گهنته گویند

و بمعنی ناقوس نیز آمده و باین هر دو معنی ترکیبست یا مشکل و نام لایتی وانچه بر آهن و مس و غیره بسبب سردی نشیند و بمعنی سپر تو ماه و آفتاب و بمعنی تند و تیز و بمعنی آب شمشیر است از برهان و سراج

زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف و بامعنی معرب شنگلویست از شرح رساله معمّیات

زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه چه زند بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه است از برهان

زنبیل چیزی ست که گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج

زنیم بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب و منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از آن نبود

زنده خوان بالفتح کنایه از بلبل فاخته از برهان

زنگان بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج اللغات

زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه

زنخ زدن هرزه گوئی کردن از برهان

زنخدان و درین لفظ کلمه دان زائد است از سراج

زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند و بمعنی مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم ست که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات

زنبوره نوعی از پیکان تیر و توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی پیکان و نام ساز نیز گفته اند

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی

زنلیه بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی قصد کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بیشتر خشک پی از منتخب و صراح

زنگوله و زنگله هر دو لفظ بضم کاف فارسی بمعنی درای جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیوری ست نوعی از پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیرها

زنگاشه بالفتح نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برهان

زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام

مقام ساز و از شرح نصاب

زنجیری دیوانه از برهان

زنبوری جامه مشبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بالفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح

زوراء بالفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه از منتخب و برهان

زوزا بدو زای معجمه و واو مجهول دستگی گریه و نوحه و شور و غوغا

زویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طائفه پاره از شب از لطائف

زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهای متاخرین در مؤنث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست و ابن حاج نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیراکه هر احد را از نر و ماده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عدد که چون آنرا القسمت کنند هر دو حصه مساوی باشند بغیر شکستن مثلاً چهار و شش و هشت

زود لیو کنایه از بیجا و بحساب آمد از مصطلحات

زود بضم اول و در آخر ذال معجمه بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد واین موافق قاعدهٔ فارسی بعض بلادست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف وغیر آن ٭

زواهر بفتح اول وکسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلندست کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند ٭

زواجر بفتح اول وکسر جیم بازدارندگان جمع موانع ٭

زور بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب ٭

زودسیر بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بر در بیگانگی زند از مصطلحات

زوار بضم اول و تشدید واو زیارت کنندگان واین جمع زائرست و بالفتح و تشدید واو صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده وهم صیغهٔ نسبت درین صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیشهٔ او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمه اثنا عشر را گویند رضی الله عنهم ٭

زودخیز بمعنی چالاک از برهان

زورق بفتح اول و سیوم کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان ٭

زوال بالفتح گشتن از حالی و دور شدن از جائی و نیست شدن از منتخب ٭

زوزن بضم و واو مجهول و فتح زای معجمهٔ ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نشاپور از لب الالباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح ٭

زولیعان بالفتح اول و کسر و واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شریران از لطائف و او از قاموس و مجمل نقل کرده ٭

زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب است ٭

زواله گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان ٭

زوزه بضم زای اول و فتح زای معجمهٔ ثانی بر وزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغلهٔ یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول ٭

فصل زای معجمه مع ها

زهرگیا گیاه زهردار از لطائف

زهریا ببای موحده طعامیکه زهر در ان آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف

زهرا بفتح اول و سکون ها نام و لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آن حضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهر بالضم که بمعنی بیاض و حسن ست از مؤید و منتخب ٭

زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کنارهٔ چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف ٭

زهادت بفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بدنیا از منتخب ٭

زهمت بالکسر بوی گنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح ٭

زهرخند خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان ٭

زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب

زهاد بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران این جمع زاهدست

زهوزاد بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی

زهار بکسر اول فرج زن و ذکر مردانه برهان و سوراخی در سنگ وغیره که آب ازان برآید ٭

زهگیر بالکسر چیزی مانند انگشتری

باشد که از شاخ حیوان و استخوان وغیره سازند بوقت تیراندازی در انگشت کنند از برهان ٭

زهر ٭ بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب ٭

زهیر ٭ بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه ٭

زهف ٭ بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف ٭

زهق ٭ بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف ٭

زهوق ٭ بفتحتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف ٭

زهیدن ٭ جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف ٭

زهره بافتن ٭ نام نوعی کردن از چهار شربت ٭

زهدان ٭ بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان ٭

زه برزدن ٭ بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن ٭

زهر دارو ٭ بمعنی تریاق از برهان ٭

زهازه ٭ بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد ٭

زه ٭ بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین و لفظ زهی ازین ست و بمعنی چلهٔ کمان و کنارهٔ هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری ٭

زهره ٭ بمعنی ستارهٔ معروف اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح ست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مزیل و کشف و در لطائف مرقوم ست که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای وبال وی سوم ست و رنگ او سپید و اقلیم ماوراء النهر و الدریا و ست و نیز نام زنیکه هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی اپستی باشد مانند کیسه که دران آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه باشد دران اختلاف ست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفهٔ زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن ٭

زهی ٭ بکسرتین کلمهٔ تحسین ست ٭

فصل زای معجمه مع یای تحتانی

زیربا ٭ بالکسر حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام ٭

زینب ٭ بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نیز دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند ٭

زیادت ٭ مصدر ست بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائده محاورهٔ عوام است

وزیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان وصاحب بهار عجم چنین تحقیق نموده و صائب و شفیع بر این سند آورده است

زیت — بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون و بعضی بان آنرا بچراغ نیسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح

زیردست — بمعنی مغلوب مخفی و بمعنی شتاب

زیادات — نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف

زیافت — بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف

زیج — بکسر و یای معروف و جیم عربی معرب زیک آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام جدولیست که در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از ان استخراج کنند از منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمینی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشتها باشد که در دست میکنند از ان نساجان مصور نقوش و تصویر را در بافتن جامها همچنین زیج قانون هیئت ست که در جدول آن اوضاع کواکب خطوط طولی و عرضی که دران مقادیر حرکات و مراکز کواکب باشد و حرکات تدابیر و اوجات معلوم می کنند

زیباج — بالکسر سوم موحده و پنجم جیم معرب نوعی از طعام

زیاد — بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داده بود بر آنکه آنحضرت زنا کرده اند آنرا زیاد منکر گفتندی و نام بازی از هفت بازیهای نرد باین نوع که هر نقش که بعتین افتد هنگام باختن یکی ازان زیاده بازند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول فاره دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربی است چرا که در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبد الله بن زیاد

زیرخورده — نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف

زیراباد — بالکسر شهریست در اقصای بنگاله

زیاده سر — بمعنی سرکش و خیره و خودپسند از برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که زیاده سرکشی که از اندازهٔ خود قدم بیرون گذارد

زینهار — بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و هرگز و شکوه و شکایت و پیچ از برهان

زیر — بالکسر و یای معروف و آن تار یکیست که در مقابل بم باشد و بم آواز بر غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک را نیز گویند از لطائف

زیروزار — بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم

زیغ — بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب

زی وقاف — بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف

زیف — بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن و رم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره

زیرچاق — بمعنی محکوم مغلوب و زرم و فرمانبردار و کوفتی از مصطلحات

باب العین مع الزاء

وچراغ الهدایت ورشیدی وبهار عجم و چار شربت وبرهان وسراج ٭

زیبق ٭ بالکسر یای معروف و فتح بای موحده وقیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره ودر خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد ٭

زیپک ٭ روده بره شیرخواره که آنرا پاک کرده درهم پیچیده سیخ کباب کنند وبعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده واز مصالح پر کرده بریان سازند از برهان ٭

زیرک ٭ بالکسر عاقل ودانا وحکیم از برهان ٭

زیر بزرگ ٭ نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف ٭

زین ٭ بالفتح آرایش وآرایش و خوبی وزیب از منتخب ولطائف وکشف ٭

زیبان ٭ بالکسر ویای مجهول حرف سوم بای موحده بمعنی خوب وزیبا از برهان ٭

زیرافگن ٭ نوشتک نام شعبه ایست از بیست وچهار شعبه موسیقی از لطائف وبرهان ودر برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند ودر مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرون گویند ٭

زیره کرمان ٭ بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه وکرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان میرفته باشد ودر هندوستان از کشمیر آرند ٭

زیره بکاسه نیم کاسه یافتن ٭ فریب کسی ظاهر شدن وبجواب رسیدن بآشنا نمودن ٭

زیاده کردن ٭ معروفست وکنایه از کم کردن از مصطلحات ٭

زینه ٭ بالکسر زینه وحصه از برهان ٭

زیبایه ٭ بالفتح چیزیست مثل ترازو که پیمانه کرده بدوش برند از غرائب اللغات ٭

زیرکاسه ٭ نام دارو کشتی که زیر او نوعیست از ده از جابرها اشتر است ٭

زیرجامه ٭ ازار وپائجامه از مصطلحات ٭

زی ٭ بالکسر اندازه وحد وبمعنی طرف وجانب ونزدیک بالفتح بمعنی حیات وزندگی از برهان وبهار عجم ومدار ودر سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست بمعنی طرف وجانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست وزی بالکسر وتشدید یا در عربی بمعنی لباس وجامه کذا فی المنتخب والصراح ٭

زیتونی ٭ بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل ٭

زیاده سری ٭ خود پسندی وسرکشی ٭

زیرباهی ٭ حرف چهارم بای حطی نوعی از طعام که آش ست ٭

باب الزای الفارسی

فصل زای فارسی مع الف

ژاغر ٭ بفتح غین معجمه ورای مهمله حوصله مرغان از برهان ٭

ژاژ ٭ بهردو زای فارسی گیاهیست سفید وخاردار وسخت وبدمزه که اشتر آنرا چندانکه بخاید تحلیل قدر بردن نتواند ژاژخائی که سخنهای بی معنی وبی فائده را گویند از ینجاست از رشیدی وبرهان وسراج وجهانگیری وبهار عجم ومؤید ومدار ٭

ژاله ٭ بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند وبمعنی شبنم معنی گویند شعر ژاله فرود آمده هنگام سحر است چون عارض گلبوی عرق کرده یار ٭ وبمعنی جاله وآن چنان باشد که چوبها وعلف برهم بندند وچند پوست گاو پرباد کرده زیر آن نصب کنند وبران نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف ٭

ژاژخائی ٭ کنایه از بیهوده گوئی ولاف از لطائف وغیره ٭

ژخ ٭ بالفتح وخای معجمه گوشت پاره سخت

باب العین مع السین

که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا مسه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان ☙

ژرد ☙ بالفتح وسکون رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان ظاهر این لفظ مشترک بزبان عربی و فارسی بکر اتفاق و توافق باشد که در عربی بزای عربی و در فارسی بزای فارسی ☙

ژرف ☙ بالفتح عمیق از برهان ☙

ژرغژغ ☙ بالفتح هر دو زای فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیزی سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب بر آید و بمعنی آواز که از جنبانیدن جوال گردکان و بادام بر آید از لطائف ☙

ژفک ☙ بفتح اول وسکون ثانی و کاف عجمی پیخال چشم و چرک کنجهای چشم از برهان ☙

ژفیدن ☙ بفتح اول بمعنی ترشدن و خیسیدن از برهان ☙

ژند ☙ بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پاره و دلق و بمعنی عظیم و بزرگ و صحیفه نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی می کرد که از حق تعالی باو رسیده و نام کوهی ست از سراج و برهان رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری ☙

ژندرود ☙ نام رود اصفهان ☙

ژندباف ☙ بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان ☙ و صاحب جهانگیری و مؤید بزای عربی نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرندها بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوش رنگ لطیف نباشند لهذا ژندباف میگفته باشند ☙

ژنده ☙ بالفتح خرقه و دلق و پاره و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند ☙

ژندگی ☙ بمعنی کهنگی از لطائف ☙

ژوهیدن ☙ چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن از برهان ☙

ژوپین ☙ بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف نیزه کوچک که اهل آنرا سیل بیای مجهول گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد ☙

ژولیده ☙ بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان ☙

ژیغ ژیغ ☙ بهر دو یای معروف مبدل زنگ زنگ ست که بمعنی قطره قطره باشد ☙

ژیان ☙ بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک است خود مطلق این لفظ بر جمیع درندگان و طالب شکار کنند و بعضی الف را از نیز فصل کرده اند

ژی ☙ بالکسر اینجا و به جیم عربی بیابان شود چون کنگ و ولاژ و رو ولاج و لیمن مهمله چون کنگ و کلس بفتح و ثانی و فتح کاف عربی تخم انگور و نشستن بر چیزی

ژرودش ☙ بالضم بمعنی نشست ناخوش و بکاف عربی نیز ☙

باب السین

فصل سین مهمله مع الف

سالما و بیضا شما ☙ بمعنی در سالها که سالها باشد و غنیمت آزنده بود ☙

سارا ☙ بمعنی خالص لیکن صحبت عنبر نیک تر مستعمل نشده از رشیدی و سراج و برهان منقول از مجمع الفرس و در کشف نوعی از عنبر ☙

سالب ☙ ربا ینده از منتخب ☙

ساخت ☙ و دال ابا سازین و زیور اسپ از برهان ☙

ساحت ☙ بفتح حای مهمله کشادگی و فضای مکان و ناحیه از منتخب ☙

ساحات ☙ بکسر که جمع ساحت ست

وحای مهمله نان روزه دار وسپید کنندگان از منتخب ❊

ساعت ❊ باصطلاح ارباب علم نجوم دونیم گهڑی باشد ولفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده وبمعنی اندک زمان وزمان حال از منتخب ❊

ساونت ❊ بواو بمعنی مردانه این لفظ هندیست ❊

سادات ❊ جمع سادتست که در اصل ... جمع سائر وسائد بروزن فاعل بمعنی سید ست ... الجمع

سائد باشد ❊ جمع سید از منتخب وغیره ❊

ساکت ❊ بکسر کاف خاموش ❊

سامت ❊ بفتح اول مدحرف دوم بروزن ملامت بمعنی ملول شدن ولبستوه آمدن از منتخب وصراح ❊

سایه دست ❊ باضافت ملازم واعانت ❊

سایه ریست ❊ بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات

ساج ❊ بجیم ... مرغ کبک خوار و بمعنی چوب سیاه وبمعنی چوبیکه ازان کشتی سازند وبهندی آنرا سال گویند از رشیدی وبرهان وسراج وکشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب است وصراح ومنتخب بمعنی طیلسان نوعی ازسنگ که بدان

صیقل کنند ❊

سافج ❊ بفتح دال ... معرب ساده ونیز نام دوائی که بهندی ... گویند از برهان ومدار ❊

ساده لوح ❊ کنایه از احمق وبی شعور

سانح ❊ بنون مکسور وحای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب دست چپ بطرف دست راست تیر انداز دراید واین طور صید را مبارک دانند وبارح را که ضد انیست شوم گویند ونیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی از صراح ومدار ومؤید فقیر مؤلف گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم می شود که بمعنی ظاهر چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده وتشویش ست ودر غیر آن دیده نشده ❊

سانخورد ❊ بمعنی پیر کهنه از برهان

سازمند ❊ ساخته وآراسته از برهان وبمعنی سازگار شرح سکندرنامه از خان آرزو ❊

ساعد ❊ بکسر عین مهمله در صراح ومنتخب بمعنی بازو نوشته است ودر استعمال فارسیان تا ابن کف دست آرنج را گویند ❊

سار ❊ مرغیست سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد وآن مرغ ملخ میکند وبمعنی صاف وخداوند چنانچه شرمسار وبمعنی سر نیز

آمده چون نگونسار بمعنی نگون سر وبمعنی بیخ وبخت نیز واین لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار وشاخسار وبمعنی مثل ومانند نیز آید چون یوسا وخاکسار وبمعنی جا چون نمکسار وبمعنی شتر چون ساربان از رشیدی وبرهان وکشف وسراج ❊

ساجور ❊ بجیم عربی وواو معروف قلاده وگلوبند سگ از برهان ومنتخب وصراح نوشته چوبی که برگردن سگ بندند ❊

ساقی کوثر ❊ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد ❊

سائر ❊ بمعنی باقی وجمیع همه وبمعنی سیر کننده از منتخب مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده ودر خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهورست لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست ودر جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطورست که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقیست ومبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند ودر صحاح وصراح بمعنی جمیع مرقوم ست

باب السین مع الشین

و بیشتر بهمین معنی مستعمل ❊

ساطور ❊ کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف ❊

سالقه سالار ❊ مرکب بمعنی سردار ❊

ساغر ❊ بفتح غین معجمه پیالهٔ شراب از مدار و بهار عجم و برهان ❊

ساده پرکار ❊ معشوق شوخ و عیار ❊

ساز ❊ سامان و اسباب و چیزیکه مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق و سازوار و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی رسن بازو دار باز از مصطلحات ❊

سالوس ❊ بواو معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و سراج و بمعنی فریبنده و فریبنده ❊

سادس ❊ ششم از منتخب ❊

سابس ❊ کرم بدبو که در چارپائی باشد بهندی کهٹل گویند از برهان ❊

سائیس ❊ بر وزن فاعیل غلط است و سائس بر وزن خامس و سیّس بر وزن رئیس تیماردار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم ❊

سائس ❊ بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصا نگهبان اسپان از مؤید و غیره ❊

ساق عروس ❊ نوعی از شیرینی ولایت از چهار شربت ❊

سام ابرص ❊ کرفش که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کنز سوسمار ❊

ساقط ❊ افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف ❊

سابع ❊ هفتم ❊

ساطع ❊ بلند از منتخب ❊

سامع ❊ شنونده ❊

سالغ ❊ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسفند شش ساله از منتخب ❊

سائغ ❊ با کسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار ❊

سارنج ❊ بفتح رای مهمله و نون و جیم در ترکی نام گیاهیست شیرین رنگ ❊

سالف ❊ پیش رفته از منتخب ❊

سائل بکف ❊ گدای نادار که کاسهٔ گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات ❊

سارق ❊ بکسر رای مهمله بمعنی دزد ❊

سابق ❊ بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده کودکان ❊

ساچق ❊ بکسر جیم فارسی لغت ترکیست که وزن شیرین از پیوم شادی کنند آن را قسمی از تحفه و البسه که پیش از نقل از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ

ترکیست از لغات ترکی نوشته شد ❊

سائق ❊ بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصیکه از پس اندابها و چارپایان کم را تا گوارا بیش کشد یعنی راننده از منتخب و کشف و لطائف و کنز ❊

سارک ❊ طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در چشم برابر بود از برهان ❊

سالک ❊ بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد ❊

سالوک ❊ بسیار راه رونده و چرا که صیغهٔ مبالغه است بمعنی فرکشیده السلوک یعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و برهان سالوک بمعنی دزد و راهزن نوشته ❊

ساده دل ❊ نادان و احمق از برهان ❊

ساحل ❊ کنارهٔ دریا ❊

سافل ❊ فرو و پست ❊

سائل ❊ پرسنده و خواهنده و روان شونده و جاری از منتخب ❊

سال ❊ بزبان یونانی کشتی گویند و بهندی نام درخت معروف از سراج ❊

سام ❊ نام جد رستم و نام کوهی گرد و نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم و درد از بیجا است سام بمعنی ورم طلع و بمعنی آتش و از بیجاست که جاییکه در آتش میباشد سام اندر میگویند الف زائد در رخ

باب السین مع الالف

کلام افتاد سمند رشد و در عربی بمعنی مرگ و هلاک نیز زیر خست از رشیدی و برهان و سروری و منتخب ؛

ساتکین ؛ بتای فوقانی موقوف و کسر کاف فارسی در ترکی محبوب را گویند و مجازاً پیاله شراب نیز مسمی از رشیدی و برهان و در جهانگیری و مؤید فقط بمعنی پیاله شراب است ؛

ساسان ؛ بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف خواهر خود که همای نام داشت به سبب رغبتی در نکاح بهمن پدر خود بود نفیر شده سیر عالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند از رشیدی و برهان و ارکشف و نیز صاحب کشف نوشته که ساسان بمعنی گدا و فقیر است ؛

سان ؛ بمعنی طرز و روش و رسم و عادت نظیر مانند و سنگ فسان که بر آن کارد و شمشیر را تیز کنند و سان بمعنی سرانجام و سوهان پاره هم از برهان و جهانگیری ؛

ساوین ؛ بکسر واو سبد تنگ که بهندی پٹاری گویند از برهان ؛

ساربان ؛ دارنده سار و لفظ سار بمعنی اشتر است چنانکه در برهان ؛

سالیان ؛ جمع سال خلاف قیاس بمعنی سال واحد نیز در صورت الف و نون زائد باشد چنانکه در بهار از مؤید و کشف و برهان و سراج چنین نوشته که سالیان جمع سالی یعنی چیزیکه سال از آن قرار گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان بمعنی از منه و اوقات باشد ؛

سایه بر افکندن ؛ توجه نمودن

ساز برتار بستن ؛ کوک کردن ساز

ساعت سنگین ؛ ساعت سخت مصطلحات

ساخته رو ؛ بمعنی شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خود تکلف آراسته باشد ؛

ساو ؛ در آخر واو بمعنی باج و خراج و حصه بهره و طلای خالص را نیز گویند که ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان ؛

سازگاو ؛ تسمه چرم که بآن چهار پا را بندند از لطائف ؛

ساخته ؛ بمعنی مستعد و آماده ؛

ساده ؛ امرد و بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان ؛

ساچمه ؛ بجیم فارسی موقوف در ترکی گلوله های خرد که در تفنگ و بندوق اندازند مینرنند بهندی چهره گویند بفتح اول و تشدید او در مصطلحات نوشته که کیسه از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیار کس از غنیم کشته شوند ؛

ساحیه ؛ بکسر حای مهمله و یای موحده باران شدید از شرح نصاب ؛

ساقه ؛ بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه که بترکی آن را چنداول گویند از منتخب و مصطلحات

سامعه ؛ بکسر میم قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آوازها میکند ؛

سابقه ؛ امریکه از پیشتر وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق ؛

ساحره ؛ زن جادوگر ؛

ساهره ؛ روی زمین هموار از صراح و غیره

ساماکچه و ساماخچه ؛ بهندیه زنان که پستان را در آن بندند از برهان ؛

سارة ؛ نوعی از چادر و بمعنی پرده و بمعنی رشوت هم آمده و نام زنی نیک سیر ظاهراً بمعنی مخفف سائره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان و غیاث ؛

سالبه کلیه ؛ جمله که در آن نفی کل باشد چنانکه لا شئ من الانسان بحجر ؛

سالبه جزئیه ؛ جمله که در آن نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان ؛

ساوه ؛ بفتح واو نام شهری در عراق عجم و معرب آن ساوه نام شاعری منسوب بآن ساوگی پس کاف فارسی را بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از سروری و برهان ؛

سانحه ؛ بمعنی صیدیکه از سوی راست و چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح که ضد اینست شوم گویند

وتفصیل این لفظ در لفظ سابح گذشت

سالقه بکسر لام وبعده قاف بمعنی زره ظاهرا مأخوذ از سلوق است که دهیست در یمن که زره در آنجا میسازند چنانکه در منتخب وصراح

سامری بکسر میم وکسر واو تشدید یا اگر در استعمال فارسی بتخفیف یاست نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبرئیل یعنی شناخت خاک زیر پای مادیان جبرئیل را برداشته در جوف گوساله که از نقره وطلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد واز آنجا وحی کسیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت از منتخب ولطائف وقصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور است

سانجی گوینده ودونده وعمازه وبدگوئی کننده از منتخب

ساعت بیحری فهیم گهری

سانکی بکاف فارسی نام میوه از بهار عجم

سارنی اثر کننده ودونده وهمه آنچه چیزی درست کننده از منتخب وبرهان

سال جلالی نوعی از سال شمسی است منسوب بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد وشصت وپنج روز وربع روز هر ماه را سی روز گیرند ودر آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند ودر سال چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار ودوصد وچهل ونه هجریست سال تاریخ جلالی هشتصد وچهل ونه است

ساهی غافل وفراموش کننده از منتخب

سازگری بکاف فارسی نام پرده مرکب از عراق وصفاهان از سراج وجهانگیری وبرهان

سافنی ساق معروفست ولفظ نی بکسر نون ویای معروف در ترکی علامت اضافت وبعضی را نیز می آید

فصل سین مهمله مع بای موحده

سبا بالفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود بکسر غلط است وشهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول ونیز نام پدر عبدالله از منتخب وسراج وکشف وموید وبرهان

سبعه امعاء بفتح اول وضم چهارم عبارت از معده وشش روده که اثنا عشری وصائم ودقیق واعور وقولون ومستقیم

سبکپا تیز رفتار

سبب بالفتح وتشدید موحده بمعنی دشنام وبالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب ومنتخب

سبسب بفتح هر دو سین مهمله وسکون هر دو بای موحده بمعنی بیابان وصحرا از شرح نصاب ومنتخب

سبب بفتحتین رسن وهر چه بدان بدیگری پیوسته شود وپیوند ودر اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد وحصول شیء واز آن جدا ودیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از آن ساکن باشد ودیگری متحرک یا هر دو متحرک

سباحت بفتح وکسر اول وفتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح وکشف وتیسیر الجواهر

سبات بفتح اول وثانی وثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب وبحر الجواهر وفرید الاغلاط وبسکون دوم نوعی از تعبیر باشد ودر برهان وسراج بکسر اول وسکون دوم نوشته اند وبالضم چنانکه مشهور است خطاست

سبحیت بفتح اول وضم با وکسر حا وتشدید تحتانی بمعنی زندگی وزنده شدن

سبعه معلقات اشعار فصیح بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا صادر ووارد بهر دیار دشنام نماید

سبقت بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب

سبت بالفتح ودر آخر تای قرشت بمعنی روز شنبه از منتخب ولطائف

سبات ؛ بضم اول زمانه و بمعنی خواب و راحت و آسایش و نام صفتیست و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بیشتر مر بیمار را شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از تهذیب اللغات

سباح ؛ بالفتح و تشدید بای موحده و حای مهمله بمعنی شناور ؛

سبکروح ؛ کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح الشعرا و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان

سبوح ؛ بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بالضم بسیار پاک این یکی از نامهای الهی ست از منتخب و صراح و گاهی از این لفظ اشاره باشد بسبوح قدوس بنا در الملائکة والروح

سباخ ؛ بکسر اول و خای معجمه بمعنیهای شوره ناک از صراح ؛

سبع شداد ؛ بالفتح و شین معجمه مراد از هفت فلک شداد بکسر جمع شدید ست و در اینجا کنایه از فلک ؛

سبد ؛ بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان ؛

سبزوار ؛ نام شهری در ایران

سباغر ؛ بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان ؛

سبکسار ؛ بمعنی فارغ البال از لطائف

سبکسر ؛ فرومایه از سراج

سبزکار ؛ کسی که از و کارهای خوب سر زند از مصطلحات ؛

سبز و نیم سبز ؛ حرف دوم در هر دو بای موحده و حرف سوم در هر دو زای معجمه و نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مائل بزردی و مردم از نا واقفی سیم نیم سیم گویند و بجای موحده و زای معجمه بهر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم ؛

سبک خیز ؛ زود خیز از سراج

سبک مغز ؛ بی عقل و بی وقار از لطائف ؛

سبز در سبز ؛ نام نوایی از موسیقی از مصطلحات ؛

سبز ؛ بالفتح معشوق بلیغ نام شهریست در توران در نواحی سمرقند ؛

سبوس ؛ بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج ؛

سبط ؛ بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی مویی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشد از منتخب و لطائف ؛

سبع ؛ بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از

سباع ؛ بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد ؛

سبق ؛ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

سباق ؛ بکسر [illegible] از منتخب ؛

سباک ؛ بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری ؛

سبک ؛ بفتح اول و ضم ثانی ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بیوقار بمعنی

چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز که این لفظ بلهجهٔ عام بضمتین ست و بلهجهٔ اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی ۞

سبز کشاه ۞ نام طائر از برهان ظاهرا همین طائرست که بهندی آن را نیل کنتهه گویند ۞

سبع طوال ۞ بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد ۞

سبل ۞ بفتحتین آشوب با سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی موی و اشگون که در اندرون پلک روییده و در چشم بخلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از آن چشم بخار دود آب جاری گردد و سبل بضمتین بمعنی راهها و این جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد ۞

سبال ۞ بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف ۞

سبیل ۞ بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب و شربتی که در راه خدا وقف کنند ۞

سبز چشم ۞ کبود چشم که در عالم قیافه بهمه بیباکی مخصوص ست از مصطلحات

سبکتگین ۞ بضمتین و تای فوقانی مکسور نام پدر سلطان محمود غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست ۞

سبزهٔ گلگون ۞ معشوق ملیح سبزه رنگ که از تهٔ پوست او سرخی خون بسبب نازکی و نزاکت نمایان باشد ۞

سبوحیان ۞ مراد از ملائکه چه که سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک نامی ست از نامهای حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان بایں وجه گفته شود که ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد ۞

سبزان ۞ معشوقان سبز رنگ و ملیح

سبزان چمن ۞ کنایه از درختان ۞

سبز شدن ۞ بمعنی روییدن و بمعنی ظاهر شدن و سفر رشدن از چهار شربت و مصطلحات ۞

سبز کردن ۞ کاشتن و رویانیدن

سبک عنان ۞ تیز رفتار از برهان

سبطین ۞ بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد از این امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف ۞

سبحان ۞ اسم مصدر ست پاک کردن و خدا را از بدی و بپاکی خواندن و تقدس از منتخب و صراح ۞

سبعه الوان ۞ هفت رنگ مشهوره و آن سیاه و سپید و سرخ و سبز و زرد و کبود و گلگون که درین زمانه عباسی گویند و طعامی هفت رنگ آن از سنتهای فرعون ست از برهان و غیر آن ۞

سبعین ۞ بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد

سبو ۞ بفتح اول و ضم موحده آوند آب که معروف ست از بهار عجم و کشف و مدار بضمتین ۞

سبحه ۞ بالضم دانهای در رشته کشیده که بعربی آن را التسبیح گویند و بالفتح خواندن خطا از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف ۞

سبابه ۞ بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم باین انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدد و حای مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر ۞

سبعه ۞ بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرأت باشد ۞

سبزه ۞ جانوریست سبز رنگ بمقدار کبوتر و آن را سبزک نیز گویند و آن مرغ خراسانی ست از شرح قران السعدین ۞

سبزهٔ بیگانه ؛ سبزهٔ خودرو ؛

سبز نیه ؛ معشوق سبزه رنگ و ملیح وجوان از بهار شرهت وسراج وچراغ هدایت ؛

سبحان الله ؛ پاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد ؛

سبکی ؛ بفتح اول و ضم بای موحده و بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری

سباعی ؛ بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از آن هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد ؛

سبعی ؛ بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی ؛

سبع المثانی ؛ بفتح اول و فتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چرا که با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سورهٔ فاتحه دو بار نازل شد یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو باره خوانده می شود یعنی اعادهٔ آن کرده میشود بخلاف دیگر سورها و نزد بعضی سبع المثانی عبارت ست از تمام قرآن مجید ؛

سبز بختی ؛ نیک طالعی و خوش نصیبی و بختوری ؛

سبکروحی ؛ کمال بی تعلقی و بمعنی با لطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات ؛

سبک سری ؛ حماقت و فرومایگی ؛

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیچاپ ؛ بکسرتین و بای معروف و جیم و بای دو فارسی نام شهر از ترکستان

سپید بخت ؛ نیک بخت و خوش نصیب ؛

سپید دست ؛ بمعنی مردخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته ؛

سپاتاخ ؛ بکسر اول و در آخر خای معجمه نام ترهٔ پالک ؛

سپید ؛ بکسرتین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه در توران و نام دیه و نام رود از برهان و رشیدی ؛

سپیدرود ؛ نام رودیست مابین شروان و گیلان ؛

سپند ؛ نام کوهی از لطائف و تخمیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید ست ؛

سپهبد ؛ بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده ؛

سپید کار ؛ بمعنی صالح متقی از برهان ؛

سپیدار ؛ بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپید دار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشود یک حرف را اسقاط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپید دیو بود چرا که چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان ؛

سپوزه ؛ بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف ؛

سپرز ؛ بفتحتین و در آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار ؛

سپس ؛ بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس و بعد از برهان و سراج

سپاس ؛ بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری مؤید مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات تنبیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس پاس داشتن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی

زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه صادر شود مشعر تعظیم و تبجیل منعم باشد ❊

سپنش بضمتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جاهای مردم و سپیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف ❊

سپارش و سفارش هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا کسی بکسی سپردن از بهار عجم ❊

سپیده دم صبح صادق از برهان

سپرغم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند و بهندی مروه نامند بفتح میم و واو چه بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپریست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری ❊

سپید شدن ظاهر و آشکارا شدن از برهان و مجاز بمعنی نامور و معزز شدن ❊

سپاهان بکسر اول نام شهر در ایران که آنرا معرب کرده صفهان گویند و نام پرده از موسیقی ❊

سپندان بکسر اول و فتح ثانی و بفتحتین نیز آمده و بمعنی خردل و هالون نیز نوشته اند که تخم تره تیزک و بمعنی تخم نیز گفته و در نصیب است مخفف سپند و الف نسبت یک ال را حذف کرده اند از برهان لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و بهندی رائی گویند ❊

سپوزیدن بکسر اول چیزیرا بعنف و زور در چیزی فرو بردن ❊

سپر افگندن و سپر بر آب افگندن در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره ❊

سپوختن بکسر اول و ضم ثانی چیزیرا در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز از جهانگیری و برهان و این لغت از اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و بر آوردن بزور ❊

سپردن بضمتین دادن و تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحب مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری بر این معنی بکسر اول و ضم ثانی نوشته و صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزیرا پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پامال کردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و پا بمعنی بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی باتمام رسانیدن و تمام کردن و خالی از زور و در سراج نوشته که سپردن و سپیدن موافق بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است

سپری شدن بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن ❊

سپستان بفتح اول و در اصل سگ پستان بود و کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر نیز ❊

سپیده کنایه از روشنی صبح و نام دوای معروف از برهان ❊

سپنجی سرای بکسر اول کلبه فالیزبانان و دشتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت

قلیل ست از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد ؛؛

سپاری ؛؛ با پای فارسی زیر کیبان خوردند از مزیل الاغلاط فارسی ؛؛

سپری ؛؛ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده تا چنین از مصطلحات و جهانگیری و برهان قاطع از و مؤید و سراج نوشته که سپری بر وزن دیگری یعنی طی کرده شده مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن ؛؛

فصل سین مهملہ مع تای فوقانی

ستا ؛؛ بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستاییدن نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام سحی ست از موسیقی و بمعنی طنبور که سه تار داشته باشد و درین صورت مخفف ستار ... و بمعنی سه پیاله شراب که برنهار بنوشند از لطایف ؛؛

سترنج ؛؛ دو سه غله با هم آمیخته را گویند از جهانگیری ؛؛

ستاخ ؛؛ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک و ستبر باشد و بمعنی مطلق شاخ هم آمده از سراج ؛؛

ستد ؛؛ بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که دال ساکن ما قبل مفتوح که علامت مضارع ست سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم ستد ؛؛

ستاره سحر و ستاره صبح ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند ؛؛

ستو ؛؛ بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و مؤید و کشف ؛؛

ستبر ؛؛ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب با طین ست از برهان و سراج ؛؛

ستخر ؛؛ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی تالاب ست از برهان و سراج ؛؛

ستر ؛؛ بالفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان ؛؛

ستر ؛؛ بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از شرفی و مؤید و سراج ؛؛

ستار ؛؛ بالفتح و تشدید پرده پوشنده و یکی از اسمای الهی ست لوطیان و مقامران نظر بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند ؛؛

ستیز ؛؛ بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باین معنی هم هست

ستایش ؛؛ بکسر اول و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و لغت از برهان ؛؛

ستیهش ؛؛ بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف ؛؛

ستاک ؛؛ بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری برهان و سراج

سترگ ؛؛ بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار ؛؛

ستام ؛؛ بکسر اول زیوری ست که خاص باسپ تعلق وارد از کشف و برهان و سراج ؛؛

ستازن ؛؛ بکسر ستا زنو چه لفظ ستا مخفف ستار ست و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد ؛؛

ستدن ؛؛ بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که ازین مصدر سوای یک صیغه ماضی که ستد باشد

دیگر افعال مشتق نشده است ❊

ستودن ❊ بکسر اول و بضم اول
هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و
برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات
نوشته که ستودن بکسر اول صحیحست
چراکه ستایش حاصل بالمصدر ستودنست
دلالت بر کسره دارد ❊

ستودان ❊ بضمتین گورخانه
و مقبرهٔ گبران و آن خانه باشد که
آتش پرستان تابوتهای مردگان
در ان خانه نهند از برهان و سراج
و رشیدی و کشف ❊

ستاره شمردن ❊ بیدار
ماندن همه شب از برهان ❊

ستیهیدن ❊ بکسرتین ستیزه کردن

ستردن ❊ بضمتین موی تراشیدن
از برهان و مؤید و کشف و جهانگیری
بکسر اول و ضم ثانی ❊

ستروَن ❊ بضمتین و سکون رای
مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بچه نیاورد
باشد گویند و وجه تسمیه این است که
ستر بضمتین حیوان معروف که آن را
خچر گویند و لفظ ون کلمهٔ تشبیه است
چون از حیوان مذکور توالد و تناسل
نمیشود و پیدایش او از خر نر و اسپ
ماده باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت
اگرچه معنیش از مؤید و کشف ثابت

شده گر وجه تسمیه باین تصحیح از استقرا
فقیر مؤلف است و اندکی در برهان
و سراج یافته ❊

ستون ❊ بضمتین بمعنی نشست معروف
از برهان ❊

ستان ❊ بکسر بمعنی آستان و جای
انبوه چیزها چون درگاستان و گاهی
این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال
کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی
کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که
بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی
که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری
و مصطلحات و غیره ❊

ستوده ❊ بکسر مدح کرده شده
از رشیدی ❊

ستوه ❊ بضمتین بمعنی تنگ آمده و
ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی مصدر نیز
آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان ❊

ستنبه ❊ بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون و بای موحده بمعنی صورت
مکروه و نام دیوی که بچه را بترسانند از
لطائف و برهان ❊

ستاره ❊ نام سازی که آن را ستار نیز
گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع
از مصطلحات و بمعنی شمسهٔ قبه
رنگین که معماران بر سقوف منازل
میسازند از شرح خاقانی ❊

ستوقه ❊ بفتح اول و ضم ثانی و
فتح قاف معرب سه ته که بمعنی درم
ناسره است از منتخب و قاموس ❊

ستة ❊ بالکسر و تشدید بمعنی شش از
منتخب بکسر اول و تخفیف تا و های
ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این
در اصل سه ته بود چراکه هر دو جانب
آن درم نقره باشد و درمیان یکته
مس باشد و ستوقه معرب این است
از شرح نصاب ❊

ستی ❊ بفتح اول و یای معروف
بمعنی فولاد و آهن نوعی از نیزه و سنان
و بکسر زن نیک خاتون از لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا ❊ بفتح عنوان کتاب نامه را
گویند از برهان ❊

سجایا ❊ بفتح خوها و عادتها جمع
سجیه از منتخب ❊

سجیات ❊ بفتح اول و کسر جیم و
تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی
خصلتها و عادتها ❊

سجع ❊ بالفتح آواز طیور خوش آواز
مثل بلبل و قمری و غیرها و نیز لفظیکه در
آخر فقره نثر واقع شود و مبنای آن بر آخر فقره
دیگر نیز یک لفظ واقع شود و لیکن این عبارت دیگر
سجع در اصل آواز قمری با صطلاح عبارت از ...

بودن دو لفظ او اخر فقرتین ست همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر میباشد پیراد کلمات او اخر فقرتین را بر حسب افقت یکدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزا معجمه مطرف بتشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن و عدد حروف چون گل ملح بهاره و مزار سبزی و دوری و مهجوری و مهجوری و نظیر شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال بود و وجود سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون ابتکار و ارزاق و مراتب مرام و تحریر و تسوید پس سجع متوازی به نسبت سجع متوازن و مطرف مستحسن و مرغوب نیست باید انکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و انچه بصورت قافیه در او اخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند و او اخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند واحد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد

سجف بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده فروهشتن از منتخب

سجاف بکسر اول بمعنی نون انچه بر اطراف جامها دوزند و سجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور است غلط باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط

سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب

سجل بکسرتین و تشدید لام چک با مهر و نامه که بمهر و سجل قاضی درست شود و قباله شرعی و محکمه نامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف

سجال بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله با هم فخر کردن و آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب

سجنجل بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب

سچقان ییل بالفتح نام سال اول از دوازده سال که نزد ترکان مقرر ست بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ییل بمعنی سال

سجین بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتابیکه اعمال شیاطین و کافرین در ان مسطور ست یا موضعیست که در وی نامها

فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و سنگ سختی ست در طبقه هفتم زمین از منتخب و لطائف و صراح

سچقان بالفتح و سکون جیم فارسی و قاف و در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد

سجن بالکسر زندان و قیدخانه از صراح

سجاوندی کردن کنایه از منقش کردن از مصطلحات

سجاده بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و چه عمده و بحر و در کشف اللغات بالضم و بالفتح هر دو و در مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته

سجده در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در مزیل الاغلاط فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سورهٔ قرآن مجید سجده بالفتح ست

سجیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف

سجود سهوی در اصطلاح کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی

سجاوندی کتابی در علم قرات که در ان علامات اوقاف و قفهای طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای حطی

سحج بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن بسیار یست که از خراش رود و بهم رسد از منتخب

سحج بضمتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد

سحور بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان باخر شب خورند از کشف

سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب زمان پیش از صبح از منتخب سحر الجواهر از صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهڑی شب باقی بود از لطائف

سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب

سحیق بسیار سائیده شده

سحبان وائل بالفتح نام مرد فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت بلفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست

سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی بدو بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف

سحیل بالکسر یای تحتانی مکسوره بمعنی رشته از صراح

سحبان بفتح نام مردی ابلغ فصیح و بلیغ از عرب

سحرگاهان الف و نون برین زائد ست چنانکه در روزگاران و بهاران از شروح ثقات

سحره بفتحات بمعنی ساحران این جمع ساحر ست فسحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام مقابله کرده بودند

سحنه بالفتح حرف سوم نون بمعنی شکل و روی و صورت مردم از صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته

سحابی بالکسر هندنامه آن در قدیم پیمانی بود که برنامه پیچید تا کسی غیر نگشاید و الا الفاقه رواج است از منتخب و غیر آن

سحابی نام شاعر

فصل سین مهمله با خای معجمه

سخت سا نام داو از کشتی که هندیان گهسا گویند

سخافت بفتح اول و فا حرف چهارم بمعنی تنگی که بضمتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح

سخریت بالضم استهزا کردن و تسخیر کردن

سخونت بفتحتین گرم بودن از منتخب

سخوط بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست

سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی

سخف بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب

سخیف تنگ و سبک و بمعنی تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان و تنگ بافته شده از منتخب

سخت جان بمعنی سنگدل و بیرحم

سخت خوردن تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت

سخت کمان پهلوان و تیرانداز شه زور

سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد

سخبان بالفتح چرم

سخن بالضم و فتح نیز بمعنی سخیدن از مدار و برهان

سخن بضمتین و بالضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف

سخون * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان *

سختو * بالضم و تای فوقانی نیز مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده و بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات *

سخت جاویده * هرزه و پوچ از چراغ هدایت *

سخت زه * سخت کمان از لطائف و غیره *

سخره * بضم اول و سکون خای معجمه بروزن مهره بمعنی تمسخر و خوش طبعی و آنکه بر و استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بهندی بیگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید *

سخته * بالضم بروزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف *

فصل سین مهمله مع دال مهمله

سداب * بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مثل پودینه از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر

بفتح اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند *

سداد * بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول با معنی چنانکه مشهور شده غلط است چرا که سداد بالضم مرضیست که بآن منفذ بینی و سینه بسته شود *

سد * بالفتح و تشدید دال بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب *

سدید * راست و درست و محکم و استوار از منتخب *

سدیر * بکسر و بالفتح نام قصر که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان *

سدر * بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال کنار که میوه درختیست *

سدس * بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و مؤید *

سدیس * بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنج ساله و اشتر هشت ساله از شرح نصاب *

سدق * بلفظ ترکی بمعنی ترکش

از مصطلحات *

سدوم * بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود و مجازا حاکم ظالم را نیز گویند و نام شهریست از شهرهای قوم لوط از برهان

سدیو * نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف نام برهمنی *

سده * بفتحتین و در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که برز دهم ماه بهمن باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره مانند چیزی که در رودها یا در رگها در آید و راه آنرا ببندد شاید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن چون درین روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از انست بصد رسید لهذا روز جشن مقرر شده و لفظ صدد را اصل بصاد مهمله است که حالا بسین مشهور شده *

سدن * بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

سدره * بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کناریست بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام تا آنجاست از منتخب و لطائف و غیره *

سدرة المنتهی * بالکسر درخت

کنارست بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام ست و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف ٭

سدابی ٭ کنایه از سبز رنگ ٭

فصل سین مهمله مع رای مهمله

سرا ٭ بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سرای بمعنی مسافرخانه که مردم مستعمل ست ظاهر است نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی خرمی و راحت لیکن باین معنی در آخر همزه است فارسیان بی همزه نیز آرند

سر رعنا ٭ بمعنی سر خوش نما و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن آراسته را باشد و گاهی مراد از بن معشوق نیز و سر رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز نوشته اند ٭

سر در هوا ٭ بمعنی مشتاق و پریشان و آواره ٭

سراپا ٭ بمعنی قامت و بمعنی تمام از اول تا آخر و تمام بصفت انداز آن

سراوضرا ٭ بالفتح سین و تشدید

را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل با الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان ٭

سر تنها ٭ باضافت یکه و منفرد از مصطلحات ٭

سرخاب ٭ بالضم طائر معروف که بر کناره آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدنست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام رودیست در نواحی کابل و نام کتاب در علم رمل و نام پسر رستم که او را سهراب هم نام ست از برهان ٭

سرکوب ٭ بلندتر از امثال و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان ٭

سر شیب ٭ بمعنی سرنگون ٭

سرمه چوب ٭ میل سرمه ٭

سرب ٭ بفتحتین بای موحده بمعنی آنگ که بهندی سیسا گویند که از آن گولهای بندوق سازند از مدار و شرح نصاب ٭

سر حساب ٭ بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات ٭

سراب ٭ بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست ٭

سرداب ٭ بالکسر معرب سرداب بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد باند از برهان و مؤید ٭

سراندیپ ٭ در آخر بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره ایست که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری در آن جزیره واقع است و آنرا نیز سراندیپ نامند و بهندی سراندیپ اسنگلدیپ نیز گویند از صراح و خیابان ٭

سر پریت ٭ راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در شمسی مجاز آ بمعنی خصلت و طبیعت ٭

سرعت ٭ بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف بن البح در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت ست و معنی سرعت زود کردن کاریست

وفرق میان سرعت وعجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردن ست در زمان اندک وعجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند وکذ منتخب سستکه سرعت تیز کردن بکاری در اول وقت آن محمودست وعجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم ست

سرادقات ۞ بالضم سراپردها وخیمها از منتخب وسراح ۞

سرشت ۞ بکسر تین خمیر وطینت وآمیختگی وخلقت ومجازاً بمعنی طبیعت از مدار ومؤید وجهانگیری وبرهان وسروری ولطائف وکشف وصراح

سرآیت ۞ بکسر اول بمعنی تاثیر ودر رفتن واثر کردن چیزی در چیزی از لطائف ومنتخب ودر صراح در گذشتن از چیزی ۞

سرانگشت ۞ بفک اضافت مستعملست وسوای این لفظ سر باکثر جا بفک اضافت آمده است از بهار عجم ۞

سردست ۞ بفتح اول وکسر رای مهمله فی الفور وچالاکی بلا اضافت بمعنی حقیر وکم عیار ونام چوب دست قلندران از مصطلحات ۞

سرقت ۞ بفتح اول وکسر رای مهمله وفتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب وغیر آن ۞

سرپرست ۞ بمعنی خادم ۞

سرمه شست ۞ سرمه که بشوخی ورعنائی در چشم کشند ۞

سرم دست ۞ آنکه دست او از کار بسیار کردن از آبله خراشیده باشد بهر سه اصطلاح از مصطلحات ۞

سرخ بت ۞ بالضم نام بتی ستجیع ونام معشوق از شرح خاقانی

سراچه ۞ بکسر اول چراغ وآفتاب بالفتح وتشدید یا بمعنی زین فروش از زین ساز از منتخب ولطائف ۞

سرج ۞ بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب وشروح ۞

سرتاج ۞ گیسو پوشش تاج از مصطلحات ۞

سرقوج ۞ بقاف وواو معروف وجیم فارسی نام داو از کشتی ۞

سرح ۞ بفتح اول وسکون رای مهمله وحای مهمله بمعنی ستور چرنده وچریدن وبچرا گذاشتن ودرختان بلند از صراح ومنتخب وبمعنی آسانی نیز آمده ۞

سرلوح ۞ نقش ونگاری که بورق اول کتاب کنند ۞

سرمد ۞ همیشه ودائم از منتخب وصحاح ولطائف وصراح ۞

سرود ۞ بضمتین وواو مجهول ومعروف سرود درست بمعنی نغمه وسماع یعنی راگ از برهان وجهانگیری ومؤید ۞

سرد ۞ بالفتح بمعنی زره ۞

سرآمد ۞ بمعنی بهتر وممتاز وسردار صیغهٔ ماضی بمعنی تمام شد ۞

سربند ۞ کوچه بند از چراغ هدایت بمعنی احتیاط وآگاهی از نیز نوشته اند ۞

سروآزاد ۞ سرو یکیکشاخ باشد وراست ورشید گویند از رشیدی وکشف وبرهان وبعضی از نقلان نوشته اند که آزاد صفت سرو از بن است که سر اخزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان ۞

سرخ سپید ۞ نوعی از مفته سیاه وسپید از سروری وبرهان ۞

سرواد ۞ بالفتح وحرف سوم واو کلام منظوم وافسانه از برهان ۞

سروبند ۞ بمعنی عهد وعقد ومجاز گویند که فلان کار در سروبند فلان پادشاه واقع شد ۞

سرکمند ۞ جای پناه وجای محافظت وسبب نجات وجا از مصطلحات ۞

سرفلانی می جنبد ۞ یعنی زنده است واعتبار دارد از مصطلحات ۞

سرخ اسود ۞ نام بزرگی ۞

سر ۞ بالفتح فکر وخیال وزور وقوت وسردار ومقدم ومیل وخواهش چیزی وبمعنی فوق وزبده وخلاصه ودر عربی

بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیدن از برهان و منتخب و سراج ؛

سرشار ؛ حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز بمعنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظایر این بسیار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پر می شود آنچه دران باشد از سرش میریزد و بعضی مردم که بهای هوز و شین معجمه گویند خطاست از رشیدی و سراج و برهان ؛

سریر ؛ تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعول است مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است یعنی بالفتح بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب سریر نام قلعه نیز است کذا فی البرهان ؛

سر و مهر ؛ بی محبت و بی رحم ؛

سرائر ؛ بکسر همزه که حرف چهارم است پنهانیها و رازها و این جمع سریرست ؛

سر و کار ؛ بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است ؛

سر جلد ار ؛ نوعی از جلد کتاب و قرآن که بمعنی دار باشد ؛

سر چشمه دار ؛ کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد ؛

سر خر ؛ باضافت مخل و برهم زن کار و بمعنی گرانجانی که نه برجای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خر بران بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات ؛

سر عشر ؛ بضم عین مهمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر سر ده آیه کنند ؛

سر سبز ؛ بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد ؛

سر تیز ؛ سر نوکدار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو ؛

سر و ناز ؛ بمعنی سرو نورسته که شاخها آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم ؛

سر انداز ؛ بمعنی مقنعه و نیاز و نحو خرامنده از مصطلحات ؛

سرخس ؛ بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از رزیل و منتخب و سراج ؛

سریش ؛ بکسرتین چیزیست چسپنده معروف از رزیل و برهان ؛

سر بخش ؛ بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه ؛

سر جوش ؛ شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند یا شراب و گلاب و مثل آن که باول جوش بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات ؛

سر خوش ؛ کسیکه از نشهٔ شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او بعقد باشد از برهان غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ بعد ازان مست بعد ازان خراب ؛

سروش ؛ بضمتین نام جبریل علیه السلام و فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج ؛

سر آغوش ؛ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسهٔ طویل باشد که گیسو را درمیان آن می اندازند و بران نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و باین معنی سر آغوج بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت است و زری پاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی و برهان و شرح و مصطلحات ؛

سر طراط ؛ بکسرتین و هر دو طای مهملتین بمعنی پالوده از شرح نصاب ؛

سر خط ؛ بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت روز نوکری ؛

سراع ؛ بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است

که بالفتح باشد از منتخب و صراح

سریع به شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش این است مفتعلن مفتعلن فاعلان چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد و زودتر گفته می شود

سراغ به ضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازاً بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست

سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد [?]

سرشف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح بتخمیست زرد که از آن روغن گیرند بهندی سرسون نامند از برهان و مؤید

سر زلف کنایه از زلف است از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب

سرمشق قطعهٔ نوشته خوشنویسی که بعد آن را التعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت

سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و [?] منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست

سرق بفتح اول و ضم ثانی بسیار دزدی کننده

سرمق بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام تره که آن را بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید

سرشک بکسرتین قطره آب چشم که آن را اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و مؤید و بهار عجم و مدار

سرهنگ سردار لشکر و پیشرو لشکر و سردار و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم

سرمک نام بازی معروف که کودکان بازند بهندی دائی چهونا [?] گویند از برهان و سراج

سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعرا

سردبرگ بمعنی خیال و پروا

سراویل بفتح شلوار و پاجامه و درین لفظ اختلاف ست نزد بعضی عربی ست و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و معرب ست که بمعنی واحد مستعمل گردید ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب ست از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد پس لام را با رای مهمله و رای مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعدهٔ تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واول را کسره دادند چرا که وزن فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الا خزعال پس سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعالیل می آید ازین جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور جمع حورا است و بمعنی واحد استعمل شد ازینجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند

سرافیل نام فرشته که مقرب خداست و حامل صور

سرحلقه ده عقل کنایه از عقل اول

سرمل نام سرداری از مغلان

سرمای گل سرمای خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب پیدا شود از شرح قران السعدین و مصطلحات

سر غول باضافت شکلیست فلک بر بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست

پیسیده بدست چپ سر او خون
چکان بسوی سر گرفته ❊
سربال ❊ بکسر حرف سوم با موحده
پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب
سرسام ❊ مرضی باشد که در دماغ
ورم پیدا شده خلل در دماغ ظاهر میگردد
واین مرکب ست از سر که بمعنی راس
و سام بمعنی ورم از شرح قانون شیخ
و نوشته اند که صاحب این مرض از
روشنی ایذا یابد و بی آرام شود ❊
سرانجام ❊ بمعنی عاقبت و پایان کار
و آنچه گویند کار سرانجام شود یعنی با آخر
رسانیده شد آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان
باشد از رشیدی وغیره و در سراج اللغات
نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر
هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون
سامان سبب هر چیز موجب با آخر
رسیدن و تمام شدن آنچیز ست
لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده ❊
سرشیشم ❊ بکسرتین و فتح شین معجمه
بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران
آید از رشیدی و سراج ❊
سردم ❊ بفتح اول و فتح دال نام شخصی
بسیار بلند آواز بود ❊
سرگرم ❊ بمعنی مشغول و در چراغ هدایت
بجد در کاری مشغول شده و بمعنی
مست نیز آمده ❊

سرت گردم ❊ بفتح کاف فارسی
بمعنی قربانت شوم از چار شربت وغیره
سرگم ❊ بضم کاف فارسی
بی ابتدا و بی انتها ❊
سرم ❊ بالضم در عربی آن روده
که مخرج ثقل ست از منتخب و صراح
و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لغت
ترکی ست بمعنی دوال خراشیده
و پوست خراشیده از مصطلحات ❊
سرمه چشم ❊ بهای هوز موقوف
شخص سرمه بچشم کشیده از مصطلحات
سرطان ❊ بفتحات اول و ثانی و
ثالث جانوریست دریچه او تا لا اهیا
برابر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت
آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول رفتار آن
گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی
بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم
از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان
ست و آن خانه قمر و مدت ماندن آفتاب
را در آن برج در فارسی نیز نامند
و نام ورم سوداوی که سخت باشد
و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ
و سبز مثل وست و پای سرطان
در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف
و کفایه منصوری وغیر اینها ❊
سرشن ❊ بفتح اول و ضم ثانی
شاخ هر حیوان و بضمتین سرین

و کفل از برهان و جهانگیری
و کشف ❊
سرین ❊ بضم اول و کسر ثانی
معروف ست و گاهی این لفظ بمعنی
طرف پائین انسان نیز آمده ❊
سرشتن ❊ بکسرتین خمیر کردن یعنی
چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان ❊
سرائیدن ❊ در جهانگیری بفتح
اول و در مدار و مؤید و کشف بفتح
و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت
نکرده بمعنی نغمه ❊
سرودن ❊ بضمتین بمعنی سرائیدن
از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد
ست چه در آن سرود را بضمتین نوشته
است از چراغ هدایت ❊
سرحان ❊ بالکسر حای مهمله بمعنی
گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب
سرقین ❊ بالکسر معرب سرگین از
منتخب و رساله معربات ❊
سریان ❊ بفتحات اول و ثانی
و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب
سرای لغمان ❊ قصر نعمان
بن منذر بنا کرده بود و بغایت خوبی و نزاهت
**سر بر خط نهادن و سر بر خط
فرمان نهادن** ❊ اطاعت
کردن از برهان ❊
سرگران ❊ مست و متکبر و

وطول از برهان ❊

سرانگشتان عنابی کردن کنایه به نگینی چیزی بر دو اهتن ❊

سرآوردن ❊ بآخر رسانیدن و تمام کردن از بهار ❊

سرکردن ❊ شروع کردن و بانجام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از جهانگیری و بهار و غیره ❊

سرزدن ❊ ظاهر شدن ❊

سربرگرفتگان ❊ اطاعت نکنندگان ❊

سرباز ماندن ❊ حیران ماندن

سرگره خوردن ❊ ابر و درهم کشیدن ❊

سرگره جبین ❊ ترشروی بدخلق ❊

سرجوش بردن ❊ گرانی شدن

سربگلو کشیدن ❊ کنایه از تنگ شدن چون سرمه پاره و یا لیس گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود ❊

سردادن ❊ گذاشتن و رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا ❊

سرکنگبین ❊ همین سکنجبین که معرب است سکنجبین بالکسر یعنی سرکه و انجبین معرب انگبین ❊

سر در چیزی کردن ❊ خود را بکشتن دادن است و طلب چیزی کردن از خیابان و در مصطلحات یعنی سعی در چیزی چه سر یعنی خواهش و طلب است

سرنهادن ❊ خواب کردن ❊

سر واز دن ❊ اعراض کردن از مصطلحات ❊

سر افتادن ❊ متوجه شدن و بر آمدن از مصطلحات

سر آمدن ❊ بسر شدن یعنی کامل آمدن

سر بکسی گرفتن ❊ کاری برابر بودن از مصطلحات

سر بازدن ❊ باضافت کاف اضافت یعنی پشت باز دادن و پا پیش برابر کردن از مصطلحات ❊

سرچیدن ❊ زبده و برگزیده و دو چیدن هر چیز یعنی یا مصطلحات

سرخاریدن ❊ توقف بهانه کردن

سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن برآمدن ❊

سبز شدن ❊ درخشیدن از مصطلحات ❊

سر بخانه رساندن ❊ چیزی را بکمال رساندن و با صطلاح موسیقی آواز بلند را گویند ❊

سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات

سر دستی گرفتن ❊ امداد و اعانت نمودن ❊

سرزده آمدن و رفتن ❊ بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن ❊

سرسخت خوردن ❊ باضافت سر یعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات

سرسخن ❊ مقطوع الاضافت عنوان داستان که آنرا آغاز حرف نویسند ❊

سر فتیله چرب شدن ❊ کنایه از جماع از مصطلحات ❊

سرجنبانیدن ❊ تحسین کردن و یعنی امتناع از کاری نیز آمده ❊

سر غلیان ❊ چلم حقه تنباکو ❊

سر کن ❊ بکاف عربی مضموم یعنی سردار فوج از مصطلحات ❊

سر نگرفتن ❊ موافقت نکردن و در نگرفتن صحبت ❊

سر گوش گرفتن ❊ مطیع و منقاد شدن ❊

سرو ❊ بفتحتین بواو معروف یعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای دفع نظر بگلو اطفال آویزند و یعنی پیاله شراب نیز از برهان و شرح خاقانی بفتح اول و سکون راء مهمله و واو معروف که راست بالا باشد

سر دستن ترازو ❊ زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات ❊

سرواله ❊ بالکسر یعنی شلوار از مصطلحات

سر ❊ بالضم و تشدید را در عربی

بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان و برهان ❊

سراچه ❊ بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام ساز نوشته اند ❊

سرپنجه ❊ بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی دست که شق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان ❊

سرداب ❊ بالفتح و حرف سوم دال مهمله و بجیم تازی موحده ته خانه ❊

سرخچه ❊ بضم جوششی باشد سرخ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری ❊

سرخانه ❊ باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم ❊

سرو پیاده ❊ سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم ❊

سرانیده ❊ بفتح و کسر نون گفته

از موید و غیره ❊

سرفه ❊ بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی ست که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری ❊

سرقه ❊ بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح ❊

سریه ❊ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکریکه زیاده از پنجاه باشد تا چهارصد کس باصطلاح اهل حدیث لشکریکه حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس دران نباشد و لیسر کردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزیکه برای جماع و تمتع باشد و این منسوبست بلفظ سر که اول بمعنی جماع باشد و این ضمه سین از تغیرات نسبت ست از منتخب و موید و لطائف ❊

سرسیچه ❊ بفتح طائر معروف که بهندی ممولا گویند از برهان ❊

سرنوره ❊ بمعنی بخیه از چراغ هدایت

سرگزه و سرگزیه ❊ بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیکه از کفار گیرند ❊

سرآسیمه ❊ بمعنی شوریده سر چه

آسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان ❊

سراقه ❊ بضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صنادید قریش از لطائف

سرن گاه ❊ بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروفست و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه از انجا شاخ حیوان برآید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو ❊

سرونگاه ❊ بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و آن دو طرف سرست و در عرض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج ❊

سرگروه ❊ بفتح کاف عربی سرگروه و سردار ❊

سراپرده ❊ بقلب اضافت بمعنی پرده سرای و بمعنی خیمه نیز می آید ❊

سرپوشیده ❊ بمعنی دوشیزه

سرسجده ❊ مهر نماز که بجای سجده نهند ❊

سرزنده ❊ سرسبز بر گیه زنده بمعنی بزرگست ❊

سرگذشته ❊ از جان سیر آمده و ترک سر گفته این چهار اصطلاح از بطلحا

سردستی ❊ بمعنی با حضرا آنچه حاضر

باشد و بمعنی چوبی که قلندران در دست دارند نیز از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت

سرکوچکی * فرومایگی و بیقدری و حقارت است از برهان *

سرنای * بالضم بمعنی شهنائی و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم *

سروسهی * سروی دوشاخه که هر دو شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسرتین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی *

سرکردگی * بمعنی سرداری *

سری * بمعنی سرداری از برهان *

سرخوشی * سرورنشهٔ شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته *

سربازاری * آوارهٔ بازار *

سرکاری * بمعنی دارونگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسر انجام امری از چراغ هدایت *

سرراهی * درستی *

سربابائی * بهرد و بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی *

سرپی * بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرپازدن که بهندی بهوکر گویند *

سرگوشی * در گوش کسی آهسته سخن گفتن *

سرباری * کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بارسر بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج *

سرائیلی * مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل

سرابیلی * بفتح اول و کسر بای موحده متغیر و نحیف از برهان *

سرکه پیشانی * ترش رو *

سری سقطی * بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب *

سراوری * بمعنی گرداوری از مصطلحات *

سرپرستی * تیمار حال کردن *

سراپاکی * بمعنی جامع از مصطلحات

سرمهٔ سلیمانی * سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات *

وفصل سین مهمله مع زای معجمه

سزکا * بالکسر بمعنی شما چه سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمهٔ با و سز در اواخر کلمات ترکیه برای نفی آید چنانچه آت سزی اسپ از مؤید و لغات ترکی *

سزاول * بفتح اول و ضم واو بمعنی حائل کننده و این لفظ ترکیست

سزیده * لائق و سزاوار *

سست ریش * بمعنی احمق

وفصل سین مهمله مع طای مهمله

سطرلاب * بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شده *

سطوت * بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح *

سطح * بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب *

سطیح * بروزن فعیل در آخر حای مهمله نام قلعهٔ از قلاع خیبر *

سطر * بالفتح نوشتن و رستهٔ صف و سطر کتاب از منتخب و صراح *

سطبر * بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلفت گنده و غلیظ *

سطوع * بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف *

سطل * بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برنج یا مس از

مصطلحات و در منتخب و شرح طاس سته دارد

فصل سین مهمله مع عین مهمله

سعد موفا * یعنی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده *

سعد و اسما * بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهملهٔ اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند *

سعت * بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و بعد فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح *

سعایت * بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح *

سعد ذابح * منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک ذراع و بطرف یکی از آنها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب *

سعد * بالفتح یعنی نیک و نیکبختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر هر دو سر دلو جدی و یک ستاره دیگرست نزد آن هر دو ستارهٔ مذکور که آنرا شاة سعد گویند یعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهة آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاهی و بالضم نباتیست

که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره *

سعد السعود * ستاره مشتری نام منزل بست و چهارم از منازل قمر *

سعود * بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است نزد دم برج جدی و کتف دلو از شرح بعض کتب در قوم شد *

سعاد * بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است *

سعر * بالکسر نرخ هر شئی که فروخته شود از مدار و کشف *

سعتر * بالفتح گیاهیست که برگ خوب با تشبیه کنند و فقرا از آن نانخورش سازند و خشک کرده و بکار برند و بفارسی اوسر گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا مشتبه نشود از منتخب و غیره *

سعد اکبر * مشتری *

سعیر * آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقهٔ چهارم از هفت طبقات دوزخ *

سعتریازه * بالفتح زنی که با آلت چرمی با زن دیگر جماع کند از برهان *

سعال * بالضم اول یعنی سرفه از منتخب

سعدان * بالفتح نام صوفی از سروان

سعدین * زهره و مشتری *

سعفه * بالفتح و حرف سوم فاء ریشه باشد که بر سر پیدا شود و در ابتدا متفرقه باشند و منفتح شوند بعد خشک ریشه شود و بهندی گنج گویند *

سعی * بفتح اول و سکون عین یعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و این از لوازم حج است و شتاب کردن و کسب و کار کردن از صراح و مجازا بمعنی کوشش و مردم از بی اتفاقی بفتح اول و کسر تائی گویند *

سعدی * شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی پادشاه شیراز و نامش الشیخ مصلح الدین است *

سعتری * بالفتح بمعنی زنی که با آلت چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازا بمعنی شوخ و بدکار از برهان *

فصل سین مهمله مع غین معجمه

سغب * بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب *

سغد * بالضم زمین نشیب که آب باران دران جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان *

سغراق * بالضم قدح بزرگ و بفتح پیالهٔ می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزهٔ لوله دار و این لفظ ترکی است

سغبان * بالفتح بمعنے گرسنه از شرح نصاب *

سغبه * بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنے فریفته و خیره چیره از لطائف *

سغری * بالفتح سمت روی و پیشانی از لطائف *

سغدی * بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت زبان فارسی

فصل سین مهمله مع فا

سفهاء * بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنے نادانست *

سفید آب * اسرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشکاری گویند ظاهرا صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید *

سفارت * بکسر رسالت و سفیری از منتخب و صراح *

سفید بخت * خوش نصیب و نیک بخت *

سفاهت * بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب *

سفت * بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و موید و مدار و در جهانگیری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و درد و در سراج اللغات از فرهنگ شاه قولی نقل است که سفت بالضم بمعنی دوش

سفاح * بکسر اول و در آخر حای مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح *

سفاد * بکسر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهایم از منتخب *

سفید * بکسر تین ابیض از کشف و رشیدی *

سفود * بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنے سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از منتخب و صراح *

سفر * بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار *

سفیدار * بکسر تین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد که بادک باد در جنبش آید از سروری وغیره *

سفیر * رسول و پیک قاصد از منتخب *

سفته گوش * غلام و کنیز و بمعنی سطبر از برهان و سراج *

سفوف * بفتح اول و ضم ثانی آرد بخته مطلقا و خصوصا آرد ادویه از صراح و رساله ابن حاج

سفک * بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب *

سفاک * بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف *

سفرجل * بفتحتین و جیم مفتوح میوه ایست که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب *

سفال * بضم اول آوند گلی و خذف از مدار و موید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال بضم و کسر هر دو صحیح باشد *

سفل * بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب *

سفول * بضمتین بمعنے پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف *

سفائن * بفتح اول و کسر همزه که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها *

سفاهان * بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و موید *

سفیان * بالضم نام دو کس از علمای حدیث *

سفن ٭ بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ وغیره که قبضهٔ شمشیر وغیره فعل کنند تا گرفت خوش شود و بمعنی سوهان آهنی ٭ و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح ٭

سفتین ٭ بکسر اول و کسر تای فوقانی بروزن سکین نام ولایتی از ترکستان از برهان ٭

سفینه کردن ٭ ظاهر و نمودار کردن از مصطلحات ٭

سفید گردیدن و سفید شدن ٭ نمودار شدن آشکارا شدن و مغز گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان ٭

سفنج ٭ بالضم معرب سفته که بهندی آنرا هنڈوی گویند از رسالهٔ معربات ٭

سفینه ٭ بالفتح بیاض شعار کشتی دریا ٭

سفه ٭ بفتحتین بهای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب ٭

سفله ٭ بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی ست و جمع ست مفرد نیست

و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعیت گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بجمعیت کند تفسیر نموده و از نهایهٔ جوزی سفله مشهور که اصل بفتح اول و کسر دوم ست و در جامعه مستعمل میشود و اکثر گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر انیست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم شد اما بمعنی جمع ست لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند ٭

سفته ٭ بالضم نوعی از ریکان و بالفتح کاغذ زر که بهندی هنڈوی گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر ماهر نیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان ٭

سفید مهره ٭ بمعنی خرمهره کلان که بهندی سنکه گویند بفتح اول ٭

سفره ٭ بالضم و رجوع نوشته دار

سفره مجازاً بمعنی دستارخوان که بر آن طعام چیده باشد بفارسی بمعنی مقعد که مخرج غائط ست از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات ٭ الکه چون سفره را که بمعنی دستارخوانست با سفره که بمعنی مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث اشکال طبایع گردید لهذا سفره را که بمعنی دستارخوانست ناچار بفتح مقرر کردند بجهت رفع التباس و بهر دو بمعنی دیگر بضم متعین داشته شد چنانچه

سفیه ٭ بفتح اول و کسر ثانی و در آخر یای مظهر بروزن فقیه نادان و کم عقل از منتخب ٭

سفلی ٭ بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مؤنث اسفل ست و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست

سفیدچشمی ٭ بیحیائی و بیحمیتی از مصطلحات ٭

فصل سین مهمله مع قاف

سقمونیا ٭ بالضم عصارهٔ درختیست مایل بسبزی و زردی تلخ مزه از کشف و مؤید و منتخب و مدار سروری

وصاحب بحر الجواهر نوشته که بالفتح است کما فی المعرب و تهذیب الاسماء ✽

سقاره ✽ بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب نوشاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت است چنانکه صواغ و طباخ و صباغ ✽

سقلاب ✽ بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان منتهای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری و مؤید و برهان و مدار بالضم خطاست ✽

سقرلات و سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر نباتست که بیشتر معروفست ✽ از قاموس منقولست که سقلات بالکسر جامه صوف از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرلات بالفتح جامه صوف اغلب که این لفظ ترکی باشد ✽

سقایت ✽ بالکسر آب دادن از منتخب ✽

سقنقور ✽ بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف و در آخر را جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او نافع است سقوی باه است از برهان ✽

سقوط ✽ بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد

سقر ✽ بالفتح جرح کردن و نام دوزخ است و بفتحتین یعنی دوزخ از منتخب ✽

سقط ✽ بالفتح و سکون دوم فرزند چارپایه و بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب از لطائف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و در مدار بفتحتین فرزند چارپایه خصوصا فرزند اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطا است و بمجاز بمعنی گفتن سقط است ✽

سقالاطه و سقرلاطه ✽ بالکسر جامه صوف که در عرف آنرا بنات گویند از رشیدی و مؤید و برهان ✽

سقراط ✽ بالفتح نام حکیمی از یونان و صاحب مدار از سکندری نقل کرده ✽

سقال ✽ بکسر در ترکی ریش که بعربی لحیه گویند از برهان و مؤید ✽

سقای نیل ✽ کنایه از ابر که حکما گویند که ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقای نیل است که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل از آن گفته که بارش ابر بر رود نیل میرساند و موجب زیادت آب رود نیل میگردد ✽

سقم ✽ بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح ✽

سقیم ✽ بیمار و مجاز بمعنی چیز معیوب نیز می آید ✽

سقام ✽ بفتح بیماری و بکسر اول بمعنی بیماران و در صورت جمع سقیم است از منتخب و صراح ✽

سقلاطون ✽ بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بنات گویند و آن پارچه ایست که در بعضی جزائر از پشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان ✽

سقط فروشان ✽ کسانیکه میوه افتاده را برداشته ارزان فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهو افتاده و مبتذل دراشعار بیند [illegible] ✽

سقای هرغان ✽ حواصل بمناسبت کلانی حوصله او گویا که حوصله او مشک است و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد ✽

سقط چین ✽ ریزه هر چیز

جمع آورده از بعض لغات ❊

سقیفه بستن ❊ کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات

سقطه ❊ بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزیکه بیفتد شود از تسمه از لطائف و منتخب

بالفتح لغزیدن افتادن ❊

سقایه ❊ بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانهٔ آب ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خزانهٔ آب میباشد باید که آنرا سقایه گویند و اینکه مردم سقا بفتح اول و او گویند خطا باشد ❊

سقیفه ❊ بفتح اول کسر قاف صحیح ست و عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شگوفه بسته است و حقیقتش اینست که سقیفه ایوانی بود پیشان که جمع برای مشوره های باطل در آن جمع میشدند چنانچه مشوره و سخن بیهوده را گویند از

سقسطه ❊ بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای دروغ ❊

سقطی ❊ بفتحتین منسوب بسقط فروش یعنی خرده فروش و لقب یکی از اولیا که ایشانرا سری سقطی گویند بفتح هر دو سین تخفیف برای

فصل سین مهمله مع کاف

جمع از لطائف لباب و غیره ❊

سکباج ❊ بالکسر و حرف سوم بای موحده نوعی از آش است که از باخور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان ❊

سکنی ❊ بالضم اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره مقصوره بمعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب ❊

سکوبا ❊ بفتح اول و ضم کاف عربی و بای موحده نام مرد ترسا از مؤید ❊

سکارزی ❊ بفتح و بضم شتابان از منتخب ❊

سکرات ❊ بفتحتین بی شعوریها و بیهوشیها و تلخیها که وقت مرگ باشد از مؤید و کشف ❊

سکوت ❊ بفتحتین خاموشی از کشف ❊

سکینت ❊ بفتح بر وزن سفینت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح ❊

سکنات ❊ بفتح اول و دوم و سوم مصدر حرکات این جمع سکنه است که بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب ست ❊

سگسست ❊ بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و سگسست بمعنی انقطاع از لطائف

سگ کیست ❊ بمعنی کیست و چکاره است از چار شربت و بمعنی نوشته سگ کیست یعنی حمایت دار کیست ❊

سکنج ❊ بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و جیم عربی گنده دهن یعنی کسیکه از دهان او بدبو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری ❊

سکباج ❊ بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند از لطائف ❊

سکه رائج ❊ ترانه بود که بهر گز از اصول و پرده بیرون نرود از شرح گلگشتی ❊

سکه ❊ بالضم و تشدید کاف مهر سکه که بطعام زر ابدان شیرینی کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی از شرح نصاب

سکندر ❊ نام پادشاهی مشهور از روم یعنی او از ذو القرنین

میداند لیکن ذوالقرنین اکبر که خضر
در زمان او بوده دیگرست و بعضی گویند
که او فریدون بوده و معنی سکندر رنجی دن
اسپ یعنی بسر آمدن اسپ برهان
سگسار ❊ مثل سگ یعنی بد و پلید
سگز ❊ بالکسر و سکون کاف فارسی
و زای معجم کوهیست از زابلستان میان
کیچ و مکران و دریای سند از پهلوی
آن میگذرد از برهان سگزی منسوب
بآنست ❊ سکز بالفتح سین و تشدید
و کسر کاف عربی در ترکی نام عدد هشت
که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند
سگالش ❊ بکسر اول کاف فارسی
فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ را
عربی و فارسی هر دو آمده از برهان رسید
سکاک ❊ بالفتح و تشدید کاف اول
بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه
آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار
سکه زند و بالضم اول و تخفیف کاف
جوی که میان آسمان و زمین است
از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی
هوائی که میان زمین و آسمان است
و یوسف بن طوغ در شرح نصاب
بمعنی باد نوشته ❊
سکسک ❊ بالضم هر دو سین مهمله
اسپ کم رفتار که راهوار نباشد و
نام درختیست که آتش چوب آن دیر

بماند از لطائف و مصطلحات ❊
سک ❊ بالضم اول و تشدید کاف
عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد
و بالکسر تخفیف کاف عربی در فارسی
بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام
قومی از ترک معنی اول و ثانی از
برهان و منتخب ❊
سگال ❊ بکسر اول و کاف فارسی
خیال اندیشه از برهان و سراج ❊
سکون ❊ بفتحتین آرام از منتخب ❊
سکان ❊ بالضم و تشدید کاف
باشندگان و این جمع ساکن است
و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات
و صراح و خیابان ❊
سکنجبین ❊ بکسر اول و ضم جیم
معرب سکنگبین و این مرکبست از
سک بکسر اول و سکون کاف عربی
است بمعنی سرکه و از انگبین که بعضم
کاف فارسی بمعنی شهد است و این
ترکیب بنا به سابق است فی زماننا بجای
شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند
و در لفظ سکنجبین ضم جیم از کشف
و مؤید بثبوت رسیده ❊
سکین ❊ بکسر اول و کسر کاف مشدد
بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب ❊
سکاهن ❊ بکسر اول و کاف
عربی زنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه

و آهن سازند چه سک بکسر سین
بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از
برهان و جهانگیری و مدار ❊
سگالیدن ❊ بکسر کاف فارسی
اندیشه کردن و قصد کردن از
رشیدی و برهان ❊
سکن ❊ بفتحتین النوع و الفت
و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند
و نام مردی و بفتح اول و سکون
دوم باشندگان خانه از لطائف و
صراح ❊
سکندر رنجی ❊ زدن ❊ بسر آمدن
چه سکندر بزبان رومی سر را گویند
از مصطلحات ❊
سکه بر زر کردن ❊ موافق
گفتند بعمل آوردن از مصطلحات ❊
سکو ❊ بکسر اول و ضم کاف و واو
معروف چوبی باشد پنجشاخه دسته
دار که بدان خرمن و غله کوفته گردانند
و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود
و بمعنی غلا افشان که بهندی چهاج
گویند از برهان و شرح نصاب ❊
سکاچه ❊ بضم اول و جیم فارسی
شکلی مهیب که آدمی از آن بخواب
می ترسد یا بیدار و کسی گلوی من
می افشارد و بعربی کابوس نامند
از شرح نصاب و برهان ❊

باب السین مع الهاء

سکنه * بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن از منتخب *
سکینه * بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده *
سکه * بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب *
سکته * بالفتح هر جنبیست که حس و حرکت در وی زائل شود و مرضی خناق نماید که مرده است و نیز در قرآن خوان اندکی باز ماندن و نوعی از حرفها که آنرا ... سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح نماید از منتخب و لطائف *
سکیزه * بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف *
سکره * بضمتین و تشدید کاف گلی که خرد باشد و اسکره بزیادت الف نیز آمده از لطائف *
سکسغوچه * بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سنگ زبون و بی جراحت

و در شرح خاقانی بمعنی سنگ صحرا نشین
سگ فی ازرونه * بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی و دو واو و زای فارسی و نون نام داو از کشتی *
سگ * جائی سخت جا و جهد بعین نون
سگزی * صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام کوه رستم و زبانی از هفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستانی چه سیستان اسگزستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است *
سکه خوردن دعوی * نقش درست نشستن از مصطلحات *
سکه مردی * غیرت و حمیت و آبرو و بمعنی کنایه از ... گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته *
سکندری * بسر در آمدن اسپ *
سکلی * بفتح سین و ... کاف فارسی و کسر کاف عربی و یای معروف داو از کشتی که هر دو دست هر دو حریف در کار نباشد یا هر دو حریف با هم بند کرده هر یکی بسوی خود کشند مثل بند شدن سگ با ماده از شرح گل کشتی *

فصل سین مهمله مع لام

سلا * بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح *
سلوی * بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بلدرچین نامند و بهندی بٹیر خوانند از منتخب *
سلمی * بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالف هم نویسند *
سلب * بفتح اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر *
سلات * بکسر جامه با تم از منتخب
سلحفات * بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شرح نصاب *
سلاست * نرم و آسان و هموار شدن و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد *
سلاحدست * بکسر اول مرد سپاهی

باب العین مع الیاء
عاتی * ازحد درگذرنده و سرکش ...
عادی * دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده ...
عاصی * ... گناهکار ...

باب الغین مع الالف

که سلاح دار باشد ❊

سلامیات ❊ بضم اول جای های بیخ ناخن و در منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا ❊

سلطنت ❊ دراز دستی و دراز زبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان ❊

سلت ❊ بالضم و تای فوقانی بیخ جو که غله معروف ست از شرح نصاب ❊

سلوت ❊ بوزن رحمت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف ❊

سلالات ❊ بضم اول جمع سلاله و معنی آن در اخیر همین فصل مسطور ست ❊

سلامت ❊ بی گزند شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چرا که سلامت خود مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد از مرزا و بعضی تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان ست که در آخر بعضی کلمات یای زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و سلامت نام زنی مجهوله از عرب ❊

سلاح ❊ بکسر آنکه بدان جنگ کنند از کشف ❊

سلیح ❊ بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله ماله سلاح ❊

سلاخ ❊ بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب

سلخ ❊ بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روز یکه در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون دران روز ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که نفایست معتبرست نوشته شد ❊

سلحشور ❊ بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه در ورزش و استعمال سلاح بسیار کند چرا که این مرکبست از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم و برهان و کشف و سراج ❊

سلس ❊ روان و هموار از منتخب ❊

سلف ❊ بفتحتین در گذشتن و بمعنی پیشرو پیشینگان چون آبا و اجداد که گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یک مرد دیگر را سلف باشد بفارسی هم لف گویند از منتخب و برهان و مؤید و سروری ❊

سلاحف ❊ بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات ست

سلاف ❊ بضم اول آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب

سلق ❊ بالکسر چقندر که ترکاریست معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان ❊

سلجوق ❊ بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوقیست که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق ست از سراج ❊

سلاق ❊ بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از حدود الامراض ❊

سلمک ❊ بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و مائه و نوروز و سلمک از برهان و رسیدی و در مدار و سرور نوشته که نام پرده ایست از موسیقی ❊

سلک ❊ بالکسر رشته مروارید وغیره بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح

سلاک ❊ بالفتح بر وزن هلاک شوشه طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا سلاخ گویند ❊

سلیک ❊ بفتح اول و کسر لام بمعنی

باب السین مع الیاء

مسلک و چیزی که در چیزی کشیده شده باشد از منتخب
سلوک بضمتین راه رفتن و نیک رفتن
کردن در امورات و در اصطلاح صوفیان
طالب تقرب حق تعالی
سلّ بالفتح و تشدید لام در عربی
برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و
باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر
آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی
نطفه و نام مرضی و در فارسی نوعی از
کشتی که از چوب نی برهم بندند و یکی از
اسلحه و آن نیزه کوچک باشد که بهندی
آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان
سلاسل بفتح سین اول و کسر
سین ثانی بمعنی زنجیرهای آهن و غیره
و این جمع سلسله است از منتخب
سلسال بالفتح آب شیرین و
خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطایف
و کشف
سلسبیل بفتح هردو سین مهمله
بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست
در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار
و شراب از منتخب و لطایف
سلسیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند
و بچه از صراح و منتخب
سلقل بفتح سین و سکون لام
و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست

چپ سل بالفتح بمعنی چپ و قل بالضم
بمعنی دست
سلامان آبسال نام عاشق
و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی
سلس البول بفتح سین اول
و کسر لام اول و فتح سین دوم مرضی
که بول بی اراده خارج شود از حدود
الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند
و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده
بیرون می آید از منتخب
سلالم بفتح اول و کسر لام ثانی نام
قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب
سلام بفتح اول در عربی بمعنی
گردن نهادن و بی گزندگی و بمعنی
و سلام گفتن و نامیست از نامهای
حق تعالی از منتخب و غیره و در فارسی
سلام بروزن کلام بمعنی صد هزار
که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات
از کتاب بوستان نقل کرده است
که در باب اعداد نزد فارسیان بدینگونه
است یک و صد هزار سلام یعنی صد
هزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار
را اشمار و صد اشمار را راده و صد راده
را راده و صد راده را رار و صد رار
را لالی رار گویند
سلیم درست و صحیح و سلامت
دوم و ساده دل و احمق و مار گزیده

و باین معنی از روی تفاؤل نیک است
از منتخب و صراح و خیابان
سلم بفتح اول و سکون لام نام
پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح
و بفتحتین نوع اطفال از برهان
و جهانگیری و بفتحتین در عربی نام
درختیست و نیز نوعی از بیع است
و آن دادن بهای چیزیست بایع را
پیش از تیار شدن آنچیز بهفت
شرائط شرط اول جنس چنانچه گندم
یا جو یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا
سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو
من چهارم وصف چنانچه قسم اول
یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده
پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش
پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز
یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان
رسانیدن جنس هفتم راس المال
یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده
روپیه یا بیست روپیه و بالضم اول و
تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان و بمعنی
و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و بمعنی
با همدیگر نیز عربیست از کشف و لطایف
و منتخب و صراح
سلجم بالفتح معرب شلغم بشین معجمه
خطاست چرا که در تعریب شین معجمه
بمهمله بدل نشود از رساله ابن حاجب

سل کردن * روان کردن *

سلطان * بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب *

سلمان * بالفتح نام شاعری مشهور که او را سلمان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را سلمان فارسی گفتندی از موید *

سلو * بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن *

سلام ترازو * میل کفهٔ ترازو بجانبی که بهنس باشد از مصطلحات *

سلسله * بالکسر سین دوم هم مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره و غیره و نام کتاب از منتخب و مجازا بمعنی نسل و اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از ناموران اهل رشاد *

سلاله * بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح و بمعنی بچه و طفل صغیر از شرح نسبتی شرح مقامات حریری و در کشف مجازا بمعنی خلاصه *

سلیقه * سرشت و طبیعت از منتخب و صراح *

سلف * بفتحتین پیش فا گذشته شده و گذشتگان و بالضم ناشناختن از منتخب و غیره *

سلّه * بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه بهندی آنرا پٹاره گویند از کشف و برهان و لطائف و موید *

سلاحی * بکسر بمعنی سپاهی *

سلاخی * بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکننده بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه نسبت ست از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد *

فصل سین مهمله مع میم

سما * بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سمو ست که بمعنی بلندی باشد از شرح نصاب یوسف بن مالح *

سمیرا * بفتح اول و یای معروف نام موضعیست در راه مکهٔ معظمه از بهار

سمانی * بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصوت یا مرغیست که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بٹیر گویند *

سماعت * بفتح اول بمعنی شنیدن *

سماجت * بفتح اول و جیم و حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب

سماحت * بفتح اول و حای مهمله جوانمردی از کشف و منتخب صحیح و در لغت بمعنی سهل ست تا چیز را سهل گیرند بذل آن و شوار نباشد پس جوانمرد سهل گرفتن مال از ضمن او بود و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن آمده

سمعت * بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرا نیکی شنوند از منتخب *

سمرت * بضم گندم گونی از منتخب *

سمت * بالفتح راه راست و روش نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم و لغ و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و جمل لغات و زبدة الفوائد *

سمات * بکسر اول روشها نیکو و صورتها و جانبها و این بمعنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمة ست که بکسر اول و فتح میم باشد *

سمج * بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بد هزه از منتخب *

سمج و سمچه * بضم اول و سکون میم و جیم فارسی تهخانه که زیر زمین سازند و گاوان و گوسپندان دران آرام دهند از لطائف *

سماح * بفتح و حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از لطائف *

سماخ * بکسر اول و خای معجمه سوراخ

باب الغین مع الالف

۴۱۳

غادیه * ابری که بامداد برآید یا باران بامداد

غیابات و غوادی جمع *

غائله * شر و بدی و گزند *

غارة * تاراج و اسپان غارت کننده *

غاشیه * گرد و پراگنده و انبوه و درهم و دروپوش زین *

غانیه * زنی که بجهت جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت و زن جوان عفیفه و مستوره که از شوهر دیگر بی نیاز باشد

گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده ❊

سمرقند ❊ معرب سمرکند صاحب مؤید و کشف نوشته‌اند که در تواریخ طبری مرقوم ست که سمر نام بادشاهی و کند بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمر ست تم کلامها و ابن خلکان در تواریخ خود و شریشی در شرح مقامات حریری نوشته‌اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سمر نام بادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه زیرا که شمر بن نقیش بن ابرهه با اهل مدینهٔ سغد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینهٔ سغد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند بلغت ماوراءالنهر بمعنی شهر و قریه باشد ❊

سمیند ❊ بفتح اول و دال معجمه بمعنی نان سفید میده ❊

سمور ❊ بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوانات کور را نیز گویند از مؤید و مدار و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم ❊

سمنار ❊ بالکسر حرف سوم نون نام معماریکه بحکم نعمان بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان مذکور او را از بالای آن قصر بر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری ❊

سمندر ❊ بفتحتین و سکون نون و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکدها پیدا میگردد چون از آتش بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمهٔ ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پرنده که در آتش نمیسوزد ❊

سمر ❊ بفتحتین افسانه و گاهی مجازا بمعنی سخن از کشف و منتخب ❊

سم الفار ❊ بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا نوعی از زهرست و آن سنگی باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب

سمسار ❊ بالکسر هر دو سین مهمله و رای مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از صراح و هدایت ❊

سمت الراس ❊ بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر ازین لفظ میان فلک یعنی وسط السما مراد باشد چه انسان را کاچک سر درمحاذی وسط آسمان معلوم میشود ❊

سمط ❊ بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح

سموط ❊ بضمتین رشته‌های مروارید از منتخب ❊

سم الخیاط ❊ بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن ❊

سماط ❊ بکسر اول بمعنی صف و دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سروری و مؤید و منتخب و خیابان و صراح

سماع ❊ بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجازست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بالفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازا بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ ❊

کسیکه رقص نفرمود و استماع سماع *

سمع * بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بمعنی گرگ نر گفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته *

سماق * بالضم و تشدید میم نام دوائی ست آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری *

سماک * بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم ست از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو منزله دو برج اسد ست رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر ست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر را اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد و همین سبب آنرا سماک اعزل سند اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح ست و در کفایه التعلیم آورده سماک که منزل قمر ست سماک اعزل ست که بر کتف سنبله واقع شده است

سمک * بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین ست و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و انوری در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده *

سموم * بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در این صورت جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و موید *

سم * بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و مثلهما بالفتح نام پهلوانی نیز ست از صراح و برهان و غیره *

سمان * بالفتح نام روز بست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان *

سمین * بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه شحم که در گوشت شتر فربه پیدا آید که بهندی کرواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه *

سمن * بالفتح روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب *

سمکیان * بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین نزد اهل منقول بر پشت گاو ست و گاو بر پشت ماهی *

سماطین * دو رویه دو رسته از وزیران و مردم و غیر آن *

سمع الکیان * بفتح کاف عربی ملسو کتابی در علم حکمت طبعی که بادشاهان با خود میداشتند و بمعنی آن شنیدن احوال موجودات از منتخب

سمو * بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند *

سمیطه * سلک مروارید *

سمه * بکسر اول بمعنی پوشیده و نهان آمده از برهان *

سمنه * بضم و نون نخمیست از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان *

سملینه * بفتح اول و کسر میم نام جامه که باریک و نازک باشد از برهان *

سم افکنده * کنایه از لنگ وامانده از رفتن راه از رشیدی و سراج *

سماعیلی * طائفه ایست گمراه که قضیب اسپ را پرستش میکنند از مؤید

سمی * بفتح اول و کسر میم و یای مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف *

سمنانی * بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان اصفهان و خوار ری از الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست *

فصل سین مهمله مع نون

باب الغین مع الدال

باب الغین مع الجیم

سنا بفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن اسهال سکند از منتخب و لطائف و کشف و شرح نصاب *

سنگپا بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند *

سنجاب بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستری رنگ باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح *

سنت بالضم و تشدید نون مفتوحه بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقها آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امر بان نفرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکبار و یا بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح *

سنگ پشت جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند *

سنگ مجاعت بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون نیست و مجاعت بالفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب *

سنگ بست بمعنی محکم و پیوده که هنوز نارسیده باشد و از خامی و درو ظاهر شود از لطائف *

سنوات بفتحات جمع سنة که بمعنی سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین و تنبیه و تو نوشته *

سنگین دست کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات *

سنج بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی که باهم زنند و این معرب سبدل جنج است که لفظ هندی باشد و آنرا جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن و بمعنی سبدل سنگ است بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج وغیره *

سنوح بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ و مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح *

سنگلاخ زمین سخت که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآید و جاییکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چراکه لاخ بمعنی مکان کثرت چیز است و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته *

سنگ روی سیخ کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات *

سنجد بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر *

سند بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی را بچیزی و منسوب شدن بچیزی و پشت و بمعنی بلندی کوه از صراح وغیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بدوشیر و قافیه معیوب ظاهر مخفف سناد باشد و نام ملکی است از هندوستان و نام رودیست بزرگ در هند که آنرا دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صنائع مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرین انسان است که بغایت سطبر و سخت گنده باشد *

سناد بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردف است مانند زمان و زمین و داد و باد و درد و دید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالف است *

سندباد بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی است تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت و در برهان بالکسر است و در سراج نوشته که سندباد بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی است از ازرقی شاعر در مواعظ و نصائح و نام پسر گشتاسب ظاهرا پسر گشتاسب مذکور حکیم باشد و این اقوال از و روایت

باب الغین مع الدال

کرده باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصاب سند باد ست *

سنجار * بالکسر و جیم عربی نام شهریست بفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجرست از منتخب و قاموس و رشیدی *

سنجر * بالفتح نام بادشاه عادل از زبان

سنگسار * نوعی از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند بحدیکه بمیرد از برهان و سراج *

سنقر * بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری شبیه باز که در هندوستان بواسطه حرارت نمیرد و این ترکیست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان *

سنگ * بکسر اول و کسر کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته شده *

سنگ ارز * بمعنی محک *

سنگ انداز * مرادف کلوخ انداز و آن روزنیست که در درون کنگره های قلعه سازند بهندی رندگویند بفتح رای مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جشنی و عشرتی که میخواران در آواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان

سنور * بمعنی بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت این ترکیست

سندس * بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد *

سندروس * بالضم و دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن کمان وغیره ازان سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربا نیکه درین دیار متعارفست ازان ساخته میشود *

سناکش * بمعنی سنان کشیده ای سنان دراز از شروح *

سنجق * بالفتح و جیم عربی مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب ملازم *

سنابرق * بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند از لطائف *

سنگ و مشق * مراد از محک

سنگ * مجازا بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب

سازند و بضرب اصول بهم برزنند تا آواز برآید هندیان آنرا چکچکی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد نیز بمعنی سنگ زورست که کشتی گیر بر دوش گردانند *

سنبک * کشتی کوچک که در کار جهاز باشد از مصطلحات *

سنبل * گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی خوشه گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهرست که این هر دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطوره را صاحب ارادات الفضلا و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مراد نموده بود نه لیس آن گیاهی دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از انست خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند که مانند نرگس پیازه دارد و گل آن مائل بکبودیست

و خوشبو دارد و مرغول و برگ گلهای آن قدری مجوف است و از بعضی مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعضی سیاه و شاخ‌دار که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی بالچهر گویند و سنبل الطیب نیز گویند از اقسام آن باشد

سناص * بفتح کوهان شتر از منتخب

سنجابیات * بکسر اول پوستین که از پوست سنجاب دوخته باشند

سن * بالکسر دندان و نیز بمعنی سال مستعمل شود از منتخب

سن * بالفتح در ترکی بمعنی تو باشد و آن کلمه خطاب باشد

سندک * بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حیف است

سن سن * بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی تو تو

سنسن * بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان استخوان مهره پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است

سنن * بضم اول و فتح نون

اول جمع سنت

سنین * بکسر بمعنی سالها و این جمع سنه است که بمعنی سال باشد از منتخب بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب باید دانست که سنین بفتح سین هم جایز است زیرا که جمع سالم مذکر است چون لفظ را که بمعنی باشد یا و نون جمع سالم آورده سین را مکسور کرده‌اند بخلاف قیاس تا دلالت کند که جمع صحیح نیست زیرا که شرط جمع یا و نون آنست که ذوی العقول مذکر باشد و درین لفظ این شرط مفقود است

سنون * بفتح اول و ضم ثانی دوایی که بر دندان مالند از منتخب

سنگ‌وزن * ترازوی کم وزن باشد از برهان

سنگ کلان * در اصطلاح جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس و غیره

سناسیان * بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی و آن فرقه‌ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست

سنان * بکسر نوک نیزه و تیر و نیشتر

از پر تیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف

سندان * بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر و غیره بران نهاده سیکوبند بهندی آنرا اهرن گویند بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتوڑا نامند و بمعنی سنگ آهنی که بجنبد و در از اسکوبا اگر کسی صاحبخانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بران سنگ آهنی که سندان گویند بزند از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و سند و کشف مدار بالفتح

سنگ در دهان انداختن * خاموش بودن از مصطلحات

سنگ امتحان * سنگ محک

سنگ و شیشه مهر کردن * بمعنی معطل و بیکار کردن و جد در مصطلحات

سنگ یمن * کنایه از عقیق

سنگ در موزه افتادن * بی آرام و بیقرار شدن

سنگ در آب افگندن * در جا تمکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آرند

سنگ بر سنگ ماندن * کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات

سنگ رفی * بمعنی یا از مصطلحات

سنگ انسو * بفتح نون ثانی

سنگ سفید که آنرا مرگوبند از شرح نصاب

سنجه ❊ بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار ❊

سنده ❊ بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر ❊

سنه ❊ بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمهٔ خوابست و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانهٔ چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سنگ‌پشت و سپر و با معنی بضمتین نیز آمده از منتخب و مدار و برهان و جهانگیری ❊

سنگچه ❊ تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج ❊

سنگلاخه ❊ ابنوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افادهٔ معنی کثرت آید از خیابان ❊

سنگ سراچه ❊ بمعنی سنگ خانه چراکه سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان ❊

سنبله ❊ بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و جو و مثل آن چراکه از جزهای حدیث است و نام برج ششم و آن بصورت دختریست آمن فروهشته و سراو بجهت شمال و پای او بمشرق و جنوب و دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند سمت برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است بهمین سبب بنام سنبله مسمی از شرح چغمینی فارسی و شرح نصاب ❊

سنیه ❊ بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب

سنبه ❊ بالضم آلتی ست آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند ❊

سنقصه ❊ بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده ❊

سنائی ❊ بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبهٔ اعلی دارد از کشف

سنی ❊ بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده ❊

سنگ جانی ❊ بیرحمی و سخت جانی ❊

سنبلی ❊ نوائی از موسیقی ❊

سنگ شدن بیماری

سخت شدن بیماری از مصطلحات ❊

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا ❊ بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت

سودا ❊ بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجازست چراکه بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت ❊

سوا ❊ بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب ❊

سویدا ❊ بضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دلست از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود است ❊

سوق الثلاثا ❊ بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت میشود و در قدیم جاهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید ❊

سواران آب ❊ بمعنی حبابهای آب از برهان ❊

سوغات ❊ بضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهورست و خان آرزو در سراج نوشته که در اصل سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده بدین صورت در اصل بمعنی چیزیکه برای

باب السین مع الواو

کسی بفرستند یعنی برده آورد مجازاً باشد تم کلام سلیم بن تقریظات که زغط اهر مشهود که سومنات لفظ عربی باشد ❊

سورت ❊ بالفتح تیزی و حدت و تندی هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهریکه بر ساحل دریای سورت از منتخب و غیره ❊

سوسیت ❊ بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری و اعتدال از منتخب و کشف ❊

سومنات ❊ بالضم و واو مجهول و میم مفتوح نام بتخانه و ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سوم ناته بود چه بهندی سوم قمر را گویند و ناته بمعنی خداوند است چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردیده در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شد از سراج و کشف و رشیدی مؤید از برهان ❊

سوت ❊ بالضم مرداری و چوبی از بعضی شروح نصاب و در منتخب و شرح او با معنی بضم اول و سکون همزه که عبور واوست و فتح دال بمعنی پیشوائی و خواجگی تانی این بدال از دال است ❊

سو المزاج ❊ بمعنی مرض و بیماری چه سو بالضم بمعنی بدیست ❊

سواد اعظم ❊ عبارت از احوالات و رویداد باطراف استعمال این لفظ در رویدادهای متوحش و ناپسندیده باشد و این جمع سانحه است و تحقیق این در سلخ و سانحه گذشت ❊

سواد ❊ بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی باکوه بن و بمعنی سوده از موید کشف و منتخب و صراح ❊

سوود ❊ بضم اول و سکون همزه که عبور واوست و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق ست بمعنی بزرگی و پیشوائی از منتخب و صراح ❊

سود ❊ بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فائده و نفع از لطائف ❊

سوهان کیفر ❊ کنایه از زخم و ملامت ❊

سوسمار ❊ بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیرها ❊

سوار ❊ بالضم بر وزن خوار بمعنی راکب و بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و موید و محقق خیابان نوشته که سوار بالفتح بمعنی راکب اسپ ست و بمعنی راکب چیز سوار همانا مجاز باشد چه مخفف اسوار ست و اسوار مرکب است از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد مبدل اسپ و لفظ

وار که کلمه نسبت ست ❊

سوری ❊ بالضم و واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی و عروسی دوم رنگ سرخ و بمعنی جنس لاله و گل مثل آنرا سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مثل اسپ و خر و شتر را بمعنی چهارم در عربی دیوار قلعه و شهرپناه و پنجم در عربی بمعنی نیم خورده و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست که وضع کرده اند برای چندی افراد موضوع و این بمعنی مجازیست از معنی چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح واو سورهای قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره ❊

سوره نور ❊ نام سوره از سورهای قرآن مجید ❊

سوختن زر ❊ بمعنی تلف شدن زر بخواه از چهار شربت ❊

سوس ❊ بواو معروف کرمیست که جامه ابریشمی را تباه کند و نام شهریست که تیغ ازان اصل السوس گویند از برهان ❊

سوختگی نفس ❊ تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید ❊

سوهن ❊ بالضم و واو معروف و کسر نون و سین مهمله مراد از آن سوهان فرو ریزد و براده آهن

باب الغین مع السین

والماس و سن غیره از سراج و برهان ❊

سورهٔ اخلاص ❊ قل هو الله ❊

سوط ❊ بالفتح تازیانه و بتازیانه زدن از صراح ❊

سواع ❊ بضم اول و عین مهمله نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شرح نصاب ❊

سواطع ❊ جمع ساطعه که بمعنی بلند است

سوغ ❊ بالفتح و غین معجمه جواز و روانگی و گوارائی از مدار و کشف ❊

سوء دماغ ❊ مرض دماغ ❊

سوالف ❊ بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب ❊

سوف ❊ بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانی ست و در عربی بفتح سین و فتح فا بمعنی سر انجام و بمعنی زود باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید

سوابق ❊ گذشتها ❊

سوسطرلق ❊ بدی ادب و بد راهی ❊

سوق ❊ بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها در منتخب جمع ساق ست از منتخب و غیاث ❊

سویق ❊ بفتح اول و کسر او یست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی ❊

سواک ❊ بفتح اول و بمعنی ارم بمعنی ا

تو در صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر است و کاف خطاب بکسر اول بمعنی سوای تو از منتخب و غیره ❊

سوگ ❊ بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی از سراج ❊

سو و اسمک ❊ بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان ❊

سواحل ❊ کنارهای دریا و رود ❊

سؤال ❊ بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بمعنی از رسائل الاغلاط ❊

سؤول ❊ بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان ❊

سوزن باک **سوزن** ❊ بجهة شیخ برار اصطلاحات ❊

سواد اعظم ❊ شهر بزرگ از برهان

سوم ❊ بالفتح گران فروختن و وقت نمودن فی خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم مرخم ثالث و بالکسر همزه شده و مضموم و سکون میم نیز آمده و الهروی گوید

بیت در صورت و معنی از نظم ❊

خواندش دو جهان جهان سوم ❊

از بهار عجم و خان آرزو در سراج تو کر سوم بمعنی گویند بضم اول و تشدید آن سعد و دسه که بعربی ثالث گویند و الهروی در مدح قطب ناهی گفته

بیت ❊ قطب ست سه حرف و در تعظیم زان یافت و قطب چرخ سوم ❊ و بعضی گویند که بفارسی آخر اعداد میم مر سعد می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و پنجم قبل میم مشدد گویند بضم و فتح هر دو آمده چنانکه در هم گذشت و فتح چنانکه نظامی در قصیده که قافیه روشن ضم را کرم راست همایون دوم را بسته است و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم بمعنی یکم و پنجم بمعنی پنجم چون سوا فقت درین دو زبان بیش از بیش ست این هم دلالت بر فتح دارد و هر چال لفظ سه با سی مختفی که دارد دیگر تو نی مخصوص ست در شمار نمی آید مثل که و چه پس را در ترکیب با میم سعد و حال که و چه با وهای که و چه در حالت ترکیب سبب کسر کاف چی بیا بدل شود چنانکه کیم و چیم در صورت میم بیا ثابت شده چون درین حال اشتباه با سم که سعد تلثین است شود لهذا او در کتابت معدود سه یاده میکنند پس کسانیکه بضم ما قبل خوانند او را نیز خوانند

باب السین مع الواو

و آنانکه بفتح واو خوانند در نصورت تشدید واو حسابست ارد ❊

سواد بر گرفتن ❊ خواندن و مطالعه کردن ❊

سواکن ❊ بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان ❊

سون ❊ بواو مجهول نام رود ❊

سوسن ❊ نام گلیست آسمانگون در مؤید و کشف و برهان مدار بالضم دواو مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که تخصیص بالضم است و در قاموس بالفتح ظاهراً بالضم معرب است و بالضم فارسی ❊

سورنجان ❊ بالضم و راء مهمله مکسور و نیج نباتیست سفید از بحر الجواهر و برهان ❊

سوختن ❊ باصطلاح شعرای ایران تب شوق و جور معشوق و درد ان و لفظ و اسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق ❊

سوزیان ❊ بواو معروف و زاء معجمه مو پشتی تخاتی سلم و خوار و نفع و سود و تحفه و از ادات برهان و جهانگیری ❊

سورن ❊ براء مهمله لفظ ایست اسد اکبر باشد آن گفتن شکر یا آباد او بلند در شکار یا خفتن خصم از مصطلحات ❊

سودان ❊ بالفتح آدمیان سیاه

سواد روشن کردن ❊ ملک نوشته خواند بهم ساییدن از مصطلحات ❊

سواد کردن ❊ نوشتن ❊

سوی کسی گرفتن ❊ جانب کسی رفتن از مصطلحات ❊

سوداسان ❊ سوداگران ❊

سو ❊ بالضم و در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب لغات ترکی و لطائف و سو بالضم در آخر بهره در عربی بدی اندوه و تغیر مزاج بسوی رداء و آتش پرخشم و آفتی و در صنبه باشد و بالفتح اندوهگین کردن بد کردن و بد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در مصباح مسطور است وقتیکه لفظ سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در رجل السوء و دائرة السوء ❊

سوزه ❊ بمعنی تکمه قبا و در رسیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی پیر جامه نیز مستعمل ساخته ❊

سوخته ❊ بمعنی جامه سوخته که از آن سنگ و چقماق آتش گیرند و نام عجبست از کبهای خسرو پرویز و بمعنی جامه سخیده و موزون گویند که در ولایت روم مرد طالب علم را سوخته گویند از لطائف ❊

سوسر ❊ بالضم مرحم گندم از برهان ❊

سوسنی ❊ اسپ کبود و هر چیزی که کبود و نیلی باشد ❊

سوری ❊ بالضم نام گلیست سرخ رنگ هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ است و نوعی از میکاان از جهانگیری و رشیدی ❊

سوالی ❊ بفتح اول و کسر نون شتران آبکش و این جمع سانیه است از صراح ❊

سواقی ❊ جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد است ❊

سوفسطائی ❊ بالضم فرقه ایست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی و عندیه منکر ثبوت اشیا اند و تابع اند اعتقادات خود را و میگویند اگر عقیده کنیم شی را جوهر جوهرست و اگر عرض عرض است و اگر قدیم قدیمست و اگر حادث حادثست لاادریه منکر اند نه ثبوت را و نه نفی را از لطائف و برهان ❊

سوی ❊ بالضم و در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب لغات ترکی و لطائف ❊

سوزن عیسی ❊ گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی بهمین سبب بفلک چهارم ماندند و بالاتر

باب السین مع الهاء

بفرزند چراکه سوزن یکی از اسباب و بنات است از برهان وغیر آن *

سوقی * بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده *

سوچی * بواو معروف و جیم فارسی ابزار و می فروش سوچیا بمعنی میخانه و در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب است از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع های هوز

سها * بالضم اول ستاره است باریک در بنات النعش و آن متصل ست با ستاره و سطی از سه ستاره بنات *

سهراب * بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده بود رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بضرب خنجر ابی رستم او را زیر کرده دشمن خود پنداشته شکم پاره بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند پس رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و سوگوار شد آخر سهراب بمرد *

سهولت * بضمتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست *

سه ظلمت * کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج *

سهم السعادت و سهم الغیب اتقا عاده علم نجوم دلائل مخصوصه باشند از مواضع کواکب در طالع مولود *

سه روح * روح حیوانی و نباتی و جمادی و این سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان وغیر آن *

سهاد * بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب *

سه بند * بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آنرا سهرند گویند *

سه بعد * طول و عرض و عمق از کشف *

سهر * بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم هم صفت که صاحبش را بیداری و بی خوابی بسیار باشد *

سه نوع * موالید ثلاثه *

سه قرقف * بفتح هر دو قاف کنایه است در مذهب ترسایان از منتخب و برهان و در شرح خاقانی نوشته که نزد نصاری سه نوع شراب است چنانچه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکور است شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل *

سهیل * بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چراکه این بروزن صیغه تصغیر است از منتخب وغیره *

سهل * بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح *

سهم * بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برهان *

سهام * بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها این جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف ها بمعنی تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت باشد بسهم الغیب که بتیغ طلوع آنچه صاحب آنست که بران حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که نشانی دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی *

سهیم * بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب *

سهم الحشم * نام عهده چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از انوری *

سه خواهران * سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش است *

سه خوان * قوم است از نصاری که سه خدا میخوانند خدای عز و جل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان *

سهو * بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب *

سهیلة * بضم اول و کسر ها نوعی از جمله مدار

سه گاه * نغمه سوم و شعبه حجاز اند

باب الغین مع الظاء

باب الغین مع الضاد

۴۲۳

سه هر شبه ❋ کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی ❋

سه برگه ❋ نام گیاهیست ❋

سه اسبه ❋ کنایه از کمال زود روندہ از مصطلحات ❋

سه قبله ❋ قبلهٔ یهود و قبلهٔ نصاری و قبلهٔ مسلم و در شرح خاقانی نوشته که قبلهٔ کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبلهٔ کروبیان است ❋

سهرودی ❋ بالضم حرف چهارم واو مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب به سهرورد که شهریست در عراق عجم ❋

سه دامنی ❋ نوعی از قباچه یا چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه ای که سه چاک دارد دو از پیش و یکی از قفا و این قسم جامه مخصوص قاصدان ولایت باشد ❋

سهی ❋ بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست خوش نما و بکلیه نهایت راست باشد مخصوصاً از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بر وزن صفی بمعنی راست و این خبر در صفت سرو واقع میشود و بمناسبت سرو سهی قد سهی قامت نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده ❋

❋

فصل سین مع یای تحتانی

سیمیا ❋ بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند درآیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از منتخب ❋

سینا ❋ بکسر نام جد شیخ ابوعلی بالفتح و بالکسر نام کوهی است بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی ❋

سیما ❋ بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعملست چراکه علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشود و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی است بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصه خاص و کسانیکه بدین بمعنی

بالفتح خواند خطاست ❋

سیمابی شدن هوا ❋ روشن شدن هوا و در بهار بمعنی جوف آسمانست ❋

سیلاب ❋ بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید و صاحب برهان نوشته که بالفتح است نه بکسر و همین صحیحست ❋

سیراب ❋ بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از مؤید ❋

سیه تاب ❋ رنگی باشد سیاه و نفیس که آهن صیقل دیده را بآب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج ❋

سیح جاروب ❋ بمعنی خسی که جاروب از آن سازند ❋

سیب ❋ بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب ❋

سیاست ❋ پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق تبرسانیدن و زدن از منتخب و کنز ❋

سیاه دست ❋ بخیل ❋

سیاقت ❋ بکسر روان کردن ❋

سیّآت ❋ بر وزن طیبات بمعنی معاصی گناهها از منتخب و غیر آن ❋

سیه مست و سیاه مست بمعنی بدمست و بسیار مست ❋

سیادت * بالکسر بزرگی و سرداری

سیاحت * بکسر اول و حای حطی سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب *

سیرت * بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی روش و ناموس آرند *

سیاح * بالفتح و تشدید یای تحتانی و حای حطی بسیار سیر کننده از منتخب *

سید * بالکسر یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بعضی بتخفیف تحتانی بر وزن قید آمده چرا که تخفیف یای مشدد جائز است چنانکه میت بالتخفیف میت شود بر وزن بیت لیکن باید که یای مشدد مفتوح خوانند غلط است *

سیاه سفید * کنایه از شب و روز و زنگ و روم و شعر و کفر و اسلام *

سیه بهار * بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبز گشت که از زیر برف از پس سردی سیرابی بغایت سبز مائل بکبودی سیاه بیرون می آید آنرا سیه بهار گویند *

سیفور * بالفتح و واو معروف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان *

سیه کار * فاسق و بدکار *

سیسنبر * بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهملهٔ دوم و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله سبزه ایست سیان پودینه و نعناع زیرا که چون وی را بگزند دست نشان کند سیسنبر رویید چون سیسنبر را بگزند دیگر تقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد و چون برگزیدهٔ زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل است از برهان و لطائف و سراج *

سیخ سره * بچه جانور پرنده که هنوز پر بالش کامل نبر آمده و خوب معین نشده باشد و مانند خار نمود ار شود از برهان *

سیب تخور * بواو معروف نوعی از سیب که پوستش را مانند خود بخور کنند از مصطلحات *

سیاه پیر * بمعنی غلام پیر از مصطلحات *

سیر * بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت است و بعلم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول سوای معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند *

سیمهر * بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح های موحده و رای مهمله لفظ هندی کتابیست که گویند نام جشن خواستگاری راجهای سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبید ضیافت سازد بگردن هر یکی از راجهای که دختر مذکور حمایل گل یا هار در اندازد شادی دختر با کس مقرر شود *

سینه بار * کنایه از سیاه و سفید و مراد از یارهای سپاری که بخطوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات *

سیاوش * بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح سیاوش بواو معروف بر وزن زر پوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیرخانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاح داد بعد از چندی باغوای اما دیگر از دست افراسیاب ناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش

بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا
مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و
شادمان مراد دارند ❊
سیاه گوش ❊ سیه گوش نام درنده ایست
که از سگ خرد و از گربه کلان گرانی باشد
بسیاهی هر دو گوش او سیاه و نوک او از شیر
سریع الحرکت بغایت چابک باشد ❊
سیاه گوش ❊ کنایه از کسی که آواز
نشنود یعنی کر باشد از برهان ❊
سیم کش ❊ بکسر اول و ضم کاف فارسی
وسلف سیم از شرح خاقانی ❊
سیه آب آلیش ❊ بالف ممدوده
و رای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی
از سیب است که در اصفهان بهتر باشد
از شرح گل کشتی ❊
سیافش ❊ نام پادشاه ❊
سیاوخش ❊ بکسر اول و فتح واو و سکون
خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج ❊
سیاط ❊ بکسر اول جمع سوط که بمعنی
تازیانه است ❊
سیاع ❊ بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل
که دیوار را بدان اندوده کنند از
شرح نصاب ❊
سیمرغ ❊ جانوریست مشهور و سیمرغ
ازان گویند که هر لون که در پرهای یک
مرغ میباشد همه در پرهای او موجود
و بعضی گویند که بغیر همین اسم وضعی و

ندارد از کشف و صاحب برهان سیمرغ
عنقا نوشته است ❊
سیوف ❊ بضمتین شمشیرها جمع سیف
سیاف ❊ بالفتح و تشدید ثانی
شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد خونریز از منتخب
سیاق ❊ بکسر اول راندن از
کشف و در موید نوشته که بمعنی پای
بند بازیست بدانکه چون در علم حساب
تحریر یا راندن قلم بسیاقت تمام
است لهذا علم حساب را سیاق گفته
باشند یا آنکه حفظ حساب بسیار دشوار است
که از دست عطار اکثر از بیاد برود و برای نگهداشتن
آن برای یادداشت مشابه پابند
است ازین سبب قواعد نوشتن حساب
را سیاق نام کردند ❊
سیّئ الخلق ❊ مرد بد اخلاق ❊
سیه آهنگ ❊ بالکسر و بیای مجهول
بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ
بمعنی آواز است ❊
سیف اسفرنگ ❊ سیف نام
شاعر باشد باشنده اسفرنگ و اسفرنگ
بالکسر سین مهمله و رای مهمله و فا و نون و
کاف فارسی شهریست قریب سمرقند ❊
سیاگ ❊ بالکسر و بیای مجهول و کاف
فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از
لغات ترکی ❊
سیامک ❊ بکسر اول و فتح میم نام

پسر کیومرث از برهان ❊
سیکنک ❊ بالکسر و بیای معروف
و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف
عربی دیگر بمعنی آهسته این لفظ ترکی
است از لغات ترکی نوشته شده ❊
سیاه سال ❊ بمعنی خشکسال ❊
سیول ❊ بضمتین سیلابها و این
جمع سیل است ❊
سیه چال ❊ بجیم فارسی چاه بی آب
که مجرمان را در ان محبوس کنند و لفظ
چال در اصل چاه بود ها را با لام بدل
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف ❊
سیال ❊ بالفتح و تشدید تحتانی
رقیق و جاری شونده ❊
سیه حاصل ❊ بیای مجهول جائیکه
زراعت در ان بهتر باشد ❊
سیورغال ❊ بضمتین و واو و رای مهمله
و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این
لفظ ترکیست از مدار و در لغات
ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو
معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه
بمعنی انعام ❊
سیه گلیم ❊ بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان
و سراج ❊
سیاه قلم ❊ بمعنی نوعی
از تصویر که بسیاهی کنند و هیچ رنگ

انسیه ... نداشته باشند آن اکثر خاصه فرنگ است و معشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات ✽

سیه کام ✽ بدبخت و نامراد ✽

سیاه کردن چشم ✽ یعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات ✽

سیه چشم ✽ طایر شکاری را گویند چرا که چشم بعضی از نوع طایر شکاری سیاه میباشد مثل چرخ و شاهین و چرغ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود ...

سیاه چشم ✽ ... چشم خوبی ... دیگر آنکه طایر شکاری سیاه چشم بود باشد بخلاف طایر شکاری زرد چشم ... از اکلال چشم گویند ...

... آبی که از چشمی در آید و ... آنرا ... باشد ...

سیل عرم ✽ بالفتح و عین مهمله مفتوح و کسر رای مهمله آب سیل جاری که بند را ... و در ... شکسته باشد چه عرم ... و ... آب ... باشد ... گویند ... ظاهر است که این چشم آب جاری که بند را شکسته بود آن ... باشد ... و سیل العرم اشاره است بآیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل

العرم و بدلنا هم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل

سیاهم ✽ بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان ✽

سیه بادام ✽ چشم معشوق از برهان

سیلان ✽ بالفتح اول و سکون ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهم حاصل میشود و آن بطرف جنوب هندست و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون و غیره از برهان و رشیدی و صراح و سراج ✽

سیران ✽ بالفتح مصدر ... سیر کردن و رفتار نمودن ✽

سیحون ✽ بفتح اول جای تنها یا ... رود ... و صاحب ... نوشته ... رود ولیست میان اندجان ... و ... نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب سند ست در افغانان آنرا با سین سند یان نیلاب ... دریای اتک گویند ... بر کنار دریا ... بعضی گمان برند ... رود گنگ ست ... از تحقیقات خان ... عبدالکریم خان و در کشف ... همین اختلاف ست و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند ✽

سین ✽ این حرف بجیم عربی

بدل شود چون ریواس ریواج که رستنی ست ... و بجیم فارسی چون خروس خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای معجمه چون ... و ... سحیر چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته بفا چون ... بالضم بمعنی ... چنگ و چیان بلام چون ... بمعنی ... و بواو چون ... با تو بیای عربی ... معروف بمعنی ... و بهای هوز چون خروس و ... و ... آماده ... مصدر و ماضی در مضارع داخل و ... بعضی ابواب ... بدل شود چون ... و در بعضی ابواب بهای هوز چون ... کاست و ... و بیای تحتانی چون آراستن و آراست می آراید ... از جواهر الحروف ✽

سیب سیمین ✽ نوعی از سیب ...

سیلی بستن سیلی کشیدن ✽ یعنی سیلی زدن از مصطلحات ✽

سیم بر سنگ زدن ✽ کنایه از ... کردن از مصطلحات ✽

سیاه پستان ✽ زنی که فرزند او نزید از برهان ✽

سینه زبان ✽ کسیکه دعای بد او اثر کند ✽

سیاه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب گفتن ✽

سیه بادام افشاندن ✽ رسمیست در ولایت که بر تابوت مرده بادام بسیار اسیاه کرده می افشانند ✽

سیاهی کردن ✽ نمودار شدن از چراغ هدایت ✽

سیخ شدن راست شدن ✽

سیماب شدن ✽ گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن ✽

سیه در لوزینه کردن ✽ کنایه است در شادی کسی غم انگیختن ✽

سیه آمدن ✽ ملول شدن و تنگ آمدن از چیزی ✽

سیه سوخته ✽ نقره زرد و خالص از برهان و رشیدی و در بهار بمعنی لاجورد منظور آمده ✽

سیئه ✽ بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره ✽

سیبه ✽ بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیب یعنی مورچه و آن خندق باشد در پناه آن جنگ سازند

سیاهه ✽ باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا بنگارند ✽

سیه جرده ✽ بفتح جیم عربی و دال مهمله یعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ ✽

سیاه ✽ یعنی غلام حبشی از سراج ✽

سیبی بدو کرده ✽ بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر ✽

سیاره ✽ بالفتح و تشدید یای تحتانی یعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل ✽

سیه نامه ✽ فاسق و گنهگار از برهان

سیه کاسه ✽ بخیل و ممسک ✽

سیه خانه ✽ بدبخت و خانه ویران کرده و بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات ✽

سیلی ✽ بکسر اول و ثالث و هر دو یای معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و نرمه دست تا آنجا و آن بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی است کشتی گیران را که پنجه را واکرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند ✽

سی ✽ بالکسر و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غائب است و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آیند ✽

سینه بازی ✽ کنایه از دو رنگی چرا که سینه باز دو رنگ باشد یعنی سیاه و سفید ✽

سیکی ✽ بالکسر و کاف عربی بکسر و هر دو یای معروف یعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای اول مجهول بر وزن نیکی ✽

سیم قراری ✽ روپیه های غیر رائج ✽

سیه کاری ✽ کنایه از ظلم و شوخی ✽

سیهی ✽ بالفتح بمعنی سیاهی ✽

سیر السوانی ✽ بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون یعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد ✽

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الالف

شانه بها ✽ مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند ✽

شاداب ✽ یعنی سیراب و پر آب

تر و تازه از برهان و سراج *

شاه مغرب کنایه از هلال اول ماه

شاب * در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف *

شاه عرب * حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم *

شامخات * جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه *

شامت * بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و نکوهش کسی از صراح و منتخب *

شات * گوسپند و این لفظ را اکثر بتای مدوره نویسند از لطائف *

شاه بیت * بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد *

شاخ نبات * آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم *

شاخ * شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از پیاله و ساغر و صراحی *

شاخ شاخ * بمعنی پاره پاره *

شاماخ * و در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که بهندی ساوان گویند *

شاهرخ * نام بادشاهزاده و نام مهره که شاطر بود در شطرنج بخاری و بمعنی شه رخی که در شطرنج میباشد و آن کشت و اولست که بر نقصان حریف ضرب برخ او نیز واقع شود *

شامخ * بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب *

شاهد * حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان *

شادمند * این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده پس لفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن شادمان سند صحیحست از تحقیقات چنان و آرزو مولف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتواند شد *

شاگرد * در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهراً لفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرداگرد شاه و مخدوم خود استاده شده مترصد صدور فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند *

شارد * بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رونده از منتخب و مجازاً بمعنی پریشان مستعمل *

شاذ * بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح وغیره *

شادخوار * بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال *

شاخدار * دیوث و خودبین *

شاطر * بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز و شوخ و بیباک و آنکه برنج آورده باشد اهل خود را ابهد خوبی از لطائف و صراح و منتخب و مولانا یوسف بن [illegible] در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی [illegible] پر شطرنج باز و چالاک و اینهمه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیله کند که دور از ذهن و عقل مردم بود و نام کلاه فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص و پیش سواری سلاطین و امرا دوند *

شاعر * داننده و دریابنده و شعر گوینده *

شاپور * بضم بای فارسی نام

باب الغین مع الواو

باب الغین مع الیاء

باب الفاء مع الالف

پادشاهی و نیز نام پهلوانی از کشف و در شرفنامه و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین ✽
شانه سر ✽ یعنی مهمه از سراج ✽
شارستان ✽ شهر و مدینه و عمارت بلند و ریختن آب سماع و نرمش و غش که در طلا و نقره باشد و جامه باریک و رنگین که بهندی ساری گویند و نام طائر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و راه گشاده و فراخ و پادشاه خوب چشم از برهان و جهانگیری و سراج ✽
شاره دار ✽ نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی ✽
شاخ بدیوار ✽ یعنی گردکش مغرور از مصطلحات ✽
شاد کهر ✽ خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج ✽
شاشتر ✽ بهر دو شین معجمه و فتح و قافیه بروزن اختر بزبان سنسکرت نام علم عقاید و فقه هندوستان ✽
شاخ آهو بستن ✽ کنایه از سحر آموختن از شرح خاقانی ✽
شاسی ✽ بهر دو شین معجمه سبب پیاج که آنرا اسهال نامند گویند از رساله معربات و در فارسی یعنی مینا از برهان ✽
شاباش ✽ مخفف شاد باش و یعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات ✽
شاخص ✽ بخای معجمه و صاد مهمله و چشم باز مانده و حیران از منتخب ✽
شالع ✽ بکسر همزه که حرف سوم است یعنی آشکار و فاش یعنی مشهور از منتخب ✽
شایع ✽ یعنی آشکار و فاش از لطایف ✽
شارع ✽ بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف ✽
شاه بداغ ✽ بضم بای موحده و در آخر غین معجمه نام مخترعی که خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت ✽
شارغ ✽ بفتح رای مهمله و غین معجمه و معنی دستار و این لفظ ترکیست از شرح خاقانی ✽
شارف ✽ بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب ✽
شاهق ✽ بکسر سوم یعنی بلند و بنای بلند و باصطلاح اطبا بعضی ستارگان اجناس نبض که در حرکت میل بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت بتبرید است از منتخب و کتب طبیه ✽
شارق ✽ بکسر رای مهمله روشن و تابان یعنی آفتاب از منتخب ✽
شاق ✽ بتشدید قاف یعنی دشوار و کار دشوار از منتخب ✽
شادی مرگ ✽ سوتی که بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت در آید پیدا شود و نام جای بیز نست
شالنگ ✽ بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا لگی گویند از مدار و در برهان چنین نوشته که سخنی را در عوض دیگر بجهت طلبی که از دلیر وار دیگر بد بهندی آنرا اول گویند بواو مجهول و یعنی چیزی سپاده شما از وی نوعی از گلیم که به فرش دوزند ✽
شالهنگ ✽ با لام و های مفتوح و نون و کاف فارسی یعنی گروهی و گروهی یعنی رهزن و ظلم و ستم و سرکش از جهانگیری و مؤید و غیره ✽
شاک ✽ بهمز و باصطلاح شاعر یعنی سلاح دار و سپاهی با خود دارنده که نسبت سلاح است و یعنی شک کننده و گمان برنده از صراح و غیره ✽
شارک ✽ بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان ✽
شاه لعک ✽ بفتح لام و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی ✽
شاخل ✽ بضم و کسر خای معجمه نام علم

از برهان که آنرا بهندی ابهر گویند *
شاغل * بکسر غین معجمه بانع و باز دارنده از منتخب *
شال * نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند *
شاه نحل * بفتح نون و سکون حای مهمله یعنی بادشاه زنبوران شهد و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد هرجا که او رود همه در پس آن روند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المؤمنین لقب است و یعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند *
شاخ گل * معروفست و کنایه از معشوق از مصطلحات *
شاقول * بقاف چیزیست از پیچ و آهن و سنگ که بریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات *
شاه اسپرغم * یعنی ریحان که آنرا نازبو گویند *
شاه قام * لفظیست که شطرنج باران بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم ست صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت و رفتار خود ای مات شده *

شاهم * یعنی طعام شاهم از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب
شامه کعبه یعنی بجانب بسار کعبه واقعست چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرقست *
شاگرد فاستقم * بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو *
شایان * لائق و سزاوار از بهار *
شائیدن * لائق بودن *
شانیدن و شاندن * بمعنی شانه کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری *
شایگان * بمعنی فراخ و بمعنی لائق و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود ها را بهمزه بلینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد یا لفظ زنان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین را با چنین و کین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه سازند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صیغهای حادثات و کائنات و همچنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از بهار و سراج *
شادن * بکسر دال مهمله بچه آهو از شرح نصاب *
شادروان * بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط آن نکرده و در سراج اللغات نیز بضم دال است *
شارستان * بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد و هم کلاه ... جائیکه گذرگاه آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات بثبوت پیوسته که شارستان جاده که بشهر پیوسته باشد *
شاریدن * آب ریختن از بهار

باب الفاء مع الالف

وچهار کیسی ❊

شاهین ❊ مانیست شکاری وچه باشد براز که بهر دو جانب اتصال هر دو پر آویزند از برهان و رشیدی این معنی ثانی ترکیب است و بجا با همزه نیز آمده و بعضی بمعنی ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن بیخ از درو دست گیرند ❊

شاوران ❊ بواو نام شهریست از برهان و سراج ❊

شاه نشین ❊ نوعی از عمارت ❊

شام غریبان ❊ نام شهریست سواے معنی معروف ❊

شابران ❊ بیا سوخته نام شهریکه آنرا شاوران نیز گویند از مؤید ❊

شادمان ❊ مرکب از شاد و لفظ مان زاید است چنانکه الف و نون شادان و شاهاد این عالمست مسلمان که با کسر نیز و تحریف مخفف شادمان است ... از خیابان ❊

شان ❊ در فارسی خانه زنبوران که دران عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال بمعنی حق چنانچه این آیت در شان اوست ای در حق او از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری ❊

شاه ترکان ❊ افراسیاب ❊

شانه بین ❊ کنایه از فال گیرنده فال مخصوص بشانه گوسپند باشد از بهار عجم و مؤلف از مسموعست که در ولایت بر شانه ها نقشی مینویسند و بسبب آن پی بمقصود میبرند ❊

شانه در آب گذاشتن ❊ کنایه از مهیای آرایش بودن از بهار ❊

شاو ❊ در آخر واو بمعنی خالص چنانکه زر شاو یعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات ❊

شاملو ❊ طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در کتب لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی است که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید ❊

شاخ آهو ❊ کنایه از کمان از برهان و رشیدی ❊

شاتو ❊ بتای فوقانی در ترکی نردبان باشد از بعض لغات ❊

شارقه ❊ بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب ❊

شاقه ❊ بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب ❊

شاهنشاه ❊ پادشاه پادشاهان و این مخفف شاهان شاه است از برهان ❊

شاطر زاده ❊ کنایه از خدمتگار

ست وجاالاک ❊

شانه ❊ بحرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راچه چولاهه و کوچ چولاهه نیز آمده ❊

شایسته ❊ بر وزن آهسته بمعنی لائق و مستحق از برهان ❊

شانیده ❊ بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آشیده یعنی چیزی بهتر و الود از صراح و مدار ❊

شاخشانه ❊ بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را ایستاده و شانه گوسپند را بدست دیگر گرفته آن هر دو را بنوازی باهم بمالند که صدای غریب از آن بر می آید تا مردم از آن متنفر شده وز و چیزی گرفته بدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که و بمعنی آوردن چون شقوق در آخر مستعمل است ❊

شاره ❊ دستار منقش که در هند چیره گویند و نوعی از جامه باریک رنگین از برهان ❊

شادگونه ❊ بر وزن مطربه از فرهنگ سکندرنامه ❊

شاه چینی ❊ بجیم فارسی و یای

معروف و نون نوعی از حنا از برهان

شاکی * شکایت و گله کننده *

شاطی * کناره دریا و رود از سراج لغات و منتخب *

شاهین دزدی * کم سنجیدن بچالاکی دست *

شافعی * بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از سراج ولب الالباب *

شاخچه بندی * پیوند کردن درخت و بستان و تهمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات *

شانه آویزی * نوعی از لعب که آدمی را شانه بر بسته می آویزند از چراغ هدایت *

شانه گردانی * عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت *

شاهی * زر بست سکه کیا ایران که پنجاه دینار است از مصطلحات *

شادخواری * شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات *

شامی * بمعنی وقت شام از *

شانی * بکسر نون بمعنی دشمن از

فصل شین معجمه با بای موحده

شباب * بفتح اول نام پرده از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط است و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب است از منتخب و صراح *

شب * بالفتح و تشدید ثانی شل شهاب که بهندی چمکیلی گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی ابر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی مرتفع کرد از اول است *

شبت * بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا گویند از بحر الجواهر *

شبکات * بفتح اول و دوم و سوم جالیهای عمارت و دام صیاد *

شب برات * باضافت شب پانزدهم ماه شعبان که در آن شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند *

شبح * بفتحتین در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب بدار با الفتح نیز نوشته *

شب نیمه کرد * یعنی دو سهم

گیست از مصطلحات *

شبگرد * بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال *

شبور * بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نای که از روئین سازند و این معرب شیپور است از برهان و رساله معربات *

شبر * بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی است از سر ناخن خنصر تا سر ناخن ابهام و انگشت سبابه آنرا بالشت نامند و نام شمر بن ذی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بود است از منتخب و برهان و مدار و کشف و موید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی مفتوح نام حضرت امام حسن رضی الله عنه و بای مخفف با بیرآمده *

شبیر * بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف و برهان ببای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوب است *

شبیر و شبر و مشبر * اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث برون محدث شاهر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان نامها حسن وحسین ومحسن امیخواندند از منتخب و در برهان ولطائف بتازی فارسیست *

شبگیر * بمعنی شب سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب نام مرغی که در آخر شب آواز خوش کند از برهان ومصطلحات و رشیدی و بهار عجم و بمعنی هر چیزیکه بآخر شب باشد نیز *

شبیار * بالفتح بمعنے دوالی تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر دوای مرکب از سبل که در آخر شب خورند *

شب قدر * باضافت در تعیین این اختلافست گویند واکثر شب بیست و هفتم رمضانست عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد *

شب زنده دار * بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند *

شب افروز * بمعنی زر بفت که رسیش از نقره باشد از مصطلحات

شبارونه * بمعنی شب و روز چراکه الف بمعنی و او عاطفه است شبارونه بزیادت نون مخفف شبانه روز است عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند

شاطر سپهر شبرنگ *

شبدیز * نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ است چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند از برهان و در رشیدی و سراج اللغات و سروری مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت است این در اصل دیس بود سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام سگی از موسیقی

شب اندر روز * نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و بهار عجم و مصطلحات *

شب پوش * جامه خواب و بمعنی کلاه نیز آمده *

شباط * بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا پهاگن باشد از برهان و شرح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته *

شبع * بکسر اول و سکون موحده و عین مهمله سیری از طعام و غیره و این نقیض جوع است از صراح *

شبچراغ * گوهری باشد قیمتی که شب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو مانند جانوری در دریا میباشد هنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و بر روشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را میربایند از برهان *

شباک * بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده *

شب چک * باضافت و فتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب براتست که در آن چراغان و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج *

شب آهنگ * قصد کننده بوقت شب نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام از صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن معین نیست و آنرا ستاره شبکش نیز گویند چنانچه در شرح سکندر نامه از نواب امانی خان و علی شیر میگر سیف الله احمدابادی و محمد شاه هر دو شارحان سکندر نامه شب آهنگ را بمعنی

شباهنگاه نوشته وبعضی اهل لغت معنی ستاره شعری گفته اند وآن ستاره روشن ست که بعد جوزا براید *

شبرنگ * نام اسپ سیاوش از سراج اللغات *

شب کوک * گدائی باشد که شبها بر درخت آمده سوال کند از برهان *

شبک * بالکسر دوک و باد ریسه دوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف *

شبل * بالکسر بچه شیر درنده از منتخب *

شبه بفتحتین سیاه سر شدن و بفتح سین وکسر بای موحده بمعنی چیز سرد از منتخب وشرح نصاب *

شبنم * رطوبتی ست که از هوا بر درختان مترشح شود ونام جامه سفید و باریک ولطیف *

شبان * بضم اول بمعنی چوپان وکسیکه نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان ومؤید وکشف ودر سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول وقیل بالضم لیکن بفتح اقویست زیرا که شبها نیز حفاظت گوسپندان میکند الف ونون درین لفظ برای نسبت ست وهم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست ودر رشیدی فقط بفتح ست وبضم اول وتشدید بای موحده بمعنی جوانان

و در نیصورت لفظ عربی ست جمع شاب که بمعنی جوان ست از منتخب *

شبان وادی ایمن * کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب علیه السلام کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خودش نامزد کرد از برهان وغیاث *

شبگیر زدن * آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت *

شب نشین * شبها در مجلسی نشستن وبمعنی نشیننده شبها از مصطلحات *

شبخون * بوقت شب پنهان بر دشمن تاختن وبوقت شب قتل کردن فوج دشمن را ودر سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ وقتال آمده از برهان وشروح بدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی ست ودر صورت قلب کسره اضافت بهیچ یکی از مضاف ومضاف الیه نباشد ودر بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس آمده ودر بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم بزیادت اشباع کسر بای موحده واقع میشود چنانچه بانیطور در اشعار ثقات بسیار موجود ست *

شبستان * خانه که شبها در آن باشند از سراج *

شبعان * بالفتح بمعنی سیر شکم

شب رو * بفتح را دزدیکه شبها

برای دزدی رفتن کار او باشد وبمعنی اهل الله که شب بیدار باشد *

شبه * بفتحتین وهای مختفی دانه آبگینه که بهندی پوت گویند از مدار ومؤید وکشف وخیابان ودر برهان وسراج وجهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه وبراق که سبک ونرم باشد مانند کهربا ودر عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج گران از ترکیب مس وجست حاصل شود بهندی آنرا پیتل گویند وبکسر اول وسکون موحده وهای ملفوظ وبکسر اول وفتح موحده بهر دو صورت بمعنی شکل ومانند ونظیر از بحر الجواهر وکشف *

شبکه * بفتحات دام صیاد از منتخب ومؤید *

شبانه * بالفتح وتشدید ثانی والحاق لفظ نون طائریست خوش آواز وبفتح اول وتشدید موحده وحرف چهارم نیز با موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندرنامه از مخان آذر وسیف الدین غیره *

شبینه * چیزیکه بر آن شب گذشته باشد واز گذشتن شب در مزه یا رنگ آن تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی گویند *

شبیه * بروزن فصیح بمعنی نظیر ومشابه ومانند ودر اصطلاح تصویر که مطابق شکل وصورت شخص معین کشیده

باشند ❊

شبلی ❊ بالکسر نام یکی از اولیای کبار ❊

فصل شین معجمه مع بای فارسی

شپیش ❊ بفتحتین و بای فارسی معروف و بهندی شپش نیز کرمی خورد که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم تا نیز آمده ❊

شپلق ❊ بالفتح و لام بمعنی شلوار است از لغات ترکی ❊

شپلیدن ❊ بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح

فصل شین معجمه مع تای فوقانی

شتاء ❊ بکسر اول و سوم بمعنی زمستان

شتی ❊ بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده و این جمع شتیت است که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال از لفظ شتی بمعنی گونه گون و بسیار چیزها مراد میگیرند چرا که پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب وغیره ❊

شتان بینهما ❊ بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو

شتر ❊ بضمتین معروف به ترکی آن را دوه گویند حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بایران و در عربی شتر بالفتح بریدن پلک چشم و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا یا پایین و شتر بالضم شکافتن پلک چشم زیرین و بعضی نوشته‌اند که شتر بضمتین معروف نوعی است در بحر رجز که بدان لقب دهند مقاعیلن را و در اصل مستفعلن بود از منتخب ❊

شترغاز ❊ بضمتین و سکون لام نام مرغی که آن را شترمرغ گویند ❊

شترمرغ ❊ نوعی است از مرغ که در بعضی از اعضا مشابه شتر باشد گویند که آتش هم میخورد ❊

شترنگ ❊ بفتحتین آنچه که در قمار باز حریف برده بعد از گرو بردن باشد یکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را دهد از برهان و مدار و مصطلحات و این ترکیب است ❊

شتم ❊ بالفتح دشنام از منتخب و لطائف ❊

شتلم ❊ بهر سه حرکت از اول مضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان ❊

شترغو ❊ بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف نام سازیست که سطر بان نیز از ده لفظ

ترکیست از لغات ترکی ❊

شترگربه ❊ هر چیز مخالف و ناجنس و نامناسب را گویند از برهان ❊

شترحجره ❊ هر آن دو چیزی که باهم نامناسب و مخالف باشند و در حدائق البلاغت بمعنی کلام بی نسبت ❊

شتردلی ❊ بضمتین بزدلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان

فصل شین معجمه مع جیم عربی

شجاعت ❊ بالفتح صحیح است و بضم غلط و بکسر متوسط میان هر دو و مشهور است از غیاث الاغلاط و منتخب و صراح

شجاع ❊ بهر سه حرکت اول و مشهور بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و لقب از بزرگان از منتخب و صراح ❊

شجره کلیم ❊ درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بجوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند ❊

شجن ❊ بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ درهم شده شاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب

لطائف مگر در لطائف بفتحتین ست بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی پای سخت ٭

شجعان ٭ بالکسر جمع شجاع ٭

شجره ٭ بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و آنچه مشایخان اسامی پیران خود به ترتیب نوشته بمریدان دهند ٭

فصل شین معجمه مع حاء مهمله

شحح ٭ بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم و سوم هر دو حاء حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب ٭

شحیح ٭ بخیل از منتخب و صراح و لطائف

شحم حنظل ٭ بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه مغز ثمره حنظل و آن دوائیست تلخ مسهل بلغم ٭

شحم ٭ بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی گویند از منتخب ٭

شحن ٭ بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف ٭

شحون ٭ بفتح قوی و بزرگ از لطائف ٭

شحنه ٭ بکسر اول و سکون حاء مهمله و فتح نون مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند و بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلطست از قاموس و صراح و منتخب و فرهنگ الاغلاط و بهار عجم و صاحب چراغ هدایت گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و پاسبانان لیکن بکسر استعمال نمایند ٭

شحمه ٭ بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمه گوشت و نرمه گوش از منتخب ٭

فصل شین معجمه مع خاء معجمه

شخ ٭ بالفتح و خاء معجمه کوه و زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم مگر شخ بمعنی سخت ترکیست ٭

شخار ٭ بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید خیم از کشف مدار و در برهان بفتح اول بر وزن چهار ٭

شخص ٭ بالفتح کالبد مردم و جز آن و بدن انسان و غیره از منتخب و سیوطی و پوربائع در شرح نصاب نوشته که شخص مأخوذ از شخوص ست که بمعنی پدید آمدن سیاهی است ٭

شخول شخیل و شخل ٭ هر سه لفظ بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ فریاد و نعره و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف ٭

شخ کمان ٭ تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیارست

شخالیدن ٭ خلانیدن و خراشیدن از برهان ٭

شخولیدن ٭ چیدن فریاد کردن از برهان ٭

شخیدن ٭ بمعنی لغزیدن از برهان

شخودن ٭ ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن ٭

شخوده ٭ بناخن خراشیده ٭

فصل شین معجمه مع دال مهمله

شد ٭ بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی آغاز کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا دقیقه ای موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز در حیاگیری یعنی راست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوچ در کتاب اخلاق ناصری نوشته که شد مرادف نغمه واحد بسیطه است و در چراغ هدایت مسطور است که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حرف است لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است ٭

باب الفا مع الدال

شدّ و مدّ ❊ بهردو دال مهمله مشدد لفظ عربی ست فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت ❊

شدیار ❊ بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت بقلبهٔ الی شگافند زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر ❊

شد مخالف ❊ بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف برکشند ❊

شدق ❊ بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب ❊

شد پهلوان ❊ بالفتح و باضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن برمی کشند از مصطلحات ❊

شده ❊ بالفتح بمعنی علم و نشان

شدیده ❊ باصطلاح علم قرأت حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز به قوت آید و آن هم هشت حرف ست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و کتب

شد عراقی ❊ بالفتح نام مقامیست در هم صوت که پهلوانان عراق و لوطیان

با آواز بلند در دناک عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بیشتر یَلَلِّم یَلَلِّی باشد از شرح گل کشتی ❊

فصل شین معجمه مع رای مهمله

شرار ❊ بکسر اول درخشیدن و فروجستن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب ❊

شری ❊ بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بفتح شیبه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ بر خارش که بر جلد بدن پدید آید بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شرح نصاب و حدود الامراض ❊

شرفا ❊ بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف ❊

شرکا ❊ بضم اول و فتح ثانی جمع شریک ❊

شرب ❊ بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح و زرفا بمعنی کتان تنگ باریک از منتخب و رشیدی ❊

شراب ❊ هر شی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر است و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه

شربت ❊ بالضم مقدار یکبار خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و با بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوائی خشک یا تر که در یکبار خورده شود ❊

شرت ❊ بالکسر و تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب ❊

شریعت ❊ جوی بزرگ و جای پایاب در آمدن و کنارهٔ آبی که خلایق از آنجا آب خورند و راه پیدا کردهٔ خدا برای بندگان در دین محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح

شرج ❊ بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و رود و نیست همین و در دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه یک خانه از خانه دیگر بزرگتر شدن از منتخب ❊

شرح ❊ بفتح اول و سکون ثانی گشادن و بیان کردن و آشکار کردن از منتخب ❊

شرح تجرید ❊ شرحیست از علامه قوشجی بر تجرید که متن ست در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی ❊

شرب الیهود ❊ بالضم بمعنی لغوی شراب خوردن یهود است چون

آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار *

شراب پشت دار * شرابی که ادویه مقویه انداخته کشند *

شراب طهور * بکسر طای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد *

شربت دینار * شربتیست دوا تند در رنگ مسهل و رافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربتست لهذا شربت دینار نامیدند

شرر * بفتحتین یکپارهٔ آتش از صراح و مؤید

شراره * بالفتح پارهای آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پارهٔ واحد *

شرور * بضمتین بدیها و شرارتها *

شراب شیراز * نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران است

شرط * بالضم بادِ موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرط از آن جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و دور شدن طوفان است از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم

گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان بفتحتین نشانها و میر نوراللّه در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام *

شراع * بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی از شرح نصاب و صراح *

شرح مطالع * بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین *

شرواف * بالفتح و تشدید را سخمه یعنی زبر آن تخته باشد که بر هر دو سر آن وشته از چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی صندل کذا فی الرشیدی *

شریف * هر چیز بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد از خیابان *

شرح مواقف * بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متنیست در علم عقاید و کلام از قاضی عضد *

شراسیف * بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف است که بالضم باشد از منتخب *

شرف * بفتحتین بمعنی بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجهٔ نوزدهم برج حمل است در میزان سلطین و شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین وغیره

شرق * بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب

شروق * بضمتین برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن از منتخب و مجازاً بمعنی ظهور و روشنی *

شرک * بفتحتین چیزی چوشتی بود از غلبه خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف

شراک * بکسر اول دوال نعلین که برعرض آن باشد از منتخب و مدار و صراح

شرنگ * بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزهٔ صحرائی که خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ و زهر بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی اندرائن نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان *

شروان * بالکسر و او نام شهر خاقانی *

شروین * بالفتح بروزن پروین

باب الفا مع الالف

نامه قابلهٔ شیر دانست از جهانگیری ❊

شراب انداختن ❊ یعنی

شراب ساختن ❊

شرطایج ❊ بفتحات سه حرف اول

شطیه شرط یعنی علامت دو ستاره است

در اول حمل و آن منزل اولین ست

از منازل قمر از منتخب و در شرح

قران السعدین نوشته که شرطین

دو ستاره که بجای سر و شاخ حمل

واقع شده اند و آن را تثنیه شرط

گفتند یعنی اول هر چیز باشد ❊

شرح کشاف خواندن

کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه

گوئی نمودن از شرح تحفة العراقین و

بهار عجم ❊

شریانی ❊ بالکسر و حرف سوم یا

تحتانی هر رگی جنبنده و در سرخ

پیشانی است خون زیاده میباشد از

منتخب ❊

شراین ❊ بفتح رگهای جنبنده

این جمع شریان ست از منتخب ❊

شرحه شرحه ❊ بالفتح و رای مهمله

یعنی پاره پاره از منتخب و لطائف ❊

شرشیچ ❊ بفتح اول و یای معروف

و جیم عربی گیاهی که از وی سازند ❊

شرمه ❊ بالفتح یعنی شرمنده و خجل

شرطیه ❊ کنایه از قضیه شرطیه

چنانچه اشاعة الشمس طالعة فالنهار

موجود ❊

شراب گذشته ❊ شراب کهنه

از کیفیت افتاده از مصطلحات ❊

شره ❊ بفتحتین غالب شدن حرص

از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید

و شرح کرد لطائف و صاحب لطائف

از رسالهٔ عاشق نقل کرده که شره بکسر اول

و سکون دوم بمعنی حرص و در منتخب

بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص

شرمه ❊ بالضم بادی مواقف مراد و

شایع و علامت از مدار و لطائف

و رشیدی و سراج ❊

شرفه ❊ بالضم و حرف سوم فا در

عربی بمعنی کنگرهٔ عمارت و بالفتح در

فارسی هر آواز را گویند خصوصا آواز

پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف ❊

شرمنده ❊ اسم فاعل از شرمیدن

و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون

آمده اگرچه شرم اسم جامد ست مگر فارسیان

گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند

چنانکه از دزدیدن دزدیده و بعضی از محققین

که بر اشتقاق جامد قائل نیستند گویند

اند که شرمنده بفتح میم ست در اصل شرم

مند بوده بقاعدهٔ معروف میم اول

را حذف کردند چنانکه در زمین و سپید

بوده و یای مخفی و در آخر برای تشبیه

آورند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه

یعنی مشابه دندان و مشابه زبان

پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه

مشابه بصاحب شرم باشد فافهم ❊

شرعه ❊ بالکسر و عین مهمله روده

کمان و چله کمان از شرح نصاب ❊

شرزه ❊ بالفتح خشمناک و مهیب

و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت

شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی

و مؤید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم ❊

شرذمه ❊ بکسر شین معجمه و سکون

رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از

مردم و پارهٔ از میوه و جز او از منتخب ❊

شراره ❊ بفتح آتش پاره واحد که

بجهد از صراح و منتخب ❊

شرره ❊ بفتح اول و ثانی و ثالث

یکپارهٔ آتش که بجهد از صراح و این لفظ

بعین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر

نیز آمده چنانکه خبثه جمع خبیث ست

و این مستفاد ست از فصول اکبری ❊

شرشی ❊ نام جامهٔ ابریشمی باریک

و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی

از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت

شرشی نوعی از زردآلو تخمیست سیاه

رنگ و بشکل و خاصیت تخم ریحان

و نوعی از زرگیاست ❊

شراب زدگی ❊ کمال بیهوشی

باب الفاء مع الراء ❊

فاره ❊ بالفتح و سکون همزه زمین کندن

و دفن کردن و موشان را حیس شش

فاشه و بادی که در باد و سفر برگردد

و ستور را لنگ کند و بوقوش کرده

شد ❊ و چون کلی خوشبوی خورده

از افاده الافاضل گویند و نافه مشک

بمعنی گفته اند صواب

شدن از نشهٔ شراب

فصل شین معجمه مع سین مهمله

ششت بالفتح نام عدد معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت رفع التباس از معانی دیگر و آنها این است نیشتر حجام و تار ساز و حلقهٔ زلف و بمعنی زنار و صیغهٔ ماضی نشستن هم گفته‌اند

ششت بمعنی گرفت سوفار تیر و قلاب که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد پیچ پیچ و مضراب ساز و حلقه که بر انگشت از طلا و نقره کنند و در بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری گویند گرفت سوفار تیر را در وقت انداختن ششت گویند که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان بشکلی متشکل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشد

ششت گیر بالفتح تیر انداز کامل هنر

ششت گیر تیر انداز

ششتک آلت چرمین که باوانان برای دفع حکه بکار برند و بعضی گیر و قضیب نیز آمده

ششتری بالضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر ششتر

فصل شین معجمه مع شین معجمه

ششجهت بکسر جیم و فتح ها یعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشند

ششپر حرف سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که آن شش پهلو دارد

ششدر کنایه از جایی که بیرون رفتن از آن دشوار باشد و بجای ششدر حیران و متحیر نیز مستعمل میشود و در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد چون هر یکی از کعبتین شش نقش میدار... باشد که بعد هر یکی از آن دو دوازده در منقوش میباشد که بیمین و یسار هر یک شش در میشوند و در میان هر دو یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان در یکه در مقامهای تخته است بند گردد از شش خانه جانب خصم... رفتن نتواند رهایی آن بدون رهانیدن دادن حریف ممکن نیست و بمعنی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم

شش دانگ عیار کنایه از کامل عیار یعنی ناقص عیار هم آمده

شش روز ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام

شش بالضم نام عضوی است درون سینه که بهندی پهپهر گویند

شش دانگ مراد از تمام چیزیست چراکه شش دانگ را یک دینار میشود از قهستانی شرح مختصر نقله

شش ارکان ... گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است ... اینها باشد اول هوای محیط ابدانست دوم اکل و شرب سوم حرکت و سکون بدنی چهارم حرکت و سکون نفسانی مثل غضب و فرح و ذبونت و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثلا اخراج بول و غائط و جماع و فصد و حمام و احتباس بعکس خروج چیزهای مذکور است از بدن

شش پستان بضم شین اول یعنی زم پستان و افتاده پستان

شش خاتون پنج ستاره سیاره سوای آفتاب

ششم زمین کنایه از دولت روم از مولد

شش خصر باصطلاح ... ششم زنی را گویند که پای از ...

ببر و بعضی گویند که او شش بزرده باشد از حریف ببرد ❊

شش پرده ❊ عبارت از عالم که از عرش تا فرش در شش روز ساخته شده است ❊

شش دره ❊ مثل بالای کتاب از هجر و تحیر و ابهام است شش جهت گویند

شش سرنجی ❊ یعنی زر خالص و تمام عیار را گویند که در خراسان سکه بود از طلای خالص که شش سر بود و بعد اهل اسلام از آن شکسته چون زر آن [illegible] اصفهان و بغداد زر کامل عیار را شش سری میگفتند از بهار و دیگر کتب ❊

فصل شین معجمه مع طای مهمله

شطحیات ❊ بالفتح و حای مهمله مکسوره و یای تحتانی شد در اصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوا الله و گفتن بایزید بسطامی ما اعظم شانی شاخان این کلمات خلاف شرع رانده و کرده اند قول منقول از معدن المعانی ❊

شطرنج ❊ بالکسر از قاموس معرب صد رنگ از منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب [illegible] وزن [illegible] بالفتح [illegible] کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم نوشته که این معرب شترنگ است که لفظ فارسیست یعنی شبیه بصورت شتر [illegible] باشد لهذا آنرا [illegible] گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان است [illegible] بازی را شش رنگ گفته اند [illegible] صاحب بهار عجم نوشته بعضی محققین [illegible] که معرب چتر انگ است که لفظ هندیست چتر یعنی چهار است انگ یعنی عضو [illegible] چهار رکن باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوا شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شش رنگ گفته اند و [illegible] رنگ گفته اند و [illegible] بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم لجلاج ست بهر دو جیم [illegible] و بعضی [illegible] نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر [illegible] بن فیلسوف ست و صاحب رشیدی در [illegible] نوشته که شطرنج بعضی اقسام علم که آنهم [illegible] پس از این [illegible] و که شطرنج [illegible] آن باشد و [illegible] آمیزش اقسام مهرها و بازی معروف [illegible] شطرنج گفته باشند خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم درست ❊

شطر ❊ بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف هر شی و بمعنی جانب و طرف و نخت و قسمه و پاره از چیزی از منتخب و صراح ❊

شطره ❊ بالفتح و تشدید طای مهمله دو کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لطایف ❊

شطط ❊ بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب ❊

شططل ❊ بفتحتین طای مهمله معرب شتل چون جماعتی قمار بازند و کسیکه درمیان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی بآن مرد که خالی نشسته است دهند از کشف ❊

شطن ❊ بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح ❊

شط مغلجان ❊ نام چشمه ❊

شطری ❊ بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل بمعنی بعضی از کسی ❊

شطاحی ❊ بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیر آن ❊

شطرنجی ❊ شعر نحبا زد و نوعی از فرش

فصل شین معجمه مع ظای معجمه

شظایا * بفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره در ریشهای هر چیز این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی پیشانی جام منفرد *

فصل شین معجمه مع عین مهمله

شعب * بالفتح بمعنی شکافتن و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین اول و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر

شعاب * بالکسر اول راههای که در کوه باشد و شکافها و در زها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب *

شعیب * بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب *

شعر * بالفتح موی آدمی غیره و نوع از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر در یافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا ابو یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت

بچیزهای باریک است و حالا نظم مشهور شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است شعر او این بیت است شعر النّاس من ابن آدم * فیهم مستحمل و فیهم علم * تمام کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول این بیت است شعر من آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجبله * و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است و ابن شعر منقول است در جواب این مصرع است نام بهرام تراه پدرت بوجبله * والسلام بالصواب

شعار * بالکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل به بدن باشد یا جامه که به بدن چسپیده باشد مثل شبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و رضائی از کشف و منتخب و بحر الجواهر *

شعور * بضم شین دانستن و در یافتن از منتخب و بحر الجواهر *

شعائر * عبادات و قربانیها و جمع شعیره *

شعیر * بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی و هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا ابو یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته که شعیر یا تو دانه شعیر است که بمعنی جو

باشد زیرا که جو موی بسر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد *

شعبده باز * بالفتح بازیگر که کارها و بازیهای عجیب فرا ظاهر کنند *

شعف * بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح *

شعریان * بالکسر دو شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی و شعری یمانی و این تثنیه شعری است

شعبان * بفتح نام ماه هشتم از سال قمری چون درین ماه از برای حاجات عبادت و تمامی خیرات بسیار بسیار میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کشاف و منتخب نوشته شده *

شعلیین * بالضم و لام مکسور و یای موحده یا نون برای نسبت است چنانکه در شلیین *

شعبده * بالفتح و بای موحده و نیز بفتح و بر وزن خرجه بمعنی بازی که مردم ببینند از کشف و موید و مدار *

شعشعه * بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و آمیختن شراب یعنی شراب تیز گشته از مدار و منتخب و کسانیکه بیمن نویسند غلط است و صاحب منتخب نوشته که بمعنی فرو ریختن آفتاب چنانکه مشهور است در

کلام عرب شاید بوده ❊

شعبه ❊ بالضم طائفه از هر چیز بعضی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بعضی نغمه که از نغمهٔ دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف موید وغیره ❊

شعله ❊ بالضم درخش و زبانه آتش و بفتح خطاست از منتخب و موید و کشف چراغ ❊

شعله جواله ❊ بفتح جیم عربی و تشدید واو و تخفیف و او نیز بمعنی شعله که گرد بر گردد و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد که سر چوب و مشعل با آتش گرد سر دوش و غیره دوانند بسرعت تا مثل شعله حلقه پیچی گویند ❊

شعله زاده ❊ کنایه از ابلیس و شیاطین از مصطلحات ❊

شعله رقص زن بیشه ❊ ... زای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبه از مصطلحات و چراغ هدایت ❊

شعری ❊ بالکسر رای مهمله و تحتانی بروزن حبلی مگر در استعمال فارسی را مطابق اکثر کرده بروزن وفا خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان بر بام به فلکیان منسوب و شعری دو است یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین و ...

آنکه از مجره عبور کرده است آن بسیار روشن و دیگری را شعری غمیصا خوانند بضم غین معجمه و فتح میم یعنی آنکه گویا او خواهر سهیل است که از و دور افتاده بر وی گریه کرده چشم او پر آب بوده و شده یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش پرستیدندی سیار کند و هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوا شعری عبور و شعری غمیصا مجازا اطلاق شعری بر کید و ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و موید و بحر الجواهر وغیره

شعری شامی ❊ ستاره ایست روشن که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کردند و در بعضی جاها شعری بیت بالی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند ❊

شعری یمانی ❊ ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که جنوب ... بطرف یمن باشد و بعضی گویند که شعری یمانی سهیل را گویند این خطاست چه اکثر از شرح تذکره نصیر الدین طوسی و شرح بیست باب فارسی بعین معلوم میشود که سهیل ...

شعری یمانی است ... هر چند ... بیست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند ❊

فصل شین معجمه مع غین معجمه

شغب ❊ بالفتح و بفتحتین و غین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب ❊

شغاد ❊ بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج ❊

شغ ❊ بالفتح و بالضم شاخ حیوانها که بسیار تهی باشد از برهان ❊

شغاف ❊ بالفتح غلاف قلب و پرده دل و سویدای دل یا حجابی اندرون دل از منتخب و صراح ❊

شغفت ❊ بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پرده دل و بفتحتین او شگفتن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از منتخب ❊

شغال ❊ بفتح جانور معروف از موید و برهان ❊

شغل ❊ بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بمعنی کار و بمعنی فرصتی و باز داشتن از منتخب ❊

شغنه ❊ بالفتح پوست بعضی اندام

که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان از عبدالواسع و بعضی سَغَبه بمعنی فریفته نوشته اند ✤

فصل شین معجمه مع فا

شفاء ✤ بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و شفت و ابن حاج و صراح و منتخب ✤

شفقت ✤ بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق این است که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات دوست خود را ترسانده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده ✤

شفت ✤ بفتحتین بمعنی لب ✤

شفاف ✤ بالفتح و تشدید چیزی که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آبگینه و بلور و غیره ✤

شِف ✤ بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی و این از لغات اضداد است از شرح نصاب ✤

شفاجرف ✤ بفتح شین و ضم جیم و رای مهمله بمعنی کناره وادی و آبگیر چه شفا بالفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین بمعنی وادی و تالاب و آبگیر ✤

شفق ✤ بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد هم صاحب گوید

بیت

تا چون شفق مدام رخت لاله گون شود ✤ بی باده بگذران چو شفق صبح و شام را ✤

باقر کاشی گوید **بیت**

ریزد چسان بدامن مستان شراب صبح ✤ زانگونه ریخت شفق در کنار صبح ✤ از بهار عجم ✤

شفتاهنگ ✤ بفتح اول و بای وشین معجمه تخته آهن که در آن سوراخها باشد بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره و غیره برای دراز کردن سوراخها سکنند بهندی جنتر گویند از برهان ✤

شفتین ✤ بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب ✤

شفتالو ✤ میوه معروف و غیره

بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و جهار شربت و برهان و مؤلف کتاب را شفتر بیست که جهار نام میوه بصنعت ایهام دران درج شده **بیت** ز باغ حسن خوبانی که دی آلی مبادا آنرا ✤ بجز شفتالو شیرین بهی دیگر نمی دارد ✤

شفاه ✤ بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفهه بوده از صراح ✤

شفره ✤ بالفتح الیست کفشگران را که بدان چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند و بضم یک چشم که قطره بر وی رود از منتخب ✤

شفعه ✤ بالضم همسایگی از منتخب و صراح

شفشه ✤ بالفتح برو زن نافه مانند سفید باشد از ریسمان که برد و پیچیده شود از برهان ✤

شفوی ✤ بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفهه بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب و غیره و در صراح و هم در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی است و حروف شفوی با و فا و میم است ✤

شفتالوی آروی بالف

باب الفاء مع الشین

شد و ده یعنی از شفتالو *
شفتالوی کاردی * یعنی از شفتالوی نفیس *

فصل شین معجمه مع قاف

شق عصا * بفتح اول و کسر قاف مشدد چراکه عصا فست یعنی مخالفت جماعت اسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب عصا شکسته میشود
شقرت * بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته
شقاوت * بفتح بدبختی از منتخب *
شقر * بفتح اول و کسر قاف و در آخر را لاله کوهی از شرح نصاب بهار *
شقدار * بالکسر حاکم دهیات و عاملی پرگنات *
شق النفس * بالکسر مشقت نفس ها از لطائف *
شق نقیض * بالکسر و تشدید قاف اول مکسور یعنی صورت و طلوع نقیض نقیض نقیع الشی باشد چون الف که اصلیست و لا انسان نقیض آن
شقائق نمط * نوعی از جامه فرش که گلدوز باشد از شرح نصاب *
شقائق * لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و کشاف مجازاً بمعنی مطلق گلها آید *
شق * بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کاری بر کسی و نام یک فلط از فلاسفه و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف *
شقیق * بمعنی برادر از شرح نصاب
شقاق * بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف *
شقائق نعمان * نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله کوه را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که بادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و بهار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است نسبت کردن لاله بخون بسبب سرخی است
شقه * بالضم و قاف مشدد و بالکسر جامه کاغذ و غیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند *
شقشقه * بدو شین معجمه بفتح و دو قاف بانگ کردن شتر *
شقیقه * بدو قاف بمعنی جای نرم که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح *
شقی * بفتح بدبخت *

فصل شین معجمه مع کاف عربی

شکریا * بمعنی لنگ آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین مصطلحات *
شکوی * بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست *
شکیبا * بکسر تین صبر کننده از برهان *
شکرخواب * خواب خوش و خواب سحر از برهان *
شکرلب * بمعنی معشوق و کسیکه لب بالای او شگافته باشد *
شکیب * بکسر تین و یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و مدیح و جهانگیری *
شکراب * کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که در میان دوستان

و درمیان عاشق و معشوق واقع شود از سراج هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف *

شگفت * بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی تعجب و عجیب غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی وا شدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه بتحقیق پیوسته تفاوت الف است بهر دو کاف صحیح است

شکایت * بکسر گله کردن *

شکنج * بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدرد آید

شکل بدیهی الانتاج آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر صغری و در کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند

چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان و نتیجه اینست لا شیء من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه اینست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق

شکرخند * بمعنی تبسم از برهان *

شکر * بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت ازو و زبان آزرد و در خیابان نوشته که شکر فعلی که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا و هم کلامه و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته

و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات

شکاره * بمعنی قصد کشتن حیوان شکار و بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم *

شکرریز * آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده *

شکرخنث * بمعنی نمونه از مصطلحات

شکرلنگ * کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات *

شکرزنگ * ناخوش و بیزار *

شکسته رنگ * مراد از زرد رنگ

شکیل * بکسرتین رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب از برهان *

شکال * بکسر اول کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و الفریبنده از لطائف *

شکارقبل * آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید

سر دهند *

شگفتن * بکسر اول وضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده از برهان *

شکیفتن * بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع *

شکوهیدن * بفتحتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن *

شکردن * بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان *

شکوخیدن * بفتحتین لغزیدن و افتادن از برهان *

شکولیدن * پراگنده کردن از برهان *

شکنجیدن * بکسر اول وضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف *

شکنجه کردن * بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را *

شکستن * بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین *

شکسته ناخن * عبارت از بی قیمت و بی استعداد *

شکم خاریدن * بهانه کردن و عذر آوردن از برهان *

شکر در مجمر انداختن * در بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر پاره عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود و بر ماند *

شکم در خویش دزدیدن * کنایه از ترسیدن از مصطلحات *

شکوه * بفتحتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول وضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف *

شکوفه * بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بفتحتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است *

شکرانه * بالضم والف و نون برای لیاقت *

شکره * بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروفست از برهان و سروری و مؤید *

شکنجه * بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی است مشهور شکنجه را از سروری و خیابان *

شکنبه * بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع میشود *

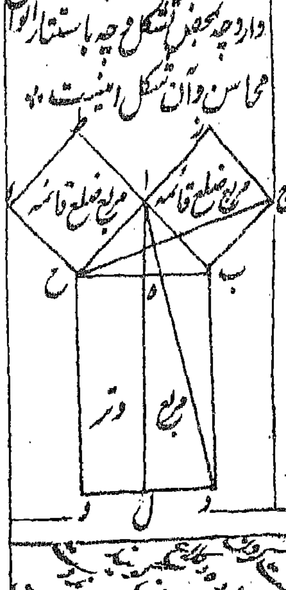
شکم بنده * حریص بسیار خوار *

شکم پاره * سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام پر کرده باشند از سراج *

شکم رنگی شکم ریختی * از درگی و بخشی که میان دوستان گاهی واقع شود *

شکم تری * شکم سفید این اصطلاح فارسی دانان هندست از بهار عجم *

شکل عروسی * شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثیر الفعل است پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند عروس تا آنکه بحیله عروس این شکل مناسبت دارد و چه بعضی شکل را چه با ستار انواع محاسن و آن شکل اینست *



فصل شین معجمه مع کاف فارسی

شکر بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرعه ز پستان هر یک شکر خورده شیر ؞

شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بمردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ و بمعنی

شگال بکسر بمعنی شغال از برهان ؞

شگن بضمتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی اثر ؞

فصل شین معجمه مع لام

شلیخا بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن ؞

شلوار بالفتح بروزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران ست و لفظ وار که کلمه نسبت ست از بهار عجم و فرهنگ و سراج ؞

شلف بالفتح زن فاحشه از برهان

شلاق بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بزور دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضربست مجازاً بمعنی کوفت سخت مستعمل ست و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده ؞

شلتاق بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه ؞

شلتوک بفتح اول و سکون لام و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان ؞

شلنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی جستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده ؞

شلک بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده ؞

شلیل بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر تین نام میوه که رنگش سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه شفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که لطیف آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب ؞

شل بالفتح بعربی کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر میوه که بهندی بهاکل گویند

شلامین بفتح بروزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت و گریزنده بچیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلامین بروزن سلاطین بمعنی کسیکه بسیار آرام کند و از هیچ باز نماند و مجازاً بمعنی عاشق آید ؞

شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت پخته هریسه می پزند و ناو افغان این دیار شوله گویند ابو مجهول فقیر مؤلف بعضی ثقات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای بمعنی غذو کرده و بعضی خطا پراکه شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بت پرست نیز بفتح اول و تشدید لام جای سرگین انداز و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و نیا تحقیق از رشیدی مؤید مدار و برهان و جهانگیریست و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و این کسور هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد و اصل آن دیده نشده

بضم اول و تشدید لام فرج زنان و جای پلید بیا که در کوچه باشد و لته خون حیض بعضی باین معنی بفتح اول گفته اند و بیابانی اتوبی ست ❊

شلالینی ❊ شوخی و چسپیدگی بکاری ❊

فصل شین معجم مع میم

شمولاً و استقلالاً ❊ استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی با تتبع و پیروی دیگری بکاری در آمدن چنانچه پادشاهی تابع پادشاهی شود و جمیع امرای همراه ایش نیز مطیع آن پادشاه غالب شدند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بمحل خود در ترکیب حال واقع شده است

شمات ❊ بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بگروهی و خرابی کسی و این جمع شامت است که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد ❊

شماتت ❊ بالفتح شاد شدن بخرابی کسی از منتخب و صراح ❊

شمبلیت ❊ بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از برهان و شلید بر وزن تمهید نیز آمده

شمبلید بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشند که بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده ❊

شمشاد ❊ بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد چون در نقش خط شما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری چنانکه رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول درختیست که چوب آن در نهایت سختی و صفا بود و درخلش راست سوزون و برگهاش بسبب باریکی و پیچ بموی خوبان مشابهت دارد گاهی مراد ازان موی خط باشد که بر بناگوش خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس اسم مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنی مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه امند

شمشیر ❊ مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیرست در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی

شم ❊ بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب کوسر شیر که بهندی ملائی گویند

از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده ❊

شموس ❊ بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سروری و منتخب و کشف و بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتابست ❊

شماس ❊ بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه بنشیند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده اوست ❊

شمع ❊ بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهورست مولد یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم پیدا شده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم ماده و آنرا بفارسی شماله گویند

شموع ❊ بضمتین جمع شمع ست ❊

شمول ❊ بضمتین در گرفتن چیزیرا و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف ❊

شمل ❊ بفتح اول و سکون میم پریشانی

و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است ٭

شمال ٭ بفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً اشمال بکسر گویند چراکه در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی او بشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را اندر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از شامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بایست ٭

شمائل ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ٭

شمّ ٭ بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی معنی اول از منتخب و معنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح پا افزار چرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دُم که بضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که منقش باشد و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست یا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و ازین ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم پا افزار چرمین ٭

شمیم ٭ باد و بوی خوش بر انگیخته و در صراح بمعنی بوئیدن ٭

شمائم ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوئیده شود و این جمع شمیمه است نه جمع شمیم ٭

شماسیان ٭ بالفتح و تشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند ٭

شمعون ٭ بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام ٭

شمع ایمن ٭ باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند ٭

شمن ٭ بفتحتین بت پرست از برهان و سراج ٭

شمیدن ٭ بوئیدن و این از جمله لغات غریبه است که فارسیان دران تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ ست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بوکردن نیامده بلکه با معنی هم شنیدن بنون ست و بمیم تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری ست ٭

شمار بدست چپ کردن کنایه از شمار صدها و هزاران چرا که در حساب عقد اهل حساب آحاد و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند ٭

شمیده ٭ بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری و غیره ٭

شمه * بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر شیر که بهندی آنرا ملائی گویند و براسے معنی اول بالکسر غلطست از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج از شیشه کهنه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهورست لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده *

شمسیه * بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زانو و چه که در قیفه یعنی کلس میباشد *

شمسیه * بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله است در علم منطق *

شمامه * بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبو دار که بفارسی دستنبو گویند بهندی کچری و سیندهنا مند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست از اهل و میبویند *

شمامچه * بفتح چیزی خوشبو دار که بوئیده شود *

شماسی * بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی تصغیر که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است *

شماخی * بفتح اول و کسر خای معجم قصبه ایست قریب شروان از مؤید *

شماعی * بالفتح و تشدید کسے که شمع ریزه داری فارسیان اکثر یای عطفی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه فتاوی از مصطلحات *

فصل شین معجم مع نون

شنوا * بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع *

شنا * بکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی است که هندیان آنرا ڈنڈ گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح تحفه و مؤید و سراج و مدار و برهان *

شنعت بالضم و شناعت بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و فضیحه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج الکسر *

شنات * بفتح بر وزن غنات دشمن و راندگان و این جمع تکسیر شانی است که مهموز لام باشد *

شنبلید * بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و یاے معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانه های زرد رنگ باشند که تره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری *

شناساند * متعدی شناسد و حید گوید بیت شهرت بیداد او از ناتوانیهای ماست * میشناساند بمردم موی تیغ تیز را * از چراغ هدایت و بهار عجم *

شنقار * بضم قاف سوم قاف غین معجمه هم آمده نام جانور شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت واو علامت ضمه ما قبل از برهان *

شنار * بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف *

شنایع * بدیها و زشتیها *

شنیع * بفتح بمعنی بد و زشت *

شنجرف * بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و شنجرف بسین مهمله سیاه آن *

شنگ * بالفتح و کاف فارسی

و راهزن یعنی دزد و راهزن ست و بمجاز بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان

شنگول * بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی *

شنگل * بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان *

شنیدن * بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن درین قول برهان و جهانگیری و مؤید و فرهنگ وغیرها متفق اند و در شرح گلستان نیز نوشته که خراسانیان بهر دو معنی بالفتح خوانند و در مدار بهر دو معنی بکسر نون و در کشف بکسر نون بمعنی سمع و بالفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه اقوی ست *

شنفتن * بفتح اول و ضم نون و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی

شنقار شدن * بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتائی استعمال کنند از چهار شربت *

شن * بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب

شنو * بکسر اول و فتح نون نام درختی ست که هندیان انزا دُند

گویند از شرح گل کشتی *

شنوسه * بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح و هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده *

شناه * بکسر اول بمعنی شنا و رسی از مؤید و سراج و مدار و برهان *

شنشنه * بکسر شین معجمه اول و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد ست از منتخب و شرح نصاب *

شنزبه * بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و موحده و های مختفی نام گاویست که بر تدبیر شغالی که بدمنه معروف و موسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده *

فصل شین معجمه مع واو

شوا * بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا و بسیار کار کردن *

شوری * بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب *

شواسب * بکسر همزه که حرف چهارم ست و بای موحده آمیزشها و آمیختگیها و آلودگیها *

شوربخت * بمعنی بدبخت *

شوات * بفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت و سروری بمعنی جرز که بعربی حباری گویند و بعضی گویند که فیل مرغ *

شوکت * بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب *

شوخ * بواو معروف و خای معجمه بر وزن لوخ بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی چلد و چالاک و بمعنی چرک جامه وغیره

شوامخ * بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخ است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن *

شوارد * بفتح و رای مهمله مکسوره بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شتر ماده رمنده و گریزنده *

شواهد * جمع شاهد *

شور * بالضم فتنه و غلغله و شهرت

باب الفاء مع الکاف

و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده چون سلحشور و بمعنی نمکین و نمک و بالفتح در عربی بمعنی شوره و کنگاش کردن از فردوس اللغات *

شور مور * نوعی از مور که بغایت خورد باشد از شرح خاقانی *

شوشتر * نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوشتر بر وزن خنجر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهورست *

شوره گز * بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان *

شونیز * بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج *

شوط * بالفتح تگ و گشت از صراح *

شواظ * بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شروح نصاب *

شوارع * بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب *

شواهق * بلندها و بلند بهایا جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق بالفتح و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدنست *

شوارق * روشنیها و چیزهای روشن *

شوک * بالفتح بمعنی خار *

شوال * وجه تسمیه آنکه در این ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدریست بمعنی برداشته شدن *

شواغل * جمع شغل *

شورغال * که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چراکه در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است *

شوم * بالضم مصدریست بمعنی بدفالی و واو این لفظ بدل از همزه است از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آمده مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاوره اردو مجازا بمعنی بخیل مستعمل میشود *

شورچشم * کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را بیمار نماید از شرح نصاب و سراج *

شوراندن * پریشان کردن *

شوگن * بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که پرچرک باشد

هندی آنرا اسپلا گویند از برهان و شروح نصاب *

شوخ ترازو * بمعنی دغل باخود از سنگ کم تراز و داشتن از مصطلحات *

شوله * بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای نیش بغایت منحوس *

شوشه * بالضم بمعنی توده و لشته هر چیز و سلاک زر و نقره و آهن وغیره از کشف و برهان و سراج *

شوریده * شور خورده و پریشان حال و مجازا بمعنی دیوانه و عاشق *

شوره * چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز *

شوهره * بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی سهره که گلها را برشته بسته بر سر عروس و داماد بندند *

شورابه * آب شور در این لفظ ها برای اسمیت است چنانکه در سهره و سفیده *

شوهی * بواو معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در آواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل

میکنند یای مصدری بطور فارسی زیاده سیبازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی

شوره پشتی * شوخی و کج ادائی از مصطلحات *

شوی * بالضم شوهر از برهان *

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا * بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رائج باشد و اینها در اصل شهر روا بود یک را را مطابق قاعدهٔ معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رائج کرده بود و در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان مؤلف گوید ظاهرا این معنی در اصل شه روا بوده و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما *

شهدا * بضم اول و فتح ثانی جمع شهید *

شهر خدا * ماه رجب و ماه رجب را اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر است چرا که روز قیامت همه شهرها را یعنی ماهها را بگواهی دادن گناهان که مردم دران شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را ازان اصم گویند که دران آواز تیغ و تیر برنیاید و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور حرام است جنگ دران ممتنع بوده است از شرح قران السعدین *

شهبا * بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی از شرح خاقانی *

شهلا * بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی میباشد مشابه چشم انسان همان نرگس است و آن قسم که زرد است آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاه که مائل بسرخی باشد *

شهاب * بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری و بکسر اول ستارهٔ روشن و بمعنی شعلهٔ آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین است و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکرهٔ نار رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچهٔ سگ است

شهلاب * بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا در از مو باشد از شرح خاقانی *

شهب * بضمتین کواکب روشن از منتخب *

شهوت * بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سروری و در شمسی نوشته که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جماع *

شهامت * بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز

شهادت * خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخطبا و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و گاهی شهادت مراد از کلمهٔ شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها *

شهر بند * بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان *

شهید * بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ

غایب نباشد از منتخب و نام شاعری *

شهود * بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات ظلمی عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده و در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند حق بیند *

شهرود * نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و تاریم که بر سازها بندند *

شهر یور * بفتح اول و کسر او و یای مجهول و فتح واو و نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج سنبله و بادی تفاوت باکوار که ماه هندیست مطابقت دارد *

شهر * بمعنی ماه که مدتی ست مشهور و این را از آن شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند او را از طیبی که بر کشاف ست نوشته شده و شهر که ترجمه مدینه باشد فارسیست

شهریار * بادشاه بزرگ و عادل از برهان *

شهوار * هرشی بهتر و عمده که لایق بادشاه باشد از برهان *

شهور * بضمتین ماهها و این جمع شهر است که بمعنی ماه باشد *

شهیر * بمعنی مشهور از لطائف *

شهادت مستور * شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید بران جاری نسازند بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند و الا شهید را غسل و کفن ندهند

شه نیمروز * کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و کنایه از رستم بن زال و وجه تسمیه بر سیستان و در برهان مسطورست

شهناز * بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده *

شهرسبز * نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج *

شهرتاش * همسایه و هم شهر *

شهیق * بفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صوت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق *

شهلان * بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از سیلان باشد *

شهربانو * دختر یزدجرد بادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین رضی الله عنه از و متولد شدند *

شهبه * بالفتح و بای موحده و آ مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب *

شهره * بالضم بمعنی مهره که از گلها ترتیب دهند و این مسموع ست *

شم * بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان و لطائف *

شهنشاه * بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن دو الف از برهان و خیابان *

شهله * بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب *

شهوت کلبی * علتی ست که هرچند خورد اشتداد اشتهای طعام و حرص به ماکولات هیجان یابد و این مرض را جوع الکلاب نیز گویند *

شهر نبی * مدینه منوره *

شهناقی * نام سازی که آنرا اسرا

گویند از برهان *

شهیدی * ترنه که از اندرون پسح برآید *

شهی * بادشاهی و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزیکه آرزو و پیدا کنند و مرغوب باشد *

شهری * بالفتح نوعی از سرود که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات *

شهوی * بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی *

شهوانی * بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و آرزوست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی *

فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شیدا * بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج *

شیوا * بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج *

شیر خدا * ترجمه اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه *

شیربها * بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند ترکی ساچق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم *

شیب * بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر بیای معروف دوال باریک که بر دنبال تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز برآید و بالکسر و یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از مؤید و منتخب و سراج *

شیب و تیب * هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان *

شیر قلاب * بیای مجهول و ضم قاف آهنیکه قلندران بر سر دوالی کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی پاکسوا گویند از چراغ هدایت *

شیخوخت * بالفتح و واو و خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب *

شیبت * بالفتح پیری *

شیشه ساعت * نوعی از گهریالست و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده ببندند و سوراخی باریک دران گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه برسد و باز منقلب کنند تا از ان گهری برد *

شیرمست * بیای معروف بچه بز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد *

شیرخشت * بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوائی مسهل مشابه بقند معرب شیرخشک بابدال کاف بتای فوقانی از بهار عجم *

شیث * بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست *

شیخ * بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب *

شیدا * بالفتح بروزن فیدا ... و قریب بالکسر بیای مجهول بمعنی روز و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف در عربی گچ و دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار از منتخب *

شیاد * بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده *

شیرگیر * کسیکه او را مستی نشه شراب متوسط باشد و بمعنی مغرور و صاحب مرتبه از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه نشه اش رسا باشد و از جا در نیاید و خودداری نماید *

شیپور * بالفتح و بای فارسی ...

وواو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند خنای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان ❊

شیر وشک ❊ نوعی از جامه ابریشمی

شیره بزاز ❊ عبارت است از صدق در فروختن اشیا خریداران را اول ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل بهتر را بنظر خریدار نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدردانی نماید و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را نمایند ❊

شیشه باز ❊ کنایه از مکار و دغا باز از برهان و فرقه بازیگران رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند ❊

شیخ الرئیس لقب بوعلی سینا ❊

شیاف ابیض ❊ بالکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید بود و جزو اعظم آن سفیداب کاشغری است ❊

شیر غلط ❊ بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو کشتی که چون حریف بر زمین بنشیند از دست و شکم خود را بطوری بر زمین چسپانیدن که هر چند حریف زور کند نتواند پشت او را بزمین رسانیدن نتواند چنانچه شیر را هیچکه پشت بزمین نیاید ❊

شیوع ❊ بمعنی آشکارا شدن ❊

شیرمرغ ❊ بیای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب و نادر ❊

شیرین باف ❊ نوعی از جامه لطیف که آنرا نغاط سری صاف گویند و از بعضی اساتذه مسموع است که بمعنی جامه که نهایت غفص باشد و تنها شیت که بهندی آنرا سیتها گویند ❊

شیشه سنگ ❊ کنایه از سکنه آب

شیشک ❊ بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی بمعنی گوسپند یکساله و بمعنی پاره و نیز لفظ ترکیست از لطائف ❊

شیشه دل ❊ نامرد ❊

شیم ❊ بالکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و باین معنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی است که درم دار باشد از منتخب و برهان و سراج ❊

شیر اندام ❊ کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و بازو سطبر باشد از مصطلحات

شیر علم ❊ تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تفول غلبه و هیبت ناظرین

شیرین ❊ نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات ❊

شین ❊ بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی بنشین چرا که مخفف نشین است

از منتخب و صراح و کشف و برهان نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون تخش و تخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شار که و سارک نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شخ و غنج بمعنی جوال و بلام چون اسکوش و اسکول بمعنی دوای که بگوش اسپ نشاید باشد و بها چون پاشنگ و پاهنگ و بیای فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند و شین مصدر و ماضی و مضارع و امر براي جمله بدل شود چون از کاشتن کار د و انه برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گذاشتن گمارد و از گشتن گرد و افاده معنی نسبت نیز کنند چون پوش بمعنی ... پا ستد لال انکه پویوکند و پوپ کاکل مرغان باشد و از پوپش پست نامیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان میساختند و چربش بمعنی سر شیر از جواهر الحروف ❊

شذمان ❊ بالفتح و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ ❊

شیوا زبان ❊ بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان ❊

شیرگردون ❊ برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان ❊

شیر شادروان * تصویر شیر که بر روش ورده و پیکشیده از موید *

شیلان * بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و شوربا و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و موید و کشف *

شیون * بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و شیفتن دو او معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف وغیره *

شیر بستن * بیای معروف حشر خوردن

شیر شدن * دلیر و چیره شدن از مصطلحات *

شیشه بر سر بازار شکستن * افشار راز کردن از مصطلحات *

شیردان * بیای معروف و دال مهمله گوسپند وغیره را عضوی از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت *

شیشکان * بالفتح و کاف عربی جمع شیشک که بتصغیر مع التصغیر شیشک ست *

شیروان * بالکسر و یای مجهول و او نام شهری ست از برهان و سراج *

شیبان * بالفتح و حرف سوم بای موحده نام مردی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است *

شیبیدن * بروزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشته آرد وغیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن *

شیهه * بالکسر و یای معروف آواز اسپ بعربی صهیل گویند از برهان و سراج

شیمه * بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب *

شیفته * عاشق و مدهوش از برهان

شیوه * بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان

شیرویه * بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج *

شیعه * متوحی و گروهی المتحده که جمع شوند بامری از موید و در منتخب بمعنی اتباع است

شیرخانه * بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات *

شیشه * معروف و بمعنی آیینه نیز آمده صائب گوید بیت شیشه خویش بر سنگ غربت برسان * تا کجا صیقل زنی در ته زنگار وطن * از مصطلحات *

شیشگی * بیهوشی و حیرانی از برهان

شیر برفی * در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت *

شیشه بندی * نوعی از صفیر ست که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند

از مصطلحات *

شیدی * بالکسر و یای معروف لقب حبشیان ازینجهت هر حبشی را شیدی گویند

شیلانچی * داروغه باورچیخانه و بمعنی قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد *

شیر ماهی * بیای مجهول نوعی از ماهی که از دندانش دسته های چیزها سازند از سروری و مدار *

شیرین کاری * کار را بوجه حسن بانجام دادن

شیشه بازی * فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب آنرا بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر کج میشود بحرکات اصول بگردن باز راست نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک رنگ سرخ پر کرده بازی میکنند *

شیعی * بالکسر و یای معروف منسوب بشیعه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب *

شیخ نجدی * لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخ نجدم کنایه از ابلیس و در بعضی کتب شیخ نجدی آمده و درین هر دو باشتباه که کدام اسم صحیح است

ویران * تمام شد جلد اول

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب جوزا ٭ عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد ست ٭

صاحب ٭ بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ منقطع الاضافت ست یعنی که بی اضافت بر معنی نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب غرض سعدی شیرازی فرماید مصرع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ از منتخب و بهار عجم و برهان ٭

صائب ٭ بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی راست رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت ٭

صامت ٭ بکسر میم بمعنی خاموش و نیز گنگ و صاحب امواج نال صامت کنایه از زر و نقره و غیره و در مقابله مال ناطق که عبارت ست از کنیز و غلام و چهارپایه از منتخب و دیگر کتب ٭

صارج ٭ بالف و جیم عربی آهک آمیخته بگچ و در آن سریشم داخل باشد از منتخب و صراح ٭

صالح ٭ بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری که بر ناقه از سنگ پیدا شده بود ٭

صافی گشاد ٭ تیر که وقت پر ان شدن از شست صاف و آزاد برآید و آن تیر که بی پرده و نشانه خطا نمیکند ٭

صاعد ٭ بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده ٭

صادر ٭ از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل از شرح نصاب از یوسفی ٭

صابر ٭ لقب ایوب علیه السلام ٭

صاحب فراش ٭ بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند ٭

صاع ٭ زمینی ست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب یکی از محققین رساله وزن نوشته که صاع دو صد و سی و چهار تولیه باشد ٭

صاغر ٭ بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زبون و خوار از کشف و منتخب ٭

صالغ ٭ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدانکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب ٭

صاف ٭ بتشدید فا صاف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود ٭

صارم ٭ بکسر رای مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب ٭

صائم ٭ بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روده دوم از جانب شکم زیر روده شکم از منتخب و کتب طبیه ٭

صاحبقران ٭ بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران علوی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران علوی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و چنین مولود را پادشاهی دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور ست که پادشاه شش اقلیم بوده ست و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی یعنی پادشاهی که قریب رتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اخیرین تا آخر عبارت مؤلف ست و تحقیقات سابق از کشف و لطائف و مؤید و دارا و از سکندری منقول ست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد ٭

صاحب الزمان ٭ لقب حضرت امام مهدی علیه السلام ٭

صاع ستان ٭ زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی بستاند ٭

صافن ٭ بکسر فا رگیست در ساق

و اسپیکه بر سینه پا و کناره سم آن چهارم ایستاده شود و همچنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کشف اللغات و غیاث اللغات

صائم * رسا و رسنده *

صاعقه * بکسر عین مهمله برقیکه از ابر بر زمین افتد *

صاحبی * قسمی از انگور سیاه تام بهار برشیه منقوط از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات *

صافی * بمعنی صاف و بمعنی اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف مخفف آنست در استعمال فارسیان جامه که دو دوا یا شراب یا نبات ان پالایند *

صابری * بیای موحده نام شاعر *

صابون سلطانی * توزیع عالم یعنی تقسیم کردن حاکم چیزی را بر جماعتی *

فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا * بالفتح و قصر باد یکه از طرف مشرق وزد بعضی گفته که باد شرقی که در ایام بهار وزد و اول اصح است نام نغمه از موسیقی و بالفتح اول و میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان عاشقی و بکسر اول و بیا بمعنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب سراج و ابن حاجب *

صب * بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب *

صبب * بفتحتین نشیب عاشق شدن از منتخب *

صباحت * بالفتح خوبروی و سفید رنگ انسان ضد ملاحت *

صبوح * بالفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود و ضد غبوق که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید نیز در مؤید و مدار نوشته که بضمتین مصدر است از ان وقت صبح *

صبیح * خوب و سفید رنگ ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد *

صباح * بالفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صباح بمعنی شعاله قندیل و نام مردی هروی که آنرا حسن صباح نیز نامند از منتخب و غیره *

صبر * بفتح اول و کسر ثانی است و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری آن عصاره تلخ ست از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب و منهل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از مصراع معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب بسکون دوم هم جائز داشته اند بنا بر ضرورت در صورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم مینوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروف است و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز است چیزی را اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در ان کسر فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف کتف و کتف

و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد کبد و در معد و معد *

صبار * بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده *

صباح الخیر * کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند *

صبور * بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر *

صباغ الارض * مراد از آفتاب است چراکه جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد *

صباغ * بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز از منتخب *

صبغ * بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن *

صباغ فلک * عبارت از ماه است از شرح خاقانی *

صبیان * بالکسر کودکان این جمع صبی ست و بالضم نیز آمده از منتخب *

صبیه * بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر *

صبغة الله * بالکسر ملت و دین محمدی *

صبره * بالضم بمعنی جاسن که توده غله و غیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب *

صبوری * بفتح اول در کار تحمل

باب الصاد مع الباء

کردن از منتخب *

صبوحی * بفتح اول شرابی که بامداد خورند و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن

صبی * بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بچهٔ کودک که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب

صبح آخرین * صبح دوم و صبح ثانی بر سبیل بمعنی صبح صادق *

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صحا * بالکسر جمع صحات که مذکور خواهد شد

صحاب * بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل *

صحب * بالفتح اسم جمع صاحب و صحاب جمع آنست از منتخب و لطائف *

صحابت * بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مصدر یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی صحبت و بکسر اول خطاست *

صحات * بالکسر و حرف سوم تای فوقانی ... نام جانوری که در کنار سرها ... پاره پاره کرده ... نگاه دارند ... سماق و ... کشند ... نگاه دارند و ... حرکت دهند تا ...

و ماهی آمیخته شود و بعد از آن بخورند و او را از گوشت جدا کرده بخورند از منتخب و کشف اللغات و بحر الجواهر *

صحت * بالکسر بیمار ... و منتخب بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ... از منتخب و بحر الجواهر و کسانیکه صحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد و حا غلط ...

صحیح * بالفتح تندرست و راست و پاک ...

صحاح * بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب تندرست و پاک از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتابیست در لغت عرب بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح اصح از منتخب و مزیل *

صحیح * تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه بر دو ابی الفتانی بر وزن نبی خوانند و ... با یای ... غلط است *

صحیح بخاری * اخبار النبی *

صحرا انقویش * بمعنی صحرا الوریاند شرح قران السعدین *

صحاف * بکسر اول کاسها بزرگ و پهن از لطائف و منتخب جا با جمع صحاف ... بالفتح و تشدید ... بمعنی ...

صحف * بضم اول و حا ... و بفتح تاست ... بضمتین نیز جمع صحیفه از منتخب بکسر ... استعمال در فارسیان بسکون ثانی نیز ... نظامی گوید مصحف ... در ... و همچنین لفظ ...

ادبی را بسکون ثانی آورده اند *

صحنک * بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن ست که بمعنی طبق بزرگ باشد

صحن * بالفتح طبق بزرگ و طشت فراخ و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت *

صحو * بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و لطائف و باصطلاح صوفیه بمعنی گم ... کردن ... و عادت و ... بمعنی استیلای سلطان حال ... و همچنین گفته که صحو بمعنی ... کردن ... ترتیب افعال و فنا بمعنی مفقود ... *

صحیفه * بمعنی کتاب و رساله از منتخب *

صحابه * بفتح یاران و یاری الموده از صراح و منتخب *

صحت نامه * قولی ست در علم موسیقی ساخته ... از چراغ هدایت و ... *

صحاری * ... جمع صحرا *

فصل صاد مهمله مع خاء معجمه

صخره * بفتح سنگ ... سنگ سخت و ... الصخره ... سماق ماند ... را از خوف ... حمل شده ...

لهذا دیواری بزیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق است +

صخب + بفتحتین و بای موحده بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح نصاب و صراح +

صخر + بالفتح سنگ بزرگ از منتخب +

صخره + بالفتح سنگیست در بیت المقدس آنرا صخره صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم از منتخب لطائف نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که بدبطلتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود

صخریه + بالفتح سنگستان +

فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا + بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه وغیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند از برهان و منتخب +

صدارت + بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش ساقی +

صدر ذات + نام منصبی است که صاحب آن منصب اوله که در مقرر باشد چون بکرویه اجناس پیاشنند پس هر که دام پانچ هزار روپیه پیشوند +

صدد + بفتحتین بمعنی پر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل

صدر جهند + بضم خای معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیرست و جهند نام شهریست در توران +

صدید + زرد آب که از زخم و جراحت بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر +

صد + بالفتح عدد معروف لفظ فارسیست در اصل بسین مهمله بود و قد بجهت رفع اشتباه بکلمه دیگر که سد باشد بمعنی حائل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند +

صدر + بالفتح سینه و اول بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر صاحب منصب معروف و بازگشتن و بدر آمدن از جایی از منتخب و لطائف و کشف +

صدور + بضمتین بمعنی بالانشینان و مصدر نیز است بمعنی از جایی بیرون آمدن از شرح نصاب +

صداع + بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع است بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب +

صدغ + بالضم و غین معجمه بمعنی جاییکه میان گوشه ابرو و گوش است و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشد آن موضع از منتخب و کشف و اکثر در بهار +

صدف + بفتحتین معروف و نیز نوعی از بیماری که بسبب شمار چرخی بسه ستاره از برج مثلث چو قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح شامل

صدق + بالفتح و بالکسر راستی خلاف کذب و بعضی گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و بالضم راست گویان و بضمتین بمعنی جمع صدیق از منتخب +

صادق + راست گوینده از منتخب +

صداق + بکسر و فتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان +

صدیق + بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت است پندارنده سخن کسی را و لقب حضرت ابوبکر رض چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول از همه ایمان آورده بود و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف وغیرهما +

صد برگ + گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که بنسبت دیگر اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که در هوا گرد دیاره آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت +

صدغین + بضم سر دو صدغ +

صدره + بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه و غیر آن +

صدغه + بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش است +

صد و چهارده * مراد از سورهای قرآن که صد و چهارده ست یا آنکه صد و چهارده قطب باشد مشهورست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بند برای فائده دیگرست *

صدمه * بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز باهم و آسیب رسانیدن از منتخب *

صدقه * بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه برای خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از غرائب و منتخب و کشف *

صدقه جاریه * مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که مثل آنهاست *

فصل صاد مهمله مع راء مهمله

صرافت * بالفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن *

صرامت * بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در منتخب اللغات بمعنی بزرگی *

صرح * بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف *

صریح * ظاهر و آشکارا *

صراح * بضم اول خالص هر چیز و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح و مؤید *

صرد * بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته که آنرا در فارسی سکاک و بهندی لتوره گویند *

صرح ممرد * بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک *

صریر * آواز قلم که بوقت نوشتن آید و بانگ تلخ و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر *

صرصر * بفتح سرد و صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف *

صراط * بکسر اول بمعنی راه راست و نام پلیست که بر سر دوزخ باشد و این از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر از منتخب *

صرع * بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب *

صرف * بالکسر هر شی خالص و شراب خالص که دران آب نیامیخته باشد از منتخب بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و واژگون کردن چیزی و نام علم معروف *

صروف * بضمتین حوادث *

صرم * بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب *

صرمه * بفتح اول بمعنی قطع کردن کاری از منتخب *

صرخه * بالفتح و خاء معجمه افغان و بانگ و عذاب از منتخب *

صره * بالضم و راء مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح *

صرفه * بالفتح و فا ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم ست از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرج بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل و فرصت از صراح و منتخب و لطائف و چراغ هدایت *

صرعی * بالفتح بمعنی کسی را که مرض صرع باشد

فصل صاد مهمله مع عین مهمله

صعب * بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب و کشف و مؤید *

صعاب * بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد

صعوبت * بضمتین دشواری از منتخب و کشف *

صعید * بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده منزل راه بطول از منتخب *

صعود * بضمتین بالا رفتن و بالا برآمدن و بفتح اول بالا رفته و بلندی

صد بهودها و عذاب از لطائف و بحر الجواهر *

صعلوک * بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف *

صعقه * بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف *

صعوه * بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند *

صعده * بالفتح گورخر و گورخران از صراح

فصل صاد مهمله مع غین معجمه *

صغری * بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچکتر و هر شئ مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را گویند هر دو قضیه شکل چرا که آن مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا و آن لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است *

صغیر * بمعنی خرد و کوچک *

صغر * بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب *

صغار * بالفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان با لمعنی جمع صغیر است هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی *

صغرس * بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون [illegible] خردی عمر [illegible]

صغری موجبه کلیه * کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد و چون این شکل را نعمتخان عالی از جانب قاضی اظهار کرده ازین سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی *

فصل صاد مهمله مع فا

صفا * بفتح پاک و بیغش و بی کدورت شدن و نام کوهچه در مکه معظمه و کوهچه دیگر که مروه نام دارد و نیز از انجاست و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای میدوند و این دویدن یکی از لوازم حج است از منتخب و کشف *

صفرا * بالفتح خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آن را تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه اینست اول خون که مزاج آن گرم تر است دوم بلغم و آن سرد تر است سوم صفرا و آن بغایت گرم است با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و مزاج صاحبه سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و بجوش و غلبه صفرا خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر زرد رنگ و بمعنی کمان که با آن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره *

صفورا * بفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف *

صفوت * بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر *

صفرت * بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر

باب القاف مع الالف

قافله * کاروان از سفر بازگردنده

صفت * بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان مدح و صفت آنست که وصف کمالات ممدوح را مدح گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل *

صفح * بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و در گذشتن از خطا کسی از منتخب و کشف *

صفائح * تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفیحه است *

صفدر * بالفتح از هم درنده صف لشکر *

صفار * بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت *

صفر * بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دایره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دایره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی برنج و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ ست از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم قتال در ماه محرم حرام بود از این سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال بیرون رفتند و خانها خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا اینماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفره بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و در رساله نجوم که غایت معتبر ست از بعضی کتب معتبره دیگر *

صفیر * آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات *

صفع * بالفتح سیلی زدن از لطائف *

صفصاف * بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

صفصف * بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب *

صفیق * پوست و درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنک نبافته باشد و روی سخت که حیا از اشته باشد *

صفاق * بکسر اول پوستی که بر گرد رود ها و احشا باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم تا افزا باشد از منتخب *

صف نعال * بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست *

صفاهان * بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند *

صفوان * بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه بدان نسبت کرده بودند از منتخب *

صفه * بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب *

صفوه * بهر سه حرکت بمعنی خلاصه *

صفقه * بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب *

صفیه * بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

صفت مشبه * نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم

فاعل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن

صفویه * بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیرهٔ او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند *

صفی * برگزیده و دوست صافی خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی *

صفوی * بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود اولادش پادشاه ایران شدند *

فصل صاد مهمله مع قاف

صقالت * بکسر اول صیقل کردن *

صقر * بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب *

صقال * بالفتح و تشدید ثانی کسی که چهره و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بروزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب *

صیقل * زدوده شده و روشن از منتخب *

فصل صاد مهمله مع کاف

صک * بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و ناله و قباله معرب چک از منتخب *

صکاک * بالفتح و تشدید ثانی کسی که قبالهای شرعی نویسد از کشف *

فصل صاد مهمله مع لام

صلا * بفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشد *

صلیب بادبره * بپنجم بای موحده هفتم دال هشتم بای فارسی دهم را و چوب چهار گوشه که در نا بدانها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی *

صلب * بالفتح بردار کردن و بالضم مهره های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که براین معنی سخت بفتحتین نیز آمده *

صلیب * بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار نهاده شده و چیزیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپاست و شکلش این باشد + وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طلوس نام شخصی را که همشکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته بشکل دار یا عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب *

صلت * بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره *

صلات * بکسر عطا و انعامات *

صلاحیت * بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت از منتخب *

صلوات * بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت *

صلابت * بفتح سختی و سخت شدن از منتخب *

صلوة * دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت و استغفار ایزد تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان

باب القاف مع الجیم

و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین ست چون نمازکننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هردو سرین و بمعنی نماز منقولست از غیبی ✽

صلاح ✽ بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب ✽

صلد ✽ بالفتح سخت و صاف از صراح ✽

صلیبی خط ✽ کنایه از خط چهار گوشه و در سکندرنامه مراد از جریب مساحت ✽

صلع ✽ بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این صفت را اصلع نامند ✽

صلف ✽ بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب ✽

صلاصل ✽ بر وزن بلابل یعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آبیست از موید و مدار و منتخب ✽

صلصال ✽ بالفتح گل باریک آمیخته و گل خشک خام که چون انگشت بران زنند آواز برآید که خمیر آدم علیه السلام ازان بود از کشف و منتخب ✽

صلیل ✽ آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره ✽

صلاصل ✽ بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و مویهای پیشانی اسپ و قدح ها ✽

صلح کل ✽ طریقه موحدانست که قائل همه مذاهب واحد دانسته با فرقان مختلف المذاهب خصومت نداشتن و با دوست و دشمن باشتی بسر بردن ✽

صلهٔ رحم ✽ بکسر اول و فتح لام و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا ✽

صلصله ✽ بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن و جرس از شرح نصاب ✽

صلابیه ✽ بالضم و بای موحده و کسر و تشدید یای تحتانی نام پرده از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست ✽

صلایه ✽ بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر ✽

صله ✽ بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند خویشی از منتخب و صراح ✽

صلیبی ✽ قوم نصاری ✽

فصل صاد مهمله مع میم

صما ✽ بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب ✽

صمت ✽ بالفتح و سکون میم و بضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و مزیل

صموت ✽ بالضم خاموش بودن از منتخب ✽

صمدیت ✽ بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی ✽

صماخ ✽ بکسر اول و در آخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش از موید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته ✽

صمد ✽ بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج

صماد ✽ بکسر اول جاهای بلند زمینها و درشت این جمع صمد ست که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی جوف دار باشد ✽

صمغ ✽ بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود بهندی گوند گویند بفارسی ژد نامند بفتح زای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل کشف و رشیدی با کسر و بفتحتین چنانکه مشهورست خطاست

صمیم ✽ خالص و خلوص و تهٔ دل و میانه دل و بمعنی مرد ناشنوا که او را کر و اصم گویند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز ✽

صمصام * بالفتح شمشیر بران از منتخب *
صمم * بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب *
صم و بکم * بضم صاد و ضم با، موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم ست و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حورا است از خیابان *

فصل صاد مهمله مع نون

صنعا * بفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب اللباب و منتخب *
صناعت * بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح *
صنعت * بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم *
صنج * بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو طبق رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند در نصورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که دران صاد و جیم جمع نشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره *
صنادید * بالفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید ست از کشف *
صنوبر * درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند *
صنع * بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح *
صنف * بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمے از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس ست و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان غیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس کی و تازی و کچهی کوهی ست و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی *
صنوف * بضمتین جمع صنف *
صندوق * بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح در مؤید و منتخب نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول ست نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بالفتح خوانند اینچنین الفاظ نوعی از تصرف لیس ست یرا که فارسیان هر لفظیکه بر بنا و وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق *
صنادیق * بفتح اول جمع صندوق *
صنم * بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند *
صنعان * بالفتح نام بزرگی که هفتصد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان او ست گویند که از بددعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت مگر بآخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار *
صنعان * بضم اول بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب *
صنوان * بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و دو جوے از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب *
صندلی * نوعے از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند *

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا * روزه حضرت مریم *
صوب * بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح

باب القاف مع الخاء

باب القاف مع الدال

راستی که ضد خطا باشد و درست از منتخب *
صواب * بالفتح راست و درست
که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی
از منتخب و غیر آن *
صولت * بالفتح حمله بردن از منتخب
و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل *
صور مرئیات * بضم اول و فتح واو
و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای
اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند *
صوابدید * بمعنی صلاح و تجویز *
صور * بالضم شاخ حیوان که آنرا
مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد
دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای
زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال
مفاصله باشد و صور بالضم صاد و فتح
واو بمعنی صورتهای بالضم جمع صورت است *
صوامع * بفتح اول و ثانی و کسر میم
عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است
صوارف * بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف *
صواف * گاوان و اسپان و شتران
تیز رو که بر سه پا استند و قیل شتران که
برای قربانی استاده باشند از لطائف *
صوف * بالضم بمعنی پشم بعض
حیوانات و نوعی از جامه گنده پشمی
از بحر الجواهر و در شرح نصاب کو دند جمعش
صواعق * جمع صاعقه که بمعنی آتشی
که از ابر بر زمین می افتد *
صوارم * تیغهای برنده و تیز *
صوم مریم * نوعی از روزه است
که از شب نیت کرده همه روز از کسی
کلام نکند و این زهد حضرت مریم است
از شرح خاقانی *
صولجان * بالفتح و لام نیز مفتوح
و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت
صولجان بمعنی عصای سر کج و خمیده مشتق
از صلج که بمعنی کجی است کذا فی المنتخب
چون چوگان نیز سر کج میباشد لهذا چوگان
را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان
نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند
و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده
بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق آنست
که چون چوگان که چوبی سر کج باشد در اصل
چول گان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی
خم و کجی است و لفظ گان برای نسبت
پس چول گان را که اصل لغت است معرب
کرده صولجان گفتند *
صون * بالفتح اول و سکون ثانی نگهبانی *
صور عبد الرحمن * بضم اول و
فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج
و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن
صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است *
صور علمیه * بضم اول و فتح واو
باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شده
و موجود خواهد شد چرا که اینهمه موجودات
صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم
حق سبحانه ثابت بوده اند *
صومعه * بالفتح و میم و عین نیز
مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری
که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً
عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب
و مزیل *
صوفیچه * نام جامه صوفیان *
صورت بازی * صورت خود را
بوضع و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ
گویند از مصطلحات *
صورت نوعی * جوهریست که چون
بجسم مطلق لاحق شود او را انواع مختلفه
سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان
هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید *
صوری * بالضم بواو معروف منسوب بصور *
صوفی * پشمینه پوش زیرا که صوف
پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا
گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف از
خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف اللغات
و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی
منسوب بصوفه است که نوعی بود از اهل
تجرد و در ایام جاهلیت که خدمت کعبه
میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند
پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند
و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است *

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا * بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد چراکه صهبا مؤنث اصهب است و اصهب صفت مشبه از صهوبت *

صهیب * بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که از روم آمده و مشرف باسلام شده بودند گویند بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره *

صهوبت * بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که در بعضی دیار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی *

صهریج * بالکسر و جیم آخر آبگیر و حوضی که در و آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح *

صهر * بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هردو را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر دختر و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب *

صهیل * بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب *

صهوه * بالفتح میان پشت اسپ از صراح *

صه * بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب *

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت * بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح *

صیانت * بکسر اول نگهداشتن و نگاهبانی از منتخب *

صیرورت * بالفتح بمعنی گردیدن و شدن *

صیاح * بکسر اول و حاء مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب *

صید * جانوریکه آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر است بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر *

صیاغ * بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف *

صیف * بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما *

صیقل * بفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن هم آمده است و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب *

صیام * بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است *

صید حرم * وحشی که در سر زمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حد و دار مکه بطرف مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب بهژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه *

صیغه * در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرفیان هیئة حاصله للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات *

صیحه * بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف *

صیرفی * بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره را از ناسره زیاده و تصرف کننده در کار ها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف وغیره *

صیقلی * سنگ فسان *

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف

ضاب * در آخر بای موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم *

ضار * بتشدید رای مهمله ضرر رساننده *

ضاجر * بکسر جیم دلتنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان *

ضاعطو * بکسر غین معجمه و طای مهمله نام دیویست که صاحبش پندارد که آن مصور را می فشرد از شرح نصاب *

ضاغوط * بضم غین معجمه جانیست که آدمی هنگام پیچیدن پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر *

ضاحک * بکسر حای مهمله بمعنی خندان و خنده کننده *

ضال * بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب *

ضالین * بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان *

ضان * بمعنی میش و بمعنی بدگوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب *

ضابطه * بکسر بای موحده نگاهدارنده هر شی را بحد خود و شرط و مستقل بمعنی قاعده و دستور *

ضارمی * در پی صید و بره از صراح *

فصل ضاد معجمه مع بای موحده

ضب * بالفتح و تشدید بای بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب *

ضباح * بضم اول و بای موحده عا

مهمله آواز روباه از شرح نصاب *

ضبع * بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون بای نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر *

فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت * بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح *

ضجور * بفتح اول و ضم جیم و رای مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر *

ضجر * بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین *

ضجیع * در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف *

فصل ضاد معجمه مع حای مهمله

ضحک * بکسر اول و سکون حای مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد *

ضحاک * بالفتح و حای مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که درمیان شانه او دو زخم پیدا شده و دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار بود و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب

ده اک است یعنی خداوند ده عیب ده عیبش اینست اول زشت رویی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگویی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نوراللهی و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشته چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفاؤل ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است *

ضحل * بالفتح و حای مهمله آب اندک از منتخب و صراح *

ضحجم * بحای مهمله سیکه کجی در دهان و یا گردن یا در زنخدان الخ باشد از منتخب *

ضحو * بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن *

ضحکه * بالضم آنکه مردم بر وی خندند از منتخب *

ضحوکه * بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بر وی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده ور از صراح *

فصل ضاد معجمه مع خای معجمه

ضخامت * بالفتح و خای معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب *

ضخیم * بزرگ جثه و سطبر *

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد * بالکسر خلاف و فرق درمیان شیء و نقیض آنست که نقیضین جمع نشوند و مرتفع نشوند مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از بحر الجواهر *

فصل ضاد معجمه مع راء مهمله

ضرار * بالفتح و راء مهمله مشدد بمعنی گزند از منتخب *

ضرب * بالفتح زدن بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و گفتن مانند و مثل و نوع از هر چیز و معنی لفظ آخر و شعر و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سفید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

ضروب * بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء *

ضرب لازب * بکسر زای معجمه بمعنی ضربیست که هر چند به شود نشان آن باند از خیابان *

ضراب * بکسر جستن نر بر ماده و بالکسر شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را بر درم سکه زننده زر و زر دان از منتخب اللطائف *

ضربیت * بفتح اول و کسر ثانی و چهارم یا موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب *

ضراعت * بفتح زاری و عجز از صراح منتخب اللطائف *

ضرارت * بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف *

ضرورت * بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح *

ضرب و قسمت * ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هجده را بر شش تقسیم کردند بهر واحد سه رسید *

ضریح * بهای مهمله قبر اضرحة جمع آن از منتخب *

ضرب الفتح * نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آن را شادیانه گویند از چراغ هدایت و رساله موسیقی *

ضرب مکسور * از ضرب کردن کسور اعداد در عدد سالم کمتر هم میسر شود این نوع ضرب اعداد سالم را شکست *

ضریر * نابینا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحر الجواهر *

ضرار * بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرموده منتخب و صراح *

ضر * بالفتح و الضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و الضم زن خود استن بر زن دیگر از منتخب اللطائف *

ضرس * بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر *

ضراط * بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که با آواز از شکم یا سفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر *

ضرع * بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب اللطائف و بحر الجواهر *

ضریع * بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بعایت بد مزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان *

ضرزیک * بکسر اول و کسر زای معجمه و یاء معروف نوعی از توپ *

ضرب المثل * زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام *

ضرغام * بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و بحر الجواهر و منتخب *

ضرام * بکسر اول هیزم باریک که ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب *

ضروان * نام دهیست از لطائف *

ضرتان * بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند *

ضربات * بفتحتین و با موحده لطمه و ان نوعی از دست که بشمشیر بعدد تمام حرکت کنند بهندی لیک گویند

از عدة و دالامراض و شرح نصاب ✽

ضربه ✽ بالفتح اول و سکون ثانی و بای موحده پاشنه که بدان قماری بازند و آنرا قرعه نیز گویند ✽

ضره ✽ بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی وتاغ گویند و سنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام هر دو دیگر را ضره باشد از منتخب ✽

ضروری ✽ بالفتح منسوب بضرورت بحذف تا

ضربی ✽ بفتحتین و بکسر با موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد است ✽

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

ضعف ✽ بالکسر چندان و بالفتح بیهوشی و لغت دیگر آن [illegible] بالضم سستی و ناتوانی بدان از ازاله از منتخب و عزیزی ✽

ضعاف ✽ بکسر جمع ضعیف از لطائف

ضعف اللیونة ✽ آنچه بر خلاف [illegible] آورده باشد چنانچه درین مصرعه یعنی [illegible] نزد مصرعه [illegible] سخن بر زبان آفرین ✽ چه [illegible] فصل بیان آنکه [illegible] بمعنی فاعلیت باشد در [illegible] مثال دیگر مصرعه همه از مراد دل آشام ✽ و مصرعه ثانی این بیت

بیت درو شو کن به این استنجا
دارم دست و روی نمی بجا ✽

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

ضغط ✽ بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ✽

ضیغم ✽ گزنده و درنده از منتخب ✽

ضغن ✽ بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب لطائف ✽

ضغائن ✽ بالفتح کینها واحدش ضغینه

ضغطه ✽ بالفتح یکبار افشردن و بالضم سختی و مشقت تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر ✽

ضغینه ✽ بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب ✽

فصل ضاد معجمه مع فا

ضفیر ✽ بفتح اول و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ✽

ضفائر ✽ جمع ضفیره که بمعنی موی بافته

ضفدع ✽ بالکسر و دال مهمله نیز مکسوره و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بالفتح دال نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام رگیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ✽

ضفادع ✽ بالفتح غوکها و این جمع ضفدع است ✽

ضفیره ✽ موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب ✽

ضفه ✽ بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر ✽

فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت ✽ بالفتح گمراهی از منتخب ✽

ضلت ✽ بکسر اول و تشدید لام گمراهی

ضلع ✽ بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو

ضلال ✽ بالفتح گمراهی از مؤید و لطائف

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد ✽ بکسر اول داروی که با آب یا چیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر ✽

ضمور ✽ بضمتین بمعنی لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ✽

ضمیر ✽ بالفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی در از از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ✽

ضمائر ✽ جمع ضمیر ✽

ضمن اللفظ ✽ صنعتیست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت

بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم * بجانبی که ندارد رخ تو تاب نظر *

ضم * بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از ان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هردو لب حاصل میشود از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا *

ضمیران * بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم *

ضمین * بفتح اول بمعنی ضامن *

ضمن * بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف *

ضمان * بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند *

ضمیمه * بمعنی چیزیکه آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند *

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت * بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب *

ضنک * بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف *

ضنین * بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب *

ضنی * بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب *

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک * چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش *

ضوء * بالفتح روشنی آفتاب *

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیا * بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است نور از سنا قوی تر است از شرح نصاب *

ضیاعات * بالکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه *

ضیر * بالفتح گزند و نقصان از منتخب لطائف اللغات *

ضیق النفس * تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند *

ضیاع * بکسر و عین مهمله دهها و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف *

ضیف * بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هردو آمده از منتخب *

ضیوف * بضمتین مهمانان *

ضیق * بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب *

ضیغم * بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده شیر درنده از منتخب

ضیم * بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت اندیشیدن در انتقام

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طاطا * سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیرها *

طاها * نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چراکه اشارتست از یا طاهر

طاب * بوی خوش از بحر الجواهر *

طامات * لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گوئی از رشیدی و کشف و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی

داهیه و حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بمعنی سختیان باشد بمعنی ستعمل نشود *

طاغوت * بضم غین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف *

طالوت * نام سرداری از بنی اسرائیل که سپاه بود با جالوت نام کافر جنگ کرد و داود علیه السلام که از سپاه طالوت بود جالوت را کشت طالوت ... که از داود علیه السلام کرد ... از آن برگشت و دشمن گردید بعده مرد اورا داود علیه السلام ملک راند از منتخب و لطائف *

طالح * بکسر لام و حاء مهمله ... کننده و صالح باشد *

طالع * بکسر ... کش ... از منتخب *

طالم * بکسر ... مهمله بمعنی ... که ... باشد ...

طاس * بسین مهمله و اصل فارسی تاس ست بتاء قرشت فارسی بابان عربی و آن لغاتی ... رواج گرفته از عالم ... و بطلاو ... نقشها ... کاسه گری ... نام ... از منتخب ... نوشته ... که در و آب و شراب خورند و ... گفته که معرب ست و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات متداوله ... عربی نیست بلکه از ان گرفته اند

طاقدیس * بقاف و دال مهمله و یا معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هشتاد ذراع و عرض آن یکصد و بیست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است از تطویل ... ننوشتم *

طائر قدس و طاوس عرش * جبرئیل علیه السلام *

طالع * بکسر لام بمعنی برآینده و طلوع کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت ... است از منتخب *

طالع * ... فرمانبردار از منتخب *

طارف * بکسر راء مهمله مال که تازه ورزیده بهتر باشد شرح نصاب ... بن ... *

طائف * طوف کننده و خیال که در خواب آید و نام ناحیه ایست قریب مکه در ملک حجاز ... جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را ... گرفته گرد خانه ... طواف نمود ... از منتخب ... *

طابق * ... معرب تابه و آن ظرف آهنی ست مدور که بر آن نان پزند *

طاق * بکسر راء مهمله حادثهٔ شدید و

ستاره که قریب صبح طالع شود و هر چیز که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب پیاده رفته از بین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف *

طالق * بکسر لام صاحب پائی یعنی رها از شرح نصاب *

طاق * بنای خمیده و محراب و کوچه از جامه پوشیدنی و آن فرجی و جبه چینه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که مقابل جفت باشد و نام درختی از منتخب و صراح و شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنای خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که مقابل جفت باشد معرب تاست و درین صورت قاف در آخر زیاده کرده اند *

طاخاک * بفتح خاء معجمه ... از جوهر ... سمرقند *

طابق النعل بالنعل * بمعنی ... کننده کفش بکفش یعنی قدم ... بقدم ... و فتح ... یعنی آنکه طابق ... کفش ... و جای استعمال ... که ... در باره ... سابق ... شده *

طائل * بکسر همزه بمعنی فایده از منتخب *

طارم * بفتح راء مهمله و ضم آن نیز

یعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه
و این لفظ معرب تارم است ...
و بای عجم کشف ...
بفتح رای مهمله ...
را از هر دو ...
حرکت را و طارم ...
... آرند ...
کسره آورده چرا که ... قافیه
ساخته‌اند

طالقان نام شهری از ...

طاعون بضم عین مهمله ...
که در خصیه یا پستان یا بغل یا ...
واقع شود از مادهٔ سمی که عضو را فاسد
کند ... و خفقان
... و از کفایه ...
و در طالقان ... و مرگ عام ...
... باشد ...
... سیاه ...
... است که ...
باشد ...
... لازم است

طاعنین ...

طاجین بفتح جیم عربی یعنی تابه که
چیزی را بران بریان کنند ...

طاوس علوی آشیان
کنایه از آتش

طاحونه بضم حای مهمله و ...
نوعی آسیا و طاحون نیز آمده از
شرح نصاب

طایر سدره جبریل علیه السلام از برهان

طابه و طیبه هر دو نام مدینهٔ منوره
از شرح نصاب

طاقه یکته دیباجه از برهان و در شرح
قران السعدین نوشته که چنانکه در سپاه
راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در
جامه مستعمل کنند و طاقه یعنی ...
و یک تو رسن و پارهٔ سبزه

طایفه یعنی گروه مردم و پاره از
چیزی از منتخب

طاری ظاهر شونده بر کسی ناگاه
و فرود آینده از جایی از منتخب

طاغی بکسر غین معجمه از حد گذرنده
و کسی که از حد طاعت و ادب گذشته
باشد و این ماخوذ از طغیان ...
در گلستان کنایه از فرعون

طاقی ...

طامهٔ کبری بتشدید میم و ضم ...
و فتح را یعنی قیامت

طاهر تایی بدو تای فوقانی ...
اضافت یعنی باسقاط کسره که در میان
این صفت و موصوف ...
که طاهر نام داشت ...
و کاتب ...
میرزا مهدی که معشوق میر نجات بود

از شرح گلگشتی

طافی بکسر فا آنچه بر سر آب بلند شود
و لطافت بالا آید ...
آن چیزیست که در آب ... شکل آن چنین
شود مانند ...

طاس بازی نوعی از بازی
بازیگران و آنچنان باشد که طاس
را بهوا انداخته بر سر چوبی بازی میگیرند
و بران میگردانند ...
نیز آمده و گاهی مراد از آن فریب باشد
از چراغ هدایت

طایی منسوب بطی که قبیله ایست از
عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ
طی دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیه
چون یای نسبت که در عربی مشدد
پیدا شد در آخر آن در آورند بجهت
ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای
اصلی اول را بالف بدل کردند و
ثانی را بهمزه و فارسیان یای نسبت لفظ
عربی را نیز تخفیف خوانند

فصل طای مهمله با بای موحده

طباطبا بفتح هر دو طا و ... لقب
اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن
علیهم السلام زیرا که در زبان لکنت
داشت و بجای قاف طا میگفت
آورده‌اند که در ایام خردسالی ...

و الده بزرگوار او را با و فرمود که چه نوع قبا برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا از آن روز اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره ✤

طبطاب ✤ بالفتح چوگانیست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی دران ننهند و بهوا افگنند چون بفرود آمدن رسد باز بسر طبطاب بر وی زنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از حال نگذارند بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند از منتخب و صراح ✤

طب ✤ بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و رمی و سحر از منتخب ✤

طبابت ✤ بکسر پزشکی از کشف ✤

طباشیر صبح ✤ کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان ✤

طبخ ✤ بالفتح و خاء معجمه پختن و برشتن ✤

طبیخ ✤ آب چیز جوشانیده شده ✤

طباخ ✤ بالفتح و تشدید بای موحده بمعنی پزنده طعام و بمعنی باورچی مستعمل ✤

طبرزد ✤ بمعنی نبات معرب تبرزد و چون بسیار سخت باشد گویا که اطراف آنرا به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و سامی ✤

طباق الاضداد ✤ بکسر اول موافق کردن چیز چیز که ضد یکدیگر باشد یعنی

در یکجا یکدیگر آوردن آنها ✤

طباشیر ✤ معرب تباشیر و آن دوای باشد سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب ✤

طبلک باز ✤ نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید را بر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این از سراج مستفاد است ✤

طبس ✤ بفتحتین و سین مهمله نام شهر ✤

طبع ✤ بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف ✤

طباع ✤ بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب بهار عجم و کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت سرشت مردم و طباع و در جائی استعمال نمایند که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لهذا طباع

بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم مستعمل شد چنانکه بکار رفت بحر و صباح جمع صبح مستفاد از فصول اکبری و شافیه ✤

طباق ✤ بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشد از منتخب ✤

طبق ✤ بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و عزیل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود و آن درمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی است که زنان حکه باهم کنند صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر ✤

طبل ✤ بفتح اول و سکون بای موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط است ✤

طپیدن ✤ بفتح اول و کسر بای فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم است لهذا مجاز بمعنی غلطیدن آید ✤

طبل از زیر گلیم بر آمدن ✤ کنایه از ظاهر شدن راز کسی ✤

طبل در زیر گلیم بودن ✤ کنایه از پوشیده ماندن راز کسی ✤

طبل خوردن ✤ رمیدن و خود را

کناره کردن از مصطلحات *
طبرخون * بید سرخ از برهان و در مدار
چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجمع اللغات
و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه * و درین لفظ بجای طا تای
فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ
فارسیست از سراج و خان آرزو
در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیای
موحده معلوم میشود و فصحای عراق
بیای فارسی خوانند مؤلف گوید که طای
مطبقه در فارسی نیامده و متاخرین
بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض
الفاظ تصرف گونه کرده اند ترکی را
بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن
و طپانچه و غیره کم کلمه
طبله * بالفتح صندوقچه کوچک *
طبائع اربعه * اول سرد و تر دوم
سرد و خشک سوم گرم و تر چهارم گرم و خشک
طبعی * بفتح اول و فتح بای موحده و
کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چرا که
حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت
نسبت حذف کنند چنانچه مدنی
منسوب بمدینه و بعضی حرکات نام
فنی از فنون حکمت و بفتح اول و
سکون ثانی نیز آمده در ینصورت
منسوب بطبع شد *
طبقری * بالفتح و قاف نیز مفتوح
نام مقامی و قبل طبقچه از کشف و برهان *
طبی * بالکسر و بالضم پستان چارپایه
از منتخب و صراح *
طبری * بفتحتین کنایه از لب معشوق
منسوب بطبر و رینجا مخفف طبرزد است
که بمعنی نبات باشد *

فصل طای حطی مع حای مهمله

طحلب * بالضم و لام مفتوح و بای
موحده سبزی که بر آب استاده جمع
میشود و بهندی کائی گویند از منتخب *
طحال * بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری است
که در سپرز بهم رسد از منتخب *
طحن * بفتح اول و سکون ثانی آرد
کردن غله و غیره از منتخب *

فصل طای حطی مع رای مهمله

طرفا * بالفتح و حرف سوم فا درخت
گز که بهندی جهاو گویند *
طروب * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
شادمان و بفتحتین شادی از لطائف *
طریقت * راه و در اصطلاح سالکان
تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است
و بمعنی راه خانصاحب عبد الکریم خان
مغفور از منهاج تحقیق کرده اند *
طراوت * تازگی از منتخب بمعنی تری *
طراشیث * بدو ثای مثلثه نام میوه از برهان
طرح * بالفتح انداختن و دور کردن
و قایم کردن بنای مکان و نمونه عمارت
نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از
کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت
بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا و
در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر
که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده
برعایا و زیردستان دهند *
طراح * بالفتح و تشدید ثانی و حاء
مهمله بمعنی نقاش *
طرد * بالفتح بروزن مرد و بفتحتین نیز
بمعنی راندن و دور کردن استعمالش
اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل
مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب
و لطائف و مدار و کشف و غیره *
طرفدار * بفتحتین پادشاه عظیم الشان و
حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان *
طرار * بالفتح و تشدید را بمعنی تیز
زبان و دزد و کیسه بر از برهان خیابان
و طرار ماخوذ است از طر که بالفتح و تشدید
تیز کردن و بریدن باشد *
طریر * بروزن فقیر مرد خوبصورت
و خوش لقا از منتخب *
طرائف * بفتح خوبصورتان و چیزهای
که تیز و روان باشد *
طر * بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان
و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه

باب القاف مع الصاد

وجمع از منتخب ولطائف ✦

طرر ✦ بضم طا و بفتح را اول موی پیشانیها و کرانهای هر چیز و ادیبها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن ✦

طرائد ✦ بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از صعد و در ترکستان و بهره و بمعنی حربه ترازست از قاموس ولب اللباب مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد ابراهیمی ✦

طرابلس ✦ بالضم اول و ضم با و چهارم و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلده ایست از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومی است بمعنی سه شهر چنانکه در قاموس است ✦

طرطوس ✦ بفتح نام پهلوانی تورانی و دیه پر رونق ✦

طرسیقوس ✦ بفتحتین بمعنی دوا و معروف طراسیقوس ✦ بضم هر دو یکیست نام پادشاهی انصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصاری از مؤید و غیره ✦

طرایف ✦ غریب و نادر و نوزاد

از لطائف و منتخب ✦

طرائف ✦ چیزهای لطیف و خوش و الهامی نو و تازه ✦

طرف ✦ بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه بالفتح اول و سکون را و مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربی است مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانکه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین با بستن صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی مستغرب و مستعمل میشود و طرف بالکسر بمعنی اسپ نجیب اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب ✦

طرق ✦ بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق است از مؤید و منتخب و غیره

طریق ✦ راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل ✦

طراق ✦ بالفتح آواز یکه از زدن تازیانه بر آید ✦

طرابال ✦ بالکسر و حرف سوم بای موحده بمعنی مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب ✦

طرف دار پنجم ✦ کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان سراج ✦

طرم ✦ بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب ✦

طرف بستن ✦ حاصل کردن فائده و نفع بر داشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و بهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی ✦

طرفة العین ✦ بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و مؤید و کسانیکه بضم طا رخوانند محض غلط ✦

طرف شدن ✦ مقابل و حریف شدن از مصطلحات ✦

طرف گرفتن * حمایت کردن
و گوشه نشینی از برهان و سراج *
طرح کردن ریختن و افشاندن
بنا و چیزی انداختن *
طرقوازن * بفتح نقیب و چوبدار
از برهان *
طرخان * بالفتح نام بادشاه ترکستان
و شخصیکه بادشاه خدمات خود او را
معاف کرده باشد و نام طره خوردنی از
برهان و سراج *
طرخون * بفتح و خاء معجمه درختیست
که عاقر قرحا بیخ آنست از برهان و در
سراج نوشته که چوب بید سرخ ست و
این معرب ست *
طریان * بفتحتین حادث شدن
و وارد شدن چیزیست در چیزی
شرح نصاب از یوسف بن مانع *
طرقوا * بفتح اول و تشدید راء مهمله
مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده
غیر ملفوظ علامت او جمع صیغه امر
حاضر ست یعنی راه دهید و یکسو شوید
معمول ست که نقیبان عرب
پیش سلاطین طرقوا طرقوا می گویند *
طرفه * بالفتح و حرف سوم فا یکبار
چشم بر هم زدن و نقطه سرخی که در چشم
پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل
سیوم از منازل قمر و آن دو کوکب

ست بمنزله دو چشم برج اسد از منتخب
و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز
نو و خوش و مجازا بمعنی معشوق *
طره * بالضم و تشدید را بمعنی زلف
و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه
منقش و بمعنی سقفیکه از چوب و خشت
بر در و دروازها سازند و آنرا باران گریز
گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب
صراح و بهار عجم و مصطلحات و
چراغ هدایت و برهان *
طراوه * بفتح اول و واو جامه زرین
که بر سر علم و نشان بندند و در رشیدی
بجای واو دال مهمله نوشته *
طریده * بفتح اول و یاء معروف
بمعنی حمله غالبا مشتق از طرد که بمعنی
گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم
و مدار و خان آرزو در شرح سکندرنامه
نوشته که طریده معرب تیده که بمعنی شورست
و مولف گوید میتواند که طریده بکسر اول
و یاء مجهول اماله طراد باشد که بمعنی یکدیگر
حمله آوردنست کذا فی المنتخب اگر
از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی
حمله آوردن گویند مضائقه ندارد *
طراق گشته * یعنی شرمنده و شکسته
از شمسی مولف گوید که طراق در اصل
بمعنی کوفته و مضروبست خاطر
آدم خجل و شرمنده نیز کوفته

بیاشد *
طر نقیه * روش و مذهب و نزد منجمین
مدت طی کردن قمر مسافت این یازده
درجه از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط
شمس ست تا سوم درجه عقرب که محل
هبوط قمر ست و این مدت را که تقریبا
یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه
محترقه نامند و بغایت منحوس ست *
طری * بالفتح و یاء مجهول بمعنی آمد
از خیابان *
طری * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی و بمعنی تازه و نو *
طراحی * بالفتح و تشدید راء مهمله
و حاء مهمله بمعنی نقاشی مستفاد
از لطائف *

فصل طاء مهمله مع سین مهمله

طسوج * بالفتح و تشدید سین
مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه
و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو
جو است معرب تسو از منتخب
و در رساله اوزان نوشته که طسوج
بیست و چهارم حصه هر چیز را گویند

فصل طاء مهمله مع شین معجمه

طشت * معرب تشت است بمعنی
معروف از سراج *

طشت گر و کاسه گر ✤ هردو نام سازنده یعنی ساز نواز که در زمان سابق بوده ✤

طشت کسی از بام افتادن رسوا شدن کسے و فاش شدن راز کسے از چهار شربت ✤

طشت و خایه ✤ نوعی از بازی که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم لبریز پر کنند و در طشت نهاده با آفتاب گذارند بیضه برقص آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان ✤

فصل طای مهمله مع عین مهمله

طعم ✤ بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و مؤید و گوشت ✤

طعان ✤ بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان بالمعنی جمع طاعن است ✤

طعن ✤ بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده ✤

طعمه ✤ بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید مدار

طعنه ✤ بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب ✤

فصل طای مهمله مع غین معجمه

طغرا ✤ بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهر این لفظ ترکی است از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر پادشاه غازی ✤

طغماچ ✤ بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج است بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج است ✤

طغرل ✤ بضم اول و سکون ثانی و کسر را مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بروزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که طغرل بتاء فوقانی در ترکی بحری را گویند که طائر شکاری معروف است مؤلف گوید که طغرل بتا مبدل همین است ✤

طغان ✤ بضم نام یکی از پادشاهان ترک و مخفف طغیان نیز آمده ✤

طغیان ✤ بضم از حد درگذشتن از منتخب و لطائف و مجاز آب بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نادر غریب و ازین باعث گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آمده ✤

طغرل شدن ✤ مرغ طغرل شدن چغتائی از چهار شربت ✤

طغان شاه ✤ بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب

طغیانی ✤ بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهرا درست نباشد چراکه طغیان خود مصدر است حاجت یای مصدری ندارد و دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی ✤

فصل طای مهمله مع فاء

طفل شب ✤ کنایه از ماه ✤

طفولیت ✤ بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت یاء و بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت ✤

طفیف ✤ قلیل و ناتمام از منتخب ✤

طفل ✤ بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب ✤

طفیل ✤ بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجلس طعام میرفت از منتخب و مجاز اهر متشعر که بدون طلب همراه مردم مدعو برود

باب القاف مع الصاد

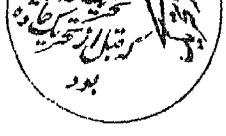
باب القاف مع الطاء

روید وگاهی متقلدین یا در آخر زائد کرده طفیلی گویند وگاهی لفظ طفیل در محاوره فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید وگاهی یای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن ◆

طفل هندو ◆ مردمک چشم از برهان

طفل چهل روزه ◆ کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج ◆

طفره ◆ بفتح اول وسکون فا برجستن وفرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح ونزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از آنکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش آنکه زاویه که پیدا میشود در میان محیط دائره وقطر آن اعظم باشد از جمیع زاویهای حاده که پیدا شوند درمیان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و هرگاه اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آنچه اوّل حاده که از همه اقسام زاویه صغیرتر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود است و نگشت درانثا حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خوردی وکلانی واین نیست مگر طفره که شی صغیر با شیی متوسط برابر شده ناگاه کبیر گردد وصورتش این است



طفاوه ◆ بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طای مهمله مع قاف

طقطق ◆ بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف ◆

فصل طای مهمله مع لام

طلا ◆ بالکسر دوائی رقیق که بر عضو بمالند وبمعنی زر سرخ وصاحب سراج نوشته که غالباً لفظ طلا معرب است بلکه لفظ هندیست بکسر فوقانی وتشدید لام بمعنی زر و بمعنی طمع کردن و طمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تلا بتاء قرشت بود و بسبب اختلاط عجم و عرب بطاء مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند ◆

طلوب ◆ بفتح اول بمعنی طالب از لطائف ◆

طلاب ◆ بالضم وتشدید لام بروزن جلاب جمع طالب ◆

طلب ◆ بالضم وسکون لام و بای موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج ◆

طلعت ◆ بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح ◆

طلاقت ◆ بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تعلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب ◆

طلح ◆ بالفتح وحای مهمله درختی سخت بزرگ خار دار در ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار ◆

طلای دست افشار ◆ نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری ببیان لغه

طلع ◆ بالفتح شگوفه خرما از منتخب ◆

طلوع ◆ برآمدن آفتاب و ستاره و بمعنی مطلق برآمدن بر کوه و جز آن از منتخب ◆

طلاق ◆ بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روائی و آزادگی و نشاط نیز آمده ◆

طلق * بفتح اول و سکون ثانی دردیکه زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا دردزه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق برطبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آنچیز را نسوزد از منتخب و صراح وغیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که بمانند آب میشود اکسیر اعظم است و شراب نیز در فواید قریب باکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض نیز بمعنی درد زه * بفتحتین شتقه و بالکسر حلال و رها شده برآمده از چیزی چنانچه در منتخب و صراح است *

طلق محلول * آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب سیکر دانند و این اکسیر اعظم است

طل * بالفتح و تشدید لام باران قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب *

طلل * بفتحتین جسم و کالبد چیزی و نشانهای خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان *

طلسم * بکسرتین آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب و از نقوش آرند و نیز شکلی و صوری عجیب بر سر دفاین و خزاین نصب کنند از سود و مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سمائی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که ظاهراً طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چراکه این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بروزن قمطر آمدی *

طلق حلال باردان * صاحب مؤید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی بیرون آمده و باردان ببار موحده صراحی باید دانست که بمعنی هردو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی نمیدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص است حلال گفتن کفرست فقیر مولف گوید که طلق مجازاً بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح است و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند شکرنی آرد و منافع آن قریب بخمر است یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موجود و حلال صفت آن یعنی مجموع صفت موصوف مضاف بسوی باردان بنون که مخفف انار و انه است یعنی آب حلال که برآمده است از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست میتواند شد چراکه شراب کشاینده سدها و مسامات است *

طلحین * بالفتح این لغت انصاب و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مولف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهراً طلحین از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن باشد *

طلبیدن * بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربیست همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت و خیابان و دیگر شروح محققین *

طلیعه * بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجیکه بشب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند

ای فوجیکه پیش رو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف

طلایه * بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه شب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاوه گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلائع بود که جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانچه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی و مشائخ و امراء و اولیا همین حال دارد *

طلبه * بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالبست *

طلحه * بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره *

طلاق رجعی * طلاقیکه بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار و دو بار لفظ طلاق گفتنست بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتنست زن را انت بائنة و آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که دران تا زن منکوحه شخص دیگر نشده طلاق نیابد نکاح با آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادنست

طلق روان گوهری * کنایه از شراب انگوری *

فصل طای مهمله مع میم

طمانینت * بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و به یک نون اول خوانند و نون ثانی را اندازند خطاست از منتخب و غیاث و از فصول اکبری همین معنی است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر میشود *

طمث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف *

طمغاج * بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتیست از ترکستان از برهان و سراج *

طمس * بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات ست بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب

طماع * بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان و بدین صورت جمع طامعست

طمع * بالفتح و بفتحتین امید حرص از منتخب *

طمطراق * بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علوست و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق ازین مرکبست *

طمع خام * تمنای امریکه ممکن نباشد

طم و رم * بالکسر و واو عاطفه و کسر را و مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف *

طمانین * آرام و آرامش از لطائف

طمافه و طماغه * بضم اول هر دو یکیست بابدال قاف بغین بمعنی کلاه باز و چرغ و غیره و این لفظ ترکیست

فصل طاء مهمله مع نون

طناب * بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر *

طنب * بفتحتین صفه شکل و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب *

طنجیر * بالکسر و جیم عربی بکسر بر وزن دلگیر بمعنی پاتیله که آوند معروفست از شرح نصاب *

طنز * تاز و تمسخر و سخن برموز گفتن

و طعنه از لطائف ✤

طنازه ✤ بالفتح و تشدید بسیار سخن بر خود گوینده و ناز کننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار ✤

طنبک ✤ بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاه دارند و این در اصل بتا ر قرشت بوده ✤

طنگ ✤ بالضم بمعنی صدا و آواز از لطائف

طنین ✤ بفتح اول بر وزن تمیز آواز مگس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبوره از لطائف و منتخب ✤

طنبور و طنبوره ✤ بالضم ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت هندی ست بمعنی کدو سے تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو ست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب دنبوره است دنبوره اصل فی دنب بره بود دو بره است که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید ✤

طنطنه ✤ بفتح هر دو طای مهمله آواز طنبوره و رود و بر بط و بمعنی کروفر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگری بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دمدمه ✤

فصل طای مهمله مع واو

طوبی ✤ بالضم و بای موحده مفتوح مؤنث طیب بمعنی خوشبو و از نز و پاکتر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بهشت که هر خانه از اهل جنت شاخی از ان باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها ازان حاصل آید و گاهی فارسیان برای همین معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیره ✤

طور سینا ✤ بالضم و سین مهمله مفتوح کوهی ست بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب ✤

طوعاً و کرهاً ✤ بفتح طا و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان ✤

طویت ✤ بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و جامه از منتخب و زبدة الفوائد ✤

طواسیم ✤ بفتح اول و کسر همزه که کلمه چهارم ست و حاء مهمله و دال از آفاق

و هلاکی از صراح ✤

طود ✤ بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب ✤

طور ✤ بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را بر آن تجلی بران شده بود از طور سینا نام ست و فقط طور نیز استعمال کنند ✤

طوطیه ✤ در ✤ سلک مروارید ✤

طومار ✤ بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز ✤

طواسیم ✤ بفتح و میم مکسور جمع طومار

طوس ✤ بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصے از رساله معربات ✤

طورسیقوس ✤ بضم اول و فتح واو و یا و واو ثانی هر دو معروف و هر دو سین مهمله و قاف زائد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضے نام بادشاهے از نصاری ✤

طوالع ✤ بفتح جمع طالعه و نام کتابیست

طوع ✤ بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن

طوغ ✤ بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی ست ✤

طوف ✤ بالفتح گرداگرد چیزی

گردیدن از لطافت و بمعنی مطلق سیر گشت نیز می آید *

طواف * بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و هر و بسیار طواف کننده از منتخب *

طوق * بالفتح وسع و طاقت توانائی و گردن بند و حلقه و هر چیز مدور باشد و گرد چیزی برآمده باشد از منتخب و صراح و مصطلحات نوشته که طوق چیزی ست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند *

طوارق * بفتح اول و کسر راء مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف *

طوطک * بواو معروف نام ساز *

طویل * دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش بیت دلارام مارا اگر بوعده وفا بودی * بتوعی بزمی کاخر تسلی بما بودی * و این بحر را ازینجهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعضی بحر مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن از سبب زحافات کوتاه هم میشوند بحر و هم میگویند بعضی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده مجبوره هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان بحر استاد مقدم اند بر اسباب و تد طویل ست به نسبت سبب آنچه در عام بحر طویل مشهور شده از بحر رمل مثمن مخبونست که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند *

طول امل * کنایه از حرص دنیا *

طوفان * بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب *

طوطیه * اول طاء حطی نوشتن غلط ست صحیح بتاء فوقانی باشد بروزن تزکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و بعضی سپر فرمودن *

طویله * بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که در ان اسپان را نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در ان چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و موید *

طوی * بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر به ثبوت رسید که طوی بالضم طاء و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت ست مگر متاخرین تاء این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طاء و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب *

طوطی * معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طائری کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب بتوت ست *

فصل طای مهمله مع ها

طهاسپ * بالفتح و سین مهمله ساکن

چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد و در آخر بای فارسی نام یکی از بادشاهان ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست و او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است *

طهارت * بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل *

طهمورث * نام بادشاهی ست از ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود و در اول و آخر این لفظ تاء فوقانی خواهد بود و از برهان و سراج *

طهر * بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد *

طهور * بفتح اول و بضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک *

طهیر * پاک کننده و پاک *

طهران * بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران *

طه یس * هر دو لفظ نام دو سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست طه کنایه از یا طاهر است و یس اشارت ست با اسم یا سید *

فصل طاء مهمله مع یای تحتانی

طیب الاداء * کنایه است از خوش آواز و خوش گو از فردوس اللغات *

طیب * بالکسر و در آخر بای موحده بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک *

طیب و مطیب * هر دو بیای تحتانی مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در عرف نام ایشان طیب و طاهر مشهور ست از منتخب و مزیل *

طیبات * بالکسر خوش طبعها و ظرافتها *

طیبت * بالکسر و حرف ثالث که بای موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب *

طینت * بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خمار منتخب

طیهوج * بالکسر و یای معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک ست از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند *

طیر * بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع ست احیاناً بر واحد نیز اطلاق کنند

طیار * بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح قوشچیان یعنی میر شکاران ست که چون جانور شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار گویند و بتاء فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و موج ست چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی مهیا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تاء فوقانی نوشته‌ام *

طی کش * روزه از نده طی روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطره آب افطار میکنند *

طیش * بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا

شدن تیرانداز نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی عشوه و بدیلغی ✤

طیف ✤ بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب ✤

طیرن بالفتحات هر سه حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده اگر اصل اول بست از منتخب بهار عجم ✤

طی اللسان ✤ بالفتح و یای تحتانی مشدد و بکسر زیرا که مضاف است بسوی لسان بمعنی نوردیدن زبان مراد از آن خاموشی است گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد ✤

طیلسان ✤ بالفتح و حرکات لام هر سه حرکت معرب تالسان نوعی از رداء و فوطه که بر دوش اندازند از شرح منتخب و برهان ✤

طیس ✤ بالکسر گل و خاک نمناک از شرح منتخب

طیان ✤ بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی گرسنه و تشنه و گلکار یعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی ✤

طیره ✤ بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیای معروف بر وزن خیره بمعنی خشمناک و خجل نیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی که

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن

الخ بمعنی خجالت و آزردگی مستنبط میشود و مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی در از وی بمعنی فال بد از منتخب و صراح ✤

طیاره ✤ کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجازست و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو ✤

طیبه ✤ بالفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب ✤

طی ✤ بالفتح بر وزن حی نام قبیله از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام علتی که از آن موی حلقه دار شود از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند و تنکیه بمعنی نوردیدن باشد ✤

باب الظاء المعجمة

فصل ظاء معجمه مع الف

ظاهر ✤ میدان بعقب شهر و قصبه ای حوالی شهر و قصبه ✤

فصل ظاء معجمه مع باء موحده

ظبی ✤ بفتح اول و سکون باء موحده بمعنی آهو از منتخب ✤

ظباء ✤ بکسر اول آهوان آنرا جمع ظبی است از منتخب ✤

فصل ظاء معجمه مع راء مهمله

ظرفاء ✤ بضم اول و فتح راء مهمله و فاء جمع ظریف از منتخب ✤

ظرافت ✤ بالفتح دانائی و زیرکی و خوشطبعی از منتخب ✤

ظریف ✤ زیرک و دانا و خوشطبع از منتخب ✤

ظراف ✤ بالفتح و تشدید راء مشبه بدرجه کمال زیرک و خوشطبع باشد از منتخب

ظرف ✤ بالفتح زیرکی و آوندی که در آن چیزی را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آید نه در کلام ✤

فصل ظاء معجمه مع عین مهمله

ظعن * بالفتح و بعین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب *
ظعین * مرد و زن کوچ کننده از لطائف
ظعینه * بعین مهمله زن شکوجه که در هودج باشد از صراح *

فصل ظاء معجمه مع فا

ظفر * بفتحتین ظفر و رسیدن و بالضم ناخن از منتخب اللغات *

فصل ظاء معجمه مع لام

ظلمت * بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین *
ظلمات * بضمتین جمع این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز شمرده اند از مدار و بهار عجم و منتخب و غیر آن *
ظلیت * بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن *
ظلف * بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو باشد آن بخلاف سم اسپ و خر و استر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبر *

ظلّ * بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و نیز بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب *
ظل ظلیل * سایه که دائم مانده سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار *
ظلال * بفتح سایه ابر و جاے سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح *
ظلم * بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف *
ظلوم * بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه یعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف *
ظلام * بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و رشیدی *
ظلّ زمین * کنایه از شب از برهان *
ظلّ اللّه * سایه خدا و در اصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شئی مناسب او ست و حکایت می کند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام

مملکت بذات او ست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی انجیابان
ظلمات ثلاثه * کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هواهای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر *
ظلمه * بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است *
ظلّه * بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابر یکه سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح *
ظلمانی * بفتحتین تاریک است این منسوب است بظلم که بفتحتین است نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون یا قبل یای نسبت در بعض محل ایند آیند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی *

فصل ظاء معجمه مع میم

ظما * بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب *

فصل ظاء معجمه مع نون

ظنّت * بالکسر و تشدید نون بمعنی

تهمت از صراح *

ظنون * بالفتح اول بدگمان *

ظن * بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی یقین و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین خوف و رجا وقوع از غیاث منتخب و مدار الافاضل *

فصل ظای معجمه مع ها

ظهار * بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی و باین گفتن مرد را زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب *

ظهر * بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین بمعنی پشت از منتخب

ظهیر * بفتح اول بمعنی هم پشت و یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ بر جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب *

ظهاره * بکسر اول بمعنی ابره جامه و غیره از شرح نصاب *

فصل ظای معجمه مع یای تحتانی

ظئر * بکسر اول و سکون همزه و رای مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یای تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درینجا نوشته شد *

باب العین المهمله

فصل عین مهمله مع الف

عاقرقرحا * بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حای مهمله نام دوائی معروف از مزیل *

عاشورا و عاشور و عشورا * روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است

عالم آب * نشه شراب عالم شراب و حالت مستی [illegible] از بهار عجم *

عاریت * بتشدید یای تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ است

عاهت * بمعنی آفت از منتخب و

عایات * انتها و منتها از منتخب

عاطفت * مهربانی کردن *

عابث * بکسر بای موحده و ثای مثلثه بازی کننده از لطائف *

عارج * بکسر رای مهمله بالا برآینده

عالم برزخ * مقام ارواح که مابین موت و قیامت است *

عاد * قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده بود و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق تعالی بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره *

عاقد * عهد کننده و گره زننده *

عائد * بازگردنده و عود کننده از منتخب اللغات *

عاذر * بفتح ذال معجمه نام مردی که در پیغام مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند *

عاطر * بکسر طای مهمله خوشبو از [illegible]

عاقر * بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی درو تانیث نیاید

عابر * بکسر بای موحده عبور کننده و در راه گذر کننده *

عامر * آباد کننده و آباد برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق نام مردی [illegible]

عار * ننگ و عیب از مدار *

عالم صغری * و عالم صغیر بهر دو عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش

باب القاف مع المیم

ور انسان توسیم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و جسد رعیت و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس ❊

عالم امر ❊ عالم ارواح و عالم ملائکه ❊

عارض ❊ عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر بمعنی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود چیزی را و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را ❊

عاطفت ❊ مهربانی کننده برگردنده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدوان گرد بسته و دوانند از منتخب ❊

عاکف ❊ بجای مقیم شونده و در بعضی برای عبادت نشیننده از منتخب ❊

عاشق و معشوق ❊ دو نگین شناسا بر اللون که در یک حلقه انگشتری باشد از چراغ هدایت ❊

عاق ❊ سرکش با در و مادر از منتخب

عائق ❊ بکسر همزه بمعنی بازدارنده و برگرداننده از منتخب ❊

عاجل ❊ بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد از برهان و از منتخب و صراح و غیره ❊

عاطل ❊ برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب ❊

عالم مثال ❊ عالمیست لطیف تر بنسبت این عالم اجسام هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود است ❊

عائل ❊ بکسر همزه بمعنی درویش ❊

عادل ❊ برابر کننده و داد گر بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد ❊

عاذل ❊ بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب

عاصم ❊ بکسر صاد مهمله بازدارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست ❊

عالم ❊ بکسر لام دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازا بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی دارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود ❊

عام ❊ بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرارسنده و ضد خاص از منتخب ❊

عادیان ❊ کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند

عامل دریا و کان ❊ کنایه از آفتاب از سراج ❊

عامر و عامره ❊ آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف ❊

عارفه ❊ زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده ❊

عاصفه ❊ بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آنست

عانه ❊ بفتح نون زهار ❊

عارضی ❊ آنچه لاحق شود بچیزی ❊

عادی ❊ هر چیز که عادت شود و منسوب است بعادت بجالت الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده ❊

عالم هیولانی ❊ عالم اجسام ❊

عامری ❊ منسوب بقبیله بنی عامر ❊

عاری ❊ بمعنی برهنه از منتخب ❊

عامی ❊ در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان ❊

عاصی * گناهگار سفر بان و باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نپذیرد . ورگی که در فصد خون نیاید وابر سیاه که بارش نکند *

عائلی * بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف *

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا * بفتح گلیمی که در بر کنند از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست *

عبد المطلب * بضم میم و تشدید طاء و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

عب * بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب بدهان چنانکه چهارپای خوردن آب از منتخب *

عباب * بضم سیل بزرگ و بیری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب *

عبوست * بضمتین ترشروئی *

عبودیت * بضمتین بندگی از منتخب

عبرت * بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و در لطائف گویند ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعله ست بالکسر برای حالت و نوع باشد پس بمعنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت از غفلت بسوی آگاهی و در اصطلاح اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازست *

عبارت * بکسر بیان کردن و تعبیر کردن *

عبد الله بن زیاد * یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب شیخ تاکید داشت *

عبید * بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که بمعنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف *

عباد * بکسر بندهای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بمعنی جمع عابد هسته *

عبیر * نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است *

عبهر * بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد *

عبور * بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده *

عبقر * بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر پایاب که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رود و خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره *

عبد القادر * نام یکی از استادان علم موسیقی *

عبس * بالفتح و بفتحتین ترش روی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب *

عباس دوس * بفتح دال و سکون واو و سین مهمله نام مردی که بلطائف و حیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و همین قبیله است از زمین و ابن عباس نیز از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود *

عبوس * بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام بیماری که از آن چین ها به پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف *

عباس * بالفتح و تشدید ثانی بمعنی

باب القاف مع الشین

شیر و رنده از منتخب * نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند * نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها بنکاح آورده بودند *

عبد المناف * بفتح میم نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

عبق * بفتح اول و کسر با بوی خوش یعنی خوشبودار از شرح نصاب *

عبد الملک * ابن مروان یکی از خلفای بنی امیه که بسیار ظالم بود *

عباسیان * اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

عبد الرحمن * نام یکی از ائمه علم حدیث که صحیح عبد الرحمن از وست *

عبد الکبیر * بکسر جیم و تشدید نون نام کلاه بوس از منتخب *

عبرة * بالکسر معقولات که از کشیدن نشیان بچاه نشیان گمرید و مصدر رابهاری و بمعنی پند و نیز آمده و گاهی بمعنی خراج که هم آید از شرح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم *

عبده * بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است و بالفتح و ضم دال و ضم با بمعنی بنده او و بمعنی بنده که عبد است مضاف بسوی ضمیر یعنی بنده او هم *

عبقری * بالفتح و قاف بمعنی نیک و لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در انجا مانند عربان هر چیز نفیس که ببینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب *

عباسی * منسوب بعباس رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند *

عبری و عبرانی * بالکسر نام زبان اهل کنعان *

فصل عین مهمله مع تای فوقانی

عتیب * بکسر تین و یای مجهول بالف عتاب بمعنی عتاب *

عتب * بالفتح خشم گرفتن و تغیر و فرجه میان سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب *

عتاب * بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب *

عتبات * بفتحات آستانها و تختها و امورات ناپسندیده *

عترت * بالکسر حروف و ضم چهارم فوقانی خویشان نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید *

عتاد * بکسر اول و آخر دال مهمله بمعنی طیاری و اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب *

عتید * حاضر و مهیا از لطائف *

عتق * بالکسر آزاد و آزاد شدن از منتخب *

عتیق * بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده از منتخب *

عتاق * بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره *

عتیل * بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف *

عتل * بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمگار و نیز طفیلی از منتخب لطائف *

عتو * بضمتین و تشدید واو سرکشی از منتخب *

عتبه * بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده نام فرزند * بفتحات چوب پائین در که پا بران نهند و تخته و نام یکی از عاملان از مدار و صراح منتخب و لطائف *

عتی * بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب *

عتابی * بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف است از شرح خاقانی *

فصل عین مهمله مع ثای مثلثه

عثرت * بکسر اول و سکون ثانی لغزش بمعنی در افتادن از منتخب *

عثرات * بکسر اول و فتح ثانی

وثالث نعرشهل وسبز افتادگیها ✤
عثر ✤ بفتح اول و سکون ثانی افتادن ✤
عثار ✤ بکسر اول و راء مهمله بمعنی در آمدن
از لطائف و در منتخب عثار بفتح بسر افتادن ✤

فصل عین مهمله مع جیم

عجب ✤ بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و فرستکبر از صراح و منتخب و مؤید
عجاب ✤ بضم اول شگفت و تعجب از منتخب
عجلت ✤ بالکسر شتابی از مدار و منتخب
عجالت ✤ بکسر اول شتاب کردن و بضم چیزیکه بشتاب حاضر آورده شود از کشف
عجادات ✤ بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانهای انگور مستفاد از منتخب ✤
عجاج ✤ بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شرح نصاب ✤
عجز ✤ بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و کشف و در ذیل بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب با همین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بالضم و سکون جیم نیز آمده
عجوزه ✤ بفتح اول و بدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بهاء نوشتن خطاست چراکه بر وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف و صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب ✤

عجائز ✤ زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب
عجف ✤ بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب ✤
عجاف ✤ بکسر اول لاغران از منتخب ✤
عجول ✤ بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطائف ✤
عجل ✤ بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب ✤
عجیل ✤ بفتح اول باشتاب از قاموس
عجم ✤ بالفتح نقطه نهادن بر حرف و اعراب حروف و بالضم کنند با نان باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب دانه خرما و انگور و دانه هر چیز از منتخب و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در عرب بسیر رفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نتوانستند و خاموش میماندند اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ کنند با نبستند
عجن ✤ بالفتح خمیر کردن ✤
عجین ✤ بمعنی خمیر از منتخب ✤
عجاله ✤ بضم و بکسر چیز شتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح ✤
عجه ✤ بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه ماکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید ✤

عجوه ✤ بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر در مدینه منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد ✤
عجمی ✤ بفتحتین و بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و اعجمی کسی که زبان آنکه عربی زبان نباشد ✤

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا ✤ بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن است و بالکسر و در آخر همزه و صیغه دری کیدیگر زدن اند اختن از منتخب و صراح
عدت ✤ بالکسر و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که در ان مدت شوهر نکند برای مطلقه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بر وزن مدت بمعنی طیار و آمادگی چیزی ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب ✤
عدات ✤ بضم اول و تخفیف دال و تای فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده و از حد در گذرنده است از منتخب و صراح
عده ✤ بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف
عداد ✤ بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب
عدید ✤ بمعنی نظیر و بمعنی شمار شمرده شده

در اصل فارسی است و این لفظ ... کرده و در نهایه آورده و صاحب قاموس ...
قین ✤ بنده و ... است
آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی ...
قیان ✤ بالکسر ...
قینه ✤ قیعان ✤ بالکسر زمینهای ...
قاف و ضم ... کاروان شهر
است معرب ✤

باب القاف مع الواو

مراد از بهشت بسیار و فراوانی آب از منتخب *
عدول * بالفتح دین گشتن از راه و
اعراض نمودن و گذشتن و جمع عادل بضم اول
و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و
بسیار عادل از لطائف و غیره *
عدیل * هم سنگ و برابر در قدر و
مرتبه از منتخب و در کسر که بهر دو جانب
باید کجاوه نشینند یعنی هر دو یکدیگر را عدیل باشند
عدل * بکسر اول و سکون ثانی
بار یک طرف که بر پشت ستور بندند و بفتح
اول و سکون ثانی داد و داد دادن و مرد
که شایسته گواهی باشد و ضد ظلم
و برابر کردن چیزی را بچیزی یعنی داد و
انصاف است و او دیگری را بهمین جهت عدل
گویند که ظالم را با مظلوم برابر کند و
باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد
از صیغه اصلی خود بدون قاعده تفصیلش
بهمین فصل مرقوم میشود *
عدوان * بضم اول و حرف سوم
واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از
لطائف یعنی دشمنان درین صورت
جمع عادیست که یعنی دشمن پیدا کننده باشد
عدن * بالفتح و سکون دال مهمله اقامت
در جائی همیشه بودن و باغ بهشت که مردم
همیشه دران خواهند بود و بعضی لغات
نوشته که چون عدن یعنی استقامت است
بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان
دائم دران اقامت خواهند داشت از منتخب و
نام جزیره است در حدود یمن که مروارید خوب
از انجا حاصل شود پس لفظ عدن بمعنی
بهشت آوردن خطا و بیجا *
عدنان * بالفتح نام یکی از اجداد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بغایت
فصیح بودند و نسب عربان تا بعدنان
بالاتفاق به ثبوت میرسد *
عدلین * بفتح اول و سکون دال و
فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی *
عدو * بفتح اول و ضم دال و تشدید
تخفیف واو یعنی دشمن از منتخب و
عدوه * بالضم کناره رود از شرح نصاب
عده * بالکسر و تشدید یعنی گروه و شمار
مدتی که دران زن از [illegible] بطلاق یا
دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است
از شرح نصاب و منتخب *
عدل تقدیری * بدانکه عدل
باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از
صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن
بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل
محقق باشد و دلالت کند بر دلیل
بیرون منع صرف چون ثلاث و مثلث که
معدولست از ثلثه ثلثه زیرا که چون یافتند
اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود
سببین یافتند در الوصف آن بودن
سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب
دیگر دران موجود نبود پس دانستند که
درینها عدلست و دلالت میکند بر دلیل
دیگر سوای منع صرف آن اینست که درینها
معنی مکرر باشد لفظا مکرر درینجا معنی مکرر
است لفظا پس دانستند که اصل اینها لفظا
مکرر باشد و آن ثلثه ثلثه است تقدیری
که خروج اسم باشد از اصل مقید دلیل نباشد
بجز وجود غیر منع صرف چون عمر که معدولست
از عامر چون یافتند غیر منصرف نبود درو
سبب غیر علمیت و آن کفایت نمیکند در
منع صرف پس فرض کرده شد خروجش از عامر

فصل عین مهمله مع الذال معجمه

عذرا * بالفتح یعنی آشکارا و بیشه و دختر دوشیزه
و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق
بود و نام برج سنبله چرا که برج مذکور بصورت
دختریست که در دستش خوشه گندم است
و نام شهری غالبا از ناز و از کشت و همراه
منتخب و مؤید و بیاد از زبان آنهاست مشهورست
که دختر دوشیزه را عذرا از آن گویند که
مجامعت با او تعذر تمام [illegible] دشوار است *
عذب * بالفتح آب شیرین و شیرین
و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و
منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار *
عذوبت * بالفتح خوشی گی آب و یعنی
شیرینی و گوارائی سوای آب مجازست
از کشف و منتخب و دیگر شروح رسائل *

عذار * بکسر زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش ست یعنی رخساره و عارض و عذار ست * بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر *

عذر * بالضم بهانه و عذر در شستن از صراح

عذیوط * بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و بسکون واو و طاء مهمله کسیکه بجز د انزال براز از و خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجاز اگاهی بر ضد گوی نیز اطلاق کنند *

عذر لنگ * بهانه ضعیف و سست و بهانه بیهج و نا مسموع از سراج و چراغ هدایت

عذر زبان * کنایه از حیض *

عذاب الهون * بضم های هوز بمعنی عذاب خواری *

فصل عین مهمله مع رای مهمله

عرق النسا * بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف نام رگیست که از سرین تا شتالنگ آمده و علت و درد که در رگ مذکور پدید آید نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر *

عروة الوثقی * بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن

شهرت دارد خطاست *

عرا * بفتح و قصر یعنی بیرون عمر در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و با لمد کشاده و بیحجاب و صحرا بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه *

عرفا * بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر *

عروس عرب * کنایه از مکه معظمه از برهان و سراج

عروب * بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنیکه شوهر خود را دوست دارد و زن خنده رو و زنیکه او شوهر خود را دوست دارد و مستفاد از منتخب و تفاسیر *

عرب * بفتحتین قبیله ایست معروف نام و بفتحتین باشندگان ملک عرب که باشندگان شهر باشند از صراح و منتخب و عرب باشندگان صحرا *

عرفات * بفتحتین نام جای است که ایستاده شدن حاجیان بروز نهم ذی الحجه و وجه تسمیه آن معرفت است آدم با حوا که از یکدیگر جدا شده بودند در انجا آشنا شدند و لیکن حاجیان در انجا ایستاده شوند و لیکن پیش از آنکه نماز ظهر و عصر انجا گذارند و بعد بازگردند از کشف و صراح و غیره *

عرصات * بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب بمعنی قیامت *

عرات * بضم بهنگام جمع عارت

عرض حیات * بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات

عرعر * بفتح هر دو عین مهمله بر وزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهیست از کشف و منتخب و برهان و مؤید از ثقات مسموع است که بهندی آنرا جهیر گویند که روغن آن معروفست

عرق بهار * عرقی که از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و شراب نیز آورده اند

عرض عمر * کنایه از لذت عمر *

عرق ریز * کنایه دوم و بمعنی خجلت و مشقت نیز آمده *

عروس * بفتح اول زن نو کدخدا و مرد نو کدخدا مگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف و منتخب و صراح و بحر الجواهر و مزیل الغلطات *

عرائس * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس بمعنی زن نو کدخدا باشد بمعنی مرد نو کدخدا نباشد چراکه جمعش عرس آید بضمتین از منتخب

عرس * بالکسر زن با شوهر و بالضم و بضمتین طعام عروسی نکاح از منتخب و صراح و مجاز بمعنی مجلس طعام و فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چراکه رحلت از عالم دنیا بمنزله شادی عروسی ست بجهت واصل شدن

چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی بود
نوبت ماتمت * اگر نیک روز بود خاتمت *
عرش * تخت و سقف از شرح نصاب *
عریش * کازه و کلبه و هودج و سقف
بستی که بران شاخهای انگور افتاده
سیمانند از لطائف *
عرض * بالفتح ظاهر کردن چیزی را
بر کسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و
ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزی که قائم
بچیزی دیگر باشد مثل رنگ جامه و حروف
بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشند
چراکه بذات خود قائم ست و رنگ و حروف
عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و
کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب
رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ
حادث شود و تپ که بسبب جرحی پیدا گردد
و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس آبرو در بیان
و جسد بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب
و کشف و صراح و مدار و لطائف *
عروض * بضمتین ظهور و بمعنی عارض
شدن و بفتح اول نام علمیست معروف
که بدان اوزان بحور دریافته میشوند در
وجه تسمیه این شمس سیفی در رساله عروض
بسیار وجوه نوشته منجمله آن وجهیست
که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم
ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض ست
این علم را باسم مکه خواندند تیمناً یا آنکه عروض
بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض
علیه شعر است که شعرا بران عرض میکنند
تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو
اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض
گویند این لفظ را سوای مسائل عروض
از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون
تذکره عروض درمیان آمد برای خوشی
طالبان قدری از مسائلش ضروریه نمایید حامداً
و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین
غیاث الدین که چون بعض اوقات
طالبان را به عروض حاجت می افتد
لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از
رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر
رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه
نصیر الدین طوسی و رساله سلمان
ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض
سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رساله
شمس الدین فقیر و تشریح الحروف و غیره
مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول
باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و
دانستن سخن ست و باصطلاح عبارت ست
از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صادر
باید و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر
نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس
شعر نیست بل امر عارضی ست و سکاکی
در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی
قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول
مردود ست اگر کلام موزون بقصد واقع
شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید
ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء
تقتلون و باید دانست که موجد و مدون
علم عروض خلیل بن احمد ست که اوزان
را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر پانزده
بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده
و در از کار ست و این بحور را در لفظی چند
منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ
را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و
ارکان نیز نامند آن ده ست نزد بعضی
هشت و این افاعیل نه و اکثر از دو جزو
ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت
ریسمان ست و در اصطلاح عروض
کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن
ساکن باشد سبب خفیف نامند چون
برو سرو اگر هردو متحرک باشد سبب ثقیل
نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال
این هردو کلمه مینویسند محض برای اظهار
حرکت ماقبل و ست و در تلفظ در نمی آید
و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح
عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش
ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی
وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و
اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق
گویند مانند لاله و ژاله و ها را این نیز بجهت
اظهار حرکت ماقبل ست و نزد بعضی بنا

۴۹۹

افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستونست و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم ست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ اصنا و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون فَعَلَتُنْ و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم ست خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی لیس عظمی پنج متحرک اند و یک ساکن و مثال آن از پایه اعتبار ساقط *

فصل بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت ست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکبست از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مفعولات تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق *

فصل بدانکه بحور که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آن ها بلا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه
رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث *
بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید *
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب *
مضارع و متدارک قریب نیز جدید *
و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و ندیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم ست *

فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی به متدارک ست پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین ست *

فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب ست فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت بگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب ست بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن و مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار *

فصل اکثر اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعض بحر را بر شانزده

رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو بیت
که در وی شش رکن باشد آنرا مسدس
نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مربع
گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و
مسدس کرده اند و استعمال مربع بنهایت
قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز
نیامده مگر در عربی *

فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل یعنی مثمن نیامده اند
مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو
خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان
هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا
سالم گویند و آنچه تغیر گردد مزاحف نامند

فصل رکن اول مصرعه اول را صدر
گویند و رکن آخر مصرعه اول را عروض
و رکن اول مصرعه دوم را ابتدا و مطلع و
رکن آخر مصرعه دوم را ضرب و عجز و هر
رکن که در میان این هر چهار ارکان
باشد آنرا حشو نامند *

فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع
در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح
عروض اجزای بیت هر بحر را باجزای
افاعیل آن بحر که این بیت در آنست
برابر نمودن بوجهی که هر متحرک برابر متحرک و
هر ساکن در مقابله ساکن باید خواه
حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار
نیست چنانچه لفظ الٰهی بر وزن فعولن

و ثنا گفتن برابر وزن مفاعیلن شمارند
در تقطیع حروف ملفوظه معتبرست نه مکتوبه
الف ممدوده که در اول کلمه می آید
بجای دو حروف شمارند و کسره اضافت
جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند
چنانچه غم شیدا را بر وزن مفاعیلن
دارند و حرف مشدد را بجای دو حرف
شمارند و الف وصل را گاهی ساقط
کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از
مده دو حرف ساکن واقع شوند بحو
چیست و ساخت و مانند آن در میان
مصرعه باشد اگر آن دو ساکن برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک
شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن
در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن
متحرک گردد و واو خواب و خورد و خواهر
خوش ساقط میگردد و اعلان گاه
بجای حرکت شمارند و گاهی بجای
حرف ساکن و ها گرینده گاهی
ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن
بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط
میشود و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر
بحال ماند و هر جا که قبل از ان یا ساکن
باشد چون در میان بیت افتد متحرک
محسوب می شود و اگر در آخر بیت واقع
شود در حساب ساکن گردد چنانکه
هاست و پیوست بدانکه در تقطیع

اوزان بحور و ارکان آن حسب ضرورت
تا امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل
شود مصرعه بنام جهان دار جان آفرین
در بحر تقارب از حقیقی ست این چنین
تقطیع توان کرد بنام فعولن جهان دا فعولن
فعولن ر جان آ فعولن فرین فعول
در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود
بنام فعولن جهاندا مفاعیل جان آفرین
مستفعلن بر وزن آخر از اوزان صحیح
یکی از بحور نیست *

فصل چون اوزان اصلی بحور سالم
معلوم شد زحافات و علل هم باید دانست
بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل
دور افتادن و باصطلاح تغیرات چند
که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار
تغیرات بر سه قسم است نقصان یا
بافزایش یا بتسکین متحرک و نزد بعضی
زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر بزمین
افتاده و باصطلاح متقدمین ارباب
عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و
محب الدین البصری و رشید وطواط
مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین
طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان
ساوجی و غیر هم زحاف ساکن یا
حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
یا ثقیل را گویند پس در صورت اینچنین
حرف اول و سوم و ششم افاعیل

در زحاف یکشود چنانکه حرف اول و سوم و ششم و هشتم حرف سبب باشد قریست تغیرات این حرف را علل وغیره گویند وبعضی همه را زحاف نامند اسما زحافات

اضمار * بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا در متفاعلن است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا که ضابطهٔ عروضیانست اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد بلفظ مانوس هموزن او بجایش نهند *

خبن * بالفتح در لغت پنهان کردن در زر و بعضی نوردیدن آستین و دوختن آن تا کوتاه شود و باصطلاح سقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید و در مستفعلن چون خبن کنند متفعلن ماند مفاعلن بجایش نهند از مفعولات معولات ماند منقول به فعولات کنند و بعضی مفاعیل بجایش نهند و مس تفع لن منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و در بحری که از این نیج رکن خالیست مخبون نمیگردد *

قبض * بالفتح گردن شکستن در اینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند

وقص جز در بحر کامل نمی آید *

طی * بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که پی در پی در اول رکن واقع شود چنانچه از مستفعلن مستعلن ماند پس مفتعلن بجای آن نهند از مفعولات مفعلات ماند پس فاعلات بالضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید وطی در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب وقوع می یابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار *

عصب * بالفتح عین و سکون صاد مهمله پی کردن شاخهای درخت برای بریدن نزد بعضی خشک شدن آب دهن و در دهن و در اینجا ساکن کردن لام مفاعلتن اگویند چه بلفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی آید *

قبض * گرفتن به پنجه در اینجا اسقاط حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن مفاعیلن مفعولن پیراول مفاعلن و در ثانی فعولن بالضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد *

عقل * بالفتح بستن پای زانو ساق شتر در اینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این بحر وافر اختصاص دارد *

کف * بالفتح باز داشتن در اینجا اسقاط حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن فاعلات بالضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بالضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرده همین هشت ست *

فصل * زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف *

خبل * بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده دست و پا بریدن در اینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن ماند فعلتن بجای آن نهند و در مفعولات معلات ماند فعلات بجایش نهند این خاص همین دو رکن و در بحر منسرح وغیره آید *

خزل * بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه بریده شدن در اینجا اجتماع اضمار و طی ست چنانچه از متفاعلن مفتعلن ماند و این مخصوص همین رکن ست و این رکن مخصوص بحر کامل *

شکل * بالفتح پای چارپایه برسن بستن در اینجا اجتماع خبن و کف و این خاص در رکن فاعلاتن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن

فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعلن بضم
لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این
در بحر خفیف و مدید و رمل مجتث افتد *
نقص * کم کردن و درینجا اجتماع
عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل
کنند این منقص بحر وافر ست قائم مقام
زحاف و آن تشعیث ست *
تشعیث * در لغت پراگنده شدن
و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک
است در وتد مجموع که از فاعلاتن یا
فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن
بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و مضارع نیز
معاقبه * در لغت از پی دیگر آمدن
و باصطلاح دو سبب خفیف را که در
شعری مجتمع باشند از زحاف مامون
سلامت داشتن هست جواز اگر یکی
از آنها را و چون یا نگاه داشتن و این
اجتماع هر دو سبب خواه از جهت
وضع باشد در یک رکن چنانکه
در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف
چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود
و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود
خواه از اتصال یک رکن بدیگر
مثلا در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن
سبب آخر رکن اول و سبب اول
رکن ثانی را سالم داشتن فاگوی

یا نون سبب اول را حذف کرده
است فاحاصل کنی یا الف سبب ثانی
را دور کرده تن فع خوانی این هر
صورت معتبر معاقبه ست مجاز نیست
که ت ن گوئی چرا که لفظ بحذف حرفی
دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله
کبری میشود شعر و صنیان این بس ثقیل
می پندارند معاقبه در مدید و منسرح
رمل و وافر و هزج خفیف طویل کامل مجتث
می آید در کامل و وافر بشرط آنکه معصوب
معصب باشد *
مراقبه * در لغت با یکدیگر نگهبانی
کردن و باصطلاح معاقبه نکردن
دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات
و مستفعلن را گویند در مشاکل و
قریب و جدید مراقبه لازم ست و در
سریع و منسرح غالب بحر خفیف مراقبه جائز
مکانفه * در لغت فرا گرفتن یکدیگر
را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط
و رجز سه حال جائز داشتن یعنی
درین بحور جائز ست که هر دو سبب
خفیف را سالم دارند یا هر دو را
حذف کنند یا یکی را سالم است و یکی را
ساقط کنند *
بدانکه * علل جمع علت باصطلاح
از اول یا از آخر رکن سوای زحافات
مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن

است پس از آنجمله آنچه در آخر زیاده
شود انیست اول *
اذالت * بکسر یعنی دامن دراز
کردن و درینجا یک الف در وتد مجموع
که در آخر رکن باشد زیاده کردنست
پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن
متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن
مستفعلان و این در رجز و متدارک
و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب
واقع میشود در عروض و ضرب بیشتر
وقوع می آید و در حشو کمتر و در صدر
و ابتدا ممنوع دوم *
تسبیغ * بسین مهمله و غین معجمه تمام
کردنست و درینجا یک الف در آخر سبب
خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد
زیاده کردنست چنانچه در فعولن فعولان
و در فاعلاتن فاعلاتان پس مفعول
شود بفاعلیان بدو باید در مفاعیلن
مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع
و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان
وقوع دارد *
ترفیل * بفا دامن کشیدن و دراز
کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض
و ضرب واقع شود سبب خفیف زاید
کردنست چون متفاعلن را مرفل
نامند متفاعلن تن شود متفاعلاتن
منقول گردد چون مستفعلن را مرفل کنند

کفح * بالفتح ز روی شمشیر زدن و بوسه دادن و ابصار دادن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن
کفیح * مقابل شدن و بیدل شدن
کفیح * شوهر زن و هم خوابه و همان
کاه ناگاه رسیدن
کلح * بالفتح ترش روی کردن
کلوح * بالضم ترش روی کردن
کلاح * بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت

باب الکاف مع الخاء

باب الکاف مع الدال

مستفعلن تن شود مستفعلاتن مفتعول گردد و این بحر عربی مختص بحر کامل ست و در جزو نیز آید چنانچه اول افاعیل زیاد کنند

خزم * بفتح خای معجمه و بسکون زای معجمه حلقه در بینی شتر وغیره کردن ست و اینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بسیار آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل از آخر افاعیل ساقط شوند اسباب

حذف * در لغت انداختن و اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن مثقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و منسرح و خفیف *

قطف * بفتح قاف و سکون طای مهمله بریدن خوشه انگور وغیره و اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص بحر وافرست *

قصر * کوتاه کردن و اینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از مفعولن مفعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند *

قطع * بالفتح بریدن و اینجا اسقاط یکحرف ست از آخر وتد مجموع و ماقبل آخر را ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و مفعول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب وقوع یابد *

حذذ * بفتح حای مهمله و ذال معجمه

کوتاه شدنست و اینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول بسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید *

صلم * بالفتح گوش از بن بریدن و اینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن مفعولات و درینصورت مفعو میماند و بفعلن بسکون العین منقول میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید *

وقف * و آن در لغت بمعنی استادن و اینجا ساکن کردن تا مفعولات بضم تا را گویند درینصورت مفعولان منقول میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب *

کسف * بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شترست و اینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند و وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید *

بتر * بفتح بای موحده و سکون تای فوقانی بریدن دم را گویند و از بیخ بر کندن و اینجا اجتماع ثلم و حذف و در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و

باب الکاف مع الراء

۵۰۳

کبر * بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی

اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید یعنی رکنی را که در و تتر واقع شود ملقب باتتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل اینچه از اول رکن ساقط شده است اول +

خرم + بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله شگافتن پره بینی و درینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود است یعنی خرم گویند آن ساقط کردن میم مفاعیلن هست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در هر موضعی ملقب بلقب خاص شود و مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند با قبض اخرم نامند و علی هذا +

ثلم + رخنه کردن و درینجا حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند +

ثرم + بفتحتین ثای مثلثه و رای مهمله شکستن دندان پیش درینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اخرم می نامند [illegible]

و متقارب افتد +

شتر + بفتحتین شین معجمه و تای فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و درینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم و آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند +

خرب + ویران شدن و درینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب هر دو در هزج و مضارع افتد

عضب + بضاد معجمه شکستن شاخ و درینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و عضب نامند مختص بوافر

قصم + بفتحتین قاف و صاد مهمله شکستن دندان و درینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کردن حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند +

جمم + بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعلتن ماند فاعلن بجای آن نهند اجم گویند +

عقص + بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله درینجا

اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول المنقول از فاعلت شود اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند +

رفع + رفع برداشتن درینجا اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز آید

فصل مرکبات جدیده

که متاخرین بعد از خلیل بن احمد اختراع کرده اند +

جب + بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن درینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن علین دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند +

هتم + بالفتح دندان از بن شکستن درینجا اجتماع حذف و قصر چون علین را الن از حذف دیا یا حرکت ماقبل از قصر نفیند مفاع بماند فعول بدل کنند +

زلل + بفتحتین زای معجمه یعنی گوشت ران درینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا یا حرکت ماقبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی

دهم وزلل در هزج و مضارع افتد*

خلع * بالفتح بیرون کردن جامه و درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود بعد از مفاعلن بقطع فعولن گردد و چون در فاعلاتن هر دو عمل کنند فعل میگردد *

جحف * بفتح جیم و سکون حاء مهمله نقصان کردن و درینجا از فاعلاتن خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا که فاصله صغری ست ساقط کنند تن بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند *

ربع * بالفتح چار شدن و درینجا اجتماع خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام بماند و در رمل مضارع آید *

نحر * گلو بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب و تا ر مفعولات ست چون لا بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و این در سریع و منسرح و مقتضب آید *

جدع * بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید *

فصل در فروع * بعض افاعیل بسیار مستعمل *

فروع مفاعیلن * شانزده است

اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام ابتر دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ *

فروع فاعلاتن * سیزده است

اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مخبون محذوف دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ

فروع مستفعلن * نیز سیزده

اول مستفعلان بذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چارم فعلن بسکون عین مخذوذ پنجم فع مخذوذ و محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلان مرفل *

فروع مفعولات * چارده است

اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چارم فاعلات بوقف مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چاردهم مفعول بضم لام مرفوع *

فروع فعولن * هشت است

اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم

ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ
هفتم فاع ازرم هشتم فاع ابتر ٭

فروع فاعلن ٭ پنج است اول
فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون
عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و
سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع
محذوف پنجم فعلان مذال ٭

فصل در انفکاک بحور و دوائر آنها

باید دانست که بعضی از بحور منفک علیحده
از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره
مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و
فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل
میشود و خلیل ابن احمد و متابعان او برای
سهولت تفهیم انفکاک بحر را از یکدیگر
پنج دائره وضع نموده برای هر دائره نام
مناسب مقرر کرده بود و بعده فارسیان
یک دائره دیگر افزوده تا شش دائره
مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر
اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک
دائره مستخرج میشود مثلاً اگر فعولن
مفاعیلن را چهار بار در بر خط دائره
نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل
باشد و اگر از لن فقط فعولن آغاز کنی
و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی
بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود
که بحر مدید است و اگر از عیلن فع شروع

سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن
مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که
بحر بسیط است و نام این دائره مختلفه
باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی
و بحر وافر و کامل از یک دائره است
چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی
از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از
علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار
بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود
که بحر کامل است و این دائره ابنا بر
الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند
هزج و رجز و رمل از یک دائره است
زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط
دائره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است
و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا چهار بار
بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است
و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی
بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل
است و نام این دائره مجتلبه باشد
بسبب جلب ارکان از دائره مختلفه
و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب
از یکدائره بیرون آیند زیرا که اگر
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات را
یک یک جزو و حرف جدا جدا بر خط
دائره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی
و بر تا فاعلات دوم تمام کنی بحر
مضارع مثمن مکفوف است و اگر از

عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات
مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر
مقتضب مثمن مطوی است و اگر از لام
مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلا
تمفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث
مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی
و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل
فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی است
و این دائره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه
اشتباه میس تفعولن و فاع لاتن است
مستفعلن و فاعلاتن متصل جزو اول مثنی
مجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد
ثالث و رابع به بحور دیگر و سریع و جدید
و قریب و خفیف و مشاکل از دائره
منتزعه به سدس برمی آیند زیرا که
مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو
یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی
از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی
بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از
فا مفتعلن شروع نمائی و گوئی از تعلن مف
تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن
فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که
بحر جدید مخبون است و اگر از عان مفتعلن
آغاز نمائی و بگوئی علن مف تعلن

باب الکاف مع الفاء

باب الکاف مع اللام

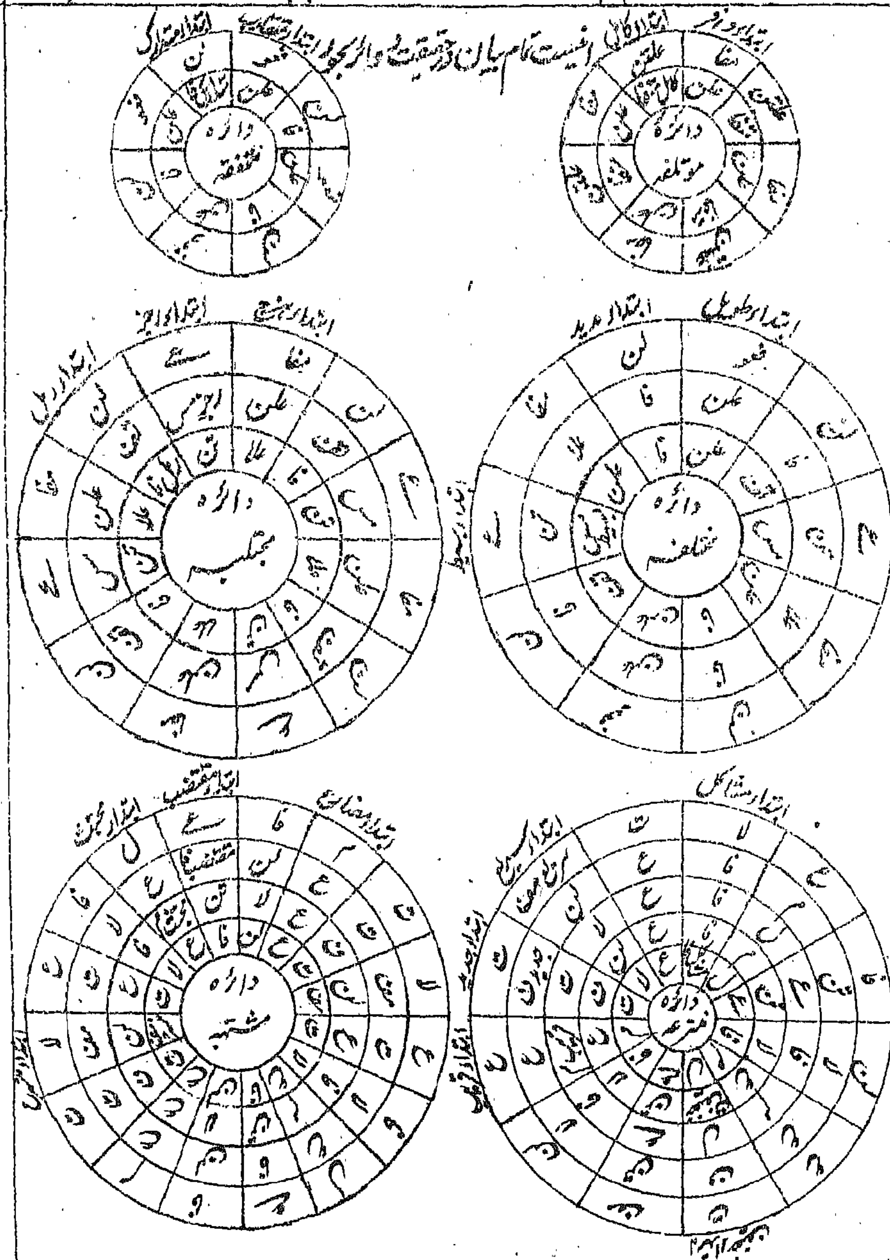
باب الکاف مع النون

فاع لاتن بر وزن مفاعیل مفاعیل
فاعلات می‌شود که بحر قریب مکفوف است
و اگر از عا مستفعلن دوم آغاز کنی و گوئی
تفعلن فاعلاتن فعلن است بر وزن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن می‌شود که بحر
خفیف مخبون است و اگر از لا آغاز کنی

بگوئی لاتن مستفعلن مستفعلن فاع
بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل
می‌شود که بحر مشاکل مکفوف است یا مستفعلن
تنها یک دایره هشتم آنرا منفرده میگفتند
ابو الحسن اخفش از ان بحر متدارک را
استخراج نموده متفقه نام نهاد

بگو چون هشت فعولن را اشغال
بر خط دایره نویسی و از فعو
آغاز کنی بحر متقارب است
و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی
لن فعو بر وزن فاعلن می‌شود و
آن بحر متدارک است

اینست تمام بیان در حقیقت دوایر بحور



باب الکاف مع العین

باب الکاف مع القاف

فصل * چون این معلوم شد اولی و انسب است که ابیاتی چند در تقطیع اوزان مستعمل شعرا از هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کیفیت هر بحر حاصل آید

بحر طویل * این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل از جهت نام یافته که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده اند و بعض دیگر را مثمن وضع کرده و بحر مربع هم می آید یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند مجالات این بحر که مثمن وضع کرده و بحر مربع هم نمی آید *

بحر طویل سالم از سلمان ساوجی بیت باحسان تو کی حاتم برخت تو کی کسری * بغفران تو کی آصف ببرهان تو کی عیسی * مثال دیگر بیت چگویم نگارینا که با من چها کردی * قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی * فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض هم می شود مسبع نیز می آید *

بحر طویل عروض و ضرب مقبوض * از سعدی بیت سری طیف من یجلو بطلعته الدجی * شکفت

آمد از بختم که این دولت از کجا پرورد فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن * فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن *

بحر مدید سالم * این بحر را از آن جهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی * بیت دل زهجر ای صنم خون شد ز انجور * جان بسفت ای پسر جامه تن میدرد * فاعلاتن فاعلن چهار بار *

بحر بسیط سالم * بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی از دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب خماسی را یک سبب از جامی بیت چون چهار و خمس روز و شب ا [illegible] در رهت * باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت * مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر همین بحر از سیفی بیت ای با [illegible] الست [illegible] و [illegible] بحر تو بر حال چون بچه [illegible] *

بحر بسیط مسدس و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی بیت ای که شخص

من آن بلبل سحری * تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری * اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب * گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری * مستفعلن فعلن چهار بار *

بحر وافر * وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر در اشعار عرب بسیار است *

بحر وافر مثمن سالم از سیفی * چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نگری * ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری * مفاعلتن هشت بار

بحر وافر مربع * از نصیر الدین طوسی بیت بدی چه کنی بجای کسی که او نکند بجای تو بد *

بحر کامل * مثمن سالم از جمال الدین حسین بیت بصد هوس قدح کشتی اگر ای صبا گذری بچمن * بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی * متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از آن نامند که بجای آنکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است *

بحر کامل * مثمن مضمر بیت صنما خیالت راچه شد که بیاد دار القبه خجلم ز دامنت کز وفا بسر گذار و بنشی

بحر کامل * از سعدی *
بلغ العلی بکماله * کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه و آله
رکن صلوا علیه بروزن مستفعلن و باقی
همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم
مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز ست
در یک بیت

بحر هزج * این بحر را هزج از آن
گویند که هزج در لغت آواز یا ترنم خوش
آینده است و عرب بیشتر اشعار یکه
باواز خوش در سرود میخوانند درین
بحرست و این بحر برسی و چهار وزن
آمده است *
هزج سالم * از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها *
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر
بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائزست
هزج * مثمن اخرب مکفوف مقصور
از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت
شوری شد و از خواب عدم دیده
گشودیم * دیدیم که باقیست شب فتنه
غنودیم * مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی
مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز
چنانکه سعدی گوید * ای مرغ سحر عشق
ز پروانه بیاموز * کان سوخته را

جان شد و آواز نیامد * هر دو اول
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
و رکن آخر مصرعه دوم فعولن و اگر
در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد
چنانکه عرفی گوید ست * هم مرتبه خاموشی
کنز النطق * چون گل بهلی گوش
کند حیدر اصم را * بروزن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن *
هزج * مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا
در حشو بعضی اخرب باقی سالم از
حافظ ست * ای پادشه خوبان داد
از غم تنهائی * دل بی تو بجان آمد
وقت ست که باز آئی * مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار *
هزج * مثمن مقبوض از سیفی ست
غم بیرون شد از غمت غم دل
بیرون نشد * زبون شدم که بود
کو زبون شد *
هزج مثمن مکفوف از جامی ترا
لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار * ترا
خنده بود خوی و مرا گریه بود کار *
بروزن مفاعیل هشت بار *
هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن
و زخود رفتن طرز آشنائیها * پیش آن
صنم بودن عالم جدائیها * بروزن
فاعلن مفاعیلن چهار بار *

هزج مجبوب مسدس سالم از سلمان
چو دید آن لولوی لعل تو لالا برلا *
بلا لالی در آمد لو لو لالا * بروزن
مفاعیلن شش بار *
هزج مسدس مقصور از جامی
الهی غنچهٔ امید بگشای * گلی از روضهٔ
جاوید بنمای * بروزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل * نسخهٔ یوسف
زلیخا و شیرین خسرو نظامی مثنوی
ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لیلی
درین وزن است *
هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف
از سلمان در دست بی ست
دو سه خار * نور ست
بار است بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل
و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم
جائز باشد چنانکه گاهی درین وزن حرف
ساکن در مقابله حرف متحرک افتد
جائز باشد چنانکه در نیم مصرعه
چون رخصتهای بو حنیفه * که شین
که ساکن است در مقابله متحرک واقع
گشته و درین بیت فیضی بیت
انقش همه دید در مقابل * اسکندر
ز آئینه دل * دارا اسکندر که
ساکن است در مقابله متحرک افتاد
و مثنوی نلدمن و تحفة العراقین و
لیلی مجنون نظامی برهمین است

باب الکاف مع الکاف

کک * بفتحتین ... بضم ...
کلوف * بالفتح ...
کاکل * ...

باب الکاف مع اللام

بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی
که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از
بحر هزج اختراع کرده اند و آن بعجم
اختصاص دارد و بیست و چهار وزن
برای آن در دو شجره مقرر کرده اند
یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول
باشد و دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن
مفعولن باشد و هر یکی ازان هر دو
شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم
در هشت قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد
و آن زحافات اینست خرم و خرب
و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تسبیغ
و زلل چون رکن مفاعیلن را اخرم
نمایند مفعولن شود و چون اخرب
نمائی مفعول بضم لام شود و چون
مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون
مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود
و چون مجبوب سازی فعل بسکون
لام گردد و چون اهتم نمائی فعول
شود بوقف لام و چون جب را
با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند
و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود
آنرا ازل خوانند و چون اشتر نمائی
فاعلن شود چنانکه در زحافات
مفصل ذکر شد اوزان شجرهٔ اخرب اینست
اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل
سوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع
نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل
دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
دوازدهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اوزان شجرهٔ اخرم و آن اینست
اول مفعولن مفعولن مفعول فعول
دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن
سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل
چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل
هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع
دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع
یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع
و اجتماع هر چهار وزن ازین اوزان
بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز
بیست و هفتم بحر رجز و این را ازان رجز نامند
که رجز بالفتح و بالتحریک در لغت اضطراب و سرعت
است و عرب را اکثر اشعار رجز که
در معرکه یا بمقام مفاخرت خود میخوانند
درین بحر بود و چنین اوقات آواز
مضطرب و حرکات سریع می باشد
ازین جهت بدین اسم مسمی گردید
و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را
گویند که چون حرکت کند باز ساکن
شود و درین بحر در اول ارکان دو
سبب خفیف است و بعد حرکتی
سکون از ینجهت رجز نامیدند

رجز مثمن سالم از خسرو

ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان
آذری * هر چند وصفت میکنم در حسن
زان زیباتری * وزن لفظ مستفعلن
هشت بار و بعضی استادان رجز
سالم را بر همین وزن و رکن آورده اند
از عبد الواسع جبلی یا صاحب
الشی ارکنند * زان سرو قد سیمبر *
کز عشق او گشتم سمر * با کام خشک و
چشم تر * لب تشنه لب و خسته جگر *
بر کنده جان افگنده سر * گردم ز غم
زیر و زبر * دنیا و دین و جان و تن
آید بچشمم هر نفس * عالم ز عشقش
چون قفس * بی او مرا فریاد رس
شبها خیال اوست بس * تا چند باشم
چون جرس * بی او خروشان از

هوس * هرگز مباد احوال کس *
در عشق چون احوال من *
رجز مثمن مطوی بیت می شکفد گل چمن با
ز نسیم سحری * وه چه شود گر نفسی
پهلوی ما باده خوری * وزنش
مفتعلن هشت بار *
رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد *
وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار *
رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان
کنان هر سحری بکوی تو میگذرم * نیست
ره سوی تو ام بام در سے نگرم *
بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار
درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن
آید مضایقه ندارد *
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از
جامی سرو بخوبی قامت که او نیست
بدین رعنائی * ماه نگویمت که مه
نیست بدین زیبائی * بروزن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن *
رجز مسدس سالم بیت ساقی
بشرت گوش در دوران گل *
مگذار از کف جام تا پایان گل *
مستفعلن شش بار *
رجز مسدس مخبون از جامی
کنونکه گردد از بهار خوش هوا هر زمان
شود بهر دل اندرش هوا * بروزن
مفاعلن شش بار *
رجز مسدس مطوی بیت نیست
مرا جز تو نگاری دگری * می نکنی
هیچ بکارم نظری * وزنش مفتعلن
شش بار *
بحر رمل این را رمل از آن گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است چون
ارکان این بحر را وتدی میان
دو سبب است و دو سبب میان
وتد گویا که او تادرا با سباب
بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان
میبافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و
این برین وزن باشد یا آنکه از رملان
ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن
شتر است بشتاب چون این بحر از کثرت
اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده
میشود لهذا رمل نامیدند *
رمل مثمن سالم بیت مشکل دل
بردن که تو داری نباشد دلبری * را
خواب بندیها چشمت کم بود جادو
گری را * وزنش فاعلاتن هشت بار *
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور
از سلمان چشم دولت سواد ظلمت
گشت منیر * باغ دانش ز سحاب است
هست نضیر * بروزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان *
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون
و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن کند
قهر تو با ظالم که با گل دی و * آن کند لطف تو
با عدل که با تن جان * بوزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن *
رمل مثمن مسبغ سلمان تا کی گریم
بزاری همچو ابر نو بهاران * از سر اندوه
حسرت در فراق گلعذاران * فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان *
رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی
الترتیب حافظ بلا زبان سلطان که رساند
این دعا را * که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را *
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن *
رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی
چند گیرم هر چه گیرم با تو بنیاد از سر دوم * تا بر آن حیله
بلاکم که از عشقت بگریزم * فعلاتن فعلاتن
فعلاتن مفعولن *
رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض
و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با او زمن هر جا
مسکینم تا کند ذکر تو صد نقش بپیدا سکینم * زرشتو
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن *
رمل مثمن مشکول بیت قدری بخنده از رخ
قمری تمام یار را * مخنی بگوی و از لب شکر تمام یار را
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن *
رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو
بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض

باب الکاف مع النون

وضرب سالم از سعدی نه بر اشترے
سوارم نه چون اشتر زیر بارم + نه خداوند
رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود
پریشانی معدوم ندارم + نفسے میزنم
آسوده وعمرے میگزارم + بروزن
فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن +
رمل مثمن صدر وابتدا سالم وحشوها
مخبون وعروض وضرب مخبون محذوف
صیر نجات باز دل بر وزن
پرفتی باز بیری + شیر اندام بتے
نو چه کشتی که بری + فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن + مثنوی گل کشتی میرنجات
درین بحر ست شعر مذکور هم از انست +
رمل مثمن مخبون بیت شکرت را
شدگر چه سپه مور مرتب + کسے نیز
نخواهم که کند سایه بر آن لب + فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن + بعضی رمل
مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند
و در عرف ما واتفاقا از غلطی بحر
طویل گمان برند مثال شعر العصمة لله
نگاری رنگ رخسار و در گوش
خط و خد و قد و عارض و خال لبت
ای سرو پری رو سمن بر + شفق و کوکب
شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست
و هلال و طرف چشمه کوثر + فعلاتن شانزده بار
رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین

رومی لبر زان مائی + رخ مکن پنهان
چو اندر جان مائی + فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن +
رمل مسدس محذوف بیت
گفت زاهد از بهشتم وه خبر گفتمش
ز نهار نام وه مبر + فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین
رومی ومنطق الطیر شیخ فریدالدین
عطار و نان وحلوا بهاءالدین آملی
درین بحر ست +
رمل مسدس مخبون مقصور سیفی
شکرین لعل تو کان نمک ست +
گر چه شکرنه مکان نمک ست + فاعلاتن
فعلاتن فعلات +
رمل مسدس مخبون محذوف بیت
محتشم زاده زبس نخوت وجاه +
سیحر امید ظر لیافه براه + فاعلاتن
فعلاتن فعلن + وبهمین وزن وزن
مثنویها کم واقع شده اند +
بحر سریع چون درین بحر اسباب
بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته میشود
لهذا سریع نام کردند واین بحر را اهل
فارسی همه ارکان مطوی آرند و
سالم نیاورده مگر بتکلف +
بحر سریع مطوی موقوف سعدی
وقت ضرورت چو نماند گریز + دست
بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن

فاعلان + ودرین وزن اگر مقطوع
مقابل مطوی آرند جائز ست
تقدیم وتاخیر شرط نیست چنانچه نظامی
فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم
بسم الله الرحمن الرحیم + بروزن
مفتعلن مفتعلن فاعلان + مفعولن
مفعولن فاعلان + ودرین وزن اگر
عروض وضرب مختلف باشد جائز ست
چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی
مکشوف ودر آخر مصرعهٔ دیگر فاعلات
مطوی موقوف واین بحر گاهی حرف
موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود
جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت
حلقهٔ ار کم شود از زلف تو + خاتم
جم خواهی تاوان آن + یا خواهی
موقوف ست که بجای حرف متحرک
افتاده مصرعهٔ اول بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلن + ثانی بروزن مفتعلن
مفعولن فاعلات + ودرین بحر ست
قران السعدین ومخزن اسرار ومطلع الانوار
ودرین وزن اگر صدر وابتدا سالم آید
وحشو مطوی وعروض وضرب موقوف
جائز ست سلمان صوت اقبال
ترا بر جبین + انا فتحنا لک فتحا مبین +
مستفعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن
فاعلان + سریع مطوی مکسوف مجدوع
از جامی ای گل رویت سنبل خیز +

الف سیاهت آتش تیز مستفعلن مفعولن فاع
درین زن احتمال ... کسی ... جایزیست
بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون
درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد آسان گفته
میشود و سالم نیامده
منسرح مثمن مطوی موقوف بیت ... آنکه دلم
صید او ست میر شکار من بست + است بجور
نگار کرده نگار من ست مفتعلن فاعلات
چهار بار و مفتعلن فاعلات مستفعلن فاعلن
نیز درست است فاعلن مفتعلن فاعلن
اگر با آن جمع شود نیز جایز چنانکه سعدی فرماید
بیت پشت دوتا ی فلک راست شد از
خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
منسرح مثمن مطوی و عروض و
ضرب مجدوع سعدی فرماید در گلستان
بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع
منسرح مثمن اخرب سیفی سیفی
گدا ازان شد در شهر آن پریرو
تا روزهای دوران آید بجانب او
مفعول فاعلاتن دو بار
منسرح مسدس مطوی بیت
شاه جهان یاد تا زمانه بود + کز کرمش
خلق شاد مانه بود مفتعلن فاعلات
مفتعلن
منسرح مسدس اخرب مکفوف بیت

ای نازنین که ماه منی امشب + چی
لیکن چون شاه منی امشب مفعول
فاعلات مفاعیلن دو بار
بحر خفیف سبکترین بحورست
در عربی مسدس آید فارسیان
بندرت مثمن هم آورده اند
بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا
سالم و باقی مخبون از جامی هنرا
نو دمیده یار نیامد + تازه شد باغ
و آن نگار نیامد فاعلاتن مفاعلاتن
بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و
مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض
فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان
یا بالعکس هیچ جایز است سعدی گفته
کشتگان حجاز + بر لب آب شور گرد
آیند و لنشو نام حق و ما مقیمان ...
هفت پیکر نظامی و هشت بهشت
امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی درین
بحر است
بحر خفیف عروض و ضرب مشعث
از جامی وقت گل شد هوای
گلشن دارم + ذوق جام مدام روشن
دارم فاعلاتن مفاعلن مفعولن
بحر مضارع چون مضارعت
یعنی مشابهت است این بحر را
مضارع ازان گویند که با بحر منسرح
مشابهت دارد و درین که جزو دوم

این دو بحر و تد مفروق دارد و جزو
دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل
بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات
مشتمل بر لات و بعضم تا و خلیل گفته
که مشابه است بحر هزج درین که ارکان
این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی
بیت خوش آن موسم بهار که
بر طرف لاله زار + باشد یار گلعذار کف
جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات
مفاعیل فاعلات دو بار
مضارع مثمن اخرب و عروض و ضرب
سالم از خسرو خواهم که سیر بینم
روی ترا نمیکنش + لیکن آفت است
چشمم می ترسم از گزندش مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار
مضارع مثمن اخرب بیت از جامی
ای لعل نوشت خندت کام شکر
دهانان + سر و هانت بیرون از فهم
نکته دانان مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلاتن دو بار
مضارع مثمن اخرب محذوف
از گلستان سعدی بیت بیدار میشود
بر بهیزمی کنی به بازار خویش آتش
باتیز می کنی + مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
مضارع مثمن اخرب مکفوف از
عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات

باب اللام مع الف

باب اللام مع الباء

تو شان علم + کلک گهر فشان تو رطب
اللسان علم + مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار +
مضارع مسدس مکفوف عروض
و ضرب محذوف از جامی خوشا
جلوهٔ جمال تو دیدن + خوشا میوهٔ
وصال تو چیدن + مفاعیل فاعلات
فعولن دو بار +
بحر مقتضب اقتضاب بریدنست
این بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه
ارکان این هر دو بحر یکیست و
اختلاف همین در ترتیب است +
مقتضب مثمن مطوی از سیفی
بابت چه می طلبم باده نزد جان چه بود
با رخت چه می نگرم شب پیش خان
چه بود + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار
مقتضب مطوی مقطوع از سیفی
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان یکدم ست تا دانی + فاعلات مفعولن چار بار
و گاهی درین وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع زائد افتد و این
را حرف مروج گویند چنانکه درین بیت
می پرستی ایجاد م نشه از ازل دارم
پیچ و تاب انگورم شیشه در بغل دارم + او انگور را از
بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن است
مسدس این بحر را از خفیف بر کنده اند

چراکه الفاظ این هر دو یکیست اینجا
مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن
در حقیقت درمیان +
مجتث مثمن مخبون از سیفی
زدور طبیب نظر روی تو مارا +
چه دولتست تعالی الله از قد تو مارا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار +
بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی
بسکه درد تو بجان ناتوان منست +
هلاک من طلب هر که مهربان منست +
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بار
و گاهی رکن آخر فعلاتن گاهی فعلن
و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس
مست تو تاجدارانند خراب باده
لعل تو هوشیاران اند +
بحر متقارب زیرا که او تاد با اسباب
او بهم نزدیک اند +
بحر متقارب مثمن سالم بیت
زشرم رخت لاله را داغ بر دل +
ز رشک قدت سرو را پای در گل +
فعولن هشت بار +
متقارب مثمن مقصور یا محذوف
از سلمان چو آن نور رایت ابو
آفتاب + که این از خطا آید آن از
صواب فعولن فعولن فعولن فعول
نوشته اند که بیتهای فردوسی و بوستان
و سکندرنامه و شاهنامه برین وزن است

متقارب مثمن اثلم از حافظ
رند عاشق و آنگاه توبه + استغفر الله
استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار
متقارب مثمن مقبوض اثلم از
حافظ گرم بجوانی در رم برانی +
دل حزین را اینجا بجا نی فعول فعلن چهار
متقارب اثرم مقصور از جامی
ای شب نسب لعلت مائل سیاه + وی بهر
مائل پوشش تاج فعولن فاع فعول +
متقارب مسدس سالم از سیفی
زدرد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم
فعولن فعولن فعولن دو بار بعضی اقتضاب
اثلم را بر شاذ زده رکن نهاده اند از
عصمت الله بخاری رحمه
دو چشمت بخواب هر دم کشاده چشم
کشیده خنجر به رخی چو ماهت صباح
دولت بجنب سیاهت شب عنبر +
فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای
فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار
نوشته اند و امثال بحرهای دیگر نمودند
و از شاعری درین وزن یک حرف
از تقطیع زائد بسته شده این حروف
غیر مروج خوانند مصرعه اگر چه
سال ز تو دور باشد که ره تو تا نیایم
لام سال از تقطیع زائد است این قسم
زیادت توضیح باشد +
بحر متدارک این را متدارک

باب اللام مع الالف

ازان گویند که تدارک در لغت یافتن و پیوستن ست یکدیگر را اسباب این بحر دریافته است و تا دارین یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده بحرهای دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود بپیوست اصلش فاعلن هشت بار *

متدارک مثمن سالم از سیفی

حسن و لطفت تراست شد عهد و صفت خط و خال ترا مشک چین خاک ره
فاعلن هشت بار *

متدارک مثمن مخبون از سلمان

چو رخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد سرو چمن * فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت

[illegible]

مستکسری [illegible] مخبون زده [illegible] فعلن بحرکت عین شانزده بار *

متدارک مثمن مقطوع از جامی

تا کی ما را در غم داری * تا کی آبرو من خواری * فعلن بسکون عین هشت بار *

متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی

سنبل سیه بر سمن زنی لشکر حبش بر ختن زنی * فعلن فعلن فاعلن فعلن

و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند *

بحر قریب مخصوص فارسیست قریب ازان گویند که بحر مضارع قریبی دارد یا آنکه بعد از خلیل بن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده *

بحر قریب مسدس مکفوف بیت

خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوان بخت رای کامل * مفاعیل مفاعیل فاعلاتن *

بحر قریب مسدس اخرب مکفوف

شعر و عن و ضرب سالم از [illegible]

تا طبع رهی بر قرار باشد * سراج ور شهر یار باشد * مفعول مفاعیل فاعلاتن

بحر قریب اخرب [illegible]

سالم و ضرب [illegible] مفتعلان [illegible]

[illegible] نصاب گفته بیت سر فرح چو شد [illegible] + از [illegible]

سر [illegible] باد + مفعول مفاعیل فاعلاتن

و ضرب فاعلیان هزدهم *

بحر جدید [illegible] باشند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل بن احمد و ابو الحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

لیکن اکثر سالم نمی آید *

بحر جدید مخبون [illegible]

[illegible]

سرو صنوبر * مفعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم هر دو مفاعیلن و در قریب موخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن سست سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند *

بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی

خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد بیان بحور مستحدثه بموجب عهد لازم آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دائره مختلفه سوا طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند *

بحر عریض را از جزو سوم دائره مذکوره ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار *

عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعی که بوزن فاعلن [illegible] شود چهار بار چون اشعار در بحر دو [illegible] یافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده

و بعضی از عروضیان پارسی مثل سهراب سخنه و بزرجمهر قسی امثال ایشان سوا دائرهٔ مشتبه مذکوره

یک دایره دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود
پیدا کرده اند وجمله بحور آن هشت است
صریم وکبیر وبدیل وصغیر واصم وقلیب
وحمید وسلیم وحمیم *
بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار
بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار
بحر بدیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار
بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار
بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار
بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار
چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه
باعتبار تعدد ارکان واوزان بعضی
به بعضی مشتبه اند وشعرا التفات
کلی ندارند لهذا به تفصیل این باب هیچ
فائده ندانسته بهمین قدر اختصار افتاد
تمام شد رساله سراج العروض
عرف * بفتح اول وسکون ثانی بوی
خوش و بالضم شناختگی ونکوئی واحسان
عروق * بضمتین رگهای تن وبیخهای
درخت جمع عرق بالکسر *
عرق * بفتحتین خوی اندام آنچه از
بخار بطریق ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی
رگ بدن وبیخ درخت وپاره گوشت
منتخب ونجراء بحر اهر و بفتح اول وسکون

ثانی گوشت از استخوان باز کردن و
استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند منتخب
عراق * بکسر اول بدانکه عراق دو هستند
یکی عراق عجم که خراسان واصفهان از عمل
آنست ودیگری عراق عرب که ملک آن
از روی دجله است وبغداد داخل آنست
وعراق در لغت بمعنی کناره دریاست
چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع
شده است لهذا عراق گویند عراق عجم
بر کناره رود جیحون است وعراق عرب
بر کناره دجله وفرات وعراق نام مقامیست
از موسیقی که بوقت چاشت سرایند *
عراک * بالکسر انبوهی کردن وبفتح
اول وتشدید رای مهمله سخت مالنده
گوشمال دهنده وکارزار کننده از منتخب
وصراح ومصطلحات *
عروسک * بفتح اول منجنیق کوچک
وآن از آلات جنگ قلعه گیری است
ولعبتیست که دختران بآن بازی کنند
ونام میوه ایست از قسم زردآلو از مصطلحات
ورشیدی وبرهان وبهار عجم ومدار وسراج *
عرض عام * بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق می آید بر کثیرین
که مختلفات باشند در حقیقت وجزو ذاتی
نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر
انسان وفرس وبقر که مختلفات اند در حقیقت
وجزو ایشان نیست *

عرم * بفتح اول وکسر ثانی بمعنی
رودخانه وبند که پیش آب رودخانه
گرفته راه آب بسته سازند از منتخب *
عرمرم * بکسر عین وفتح هر دو را
وسکون میم وبمعنی لشکر نوشته اند
وبعضی گویند که ترکیست ودر بعضی اقسام
ترکی عین مهمله هم می آید والله اعلم بالصواب
عروس عدن * عبارت از ماه
از برهان وسراج *
عرقچین * کلاه که در زیر
دستار پوشند از مصطلحات وسراج ورشیدی
وبرهان وبعضی عرقچین ودعال هم نوشته اند
عرجون * بالضم وجیم مضموم چوب
خوشه خرما که بشکل داس خمیده میباشد
عراقین * تثنیه عراق است چراکه
عراق دو اند یکی عراق عرب دیگری
عراق عجم در منتخب نوشته که عراقین کوفه
وبصره نیز باشد *
عرفان * بالکسر بمعنی شناختن لیکن
مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی
وبمعنی فهم وحیا نیز آمده کذا فی المصطلحات
عرق کردن * کنایه از کشیدن از مصطلحات
عرق ریختن * شرمنده شدن و
بمعنی سعی در کاری کردن *
عرین * بفتح اول بر وزن حزین
بمعنی بیشه وصورت پر درخت وشیر را
اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر

باب اللام مع الشین
۵۱۶

باب اللام مع ...

شیر عرین و بمعنی که از نادانی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب ✽

عرغو ✽ بالفتح و تشدید را و ضم غین آوازی که از گربه و سگ هنگام خشم از ایشان برآید

عرقچین ✽ بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج ✽

عروه ✽ بالضم گوشه هر چیزی و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیزی که مثل آن باشد که بدست بتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطاست و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف ✽

عرکیه ✽ بر وزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف ✽

عراضه ✽ بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب ✽

عرضه ✽ بالفتح یکبار نمودن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل است

عرینه ✽ بضم اول نام قومی که پیغمبر را کشتند از شرح خاقانی ✽

عرضگاه ✽ بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن سپاه ✽

عراده ✽ بالفتح و را و تشدید و الف و دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم ✽

عربده ✽ بفتح اول و بای موحده بر وزن و معنی بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح ✽

عرفه ✽ بفتحات روز نهم ذیحجه چرا که در وی استاده شدن حاجیان است در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست ✽

عرصه ✽ بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف ✽

عروسی ✽ بالفتح شادی نکاح ✽

عرافی ✽ تخلص شاعری ✽

عرق مدنی ✽ بالکسر نام بیماری که بیمار را از رشته نامند و بهندی نارو گویند ✽

عرش ثانی ✽ عبارت ست از کرسی که بران همه ستارگان هستند ✽

عرشی ✽ تخلص شاعری ✽

عرض بیگی ✽ بکسر با موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال و حاجات مردم را بعرض بادشاه رساند ✽

عرای ✽ بفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشف و بعض مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست

عرگوزی ✽ بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زای معجمه بگوز سرگین آوردن چه عر بالضم بمعنی سرگین است کذا فی اللطائف و در مصطلحات

عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل ✽

عربی ✽ بفتحتین منسوب بعرب بعضی مردم از بی اتفاقی بسکون را خوانند ✽

فصل عین مهمله مع زای معجمه

عزا ✽ بفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال بجا آوردن بمعنی ماتم پرسی و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره ✽

عزی ✽ بالضم و تشدید زای معجمه در آخر الف مقصوره بصورت یای مؤنث اعزه و نام بتی ست و آن درختی بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

باب اللام مع ...

۵۱

باب اللام مع الذال

باب اللام مع الزاء

خالد بن ولید آن درخت را انداخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند ❁

عزل و نصب ❁ لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین مع فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی ❁

عزب ❁ بفتحتین مرد بی زن و مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده ❁

عزلت ❁ بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از منتخب ❁

عزیمت ❁ دل نهادگی و قصد و آهنگ و افسون از منتخب ❁

عزمات ❁ بالفتح جمع عزم ❁

عزبات ❁ بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر تای فوقانی بمعنی سستی کسیکه قوت باه در او کم شده باشد از شرح نصاب

عزه ❁ بالکسر و تشدید زای معجمه بمعنی ارجمندی که فلان فال باشد بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار ❁

عزیز ❁ ارجمند و مرغوب و کمیاب و غالب لقب پادشاه مصر پیش از قدیم وزیران مصر را عزیز لقب بوده از منتخب و کشف و لطائف و صراح

عزوجل ❁ بفتح اول و فتح زای معجمه مشدد و واو عاطفه و فتح جیم و

تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی یعنی غالب شده و بزرگ شده و این ماضی برای دوام ست ❁

عزرائیل ❁ نام فرشته که قابض ارواح ست ❁

عزازیل ❁ نام شیطان ❁

عزال ❁ بالضم و تشدید و نزد بعضی بتخفیف نام پرده موسیقی که آن شعبه است از زنگوله از کشف ❁

عزل ❁ بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسی را و بالضم خطاست از مدار و منتخب

عزم ❁ بالفتح اراده و قصد آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف

عزائم ❁ افسونها و ادعیه که برای استمداد جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید که برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا و اجب که بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات ❁

عزو ❁ بالفتح نسبت کردن چیزی بکسی و شکیبا گردن چیزی از صراح و غیره ❁

فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسی ❁ بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است نزدیک است که چنین شود بمعنی یقین و شاید آمده از لطائف و کشف و منتخب ❁

عسرت ❁ بالضم دشواری از منتخب ❁

عسجد ❁ بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح و شرح نصاب و کشف

عسر ❁ بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب ❁

عسیر ❁ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب ❁

عسکر ❁ بالفتح معرب لشکر کذا فی المنتخب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست نیشاپور و نام سامره که شهریست میان بغداد و تکریت ازانجاست امام علی النقی عسکری و امام حسن عسکری عسکر آن شهر و مثنا ❁

عساکر ❁ بکسر کاف لشکرها جمع عسکر

عسار ❁ بالفتح درویشی و تنگدستی از شرح نصاب ❁

عسعس ❁ بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی درآوردن شب ست از صراح ❁

عس ❁ بالضم و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب ❁

عسس ❁ بفتحتین کسیکه بحافظت شهر در شب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس ست که بمعنی شحنه شب باشد و درفارسی

برهفود اطلاق کنند ✤

عسل بفتحتین بمعنی شهد ✤

عسن بضمتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح ✤

عسقلان ✤ بفتح اول و فتح ثالث نام شهریست بشام و نام ده ویست نیز گویند از منتخب وغیره ✤

عسکری ✤ منسوب بعسکر که شهریست از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهیست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعیست از خرما که از نیشکر سازند از مؤید و کشف وغیره

عسلی ✤ بفتحتین و یا رحیه که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج ✤

فصل سین مهمله مع شین معجمه

عشا ✤ بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب است و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بالفتح اول و الف ممدوده بمعنی شبکوری از منتخب و مدار و کشف ✤

عشب ✤ بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب ✤

عشرت ✤ بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوشی زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح ✤

عشرات ✤ بفتحتین جمع عشره که آن را دهائی گویند و دهائی همه آنکه چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود ✤

عشمیت ✤ بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید بای تحتانی و تعدد تا در دهائی بمعنی شبانگه ✤

عشیر ✤ بر وزن فقیر بمعنی کسیکه با یک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی ده حصه از چیزیست از کشف و مؤید ✤

عشائر ✤ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان و قبائل بر ایشان جمع عشیره است ✤

عشر عشیر ✤ لفظ اول بالضم و لفظ ثانی بر وزن فقیر کنایه از حصه قوم از ده حصه چیزی پس آن صد حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشیر صد ده است عشره از مؤید و کشف وغیره ✤

عشر ✤ بالفتح ده حصه از چیزی گرفتن و بالضم ده حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیره خصوصاً درخت آک بفتحتین عدد معروف که بفارسی آن را ده گویند و ده زن چنانکه عشره عمر و از منتخب و بیان و شمسی و دیگر کتب و شرح ✤

عش ✤ بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف ✤

عشاق ✤ بالضم و شین معجمه مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا دیگرها از وی با قیاند و هم ابتدا ✤

عشوق ✤ بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق ✤

عشق ✤ بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی را از منتخب و نزد اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح تلویح از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که آنرا لبلاب گویند چون بر درختی پیچد آن را خشک کند همین حالت عشق است بهر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات

بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه
اصطلاح آنرا دانسته که بجای سلام علیک
عشق الله گویند*
عشیران* بروزن فقیران نام
شعبه از بوسلیک که یکی از پرده‌های
موسیقی ست از کشف و مدار*
عشق پیچان* نباتیست که بر
درخت پیچد و گل آن سرخ باشد و در
عرف آنرا عشق پیچه گویند*
عشرخوان* طفل آموزنده عشر قرآن
خوان چرا که طفل را اول ده آیت
بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی
قاری کلام الله شریف و مجازاً
بمعنی معزول از رشیدی و مصطلحات
شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند*
عشوه* بهر سه حرکت عین و سکون
شین بمعنی کار بپوشیده کردن از صراح
و قاموس و در منتخب بهر سه حرکت
اول بمعنی آتش که در شب از دور
دیده شود و در مدار و کشف
و بهار عجم و مؤید*
عشوه* بالکسر بمعنی ناز و فریب
و حرکت معشوق که دل عاشق از آن
فریفته شود و کسره فصیح است*
عشیره* خویشان تا بانجا نه از منتخب
عشره کامله* بالفتح ده مر کامل
و کنایه از ده روزه حاجیان که
سه روزه در ایام حج دارند و هفت
بعد از حج و این حکم بر کسانیست که
قدرت قربانی ندارند*
عشقه* بفتح اول و کسر ثانی و
قاف بمعنی عشق پیچان از برهان*
عشیقه* بمعنی معشوقه*
عشاری* نام صنعت شعری*

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا* بفتح چوبدستی و صیغه ماضی
از عصیان بمعنی بیفرمانی کردن و
اشاره باین آیت و عصی آدم ربه
فغوی و باصطلاح آلت تناسل
عصب* بفتحتین بمعنی پی و آن
چیزیست سفید که حس و حرکت
و مضبوطی اعضا بدان ست و در منتخب
و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی
پی با جمع عصبه بالف گویند که ازینجا
معلوم شد که عصاب جمع الجمع عصبه
ست و در شرح نصاب از صحاح
منقول ست که عصب بمعنی پی زرد است
نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند*
عصبیت* بفتح اول و ثانی
طرفداری و استواری خویشان و قدیمی
عصمت* بالکسر باز داشتن
خود را از گناه و بالفتح خطاست از
بحر الجواهر و مدار و باصطلاح اطلاق
این لفظ بر پاکیست که از ابتدای
وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً
و ناکرده باشد*
عصبات* بفتحتین جمع عصبه
که بمعنی پسران و خویشان نرینه
باشد از جانب پدر*
عصات* بضم اول و تخفیف
صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی
و تشدید صاد خطاست چه در اصل
عصیة بود بروزن طلبة بضم اول
و فتح ثانی و ثالث یا را بحرکت ما قبل
آن مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند عصات شد بر همین قیاس
قضات جمع قاضی و رواة جمع
راوی و ولات جمع والی و غزاة
جمع غازی غرضیکه هر اسم فاعل که
ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید
از فصول اکبری و شافیه*
عصفر* بضم اول و ضم فا گل
کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه
که برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر
و گل را گل معصفر گفتن چنانکه مردم
میگویند خطاست از قاموس و منتخب*
عصار* بالفتح و تشدید صاد
روغنگر و بالضم خطاست از قاموس
و منتخب اسم همیشه بمعنی پیشه باشد
چنانکه قماط و خیاط و حلاج و غیرهم

از کشف و منتخب *

عصافیر * بفتح جمع عصفور ست بمعنی گنجشکان *

عصفور * بالضم گنجشک و بالفتح خطا ست

عصر * بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسیه و صراح

عصیر * شیرهٔ انگور و غیره آن و گاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری *

عصعص * بالضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بر وزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب و عین مستقاوست و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته *

عصام * بکسر اول دوال مشک آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب پید مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود *

عصیان * بالکسر مصدر ست در اصل لغت معنی آن سخت شدن پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل می شود شرح نصاب از یوسف بن مالک *

عصو * بالفتح عصا زدن از شرح قاموس

عصابه * بکسر قطعه از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطا ست

عصبه * بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدان است جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب

عصیده * بر وزن قصیده نوعی از حلوا ست از منتخب *

عصاره * بضم اول ثفل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نور الله *

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب * بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب *

عضبیت * بالفتح و موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی *

عضد * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل ست و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و دین چهار وجه فرعی ست از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح یاء تحتانی و دال نام پادشاهی از پادشاهان شیراز *

عضض * بالفتح و تشدید به دندان گزیدن از منتخب *

عضرفوط * بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح راء مهمله و ضم فاء و طاء مهمله بفارسی آنرا کرباسو گویند از جاربردی و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند *

عضل * بفتحتین گوشت پاره‌ها یا پیها مرکب و احد آن عضله از منتخب *

عضو * بالضم اندام و بالفتح خطا ست از جرا بجو اهر بدار و گشته صراح و منتخب *

عضاده * بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرفین در که آنرا بازو می در گویند از منتخب و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند *

فصل عین مهمله مع طای مهمله

عطای کبری * کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بیست سال باشد *

عطب * بفتحتین و با موحده بمعنی هلاک که بعربی آنرا هلاکی گویند از منتخب و صراح در لطائف *

عطلت * بالضم بیکاری از صراح

عطالت * بکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره بمعنی یافته نشد *

عطارد * بضم اول و کسر ستاره معروف که بر فلک دوم تابد و آنرا

باب اللام مع القاف

باب اللام مع الكاف

باب اللام مع اللام

باب اللام مع الميم

و بیرِ فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و ذیل تقادیم نام دوائی که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نسبت یکی از فلزات است از تحفه المؤمنین

عطر ❊ بالکسر عطر شبوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح ❊

عطار ❊ خوشبو فروش و رنجا در مردم بمعنی دوا فروش این خیالی از کرم مستفیض است از کشف

عطاس ❊ بضم اول بمعنی عطسه و عطسه آنکه عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب ❊

عطاش ❊ بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب بخورد تشنگی نرود از منتخب

عطش ❊ بفتحتین تشنگی از صراح ❊

عطف ❊ بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سنجاف اسپ جامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و مدار

عطل ❊ بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم ❊

عطن ❊ بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و در منتخب آرامگاه گوسپندان نزدیک آب ❊

عطشان ❊ بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده ❊

عطوفه ❊ بفتح زن مهربان ❊

عطر جهانگیری ❊ عطریکه از گلاب

گیرند چون این عطر سابق نور جهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد از چراغ هدایت ❊

فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظما ❊ بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم است ❊

عظمت ❊ بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد

عظم ❊ بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مؤید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه بمعنی کلانی ضد صغر ❊

عظام ❊ بکسر بمعنی بزرگان کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوانها و بر صورت جمع عظم است که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب ❊

فصل عین مهمله مع فا

عفرا ❊ بالفتح نام معشوقه عروه ❊

عفرنا ❊ بفتحتین و سکون را و مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب

عفصنت ❊ بفتحتین بی بو گندنا چنانچه

عفریت ❊ بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح

عفاریت ❊ بالفتح بمعنی دیوان این جمع

عفت ❊ بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصاً از شهوت حرام از منتخب وغیره ❊

عفص ❊ بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائی است که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزه آن تلخ و ترش باشد و گرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح

عفاف ❊ بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح ❊

عفیف ❊ مرد پارسا و پرهیزگار از حرام

عفف ❊ بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ

عفن ❊ بفتحتین گندیده شدن گوشت و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو

عفو ❊ بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب وغیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرعه عفو کردم از وی عملهای زشت ❊ و این نوع از تصرف است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی ❊

عفیفه ❊ زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف

عقول اولی ❊ کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن

ده فرشتگان را پیدا ساخت این قول حکماء هندست لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغهٔ مؤنث واحدست صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد *

عقب * بفتح اول و کسر قاف و بای موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزندزاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدرست بمعنی پس چیزی درآمدن از منتخب و صراح و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است *

عقاب * بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی بلند مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندرنامه وغیره *

عقرب * بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان که آن بصورت کژدم ست و مجازاً بمعنی نحوس آید *

عقارب * بفتح اول و راء مهمله مکسوره جمع عقرب ست که بمعنی کژدم ست *

عقیب * پیرو و آنچه پس باشد *

عقبات * بفتحات راههای دشوار که

و این جمع عقبه است *

عقل مجرده * یکی از عقول عشره *

عقد * بالفتح گره دادن بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گره و تنگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا هندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح *

عقائد * جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن ست *

عقاقیر * بفتح اول و دو قاف و یای معروف و راء مهمله جمع عقار که بالفتح و به قاف مشدد ست بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات ست از بحر الجواهر و منتخب و صراح *

عقر * بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب لطائف *

عقیم * نازاینده و نا امید از لطائف و منتخب *

عقار * بفتح آب و زمین را گویند و متاع خانه و ملک قریه خراب و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب می از منتخب و شرح نصاب صراح و لطائف و کشف و مدار *

عقور * بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شروح نصاب *

عقد زفاف * باضافت عبارت است از نکاح *

عقعق * بفتح هر دو عین مهمله طائر سیاه تیز پر و از و در منتخب نوشته که پرنده سیاه و سفید که آنرا بعربی زاغ دشتی گویند *

عقوق * بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب *

عقیل * بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و نام برادر شیر و تام پسر ابی طالب دانا تر بود بنسبت قریش *

عقل * بالفتح خرد و دانش و آن قوتی نفس انسان است که بدان تمیز حقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن طائع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدرست بمعنی بند و بر بستن چون خرد و دانش مانع رفتن بطبیعت بشو و بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معتقد است *

عقول * بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش ست جمع عقل که بمعنی ملائکه و فرشته است چه نزد حکما مقررست که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته چهارم یک فرشته

باب اللام مع النون

و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها متحقق نیست *

عقل فعّال * بفتح و تشدید عین مهمله بصیغهٔ مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همهٔ افراد عالم را همون پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در رشیدی مسطور است

عقل اول * فرشتهٔ اول که از وی فرشتهٔ دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدیست و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوٰة والسلام *

عقل کل * کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی *

عقال * بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف *

عقد انامل * نوعی از اسباب شمار مسنون که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسما اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای احاد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عقد اشیا من الناس

معهود متعارفست ولیکن درین سه عقد باید که روس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهت شش وسطی ارفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انملان بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب بند دست یعنی قریب منتهای کف بسو باشد برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد و باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بر طرف کف باشند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابهٔ دست راست را باطن مفصل اول انملهٔ ابهام یعنی نر انگشت باید نهاد چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقهٔ مدور مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پیدا کردی انملهٔ ابهام از میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عقد بیست دخلی باشد همه اوضاع او برای عقود احاد متغیر نشود مبدل گردد و القای ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال

خود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را قایم داشته سر انملهٔ سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس و زه آن و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقد دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقدهٔ اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه ابر مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد

برانکه با صابع هر دو دست بدان صورهای ده گانه مذکورة الصدر ازیکی تا نه هزار و نه عقد بود و نه ضبط توانکرد و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او ٭

عقیم ٭ بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن درین لفظ مذکر و مؤنث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفهٔ او قابل زرع نباشد ٭

عقاب افکن ٭ کنایه از حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو ٭

عقاب آسمان ٭ چند ستاره است بصورت عقاب آنرا نسر طائر گویند

عقابین ٭ بضم و بای موحده و یای معروف خارهای آهنی از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند ٭

عقبان ٭ بالکسر و حرف سوم بای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب

عقبان ٭ بالکسر و حرف سوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است و بالضم جمع عقاب که پرنده معروفست

عقد روان عقد تمکین ٭ نکاح ستعد از مصطلحات ٭

عقبه ٭ بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده از مدار و منتخب ٭

عقده ٭ بالضم گره از منتخب ٭

عقله ٭ بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب ٭

عقیله ٭ سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی زن پاکیزه

عقیقه ٭ بدو قاف بر وزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی ستردن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب

عقوه ٭ بالفتح بمعنی میدان و صحن سرا از شرح نصاب ٭

عقول عشره ٭ ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما عقل ده فرشته اند اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشتهٔ دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشتهٔ دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد

عقربی ٭ نوعی از لعل که بسیار مشهور است

عقل کلی ٭ همان عقل کل که مذکور شد

فصل عین مهمله مع کاف

عکس و طرد ٭ یکی از صنایع شعری

که نصف مصرعهٔ الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه باده چه کنی پنهان ٭ پنهان چه کنی باده ٭

عکس ٭ بالفتح بازگونه کردن و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا دیده میشود

عکاظ ٭ بضم اول و ظای معجمه نام بازار مابین نخله و طائف ٭

عکه ٭ بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که فرسیت آنرا عقعق نیز گویند ٭

عکاشه ٭ بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف

عکس مستوی ٭ در اصطلاح منطق در قضیهٔ حملیه آنست که موضوع را محمول و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة ٭

فصل عین مهمله مع لام

علا ٭ بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح ٭

علیا ٭ بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی است و آنچه در گلستان

باب اللام مع الواو

باب اللام مع الهاء

باب اللام مع الیاء

باب العین مع اللام

حدیقه علیا نوشته خطا ست صحیح علیا بفتح عین معجمه و با و موحده است بمعنی باغیکه درختانش بهم برآورده از نه چنانکه در صراح است ◆

علت اولی ◆ کنایه از عقل اول

علالا ◆ بفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی ◆

علت آفتاب ◆ حرکت نیر تابان ◆

علت ◆ با الکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی از منتخب و صراح ◆

علات ◆ بالفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بران آهن را نهاد کوبند بهندی آنرا اهیرن گویند از شرح لغت ◆

علت مشکل ◆ بیماریست که از پیوستن شدو آن در مقعد یعنی بیرون خارشی پیدا شود که مقتضی مخنث گردد و لغو ذ بالله منها ◆

علم النظر ◆ علم مناظره که دران آداب بحث بیان کرده شود و بمعنی علم عقلی چنانچه منطق و حکمت از شرح قران السعدین وغیره

علاقه دستار ◆ بمعنی طره دستار از مصطلحات ◆

علف ◆ بفتحتین چریش ستوران و دیگر بهائم از منتخب و برهان گیاه

علاف ◆ بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کاه

و دانه و هیزم فروشنده نیز آمده ◆

علق ◆ بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی که خون جلد بدن مکد آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزیکه بچیزی در آویخته شود از منتخب ◆

علوق ◆ بضمتین در آویختن و دوست داشتن و بسته شدن خون زن در رحم با نطفه مرد در ابتدای ایام حمل ◆

علل ◆ بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها جمع علت از منتخب ◆

علیل ◆ بیمار از منتخب ◆

علت اصل ◆ عقل اول ◆

علی الحال ◆ کنایه از زر و دوشاب

علت عالم ◆ کنایه از عقل اول

علم ◆ بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون در بین مردم مشهور و سطوع باشد بیشوان مجاز تشبیه شده و معروف مستعمل میگرد و بمعنی نقش جامه بمعنی اسم خاص شخص یعنی نامی که مرد یا زن وغیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و بکسر و حیحون شکافی که در لب بالا می باشد و با لکسر آگاه شدن و استوار داشتن از منتخب و کشف ◆

علم کلام ◆ عبارت از علمیست که دران علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحبان این علم را متکلمین گویند از

علوم ◆ بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش است و جمع علمیکه بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است و علوم متداوله انیست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرات علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و آن مشتملست بر بسیار علوم بعضی از انها درینجا مذکور میشوند علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابله علم جر اثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم سحر و آن لطیفه گویی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ وغیره ◆

علام ◆ بالفتح و تشدید لام بمعنی داناتر و بسیار دانا ◆

علی الرغم ◆ بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازا بمعنی خلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن ست کذا فی المنتخب پس خلاف و برعکس رغ کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست ◆

علویان * بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائک کوهها از رشیدی و برهان *

علان * بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب وغیره *

علن * بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب *

علیین * بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون عرفها بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب مؤید و قیل علیین اسم مفرد ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات *

علتین * در مثنوی بمعنی کمال الآخرة و الاولی ست از لطائف *

علم الیقین * دانستن امری یا چیزی باشد بکمال الیقین بکیفیت ماهیت آن که اصلا کو شک و شبهه در آن نباشد بشرط حالتیکه آنرا دیده نباشد و این قسم نخستین ست از سه اقسام که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد *

علم شدن * بفتحتین ظاهر شدن *

علو * بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و این لفظ را فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند در نصوص لوعلی از تفرس باشد *

علاوه * بکسر اول بار یکه بر سر بار نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزی زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست *

علانیه * بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و صراح آشکارگی *

علیقه * بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه میخورانند از شرح نصاب *

علاقه * بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توان کرد و بکسر اول جسم ظاهری که بسته و آویزان با چیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر علاقه توبره و مالکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم *

علیه * بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب *

علوفه * بفتحتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف *

علی الله * شور و غوغا و فریاد از رشیدی *

علاله * بضم بقیه شیر و باقی هر چیز و بمعنی شی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب *

علت تامه * بتشدید میم سبب کامل *

علی * بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که بجاری میگردد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمه بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده *

علوی * بفتحتین بمعنی اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علو بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملائکه یعنی فرشته و کوکب از لب لباب برهان *

علی قاپی * بقاف و با فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه ست و علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین ست از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامیست در صفاهان که آستانه امیر المؤمنین علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن ست از آفات *

علم ریاضی * علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه

مقدار عدد و خاص که موجود در مادیات
است و اصول این علم چهار است
علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم
موسیقی و فروع آن چون علم مناظر
و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال ❊

علم حضوری ❊ بدانکه علم صورت
حاصله نزد عقل را گویند و آن دو
قسم است یکی علم حصولی و دیگری
علم حضوری علم حصولی علمی است که
بواسطه حصول صورت در ذهن
باشد و مراد از صورت مفهوم و هیئت
کلی است یعنی تصور حیوان ناطق
بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه
حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان
کنی تصور آن بی لحاظ اعراض جسمانی
در ذهن آید که حیوان ناطق است
و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة
معلوم گردد که حیوان صاهل است
یا حیوان ناهق و هیچ گونه تقید به
اعراض جسمانی نخواهد شد زیرا که قسم
علم حاصل نشود مگر بواسطه حصول
صورت که در ذهن است و علم حضوری
علمی است که حصول صورت در ذهن
نباشد بلکه حضور شی باشد بی واسطه شی
باشد چنانچه علم النفس ناطقه بر نفس خود
و بصفات نفس خود اگر نفس ناطقه
تصور نفس خود نماید بحصول صورت
نمی‌شود زیرا که اگر صورت نفس در نفس
حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید چنین
علم عقول بر نفسها خود و علم باری تعالی
بر نفس خویش و صفات خود بر جمیع
ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوری است
که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود
و محتاج بحصول صورت نیست ❊

علامه و علامی ❊ هر دو لفظ بفتح
عین و تشدید لام بمعنی بسیار دانا
و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای
تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو
برای مبالغه و یا آنکه درین هر دو جا
وحدت است مبالغه است مگر اطلاق
این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند جهت
شائبه تانیث و یا نسبت از منتخب ❊

علم لدنی ❊ بفتح لام و ضم دال و
تشدید نون علمی که کسی را از نزد
سبحانه تعالی محض بفیض فضل او
حاصل شود حال آنکه استاد نداشته
باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد است

علت غائی ❊ عبارت از امری که
برای حصول چیزی مقصود و عمل
از ساختن کاری باشد بدانکه علت
نزد حکما آن چیز را گویند که بدان توقف
کند حصول امری دیگر و این علت
که آن را سبب نیز گویند بر چهار قسم است
اگر سبب داخل بود یا خارج
اگر داخل بود بالقوه آن را علت مادی
گویند بتشدید دال چون نسبت چوب
با سریر و اگر داخل بود بالفعل آن را علت
صوری گویند چون صورت سریر که مربع
باشد یا مسدس و اگر خارج بود و آن
سبب وجود او است آن را علت فاعلی
گویند چون نجار و اگر ایجاد برای اوست
آن را علت غائی گویند چون جلوس
بر سریر پس علت غائی در ظهور مؤخر از
همه علتها است و در ذهن و تعقل از همه
مقدم علت غائی در اصل علت غایه
بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع
علتهای اربعه است تای فوقانی را در
الحاق یا نسبت حذف کرده غائی گفتند
و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال
حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که
حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرض
نیست این شقها که دیده می‌شود جهت
اظهار صنائع خود آفریده است ❊

فصل عین مهمله مع میم

عما ❊ بالفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی
و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک
و رقیق مانند دود از منتخب و غیره ❊

عمیا ❊ بالفتح زن نابینا و هر چیز
مؤنث که نابینا باشد و در منتخب
پوشیدگی و چیز پوشیده ❊

عمارت * بالکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی عرصه نیز آمده *

عماوات * بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت *

عمرانات * بکسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب *

عمرو لیث * بفتح اول و سکون میم و واو زائده و بفتح لام و تحتانیه و ثاء مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکب است از اسم مخصوص و لیث بمعنی اسد است و واو [illegible]

و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده *

عمد * بفتح اول و سکون ثانی باهتمام کار کردن و قصد و آهنگ و بضمتین و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح

عمر * بالفتح و ضم اول و سکون میم اسم للمدة التی فیها عمارة البدن بالحیاة یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکاة و صراح و عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخصی در نصورت در آخر این لفظ واو زائده نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو مگر این واو بخواندن نمی آید چرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و بعکس نکردند چرا که بضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم آرند *

عمور * بضمتین گوشت میان دندانها و گوشت بنهای دندان از منتخب و صراح

عمش * بفتحتین شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب *

عمر خاص * لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار در کشتند و باز زنده شد *

عمر عاص رض * بعین و صاد مهملتین نام صحابی گویند که دوباره جوان شد یا جوانثانی کنایه از اسلام از شرح خاقانی

عمق * بضمتین تگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب *

عمیق * ژرف و بمعنی دور دراز نیز آمده از منتخب *

عمعق * بفتح هر دو عین مهمله نام شاعر

عمال * بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید *

عمر خیام * بضم عین و فتح میم و فتح خاء معجمه و تشدید تحتانی نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیارست

عمم * بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب

عموم * بضمتین فرا گرفتن همه را از صراح

عمیم * تام و همه را فرا گیرنده از صراح و منتخب *

عمائم * بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دستارها این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد *

۵۲۹

عمان ٭ بضم نام شهریست بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط اند دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب مؤید و کنز و در تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید مصرعه زدرگه ملکان خنگ ابرق و ابلق ٭ و برین قیاس ست لفظ عاملان از خیابان ٭

عمران ٭ بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از منتخب ٭

عمه ٭ بالفتح گمراهی و شوارگرد و فرو ماندن از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر و بمعنی رستاق اوز امده بر لفظ عم از چرا صد امید و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین مانند شود بهر خاله مستعمل ست ٭

عمل گیسو ٭ نوایست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات ٭

عماصه ٭ بکسر اول و تخفیف میم اول بمعنی دستار از منتخب مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس بالجیم و تشدید میم نیز آمده است ٭

عمله ٭ بالکسر کار و عمل و بالفتح بیکی و بفتحتین کارکنندگان درین صورت جمع عامل ست از منتخب مؤید ٭

عملیانه ٭ دیوانخانه ٭

عمه ٭ بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم ٭

عمده ٭ بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح ٭

عمره ٭ بالضم عبادتیست حاجیان راه آنچنان باشد که احرام بسته از تنعیم که بفاصله سه گروهی ست از مکه معظمه و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه تشریف آمده طواف خانه کعبه کنند ٭

عمادی ٭ بکسر اول نام شاعری ٭

عماری ٭ بفتح و تشدید میم ایزد پشت پیل نهند و در ان نشینند آن معروفست و صندوق بهار که نام و ضع آنست عماری بفتح و تخفیف نیز آمده از کشف و صراح و مؤید و برهان و عماری بمعنی گردون رتهه خواه اسپان کشند خواه گاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروفست و در اصل محمل شتر ست و بمعنی تابوت نیز آمده ٭

عمی ٭ بالضم اول و سکون میم دریای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی

بالفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بمعنی کوری و نابینائی

عمر طبیعی ٭ عبارت از عمر یکصد و بست سال ست چرا که نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض ٭

فصل عین مهمله مع نون

عنا ٭ بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف ٭

عنقا ٭ بالفتح طائریست که از گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچکس آن ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور ست که در زمین اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و بالهای بالوان و با فراط دراز گردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از ان شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را بعضی از جزائر انداخت و در ان جزائر پیل و اژدها را شکار کرده میخورد در کلام و نام سازی و آن نیز گردن دراز

دارد و نام نوایی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و صراح *

عنقای مغرب * بفتح اول وضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب از آنجهت گویند که طیور را فرو می برد و اطفال و دختران را نیز بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح رای بمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود از آنجهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند *

عندلیب * بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف *

عنب * بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست *

عنان تاب * اسپی که فقط باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه

عنایت * بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در صراح رنج کشیدن بجهت کسی *

عنکبوت * نام کرم معروف و نام طبقه از طبقهای اصطرلاب که آن مشابه باشد *

عنت * بفتحتین و تاء فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف *

عنود * بضمتین بخلاف حق کار کردن و ستیزه کردن و بفتح اول وضم ثانی بمعنی ستیزنده گمراه از منتخب و لطائف اللغات *

عنید * ستیزنده و سرکش از منتخب *

عناقید * بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم بمعنی خوشه انگور است از منتخب *

عنصر * بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف *

عنبر * خوشبوییست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که موم است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریای شور میبرد و انبوه میشود و از کشتی جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و از آنجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و با آتش میگدازد و این نشان ظاهر است که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب *

عنبر و جواهر * نوا و عاطفه نام غلامانست *

عنان گردش * کنایه از کاوه داد اسپ از شرح سکندرنامه *

عنف * بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح *

عنیف * بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح *

عنق * بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته *

عناق * بفتح بزغاله ماده از شرح نصاب و منتخب و بعضی نوشته اند که از یکسالگی تا آن تا چهار ماهگی *

عنادل * بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب *

عنوان * بالضم دیباچه سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید *

عنفوان * بضم اول وضم فا

معنی اول هر چیز و آغاز جوانی از
منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار ❊
عنین ❊ بالکسر و تشدید نون مکسور
جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را
در عرف نامرد گویند از مدار و کشف
و عنین بحذف نون آخر خطاست ❊
بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی
عنه که مصدر است بحذف تا گفته
شده صحیح باشد ❊
عنبریان ❊ قومیست از عرب
منسوب بعنبر که پدر قبیله ایشان است
این استفاده از منتخب است ❊
عنان ❊ بکسر اول لگام و مهار
و آنچه از آسمان ظاهر شود وقت
نظر کردن بدان از منتخب و لطائف
عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است
در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده ❊
عنان دادن ❊ و واشیدن ❊
عنان زنان رفتن ❊ کنایه
از شتاب رفتن سواره ❊
عنان بر عنان ❊ بمعنی برابر
و همسر از بهار و سراج ❊
عنان دزدیدن ❊ کنایه از
باز ماندن از سراج ❊
عنان گران کردن ❊ بمعنی
استادن سواره ❊
عن ❊ بالفتح این لفظ را نحویان

حرف گویند ترجمه این در فارسی لفظ
از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت
یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود
مانند بیت سها عن القوس کمه تجاوز
تیر است از کمان یا معنوی کقوله تعالی
فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح
نصاب مولانا یوسف بن والغ ❊
عنبیه ❊ بکسر اول و فتح نون و کسر
موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم
از هفت طبقات چشم لون آن مختلف
می باشد در بعضی اشخاص سیاه و در
بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود
از کفایه منصوری وغیره ❊
عنبر چیره و عنبر سینه ❊ نوعی از زیور
مثل دهگدهگی که جوف آن عنبر
پر کنند و گرد آن مروارید آویزند
از بهار و مصطلحات و سراج و
در چراغ هدایت بمعنی شمامه ❊
عنکبوتیه ❊ صفحه بالائین اصطرلاب
که مدار اکثر احکام اصطرلاب بر آنست
و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای
رقیق است مانند نسج عنکبوت ❊
عنکبوتی ❊ [illegible] اصطرلاب
عنصری ❊ تخلص شاعر قدیم ❊
عنوشی ❊ اسباب شادی از جانب
داماد لائق آنست که درین لفظ بجای
نون الف نویسند ❊

فصل عین مهمله مع واو

عوا ❊ بالفتح و تشدید بمعنی سگ
که بانگ و فریاد بسیار کند و نام
منزل سیزدهم از منازل قمر و آن
پنج کواکب است بر سینه سنبله و نام
شکل پنجم از اشکال شمالی و آن
بصورت مرد ایستاده است و دست
کشیده بدست او است عصا گرز و
کواکبش بست و دو و بضم اول و تخفیف
واو بانگ گرگ و سگ و شغال
و روباه آمده از منتخب و شرح نصاب
وغیره ❊
عوجا ❊ بالفتح و جیم بمعنی کمان
تیراندازی از شرح نصاب ❊
عود الصلیب ❊ بالضم چوبیست
از درخت خاص که ترسایان از آن
صلیب سازند و چون آن را در گلوی
اطفال آویزند بخواب نترسند و
صرع را بسیار مفید از منتخب وغیره ❊
عوقب ❊ پس آیندگان یعنی آنچه
که پس چیزی آیند و انجام کار ❊
عورت ❊ بالفتح اندام شرم مرد و
هر چه از دیدن و نمودن آن شرم
آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که
در عرف شهرت دارد مجاز است
و بمعنی رخنه صف لشکر و حصار که

از دان بیم و هراس باشد از منتخب و مجاز بمعنی دشواری نیز آید *

عوارات * بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها

عوج * بالضم واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصای خود بر کعب وی زد بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده غلط است صحیح عوج بن عوق ست و بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح *

عوائد * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح و این جمع عائده است *

عود * بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر نر باشد و بالضم واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند و نام سازیکه آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب *

عوذ * بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب *

عور * بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عَوَر بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود *

عوز * بفتحتین و زای معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف *

عودسوز * بمعنی مجمر *

عوص * بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف *

عویص * بصاد مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب *

عوض * بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی عیوض گویند آن غلط است از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم *

عوارض * بفتح جمع عارضه *

عواصف * بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب *

عواطف * مهربانیها از منتخب *

عوارف * شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجازا بمعنی بخششها نیز آمده *

عوائق * بفتح موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد

مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن ست از منتخب *

عول * بالفتح کسی اعیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر او اعتماد و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب *

عویل * بروزن فعیل آواز گریه از منتخب *

عوالم * بفتح اول و کسر لام جمع عالم بفتح لام باشد بمعنی جهان *

عوام * بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم که از عموم ماخوذ است بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف او اسپ راهوار از صراح و غیره *

عوان * بفتح اول کدبانو و زن میانه سال و بمعنی زنیکه او را شوهر باشد و بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف *

عون * بالفتح یاری و مددگار از منتخب

عواره * بالفتح و تشدید واو بمعنی بددل از شرح نصاب *

عویصه * بمعنی مشکل و دشوار *

عوالی * بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد *

عودی * بضم رنگیست مشابه بچوب عود آن رنگی باشد سیاه مائل اندک سفید و سرخی و نوعی از جامهٔ ابریشمی که رنگش سیاه باشد *

عود قماری * بضم قاف عودیکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام شهریست در نهایهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در شراح نوشته که قمار بالضم نام شهریست از هند چون قاف در هندی نیست ظاهر قمار بضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و در منتخب و لطائف بحواله صراح و کشف بمعنی قمار را بالفتح قاف نوشته است *

فصل عین مهمله مع با

عهد * بالفتح زمانه و روزگار و پیمان و سوگند و زینهار از منتخب و لطائف *

عهود * بضمتین جمع عهد بمعنی پیمانها و سوگندها

عهر * بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب

عهن * بالکسر پشم رنگین از منتخب چاچ

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیشا * بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید و غیره *

عیادت * بکسر اول بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح و مزیل ع

لطائف و بفتح دید نشد و ظاهر انخطاست *

عین الحیوة * چشمهٔ آب حیات *

عید * بالکسر روز جشن مسلمانان و این جشن را ازان عید گویند که هر سال بجهت آنچه که در آن عود کند فرح و شادی از شریعتی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون عید هر سال عود میکند لهذا عید گفتند *

عیاذ * بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب *

عیر * بالفتح گورخر وحشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و بمعنی سنگ اسپ بجولان کردن و بالکسر قافله و هر شتری که بدان غله آرند از منتخب *

عیار * بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بالفتح بمعنی سنجیدن چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت با دزد و از غیبت بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ است بجولان *

عین القطر * بکسر قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش رسانند و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد که بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمهٔ مس گداخته

که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغن است سیاه که بوی گند دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر بمعنی قطران که بمعنی روغن درخت چیریست

عین الهر * بکسرها و تشدید راء مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لسنیا نامند از چراغ هدایت

عین محیط * بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید تحتانی و راء مهمله بمعنی از عین که حرفیست و این اصطلاح مشنویان است از چراغ هدایت

عین الثور * ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا بیند کور شود و آن ستاره در برج ثور را بجای چشم واقع شده است *

عیس * بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدیشان بسرخی آمیخته باشد از منتخب و گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد *

عیش * بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح *

عیاش * بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب *

عیص * بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که پدر و سیان از اولاد او بیند از منتخب صراح *

عیوق * بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کناره راست کهکشان که پس آید ثریا را و شوار از منتخب آنرا عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثریا ست مشتق از عوق بازداشتن یعنی نگهبان بازدارنده است از امور مکروه از برجندی شرح بیست بابی *

عین الدیک * چشم خروس و آن دانه است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگچی گویند *

عیال * بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف از صراح و مزیل بالفتح غلط است *

عین الکمال * چشم زخم یعنی نظر که بچیز زیبا و خوش ضرر برساند *

عیون * بضمتین چشمها و بمعنی چشمهای آب و نام کتاب حکمت از بو علی سینا و بالفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکه نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بالفتح غلط است *

عیان * بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز است از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و بالفتح غلط است *

عین * بالکسر زنان فراخ چشم و این جمع عیناست که بمعنی زن فراخ چشم است و بالفتح چشمه آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران ابریکه از قبله آید و چشم و برگزیده هر چیز و ذات هر شئی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و اهل خانه و قوم و جاسوس و دیدبان و جاری روان شدن آب و دیار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاده کرده اند *

عین الیقین * کیفیتی یا بیست چیزی را بیقین و بر یافتن بعد دیدن آن بچشم و آنکه یقین سه قسم است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیتی یا بیست آن که هیچ بوی شک در آن نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این بنسبت اول قویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا در آن محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که از دور دیده باشد و سوخته شدن پس این عین الیقین دوم اقویست بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر هلاک است این علم الیقین است اگر دید که روبروی او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین است اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است *

عیب بردن * ظاهر کردن عیب از مصطلحات *

عیله * بالفتح درویشی از منتخب *

عیبه * بالفتح و حرف سوم بای موحده جامه دان آن صندوق مانند ظرفی باشد که از چرم و ان سخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی جوشن

عیقه * بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب *

عین الله * یعنی حفظ خدا فردوسی

عینه عین الله چه چشمان ستایشش
چه مژگان سنان آسا چه مرد افگن نگاه ستش * از مدار *

عیسی * نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب ایشوع که لفظ سریانی است از رساله معربات *

عیناتی * بالفتح و حرف پنجم تای فوقانی بمعنی حروف عینهای او در یای معروف در آخر کلمه بیای ضمیر غائب آید ترجمه او *

عیی * بکسر اول و تشدید یا و درماندگی در کاری و درمانده شدن در سخن از منتخب *

عین العتی * نام چشمه در مدینه منوره *

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف

غاشا * در استحالت که غنیمت از ... باشد *

غاب * بیای موحده بیشه یا صحراها خصوصاً بیشه های که دران شیر باشد و این جمع غابه است از منتخب و صراح *

غابات * بیشه ها و صحراها *

غائر * فرو شونده و در نشیب فرو رونده و زمین پست *

غاتقر * بسکون تای فوقانی و فتح قاف و رای مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غاتفر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح *

غافر * بکسر فا یعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف *

غابر * بکسر بای موحده باشنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده *

غائب باز * شطرنج بازی کامل که از حریف غائب نشسته بواسطهٔ دیگری مهره شطرنج باز دارد و بر حریفان کند *

غارس * بکسر رای مهمله و سین مهمله درخت نشاننده *

غاشیه بافان ریش * کنایه از مردمان مسخره *

غائص * بصاد مهمله غوطه زننده *

غائط * سرگین آدمی که غائط در اصل بمعنی زمین پست فراخ است چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می‌نشیند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف *

غارتیدن * تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی *

غاریقون * بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید *

غائله * بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن *

غاشیه * قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب *

غالیه * خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و روغن البان و غیره از منتخب *

غالنده * بزای معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند از برهان و سراج *

غادیه * بدال مهمله و یای تحتانی ابر که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و صراح *

غاذیه * بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آن را مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید *

غالی * گران قیمت بمقابله گرانبها *

غالی * حرف سوم نون بمعنی زیاده و توانگر و بمعنی سرو کننده *

غازی * بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دارباز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان *

غائی * منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزی است *

فصل غین معجمه مع بای موحده

غبراء * بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شرح نصاب *

غبیرا * بضم اول و فتح موحده شراب که از برنج ... نام میوه که آن را سنجد گویند از منتخب *

غب * بالکسر و تشدید بای موحده یک روز در میان تب آمدن و دو هفته یک روز ملاقات کسی کردن از منتخب *

غبغب * بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب آن مردم پر گوشت را از لوازم خوبی تصور میکنند *

غبب * بفتحتین گوشت آویخته زیر

ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب *
غباوت * بفتح و چهارم او کند شدن
غبن فاحش * خسارهٔ صریح و بسیار در خرید عنبن بحیکه و ششخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خسارهٔ زیاده از حد عادات دران تجویز نمایند *
غبوق * بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب *
غبن * بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت با لفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار *
غبین * بمعنی فریب از لطائف *
غبطه * بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب *
غبی * کند ذهن *

فصل غین معجمه مع تاء مثلثه

غث * بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مجاز از گوشت گنده و کم نوا از منتخب *
غثیان * بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب و صراح *

فصل غین معجمه مع جیم فارسی

غچک * بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام ساز هندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و در جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند *

فصل غین معجمه مع دال مهمله

غدا * بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب
غدد * بضم اول و فتح ثانی جمع غده بالضم و تشدید گره مانند چیزی سخت که در گوشت یا پیه پیدا شود *
غدر * بالفتح بیوفائی از منتخب و صراح
غدیر * بفتح اول و یای معروف و رای مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره
غدار * بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب *
غدق * بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح *
غدو * بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب
غدوه * بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب *

فصل غین معجمه مع ذال معجمه

غذی * بکسرتین و یای مجهول ما الله غذا از شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع رای مهمله

غرا * بالفتح و کسر اول و تخفیف را مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید را مهمله و همزه هر چیز مونث که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات *
غریب * نادر و مسافر *
غرقاب * بالفتح و بقلب اضافت بمعنی آب عمیق *
غرب * بالفتح و سکون فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسور دوری بگوشه چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد و بر لب رودخانه بار و بر بیفار آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بضمتین بمعنی غریب و نادر *
غراب * بضم در عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا *
غرامت * بفتح تاوان زده شدن

و پیشانی و عذاب از کشف و صراح *
غرزت * چهارم زای معجمه بروزن
فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب *
غرشت * بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی
از شرح نصاب *
غرر * بفتحتین بیم و تباهی و خطر و گرد
و شرطیکه در بیع وجز آن کنند و بیع
غائب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد
چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا
وجز آن و این منهی ست و بضم اول
و فتح ثانی سپیدیها و اول چیزها و
سپیدیهای پیشانی و بهترین هر چیز و
سرداران قوم و درینصورت جمع غره است
و در غرر بمعنی مروارید با بهتر و برگزیده
از لطائف و مؤید و منتخب *
غرغر * بفتح هر دو غین معجمه چرخی
کدر میان اعراب یافته شد از جهانگیری
غرار * بکسر اول کمی و نقصان
در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طرف آن
و طور کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب
غرور * بضمتین مصدرست بمعنی فریفتن
و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح
غر * بالکسر و تشدید را دغا و ناآزموده
کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر
و سفیدیهای پیشانی و درینصورت جمع
اغرست و در فارسی بالفتح و تخفیف
بمعنی بددل وزن فاحشه و بتخفیف بالضم

رضیست که خصیه از مقدار کلان
شوند و گاهی این مرض از پوست
گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب
و شرح نصاب و جهانگیری *
غرائر * بهر دو را و مهمله بمعنی جوالها
جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و
ضامنان و جوانان کار ناآزموده
با لمعنی جمع غریره و بمعنی نقصان ناقص
رو شیها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی
نیزه و تیرها و مقدار مدتهای چیزها
با لمعنی جمع غرار است از منتخب *
غرس * بالفتح درخت نشاندن و
درخت در زمین نشانده شده از منتخب *
غرش * بضم اول و رای مهمله مشدد
مکسور آواز کردن و هیبت از سراج
غرض * بفتحتین بضاد معجمه بمعنی
هدف و نشانه و مجازاً مطلب و مقصود
و حاجت از شرح نصاب و کشف
و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم *
غرف * بضم اول و فتح ثانی
جمع غرفه معروف *
غرق * بفتحتین مصدرست بمعنی تمام
فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب
و غیره و مشهور و مستعمل بسکون راست
و بفتح اول و کسر را بمعنی غرق از کشف
و قاموس و منتخب و بهار عجم *
غرانیق * جمع غرنوق که بمعنی

جوان نیباشکل ست و غرانیق العلا
مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیره
غرچک * بفتح اول و فتح جیم فارسی
احمق و نادان از جهانگیری *
غربال * بالفتح مبدل کربال بالکسر
معرب آن و بعضی گویند که مبدل کربال
است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از
خیابان و در منتخب بالکسر معرب
غردل * بالفتح و دال مهمله مکسور
بمعنی بددل که منتفع نباشد بعیر از که
بالفتح تصحیف است از رشیدی و برهان *
غرم * بالضم تاوان و بفارسی بمعنی
میش کوهی ست که گوید مصرعه بس از
غرم و آهو گرفتن لبی * از مؤید و
رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج
غرام * بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و
هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار *
غریم * تاوان ده از لطائف *
غراب البین * بضم اول و فتح با
موحده و دوم زاغ سیاه و ذقی که از شوم
نشستن هیچ و معاینه مفارقت نمائند
میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی
زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی
گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد عرب آنرا نحس دانند و گویند که
اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی
شود دلالت میکنند بر فراق در میان او و

و مطلوب چنانکه در خیابان ✽
غرق گشتن ✽ تمام و کامل کشیدن از شرح قرآن السعدین ✽
غرّان ✽ بالفتح و تشدید را شورکننده و آواز گران و مهیب برآرنده ✽
غرین ✽ این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن بمعنی شورکننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که دران شیر باشد کذا فی المنتخب ✽
غرثان ✽ بالفتح و ثای مثلثه گرسنه ✽
غرلیوان ✽ شورکننده ✽
غرو ✽ بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که ازان قلم سازند از برهان و شرح نصاب ✽
غریو ✽ بکسر تین و یای مجهول شور و غوغا از مؤید و برهان و مدار ✽
غرفه ✽ بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر بمعنی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یکمشت و بالاخانه بر کناره بام از منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد میشود ✽
غرقه ✽ بالفتح بمعنی غریق چه در غرق های نسبت است ✽
غرچه ✽ بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادانان و زبون از برهان ✽
غراره ✽ بالفتح نا آزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب ✽

غرغره ✽ بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تفریس کرده غراره گویند ✽
غریب زاده ✽ لولی زاده از مصطلحات ✽
غرّه ✽ بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیزی و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذ است غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی ✽
غرزی ✽ بفتح اول و یای معروف آخر چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غرز بمعنی طبیعت است از کشف ✽
غرّیی ✽ دوری از خان و مان قلماشی بسیار نفیس از مصطلحات ✽

فصل غین معجمه مع زای معجمه

غزا ✽ بالفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح ✽
غزات ✽ بضم اول و زای معجمه مخففه و تای فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد بتشدید غلط است ✽
غزوات ✽ بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد ✽
غزار ✽ بفتح اول و رای آخر را مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد

دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت ها بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه جز آن ✽
غز ✽ بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند ✽
غزال ✽ بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آمده از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم ✽
غزل ✽ بفتحتین بازی کردن محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و نیز بمعنی رشته و ریسمان و رسن آمده از مدار و منتخب و صراح ✽
غزنین و **غزنی** و **غزنه** ✽ بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکیست نام شهر مولد محمود غزنوی ✽
غزاله ✽ بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب ✽
غزوه ✽ بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام بشرطیکه رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند ✽
غزالی ✽ بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب بعضی گویند که غزالی

تقشید یدرا ترجمه منسوب بغزالی که ریسمان فروش باشد چون باریسمان فروشی ایشانرا دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست ✿

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غژب ✿ بالضم و با موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی ✿

غژش ✿ بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن ست بطور اطفال از برهان و لطائف ✿

غژم ✿ بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی ✿

غژیدن ✿ بالفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان

غژگاو ✿ بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هندوستان ست بهم میرسد بهندی آنرا سرای گای گویند بضم سین مهمله از سراج

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب

غساق ✿ بالفتح و تشدید سین و تخفیف آنچیز سرد و گندیده چون زرد آب و ریم جراحت دوزخیان از منتخب و شرح نصاب

غسک ✿ بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کهتمل گویند از برهان ✿

غسل ✿ بضمتین و بالضم اول و سکون ثانی شست و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیزیکه باشد و بالکسر آنچیکه بدان شسته شود از منتخب و صراح

غسلین ✿ بالکسر آنچیکه بدان جراحت یا چیزی دیگر شسته باشند و آنچیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی نقل از تفسیر ابن عباس در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافت و آلودگیهای کفاران دران جمع شود ✿

غساله ✿ بالضم آنچیکه بدان روی و دست شویند و هر آنچیکه بعد شستن بجای افتد از منتخب ✿

غسلخانه ✿ عبارت از حمام ✿

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشاء ✿ بالکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و مؤید و بحر الجواهر و کشف ✿

غش ✿ بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در زر و نقره و مثل آن شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از لفظ حذف کردند یا لفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلان غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و در بحر الفوائد [illegible] صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح [illegible] و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر ست بمعنی خیانت کردن ✿

غشیان ✿ بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف

غشاوه ✿ بکسر پرده از منتخب ✿

غشی ✿ بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب ✿ بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب ✿

غصص ✿ بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب ✿

غصن * بالضم وصاد و نون شاخ درخت از منتخب *

غصون * بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و در کتب طب بمعنی چینها و شکنها *

غصه * بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق آنست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی ست که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد یا بمعنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باشد میانند لهذا فصحا اطلاق غصه بر خشم جائز ندارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل مینمایند *

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب * بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین *

غضات * بالفتح بر وزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و در برهان ظاهر از استعمال اینست بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست بمعنی واحد شهرت گرفته *

غضنفر * بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب

غض * بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرود داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکروه و نقصان کردن از منتخب

غضبان * بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان رشیدی *

غضائری * بفتح نام شاعر مداح یمین الدوله محمود سبکتگین *

فصل غین معجمه مع طای مهمله

غطیا * بکسر اول و طای مهمله بمعنی سرشستن پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف *

غطیط * بدو طای مهمله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب *

غطریف * بالکسر و رای مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب *

فصل غین معجمه مع فا

غفر * بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کج مج در میزان بمعنی جماعت نیز از منتخب *

غفیر * بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف *

غفص * بالفتح و صاد مهمله تندار و لک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نشد و ظاهر اصل کبز بود بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان ست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمودند *

غفران * بالضم آمرزش *

فصل غین معجمه مع لام

علباء * بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم بافته باشند و علبه بضم اول جمع آن غلبا را بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مونث ست از افعال فعلاء *

غلا * بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح *

غلات * بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد گذشتگان جمع غالی *

غلبات * بفتحات جمع غلبه غلبه از مکسر تین و بای مجهول طائریست معروف که آنرا زغن نیز گویند مرکب از غلیو بمعنی سرگشتگی و این وجه ظاهرست نوشته اند که آن سال سیزده سالی ماده باشند و هفتی

گویند که در شش ماه این انقلاب باشود از کشف وغیره ❊

غلس ❊ بفتحتین وسین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب ولطائف ❊

غلط ❊ بفتحتین خطا کردن در سخن وحساب وکتاب وغلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده وبمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید وغلطی بزیادت یای تحتانی محاوره تازه است وغلط بر دو گونه است غلط عوام وغلط عام پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید وبفتح شهرت دارد وعامه شعرا بالتزام منصب قافیه آرند وغلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری واین محاوره عوام است از بهار عجم وفرهنگ ومنتخب ❊

غلاظ ❊ بضم اول وظای معجمه بمعنی سطبر ودرشت وبکسر اول جمع غلیظ از منتخب ❊

غلیظ ❊ سطبر ودرشت ضد رقیق از منتخب وبمعنی ناپاک در خلاف شهرت عظیم گرفته ویافته نشد ❊

غلظ ❊ بکسر اول وفتح لام سطبری وسطبر شدن از منتخب ❊

غلق ❊ بالفتح دربستن وبفتحتین چوبیست که بدان در را به بندند وبفارسی کلیدان گویند ❊

غلطاک ❊ مبدل غلتک نه معرب

بمعنی غلطیدن ویکبار از پهلو به پهلو گردیدن وپایه ارابه که آن مدور وغلطان باشد از رشیدی وسراج وبرهان ❊

غلول ❊ بضمتین خیانت کردن در غنیمت وآب روان درمیان درختان وبفتح اول طعامیکه باندرون شکم سیر نا توان زود گوارا شود از منتخب ولطائف ❊

غل ❊ بالضم طوق آهنی وبند وتشنگی وبالکسر کینه وخیانت وکدورت از کفر وحسد ودار ومؤید وکشف وصراح ❊

غلیل ❊ تشنگی وتشنه وکینه از لطائف ومنتخب وغیرها ❊

غلل ❊ بفتحتین تشنگی وسوزش وبضمتین تشنگان واین جمع غلیل است از منتخب وصراح ❊

غلام ❊ بمعنی کودک ومجازاً بمعنی نوکر وبنده ❊

غلیان ❊ بالفتح وحرف سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن وجوشش از منتخب ومؤید ونیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چراکه آب حقه به سبب کشیدن بجوشش می آید وبعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند وبعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش در نصورت بفتح اول باید وفارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت وبهار عجم ❊

غلمان ❊ بالکسر جمع غلام واطلاق غلام بر امرد بیشتر شود ودر بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت

خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل این لفظ از عالم حورست که جمع حوراست که بالفتح باشد در کاربمعنی مفرد مستعمل شد چرا لفظ

غلتبان ❊ بالفتح وتای فوقانی وبای موحده نام سگی باشد گرد ودراز وپرموی بی حمیت وغیرت را غلتبان گویند چنانکه آن سگ در اختیار گردانند وباشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد وغین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند چنانکه

غلو ❊ بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کردن از منتخب در لطائف بمعنی تجاوز نمودن از حد گذشتن نیز آمده باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه وآن چنان باشد که مدعای متکلم عقلاً وعادتاً هر دو محال باشد چنانکه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد وآسمان گشت هشت

غلاله ❊ بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب وکشف وصراح غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف مشوق از برهان وسراج ❊

غلبه ❊ بفتحات بمعنی زبردستی وزور از منتخب وکشف ❊

غلوله ❊ بضمتین واو معروف بمعنی جوش وهجوم نوشته اند مگر در کتب معتبره نظر در نیامده

غلمه ❊ بفتح اول وسکون لام تیزی شهوت

و بالکسر جمع غلام از منتخب +

فصل غین معجمه مع میم

غمر الردا + بالفتح فروگرفتن چادر اندام و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو پوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو پوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از تبدیل بدیدل +

غمرات + بفتحتین سختیها و انبوهها مردم و بسیار بهای آب از صراح +

غمد + بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و بدار در منتخب و کشف و قاموس و صراح +

غمر + بالفتح و سکون میم آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی کننده گردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار ناآزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح نصاب +

غمار + بالضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح +

غمگسار + بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار و گسار بمعنی خوردن است از سراج +

غمز + بالفتح اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف +

غماز + بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف +

غمص + بفتحتین و صاد مهمله بمعنی زنگ یعنی چرک چشم و بیجال چشم از شرح نصاب +

غموص + بالفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب +

غمض + بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح +

غموض + بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر +

غمائم + جمع غمامه که بمعنی ابر واحد است +

غمام + بالفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب +

غم + این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شپر که در اصل شب پره بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فررخ بود و بضرورت در نظم واقع شده بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بمعنی فارسی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه است و قد و خد و در و جر و غیر ذلک که همه مشدد هستند در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه تو آن در مکنون مکیدانه +

اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حواج بود و اینهمه از رساله عبد الواسع وغیره نوشته شد +

غمدان + عمارتی بود بسیار عالی در نیشاپور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان +

غمان + بفتح غمناک از لطائف +

غمزه + با بر و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب برهان +

غمجه + بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح +

فصل غین معجمه مع نون

غنا + بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد بمعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خواستن و بالفتح و المد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریه غنا بمعنی ده بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج +

غنجه آب + بمعنی حباب آب از سراج +

غنیت * بالضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری *
غنج * بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و در فرهنگی معتبر اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو *
غند * بالضم بمعنی پیچیده و فراهم آمده و جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و سراج و برهان و جهانگیری *
غنجار * بالفتح گلگونه از مؤید و برهان *
غنجک * بالکسر بمعنی غژغک که نام سازیست و بعضی کمانچه را گویند *
غنم * بفتحتین بز و گوسفند از منتخب *
غنائم * مالهای غنیمت *
غنچه * بالضم و جیم عربی گل ناشگفته و در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگیست بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باهم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی *
غنه * بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریریست از موسیقی که در هنگام

غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع واو

غوایت * گمراهی از منتخب *
غوث * بالفتح و ثاء مثلثه فریاد رس و فریاد از منتخب و صراح و نیز سیکی از ان دو تن که یمین و یسار قطب باشند از شمس *
غوچ * بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی لفظ ترکیست *
غور * بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن و بالضم واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف *
غوص * بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب *
غوامض * پوشیدگیهای کلام و سخنهای باریک *
غوک * بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک میباشد بعربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر وزن و کاف تازه بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده و عمیق ست *
غوائل * بفتح اول و کسر همزه

که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بلاها و این جمع غائله است از کشف و منتخب *
غول * بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند و بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره ایست که آن را اسر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار دران باشد *
غوام * بتشدید میم موهای سر که پیشانی و قفا را فرو گیرند بسته فا د از منتخب و صراح *
غوغایان گلبن * کنایه از بلبلان
غوطه * بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول نمی آرند بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست
غوره * بواو مجهول انگور خام نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج *
غوزه * بفتح اول و زای معجمه پنبه که بالای پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج *
غوانی * جمع غانیه بمعنی زنی که بسبب خود خوش باشد و حسن خویش از زیور

و آرایش بے نیاز بود از منتخب *
غواشی * پرده ها و خیمه ها و زین پوشها و بیهوش کنندگان و بیماریهای اندرون از منتخب *
غوادی * ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح *
غوچی * بالفتح و جیم فارسی گوی خرد یعنی مغاک گوی چک از برهان *
غوی * بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه از لطائف *

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

غیبت * بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن *
غیابت * بفتح آنچه پوشد چیزی را و غائب شدن و عمق و تگ چاه و غیره *
غیبوبت * بالفتح دو بای موحده ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده *
غیث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی باران که از ابر میبارد از منتخب و کشف و صراح *
غیاث * بکسر اول ثای مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان مخلصی یابند از مؤید و لب الالباب و صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات *
غیر * بالفتح منفعت رسانیدن و آبخورانیدن باران زمین را و بمعنی چیز دیگر و مغایر از منتخب و صراح و لطائف *

غیر مکرر * عبارت از شخص اجنبی که سابق از و ملاقات نشده باشد *
غیار * بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و مؤید *
غیور * بفتح بر وزن شکور بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتخب و شرح نصاب *
غیشیر * بالکسر و یای مجهول و زای فارسی الرست از غیشیدن که بمعنی نشستن بزور دست و سینه رفتن است چنانکه اطفال میکنند تا پای ند از لطائف *
غیض * بالفتح کم شدن آب و مراد از زین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی بیشه و بالکسر در منتخب بمعنی شگوفه *
غیظ * بالفتح و ظای معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از مجمع *
غیر منصرف * آنست که در آن دو علت یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکور است اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و اسود سوم تانیث چون حمراء و حبلی و طلحه و زینب چهارم و پنجم معرفه و عجمه چون ماه و جهره و اسمعیل و

ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب چون بعلبک هشتم الف و نون زائدتان چون عثمان و عطشان نهم وزن فعل چون شمر و احمد *
غیداق * بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلاق بیا مرقوم نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب را آنجا می شود *
غیل * بالکسر و یای معروف بیشه و صحرا و نیستان و بالفتح شیر یکه زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضرت است در حق طفل و بمعنی آب روان بر روی زمین نام آبیست که در پای کوه ابوقبیس روان است از منتخب و شرح خاقانی *
غیم هاطل * ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریزنده از لطائف *
غیم * بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر یکه آسمان را پوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب *
غیوم * بالضمتین جمع غیم است *
غیلان * بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب *
غین * بالفتح بمعنی ابر و ابر یکه آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین بمعنی ملبل بمناسبت آنکه ملبل را بفارسی هزار

در آب و غیره پاشیدن و ترکردن *
موروث * میراث *
میراث * از تر گرفته شده و از وده باقی مانده *

باب المیم مع الجیم

ماج * بالفتح و سکون همزه ...

گویند بلحاظ هزار داستان بودن او
و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس
بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام
یکی از حروف تهجی ست صاحب رشیدی
گوید که این حرف در فارسی کم آید
گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ
و مغلاج معنی ترکیبی آن گودال زده
است مع مهمله گودال و لاغ بمعنی بازی
و بخاء معجمه بدل شود چون چغچ و چخچ نام
پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ
و آروق و بمیم چون غلیغ و غلیم خاریدن
زیر بغل و پهلو تا خنده آید و لوا و چون
کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست
سرخ پرزهردار با نقطهای سیاه
در فالیزها بهم رسد و بها چون سیرغم
و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون
چراغ و چراغ بمعنی چریدن +
غیضه + بالفتح و ضاد معجمه بیشه
جنگل از منتخب +
غلیمه + بالفتح اول و حرف سوم یا
مهمله ترکش و جعبه پاره آهن که
آنرا در بکتر و جوشن بکار برند از برهان
غیداقی + بالفتح نوعی از تیر نغابت
محکم که سنگ را می شکند و از شهر
غیداق آرند که از ترکستانست از برهان
غی + بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف
غیر و قوفی + نا شایستگی و نالایقی

و امرے که بوجود نیامده باشد +

باب فا

فصل فا مع الف

فا + بمعنی با چنانکه فا او گفت یا او گفت
از لطائف و غیره و حرف فا در مضارع
بعض مصادر بیاء تحتانی بدل شود
بتقلب مکانی چون از گرفتن گیرد و از
چون از شنفتن شنود و بیاء عربی از
کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخاء
معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سرآمیخته
بغین معجمه چون فلیو و غلیو بمعنی
چون فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی
مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم
فال طغرا + فالیست که بر ابتدای
صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم
حق تعالی برآید و این مبارکست
از شرح خاقانی +
فاخته ضرب + نوعی از اصول
که آنرا اصول فاخته ضرب گویند
فاریاب + معرب پاریاب آن
شهریست در خراسان در حوالی بلخ
وطن ظهیر فاریابی که شاعری ست
معروف از سراج و رساله معربات +
فاراب + شهریست در نواحی

ترکستان آنطرف آب جیحون معلم
ثانی شیخ ابو نصر فارابی ازین جاست
شهریست دیگر سوی فاریاب نیز
و منتخب و لب الالباب و برهان +
فائت + بکسر همزه که حرف سوم است
نیست شونده و فوت کننده +
فالج + بکسر لام و جیم عربی استرخا
و سستی نیمه بدن آدمی در عصب
بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز
ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند +
فالق الاصباح + بکسر قاف و تاء
شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب
و آن حق تعالی ست +
فاتح + بتا و و فاسد کننده و تباه
شونده و برگردانیده مع و منتخب
فاقد + بکسر قاف و سکون دال
مهمله گم کننده و لفظ گم در یافت بضم کاف
فارسی ست از کشف و مدار +
فواد + بضم اول و فتح حرف دوم
که همزه است بسبب ضمه ماقبل خود
بصورت واو نوشته شد بروزن
مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف
و شرح نصاب فواد بضم اول
بمعنی دل و درد دل +
فارد + یگانه زمان و جدا از منتخب
فانید + بکسر نون و دال معجمه
شکر سفید از منتخب +

فاقد البصر * نابینا *
فاتر * بالکسر تاء فوقانی سست و نیم گرم و آب نیم گرم از منتخب و لطائف *
فاجر * بکسر جیم مرد بدکردار و زناکار از منتخب *
فاکر * بکسر کاف عربی اندیشه کننده و شکر کننده *
فاره * هر دو بمعنی فاره (؟) نافه مشک از منتخب *
فائز * بکسر همزه که در نشا مستعمل ست و زای معجمه بمعنی رسنده و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب *
فارس * بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ نام ولایتی ست از ایران و شهری که پایتخت آن ولایت است *
فاس * بسین مهمله تبر که بدان چوب و غیره تراشند و شگافند از منتخب و شرح نصاب *
فانوس * در اصل بمعنی ... است فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب *
فاش * بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر و این مبدل پاش ست از سراج *
فاپیش * بمعنی نیز پیش *

فاحش * بکسر حای مهمله از حد در گذرنده در بدی و هر بدی که از حد درگذرد از منتخب *
فائض * بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده *
فاقع * بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد *
فافا * زبان بسته و لکنت کننده در سخن از فردوس اللغات *
فاروق * فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رض و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب *
فائق * بکسر همزه که حرف سوم بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف *
فالق * شگافنده و برآرنده چیزی از منتخب *
فاتق * بکسر تاء فوقانی شگافنده از منتخب *
فاق * سوفار تیر ظاهر الفظ ترکیست از چراغ هدایت و الحق از استادان فن تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که وسط چله کمان بعرض یک انگشت بپیچند تا سوفار بران بند کرده شود *

فال * بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم *
فام * رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته *
فاطن * زیرک و دانا از لطائف *
فئتین * بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است *
فاخره * گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخره جواهرات باشد *
فاره * برای مهمله موش بمعنی نافه مشک و بکسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی تیز رفتار و زیرک از منتخب و شرح نصاب *
فاژه * بزاء معجمه فارسی دهن دره که بهندی جنبهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه نوشته *
فئه * بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و سکون ها که در اصل فئو بوده در حالت وقف هاء شده است فارسیان اینچنین یاد دار اکثر جا مخفف خوانند پس بلفظ فه بمعنی گروه مانند است از منتخب *
فاتحه * فلح * بکسر همزه که حرف سوم ست و حای مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ناخود از نوع که بمعنی دمیدن بوی خوش آمده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد *

فاکهه * بکسر کاف و فتح ها و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره و فواکه جمع آن *
فاطمه * بکسر طاء مهمله زنی که بچه و بیاله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از منتخب *
فاجتبائه و الیه * تفسیر کنید بسوی او و اجتبار تصریح کردن کذا فی الصراح از لطائف
فاتحه * بکسر تاء فوقانی بمعنی زمینی که گشاده باشد مؤنث فاتح و نام سورتی که اول قرآن مجید واقع است چون با فتتاح آغاز قرآن بدان شود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن مجید واقع است لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد *
فاخته * بکسر خا معجمه لفظ عربی است نام طائر معروف فارسیان بهای موقوف استعمال کنند *
فاصله * بزرگی و افزونی بمعنی فضل *
فاصله * بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم است یکی صغری و آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل و غیره و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکه بتنوین *
فارسی * پارسی و دری و پهلوی نام زبانیست معروف و این زبان به پارس منسوب است پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوب و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس اصطخر دار الملک آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و همدان و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی شهر است اسپ پهلو بمعنی شهر است چون در زمان سابق ری و همدان و غیره شهرها بود لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در درگاه و دربار کوه و دستان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان فصیح و لسان متعارف است و چهار زبان دیگر هروی و سکزی و زاولی و سغدی متروک و مطرح است هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زا معجمه و زاولی بزاء معجمه بضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه در رساله نامجه مرقوم است که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است و بعضی گویند که منسوب است بفارس یا این که پسران پهلام ابن ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پهلام برادر ده پسر بود همه ایشان سوار بیع بودند عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان بفارسیان ملقب و منسوب شد *
فانی * فنا شونده و نیست شونده *
فانوس خیال * فانوس شکل ...
فانوسی باشد که ... و در آن گرد شمع ... تصاویر ... اشکال ... گردش ... عکس ... چیزهای فانوس ... می نماید ...
فصل فاء با تاء فوقانی
فتا * بفتح ... جوان ...
فتح الباب * گشادگی ...
فتوت * ... و تشدید ... جوانمردی ...
فترت * بالکسر ... سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر ... فترت ... بالفتح است *

فتات * بالفتح و طلب جمع آن از صراح

فترات * بکسر اول و سکون دوم جمع فترة

فتح * بالفتح بمعنی کشادن و کشایش

و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی

زبر گویند و استعمال آن بسیار است

این حرکت را فتح از آن گویند که تلفظ آن

دهن را فتح می باید و نام فتحی است

در فنون کشتی و آن حرفیست را

... آمده و میان کردست ...

بالا کشیدن است از مصطلحات ...

فتوح بضمتین مصدر و ... بمعنی

جمع فتح بمعنی کشایش و شادی

در بین بصورت مصدر است *

فتور * بضمتین سستی و سست شدن

... بمعنی ... اندازه و دیگر ...

و لطائف و قاموس *

فتر * بالکسر و سکون تا و رای مهمله

فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم

و جیم عربی کشادگی و فرق میان

دو چیز از شرح نصاب و منتخب *

فتش * بالفتح کاویدن و جستجو

کردن از منتخب و صراح *

فتق * بالفتح کشادگی و شگافتن

و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب و

فتراک * بالکسر دوالی که بر زین و

بسیار زین اسپ آویزند بجهه بستن

شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان

فتن * بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی است

بمعنی فتنه‌ها چرا که جمع فتنه است و منتخب

بر وزن چمن نام شهریست در گجرات

معرب پتن از سراج و برهان و منتخب *

فتنه بر چیزی شدن یعنی عاشق

بر چیزی شدن از سراج *

فتیان * بالکسر و حرف سوم یای

تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب *

فتان * بالفتح و تشدید فوقانی

فتنه انگیز از کشف و منتخب *

فتاون * بضم اول و کسر اول *

فتنه * عذاب و دیوانگی و باصطلاح

بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق

نیز آمده از منتخب و غیره *

فتحه * بالفتح حرکت زبر و استعمال

این از دلیریان در بینی و معرب

هر دو آمده *

فتیله * ماخوذ از فتل که بالفتح

بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه

فلیته بتقدیم لام خوانند خطا است از

بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق

از فلت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی

آن ناگاه گیرنده که شعله اش جلد گیرد

شعله گویند درست باشد *

فاته * بفتح اول و هر دو تای فوقانی

بمعنی ریزنده هر چیز از برهان و سراج *

فتوی * بالفتح و در آخر الف مقصوره

بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف *

فتی * بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر

الف مقصوره بصورت یای تحتانی

بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل

سالگی و بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب

و در لطائف نوشته که بالفتح جوان و

جوانمرد و بالضم جوانان و بالفتح و کسر

ثانی و تشدید یای تحتانی مرد جوان و

بالف دراز نیز نویسند و با الف مقصوره

خوانند *

فصل فا مع جیم عربی

فجار * بالکسر و بالضم اول و در معاملات

ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب *

فجیعت * بر وزن حقیقت درد

سخت و مصیبت از صراح و منتخب *

فجعت * بالفتح درد سخت و مصیبت

فجاجت * بکسر اول و هر دو جیم

بمعنی خامی و ناپختگی از منتخب *

فج * بالفتح و تشدید جیم راه کشاده

میان دو کوه از منتخب و صراح *

فجور * بضمتین برانگیخته شدن

بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار

از منتخب *

فجار * بالضم و تشدید جیم عربی جمع

فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار از منتخب

فجل * بالضم و بضمتین ترب و بالفتح

و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح سست و نامرد *

فجفج و فجفجه * بضم هر دو فا بمعنی کم در افعال و قصد بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن و این معرب یا مبدل پچپچ است از لطائف *

فجره * بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و بفتح فاجر است

فصل فا مع حای مهمله

فحولی و فحواء * بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رسالهٔ ابن حاجب *

فحش * بالضم و حای مهمله و شین معجمه از حد درگذشتن بدی از صراح و مؤید و منتخب

فحص * بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن و جستجو کردن از صراح و منتخب *

فحل * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که جفت ماده باشد و ستارهٔ سهیل از منتخب و لطائف *

فحول * بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل است از منتخب و غیره *

فحم * بالفتح و تفتحتین بمعنی زکال

و انگشت که بهندی کوئله گویند از منتخب *

فحاوی * بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن است *

فصل فا مع خای معجمه

فخامت * بالفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب *

فخت * بالفتح و در آخر تای فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب

فخ * بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام است که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب *

فخذ * بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب *

فخار * بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک *

فخر * بالضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و تکبر کننده

فخیم * بزرگ قدر و چیز بزرگ از منتخب

فخر الدین * نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول و از تصانیف آن شاه خاصهٔ زبان مولوی است و ایشان را امام فخر الدین رازی گویند

ففخر * بفتح هر دو فا بر وزن مبنی

غلهٔ جوار سراج اللغات و رشیدی لطائف و در برهان بمعنی غلهٔ جو و بدین معنی گندم

فخری * بالفتح و خای معجمه و رای مهمله نوعی از انگور از کشف بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات *

فصل فا مع دال مهمله

فدا * بکسر اول بر بها و سر بها و آنچه فدا کرده شود از منتخب *

فدامت * بالفتح درشتی و جفا از منتخب *

فدفد * بالفتح هر دو فا بمعنی زمین هموار از لطائف و منتخب

فدک * بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باغ خرما داشتند از شرح موید *

فدان * بالفتح و تشدید دال صحاح نوشته است الثور بین و منتخب گفته که هر دو گاو با هم بندند و غرض که چیزیست بهندی آن را جوا گویند که بر گردن هر دو گاو و قلبه داران به نهند *

فدیه * بالکسر چیزی که اسیر را بخرند و بمعنی سر بها و صدقه از منتخب و صراح

فدوی * بالکسر سر بها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از فردوس اللغات *

فصل فا مع ذال معجمه

فذاات ، بفتح بر وزن مسالک گرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح معنی باقی و بقیه چیزی از شرح خاقانی و رشیدی نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل ✤

فصل فا مع رای مهمله

فرا ، بفتح بر وزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و در و بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحویست از منتخب ✤

فربی ، بفتح اول و سکون دوم و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کاران انوری آورده است از جهانگیری ✤

فرادی ، بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنهایان یعنی تنها تنها و جمع فرد ست از منتخب و صحاح ✤

فریب ، بکسرتین و یای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف ✤

فرس اصطرلاب ، بمعنی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطرلاب ابدان استوار کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسپ ✤

فراست ، بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و این علمی ست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سوار اسپ کردن و آنانکه در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از فریل و منتخب و بهار عجم ✤

فروسیت و فروست ، سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب ✤

فراهت ، بالفتح زیرکی و استادی و چابک رفتاری اسپ از منتخب ✤

فرات ، بالضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودی نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب ✤

فرصت ، بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت و زنگار نوشته

فرتوت ، بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود ✤

فرت ، بالکسر و تای فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم ✤

فرث ، بالفتح و ثای مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته ✤

فرج ، بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و واشدن اندوه و بفتحتین بمعنی کشایش و آسایش و بمعنی دار کشتی و مصارعت ظاهر آنست باصطلاح عجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلکشتی ✤

فروج ، بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و بصورت جمع فرج ست بضم اول و فتح اول و تشدید رای مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب ✤

فرنج ، بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خای معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت ✤

فرح ، بفتحتین و حای مهمله شادی و شادمانی و بسر و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب ✤

فرخ ، بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه در عربی چوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم رای مشدد و در فارسی بمعنی مبارک

همایون و زیبارخ در منصوبات مرکبست از
کلمهٔ فر که بمعنی زیبائی شکوه است و رخ
که بمعنی چهره باشد و در اصل فرخ بود بمعنی
کسیکه در روی او فر و زیبائی باشد و در عرف
از یک جنس بهم آمدند از غلام گرفته از منتخب
و سراج و لطائف و برهان و صراح و شرح نصاب
فرفج ✚ بفتح هردو فا و سکون را و جیم
خار معجم بمعنی تره خرفه و این معرب پرپهن است
از منتخب و رسالهٔ معربات و شرح نصاب ✚
فرسخ ✚ بالفتح و سین مهمله مفتوح و خای
معجمه مقدار سه میل و این معرب سنگ است
و میل چهار هزار قدم است بقول مشهور از
منتخب لطائف و رسالهٔ معربات و
در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و
هر گز شش مشت و در سراج نیز نوشته
که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت
فراخ ✚ بمعنی آن معروفست گاهی بمجاز
بمعنی بسیار آید از سراج ✚
فراسخ ✚ بفتح اول و ثانی و کسر سین
مهمله جمع فرسخ ✚
فرود ✚ بضمتین بمعنی زیر که تحت است نقیض
و در برهان بکسر اول و ضم ثانی ✚
فرجه ✚ بالفتح و جیم عربی مفتوح بر وزن
ابجه بمعنی پدر جد از برهان رشیدی و کشف
فرح آباد ✚ بحاء مهمله نام شهریست ایران ✚
فرغند ✚ بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون
نون بمعنی الاس بیل و آن نباتیست
که بر درختان خاردار پیچد از لطائف
فرصاد ✚ بکسر اول و صاد مهمله توت که
میوهٔ معروف ست از برهان جهانگیری
و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ
فرقد ✚ بالفتح گوساله وحشی و یکی از آن
دو ستاره که نزدیک قطب ستاره اند از منتخب و قاموس
فرند ✚ بکسرتین و سکون نون معرب پرند
که بمعنی جوهر شمشیر و جامهٔ ابریشمی است
از منتخب و قاموس و صحاح و رسالهٔ معربات
و در سراج بکسر اول و فتح ثانی ✚
فرستند ✚ بکسرتین تا رفع ثانی مفتوح
صحیح باشد و فرستند بجای آن غلط ✚
فرزین بند ✚ آنست که فرزین
بتقویت پیاده که پس او باشد مهرهٔ
حریف را پیش آمدن ندهد چراکه اگر
مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین بمقام
او خواهد گرفت ✚
فرزد ✚ بضمتین و بفتحتین و سکون زای معجمه
گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار
فرزند ✚ بفتح اول و سوم پسر و دختر
هر دو را گویند ✚
فرائد ✚ جمع فریده که بمعنی منفرد و تنها است
فرس طنبور ✚ بمعنی خرک و آن
چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور
نصب کنند بهندی گهرچ گویند ✚
فر ✚ بالفتح و تشدید در عربی بمعنی
گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف
شان و شوکت و بمعنی نور پرتو و در مؤید بمعنی
زیبا و لفظ فرخ از این مرکب است از سراج ✚
فراخور ✚ بمعنی لایق و سزاوار از سراج ✚
فرخار ✚ بالفتح و خا نام شهریست
در ترکستان حسن خیز منسوب به بت رویان
از برهان و سراج و رشیدی و مؤید و
کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته ✚
فرار ✚ بکسر اول گریختن و ترسیدن
و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از
صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر
و قاموس و مؤید و لطائف ✚
فرجار ✚ بالکسر معرب پرکار زیرا که
فعلال بفتح اول در کلام عرب نیامده از
رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال
و سلسال ✚
فرقیر ✚ بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل
معروفست در برهان نوشته که با تخفیف است
فرفر ✚ بفتح هردو فا بمعنی زود زود
از جهانگیری ✚
فرشغ ✚ بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب
کوچک از برهان ✚
فراز ✚ بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی گشاده
شده و بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیب است
و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود نیز و بمعنی
برکه بعربی علی گویند چنانکه فراچشم بمعنی بر چشم
لیکن بمعنی اسم ستاره حرف بمعنی پیش ...
و بمعنی ... آمده و فراز رفته و بمعنی

قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و نزد آمده نیز آید از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف ✤
فرز ✤ بالکسر و در آخر زای معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان ✤
فراویز ✤ بفتح یای معروف سنجاف دامن جامه از برهان ✤
فرابرز ✤ بفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام پهلوانی از سپهداران دارا از سراج ✤
فربرز ✤ امالهٔ فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی از شرح خاقانی ✤
فرامرز ✤ بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج ✤
فروز ✤ بضمتین تابش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهراً بمعنی بدال معجمه باشد چراکه هر دال مهمله که قبل از وی حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم روا ست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر راو مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه ست ✤
فریز ✤ بفتح اول و یای معروف گیاهیست خوشبودار که بهندی مرحیا گند گویند از برهان و شرح نصاب و بعض بزای فارسی گفته ✤
فریس ✤ بفتح اول و یای معروف و سین مهمله بعربی چیزی را گویند که از چوب سازند و بر صراحی ...
فرچین ✤ بفتح جیم فارسی و سکون نون

و بای موحده مفتوح از برهان ✤
فرس ✤ بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و غیره ✤
فراس ✤ بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید رای بمعنی خادم اسپ ✤
فردوس ✤ بکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در آن موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور ست و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ الیمینی و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در وی موجود بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت فراخی و منه الفردوس تم کلامه ✤
فرادیس ✤ بفتح اول و کسر دال و یای معروف جمع فردوس از منتخب ✤
فرنگیس ✤ بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری ✤
فراست شناس ✤ قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت شناخته میشود ✤
فروس ✤ بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد ✤
فرلیسیف ✤ بفتح فا و رای مهمله مکسور و یای ...

مجهول و تخمین و بمعنی تاختن و تاراج از سراج ✤
فرش ✤ بالفتح بساط و بلفظ کردن و افکندن و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم ✤
فراش ✤ بکسر اول جامهٔ خواب و فرش و بساط و بفتح اول جانوریست پرانه که جانور معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب ✤
فرو کش ✤ فرود آینده در جای اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جائی ✤
فرص ✤ بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شگافتن ✤
فرض ✤ بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کردهٔ خدا و نوعی از خرما از منتخب و صراح ✤
فرائض ✤ بکسر همزه که حرف چهارم ست فرمودهٔ خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب ✤
فرط ✤ بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب ✤
فرع ✤ بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب ✤
فروع ✤ بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه ✤
فروغ ✤ بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیر و بمعنی ...
فرق ✤ بالفتح جدا کردن و گشادن راه میان موی سر و بالکسر گروه ستان

باب المیم مع الذال

وبکسر اول وفتح ثانی گروه‌ها جمع فرقه از منتخب ودر لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند وبمعنی کشادگی میان موی سر که درهندش مانگ گویند ودر برهان نوشته که بفتح اول وسکون ثانی بمعنی میان سر +

فرزدق + بفتحتین وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب +

فریق + گروهی که از قومی جدا شده باشند بوضع دیگر ودر شرح نصاب ودر منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه +

فروق + بضمتین بمعنی فرق کردن وبفتح اول وضم ثانی فرق کننده از لطائف +

فرسنگ + بالفتح مقدار سه میل وهر میل چهار هزار گز وهر گز بقدر بیست وشش انگشت از برهان ودر سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل وهر میل چهار هزار گز وهر گز بیست وچهار انگشت وبمعنی دوازده هزار ذرع وهر ذرع بیست وچهار انگشت بر هم نهاده وهر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده وسطبری هر جو هفت موی دم اسب ودر منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم شتر یا سوار است +

فرنگ + بفتحتین وکاف فارسی نام ملک معروف وکنایه بمعنی صبح وسفید پرنور از شرح گلشنی +

فرنجک + بفتحتین وسکون نون وفتح جیم عربی وکاف عربی کابوس وآن سنگینی وگرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان وبمعنی نوشته که نوعی از دیو است که بخواب مردم را از برکند +

فرهنگ + بمعنی عقل وادب واندازه هر چیز نگاه داشتن وبمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی از برهان وسراج ولطائف +

فرگل + بالفتح وکاف فارسی معروف که از پیراهن سرپائی از بهار عجم +

فرجام + بالفتح بمعنی انجام وانتها وآخر وانکه آخر کار از برهان ورشیدی ولطائف وبهار عجم ودر سراج نوشته که اهل لغت فرجام بمعنی آخر کار وانتها ومرادف انجام نوشته اند لیکن مراد بمعنی عاقبت معلوم میشود وبمعنی لائق پس نافرجام بمعنی بدعاقبت وبمعنی نالائق باشد +

فرزان + بالفتح علم ودانش از برهان

فروردین + بالفتح وواو مفتوح وسکون راء مهمله وکسر دال ویاء معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل وآن سی ویکروز است این ماه سال باشد واول ماه از سه ماه بهار است واین ماه را تقریبا بسیاکه گویند وروز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام است از رشیدی وبرهان وسروری +

فرلفیدن + بکسرتین فریفتن ولغزیدن از کشف +

فرامین + جمع فرمان این تصرف فارسی زبانان عربی دان است که جمع لفظ فارسی بطور عربی آورده لهذا بهار عجم +

فراوان + بکسر بسیار از کشف +

فروزان + بضمتین روشن کننده از برهان

فروکش شدن + بمعنی آمدن وتوقف کردن در جائی وفرود آمدن از چراغ هدایت وبهار عجم ورشیدی +

فرستادن + بکسرتین معروف است مستفاد از برهان +

فرزین + بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسیست وبالکسر معرب آن چه فعلیل وفعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند وهمچنین بر جبیس از مؤید ومدار وفریق کشف وبرهان ودر خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج است ودر اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است بزیادت ها مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانسته وزیر عاقل بود وفرزین بالکسر معرب آنست +

فرزین نهادان + کنایه از کج نهادان چرا که رفتار فرزین کج میباشد +

فریدون + بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته

بادشاه شده بود از سروری و مدار +

فرا گرفتن + آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت +

فرس افگندن + عاجز ساختن +

فرمان رسیدن + اجل مقدر رسیدن +

فرو خوردن + تحمل کردن +

فرقان + بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب +

فرقدان و فرقدین + بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند از صحاح وغیره +

فرمودن + معروف است بمعنی امر کردن و رفتن از مصطلحات +

فرجه + بالضم فرصت جویندا از لطائف +

فرو + بالفتح بروزن سر بمعنی پوستین روباه از منتخب +

فرسوده + بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده باشد از برهان +

فرغانه + بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت است از ماوراء النهر مابین سمرقند اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه نهاوند است از سراج و برهان +

فروزینه + بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان +

فره + بالفتح و تشدید راء مهمله مفتوحه بمعنی شان و شوکت و عظمت و تکبر و تخفیف راء مهمله و هاء ملفوظ بروزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن +

فرزانه + بالفتح حکیم دانشمند و این منسوب است بفرزان که بمعنی دانش و حکمت است از برهان و جهانگیری +

فرزجه + بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از دوی ترکرده و در بر و یا قبل نهند و این معرب پرزجه است از بحر الجواهر و رساله معربات +

فرومایه + بکسر اول بمعنی بی‌اصل و بی‌قدر از مؤید و کشف و برهان +

فرشته + بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن است پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که مأخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن است از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده مأخوذ از پرستیدن +

فرخته + بکسر اول جمع کرده شده در روش از برهان و مؤید +

فرجه + بالضم و جیم عربی گشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب +

فریسه + بسین مهمله صیدی که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی باولی نیز آمده +

فرهیخته + بالفتح و هاء مکسور و یاء تحتانی و خاء معجمه بمعنی ادب آموخته شده +

فربه + بفتح اول و کسر باء موحده معروف است و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود +

فریه + بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب +

فراه + بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از آنجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات +

فرضه + بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از ستردن و تجار می‌ستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای درآمدن کشتی از لب دریا +

فریضه + فرموده خدا از فتاوی و از منتخب و صراح +

فراشه + بالفتح و تشدید راء و شین معجمه

بمعنی جاروب نوشته اند ✤
فرغوده ✤ بالفتح وغین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف ✤
فریفته ✤ بکسرتین و یای مجهول در اصل فریبنده بود و بای موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید ✤
فرفته ✤ مخفف فریفته ✤
فرائض پنجگانه ✤ نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدهند ✤
فرخنده ✤ بفتح اول و ضم و فتح خاء معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید ✤
فرّوجه ✤ بالفتح و تشدید راء مضموم و جیم عربی چوزه مرغ یعنی بچه ماکیان ✤
فرفره ✤ بفتح هر دو فا چرمی مدور بدو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست پیچ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری ✤
فرجی ✤ بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بمعنی تکمه افزاینده و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری ✤
فرمی ✤ بالفتح اصل باشان و شوکت و بدون بروز زیبا منسوب بالفر و بکسرتین مخفف فربهی بمعنی افزونی غالب ست ✤
فردی ✤ بالفتح و دال مهمله دیار مجهول کلمه مرکبست یعنی یگانه و فرد بودی از حواشی مثنوی مولانا روم ✤

فصل فا مع زای معجمه

فزع اکبر ✤ بفتحتین کنایه از قیامت ✤
فزع ✤ بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب ✤
فزودن ✤ بضمتین زیاده کردن از کشف ✤
فزون ✤ بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول ✤

فصل فا مع سین مهمله

فسحت ✤ بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید ✤
فسخ ✤ بالفتح و خاء معجمه فساد کردن و رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زائل کردن ✤
فساره ✤ بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشند و بعضی آنرا بتخفیف گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف ✤
فسوس ✤ بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بمعنی معروف نام شهری قیانوس از برهان و جهانگیری در رشیدی بضمتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا ✤
فستق ✤ بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته بضم تا نیز درست از منتخب در رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی ✤
فسوق ✤ بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مرد پیشه فسق کننده از منتخب ✤
فسق ✤ بالکسر ترک امر حق نمودن و کج رو گردیدن از منتخب ✤
فسکل ✤ بکسر اول و سوم نام اسپ دوازدهم و در منتخب نوشته که این نام یازدهم اسپ است ✤
فستقه ✤ بفتح اول و کسر قاف اشارت بآیه کریمه فاستقم کما امرت یعنی راست و مستقیم باش ای محمد چنانکه امر کرده شده ✤
فسردن ✤ بضمتین افسرده یعنی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف ✤
فسائیدن بهمزه و فساییدن ✤ بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان ✤
فسان ✤ بفتح سنگی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی که بدان برند و برگ آنرا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند از برهان و مدار بکسر نیز آمده ✤

فسون بضمتین [illegible] از مدار و مؤید و برهان [illegible] افسون آنرا گویند که [illegible] نباشد بخلاف سحر

فسیحه بفتح بمعنے فراخ [illegible]

فسقه بفتحات [illegible] واین جمع فاسق ست

فسده بفتحات [illegible] واین جمع فاسد ست

فسانه بفتح مخفف افسانه [illegible] و ماجرا بمعنے حکایت [illegible] از سراج و برهان

فسانیده بفتح [illegible]

فستقی بالضم [illegible] مائل مشابه برنگ [illegible] معرب پستئی ست

فصل فا مع شین معجمه

فشار بفتح بمعنے افشرده [illegible] بکسر نیز آمده از برهان [illegible] جهانگیری و بالضم اول [illegible] بیهوده و دشنام بمعنے هم فارسیست [illegible]

فشر بفتح هذیان و بیهوده [illegible]

فش بالفتح مرادف [illegible] مانند و بمعنی شمله دستار و بمعنی [illegible] از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج

فشافش بفتح [illegible] آواز تیغ بازان در جنگ و آواز تیر انداختن [illegible] از برهان

فشردن بضمتین چیزی را بدست بدرد گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف

فشاردن بکسر بمعنے افشردن و خلانیدن از مؤید

فشاندن و گشتن بکسر اول

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنے جدا کننده است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره

فصل قریب باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون ناطق بنسبت انسان

فصاحت [illegible] تیز زبانی و خوشگوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی [illegible] ست الفاظیکه بازرد بلغا شنیدن و از ضعف ترکیب و کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس [illegible] الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع حروف [illegible] از یک جنس که موثقل ست چنانچه [illegible] الفاظ [illegible] و صد قول که دو عین و دو قاف جمع شده و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل

فصد بالفتح رگ زدن و [illegible] بستن و نوشتن غلط ست از مؤید و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر

فصل بعید باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان

فص بالفتح و تشدید بمعنے نگینه که بر انگشتری نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف

فصوص بضمتین هر دو صاد مهمله بمعنے نگینه‌ها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه

فصال بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل

فصیل بالفتح و صاد مشدد بمعنے جدا کننده تر و گاهی مجاز بمعنے دربان و پرده دار آید یا صفت پرده واقع شود چرا که جدا کننده ست بار یافتگان را از بیگانگان

فصیل بچه شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند غلط ست از منتخب و مدار و مؤید و کشف و منتهی

فصل بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن

و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن
و بریدن از منتخب و مجاز بمعنی قطع چیزی
نیز آمده چنانچه فصل چوب بمعنی قطع
چوب و باصطلاح منطق چیزیست
که تمیز دهد شی را از مشارکات ذاتیه
و واقع میشود در جواب ای شی هو
فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد
انسان را از دیگر حیوانات که شریک
اند او را در حیوانیت *

فصول چهارگانه زمستان تابستان ربیع خریف

فصلی و بعد از حمد و صلواة میگوید
محمد غیاث الدین مؤلف این
کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از
آئین اکبری و رساله قاضی
نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم
زایچات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته
بسبیل اختصار اینست. تعریف تاریخ
چنین کرده اند یوم معلوم نسبت
الیه زمان یاتی علیه یعنی روز معین
که ایام دیگر را ابد و باز جویند بدانکه
فصلی تاریخی ست از سال شمسی
که بفصل تعلق دارد اما مأخذ آن
تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این
اجمال برین منوال ست که در عهد
جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که
در دفاتر تحصیل خراج هندوستان
طرز جدید سیاق میرزایان فارس
قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ
سنبت بکرماجیت که در دفاتر هند از
قدیم معمول بود بر آورده سال هجری
قمری که دران وقت بود منهج سال فصلی
لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول
شمسیه ست لهذا تفاوت بسیار پیدا
شدن گرفت ازین باعث بقول
دیوان تودرمل و بقول میرزایان
فارسی در انوقت که سنین هجری
نهصد و هفتاد و یک بود اتفاقا
دران ایام مبدا سال هجری که غره
محرم باشد بایام ابتدای فصل خریف
و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که
نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است
مطابق افتاد و از ان وقت سنین
هجری را بآن قدر که گذشته بود
فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل
شمس سنبله که تقریبا ابتداء ماه کوار
و شروع هنگام درو دن زراعت
فصل خریف باشد مقرر ساختند
چون سال تاریخ هجری که قمری
بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب
تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید
و در دیگر مقامات سال تاریخ هجری
بدوازده شهور قمری بدستور
سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد
ایام هردو تاریخ در مدت دو سال
و هشت ماه و شانزده روز و چهار
گهری زیادت یک ماه در شهور قمری
پیدا گشت چراکه سال شمسی سه صد و
شصت و پنج روز و ربع روز باشد
و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار
روز و بست و دو گهری باشد و
درینجا مراد از روز مجموع روز و شب
که شصت گهری باشد پس ازینجا
دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد
از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه
گهری و بنابر آن سال شمسی دراز
باشد از سال قمری بهفت گهری
کم یازده روز تقریبی و همین زیادت
یک ماه را هندیان ماه لوند گویند
بعد انقضای مدت صد سال فصلی
شمسی زیادت سه سال و چند روز
بر صد سال هجری قمری ظهور می آید
چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نور الدین
جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو
سال ست و در ابتداء عهد عالمگیر
اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانچه در اخیر عهد اورنگ زیب
میر محمد جعفر رومی برای امر دهد
مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ
گفته تاریخ هجری لفظ ظهیر ست تاریخ
فصلی لفظ ظهور در میان این هردو

تاریخ تفاوت مقدار چهار سال ست و در قبالجات مرقومهٔ زمانهٔ محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و در فتهٔ تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری ست و یکهزار و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده همچنین بزمانهٔ آینده تفاوت در ترقی خواهد و در کتب اخبار مذکور ست که یکی از اهل کتاب بجناب امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادو تسعا یعنی درنگ کردند اصحاب کهف در غار خود با سه صد سال و زیاده کرده اند هر دو مر نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت امیر المؤمنین فرمودند سه صد کتاب شما بحساب یونانیان ست و در کتاب ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شد و اسلام آورد و پس این قول حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه هم اشعار بر همین معنی ست که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی ست در سه صد سال نه سال میشود

بیان سال هندیان و وجه پیدا آمدن ماه

اوده که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم ست یکی سال نچهتر دوم سال سنگهر سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رائج نیست تطویل پنداشته ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کرهٔ فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است هر حصه را بعربی برج گویند و اسمای بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت هندیان برج را راس نامند. و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکوره اینست میکه برکه متهن کرک سنگه کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق ست مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یکروز طی مینماید و جوزا را بسی و دو روز و هر یکی را از میزان و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع میکند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب

بهر برج ماه شمسی میگویند پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکهه گیرند یعنی از تحویل حمل و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع میشود و هنگامیکه قرص قمر کامل بدر و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز اتمام ماه را ایشان پورن ماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عربی ست و نزد دیگران که چهاردهم ماه عربی باشد قرص قمر که شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروا نامیده و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسمای شهور قمری هندی اینست چیت بیساکه جیته اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن در هر سال شش ماه ازین شهور مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهڑی و چهل پل شد

۵۵۹

باب المیم مع السین

پس هر گاه مدت دوازده شهور قمری
که مذکور شد سه صد و پنجاه و چهار روز
بیست و دو گهری باشد چون دانسته
شد که سال شمسی که بدوازده سنکرات
تعلق دارد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده
و نیم گهری باشد و سال قمری هندی
سه صد و پنجاه و چهار روز بیست و دو
گهری پس تفاوت این باشد که سال
شمسی ده روز پنجاه و سه و نیم گهری
کلان باشد از سال قمری لهذا از
یکهزار و چهار روز و هفده گهری و
دو سال و نه ماه شمسی مرکب می شود
همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم
گهری دو سال و دو ماه قمری
ترکیب می یابد چون در مقابله تعداد
ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب
قلت تعداد ایام خود در هر سال
شش و نیم گهری کم یازده روز
زائد می ماند از این باعث در مقابله
مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب
اجتماع از این زیادت چیزی کم
یازده روز که در سال قمری ست
دو سال و دو ماه قمری بهم می رسند
برای آنکه شهور شمسی کلان هستند
و شهور قمری کوچک همین جهت
در سال سوم قمری بعد هر سال که
ایام کسور مجتمع شده مدت یکماه مکمل
میشود و آن مدت را بالضرور باسم
همان ماه موسوم ساخته آن سال
سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن
زیادت یکماهه در همان دو سال و
نه ماه درج نموده از نظر انداز نمی
و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال
قمری با سال شمسی برابر ماند و آن
ماه زائد را ادهک ماس گویند بفتح
همزه و کسر دال و های مخفی و سکون
کاف عربی و عامه خلائق لوند نامند
و این ماه زائد از چیت تا کوار اقسام
شود و سوای این هفت ماه در پنج
ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال
سوم بنا بر مطابق شهور شمسی و قمری
در تدارک و تفاوت آنها یکماه را مکرر
نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را
بهمان شهور قمری مندرج نسازند
بالضرور هر ماه هندی بطور شهور
عرب بهر موسم دائر و سائر گردد
گاهی اساڑه در زمستان آید و گاهی
پوس در تابستان رسد نزد جمهور
در دو سال و هشت ماه و پانزده
روز سی گهری زیادت یک ماه
فراهم آید والله اعلم بالصواب *

بیان تاریخ رومی بدانکه اکثر
از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه
چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم
اسمای شهور آنها مذکور میگردد و اسامی
مشهوره شهور تاریخ رومی که ابتدای
آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند تشرین
اول تشرین آخر کانون اول
کانون آخر شباط آذار نیسان ایار
حزیران تموز آب ایلول این سال
رومیان سه صد و شصت و پنج روز
و ربع روز است و هر یک از تشرین
آخر و نیسان و حزیران و ایلول
سی روز باشد هر یک از ماههای
دیگر سی و یک روز الا شباط که بست
و هشت روز است و آن ربع
زائد که در مدت چهار سال یک روز
تمام می شود در ماه شباط افزایند
و کبیسه گویند مبداء این تاریخ از عهد
سکندر [illegible] است که تا این زمان دو هزار
یکصد و [illegible] هشت سال شمسی شده *

بیان تاریخ انگریزی بدانکه
اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلشیه
[illegible] جنوری فروری مارچ اپریل
مئی جون جولائی اگست ستمبر
اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان
[illegible] درمیان ستة هر یک
از [illegible] جون و ستمبر و نومبر
[illegible] سی روز [illegible] هفت ماه دیگر را
[illegible] سی و یک روز [illegible]
[illegible] بیست و هشت روز [illegible]

تا سه سال اعتبار کنند و در سال
چهارم همان کسر ربع زائد را یکروز
تمام گرفته در آخر فروری افزایند
و بست و نه روز گیرند و آنرا کبیسه باشد
قاعده برای دریافت کبیسه اینست
که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم
نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر
باشد آن سنه را سال کبیسه
دانند اگر یک باقی ماند سال اول
از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند
سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدأ این تاریخ از زمان ولادت
حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند
لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند درین
زمان یکهزار و هشت صد و بست و
هفت سال است ازین تاریخ و یکم
ماه جنوری که سر سال ایشان است
بعد ده روز از تحویل آفتاب ببرج
جدی که شروع دی ماه فارسی است
از آن تحویل است می شمارند
شاعری مشهور انگلشی قاعده
دریافت کبیسه بنظم آورده اینست

نظم

جنوری و فروری و
مارچ اپریل و مئی + جون و جولائی
اگست و نیز ستمبر بدان + هست اکتوبر
نومبر و دسمبر آخرین + از شهور
سال انگریزی بسان و میان +
پس بود اپریل و جون و نیز ستمبر
دیگر باشد نومبر این همه سی روزه
باشد در میان + فروری دو کم
بود لیکن بسال چارمین + یک
برین افزا کبیسه بست و نه گردد عیان +
هفت باقی سی و یک روز است گر
قسمت کنی + سالهای عیسوی بر چار
ای مهربان + برنیاید کسر گر
سال کبیسه شد همین + ور بر آید
پس ترک کسر کن تقسیم آن + گر
یکی ماند ز سال بی کبیسه اول است
ور دو دوم ور سه سوم سال
باشد بیگمان +

بیان تاریخ فارسی یزدجردی

اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا
تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست
فروردین اردی بهشت خرداد تیر
مرداد شهریور مهر آبان آذر دی
بهمن اسفندارمذ سال ایشان
در تعداد ایام برابر سال و میان
لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنجروز
زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده
کنند و آن پنجروز را خمسه مسترقه
گویند و آن کسر ربع را متاخرین
ترک نمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یکماه
تمام میگرفتند و سال صد و بستم
را سیزده ماهه می ساختند و هر روز
ماه را نیز نزد فارسیان نامی است
از هرمز بهمن اردی بهشت شهریور
اسفندارمذ خرداد مرداد دیباذر
آذر آبان خور ماه تیر گوش دیبمهر
مهر سروش رشن فروردین بهرام رام
باد دیبدین دین ارد اشتاد
آسمان زمیاد مارسفند انیران و هر
ماه روز که نام با نام روز مطابق
افتد عید کنند و اسامی خمسه مسترقه
اینست اهنود اشنود سفندامد وهشتوش
هشتوئیش پس مبدأ این تاریخ از
اول بادشاهی یزدجرد است که تا
اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش
سال گذشته و سر سال این تاریخ
از تحویل آفتاب باول درجه برج
حمل گیرند آنروز را نوروز نامند +

بیان تاریخ جلالی

اسامی
مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ
ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی
مشهوره یزدجردی است لیکن بجهة
تمیز اسامی مشهوره یزدجردی ایشان قدیم
مقید سازند و سال این تاریخ
سه صد و شصت و پنجروز و پنج ساعت
و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و ماهی
را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را
در آخر اسفندارمذ زیاده کنند

و در سال چهارم که یک روز از کسر زاید جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند تا شش شود و زر گرد و آنرا کبیسه گویند و مبداء این تاریخ عهد جلال الدین ملک شاه سلجوقی ست که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته

بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند

اسامی شهور تاریخ هندی که سال آن را سنبت گویند این است چیت بیساکه جیته اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است تا امروز که از این تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده و هرگاه در اول سال باهن بر راجه بکرماجیت غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا به ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سال باهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج حوت باشد گیرند هرآنکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب به برج حوت تساوی لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و

حکماء هند شب و روز را شصت بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر باء عربی و فتح باء فارسی ست مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض و دیدن و خشم و غیره باشد ❊

بیان تاریخ هجری

اسامی شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد این است محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و روز رویت هلال منتهی نامند و آخر روز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشد و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه به مدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است صاحب عجائب البلدان

آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نگارند به تبیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام جهت وضع تاریخ مشورت نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر سال غمی تازه در خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر مبعث آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندید که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تا ایام کفر خود می یاد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده مالاینحل فرو نوم ساخته با امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت

اختیار تاریخ هجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبداء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارتست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هشتم صفر و داخل شدن بمدینه بود دوازدهم شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفتم بوده است از هجرت یعنی بوقت تعیین کردن تاریخ هجری هفده سال به هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدای محرم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روز را از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند

بیان تاریخ جلوسی

تاریخ جلوسی آنست که مبدء سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت سلطنت باشد شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی پادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بست و سوم ست و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان است

بیان تاریخ الهی

تاریخ الهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر پادشاه که بسیوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از بست و نه تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور

بیت لا و لالب لا و لا لا شش
مه است ل ل کط و کط لل شهور

گوشه است و روز لبیس را که سی و یکم و سی و دوم باشد بروز و مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو ست سنه تاریخ الهی دو صد و هفتاد و یک ست

بیان تاریخ ترکی

این تاریخ ایغوز و تاریخ غازانی نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکندی آی اوچونچ آی تورتونچ آی بشنچ آی التنچ آی ایتنچ آی سکزنچ آی توقزنچ آی اونونچ آی اون بیرنچ آی اون ایکنچ آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بست و نه روز و بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماه گیرند و نام ماه سیزدهم این ست سوآی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یک روز یا دو روز از ماه عربیه پیشتر بود و مبداء این تاریخ از ابتدای پادشاهی غازان ست که تا این وقت چهار هزار و یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای تا قصه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه باند از سال موش آغاز کنند و بهر حیوانی که رسد که سال وی باشد هرچند آغاز سال معلوم نگردد و لیکن ازین حساب نخست شناسائی بدست می افتد که کدام سال ست ازین دور و هر یک نام دارد سال اول سیچقان ئیل

باب الصاد مع الضاد

یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله وسکون جیم فارسی وقاف بمعنی موش ؤیل بدو یای تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل بضم اول وسکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم توشقان ئیل بفتح فوقانی وکسر واو وسکون شین معجمه وقاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو معدوله وسکون نون تار فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسپند نهم پیچی ئیل بباء عربی بکسر و یاء معروف وجیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخاقو ئیل بفتح تار فوقانی و خاء معجمه وقاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یاء معروف و تاء فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تاء فوقانی وسکون نون وضم کاف فارسی و زاء معجمه ساکن بمعنی سال خوک ✽

تاریخ آدم علیه السلام هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته ✽

تاریخ طوفان سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال گذشته ✽

تاریخ بخت نصر آغاز از عنفوان فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و بکسر یک ماه سی روزه و پنج روزه در آخر افزایند و هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته ✽

تاریخ موسی علیه السلام سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته

تاریخ جد هشتر بدانکه بیشتر در هندیان سنبت بفتح جد هشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بر کشاده و تا این زمان از سنبت ایالت او چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال شمسی گذشته ✽

تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار و دو صد و ده سال گذشته

تاریخ داود علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته

تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بوده سال شمسی باشد تا اکنون یک لک و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته ✽

تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند ۱۹۵۵۰۰۴۹۰۳ یعنی یک ارب و نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست که حق سبحانه تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی ایک بار آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول راست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن با کرماجیت اما در بس یعنی بست و ششم ماه که آن را ... در ... بوده

زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک سی و دو هزار سال ست تا اکنون بنجله مت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار نه صد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لک بست و هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب *

فصل فا مع ضاد معجمه

فضا * بفتح و ضاد معجمه بمعنی فراخ و فراخی زمین و گشادگی صحن خانه و میدان از منتخب بحر الجواهر و فرهنگ کشف و صراح و مکسب خطا است *

فضلا * بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب *

فضح * بالفتح رسوائی *

فضوح * بضمتین و حاء مهمله رسوائی از منتخب *

فضول نفس * بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از نامحرم و ... *

فضل ربیع * نام وزیر هارون که بسبب سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبد الله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید *

فضل * بالفتح افزونی و زیادتی و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب *

فضائل * افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر *

فضیل * بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از رسالات *

فضول * مصدر است بمعنی فزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و فزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که با فعال غیر ضروری و ...

فضالة حصن * بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد *

فضله * بالضم پس مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن بتحلیل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود *

فضاله * بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بیموقع و برگهای ریخته و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب بمعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بالضم *

فضه * بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن *

فضائل اربعه * اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اینها اینست حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت عملی و آن قیام کردن ست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیار سے ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات بغیر توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از ... است چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقوله

محسوسه را اینکه ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی رو نماید
و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست
که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت ست
نماید شش انواع ست اول کبر نفس
و آن قیام کردن نفس ناطقه ست
در کارهای بزرگ و بر جهت و شفقتی
که در ضمن آن رو نماید التفات
نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه
را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی
مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار
نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت
بهنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نکردن در مشاهدهٔ امور ناملائم چهارم
تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه
و فضیلت از و کمتر باشند فزونی نشمرد
اما بشرط اعتدال چنانکه قوت
حافظان را پسندیده دارد پنجم حمیت
و آن حفظ احکام شریعت و محافظت
حرمت خود و حرمت احباب خود
باشد از امور نالائق ششم رقت
یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای
جنس بوجهی که مشاهدهٔ آلام و
مکارهٔ ایشان متغیر شود ولی آنکه
اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید
و عفت آنست که شهوت مطیع
نفس ناطقه شود تا تصرفات او بحسب

اقتضای عقل باشد و انواع این
هفت ست اول حیا که ملاحظهٔ از
افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم
پشیمانی و لحاظ استحقاق که در ضمن
آن حاصل آید دوم حسن هدایت
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل
و در رفع مکاره و اقران حتی المقدور
کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط
کردن قوای نفسانی ست از لذات
قبیحه از روی قدرت و اختیار و
بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از
مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم
قناعت و آنچنان بوده که نفس کلیه
ماکول و ملبوس اسهل فرا گرفته
بهمانقدر که سد ضرورت او کند
از هر جنس که باشد اقتصار نماید
پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوبات و احتراز از
شتاب زدگی ششم حریت و آن
ملکت اکتساب مال ست از مکاسب
جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن
در وجوه لائق موافق شریعت و حکمت
باشد هفتم سخاوت و آن ملکهٔ صرف
کردن مال ست بآسانی در مراعات
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال
و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت
آنست که انهمه قوتها با یکدیگر

اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود
و انواع عدالت پنج ست اول صدق
و آن دوستی صادق ست بوجهی
که هرچه در حق خود خواهند بر دوست
پسند نمایند و آنچه بر خود نپسندند
بر دوست روا ندارند دوم وفا
و آن جوانمردیست با طبقات بنی
نوع خصوصاً با اقارب این را صلهٔ
رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان بود
که باحکام الهی و نوامیس شرعی و
اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن
قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع
او نباشد چهارم عبادت و آن
تعظیم الهی ست و بجا آوردن فرائض
و واجبات پنجم توکل و آنچنان بود
که درستی کار خود به بندهٔ نسازد و توکیل
بنعم الوکیل نمود و خیالات سعی خود را تاکید
غیر بر طرف سازد

فضولی بضمتین بمعنی مصدر
شائع ست اما فضول بالضم چون
خود مصدر هست لهذا یای مصدری زائد
و جمع فضل نیز آمده لیکن ضابطهٔ فارسیان
چنانست که گاهی در آخر کلمه یای مصدر
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد
یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی
چون لی و ارمغان و ارمغانی و فلان

و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جبیانی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نورالله نوشته که فضولی بفتحتین بمعنی شخص صاحب فضول که بکارلایعنی مشغول شود و زیاده سری کند هم کلام ایشانست که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری پردازد و در نصورت بضم اول خواندن خطاست ✤

فصل فا مع طای مهمله

فطنت ✤ بالکسر زیرکی و دانائی از کشف ✤
فطانت ✤ بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس ✤
فطرت ✤ بالکسر آفرینش و دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه بر غنی از منتخب و کشف ✤
فطر ✤ بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه گشودن و بالکسر روزه کشائی و روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس ✤
فطیر ✤ آرد سرشته ضد خمیر متعارف ✤
فطس ✤ بفتحتین پهن بینی شدن و پهن بینی از لطائف ✤
فطیس ✤ بالکسر طای مشدد و یای معروف و سین مهمله مطرقهٔ بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن را می کوبند بهندی آئرانگهن گویند ✤
فطرت اول ✤ پیدایش اول ✤
فطام ✤ بکسر اول موقوف کردن شیر خوارگی کودک بعد عمر دو ساله و بمعنی شکستگی بمفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب ✤
فطن ✤ بالکسر و بالفتح و بالضم و بضمتین و بفتحتین زیرک شدن یعنی زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب ✤
فطری ✤ بالکسر خلقی و پیدایشی و این منسوب بفطرت ست ✤

فصل فا مع ظای معجمه

فظ ✤ بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب ✤
فظیع ✤ بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب ✤

فصل فا مع عین مهمله

فعل ناقص ✤ مثل کان و صار و اصبح و فعل ناقص را ناقص از آن گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید بمعنی کان فائده تام نمی بخشد تا وقتیکه قائماً مذکور نگردد ✤
فعال ✤ بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابلهٔ اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد ✤
فعل و انفعال ✤ هر دو لفظ بواو عاطفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار ✤

فصل فا مع غین معجمه

فغفور ✤ بالفتح نام بادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت پرست و پور بیا فارسی بمعنی پسر چون پدر و مادرش او را نذر بت کرده بود بدین اسم مسمی گشت از رشیدی ✤
فغ ✤ بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و سراج بالضم ست ✤
فغاک ✤ بضم اول ابله و نادان از برهان و سراج و بعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند ✤
فغان ✤ بضم اول بمعنی ناله و فریاد این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجه عراقیان بضم اول مسموع ست

و فغان از ناله بلند تر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس است زیرا که فغ بالضم بمعنی بت پرست و الف و نون برای نسبت حالا بمعنی ناقوس مهجور گشته و بمعنی ناله و زاری مستعمل شده +

فغانی + تخلص شاعری +

فصل فا مع فا

فف + بالضم هر دو لب بهم پیچیده یکبار بزور دمیدن بهندی پهونک گویند از شمس و غیره +

فصل فا مع قاف

فقها + بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه +

فقاهت + بفتح دانشمندی و دریافتن و دانستن +

فقلح + بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب +

فقد + بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی ست +

فقیر + درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال داشته باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب +

فقار + بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب +

فقاع + بضم اول و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند و نشه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم ست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند +

فقع + بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب ست و نقشبندی نوعی از سماروغ از برهان +

فقید المثل + بکسر میم مثل و عدیم النظیر +

فقع گشادن + بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان و موید +

فقدان + بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف و درینجا لفظ گم بضم کاف فارسی ست +

فقه + بالکسر و های ملفوظ دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب +

فقاه + بفتح دانائی از شرح نصاب +

فقیه + بر وزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع +

فقره + بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از نثر منظوم و مصرعه بیت از منتخب +

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت + بضم اول مزاح و مطایبه بمعنی خوش طبعی از منتخب +

فکرت + بالکسر اندیشه از منتخب +

فکر + بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه +

فگار + بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و برهان و ازینجاست که لفگار بمعنی عاشق و کسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند غلط ست +

فکیف + بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت ست که بجهت علو شان و فرط و غرابت مرتبه آن چیز دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف تعدیه آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل یکی ازین روابط در القیام دلالت بر کیفیت فکیف که انهمه دواعی جمع شده باشند

فک + بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندانها بران مرکوز اند

زیرین را افلاک اسفل و بالائین را فلک اعلی گویند بهندی سبرا نامند از منتخب و لطائف و صراح *

فگانه * بالفتح و کاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان *

فصل فا مع اللام

فلا * بالفتح بیابان از لطائف *

فلونیا * معجونیست مکیّف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات *

فلزات * بکسر فا و تشدید زا معجمه و تا فوقانی جمع فلز ست که بکسر فا و تشدید زا معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن هشت مشهور ست مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و در روئین اختلاف ست بعضی گویند که مرکب ست و بعضی گویند که روئین دو قسم ست یکی کانی و آن کمیابست و دیگر مصنوعی و آن بسیار ست و متعارف و از همه گران تر زر ست و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس وارزیز حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره *

فلاحت * بالفتح و حاء مهمله کشاورزی از جهاز آخر *

فلات * بالفتح و در آخر تا فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب و شرح نصاب *

فلاکت * بالفتح فلک زدگی و نامرادی و گردش زمانه از فردوس اللغات این مصدر جعلیست و وضع کردهٔ متاخرین *

فلاح * بالفتح و حاء مهمله رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب *

فلز * بکسر تین و تشدید زا معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب *

فلک اطلس * عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه ست پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است *

فلس * بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین ست اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر ست از کشف *

فلع * بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی شگافنده و بمعنی تیر بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده *

فلق * بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیدهٔ صبح صادق از کشف *

فلک * بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ یکسان آمده و بفتحتین بمعنی آسمان و افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سر ش سوراخ کنند و ریسمان از دو بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود آنگاه چوب زنند *

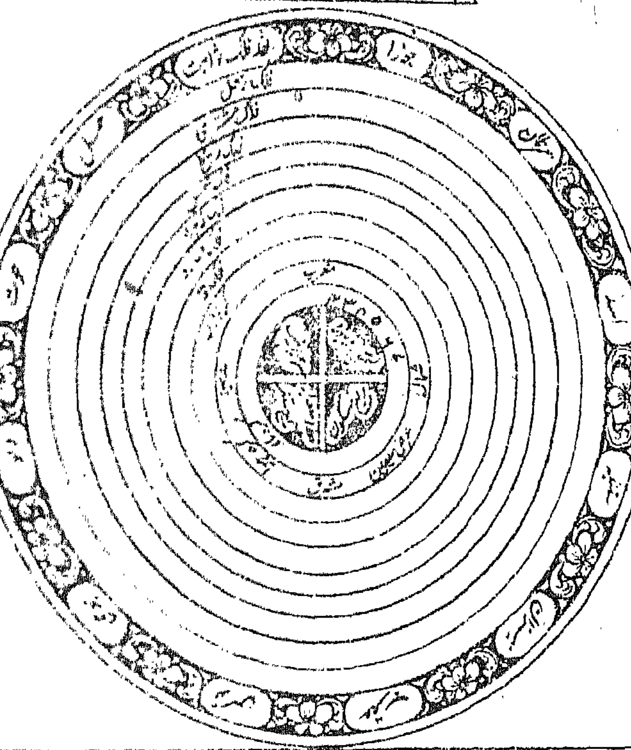
فلک الافلاک * عبارتست از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانها یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط ست و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه دائره گرد یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز و نشان بزرگی فلک الافلاک ست که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک ست و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کرهٔ آتش هست و در جوف آن کرهٔ هوا و در جوف کرهٔ هوا کرهٔ آب ست و در میان کرهٔ آب کرهٔ خاک ست و کرهٔ خاک و کرهٔ آب هر دو بمنزلهٔ یک کره اند چه آب کرهٔ خاک را که زمین باشد احاطهٔ تامه نکرده است بلکه ربعی از کرهٔ زمین از آب مکشوف ست و بنابرآن دو کره را زمین

بیست و چهار هزار کروه است طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب و از ده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و ششصد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین

چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ است و ابعد مقعر فلک شمس از زمین یک لک و چهل و هفت هزار و ششصد ... فرسنگ است و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک است از روی زمین ...

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند

لک و بیست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است و بعد محدب فلک الافلاک را جز خدا تعالی کسی نمی داند والله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجمع عالم باشد نوشته می شود *



فلاسنگ * بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف *

فلفل * بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته *

فلخودن * بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان *

فلخیدن * بالفتح پنبه را حلوج کردن از برهان *

فلیوان * بالفتح بیهوده گویان و احمقان *

فلاخن * بالفتح اول و فتح خای معجمه چرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلتی سنگ اندازی که از رسن و ریسمان سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور است خطا باشد ازینجا است که بعض استادان بالفاظ من گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان *

فلاخان * بالفتح بمعنی فلاخن از برهان *

فلان * بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم و این لفظ عربیست فارسیان یا در آخر آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان است بمعنی فدیه از سراج و در منتخب و مؤید و کشف و مدار و فرهنگ نیز بضم اول است و بفتح غلط است *

فلسطین * بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام ملکیست

در شام از لب الالباب ✤

فلو ✤ بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح ✤

فلیو ✤ بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده و بیفایده از ابراهیم الف ✤

فلک ثانیه ✤ بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند ✤

فلکه ✤ بضم با در شده و آن چوبک ریسمان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه میکشند از منتخب و مؤید ✤

فلذه ✤ بالکسر ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب

فلسفه ✤ بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میر نورالله نوشته که این مصدر است جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند ✤

فلاسفه ✤ بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی است که بمعنی حکیم باشد ✤

فلم ✤ بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون آتش نهند منجمد و بسته شود و بهندی آنرا کهیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام ✤

فلاطوسی ✤ نام حکیم از برهان و بمعنی شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که قومی ست نهایت لاغر و در فرهنگ آمده که فلاطوس زن یک درم را گویند ✤

فلونی ✤ معجونیست مکیف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات ✤

فلس یحیی نانی ✤ بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشده ✤

فلسفی ✤ بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب ست به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن ست کذا فی المنتخب ✤

فصل فا مع میم

فم ✤ بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده ✤

فصل فا مع نون

فنا ✤ بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول نیست شدن و نیست بودن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز در میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف ✤

فنح ✤ بفتح اول و سکون نون و حاء مهمله سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح ✤

فند ✤ بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان ست ✤

فنجنوش ✤ بفتح اول و بفتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان ✤

فندق ✤ بضم اول و ضم دال میوه است ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه سر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه ازان باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت حنابسته معشوق و هندیان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند و بدوا بکار می برند و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که براه باشد نام موضعی ست از منتخب و بحر الجواهر و بدانکه بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال ✤

فنک ✤ بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان ✤

فنجان ✤ بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچک که دران قهوه

پرکند و این ظاهراً معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات

فن تهی کردن و دغا خوردن

فندق بستن سر انگشتان بحنا رنگین کردن

فن بالفتح و تشدید نون بمعنی مکر و حال گونه و نوع از مؤید و برهان از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داد و کشتی

فندق شکستن کنایه از بوسه دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم

فندق زدن آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست راست یعنی سر بالای انگشت سبابه وسطی دست چپ زنند که آواز برآید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو

فوتا بالفتح دستار و فوطه است که در حمام بر میان بندند از منتخب و شیشه

فوات بالفتح بمعنی نیستی و درگذشتن از منتخب

فوت بالفتح درگذشتن از چیزی و تباهی بی‌اجلی است از صراح اگرچه این لفظ عربیست لیکن بمعنی وقت و فرصت مستعمل میشود

فوهات بالفتح دهن‌ها جمع فوهه بمعنی دهان است

فوج بالفتح و جیم عربی گروه و بالفتح کشیدن مستعمل است از بهار عجم

فوفل نهج بالفتح اول و کسر همزه که خرد چهارم است و همای مهمله چیزهای خوشبوی هندی و بوهای خوش از منتخب

فؤاد بالضم اول و فتح همزه که خرد و دوم است و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بالفتح بمعنی دل درست نیست و کلام ما ... نوشته شده بنا بر مصطلحی از حوینده ... ۵

فولاد بالضم آهن جوهردار و معرب آن معرب پولاد از کشف و شرح نصاب

فور بالفتح در اصل بمعنی هنگام است و زود و بمعنی جوش خواه و در ترکیب باشد خواه چشمه و غیر آن از منتخب و کشف و بالضم واو معرب پور در نام پادشاه و قنوج از برهان

فوز بالفتح و زای معجمه رستن و رسیدن بخوبی و بمقصود و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بیخ و چهار پای یعنی چهره حیوان است

فواق بالضم ... از ... بسکسه ... فوق بفارسی آن را هکک گویند که ... و کاف عربی ... از منتخب و قاموس و غیاث اللغات و در منتخب نوشته اسم بمعنی حالت که وقت نزع شخص را میشود

فواضل بخششهای بزرگ و عطاها یکی از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون فاعلیت او متعدی است لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل شود چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نباشد چنانکه حسن و قوت و حیا و اصالت و غیره

فواصل بکسر صاد مهمله کلمه‌های آخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب

فوفل بالضم هر دو واو معروف و فتح فا دوم میوه‌ایست که با برگ تنبول میخورند و این معرب پوپل است از منتخب و کشف و رساله معرب

فوم بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان

فوران بالفتح جوشش و بالضم شهر قنوج از برهان

فواره بالضم و تخفیف سر چشمه از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عرب است آن را از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق کرده اند تم کلامه و در صراح نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروف است بعضی گویند که ظاهراً صیغه مبالغه است از فور

بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان معرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود و هم کلاه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده هم کذا فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و تخفیف پهواره که لفظ هندی الاصل ست منسوب به پهوار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهة تخفیف حذف کرده تا هی نقل کرده و اخر الفاظ عربی برای تشبیه معنی ثانی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و در تجید و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار ست چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل و تری پهل است

فوطه بالضم کربند و چادر و چشمه و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی ازار که رعایا دامن خزانه نمایند در اصل فوته بتای فوقانی بوده و فوطه ربطا تصرف ست از صراح و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم

فوه بالضم بوی خوش چنانکه در معرب و دیوان ست صاحب

مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بروزن توع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب بالضم و تشدید واو مفتوحه و های مختفی بمعنی چوبهای باریک که مائل بسبزی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رنگ کنند بهندی آنرا مجیتهه گویند از برهان و سراج

فواکه بفتح اول و کسر کاف و های ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آنکه در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تای فوقانی و در خصوصیت فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته

فهد بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاری ست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب

فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات و غیره

فصل فا مع یای تحتانی

فیفای بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح

فیخا بالفتح جوش چشم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیخ مؤید معنی مذکور ست و در برهان فنجا بالفتح نون و جیم عربی خمیازه و قشعریره و باد که بوقت باریدن برف وزد

فیوحات بفتحتین حای مهمله دمیدنهای بوی خوش و از راه های بهار و فراخیهای بسیار و این جمع فیح ست که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح ست

فیخج بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حای مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و تازه و سرخی زند و چشم از آثار اوست این لفظ معرب بهنداست از حدود الامراض

فید بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و شرح سی و برهان هم موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهریست در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی فقدان میدان و فتح نیز آمده

فیل شه ترکیبیست بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهرای خود در پس پیل خود و پیاده نهند تا این شیر تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهر حریفان را باین طرف آمدن ندهند

فیروزمند درین لفظ کلمهٔ مند زائدست و بعضی محققین نوشته‌اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق به را بمعنی مصدر کند پس درین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیلست مانند شادمان

فیروز بالکسر و یای معروف بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب با قبل آنرا گاهی بکسره و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس است که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهریست از سراج و در رسالهٔ معربات

فیلقوس نام پدر سکندر و این مرکبست از لفظ فیلق که بمعنی لشکر ست و از لفظ اوس که بمعنی امیرست حاصل آن امیر لشکر ست از کشف

فیلاقوس و فیلقوس نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان

فیثاغورس بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمیست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و او

معدوله باشد از رسالهٔ معربات

فیض بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب

فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکبست از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی حکمت

فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجازست از بهار عجم و منتخب

فیل تن تودهٔ چیزیکه بقدر قامت فیل باشد

فنجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سپند و آن گیاهیست مثل پودینه از برهان و منتخب

فیروزهٔ کهن فیروزهٔ کهنه که بهتر و خوشرنگ و بیش قیمت باشد

فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر در وی معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان و سیلان و جریان و میلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان و غیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده‌اند مثل خیزان

فیل باران باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات

فیروزه بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز آسمانی رنگ و بالفتح اول نیز آمده

فیلوله بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنون ست از شرح نصاب

فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمان ست کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنا بر مصلحتی که نوشته شد

فی الجمله بمعنی من حیث الجمله و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله

فیروزهٔ بوسحاقی بمعنی از فیروزهٔ خوب که کان آن ابواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات

فیروزهٔ حبابی فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبددار باشد

فی بالفتح سایهٔ هر شی لیکن از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و جماع بکسر معروف است که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ در است

فیافی بالفتح اول و فای دوم مکسور بیابانها و این جمع فیفاء است از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف

قائم انگشت نما قائمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قائمی باشد که مع و طن باشد که بصورت انگشت می باشد و بدم آن شقتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قائم انگشت نما مراد ازان بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت بنمایند

قاضی بیضا صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس

قالب بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان نقش چهینت بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر چراغ هدایت

قاب و در آخر بای موحده خوان طعام این لفظ ترکی ستانه بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف بهمن طبق ظرف طعام ست آن را قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پانسه نامند

قامت بمعنی قد و اشارتست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلواة

قانت بکسر نون فرمان برنده و دعا خوانده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف

قاذورات بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاست از منتخب

قاضی چرخ ستارهٔ مشتری که سعد اکبرست

قاعده نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن بازمانده باشد از منتخب

قائد بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب

قاصد آهنگ کننده و در راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید

قار برای مهمله در ترکی برف را گویند و لعبتیست بمعنی قیر و آن چیزی ست سیاه لهذا النسبت این لفظ بچیزهاست سفید و سیاه سرو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب نیز و در عربی قار برای مشدده بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار

قاصر کوتاهی کننده از منتخب

قاطر در ترکی استر را گویند که بعربی آن را بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهر این لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند

قاتشغر در ترکی بمعنی آمیخته اند

قاسر بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده از صراح و منتخب

قاشقه بضم شین معجمه اسپی یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم انده و اسپی که پس همه اسپان دود و آن را فسکل نیز گویند

قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیرانداز کامل ماهر و بی خطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت

قائم انداز شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد از معنی غالب از بهار عجم و برهان

قاز بزای معجمه نام طایر مشهور و این لفظ ترکیست از سراج و غیره و آن نوعی از بط است

قاموس دریای عمیق یعنی ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابیست در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالک

قابوس بموحده و سین مهمله نام پادشاهی معروف کاوس از منتخب و بعضی نوشته که نام حکیمی که پادشاه استراباد بوده

قاش لفظ ترکی ست بمعنی ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند

قاص بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بمعنی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس

قامع شکننده و خوار گرداننده از منتخب

قارع بعین مهمله فال زننده بقرعه و سفر کننده و کسیکه میوه سر [illegible] بعلت پخته باشد و قبول کننده و کسیکه باز ایستد از آنچه فرماید از منتخب و غیره

قاع در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب

قاصرات الطرف زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند

قاف نام کوه که گرداگرد عالم ست و گفته اند که از زمرد ست از منتخب

قاطع طریق بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد

قالق و قلق در ترکی بمعنی ترشی که در آشها کنند از سراج

قاشق بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکی ست

قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کار

قاق لفظ ترکی ست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آن را بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی احمق ست از زبان معرب کاک نیست بلکه لفظ فارسی زبان ماست که میخواهند که نخبیج حرف زنند کاک را قاق گویند

قائل بکسر همزه گوینده و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود

قابل پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب

قال مقال گفتگوی بسیار از چراغ هدایت

قاقم بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد از آن پوستین می سازند از برهان

قائم باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر حریف برابر باشند از فرد بس

قارغان بزای و غین معجمتین نام مسینی از لطائف و در غرائب اللغات نوشته که قرغان بمعنی ظرف آهنی که در وی غذا پزند و چیزی بریان نمایند آن را

گرهائی گویند و این لفظ ترکیست

قاآن بر وزن سامان لفظ ترکی ست نام بادشاه بس عادل و سخی و عاقل پسر چنگیز خان و حالا لقب بادشاه ترکستان و مجازاً هر بادشاه جلیل القدر را گویند از نفائس الفنون و رشیدی

قاطن بکسر طای مهمله مقیم

قاطنین مقیمان و باشندگان ضد مسافرین

قاب قوسین مقدار دو کمان

قال کردن حرف زدن و نغمه خواندن

قانون این لفظ سریانی ست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شیء یعنی آلة اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بو علی بن سینا در علم طب و نام ساز معروف و آن تخته باشد بهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب کانون ست برای معالجه مذکور

قاش زین بمعنی جناح زین

قاصر رنجش مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم

قارن بفتح رای مهمله نام پهلوانی در زمانه رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبد الرحیم

قاین برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی

قاقلتین هر دو الایچی سرخ و سفید

قالب تهی کردن بیهوش شدن و جان دادن از شرح الشعرا

قان بمعنی خون این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد

قافیه شایگان قافیه گرفتن ایطای جلی که حرف زائد را اصلی قافیه گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان یا آهنین و رنگین را با نسرین و چین و یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب اهتمامی و درشتی با کار شایسته دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد

قافیه تنگ شدن عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج

قاطعین ستاجرین

قانتین بکسر نون و کسر تای فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان

قالین لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست

قاپو بضم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت

قاطبه بکسر طای مهمله و فتح موحده و این لفظ را اکثر منصوب بتنوین می آرند و معنی این لفظ قاطبه تمام و همه ست از مدار و شرح نصاب و بهار عجم و غیرها

قابخانه قمارخانه چه قاب بیای موحده در اصل بمعنی استخوان که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت

قاروره حقه باروت و نوعی از پیکان بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه که در وی بول کنند و بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند چون بول انیز بدین نام خوانند پس این مجازاً باشد بتسمیه حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف

قاقله بضم قاف و دم الایچی کلان که پوست آن سرخ مائل بتیرگی باشد

قاه قاه خنده باواز از برهان

قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ست مگر بمعنی دایه که بوقت تولد

تدبیر و خدمت بجهه وزیر کنند از شرح نصاب یوسفی بن مالح

قارعه حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف

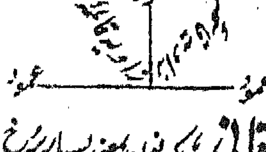
قاهره غالب و چیره و زبردست و نام شهری در مصر از منتخب وغیره

قافیه در لغت از پی رونده است و این لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در اکثر آنها واقع می شود گویا از پی آنها میرود و لهذا قافیه نام گردید و باصطلاح عبارت ست از مجموع انچه تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر با لفظ متفق المعانی که واقع اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه

قاعده بکسر عین مهمله از نشستن و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب

قافله بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است کذا فی الصراح حالا برای تفول خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند

قائمه بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروش نهجی نصب و قائم کنند که از هر دو پهلوش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه زاویه قائمه گویند و هر یکی را ازان خطوط که پیدا نمودن زاویه قائمه پیدا شوند عمود نامند شکلش اینست



قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهر اتوافق لغتین باشد میان عربی و ترکی

قاری خواننده از منتخب

قاسی سخت سیاه دل از منتخب

قاصی بصاد مهمله نهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده اقصی مستعمل

قاضی حکم کننده و ادا کننده

قاپی بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند

قالی نام قوم

قاپوچی بهای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه و دوختی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب

قبعثری بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست دریائی و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب

قباچه قبای کوچک از برهان قاطع

قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و بهندی قبه را کلس نامند و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب

قبب بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه

قبقاب بالفتح و بدو قاف و بدو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغگوی و شتر ست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مهره است که بدان جامهارا مهره کنند از منتخب

قباحت زشتی و بدی

قبج بالفتح و جیم عربی معرب کبک که بطائر معروف ست از منتخب

قبح بالضم زشتی از منتخب

قبیح زشت و نازیبا

قبائح زشتیها

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فرد و بس اللغات

قباد بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان که او از آل ساسان بود و نام معزالدین که پادشاه دهلی بوده است و هر پادشاه عظیم الشان را گویند از برهان و صراح و لطائف

جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کاو بود زیرا که قاف در فارسی نیامده

قبق انداز بفتحتین تیرانداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب درازآویخته نشانه میزدند حالا بجای کدو طشت می‌آویزند

قبله‌گاه مجوس کنایه از آتش از برهان

قبس بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پارهٔ آتش که بیدود باشد از شرح نصاب و صراح

قبص بالفتح و صاد مهمله بسر انگشت گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر دوم بادشاهان از منتخب

قبض بفتحتین درد و گرفتگی شکم از بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحافست و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول بماند بضم لام

قبچاق بالکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجاز آلفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می‌آید از برهان و لغات ترکی و شرح

قبول بفتح اول پذیرفتن و این بلا مصدر شاذ نیست و بفتحتین پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی گویند یا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند غلطست از غزل و قبول را استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین بمعنی گروه‌ها و بمعنی مقدم و بر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح با بمعنی طرف و جهت و جانب و مجاز بمعنی طریق هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلند زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر

قبائل گروه‌ها جمع قبیله از منتخب

قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه مردم از منتخب

قبة الاسلام بالضم نقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است

قبا کردن چاک کردن قبا و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و سراج

قبه بالضم و تشدید با بنای گرد آورده چون گنبد و هر چه مثل آن باشد چون قبهٔ سر و قبهٔ عماری از منتخب

و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حصه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رسالهٔ معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته

قبرغه بفتح قاف و ضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی ست بمعنی پهلو و استخوان پهلو

قباله بالفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضمانت نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و غیاث بکسر چنانکه مشهورست

قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نافع نوشته که قبله در اصل نوعی بنوعی پیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگر چه قبله مصدر است لیکن بمعنی مفعول مستعمل شد

قبیله گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان

قبضه بالفتح آنچه در مشت گیرند و دستهٔ چیزی و بالضم مقدار یک درمشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح

قبره بالضم و تشدید بای موحده طائریست خوش آواز و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب

و در منتخب نوشته که چکاوک ست که آنرا پرستو نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در سرمه بمعنی سرخاب نوشته ❊

قپاق قلغی ❊ بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت مس یا نقره و غیره بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بر آن طشت همی زنند و در زمانهٔ قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدوی طلائی یا نقرئی از آن چوب آویختند چه قپق بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی در ترکی کدو را گویند ❊

قپولی ❊ قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته می پزند ❊

قبطی ❊ بالکسر و طای مهمله منسوب به قبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و اعوان فرعون بودند از اولاد او بودند ❊

قبضهٔ بهرامی ❊ نوعی از گرفت قبضهٔ کمان ست و آنچنان باشد که خنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت نمایند و سبابه و ابهام را حلقه وار کرده چند تیر آن میگیرند تا بوقت زود زدن قلغی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضهٔ کمان منسوبست به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است از منتخب و شرح نصاب و صحاح ❊

فصل قاف مع تای فوقانی

قتلی ❊ بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قتیل ست ❊

قتق ❊ بفتح اول و کسر ثانی نان و کشک این ترکی ست بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان و سراج ❊

قتیل ❊ بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب ❊

قتال ❊ بکسر اول باهم جنگ و سلاح و کارزار کردن و بالفتح و تشدید یا بسیار کشنده و قتل کننده ❊

قتام ❊ بالفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب ❊

قتی ❊ بالضم و تشدید در ترکی مشک را گویند ❊

فصل قاف مع ثای مثلثه

قثا ❊ بالکسر و تشدید ثای مثلثه بمعنی خیار دراز از منتخب و شرح نصاب ❊

قثد ❊ بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ آن از خیار کوچک باشد

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ ❊ بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهرا این لفظ ترکیست ❊

فصل قاف مع حای مهمله

قح ❊ بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفاکار از منتخب ❊

قحف ❊ بالکسر کاسهٔ سر یعنی استخوان فوق دماغ از قاموس و صراح و کشف ❊

قحطان ❊ بالفتح نام یکی از نبائر سام بن نوح علیه السلام ❊

قحبه ❊ بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب که بالضم ست بمعنی سرفه و سعال چون فواحش عرب مردم را آواز سرفه طلب می نمایند لهذا باین اسم موسوم شد ❊

فصل قاف مع دال مهمله

قدمت ❊ بالکسر و قدامت بفتح دیرینه شدن و کهنگی ❊

قدح ❊ بالفتح شگافتن و شکستن خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه

زون در نسب کسی و آن منسد مدح باشد و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار و آن ده وازده تیر باشند که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف ٭

قدّ ٭ بالفتح و تشدید دال بمعنی از اسکندر و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از ان مشک سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده ٭

قدید ٭ بالفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را او را زو سنگ می تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف ٭

قدر ٭ بالکسر بمعنی دیگ خواه سیمین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی که مجمل است در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم

و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و بسا هم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کردهٔ خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه ٭

قدرانداز ٭ تیرانداز بخطا که تیرش بخطا نرود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان ٭

قدس ٭ بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب در کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در بیت نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس ٭

قدوس ٭ بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی ٭

قدر مشترک ٭ عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک شبیه باشد و وجود مطلق که ماهیتش مقدار است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره ٭

قدر اول ٭ بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بست و پنج اند و از بیجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف

ست لیس شش قسم مقادیر افراد اند تعبیه را قدر علحده است تفاوت هر قدر کی شش حصه ست از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب ثانیه چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار کواکب قدر خامس دو صد و هفت و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی ٭

قدم ٭ بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی ست از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و بفتحتین حصه هر چیز که سایه آن کم شود و مسافت میان هر دو پای در رفتار ٭

قدوم ٭ بضمتین مصدرست بمعنی آمدن از جایی و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب ٭

قدرخان ٭ بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان ٭

قد کشیدن ٭ ظاهر و نمایان شدن ٭

قدغن ٭ بالفتح و غین معجمه مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقیید ٭

قدردان بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بے التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست ۱۲

قدسیان بالضم فرشتگان صلحای و اولیاء الله ۱۲

قدم بر سر چیزی نهادن بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات

قدوه بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف ۱۲

قدرمایه بفتحتین بمعنے اندک مقدار ۱۲

قدوری بفتحتین منسوب به بیع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنے دیگ سفالین و غیره از لب الالباب ۱۲

قدیمی یا در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدے

قدغنچی بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس ۱۲

قذر بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین ۱۲

قذف بفتحتین سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و تیر کردن بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب ۱۲

قذعمل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جار بردی ترجمه شافیه از لا سعید ۱۲

قذال بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش است از منتخب و مؤید ۱۲

فصل قاف مع رای مهمله

قرمانا بضم قاف و ضم دال گرد باد صحرائی از برهان ۱۲

قرنا و کرنا بفتح و در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید نای معجمه را بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف

قربلی بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب ۱۲

قرا بکسر اول ممدود مهمانی و بضم اول و دها جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید با خوش خوان از منتخب و بمعنی مرد خواننده آرام دوست باشد لهذا مجازا بمعنی گوشه نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند ۱۲

قرء بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد ست از شرح نصاب و منتخب ۱۲

قرطعب بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی شی قلیل از جار بردی ۱۲

قراب بکسر اول و بای موحده نیام تیغ و خنجر و باکسی یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بمعنے جریب مساحت و شکلهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوشچی این لفظ را بمعنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد ۱۲

قرب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف ۱۲

قریب نام بحرے از بحور اشعار ۱۲

قرانات بکسر جمع الجمع قران است که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران هست و قران

بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر ست

قرت بالضم و تای فوقانی جغرات خشک که بآب دوم آب و این لفظ ترکی ست از فردوس اللغات

قروت بضمتین و را و آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات

قرارات خوراک ها و علوفه های سپاهیان از شرح قران السعدین

قروت شدن صحبت برهم خوردن صحبت از چهار شربت

قرائت بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج برآوردن حروف و این لفظ بر وزن حکمت نیز آمده

قراح بفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب

قرح بالفتح و حای مهمله جراحت کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب

قروح بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب

قرد بالکسر و دال مهمله بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب

قراد بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوری ست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑی گویند

قریر خنکی چشم و خنک چشم یعنی شادمان از لطائف

قراقر بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود از بحر الجواهر و مؤید

قر بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که بفصل زمستان باشد و سرد و بالفتح و تشدید چیزی که سرد باشد از شرح نصاب

قرص مار نام دوای مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار ست

قراسنقر بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی ست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب و نام بادشاه و نام غلامان ترک نیز می باشد و آقسنقر یعنی سنقر سفید و کنایه از روز

قرمز بکسر اول و سکون و ضم چهارم که زای معجمه است و آن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا می شوند آن را خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز ست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب کردند قرمز شد لیکن تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم

قربوس بفتح اول و دوم و بای موحده بلندی پیش زین که آن را خانه زین گویند از برهان

قرناس بالضم بمعنی کوه از قاموس و نیز نام دیو است

قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی

قریض بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح

قرب فرائض آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی

قرب حق که بنده را بسبب اداء
فرایض حاصل شود

قرط بالضم و طاء مهمله گوشواره
از منتخب و کشف و صراح و در برهان
نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب
بگلو

قرواط بالکسر بعضی از شارحان
سکندرنامه بمعنی کشتی بسفینه نوشته
و بعضی نوشته اند که قرواط هفت اند
چنانکه در سبع هفت اند و در مدار الافاضل
و مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن
مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده
بران نشسته از دریا عبور نمایند والله
اعلم بالصواب

قرع بالفتح و عین مهمله کدوی که
تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن
و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و بضم اول
و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند
از شرح نصاب و منتخب و در جای یکی
از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حجی گفته
که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس
این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله
در ترکی نمی آید غالبا درین صورت
قرغ باشد بفتحتین و غین معجمه که قرق
و قوروق بدل اوست والله اعلم
بالصواب

قراباغ بفتح شهریست در چهار
شرقی ایران

قرقف بفتح هر دو قاف بمعنی شراب
و نام سه کتاب ترسایان در مذهب
ایشان از منتخب و مؤید و شرح
نصاب

قرناق و قرنق بالضم و فتح
ثالث نون خدمتگار و کنیز که این
لفظ ترکیست از الالف

قرق بالفتح آواز ماکیان مانند
بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب
و بالفتح در ترکی بمعنی دزد کذا فی المدار
و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در
مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع
و باز داشتن و در چراغ هدایت
قرق شدن بفتحتین بمعنی منع شدن

قرطق بالضم معرب کرته یعنی
پیرهن معروف

قرمساق بالضم قاف و فتح
را و سکون میم هر که زن خود را بدیگران
دهد لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد

قرنفل بفتحتین و ضم فا نام دوائیست
معروف و این معرب کرن پهول
است و معنی آن در هندی
گل گوش چرا که کرن در هندی گوش
را گویند و پهول ترجمه گل است و آن
اکثر زنان هند در سوراخ گوش

گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت
از سراج و رشیدی

قراول بفتح اول و ضم واو
لفظ ترکیست بمعنی کسیکه به بندوق
شکار اندازد از بهار عجم و در چراغ هدایت
شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی
پیش رو لشکر و در لغات ترکی بمعنی
شکار و فوجیکه برای تعیین مکان
جنگ معین شود و در مصطلحات فوجیکه
پیش پیش رود از سپاهی دان یعنی
نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول
در ترکی سپاهی را گویند

قرب نوافل مولانا
عبد الرحمن نوشته اند که بنده سالک
فاعل و مدرک باشد و حق تعالی
آله وی شود از کشف و نزد بعضی
قرب حق تعالی که بنده را بسبب
التزام نوافل حاصل شود

قرمل بکسر قاف و کسر میم شتر
کره بختی از منتخب

قرام بکسر اول پرده تنک و
باریک و بعضی پرده رنگین منقش
نیز نوشته از کشف و منتخب
و مدار

قرم بالفتح شتر نر و مهتر قوم از
منتخب و شرح نصاب

قراقرم بفتح قاف اول و ضم

قاف ثانی و ضم رای مهمله ثاسنے لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان

قرن بالفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف ست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در صراح و کشف وغیره سی سال و فی زماننا همین مختار مگر انوری در شعر خود برای ضرورت شعر بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع بفتحتین و قبیله الیمنیه از یمن و اویس قرنی از آنست

قرین صاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده

قراطغان بالفتح قاف و ضم طای مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق

قراطغان شاهین صورتیست از قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از ابریشم سازند

قطین بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار

و لطائف

قرص روین بمعنے کفچه یا کل و این لفظ ساخته هندیان فارسی دان ست

قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانها طویل

قرائن بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع قرینه از منتخب

قربان بالضم چیزیکه در راه خدا تصدق کنند و بدان تقرب جویند سهجد از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته باشند و در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس پشت ماند و گاه سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح این معنی بالکسر نوشته

قران بکسر اول بمعنی قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و جمع کردن و باهم کردن و باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن کوکبی از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس و در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران نیرین باشد و قران ماه با زهره یا مشتری در وقت

مولود و برای کردن هر کار نهایت نیکوست و صاحب قران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحب قران لقب امیر تیمور ست که بادشاه هفت اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آن را دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسه متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تغیری میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود وقوف نمایند

قرآن بالضم و مد الف کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یک هزار قصص است و در یک هزار

مثل و در عده یکهزار و در دعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و لیعده پانصد در مثل و در حرمت یکصد و در دعا و شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شد بمعنی مقروّ

قرابه بالفتح و تخفیف و تشدید را و بای موحده شیشه شراب صراحی از کشف ...

قرحیه بالفتح و حای مهمله بمعنی آدمی از منتخب ...

قره بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی خنکی و سردی از مدارالافاضل و مؤید و ابعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسرد و خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی روشنی چشم و خنکی ...

قرطه بالضم گوشواره واحد از منتخب

قرقره بالفتح هر دو قاف نی که دران میل هنگام کلاوه کردن میگردد از شرح خاقانی ...

قربه بالکسر بای موحده بمعنی مشک آب از منتخب ...

قراضه بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیزه که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی ریزه زر مستعمل ...

قرقی شدن معامله برهم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات ...

قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج و رویین سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدو ... از منتخب

قریه بالفتح ده و موضع ...

قرینه پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ در وسط هر دو مصرع بیت واحد دو لفظ قافیه دار واقع شوند ...

قرحه بالضم و حای مهمله ریش جراحت از منتخب و صراح و در ... و الاعراض بالفتح ... که دران ریم پیدا شده باشد ...

قرون خالیه بضمتین ... بمعنی زمانهای گذشته از مدار ...

قرشی بالضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله النضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر علیه السلام و قریش در اصل تصغیر قرش است و قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بقول ثعلبیه لقب قبیله مذکور مختصر شد از نزیل و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا ... در تحفة العراقین قریشی آورده است

قرطی ... از پارچه که سبز سیاه باشد ... منسوب بقرط ... انگور نامند ...

قرمزی ... عبارت از رنگ ... منسوب به قرمز ...

قربانی ... درین لفظ یای ... زائد است چرا که ضابطه فارسیان ... آخر کلمه یای زائد لاحق ... چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و ... پیش پای ... گویند ... کنند

قروقی ... آنچه برای ... نشان ...

فصل قاف مع زای معجمه

قزح بضم اول و فتح ثانی ...

وحای مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر

قزاگند بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند در روز جنگ پوشند تیغ بران کارگر نشود چه قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی

قز بفتح قاف و سکون زای معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ از معرب کژ ست بفتح کاف عربی و سکون زای فارسی از رشیدی و سراج و کشف

قزلباش بکسرتین لفظ ترکیست بمعنی سرخ سر که کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چه قزل بمعنی سرخ ست باش بمعنی سر ازان و این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام محفوظ داشت از سراج

قزاق بالفتح و تشدید زای معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی

قزل بکسر اول و کسر زای معجمه سرخ و اما این لفظ با بن بمعنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی بفتحتین لفظ عربیست بمعنی لنگی زشت بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف

قزل ارسلان بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکبست از دو کلمه و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود و از کشف و غیاث چون بادشاه مذکور لنگ بود میتوان که مرکب باشد از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه قزل بفتح قاف و کسر زای معجمه بمعنی لنگ ست

قزغان بالفتح و غین معجمه پاتیلهٔ بزرگ از برهان

قزوین بالفتح و کسر واو و یا معروف نام شهریست از ایران و عراق عجم

فصل قاف مع سین مهمله

قسطا بالضم نام کتابیست در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا

قساوت و قسوت بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب

قسمت بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از غزل

قسر بالفتح بزور بر کاری برانگیختن از منتخب و دور قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد

قسطاس بالکسر و بالضم ترازو یعنی ترازوی بزرگ که بهندی اترا تکه گویند و این لفظ رومی ست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار

قسیس بکسر اول و تشدید سین مکسوره و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند عالم دین نصاری و جمع آن قسیسین از مؤید و منتخب

قسط بالفتح و طای مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای امراض بکار برند باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بهندی تلخ آن را کوت گویند بضم کاف عربی و تای هندی از منتخب

قسام بالفتح و تشدید بخشنده و قسمت دهنده و سوگند بسیار خورنده

قسم بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از منتخب و غیر آن

قسیم قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده

در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان بتوجیهات بسیار یعنی قسمت کننده موجه ساخته است یعنی شریک و سهم بخش و قسیم یعنی خوبرو نیز آمده ‌ه

قسطنطین بالضم بروزن پرتکین لفظ رومی ست نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم ست از سراج ‌ه

قسطنطنیه بالضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهر مشهور که آن دار الملک روم ست از لب الالباب و مؤید و قاموس و برهان ‌ه

قسامه بالفتح سوگند دادن پنجاه مردم را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب ‌ه

قسیمه در نصاب بمعنی نافهٔ مشک نوشته ‌ه

قسوه بالفتح سخت دلی شدن از منتخب ‌ه

قسوره بالفتح و واو و را مهمله شیر مرد و سخت و شیر یعنی شیر

در نده از منتخب ‌ه

قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از مزیل ‌ه

فصل قاف مع شین معجمه

قشیب بروزن نقیب یعنی جامهٔ نو و چیز نو از شرح نصاب

قشر بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب ‌ه

قشو بفتح اول و ضم ثانی و دار است که بر چهره مالند تا رنگ وی صافی شود و بفتحتین پوستها جمع از منتخب ‌ه

قش بالفتح و تشدید بمعنی از لاغری فربه شدن آدمی و ستوربرد تنگی یافتن ستور از منتخب و لطائف ‌ه

قشعت بالکسر متغیر شدن رنگ برگردیده و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از سراج و منتخب ‌ه

قشلاق بالکسر جای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست

قشون بضمتین لفظ ترکی در حقیقت بدون واو ست برای اظهار ضمه در ترکی بنویسند فارسیان

اکثر قشون را بواو معروف خوانند یعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی

قشقه بفتح هر دو قاف یعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل وغیره سازند از سراج ‌ه

قشعریره بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله دوم بالا گاه موی بر بدن خاستن از دیدن یا از ترس و سرما یا از تصدیر یکروه ‌ه

فصل قاف مع صاد مهمله

قصوی بالضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی انتها و نهایت تر و پایان دورتر و این صیغه مؤنث اقصی است از کشف و غیره ‌ه

قصب بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نیشکر و غیره باشد از لطائف و ابراهیم باشد و بالفتح اول و سکون ثانی یعنی بریدن قصاب ازین ست از منتخب و در خیابان نوشته که قصب جامه معرب کسب است و کسب بفتحتین کاف عربی جامه است که در هند مشهور ست نوعی از پارچهٔ ابریشمی ‌ه

قصب الجیب بفتحتین

قاف وصاد وجیم عربی بکسر و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و گیاهست که اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند نام مرغ کانس ست که در قرب دریا رسیده بعضی قصب الجیب نوشته اند و بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجیب بمعنی نی که بصحرا در میان چاه های کهنه میروید و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که تا مه بران نامه اسرار دران نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده میبرند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح قاف و کسر بای موحده و سکون تحتانی یعنی نیشکر درین صورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر بنویسند با این طور و قصب الجیب حدیثش را همچو شکر میخورند ۞

قصارت ۞ بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب ۞

قصد ۞ بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز معتدل را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب ۞

قصار ۞ بالفتح و تشدید گازر از مدار ۞

قصر ۞ بالفتح کوشک و کوتاهی جامه شستن از منتخب ۞

قصیر ۞ کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار باوفا بوده ۞

قصور ۞ بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فروماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک ست و کوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور ۞

قصص ۞ بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه بفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه در ینصورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه ۞

قص ۞ بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب ۞

قصب السبق ۞ بفتحتین قاف و صاد و بفتحتین سین مهمله و بای موحده گویند که بفاصله بعید یک نی بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان دوانند و اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میگردد و از همه نقد مشروط میگیرد ۞

قصیل ۞ غله جو نو دمیده تا رسیده که بفارسی خوید گویند از لطائف ۞

قصد کردن ۞ اراده خون کسی کردن

قصب السبق بردن ۞ غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن

قصابگان ۞ جمع قصاب ست بطور فارسی لیکن خلاف القیاس گویند که نام شمعی از میرخان از شرح قران السعدین

و در صورتیکه بمعنی نی از نیستان باشد بکاف عربی بمعنت جمع قصابک که غالباً کرکس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار که بمبالغه آنها نشیند

قصبه ۞ بفتحات شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نی و هر چیز مثل نی باشد و نامی گلوی و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب ۞

قصب الذریره ۞ بفتح ذال معجمه و کسر رای مهمله و یای معروف و رای مهمله دوای معروف که بهندی چرایته گویند بکسر جیم فارسی ۞

قصعه ۞ بالفتح کاسه بزرگ [illegible] و جمع آن قصاب بالفتح ۞

قصیل ۞ پارچه از پشم کتان ۞

قصیده ۞ در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعر لفظی که هر دو مصرعه بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه اینست که در قصیده معنی جلیله کثیره مستند رج می گردد و که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید ۞

فصل قاف مع ضاد معجمه

قضا ۞ بفتح حکم کردن و گذاردن [illegible]

وادا کردن و آوردن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی حساب نیکه وقت آن گذشته باشد و در شرح نقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الٰهی در حق مخلوقات وقتیکه واقع شد و قدر آنچه بتدریج مطابق آن حکم اولین در وجود ظهور رسد لهذا قضا اهم است و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در هر تفصیل گاهی نفوذ قضا بمعنے اتفاقا و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد ✻

قضای را بمعنے از قضا الٰهی مجمل کلی را بمعنے از باشد از رسائل معتبره نوشته شد ✻

قضیب بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی بمعنی شاخ درخت و مجازا ذکر مردان و جز آن از لطائف ✻

قضات بالضم اول و تخفیف یا معجمه تا ر فوقانی جمع قاضی و یاء تحتانی بدل شده بضاد معجمه خطاست چنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزاة جمع غازی و ولاة جمع والی

قضیه منعکس در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در وجهیکه اول را ثانی و ثانی را اول و جهیکه ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد و کلیت و جزئیت که نسبت باصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستوی نامند

قضیم بر وزن کریم ستور و اسپ دهند از منتخب و نصاب ✻

قضبان بالضم و بالکسر و سکون ضاد شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنے شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان ✻

قضاعه بالضم اول و عین مهمله جانوریست بصورت سگ که در آب میماند و قضاعه آنرا چند معنی دیگر گویند و نام قبیله ایست از عرب از منتخب

قضیه بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی مشدد بمعنے مطلوب و نیز بمعنے حکم کردن نیز حکم و باصطلاح منطق مرکبیست که احتمال صدق و کذب دارد که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم

قضیه کلیه آنست که حکم کرده شود در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان ✻

قضیه مهمله آنست که نبود در آن تخصیص معین و نباشد در آن بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان ✻

قضیه جزئیه آنست که حکم کرده شود در آن بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان ✻

قضیه انشائیه ✻ اگر چه نسبت قضا در وقائع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه بایں اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد او جمله انشائیه باشد ✻

فصل قاف مع طای مهمله

قطا ✻ بفتح مرغیست که بفارسی آن را سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن او در بیابان مسافران را دلیل آب شود که در آنجا آب است ✻

قطانا بالفتح بمعنے هر گوشه

قطرب ✻ بضم اول ... بمعنے ... از منتخب و آمین ... که ... نوعی از جنون است ✻

قطب بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت

قطب یکی ازان دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه بجای خود بحال باشند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از روی بیان قطب جنوبی میگویند و نیز لقب آن جماعتی که انتظام ملکی باطنی در عالم بحکم الهی در قبضه قدرت او مفوض است قطرب بالضم جانوریست که در نهر باشد و ماهی سو حد دو ... از جنون است و قطرب در اصل نام کرمی است سیاه که بر روی آب باشد حرکت کند و حرکات مختلفه غیر منتظم میکند ... است و آن نام مرضی است که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض ... از مردم گریزان باشد از سدیدی و منتخب

قطعیت بر یکی و جدائی

و دو ریشدن

قطره دزد کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی

قطور بفتح چیزی رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب

قطر بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و سراج و کشف و با صطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره گذرد و هر دو کنار آن بر محیط دائره رسد و آن دائره را تنصیف نماید بدانکه قطر هر شی مقدار مسافت وزن شی تقریباً سومی حصه باشد

قطار بکسر اول شتران که برابر شده و به یک نسق روند و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطا است از منتخب و سراج و کشف و بهار عجم و در لطائف نوشته که قطار در عرف بمعنی ... است و بالفصل در هندی ... باشد و بعضی ... گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ... فراهم آمده از هر جا آن جمع هر چیز که باشد واقع شده

قطمیر بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سپید که بر پشت تخم خرما میباشد یا شگاف که در تخم خرما یا ریشه که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل

کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف است از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب

قطاس بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس لفظ ترکی است بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا کجگاو گویند از برهان و غیره آن ... از لغات ترکی نیز

قط بالفتح و تشدید بریدن سر سخت ... از بحرست قط قلم و بالکسر گربه ... و بالفتح و بالضم و تشدید طا بخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه مخصوص بزمانه گذشته است و بالفتح و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و از بحرست فقط از منتخب

قطع بالفتح بریدن و بمعنی ... هم از نوشتن ... است از بهار عجم

قطعه بالفتح جدا ... آن ... آهسته راه رفتن ... و بالکسر ... و ... درخت که خشک باشد و ... جای نام میوه ایست که آنرا ... و شیرین ... باشد از منتخب و شرح نصاب

قطایف بفتحتین ... جمع قطیفه است از منتخب

باب القاف مع الکاف

قطاف — بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام نهنگ نیز نوشته —

قطائف — چادرهای پرپیچ جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای معروف نفیس —

قطاع الطریق — بالضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا بفریب کشند —

قطاریق — های و هوی جنگ یعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف —

قطران — بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد می گیرند و آنرا بپشتو ان قارش دار میمالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهر آن روغن چیزیست

قطره زدن — دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده —

قطره زن — دونده و تیز رفتار از بهار عجم —

قطن — بالضم و بفتحتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان سرین و سرین بیخ دم مرغ از منتخب —

قطازن — معرب قنبست تحقیق این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار گیری بر سقط اطلاق کنند بجا باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات

قطره — بالفتح بمعنی دویدن پاره آب که از جای چکد از شمسی —

قطیعه و قطیع — گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب —

قطامه — بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی شهوت است از مصطلحات —

قطعه — بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم باین معنی بالفتح خطا کرده بعضی فصحای متاخرین جائز شمرده اند —

قطابی — بر وزن گلابی مثل سنبوسه چیزی ست که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر است از سراج —

قطنی — بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تانا آن از ریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد —

فصل قاف مع عین مهمله

قعود — بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن بستر چون از منتخب —

قعر — بالفتح تک چاه و دریا چاه و غیر آن عمق چیزی از لطائف نیز —

قعل — بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری بیاری گیرند تا همه جانوران را تیبا سگ شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتب بسیار یافته نشده و قعل بکسر اول ضم نیز میچه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته

قعده — بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بدان شبان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب لطائف —

قعقعه — بفتح هر دو قاف

و سکون سین مهمله اول آواز کافتن پوست خشک و آواز صلاح از منتخب

قعیده بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب ۞

قعلچی بفتحتین میر شکار ۞

فصل قاف مع فا

قفا بفتح پس گردن و پس سر از منتخب شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پشت گردن کسے زنند ۞

قفل ابجد نوعے از قفل است که دران چند حلقه پهلوی تعبیه باشند و بر هر پهلوی حلقه تا چند حرف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه بترتیب حروف ابجد تا حطی مرتب شوند قفل کشاده و اگر حرف بر پهلو در هم باشند قفل هرگز کشاده نشود ۞

قفار بفتح و رای مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف ۞

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف

قفاهیر بفتح بمعنے صورت و روے نیکو از برهان و در نصاب قفاهیره بمعنے حطی نوشته اند و انچه شارحان آنرا و لفظ چند استه و معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بجای حطی نوشته یعنی رومی و فوشش رومی ۞

قفیز بفتح اول و کسر ثانی دیای معروف ... پیمانه است مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز ست ۞

قفل وسواس چیزی باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهنده گویند از بهار عجم سراج و رشیدی ۞

ققنس بفتحتین چیره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن این قدر هست که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره ۞

قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعرے نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست **بیت**

قفانبک من ذکری حبیب و منزل ۞ بسقط اللوی بین الدخول و حومل ۞

و معنی بیت این ست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام سقط اللو نیست و آن واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکان ست ۞

قفل بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی معروف ست از صراح و فصول اکبری ۞

قفا خاریدن شرمنده شدن از چراغ هدایت ۞

قفه بالضم و تشدید فای یعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای بنا سازند

قفل رومی نوعی از قفل که بغایت محکم

فصل قاف مع قاف

ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله جانورے ... ققنس ست

که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باینطور میباشد که هرگاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز می کند از هر سوراخ منقارش سرود می علیحده بر می آید و سرود دیگر بهیئت آنرا دیپک گویند نیز بر سے آید و دران هیزم آتش افروخته می شود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موسم آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال برهم میزند چندانکه آتش از بال او می جهد و میسوزد و بعد بقدرت الهی باران بران خاکستر می بارد و دران خاکستر یک بیضه پیدا می شود و باز همان جانور ازان بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان مؤید و مدار لطائف ❁

فصل قاف مع اللام

قلم دست و پا ❁ استخوان ساق و آرنج از مصطلحات ❁

قلما ❁ بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب ❁

قلولا ❁ بفتح اول و ثانی بمعنی قاز که مرغ معروف ست از شرح نصاب مولانا یوسف بن مالع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته ❁

قلا ❁ بفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف ❁ بضم بدون همزه بمعنی اسپیکه رنگش بادامی و از موی یال تا دم او خطی سیاه بر پشتش باشد ❁

قلیب ❁ بر وزن فعیل در اصطلاح بای موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب و شرح نصاب

قلوب ❁ بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون بای حطی در ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضی ست از کردن با بای رابطه ❁

قلاب ❁ بالضم و تشدید لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزے بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گردانده از سره بناسره و بیضه دغا باز از لطائف ❁

قلب ❁ بالفتح واژگون و برگردانیده شده و بمعنی دل گویند که دل را قلب نام ازان شد که در سینه واژگون آویزان ست و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم وزر ناسره و غیر خالص و نام منزل هیژدهم از منازل قمر و آن یک ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که بادشاه دران باشد و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود در پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف ❁

قلعه کلاب ❁ بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که بر کوه گیالو واقع ست و زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات ❁

قلت ❁ بضم و تای فوقانی اش هندی از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی و کم بالد

قلم نیست ❁ حساب پستر نیست از مصطلحات ❁

قلم دست ❁ کسیکه بقلم کار کند ❁

قلیچ ❁ بکسر تین و یای معروف و جیم فارسی شمشیر از غیاث ترکی ...

قلاج ❁ بالضم و تشدید لام و جیم عربیه بزور کشیدن چیزے مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست طغرا گوید مصرع تیرش بچهره ابلاج زده می سوی کمان ...

قلاج ترکیست از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج ﻋ

قلچ ﻋ بفتحتین و جای مهمله زردی دندان و چرک دآلودگی آن ﻋ

قلائد ﻋ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قلاده ﻋ

قلعهٔ بغداد ﻋ باصطلاح لولیان شکر را گویند ﻋ

قلم بند ﻋ سازندهٔ موقلم دانشمند که بدان کنند وانچه بقید تحریر آورده شده باشد ﻋ

قلمکار ﻋ نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد ﻋ

قلندر ﻋ در اصل کلندر بود بکاف عربی بمعنی کنده که ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده نگردد و پس تغیر السنه بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شد و بعضی معرب گفته اند اول صحیح است از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بوده ﻋ

قلقطار ﻋ بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی پهٹکری گویند از برهان ﻋ

قلاوز ﻋ بفتح اول و ضم واو و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمهٔ لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسر واو ﻋ

قلیدس ﻋ بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیمی نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اقلیدس است ﻋ

قلس ﻋ بالفتح و سین مهمله انچه از گلو بیک دفعه برآید از طعام وانچه بدو بار و سه بار آید آنرا قئی گویند از منتخب و صراح ﻋ

قلقاس ﻋ بالضم هر دو قاف و سین مهمله اروی که بهندی کچالو نست معروف که آنرا پخته نان خورش سازند از برهان

قلماش ﻋ بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا این معنی مخفف قل ما شئت باشد یعنی بگو هر چه خواهی تو و در فرهنگی بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف ﻋ

قلاش ﻋ بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و بی خبر و مجرد و لوند و این لفظ ترکیست از برهان و سراج ﻋ

قلوص ﻋ بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر مادهٔ جوان از منتخب و شرح نصاب

قلاع ﻋ بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول جوشش دهان که بیماری معروفست از منتخب ﻋ

قلع ﻋ بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب ﻋ

قلاق ﻋ بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک ﻋ

قلپاق ﻋ بیای فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات ﻋ

قلچاق ﻋ بضم اول و جیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات

قلاق ﻋ بضم اول لفظ ترکیست بمعنی گوش از لغات ترکی ﻋ

قلق ﻋ بفتحتین بیقراری و بی آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام از برهان

قل ﻋ بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغهٔ امر یعنی بگو ﻋ

قلقل ﻋ بضم هر دو قاف آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل بمعنی حیف قلقل و پیداست که مشتق از قلقل گرده

قلیل ﻋ بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله

قلزم ﻋ بفتح اول و ضم زای معجمه موضعیست در میان مصر و مکه اضافت بحر بطرف او کرده و میشود چرا که بر کنارهٔ آن بحر واقعست از قاموس و رشیدی نوشته که رودیست در حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب

و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائی ست که از هند برآید و قلزم نام شهری ست که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بالضم اول و فتح زای معجمه میخوانند و در مؤید قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی آن ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلزم گویند ؎

قلم ؎ بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی از موی سر که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض می برند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب ابو یوسف و از بعض شروح باصطلاح تصوف عقل اول را گویند ؎

قلقان ؎ بالفتح و بعد و قاف ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند ؎

قلیان ؎ بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی دان تصرف نموده بکسر اول ...

بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بنا بسبب آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن جوشد چنانکه در حقه آبگینه دیده می شود ؎

قلتبان ؎ بالفتح و حرف سوم تای فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز است در اصل قلتبان سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و دیوث بیغیرت و بیعار را ازان قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیار رفتن بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلتبان بغین معجمه بود که بقرب مخرج بقاف بدل شد از برهان و رشیدی و لطائف و جهانگیری ؎

قلتین ؎ بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ در آن یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد بیش قدر این چنین دو خم آب در مذهب شافعی رح از استعمال نجس نشود ؎

قلمزن ؎ کنایه از نویسنده و بمعنی ... از سراج ؎

قلم پاک کن ؎ بضم کاف دوم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند ؎

قلم در کشیدن ؎ کنایه از محو کردن از سراج ؎

قلم بناخن شکستن ؎ بسزا رسانیدن ؎

قلم در سیاهی نهادن ؎ یعنی قسم بدبختی کشیدن از رشیدی و بسزا رسانیدن ؎

قلم بدم شمشیر افتادن ؎ دندانه دار شدن شمشیر و دشمن برگشتن از مصطلحات ؎

قلمرو ؎ ملکی و ولایتی که دران نوشته قلم بادشاه بآسانی رود و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و در تحقیق از ترکیب اسم امر با اسم ظرف پیدا شده یعنی محل رودن و جولان قلم کسی خامه معنی قلمرو ملک مطیع ست

قلاچ ؎ بضم قاف و تشدید لام آخر جیم خمر آنکه بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب یعنی برگردانیدن ؎

قلعه قهقهه ؎ نام قلعه ایست از متعلقات آذربایجان که در آنجا مقام صاحب ... و زندانیست

قلم ؎ بالضم و تشدید لام سرگوه بالا یعنی سر ... از منتخب و بعضی نوشته اند که ... در اصطلاح ... آب گنجد مقدار پنج رطل باشد بالضم و تخفیف لام نیز از الوان اسپ که مائل بسرخ باشد بود و ما مثل رنگ لباس که دُم او سیاه ... پشت باشد ؎

قلیه بالفتح اول و کسر دوم و تشدید یای تحتانی گوشت برتابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نا نخورش انسان سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر

قلاده بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات

قلبه بالضم و بای موحده چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان

قلنغه بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن قلعه که پیاده که برد به بدستک میرود و از فرهنگی نوشته شد

قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات وغیره

قلعه بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و مزیل و در منتخب بالکسر

قلقله بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در وقت جنبش باشد و حروف قلقله پنج است قاف و دال و طای مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب مثل آن

قلعی بالفتح و کسر عین مهمله منسوب

بقلعه که نام معدنیست که ارزیز خالص از آن میخیزد از صراح

قللر آقاسی بضم اول و ثانی لفظ ترکی سردر غلامان قل غلام ولر بفتح لام و سکون رای مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات

قلی و قل هر دو بالضم بمعنی غلام و بنده و لفظ ترکیست از مؤید و مدار

قل علی بالضم نام کبوتر باز از دهستی

قلچی بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثالث و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده

قلی بالفتح و سکون لام بتابه بریان کردن چیزی از منتخب و بالکسر شخار که بهندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و در مؤید و برهان قلی بکسر بمعنی شخار و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام

قلمی بفتحتین قسمی از برد که مخطط باشد بخطوط راست

قلاوزی بفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه رهبری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان

قلابی بالفتح و تشدید لام و بای بیهوده ناسره فروشی و دغابازی

قلندری نوعی از خیمه

قلای بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتاب معتبر یافته نشده ظاهرا همان ست که در بیان لفظ قله گذشت

فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائی که برای افزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکیست از لطائف وغیره

قمرا بالفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب

قماچ بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست و آنرا کماچ نیز گویند ظاهرا لفظ ترکیست

قمح بالفتح و حای مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست

قمار بکسر اول در عربی بازی که در آن شرط گرو بندند و هر بازی که در آن زر بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهریست در نهایت هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب از آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار معرب کمار باشد که نام جائی در هند بوده باشد

قمر بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره ◦

قمطر بکسر اول و فتح میم و سکون طای مهمله شتر قوی هیکل و کوتاه و صندوقی که در رو کتابها نهند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه که درو کتابها نیز نوشته اند ◦

قماش بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر صفت نیز آمده از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطائف ◦

قماطه بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند بر بالای آن ریسمان پیچند تا گریه طفل کشاده نشود و این رسم ولایت ست و در هندوستان این رسم را اکثر میشناسند بفارسی آنرا قندک گویند بضم قاف معجمه از منتخب و سروری شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده را بران بعلاوه برازکنند غلط ست ◦

قمع بالفتح و عین مهمله مغلوب کردن و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح ◦

قمل بالفتح و تخفیف میم شپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و ملخها بمعنی جمع قمله است از منتخب و برهان بالضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوری که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و چسپیده باشد ◦

قمقام بالفتح و هر دو قاف کار و بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از شپش آن کنه ریزه باشد ◦

قمم بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازاً بلندیها ◦

قمه بمعنی ابزار است بمعنی سر هر چیز و شاخ شتر و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم چاروب کردن خانه را بمعنی مرغوم از لب الالباب و بمعنی معدوم از منتخب ◦

قمین بر وزن فعیل سزاوار و لائق از شرح نصاب ◦

قمران بهر دو تشدید قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلیب قمر بر آنکه در محاوره عرب قمر مذکر ست و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند ◦

قمعر بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه و از منتخب و جمع و در رشیدی و در سر اللغات نوشته که قمعر بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح ست و چیزیکه بر سر بندند ◦

قمغه بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و فتح غین معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گور و نخچیر و سگ اندازند از لغات ترکی نوشته شد ◦

قمقمه بالفتح قاف و در خانه و قمقامه ◦

قمقمه بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند ◦

قمدوده بفتح اول و دوم و سکون میم مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آن حصه سر که رو بسوی آسمان کند و مجازاً سری که بر زمین طلائی گردد ◦

قمامه بضم اول خار و خاشاک که از خاروب رفته شود و گرد و آورده از منتخب و در شرح قصاید خاقانی نام شهر لحدان ◦

قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف یای نسبت آن ولایت منسوب بقم که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت او یکی از زمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود او دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود ◦

قمچی بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند ◦

قماری بالفتح قاف و کسر را مهمله جمع قمری که طائر معروف ست

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح موحده درختیست که برگش نشه آرد و بهندی بهنگ گویند ◦

قندیل آب نوعی از قندیل آبگینه بلوری که آنرا آب پر کرده و روغن بران انداخته فتیله آن میان آن روشن نمایند

قنات بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پرده که بپاس قائم مقام دیوار باشد ترکیست

قناعت بالفتح راضی شدن بانک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته

قنوت بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهره پشت از لطائف

قنوات بفتحتین کاریزها جمع قنات و بمعنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور است

قند بالفتح شکر که از فی المنتخب و در صراح نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره اهل پنجاب باشد

قناد بالفتح و تشدید نون و دال قندساز و حلوائی

قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فاو ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا ساهی گویند از منتخب و لطائف

قند مکرر قند یکبار آنرا اندوده باز و صاف کرده باشد و باین عمل بغایت سفید تر میشود و اکثر مراد از قند مکرر دهان معشوق باشد از رشیدی

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان

قنبر بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه

قناره بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بران آویزند قطعه قطعه شده از مصطلحات

قنطیره بکسر ابال اقتطار

قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان میباشد از پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و جند بیدستر خایه اوست

قنص بالفتح شکار کردن و دام نهادن

قنوط بضمتین ناامید شدن از منتخب و شروح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید

قنوع بضمتین قانع شدن از لطائف

قنع بکسر پرده پوشش که بالای مقنعه باشد و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب

قنداق بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از اوائل فرس و بعد از نا واقفی کنده گویند

قنق بضمتین مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف

قندیل بالکسر معروف و بفتح خطاست و آن معروف که دران چراغ می افروزند و نیز چیزی باشد میان تهی که تیرها دران اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح

قنوان بالکسر خوشها از کشف و منتخب نوشته که خوشهای خرمای تازه جمع قنو ست و دو خوشه خرما و برین معنی تثنیه

قنوق بالکسر در ترکی نیام کارد و شمشیر را گویند

قنو بالکسر خوشه خرما از منتخب و شرح نصاب

قنتوره بالفتح اول و سکون نون و ضم فوقانی و رای مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد

و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیزیست
از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در
جراب نرود از مصطلحات ۱۲

قنبه ـ بالکسر و بالضم سرپای ریزه بحر الجواهر
و مؤید و منتخب ۱۲

قنینه ـ بالکسر نون مشدد و مکسور
و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون
این لفظ بتخفیف تا هم آمده آوندی
که شراب دران پر کنند مثل شیشه و
صراحی وغیره و قنانی جمع آن از
بحر الجواهر و صراح ۱۲

قنطره ـ بالفتح پل که بر دریا بندند
از منتخب و صراح و قاموس ۱۲

قناد خانه ـ جاییکه قند سازان
درآنجا قند سازند و بهندی کهنڈسال گویند

فصل قاف مع واو

قوا ـ بالضم اول جمع قوت در اصل
قوو بود واو متحرک ماقبل او مفتوح
آن واو را بالف بدل کردند قوا شد ۱۲

قوباه ـ بالضم و واو معروف و بای
موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید
آید بهندی داد گویند ۱۲

قوس السماء ـ عبارت از نصف
فلک یا ربع بسکون غیر آن چراکه چون
تمام فلک مرئی وغیر مرئی بشکل دائره
تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث
آن یا ربع البته بصورت قوس باشد
یا آنکه از قوس السماء قوس قزح مراد باشد ۱۲

قوجا قلاشوب ـ در ترکی
بمعنی بغلگیری کرده ۱۲

قورت ـ بواو معروف و ضم رای
مهمله و تای فوقانی بمعنی جغرات خشک
از لغات ترکی ۱۲

قولنج ـ بضم اول و فتح لام دردی
معروف که در روده قولون حادث
شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر
و در حدود الامراض و در مؤید و مدار
بکسر لام و در برهان نوشته که معرب
کولنج که درد شکم باشد ۱۲

قوچ ـ بالضم و واو معروف و جیم
فارسی میش نر شاخدار جنگی و قچ بحذف
واو نیز آمده این لفظ ترکی ست از
برهان و سراج و خیابان ۱۲

قول شارح ـ مرکبی ست که
محمول باشد بر معرف بفتح رای تا
فائده دهد تصور آن و قول بمعنی مرکب
و شارح شرح کننده و این مرکب
شارح معرف میباشد بهمین جهت قول
شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول
شارح ست که محمول باشد بر لفظ انسان
معرف مشروح ۱۲

قوس قزح ـ بضم قاف
و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی
رنگین متلون که در هوای ابر ظاهر شود
و آن را کمان رستم و کمان شیطان
نیز گویند قوس قزح از ان گویند که
قزح ماخوذ ست از قزحه بضم بمعنی
زرد و سرخ و سبز یا آنکه ماخوذ ست از
باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب
است بقزح که نام فرشته ایست موکل
ابر از منتخب و در لطائف آنکه آورده که
قزح نام شیطان ست و از ینجا قوس قزح یعنی کمان
شیطان نقیض لطف گویند ظاهر الشیطان
منسوب کرده اند که چون شیطان نیز
از جنس لطیف ست معمول است که چیزی
که از مقدار خود کلان باشد بدو منسوب
کنند و سبب ظهور قوس قزح اینست
که رقیقه آفتاب بر افق مشرقی
باشد و محاذی او از ابر ترشح
قطرات صغار پدید آمده باشد پس
آن ترشح قطرات مذکوره مرآت دیگر
بود که تا افق که آفتاب او ست
شده باشد درین صورت از
کناره نصف اعلای آفتاب منعکس
در آن قطرات منتشر شود و اقتباس
آن کسان را که از ان قطرات
منتشر شود بسبب آفتاب نزد آفتاب
پس پشت او شان ست کمان دار
شکلی ملون نظر می آید و این همه محض
بفضل حق سبحانه تعالی نقیض مؤلف

ور آئینه تکرار تانمیں خود منکشف شد چون در بعضی کتب حکمت بدیدن باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافت الحمد لله علی نعمائه و مهتاب فقیر در عرصه شش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن سفید بوده است

قواد بالفتح و تشدید واو و دال مهمله دلال یعنی مرد بی غیرت قلتبان از لطائف و غیره

قود بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف

قواعد نام کتاب جمع قاعده

قوس النهار عبارت از مقدار مسافت سیر شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند

قور بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند

قومس بالضم و واو معروف نام شهری ست

قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز

قوش بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین و بمعنی باز خصوصا

قوارع حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه

قورق بضم اول و سکون رای مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف ست پس قرق بر وزن لفظ سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چرانیدن در بهار و جز آن و در مدار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر ست چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در فرهنگی بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت

قورق شد گفتگوی بدان نحو
که ساقی نامه شد از نسخها محو

و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته

قونشلیق در ترکی بمعنی همسایگی

قوافل جمع قافله

قوال بالفتح و تشدید واو از زبان آور و بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف

قول بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج در میان فوج سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی و غلام و آنچه در مردم متعارف ست که بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگری دهند و می گویند که ما قول داده ایم و یا قول گرفتیم درین صورت قول ترکی ست پس لفظ قول را بدین معنی بفتح خواندن و عربی دانستن خطاست

قوی ییل بالضم قاف و کسر همزه که بدل از یای تحتانی ست یعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین ست و هر سال را از ان بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خواص آن جانوران استنباط می نمایند و قوی ییل سال هشتم ست

از دوازده سال نکوره وآن نیست
سیچقان ییل اود ییل بارس ییل
تقشقان ییل لوی ییل یونت ییل
ایلان ییل قوی ییل بیچی ییل تخاقو ییل
ایت ییل تنگوز ییل ۵

قوام ۵ بفتح راستی و عدل و بکسر اول
نظام و مقدار چیزی از صحاح [illegible] منتخب
[illegible] کشف اللغات [illegible]

قوائم ۵ بفتح اول و کسر [illegible]
پایها [illegible] چیزی که قیام
[illegible]
[illegible]
وفرد وسیع اللغات ۵

قویم ۵ بفتح اول و کسر واو بمعنی
راست و استوار ۵

قوم ۵ بالفتح گروه مردان از
شرح نصاب [illegible] ۵

قولیسه ۵ بفتح اول و کسر [illegible]
[illegible] که راست [illegible] و استوار [illegible]

قواره ۵ بضم اول پارچه هر چیزی
پارچه مدور که جدا وقت تقطیع پیراهن
از [illegible] که [illegible] برمی آرد و چیزی که از
اطراف آن بریده شود از منتخب [illegible]

قوقم ۵ بضم قاف اول و فتح [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]
این لفظ ترکیست [illegible]
[illegible] کرده ۵

قورصه ۵ بفتح اول و ضم صاد و سکون
رای مهمله بمعنی مطلق بریان [illegible]
گوشت بریان از لغات ترکی ۵

قورصره ۵ بفتح اول و صاد [illegible]
وجوال [illegible] سازند از [illegible]

قوزه ۵ بضم و تشدید [illegible]
[illegible] انگاری ۵

قوشچی ۵ بضم [illegible]
فارسی [illegible] بمعنی [illegible]
از [illegible] و غیره ۵

قوشچی ۵ بالضم میر شکار ۵

قورچی ۵ بالضم سلاحدار [illegible]
از [illegible] قور در ترکی سلاح را
گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی
اهتمام کننده دربار بادشاه نوشته

قورچی باشی ۵ سردار
سلاحداران و داروغه سلاح خانه
این لفظ مرکب است از قور که سلاح
را و آلات حرب را گویند و چی علامت
فاعلیت باشی بمعنی سر [illegible] یای [illegible]
افزونست ۵

قورعی ۵ بالضم قاف و واو [illegible]
[illegible]
[illegible]

قوری ۵ بالضم قاف و واو [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] گوسپند [illegible]
بضم اول [illegible]

نسبت [illegible] قوای [illegible]

قوای طبیعی ۵ [illegible]
[illegible]
[illegible] است ۵

قوای حیوانی ۵ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است ۵

قوای نفسانی ۵ از دماغ
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۵

فصل قاف مع ها

قهبلس ۵ بالفتح و بای موحده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب ۵

قهرمان ۵ بفتح اول و سکون ها
رای مهمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لفظ ترکیست بمعنی کار شناسد

قستان بضم اول ترکیست

ترازو بارخانه باشد

قوود بالفتح ترکیست بمعنی

مالیکه سپاهیان که آن را ابن اوغت

گفتندی می رسد و در لغتی

باید آن را کوفته بوسش

داده آب می نوشند

شرح نصاب نوشته که قوود بالفتح ترکیست

بمعنی قاسم ... [illegible]

قوقاه بالفتح ... [illegible]

بسیار ... [illegible] و نام قافله ایرانی

از توابع ... [illegible]

فصل قاف مع یای تحتانی

قیامت بکسر اول بمعنی

یعنی قائم شدن و قیامت معروف را

قیامت همین سبب گویند که در آن وقت

مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و

لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و

بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه

فلان طفل قیامت شوخ است از

بهار عجم و سراج

قیادت بکسر اول قائد شدن

یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی

قرمساقی و دلالی نیز آید

قیح بالفتح و جای ... ریم و آن

خون ... است که سفید مائل بزردی

و غلیظ ... از شرح نصاب

قیح ... [illegible]

قیر بالکسر ... [illegible]

... سیاه که ... [illegible]

... [illegible]

و چاره ... آب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قیصر بالفتح لقب ... [illegible]

... باشد چنانکه ... [illegible]

... [illegible]

زائیده و ... [illegible]

و آن فرزند بیرون آید چون اول

بادشاهان قیاصره که ... نام

داشت اینچنین بوجود آمده بنابرآن

بدین اسم مسمی گشت ... [illegible]

بادشاه روم را قیصر گویند از برهان

قیصور بالفتح نام شهریست ... [illegible]

شرقی دریای محیط کافور خوب از آنجا

پیدا می شود از برهان و سراج و نیز نام

دیگر شهریست که در کوهستان کابل

واقع است از برهان

قیماز بالفتح و زای

معجمه کنیز و خدمتگار از لطائف

قیس بالفتح ... [illegible]

عاشق لیلی بود و نام ... [illegible]

... [illegible]

قیاس بکسر اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قیقاوس بالفتح ... [illegible]

... [illegible]

مثلث بزرگ

قیراط بالکسر ... [illegible]

... از منتخب ... [illegible]

و کتاب ... شریف خان شاهجهان آبادی ...

بثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ است که چهار

جو ... باشد و در شرح وقایه پنج جو ...

... [illegible] و کنز الفقه

... نوشته که قیراط یک حبه

... [illegible]

... [illegible] قیراط ... [illegible]

... [illegible]

قول منتخب است که قیراط نیم دانگ است

قیاس مع الفارق

قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت

و اشتراک میان هر دو

قیماق بالفتح سر شیر که ...

ملای گویند از لغات ترکی است

قشالی بالکسر بیای معروف و فارسیست که انشادن آن بخون گرفتن سر روی و گلوی مفید باشد بدین سبب در عرف بسر گویند از منتخب

قیل بالکسر نام سیاهانی و کنایه از کلام و سخن و بدین صورت مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون این کلام سبب خصومت و مباحثه بارزین وجه بمعنی تنازع می افتد از ین جهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف مؤید و مدار

بالفتح بمعنی بادشاه و اقیال جمع آن

قیام بکسر قاف ایستادن از بحر الجواهر و صراح و کشف

قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمها این جمع قیمت است و بفتح قاف و تشدید یا مکسور بمعنی سپاه دارنده از منتخب

قیوم بالفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده و یکی از اسمای الهی

قیطون بالفتح آنچه از نخ ابریشم یا قند آنرا بر زه دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکیست

قیروان بالفتح و رای مهمله مضموم نام شهریست در نهایت ملک مغرب و نواحی آفریقیه از منتخب الانساب

برهان و لطائف بالکسر یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروانست

قیامت کردن کارهای عجیب و غریب کردن زیاده از طاقت و کاری بکمال نمودن از شرح الشعرا و برهان

قیلن بالفتح آهنگر باین معنی عربیست از شرح نصاب ترکی زن منکوحه بنام و کارد و شمشیر

قیله بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهراً بالفتح مخفف قیلوله باشد سیاه معروف نوعی از قنق که بزرگ شدن خایه باشد

قیصر نام شهر

قیدافه بفتح قاف معروف بنجم نام و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته‌اند نام نوشابه ملکه ملک بردع از رشیدی

قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه

قی بالفتح رد طعام و نام زمینیکه مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین

قیسی بالفتح قسمی از زردآلو از بهار شربت

قیچی بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم

قیروطی بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن گویند از برهان

قیاس اقترانی بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان است بر دو قسم است استثنائی و اقترانی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد لکن در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی از آن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است در بالفعل موجود نیست یعنی بهیئت ماده نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض آن بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد پس درین صورت از قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از شمس طالعة

باب الکاف العربی

فصل کاف عربی مع الف

کالا اسباب و رخت و متاع [illegible]
[illegible] برهان [illegible]
کاریا [illegible] کاف دوم که کاف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاغذ جلو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاکا [illegible]
[illegible]
[illegible] برهان
کاسب بکسر سین مهمله کسب
[illegible]
کار آب [illegible]
[illegible] مصطلحات
کاتب [illegible]
[illegible] منتخب
کارطلب [illegible]
کات نام شهری از خراسان
[illegible]

برنج و عصاره چوب ها درختی که با برگ
تنبول خورند از جهانگیری
کافت بتخفیف در این معنی ماضی
بمعنی مصدر رست
کاشت زراعت کردن و این
ماضی بمعنی مصدر رست از برهان
کافنعمت پوشنده نعمت
و اسباب حسن
کاسات جمع کاسه که بمعنی پیاله است
کائنات موجودات و مخلوقات
کاج بجیم عربی اول بمعنی کاش که
کلمه تمنی است و افسوس است و این معنی بجیم
مبدل از شین است و نام درختی از تخم
صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنے
بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند
کاخ بخای معجمه قصر و کوشک از برهان
و در لطائف بمعنی ایوان نیز نوشته
کاسد بکسر سین مهمله بیرونق یعنے
متاع نقدی که از باعث نقصان آن
کسی رغبت نستاند
کاربند عمل کننده و اطاعت
کننده از برهان
کارد بدال مهمله موقوف بفتح آن
بمعنی معروف است
کالبد بلام موقوف و ضم بای موحده
قالب هر چیز یعنی تن و بدن آدمی و
دیگر حیوانات و بالفتح نیز گفته اند از سراج و برهان

کاغذ باد باضافت و بی اضافت
کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا
کنند از مصطلحات
کاود بدال مهمله جرمی شهر از لطائف
کابد بکسر جیم و بمعنے مکاره
کارمند خدمتگار
کاغد معرب کاغذ که بدال مهمله است
و کاغذ معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد
و بدال مهمله کاغذ را نسبت ست از بهار عجم
کافر بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده و چون
بیدین و منکر حق رای پوشد و باسلام
نمیگرود کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز
استعمال کنند چنانکه کافر را با خنجر قافیه
سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم
و منتخب نیز در همین کتب مذکور ست
که کافر بمعنی زره و بزرگ کشتی و روز و شب
تاریک و آنکه بالای زره جامه پوشد
این همه مجاز ست از معنی ساتر
کاریگر مزید علیه کارگر
کافور دوای خوشبو و سفید
معروف و نام چشمه است در بهشت
از برهان
کافور خوار سرو و نامرد
از برهان
کالنجر بر وزن بالین سرنام
قلعه است در هندوستان از سراج
کاچار اسباب خانه از سراج و برهان

باب الغین مع الکاف

باب الغین مع اللام

کاسه فغفور پیالهٔ چینی

کاغذ زر لت‌ست قباله و هندی وبرات وغیره از خیابان

کارزار جنگ و مقابله چراکه آن محل کثرت کار و رزم ست

کاسه بکسر و سین مهمله شکننده و نام درویشیست که صاحبش آن فغفور اشاره گرمی شناس از شرح نصاب

کاکلک مخفف کاکل و نگار

کاسه گر نام مطربی که در اوائل است و نام بیتی است از شرح خاقانی

کاره بمعنی فعل است و پیشه و پیشه و زراعت و کشت و اعم بمعنی و گاهی در اواخر اسمای معنی فاعل و مفعول چون جفاکار و میناکار و بمعنی بدل چنانکه کارزار از سراج و برهان

کاشغر بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین

کاغذگیر چیزی که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات

کارخانه باصطلاح فارسی دانان هند دفتر را گویند

کاریز برای معجمه خانه که از بید و علف سازند و مکان شاهت که درخت بران گذارند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان و صیادان جهت پنهان شدن

برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجاز ست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاز بکاف فارسی و زای عجمی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بعضی عادت کاتبان که بند هندی آنرا الماس گویند و اکثر الفاظ را که بر غیر عرب تلفظ آن دشوار است حذف کردند و سین را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیارست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف

کاریز بیای مجهول بر وزن قالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بجستجو در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعضی اهل ولایت

کاژ بزای فارسی احول و بمعنی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید

کاس بسین مهمله نقاره و بمعنی جانور که جانور معروف ست و بعربی جام

پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و صراح

کاوس پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و او را کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او در اصل این لفظ بود و او ست و درین زمان برسم خط بیک واو ست مانند طاؤس و داود و اول را بهمزه طویله پیدا کرده اند از جهت تخفیف از سراج

کابوس بالضم بای موحده و سین مهمله حالتی ست که خفته را فرو میگیرد آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه آنست در خواب دیده متحیر میشود چنانکه بدن گران معلوم می شود و خروش کردن باواز درست هم نتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و این را ضاغوطه و بیدالان نیز نامند بفارسی سکاچه گویند از منتخب لطائف و شرح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابو دیالان نیز نوشته اند

کاورس نوعی از غله که بهتست پیشه مانند و آن ریزه و باریک باشند از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله نوشته اند لیکن اول اقوی ست

کاویانی درفش منسوب بکاوهٔ آهنگران که بود

[illegible]

بیت گر بود در دو من به از تو
نالهٔ کنم چنین حال آفت جان
[illegible] کاف تفصیل که آن برای
[illegible]
[illegible] مثال این مصرع
[illegible] نیست
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
چهارم کاف [illegible]
نامند چنانکه درین عبارت که چهل
سال عشق کردیم که قطعاً من شاسته
پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین مصرع
مصرع ای بی‌خبر بکوش که صاحب
خبر شوی پنجم کاف عطف چرا که
در ابتدای مصرع ثانی این بیت بیت
ای با اسپ تیز رو که چاند
کز خنگ عنان بمنزل برد
ششم کاف رابطه و آن اکثر برای
ربط میان دو جمله میان مبتدا و
خبر واقع شود مثال آن بیت
گفتم که دلم گفت که چون کنمش
گفتم چشم گفت که چیون کنمش
هفتم کاف که امید این در محل استفهام
آید و استفهام سه قسم است انکاری
و تقریری و استخباری مثال انکاری

بیت که میلد [illegible] که بر عزم سفر
بقتل عاشق مسکین [illegible]
مثال تقریری بیت
که بر فروزد و نه بر باد از مطلع صبح ما
که بر فراید هر شب ابنه صبح شفق ما
مثال استخباری مصرع
فراق و هجر که آورده در جهان یارب
دکاف استفهام در آخر مصرع باشباع
نیز آید چنانچه درین بیت
بیت گر سر قتل من مسکین ندار
راست گو به جز تو کافر خصم جان
عاشقان زار که ما بود النست
که مردم ایران کاف استفهام
را باشباع کسره خوانند و هندیان
بجهول هشتم کاف تفصیل و آن
معنی بلکه دهد چنانکه بیت
نه من بران گل عارض غزل سرایم
و بس که عندلیب تو از هر طرف
هزارانند نهم برای تردید
چنانچه حافظ فرماید بیت
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
دهم کاف بلیغی از چنانکه سعدی گوید
قطعه ترک احسان خواجه اولی
تر که احتمال جفای بوابان
به تمنای گوشت مردن به که تقاضای
زشت قصابان یازدهم کاف

[illegible]

یعنی هر که چنانکه **بیت**
وگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد
دل اهل کشور خراب ٭ دوازدهم
کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و
ماقبلش مفتوح باشد چون مرغک
و جوالک و تنبک سیزدهم کاف
برای تحقیر چون مردک چهاردهم
کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و
خوشترک پانزدهم کاف برای
ترحم چون طفلک و ماک شانزدهم
کاف بمعنی تأکید و آن مانند کاف
تعلیل ست و فرق میان هر دو
همین ست که مابعد این برای تأکید
ماقبلش باشد چنانکه درین بیت
بیت محبت را پس از
قطع محبت لذتی باشد ٭ که شاخ
نخل پیوندی به از اول ثمر دارد ٭
ناصر علی گوید **بیت** محبت کی
رود گر استخوانم توتیا گردد ٭ که
از سائیدن صندل کجا نقصان
رسد بو را ٭ هفدهم کاف تشبیه و
آن در فارسی بمعنی چنانچه دهد
بیت چنان می خورد زنگی
خام را ٭ که زنگی خورد مغز بادام
را ٭ و از همین قسم ست کاف
بمعنی هیچ **بیت** نیست در
جنگ سلطه‌بار که او ٭ هیچ هیچ وفا دارم او

صاحب جواهر الحروف نوشته که
گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن
واقع میشود چنانکه تیرک بمعنی دریچه
مانند تیر و جوال دوزی خلده خشتک
بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه
و میان پائجامه دوزند چراکه مشابه
بخشت باشد و در عربی کاف
تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح
می آید و آن کلمات را مجرور سازد
چنانچه درین شعر **شعر** لطفی
لباب کبیت العتیق ٭ جوالیه من کل
فج عمیق ٭ هشتدهم کاف خطاب
و آن در اواخر کلمات عربی متصل
واقع شود چنانچه کاف الله معک
گاهی کاف خطاب مفعول واقع
شود و بمعنی ترا ده چنانچه حماک الله
و جزاک الله و گاهی کاف خطاب
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی
نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در
فارسی کمتر آید چنانچه گوزک
بمعنی گوز کننده بستم کاف مفعول
و آن هم کم آید چنانچه پیچک بمعنی خلوله الشیم
و غیره که پیچیده شده باشد و در
جواهر الحروف بجای کاف فاعل
و کاف مفعول کاف نسبت نوشته
چون چوشک و لواو معروف بمعنی
کوزه لوله دار منسوب به چوشیدن کم

یعنی تکیدن ست و پرورگ بمعنی
اغز چیستان منسوب به پرورگ
ای مختفی و کودک منسوب بکود
بمعنی فضله و نجاست بیست و یکم
کاف زائد چنانکه در لفظ جزایرک
روم فرماید **بیت** که چنین
بناید و گر صد این مه جز که چنانی
بناشد کار درین جای میفرماید
بیت این همه شعر و
اضطراب که چه شد درین همه ترک
خورد و خواب که چه شد ٭ بیست و دوم
قسم کاف برای تکید کلام چیست که
در شرح الشعرا نوشته مثالش
زلالی **بیت** نخواهم جز
از و یا برگ تحریر گردد که می ترسم
که شادی مرگ گردد ٭ درین بیت
مقصود کاف ثانی در مصرع ثانی
ست مثال دیگر در زیادت کاف
بمصرعه چهارم این قطعه انوری
قطعه خراز ملک دانش
کهن چون چنین شد علی بند که بخش
کراز فر اقبال شاهنشهی ٭ که
بارفتنه شد آن ممالک تهی شد و
بیست و سوم کاف در اواخر بعضی
اسمای هم آید چنانکه کفک بمعنی
کف آب و جز آن لور و لورک
و رکو و رکوک و گاهی کاف

بعد وقبل لفظ تا بهر دو صورت
زائد باشد نسبت دوم کاف تمثیل
چنانچه درین بیت **بیت**
می لعل گون از لبِ سرنگون بیرون
همچنان کز لبِ کشته خون **نسبت سیوم**
کاف تعریف ای بمعنی معرفه وصفت
چنانچه سعدی فرماید **بیت**
درین یوم حاتم شناسی گرو که فرخنده
خو نیست نکو سیر **نسبت** وچهارم
کاف دعا چنانچه سعدی فرماید
بیت مراحاجی شانه
عاج داد که رحمت بر اخلاق
حجاج باد **نسبت** پنجم کاف نفی
این را تفضیلیه واستفهامیه هم گویند
زیرا که معنی نفی وتفضیل واستفهام هر
سه از وستفاد می شود **مصرعه**
جوی مشک بهتر که یک توده گل مثال دیگر
مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج
مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید
بیت شرف نفس بجود است
وکرامت بسجود هر که این هردو
ندارد عدمش به که وجود **نسبت** ششم
کاف صله بمعنی کسی مثالش درین
عبارت هر که با این دوست ست
من دوست اویم یعنی هر کسیکه
بامن دوست ست **نسبت** وهفتم
کاف بمعنی اگر **بیت**

چه کم گردد که سوی عاشق زار
کنی از لطف ای بد خو نگاهی
نسبت وهشتم کاف بمعنی هر که یعنی
شرط چنانچه **بیت** گفته بودی
که بیایم که بجان آئی تو من بجان
آمدم اکنون تو چرا می نائی **نسبت** ونهم
کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بود ای
منت ای کافر نیست گر بهرچی
بیاید که ترا باور نیست مثال دیگر
بیت هر سوخته جانی
که بکشمیر درآید گر مرغ کباب ست
که با بال وپر آید **نسبت** ام کاف
بمعنی کس چنانچه درین بیت
بیت هر گرامی
ازان نرگس جادو باشد
اخگر سوخته آتش دیده آهو باشد
نسبت ویکم کاف مختصره **بیت**
چشم بد اندیش که برکنده باد عیب
نماید هنرش در نظر **نسبت** ودوم کاف
بمعنی قلت مثالش **بیت**
اندک اندک بهم شود بسیار
دانه دانه است غله در انبار
نسبت وسوم کاف بمعنی تا مثال آن
سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت
که مردم عیب من نکنند **نسبت** وچهارم
برای نسبت چنانکه جوشک کوزه

لوله دار منسوب بجوشیدن که
بمعنی مکیدن ست وپردک بمعنی
چیستان ونغز منسوب به پرده
بدانکه این کاف عربی بالف
بدل شود چون کالفته وآلفته بمعنی
آشفته وبلام چون تاوک وتاول
بمعنی گاو وخرجوان وکوچ ولوچ
بمعنی احول وبمیم چون بشک
وبشم بفتح موحده بمعنی شبنم وبهاء چون
تارک وتاره بمعنی فرق سر وچکاو
وچکاوه نام پرنده وبتحتانی معجمه چون
ساکچه وشاماچه بمعنی سینه بند
زنان وبغین معجمه چون گرشگاو وگرشگاو
وکاف فارسی برای نسبت آید
چون شنگ بمعنی شوخ وظریف
مرکب از لفظ شن بمعنی ناز وکرشمه
ونیز در جواهر الحروف نوشته که
کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات
الهاء در حالت جمع زائد هم آید چنانچه
قمرگان بمعنی قمریان ودرین
باب شعر معزی لبند آورده
ونیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین
معجمه چون گاو وغاو وگلوله وغلوله
وبدال مهمله چون آونگ وآوند و
اورنگ واورند بمعنی تخت وبا کاف
چون گستاخ واستاخ وبیای
عربی چون گلغونه وبلغونه ودیم

باب النون مع الواو

عربی چون گوال و جوال بالضم و بواو چون گل و دل بالضم و گراز و دراز بالضم خوک نر و بیای تحتانی چون زرگون و زریون ۞

کاشف ۞ پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب ۞

کاک ۞ در منتخب نوشته که نان تنک و کعک معرب او ست و در سراج قرص نان روغنی ۞

کابک ۞ بضم بای موحده آشیانهٔ مرغان عموماً و خانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان ۞

کاچک ۞ بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری ۞

کاواک ۞ خالی و بی مغز و هر چیز که میان تهی باشد از برهان و سراج ۞

کاچال ۞ بجیم فارسی اسباب خانه از برهان ۞

کابل ۞ بضم بای موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران تا لفظ شهری از برهان ست

کامل ۞ نام بحری ست از نوزده بحور اشعار ۞

کاکل ۞ بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان که کودکان و موی گردن اسپ از برهان و سراج

و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گذار باشد تیر کاکل ربا گویند ۞

کافل ۞ بکسر فا ضامن از منتخب ۞

کاهل ۞ بکسر ها سست میان و دو کتف ستور از منتخب ۞

کام ۞ مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست ۞

کام ناکام ۞ چار ناچار ۞

کاظم ۞ بکسر ظای معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا ابن جعفر صادق علیهما التحیة از منتخب ۞

کالم ۞ بضم لام و ضمه یا کره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسی ست ۞

کاه کهنه بباد دادن ۞ لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زمانهٔ گذشته بجهة عظمت شان خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که از اظهار خواری نمودن

از این عبارت کاه کهنه بباد دادن به معانی مرقومه مستفاد میشود فتأمل ۞

کار فرمودن ۞ بعمل آوردن و در بیچ نمودن ۞

کارد باستخوان رسیدن ۞ کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چار شربت ۞

کابین ۞ بکسر بای موحده و یای معروف زری که هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند لیکن آن را مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بمعنی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند ۞

کاربستن ۞ بعمل آوردن از شرح سکندرنامه ۞

کار یکرو کردن ۞ قطع معامله و قطع دوستی کردن ۞

کانون ۞ آتشدان مطلقا خواه کورهٔ آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه ست بزبان رومی یکی کانون اول که تقریبا بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریبا ماگه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب ۞

کاسه لیسان ۞ بمعنی طفیلیان و دون همتان از برهان ۞

کاسه در زیر کاسه نیم کاسه یافتن ۞ فریب کسی ظاهر

ساختہ عجائبات مشاہدہ نمودن ؎

کاسہ بند کردن ؎ خوشامد نمودن وطمع داشتن ؎

کاسہ بر سر کسی شکستن ؎ رسوا کردن کسی را از مصطلحات ؎

کار بجان رسیدن قریب بہلاک رسیدن ؎

کالیدن ؎ درہم وپریشان شدن وگریختن واضح آنست کہ بکاف فارسی ست از رشیدی ؎

کاویان ؎ بفتح واو وحرف چہارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست وحذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوہ آہنگر وآن پوست پلنگ بود کہ کاوہ بوقت کار کردن برمیان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آن را بر علم بستہ بود ومبارک افتاد لہذا آن را بجواہر قیمتی مکلل نمودہ بود از شرح دیوان خاقانی ؎

کاروان ؎ قافلہ از برہان ؎

کافتن ؎ بمعنی شگافتن از سراج برہان ؎

کاویدن ؎ کندیدن از سراج ؎

کاستن ؎ کم شدن گاہی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج ؎

کاہکشان وکہکشان ؎ چیزیست بشکل جادہ در آسمان از ستارہای خرد باہم آمیختہ کہ بشب‌ہا گاہی بنظر می آید از سراج وگویند کہ کاہکشان را ازان کاہکشان گویند کہ آن مشابہ است بخطیکہ بر زمین نرم از کاہ وخار کشیدن پیدا آید ؎

کافور خوردن ؎ کنایہ از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج ؎

کائن ؎ بکسر ہمزہ کہ حرف سوم ست موجود شوندہ از منتخب مشتق از کون بالفتح کہ بمعنی بودن وہست شدن است وکائن بفتح کاف وفتح ہمزہ وتشدید تحتانی مکسور وسکون نون وکائن بکسر ہمزہ بر وزن ضامن وکای بفتح کاف وسکون ہمزہ ویای تحتانی مکسور منون وکیء بفتح کاف وسکون تحتانی وہمزہ مکسور منون وکاء بفتح کاف وسکون ہمزہ این ہر پنج الفاظ در حقیقت گویا کہ یک لفظ است بمعنی کم خبریہ وکم خبریہ بلفظ بسیار باشد چنانکہ کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند نزد یک من پس معنی کائن رجل عندی ہمین ست احتراز از کم استفہامیہ کردہ است ومعنی کم استفہامیہ بلفظ چند ست چنانچہ کم رجلا عندک یعنی چند مرد اند نزد یک تو کائن اصل ہمہ است وباقی ہر چہار الفاظ مذکورہ متفرع شدہ اند ازان لفظ کائن مرکب ست از کاف تشبیہ ولفظ ای استفہامیہ وتنوین آن را بعدا بنون ظاہر نویسند کقولہ تعالے وکاین من قریۃ از چہار شروح نصاب ؎

کاہن ؎ بکسر ہا فال گیرندہ از آواز جانوران وساحر وغیب گوینده از لطائف ومنتخب ؎

کائن من کان ؎ بکسر ہمزہ کہ حرف سوم ست وواو عاطفہ وفتح میم کنایہ از مخلوقات ؎

کامن ؎ بکسر میم پنہان وپوشیدہ شوندہ از لطائف ومنتخب ؎

کاشان ؎ نام شہر ؎

کاف ران ؎ شگافی کہ قریب بن ران است واین کنایہ از فرج ست از لطائف ؎

کاف ونون ؎ کنایہ از لفظ کن کہ کلمہ عربی ست بضم کاف صیغہ امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعدہ قلم بحکم الہی ہمہ اشیا پیدا کرد وقلم عبارت از عقل وحقیقت محمدیہ است از شرح زلیخا وغیر آن مستفاد از مرۃ العارفین ؎

کاہ در دہن گرفتن ؎ کنایہ از عجز وزنہار خواستن

چه در بهاری برگ کاه و در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان از مصطلحات ؛

کار کسی شدن ؛ مردن کسی از مصطلحات ؛

کار کسی ساختن ؛ کشتن کسی را از مصطلحات ؛

کاسه سرنگون ؛ مفلس و نادار از مصطلحات ؛

کاوکاو ؛ تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته ؛

کالیو ؛ بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج

کامرو ؛ بواو معروف نام ولایتی است با قصای بنگاله که ملک شرقی هندوستان ؛

کاوه ؛ نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع بشر طیکه بار از باده شمرند از سراج

کالیوه ؛ بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کم دانا شنوا نیز نوشته ؛

کالیده ؛ بیای معروف

پریشان و درهم از رشیدی و کشف

کامه ؛ بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف ؛

کاشانه ؛ خانهٔ کوچک و محقر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که دران شیشها در تابدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است ؛

کازه ؛ بزای معجمه مناکی که صیادان دران نشینند و بران شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند خانه از نی که از نی و علف سازند بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجاز ست و بمعنی ریسمانی که بر درخت وغیره آویزند و اکثر زنان و کودکان دران نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و قنیل برای معنی اخیر بکاف فارسی ست و زای عجمی و برای باقی معنی او لیکن بکاف عجمی و زای فارسی ست ؛

کابیشه ؛ بکسر بای موحده و بای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان ؛

کاژیره و کاجیره ؛ اول بزای فارسی مکسور و یای معروف تا آن

بجیم عربی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند

کارنامه ؛ مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین سیاست و عدالت که آن را کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و مدار و برهان و سراج ؛

کاله ؛ متاع که آن را کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزهٔ خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند از لطائف و مصطلحات ؛

کار دست بسته ؛ کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد و از چراغ هدایت و بهار عجم ؛

کافه ؛ بتشدید فا بمعنی همه نسخه و صاحب مذیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید ؛

کارگاه ؛ محل ساختن چیزها خصوصا بافتن جامه از سراج ؛

کاورسه ؛ هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد ؛

کارطلبی ؛ بهادری و جنگجوئی ؛

کافرماجرائی ؛ کافر ماجرا شدن و کافر کیش بودن و مانند حال کافر ماجرا شدن بمعنی ظلم و بیدادی مجاز ست از بهار عجم ؛

کالیوگی • سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی •

کارگیائی • بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کارفرمائی و بیانش بتفصیل لفظ کارگیا گذشت •

کاشی • منسوب بکاشان که شهریست در ایران •

کاخ مشتری • برج حوت •

کاتب وحی • حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان •

کادی • بکسر دال مهمله نباتیست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان •

کاسه بازی • نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و طرح بازی و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه ی پوشد و از زیر خرقه ظرفها برمی آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان واژگون شده کاسهها را بر پشت گذارند و بتحریک سرین آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب ازان نمیریزد و مجاز بمعنی مکاری و حیله گری آید •

کاغذ شامی • بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد •

کافی • بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجاز بمعنی دانا و کارگذار و کارکننده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و در هندی نام راگنی •

کاوی • بکسر واو با آتش داغ دهنده بر عضو از منتخب •

کاسموی • موی خوک چه کاس بمعنی خوک ست •

کاشکی • کلمه تمنا در اصل کاش که بود و یای تحتی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کسر کاف بیای تحتانی بدل کرده کاشکی نویسند از جواهر الحروف •

کاراسی • جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه می خواند از سراج •

کاتبی • بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات •

کاولی • بمعنی لولی از مصطلحات •

فصل کاف مع یای حطی

کبریا • بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب •

کبرا • بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر ست •

کبوتر بر پا • بهردو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات •

کبری • بضم اول و فتح رای قرشت و در آخر الف مقصوره بشکل یای مؤنث بزرگتر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی را کبری ازان گویند که پیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را کبری ازان نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست •

کبیب • بروزن نصیب بسر درآمده و بر روی افتاده از لطائف •

کبیت • بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و برو افگندن از لطائف و صراح •

کبریت • بالکسر یای معروف

دتای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف ۞

کبد ۞ بفتح اول و کسر ثانی و بسکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس است در پهلوی راست و اکباد جمع آن و بفتحتین از سختی از شرح نصاب و صراح

کباد ۞ بضم اول درد جگر از شرح نصاب و صراح ۞

کبود ۞ بفتح اول بر وزن حسود نیلگون از برهان ۞

کباب تر ۞ عبارت از زنبار از شرح سکندرنامه ۞

کباب قندهار ۞ نوعی از کباب از چراغ هدایت ۞

کبریت احمر ۞ گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بنهایت کمیاب است ۞

کبر ۞ بالکسر بزرگی بزرگ شدن و بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی پیری و بفتحتین میوه است ترش مزه دراز تر از سپاری که از آن اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا می شود از منتخب و لطائف و شرح نصاب ۞

کبار ۞ بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر است و بالضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان بمعنی جمع اکابر است ۞

کبائر ۞ گناهان بزرگ این جمع کبیره است ۞

کبس ۞ بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین به پیشانی در مغاک افتادن و به سر پیش آمدن و بکسر خاکیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب ۞

کبش ۞ بالفتح و شین معجمه گوسپند نر یعنی میش نر تا خداز جنگی از منتخب و لطائف ۞

کبوتر دم ۞ بفتح دال مهمله بوسه خاطرخواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات ۞

کبرسن ۞ بکسر اول و فتح بای موحده و کسر رای مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری

کباب در رسانیدن

پختن کباب از مصطلحات ۞

کبوتر یاهو ۞ نوعی از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم ۞

کبیسه ۞ بر وزن بریسه در لغت چاه و جوی بخاک انباشته و سر بگریبان کشیده و باصطلاح پانزده روز و پاره بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زائد می افتد و آن را جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و سر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر قوام افتد آن را در ماهی درج نمایند ۞

کبیشه ۞ بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام خادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۞

کباده ۞ بفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چلاش از آهن باشد مصطلحات ۞

فصل کاف تازی با بای فارسی

کپنک ۞ بفتحتین کاف و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم هندوادر زمستان بر دوش گیرند

کپان ۞ بالفتح و بای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی تکری گویند از کشف برهان و سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده

کپی ۞ بفتح اول و کسر بای فارسی و یای معروف میمون و بوزنه از لطائف و جهانگیری برهان قاطع نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بپای موحده بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه دانچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد ۞

فصل کاف معجمه با تا فوقانیه

کتابت بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن وانداز کرده و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیز بمعاوضه مال ایشان و بالضم و تشدید بمعنی کتب و دبیرستان از منتخب و مدار الافاضل و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از مصادر باب مفاعله است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع تکسیر کاتب است و بمعنی مکتب و دبیرستان در قاموس که صحیح است نوشته بمعنی نویسندگانست و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست خطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است

کتب بضمتین جمع کتاب از منتخب

کتائب بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر است

کتیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نصیب نوشته شده و بکسرتین و یای مجهول اماله کتاب است و اماله آنرا گویند که حرکت ما قبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا شود در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه رکاب و رکیب و کتاب و کتیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه آزار و آزیر و آبید اماله آزار و آباد است

کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپایه و در ین تعریف کیش و مذاهب از مصطلحات است

کتر بالفتح اول و کسر ثانی کوبان شتر از منتخب و صراح و شرح لغت ابو شکور

کتورمش بمعنی آورده

کتف بالفتح اول و کسر ثانی و این مستعمل است بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح

کتل بالضم اول و فتح ثانی بمعنی پشته بلند و جدا از رشید

کتم بالفتح پنهان داشتن از لطایف و رشیدی و مجازا بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین نام گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که غلط کرده میشود و وسمه و در بیان نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیدن و اخفا و گیاهی که ازان وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه وسمه که داخل وسمه کنند

کتمان بالکسر پنهان داشتن از راز و لطایف

کتمان بالکسر پوشیدن از مدار و پوشیدگی و پوشیدن و اینجا آن از لطایف

کتان بالفتح و تشدید ثانی بتخفیف فوقانی نیز درست نوعی از جامه بافته که از پوست گیاهی باشد و بمعنی تخمیست که روغن چراغ ازان حاصل کنند بمعنی السی است از برهان و در شرح الفریدیه نوشته که کتان مخصوص بهند است و جامه معروف که شاعران از پوشیدن آن بسبب پرتو ماه گفته و بعضی گویند که از عکس ماه نیز پوسیده شود که این معنی را اصلی نیست کلام و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف است بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده رشته ریشه کرده مثل ابریشم و پنبه ریسند و ازان جامه بافند و آن جامه در مهتاب قیمت ندارد

کتایون بالفتح اول و ضم یای معروف بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار از وی متولد شده از برهان جهانگیری و مؤید

کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام است از قلاع خیبر از منتخب

کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتار هندی و حذف ها مشهور است از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در رشیدی مسطور است که در اصل قتاله است بمعنی کشنده و اهل هند چنین گویند

کتک بالضم عصای کوچک مطبر و این لفظ ترکیست

کتابه بکسر اول بر وزن ساده آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مدار و کشف

کتهبه بالفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده مصدریست

باب الواو مع الباء

باب الواو مع الالف

بروزن فعلة یعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول وگاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب ﻣﻨﻪ

کتابی ﻣﻨﻪ بالضم وتشدید منسوب بکتاب که بالضم وتشدید بمعنی مکتب و دبستان ست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد

کتان مشقالی ﻣﻨﻪ نوعی از کتان که آن نفیس باشد از شرح ﻣﻨﻪ

فصل کاف مع ثای مثلثه

کثیب ﻣﻨﻪ توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب ﻣﻨﻪ

کثب ﻣﻨﻪ بضمتین جمع کثیب بمعنی توده های ریگ بلند شده ﻣﻨﻪ

کثرت ﻣﻨﻪ بسیار شدن مجازاً بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علاقه دنیوی نیز باشد ﻣﻨﻪ

کثرات ﻣﻨﻪ جمع کثرت

کثافت ﻣﻨﻪ بالفتح ضد لطافت وستبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب وغیره ﻣﻨﻪ

کثیر ﻣﻨﻪ بسیار و و افر ﻣﻨﻪ

کثیف ﻣﻨﻪ ستبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب ﻣﻨﻪ

کثبان ﻣﻨﻪ بالضم خاک توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی

کجا ﻣﻨﻪ معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات ﻣﻨﻪ

کج مج ﻣﻨﻪ بالفتح کاف و فتح میم آنکه تلفظش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج ﻣﻨﻪ

کجواج ﻣﻨﻪ بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکب ست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ ست بمعنی نگون ﻣﻨﻪ

کجدار و مریز ﻣﻨﻪ عبارت از احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد ﻣﻨﻪ

کجک ﻣﻨﻪ آنکس که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که طاس قیق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان میزنند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات ﻣﻨﻪ

کچل ﻣﻨﻪ بضم اول و فتح جیم فارسی بی رفتار و غدار و این هندیست

کچکول ﻣﻨﻪ کاسهٔ گدایان از برهان ﻣﻨﻪ

کجیم و کجین ﻣﻨﻪ بالفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بروز جنگ برای اسپ اندازند بهندی پاکهر گویند این

ترکیست از برهان و لغات ترکی

کچه گل کردن ﻣﻨﻪ کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن از منتخب و عیب پنهانی باعتبار بازی کچه که در دستها پنهان کنند و بهر گاشایت بدان کنند و از ان بر آید بازی را ادمی بر دار برها و سراج و چار شربت

کجاوه ﻣﻨﻪ بالفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در ان مقابل یکدیگر نشینند از برهان ﻣﻨﻪ

کچه ﻣﻨﻪ بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خاتم گلین هم گویند باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای گلی گرد و مدور سازند و بدان بازی کنند از منتخب

فصل کاف مع حای مهمله

کحل الجواهر ﻣﻨﻪ سرمه که در ان مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته بسایند برای روشنی چشم از کشف ﻣﻨﻪ

کحل ﻣﻨﻪ بالضم سرمه ﻣﻨﻪ

کحال ﻣﻨﻪ بالفتح اول و تشدید حای سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن پیشهٔ او باشد ﻣﻨﻪ

کحیل ﻣﻨﻪ بالفتح اول و کسر ثانی سرمه

وکسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد ۵
کحلی بالضم سرمه رنگ و نام جامه‌ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از بهار

فصل کاف مع خای معجمه

کخ کخ بکسر هر دو کاف کلمه‌ایست که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف
کخ بالضم نام گیاهی‌ست که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه وغیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب وغیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرّه تلخ و کلمهٔ نفرت بازداشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی ۵

فصل کاف مع دال مهمله

کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لایق و سزاوار نیز از چراغ هدایت
کدخدا و کدبانو خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان ستاره اصلی‌ست که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج ۵
کد بالفتح خانه و ده از سراج و برهان
کدر بالفتح اول و کسر دال مهمله تیره و تکدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیوڑه گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج ۵
کدیور بکسرتین و یای مجهول مزارع و دهقان و بزرگر از مؤید و جهانگیری و سروری و برهان بدار فتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بالفتح و یای مجهول و فتح واو و رای مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور را اماله کدا ور که مرکب است از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمهٔ ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه و حرفی را با کلمه ور ترکیب دهند الف در میان زیاده کنند چنانچه در رنجور و تنداور ۵
کدس بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح ۵
کدوی حجام کدوی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد ۵
کدام بالضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید ۵
کده بالفتح خانه و ده از سراج و برهان
کدیده بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند

فصل کاف مع ذال معجمه

کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشد و دروغگو بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب ۵
کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب ۵
کذا و کذی بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام ۵

فصل کاف مع رای مهمله

کرا بکسر اول کرایه و دادن کرایه از منتخب ۵
کرویا بالفتح و واو مکسور و تحتانی بروزن اخفیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان ۵
کربلا مشهد حضرت امام حسین صلواة الله علیه ظاهر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چراکه چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند ۵

کری بفتح اول وثانی ودر آخر الف بصورت یا مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار

کروب بضمتین جمع کربت

کرنب بفتحتین و سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح

کرسی اصطرلاب چیزی ست بالای اصطرلاب که عروه اصطرلاب بدو بسته باشد

کربت بالضم اندوه از منتخب

کرت بفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت یعنی سه بار

کرات بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت و بضم کاف و تخفیف را جمع کره که یعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد

کراهیت بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن صلاحیت به تخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن

کرخت بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه یعنی عضو بحس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان

کروت نام ظرف آب

کرات بالضم و تشدید را و تای مثلثه گندنا از منتخب

کرخ بفتح اول و ثانی و خای معجمه دیهی است قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت از لطائف و برهان و سراج

کرد بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرا نشینان و بمعنی قطع زمین که کنارهای آن را بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آبگیر یعنی نشان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری

کره ناگشاده بضم اول یعنی بچه اسپ که هنوز سوار بر ان نکرده باشند

کردار بالکسر نیز و در رشیدی از سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگر چه بالکسر مشهور ست گر قیاس مقتضی آنست که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدر کند صیغه ماضی را بیارند ماضی یعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار

کردگار بالکسر نام حقتعالی و معنی لفظی این لفظ کننده طرز ست از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار یعنی خداوند

کرده بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان سراج بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و حمله بردن و بالضم پیمانه است که شصت وسق ست و هر وسق شصت صاع نام رود و دو ست یکی در شروان که زیر بلده بم گذرد و دیگری در فارس از منتخب و لطائف و برهان

کرار بالفتح و تشدید رای اول بازگردنده و بازگرداننده و بتکرار حمله برنده و از ینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت در جنگ صف اعدا بارها حمله میکرد و هیچ اندیشه نمیکرد از منتخب و لطائف و غیرها

کرور بضمتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیاث

کرور بالفتح و دال مهمله زمین سخت از برهان

کرباس بالکسر بای موحده و سین جامه سفید معروف از منتخب و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس ست که بالفتح

اول و بای فارسی لفظ هندی کتابی باشد یعنی پنبه و مجاز یعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اهل ایران کسره ازان داده اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است

کراریس بفتح اول و بای معروف جزوهای کتاب و سیپارهای قرآن مجید و این جمع کراسه است بالضم و تشدید را باشد

کریاس بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس یعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشد اگر در منتخب یعنی بالا خانه و دری خانه و در برهان و مدار و جهانگیری و رشیدی یعنی بالا خانه در دربار بادشاه و امرا

کرس بکسر اول و سکون را و سین مهمله سرگین باهم نشسته از صراح و در خیابان نوشته که بمعنی کرس گیتی باشد که گل و آب آمیخته کهگل سازند

کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طائریست معروف مردارخوار که بهندی گجه گویند با کاف فارسی اکثر پراو در تیر بکار برند و مجازا پر آن تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع

گویند از لطائف و غیر آن

کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائیست مانند اجوائن بوی آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی ست و از خواص او یکی اینست که کژدم گزیده اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف

کربس بالفتح چلپاسه

کرفش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه آن جانوری که در سقف خانها باشد بهندی چهپکلی گویند از برهان سراج

کرشش بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکفته بصفور نشخوار زننده از منتخب

کراع بالضم اول و عین مهمله پاچه گوسپند و گاو و پاچه یعنی ساق حیوانات ست و بمعنی گروه و گروه اسپان نفیس که آن اسپان را فراهم آورند از منتخب

کرع بفتحتین آب باران ایستاده و آب بدهان خوردن از جو و باریک ساق شدن از منتخب و لطائف

کرگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوری ست که بهندی گینده گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه نام ملکی از روس نوشته و بالفتح و بهر دو کاف عربی دهی ست

متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین و بهر دو کاف عربی نام پرنده است دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آنرا عقعق نیز گویند

کرناتک بالفتح و نون و تای هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست از ملک دکن

کرنگ بالضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بروزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری

کرودک بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف ... بمعنی هیکل و بکسر اول بمعنای زبان آور و در فرهنگی دیده شد

کرم بالفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزت و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی شعر و اندوه و غم هست

کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم است

کروهم ... انگور غم ... اندوه ... از لطائف

کرشمه بکسر ... یعنی کرشمه از لطائف

کردهام ... کرد ... از جواهر مثنوی ... نوشته شد

کرکم بالضم ... و کاف عربی زعفران ...

باب الواو مع الراء

باب الواو مع السین

باب الواو مع الشین

باب الواو مع الضاد

کرزم بالفتح و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی

کران بکسر اول در عربی نام سازی که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی از کشف و برهان و رشیدی و مدار

کرمان بالکسر نام شهریست از پارس از لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس شد و زیره سیاه از نواحی آن خوب بهم رسد

کرکن بفتح هر دو کاف عربی خاید سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان

کردستان بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران

کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوری ست شبیه گاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان از گاومیش و پوست او ابغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و پیشه آن خاردار باشد و بعد پنجسال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان

کرانیدن و کراندن هر دو متعدی کردن ست و کنانیدن که در عوام مشهور ست غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون باصل دن که علامت مصدر ست آید چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر حلال مصدر ... باشد اول امر آن مصدر برآورند و بعد آن الف و نون یا زاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن سوزاندن و از رسیدن رسانیدن رساندن لیکن بنظر الفصاحت رنید و اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب ... مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب ... دن قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن رسانیدن و خواندن ... رساندن و سانیدن و خواناندن می آید

کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از بهار

کرازیدن بالضم و کسر ...

کرنازو بکاف فارسی نیز آمده از برهان

کردن بسوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله و خان آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند

کرمن وارمن بواو عاطفه ... از سراج و قران السعدین

کرگسان گردون در ستاره بصورت کرکس یکی النسر الطائر و دیگری النسر الواقع گویند

کروبیان بفتح و تشدید ... رای مضموم و واو و سکون و باء ... و تحتانی فرشتگان مقرب ... از ...

کراست کردن ... کروه بکسر اول و فتح ثانی کشتی ... که در دریا باشد ...

کرباسو بالفتح ... و فتح ... سین مهمله بمعنی چلپاسه که ... گویند از سراج

کراسه بضم اول و فتح سین ... قرآن مجید و ... کتاب ... جزوی ... از ...

کرانه بفتح اول و ... از ...

کرانچه ...

باب الواو مع الکاف

باب الواو مع السین

بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت نشستن بخانه و دکان از برهان و بعضی بمعنی برابرے و سزاوار نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند ۔

کرانیده ۔ بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست ۔

کرسانه ۔ بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غلهٔ است تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مٹر گویند ۔

کره ۔ بضم اول و تخفیف رای مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید بچهٔ اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم اظهار یا تاخوشی بمعنی و رنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نار ضائی و بفتح اول و کسر ثانی بروزن خجل بمعنی کریه نامرغوب و بفتحتین مخفف کرده که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست و باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت ۔

کروه ۔ بفتحتین بهندی آنرا کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو دراع و هر دراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب بیشتر هندیان و یونانیان در رسائل مساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره تعیین کروه اختلاف بسیار ست مگر خلاصه همین ست که نوشتم ۔

کرشمه ۔ بکسر تین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین ۔

کرم پیله ۔ بکسر اول و کسر بای فارسی کرم ابریشم از لطائف ۔

کرانی ۔ بالضم و تشدید رای مهمله و ثانی مشابه گنبد ناگون ۔

کربلائی ۔ نوعی از لباس و قماش ۔

کرنی ۔ بالفتح ناشنوائے ۔

کرکی ۔ بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروفست از منتخب ۔

کرنبی ۔ بالضم و بای فارسی مکسور مکاری و حیله گری بمعنی شعبده و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی ۔

کری ۔ بالفتح و رای مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه در قاموس الکروبی بتخفیف الراء ساداة الملائکة و بتشدید را نیز واقع شود ۔

کرسی ۔ بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر بمقام خود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت ۔

فصل کاف مع زای معجمه

کزاز ۔ بالضم کاف و هر دو زای معجمه دردیست که از سختے سرما رسیده گاه گردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف و مؤید و الامر .

کزمانه ۔ بالفتح و زای عربی بمعنی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان ۔

کزلاک ۔ بکسر اول و ثالث و سکون کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری و فرهنگ جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی بالفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک

کزک ۔ بالفتح و زای فارسی آهنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند ۔

کژدم ـ بفتح کاف و زای عربی و فارسی بر وزن درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست

کژم ـ بالفتح سبزه باشد که برکنار حوض و لب جو روید از برهان ـ

کژ مژ زبان ـ بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زای فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مژ بدل کج و مج از توابع اوست ـ

کزبره ـ بالضم و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح گشنیز سبز از برهان و شرح نصاب ـ

کژه ـ بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا نامند و بمعنی کاگه گویند از غیاث اللغات و برهان و بمعنی کاردبزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مژه در زخمت دیده شده ـ

کژخمه ـ بمعنی دغاباز از سراج

فصل کاف مع سین مهمله

کسا ـ بکسر اول بمعنی گلیم که آن را پوشند از منتخب ـ

کسری ـ بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان در قاموس ست که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان لقب هر پادشاه فارس و ساسان لهذا جمع اکاسره می آید

کسنی ـ بفتح اول و فتح نون در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد ـ

کسب ـ بالضم کنجاره روغن و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی حاصل کردن مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب وغیره ـ

کسوت ـ بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب

کسالت ـ بالفتح کاهل شدن از منتخب

کساد ـ بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریدار آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کسادی بزیادت یا نیز آمده

کسر ـ بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن با انکسار لب زیرین حاصل می شود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب وغیره ـ

کسور ـ بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره ها اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس وغیره ـ

کسیر ـ شکسته شده ـ

کس ـ بالفتح بمعنی یار و رفیق مرد شریف بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان ـ

کسوف ـ بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب

کسیف ـ ابر پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب ـ

کسل ـ بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار ـ

کسال ـ در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی رو بر و عید نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهراً صحیح بکاف فارسی باشد ـ

کسیل ـ بضم اول دفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی صحیح باشد

کسلان ـ بالفتح کاهل و سست

کسو ـ بضم و کاف عربی بمعنی اندر یار و رفیقان از مصطلحات ـ

کسید ـ ناروا و متاع بی رواج از صراح و منتخب ـ

کسمه ـ بالفتح موی چند که در پیش زلف آن را مقراض کنند و خم داده

بررخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف ط

کسائی بکسر اول نام شخصی ست قاری و نحوی مشهور که او اکثر کساءی یعنی گلیمی پوشید از منتخب ط

کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان ط

کسی این لفظ برای نکره و ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی عیبی و کسی خط و امثال اینها محض غلط ست از نهر الفصاحت و غیاث و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی بسوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از قطرت

بیت از تن سرم جدا کن وز من جدا مباش ط بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش ط مثال معنی دوم اشرف گوید **بیت** بیا که بر سر راهست نگاهم از جیبش ط بکف گرفته ترازو شمارم انتظار کسی ط

کسیتی بالضم و سین ماخوذ از گستن که بمعنی بالیدن ست و بمعنی گوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص

ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم و مؤید

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان ط

کشتاسپ نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور ست ط

کشت بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه دران خانه که گر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد کشته شود ط

کشوث بضمتین و واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آن را بسریانی دینار گویند و شربت دینار از آنست از برهان ط

کشاد بضم کاف عربی و فارسی صیغهٔ ماضی است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را عوام فارسی بکاف فارسی اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند ط

کشکار بکسرتین پاسبان و چوکیدار ط

کشمر بکسر اول و فتح میم نام دیهیست از ولایت نیشاپور بالفتح و بالکسر نیم مسعود مخفف

کاشمیر که شهر معروف ست از برهان ط

کشور بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و مؤید و کشف مدار بالکسر بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشوری از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر ط

کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازست و این مخفف کوشک انجیرست و بعضی ترکیب این لفظ قلعه شکافست از جهانگیری و سراج و مؤید بمعنی گوله نوشته ط

کشاورز بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه زارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای معجمه را در فارسی آخر بعض الفاظ زائد هم می آرند ط

کشفیر بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف

باب الواو مع القاف

کشن بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و بیمان و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کشن نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک نخشب اینجا مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کشن واقع است می بر آورد ۝

کشیش لفظ ترکیست بفتح اول و به شین معجمه بروزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی

کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر جار الله زمخشری ۝

کشف بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب باشد آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب

کشک بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چراکه مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد ۝

کشکول بروزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان ۝

کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان ۝

کشیشان زاهدان نصاری تفصیلش در کشیش گذشت ۝

کشیدن بمعنی جماع نیز آمده از مصطلحات

کش زدن بالفتح دست گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن ۝

کشاد نامه بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی پروانه مستوفی و طلاق نامه از برهان و غیره ۝

کشته بالکسر بروزن رشته بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد ۝ بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق ۝

کشمیره غوره انگور که در ابتدا برابر کشنیز باشد ۝

کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب که بنام آن موسوم است رشیدی و سراج و بنیز حسب آنچه رشیدی نوشت که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت بمعنی سیر و کشتی بالضم مصارعت از رشیدی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستی که بمعنی کونش است چون دو کس با هم کشتی گیرند یکی دیگری را بکستی گرفته بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز لفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده ۝

کسکچی بکسر اول و ثانی پاسبان ۝

فصل کاف مع ظای معجمه

کظلت بالکسر و تشدید ظای معجمه و تاء فوقانی بمعنی معده و برکشتن از شرح نصاب ۝

کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب

کظیم خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع عین مهمله

کعب بالفتح و [illegible] موصد دشتا نک بمعنی استخوان برآمده که بدان بازی نرد و بازند بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث

را کعب چون شئ را در شئ ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شئ ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شئ فرض کردیم و چون سه را که شئ باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را که نه ست باز در شئ که سه است ضرب ثانی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که بمرتبهٔ سوم ست کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زبیر که مداح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود

کعوبت بفتحتین و خرف چهارم بای موحده بمعنی خوشی و شادی از شمس اللغات و لفظ که در نامهٔ ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید و موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مراد شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن ست بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب اینست که کئوبت باشد بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهٔ حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم ست

کعیت بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب

کعاک بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب کاک ست از شرح نصاب و رسالهٔ معربات موید

کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند

کعب گرگ پیکان استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند بخاصیت آن از نشستن مانده نشوند

کعبتین دو پالنسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پالنسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره

کعبه اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع ست چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند ست لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع ست از مدی عراتب از شرح نصاب در صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن ست و بمعنی پالنسه قمار بازی هم آمده زیرا که پالنسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد

کعب لشکری نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پرطمع بود

فصل کاف مع فا

کف الخضیب بالفتح و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه کسر ضاد معجمه و یای معروف و بای موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدائرهٔ نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن

کفالت بالفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن

کفایت بکسر بسندکردن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند همه کیر شدن در قوم

کفات بالضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار

کفت بالفتح کاف عربی بمعنی شگافت و ترکانید و این صیغهٔ ماضی ست از کفتن از برهان

کفتار بالفتح جانوری ست صحرائی درنده که بعضی هوندار گویند از لطائف و غیر آن و بعضی گویند

بمعنی زن ساحره نیز هست که جگر مردم بنگاه خویش برآورده میخورد و بهندی ڈائن نامند و اصل اینست که گفتار در فارسی و ڈائن در هندی نام جانور درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را بسحر مسخر کرده سوار میشود مجازا زن ساحره جگرخوار را گویند ﴿

کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب و صراح ﴿

کفور بالضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب ﴿

کفلیز و کفچلیز بالفتح و جیم فارسی دیای معروف و در سروری بلفظ زای معجمه نام جانور آبی از قسم زغ بمعنی کفچه که در ان سوراخ سوراخ باشد از لطائف ﴿

کفّ بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم رکن بحر چون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته

چخماق از منتخب و لطائف و صراح ﴿

کفاف بالفتح اندازه و از اقدار معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان ﴿

کفک بالفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب ﴿

کفل بالفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیمی که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم ﴿

کفیل متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن ﴿

کف دعا گرفتن دست بدعا برداشتن ﴿

کفتین بالکسر و تشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو ﴿

کفیدن بالفتح ترکیدن از بر ... ﴿

کفانیدن ترکانیدن از برهان ﴿

کف کردن بمعنی خوردن از مصطلحات ﴿

کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات

یافتن از آفت و مهلکه ﴿

کفران بالضم ناسپاسی ﴿

کفن بالفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید ...

از لته حیض خواهرت کفن کنند ﴿

کفو بالضمتین جنس و هم نسب باشد و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح ﴿

کفچه بالفتح چمچه کلان در سرای ... کفچه تهی می کنند ﴿

کفّه بالفتح و تشدید فا پله ترازو و هر چیز که مثل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بالضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی خوشه شگوفه و آنچه درو دانه باشد ﴿

کفاره بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل ثواب باشد مثال شکستن قسم و خوردن روزه ماه رمضان و دیگر گناه شاید بکفاره قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را الطعام یا ده مسکین را کسوه پوشانیدن و کفاره خوردن روزه ماه رمضان روزه داشتن شصت

مسکین یرا الطعام از منتخب و کشف و مداو فیروز شاهی ٭

کفیده ٭ بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان سروری ٭

کفیره ٭ بفتح اول وثانی وثالث جمع کافر

کفشکی ٭ بالفتح و واو آخر یای معروف نام داو کشتی که چون حریف در پا بر پیچ پای خودش در پا خصم نیست ناگاه سپار خصیه اش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی ٭

فصل کاف مع لام

کلا ٭ بالفتح و تشدید لام حرف ست برای ردع سخن پیشین حاصل معنی آن نیست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی حق ست و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود ٭

کلیسا ٭ بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان ٭

کلب عوا ٭ بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده ٭

کلب ٭ بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب ٭

کلاب ٭ بکسر اول جمع کلب که بمعنی سگ باشد از منتخب ٭

کلب کلب ٭ لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب ٭

کلوب ٭ بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده انبر آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب ٭

کلوخ کوب ٭ آلتی ست که مزارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند از خیابان ٭

کلاک خسپ ٭ بفتحتین و کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس پریشان حال چه کلاک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ چپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند

کلات ٭ بالفتح دیه و قریه و قلعه بالای کوه و نام قلعه‌ای از کشف از چراغ هدایت وغیره ٭

کلفت ٭ بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح ٭

کلالت ٭ بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن از منتخب ٭

کلاوه ٭ بکسر اول بر وزن و معنی حراست و محافظت از منتخب ٭

کلانوت ٭ بفتح اول و نون و فتح واو قومی ست از مطربان و این لفظ هندی ست ٭

کلکج ٭ بجیم عربی ستیزه کننده ٭

کلند ٭ بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کستی گویند از سروری و مؤید و برهان ٭

کلید ٭ بکسر تین آنچه بدان قفل گشایند

کلوقند ٭ بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند

کلب الجبار ٭ ستاره ایست بصورت کلب

کلوخ انداز ٭ سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها بندوقها جنگ میکنند و جشنی و عشرتی و شراب‌خواری که در هفته آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم ٭

باب الواو مع النون

کلس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عماری و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند

کلیات خمس بدانکه در منطق پنج کلی است اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی

کلاغ بالضم و بفتح زاغ دشتی از برهان

کلمرغ بالفتح نوعیست از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان

کلف بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی

کلح البرق بمعنی درخشیدن برق یعنی بزودی تمام

کلک بالکسر نی میان خالی را عموما و نی قلم را خصوصا و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آن را پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک بلا و سختی و در دستور بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و شانه از سراج و مصطلحات و برهان و لطائف

کلنگ بضمتین و نون و کاف فارسی دست افزاری ست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده ایست مشابه بلک لک نام سازاز برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود

کلال بفتح اول در عربی ماندگی و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان

کل بالفتح کسیکه سر او بی مو باشد از چشمش سر باشمعنی ترکیب و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال و بمعنی صورت لفظ مرکب و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید به بمعنی همه و جمیع در لطائف نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمیع آید و در اصطلاح صوفیه کل و اطلاق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت واحدیت و الهیه جامع جمیع اسماست

کلل بفتحتین پرسی چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بدستار و کلاه نهند و آن را جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی بشگفتگی مرغزار با گلها استفاده از صراح و بالکسر گنگی و بستگی زبان از لطائف

کلمل و کلکل بهر دو کاف مفتوح سبزه ایست از مصطلحات

کلکل بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا

کلیل بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح

کلام بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی ست که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر وجه فائده تام و چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمی ست که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است از منتخب و چهار سطریست

کلام مستدام عبارتست از کلام الهی در وحی

کلش بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب

کلوم بفتحتین جراحتها از شرح نصاب

کلیم سخنگوی و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که او با حقتعالی کلام می کرد و ترکی قسم فرش ست

کلبتان و کلبتین بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی آلتی ست آهنی که بدان

آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه می‌کوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شرح نصاب ظاهر این نیز لفظ تثنیه کلبه است که یک پره آنرا کلبتین گفته باشند

کلبتین بضم اول و فتح بای تحتانی و فتح تای فوقانی سهوی دوگرده و این تثنیه کلبه است

کلیدان بفتح اول کنده را گویند که بر پای دزدان و گنهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید

کلاشکن بفتح نوعی از حلوا که بغایت سخت باشد از برهان

کلید افگندن در ولایت رسم ست که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند انسون خاص بر کلید دمیده بسر راه اندازند از مصطلحات

کله بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و نشاط و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته

کلاه افگندن و کلاه برکشیدن مراد از تعظیم چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ معمول ست

کلاه گوشه شکستن بمعنی تکبر کردن

کلوخ خشک بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان

کلو بضمتین و واو مجهول بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بلفظ الکل خوانده‌اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید و درین صورت بعد واو الف هم می‌نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی

کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند

کله بالکسر و تشدید لام انچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف دیگو بد بمعنی خیمه و سایبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت

کلته بالفتح و تای فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سطبر بهندی آنرا سونٹا و گتکا گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازا کلته گویند

کلافه بمعنی کلاوه و فنی ست از کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف بند کرده او را مثل کلافه به پیچند گویا کلافه مبدل از واو است و در اصل کلاوه بود از مصطلحات

کلیچه بضم اول و کسر لام نان خمیری میده

کلاوه و کلابه بالفتح در لفظ دوم بعد الف بای موحده ریسمانی که بر چنگوک تنند بهندی انٹا گویند از برهان و سراج

کلاته بالفتح ... اسم

باب الکاف مع الالف

تاء فوقانی یعنی ده کوچک یعنی قریه از برهان و شرح نصاب ○

کلیه بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروف است و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یای تحتانی یعنی همگی و همه بودن از منتخب ○ باصطلاح منطق مفهومی بوجهی که منع نکند نفس تصور و قوع او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیرهم ○

کلیچه بفتح اول و سکون لام و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و رای مهمله یعنی نادرست از کشت و مدار و سرورحی و در برهان و سراج یعنی بیهوده و بیمعنی ○

کلشه بفتحتین و سکون نون و بای موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج ○

کلاله بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی آمده از برهان و غیر آن ○

کلاشه بالضم و بای موحده خانهٔ کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان ○

کلاه بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان ○

کلیله نام شغالی ست که قصه او در کتاب کلیله و دمنه مسطور است از لطائف ○

کلابیسه بفتح اول و بای فارسی مکسور و یای مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه کسی را چشم مژگان شود و بلندت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف ○

کلاسه بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که با الکسر ست یعنی گچ و آهک و هیچ چنانکه در کنز آمده و پس معنی کلاسه آنچه از گچ ساخته باشند چنانکه حباله یعنی دام که از حبل ساخته میشود و شرح گلستان از عبدالغنی و بهار عجم و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهرا خطا ست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد ○

کلامی منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد ست با دلهٔ عقلیه مؤید بنقل و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الٰهی بسبب استدلال رفته باشد از لطائف ○

کلک فرنگی نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی باشد

و اندرون آن میلی از قسم آهن مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل آنچوب بکاغذ سوده حروف اهل سیاه ظاهر می گردد. بادشاهان و امرای انگشر بدان قلم بر عرائض مردم دستخط می نمایند ○

کلی جزئی باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت اباکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم

کمترک ... در فصل مسطور ست ○

کمتاب ... صاحب کشف گفته که با کاف عجمی ست و در ... نوشته که بالکسر و الفتح ... و در رشیدی نوشته که ... صحیح نیست چرا که ... و خواب یعنی آنست که ... رو نوا گوید ...

کمات ... تای فوقانی ... چیزی ست سفید ... صورت ...

باب الکاف مع الزاء

زین برده و بضم کاف یعنی دلاوران و سپاهیان این جمع کمی ست که یعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ بپرده بمعنی تباهی مرد و منتولیست ؎

کمیت ؎ بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل که در پی رنگ سیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسوره و تشدید تحتانی بمعنی آنچه که و مقدار چیزی پیمیده شده و پیموده شود یا شمرده شود نصاب از یوسف بن ... و برهان و رشیدی و منتخب و سراج و غیره آن ؎

کمت و حدت ؎ دریاسانی باشند از حشیر و غیره که درویشان و صوفیان بوقت مراقبه گرد کمر و زانو پیچیده و می نشینند از مصطلحات و بیاض محمد چراغ هدایت ؎

کمر وحدت ؎ بمعنی کمت وحدت از مصطلحات ؎

کماچ ؎ بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد و بمعنی نان لیسیده و غیره و این لفظ ترکی است از برهان و مصطلحات ؎

کمند ؎ در اصل خم‌بند بود زیراکه

معنی خم و پیچ و انعطاف در وظاهر است از جواهر الحروف ؎

کمربند ؎ چاکر و بمعنی میان بند ؎

کماد ؎ بکسر اول و در آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را اول از آتش گرم کرده باشند از کشف ؎

کمر بر کمر ؎ بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده و بمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج و کشف و برهان ؎

کمر ؎ بالفتحتین معروف ست یعنی میان و بمعنی میان بند که بهندی پتکا گویند و این معنی مجاز ست و گریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت و سراج و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان ست و بمعنی بندی که بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را بعضی غلط گویند محل نظر ست ؎

کمیز ؎ بضم اول و کسر میم بروزن گریز بمعنی بول و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان ؎

کمک ؎ بالفتحتین اعانت و مددگاری چه در کار و چه در جنگ از لغات ترکی نوشته شده ؎

کمال ؎ تمام و تمام شدن و ... تحقیق اخص

دو شاعر یکی از اصفهان دیگر از خجند از منتخب و مؤید ؎

کمان رستم ؎ قوس قزح از مصطلحات

کم ؎ بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی چند و بمعنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار چیزی و بالضم و تشدید میم بمعنی آستین و بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و اکمام جمع این هر دو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در فارسی و لفظ اندکی هر دو اگرچه برای معنی تقلیل ست لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف ؎

کمهم ؎ بالفتحتین نام تالاب در کشمیر ؎

کمین ؎ پنهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار را از برهان و در منتخب پنهان شونده در کار زار و جز آن و در سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از ینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند و کمین گاه جای شخص مذکور و کمین کردن مجازاً بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی و پیداست که کردن در ینجا بمعنی شدن باشد چنانکه صاحب تحفه فرماید

طبع تراتا هوس نحو کرد ؎ و نیز مجازاً بمعنی کمین گاه آمده چنانکه فلانی در کمین ست و در فارسی بمعنی چیز کم آمده ؎

کمزن ؎ بالفتح و زای معجمه مفتوحه کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن یعنی

ذکریش کم کن یعنی ذکرش ترک کن

کمان در اصل خمان بود بفتح خاء معجمه منسوب بعجم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان

کم چیزی گرفتن بفتح اول و اضافت ناشده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات

کمند حلقه کردن مستعد صید و شکار بودن

کمان کسی کشیدن سهم آورد او شدن و از عهدهٔ آن برآمدن از مصطلحات است

کمون بفتح و تشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر و بعضی گویند که کمون سیاه زیره کرمانی نیز و عرب گویند ... از زیره کبیر باشد

کمر باختن کمر شکستن و بیطاقت ماندن از بیم و غم

کمر گشادن ترک کردن کار و فراغ کردن از برهان

کمان شیطان قوس قزح

کمان از طاق بلند آویختن از ظهور امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمول است که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلند می آویزد

کمانچه نام سازی معروف که مضراب آن کمان بشکل چنبریست از برهان و سراج

کمانه کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان

کمرکوه میان کوه از سراج

کمان چوله بجیم عربی و واو مجهول یعنی قربان که کمان را دران گذارند چراکه چوله یعنی ترکش است چون قربان به ترکش بندند لهذا چنین گفته شد از سراج

کمان گروهه بضم کاف فارسی و ضم رای مهمله و واو مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده رها کنند از برهان و بهندی آنرا غلیل گویند

کمثری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله والف مقصوره بصورت یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب و شرح نصاب

کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بروزن فعیل یعنی دلاور و دلیر باسلاح باشد از شرح نصاب و منتخب

کماهی بفتح اول و کسر ها و فتح یا و در محاورهٔ فارسی بسکون یا یعنی چنانچه آن مقدمه هست

کماینبغی یعنی چنانچه که سزاوار است

درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائده است چراکه بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بفعل بیاید و ینبغی صیغهٔ مضارع از انبغاء که ناقص یائی است از باب انفعال یعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کنده پا بالضم و بای فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در آن بند کنند

کنب بفتحتین ریسمانیست که از آن پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از خیار است و بمعنی برگ و تخم بنگ و بعربی یعنی چرک دست و پا از برهان

کنشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی بتخانه از رشیدی و جهانگیری و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار

کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد یا لفظ ابن یا ابنت یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم یعنی شراب انگوری و بنت العصب

بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب هم مستعمل میشود

کنایت بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در ذهن تشبیه کرده اسم مشبه را مخفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت**

لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

یعنی معشوق رنجیده شد و اشک از چشم فرو بارید و رخسار را آب داد و از دندان روح پرور لب را مالش داد

کنجد بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تای فوقانی

کند بالفتح بمعنی شکر و قند معرب اینست و نام دهیست از خجند و بترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند

کنود بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و بمعنی زمینیکه در وی گیاه نروید و بضمتین ناسپاسی از لطائف

کنگره بالضم و کاف دوم فارسی مضموم بمعنی کنگره که بالای عمارت سازند از سراج

کندر بضم اول و سوم صمغ درختیست مشابه بمصطکی از منتخب

کنار بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمریست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته

کنداور بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی

کننده در خیبر بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه

کندپیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر بای فارسی و یای معروف پیرزن سالخورد

کنز بالفتح و زای معجمه گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتابی در لغت

کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست

کنیز بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسرتین

کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح و غیره

کنائس بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب

کنگاش بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت بمصلحت و این لفظ ترکی ست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری لغات ترکی

کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست

کنش بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کیند و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل از مصطلحات

کنف بفتحتین جانب کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف

کنیک کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر

کنجشک بضم و کسر جیم طایر معروف و نام چوبیست در ساز و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم هست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم

کنگ بضم کاف دوم فارسی فربه

٦٣٣

و قوی هیکل و خوشهٔ خرما و بالکسر بمعنی بیجا
و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ
و بازوی انسان و شاخ درخت و
بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز بیان
از لطائف ۱۲

کناهم بضم اول آرامگاه بهایم و
آشیانهٔ مرغان صحرا و چراگاه از سروری
و لطائف و برهان ۱۲

کندلان ۱۲ بالضم و دال مهمله نیز
مضموم خیمهٔ کلان و بزرگ که پیش
دروازهٔ بادشاه استاده کنند و این
لفظ ترکیست از رشیدی و برهان

کنان ۱۲ بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر
بمعنی پوشش از شرح نصاب ۱۲

کن ۱۲ بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده
و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه
امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون
کونا و اشارات باشد بامر حق تعالی در
روز ازل در باب پیدا شدن موجودات
از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی
بمعنی پس و عقب ۱۲

کن مکن ۱۲ بمعنی امر و نهی که صلوت
عبارت از انست از برهان ۱۲

کنعان ۱۲ بالفتح نام پسر نوح
علیه السلام که کفر ورزیده بود و نام شهر
یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود
از شرح خاقانی و مؤید و برهان ۱۲

کنده شدن بالضم بند شدن ۱۲

کنده کردن بالضم نام داوی از
ارکشتی و آن پای خود را در پای حریف
بند کرده زور بر سینهٔ حریف آورد
از شرح ۱۲

کندن ۱۲ بالفتح معروف ست
و بمعنی رسیدن نیز آمده ۱۲

کن فکان ۱۲ بضم کاف و فتح
فا حاصل بمعنی این مجموع شو پس شد
مراد از عالم موجودات ۱۲

کن فیکون ۱۲ کنایه از عالم
موجودات ۱۲

کنون ۱۲ بضمتین بمعنی اکنون از
برهان ۱۲

کندو ۱۲ بضم خم بزرگ که از گل سازند
و در آن غله پر کنند از لطائف ۱۲

کنایه ۱۲ بکسر اول و حرف چهارم یای
تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوری که مقصود
آن صریح و ظاهر نباشد ۱۲

کنانه ۱۲ بفتح اول و هر دو نون کهنه و
بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از
منتخب و برهان و شرح نصاب ۱۲

کنه ۱۲ بالضم و در آخر های ملفوظ
در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت
کار و حقیقت چیزی و بضمتین و های مختفی
در فارسی جانوریست کوچک که بسگ
و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند

بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیره

کنده بالضم هر چوب سطبر و بزرگ
و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای
مجرمان بسوراخ داخل کرده بیخ
بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح
بمعنی خندق و لفظ خندق معرب این
ست از برهان و لطائف و مصطلحات

کنیسه بکسر نون و یا معروف و
سین مهمله معبد گبران و ترسایان از
برهان و سراج ۱۲

کناره ۱۲ بفتح معروفست از برهان
و جهانگیری و رشیدی ۱۲

کنجاره ۱۲ بالضم و جیم عربی آنچه بعد
از کشیدن روغن ثفل کنجد و غیره ماند
از برهان ۱۲

کناسه ۱۲ بضم اول و سین مهمله
خاشاک و آنچه بجاروب از جایی رفته
گردد از منتخب ۱۲

کندوری ۱۲ بالفتح و دال مهمله
مضموم سفره و دستر خوان طعام از برهان
و لطائف و سراج ۱۲

کنجکاوی ۱۲ بضم کاف عربی
و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص
و تلاش و دقت و غور و امعان ۱۲

کنده کاری ۱۲ هر دو کاف
عربی مفتوح نقشها که بر زر و چوب و سنگ
و امثال آن کنند از مصطلحات ۱۲

باب الهاء مع الدال

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هردو کاف و بای موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب ٭

کولاب بیای مجهول بمعنی تالاب از برهان ٭

کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان نارپستان و این جمع کاعب است از منتخب ٭

کوداب بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده شی باشد که آنرا از شیره انگور پزند از برهان ٭

کوچه سلامت خندقی باشد بسیار کج و پر پیچ که اهل محاصره از میان آن جای خود در پناه کچی (؟) هالیش تقرب بقلعه محصور سازند (؟)

کوه رحمت نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند ٭

کوست بالضم بمعنی صدمه از برهان

کوسج بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که بمعنی آن در تحقیق کوسه مذکور است از برهان و رساله معربات

کوخ بضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان و سراج و لطائف ٭

کود بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد از برهان ٭

کون و فساد بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن ٭

کوه زهر مراد ازین شی محال ٭

کوچه بند بمعنی محفوظ و کوچه که بر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند ٭

کوره بالفتح و رای مهمله افزونی و پیچ و شال (؟) از صراح ٭

کوکنار بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سرفه است و نار که ترجمه رمان است زیرا که بسرفه مفید است از برهان و سراج ٭

کورر بضم کاف و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند ٭

کون خر بالضم نادان و احمق و مرد بی عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق ٭

کوته نظر ناعاقبت اندیش از برهان

کویر بروزن دلیر زمین بی آب و سراب از برهان و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین ناهموار ٭

کوتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر ٭

کوزه قمار شخصیکه زر بقماربازان وام دهد چون تفاریق از انها باز بستاند در کوزه جمع مینماید ٭

کوزه بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون رای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی ٭

کوس بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج ست و بمعنی گوشه جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایجاد و اشاره از برهان و سراج و رشیدی ٭

کوش بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام ماه دوازدهم از ماههای شمسی از برهان و مؤید و در رشیدی بایمعنی بکاف فارسی ست ٭

کورنش بضم کاف و سکون رای مهمله و واو غیرملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل ست و بضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن و کسانیکه واو را تلفظ کنند خطاست از لغات ترکی ٭

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی

در بخارا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص
دیگر باشد و کوکلتاش مرکب ست
از کوکه و تاش و لام تحصیل زیرا که کوکه
پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش
که کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی
لفظ هم پس کوکلتاش یعنی هم کوکه باشد
یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند
باشد و پسر آن دایه آن هر دو شخص را
کوکه باشد و آن هر دو شخص با هم
کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه
کوکلتاش یعنی پسر دایه گویند ظاهراً
مجاز باشد که او را در ترکی فقط کوکه نامند

کوف بواو معروف بوم که
طائر منحوس ست از شرح دستور اللغات

کوه مخروق کوهیست در راه مکه

کوک بواو معروف و کاف
عربی یعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو
که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول
هم آهنگ کردن ساز را با یکدیگر
موافق ساختن آوازهای تارهای ساز
و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند
وازین جهت غوره خشخاش را کوکنار
گویند که سرفه مفید ست و بترکی
بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از
برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی
و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو مجهول
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی

بیخ درخت و ریشهٔ درخت و بمعنی چاق و
تندرست از لغات ترکی نوشته شده

کودک مرکب از کود که بمعنی فضله و
نجاست ست چون اطفال بیهوش
در ریدن اختیار و احتیاط ندارند
لهذا چنین گفتند و این تحقیق هر چند
از ظاهر کرده است لیکن بیان لقب
را به چاره خاییش در عرف بر پسر
امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف

کویلک بضم کاف و واو مجهول
ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در
ترکی بمعنی پیراهن

کوچک بمعنی خرد و نام مقامیست
از دوازده مقام موسیقی از چهار شربت

کوشک بالضم و واو معدوله
و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از
برهان و بواو مجهول و فتح شین نیز آمده

کول بالضم و واو مجهول آب
و مغاک و بمعنی پوستینی که از پوست
میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم
کهنه نوشته و در هندی بتحقیق بمعنی
نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و
آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان
و سراج و رشیدی

کوچک ابدال باصطلاح
قلندران مریدی را گویند که از
دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد

از چراغ هدایت و چهار شربت

کوتوال معرب لفظ هندی
یعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال
بود بتای ثقیل هندی

کوتل بواو معدوله غیر ملفوظ و
فتح تای فوقانی مرکب سواری خاص
این لفظ ترکی ست از لغات ترکی

کوپال بالضم و واو معروف و
بای فارسی گرز آهنی از برهان و
سروری و رشیدی

کواعب انجم بنات النعش

کوک شدن موافق شدن
ساز با ساز از بهار عجم

کوک کردن موافق کردن
ساز و موافق کردن آواز از برهان

کوکن بالضم بر وزن دشمن
نام ولایتی ست از ملک دکن که بر
ساحل دریای شور ست و در
فارسی بمعنی جغد که طائر منحوس ست
و بمعنی بلبل از برهان و رشیدی و سراج

کون بالفتح بمعنی بودن و
هست شدن از منتخب و بمعنی
دنیا و این جهان مستعمل می شود
و در شرح نصاب نوشته که
کون بالفتح مصدر ست بمعنی
موجود شدن چیزی و عالم
موجودات را کون ازان گویند

باب الهاء مع السین

که بعد از نابود دن بود شد و در برهان نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا گردید

کوهکن لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعدهٔ وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کنانیده راه هموار پیدا ساخته بود از سراج

کون خاریدن پشیمان شدن از سراج و برهان

کوردین بر وزن پوستین جامهٔ پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید

کورگان بالضم و واو معروف و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاه زاده باشد از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین و نسبت دامادی هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی یعنی بادشاهی که دختر خاقان چین بحباله نکاح او باشد

کوالیدن بفتح و بضم بالیدن زراعت و غیره از برهان

کوه ماران تلی ست در کشمیر از مصطلحات

کوستن بر وزن جستن کوفتن از برهان

کودن بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار بر و نهند و یعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجازست از منتخب و در مؤید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست

کوهان بواو مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانهٔ گاو

کوچه دادن گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت

کوچه یافتن راه یافتن در کوچه

کوچه خموشان قبرستان

کوری چشم فلان یعنی برغم فلان از مصطلحات

کوچه نو محله ایست از مصطلحات

کوکو بالضم هر دو کاف عربی نوعی از پلاؤ و نوعی از ماکولات که از بیضهٔ مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته

کوه بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام و جای لفظ کجا نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک

کوره بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و مسگران و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه و بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب

کوکبه بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیست مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و گوی مصیقل از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک می برند و آن از لوازم بادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده

کوهه بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و در برهان سر زین بمعنی حلقه و نشیب نیز آمده

کوه پایه زمین دامن

باب الهاء مع الشین

کوه از برهان و مصطلحات ٭

کونسته ٭ بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان ٭

کوزه ٭ بالضم گلی باشد سفید رنگ بشاهگل نسرین ٭

کورگه بفتح اول وضم واو و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و بجواندن ها باید خواندن از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته ٭

کوکه بالضم در ترکی برادر رضاعی ٭

کوسه بواو مجهول کسیکه بجاز قت برآمدن ریش موی اندرا و نرو ئیده باشد از برهان

کوفته بمعنی آسیب رسیده آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات ٭

کواکب صوره هزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد صد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم انداز آنها بست از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با موحده مع سین مهمله مذکور شد باین عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی ٭

کوبله بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب و هرشی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل و سری فرق و کلاه از برهان ٭

کوه بضم و تشدید واو مفتوحه ورزنی که در دیوار گذارند از شرح نصاب ٭

کوتاه پاچه کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات

کوچک دلی ٭ نازک دلی و بیرحم و تنگ چشم نیز نوشته اند ٭

کورنگری بضم میم کوره در زاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقر خواهد آمد ٭

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر چرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد ٭

کهولت بضمتین دو موشدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب ٭

کهبد بالضم و بای موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان ٭

کهر بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسپ و استر و انا کمیت هم می گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان فقیر آنست که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد یعنی کلاسه و بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ و سکون رای مهمله لفظ هندیست بمعنی آن صوتی باشد موسیقی دانان هندی که آواز بلند برمی غلطانند ٭

کهنه سوار سرآمد پهلوانان و استاد کشتی گیران ٭

کهف بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب ٭

کهول بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشند ٭

کهل بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر ای میان جوانی و پیری باشد ٭

کهین بکسر ترین کوچک ترین از برهان و سراج ٭

کهرشادخوان بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ نام مطربی که صوت کهرخوب ادا میکرد ٭

کهکشان بالفتح سفیدی باشد

باب الهاء مع الصاد

باب الهاء مع الضاد

باب الهاء مع الطاء

۳۳۸

باب الهاء مع العین

طولانی که شبها شاه‌راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصًا در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سر دیگر بشمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان ازان گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آلوده کشد و خطها ازان بر زمین پدید آیند ۱۲

که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کم شد از سراج

کهنه بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد

کهینه بکسر تین بمعنی خرد و کوچک ۱۲

کهنه فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار ۱۲

کهی بفتح اول و یای معروف خوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب فرستند برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه وغیره بیارد ۱۲

فصل کاف عربی مع یای تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان ۱۲

کیبا بکسر کاف و یای معروف نوعی از طعام کرو و ده باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن میپزند از لغات ترکی نوشته شد

کیس فدا بیای معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت هزیمت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند ۱۲

کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کیاست بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید ۱۲

کیمخت معروفست و سامانی در کتاب فارسی آورده که اصل این کیوامخت بود چه گیو وقتیکه در صحرای ترکستان پنهان میشد از پوست گورخر کیمخت ساخت واز و دیگران آموختند از چراغ هدایت ۱۲

کیت و ذیت بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تا فوقانی بمعنی چنان چنین ۱۲

کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن آفرینش و پیدایش از منتخب وغیره ۱۲

کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت و صفتی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده ۱۲

کیومرث نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری وغیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف فارسی و تا فوقانی بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و انچه در متاخرین بکاف عجمی و ثای مثلثه مشهورست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیومرت بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرت مبدل مرد که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا باشد و ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رسائل معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرث است که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تا فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه بزبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را

کیقباد معنی لفظی آن یاد دار حق

باب الهاء مع العين

باب الهاء مع الفاء

باب الهاء مع الكاف

باب الکاف مع الیاء

چه بکی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که بکمال عیاش بود و صد سال بادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که بادشاه دهلی ممدوح امیر خسرو بود

کید بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر یای مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو

کیاد بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر

کیفر بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم در سروری و در برهان جزای نیکی و بدی و در شرح مکافات و سزای بدی

کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش

کیکاوس نام بادشاهی از ایران که رستم از دهقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی

کیس بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر

بمعنی کیسه کما فی المنتخب

کیوس بفتحتین جمع کاسه

کیلوس بروزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن

کیموس بروزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته می شود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه طبخ می یابد در جگر و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست

کیش بالکسر یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره خفارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از آن پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظی ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد است از برهان و رشیدی

کین سیاوش نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری

کید قاطع بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع اعمارست ظاهر ا مراد از کیت ست که بیای مجهول بهندی نام ستاره منحوس ست

کیف بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم است غیر متمکن مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات وغیره

کیف ما یتفق بهر طور که اتفاق می افتد

کیف ما اتفق بفتح کاف و فا و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد

کیک بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان

کیل بالفتح بمعنی پیمودن پیمانه هر دو آمده از منتخب

کیال بالفتح و تشدید یا پیمانه و چیزی را بپیمانه پیمایش کننده

کیف و کم چگونه و چند و باصطلاح کیف عبارتست

از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف و عرضی ست که دریافت شدت و ضعف آن متعلق تعلق دارد و بذات خود قسمت نپذیرد مگر بمتابعت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش تعلق دارد چنانچه جسم جمیع اشیای ذی جسم ۔

کیوان ۔ بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات ۔

کیان ۔ بفتح بادشاهان عظیم الشان و آن چهار بادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کے لهراسپ و در کیومرث تامل است از برهان و رشیدی ۔

کیین ۔ بالفتح گوشت اندرون فرج زن از شرح نصاب ۔

کیاک در شلوار یا در موزه افتادن ۔ بیقرار و مضطرب شدن از برهان ۔

کیهان ۔ بالکسر بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج ۔

کیفدان ۔ ڈبه مجوات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد دران باشد و حقهها که معاجین دران گذارند ۔

کیله ۔ بالفتح پیمانه ۔

کی ۔ بالفتح و تخفیف بر وزن می و فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام را در بابت کے وقدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و کے بمعنی عادل الطبیعت و اصیل هم آمده است و در قدیم بادشاه را کے می گفتند کیکاوس و کیخسرو کیقباد و کے لهراسپ لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده عضوی نهند از براے رشیدی و کشف و منتخب ۔

کیانی ۔ بالفتح منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزی که لایق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان ۔

کیلوکهری ۔ نام دهی که قریب دهلی بود الحال ویرانست مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف

گا ۔ در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط است و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت نیز می کند ۔

گاد ۔ بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن است ۔

گاو عنبر ۔ جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا می ماند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح گاو عنبر کنایه از بالدار فایده ده ۔

گاو زور ۔ کسی که بیاضت و فن کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات ۔

گاز روار ۔ بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و واو نام داوی از کشتی که آنرا در هندی دهوبی پاٹ گویند و آن چنان بود که دست حریف کشیده بسینه و بازو و سر او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساختن و تکان دادن ست بنحویکه حریف از بالای پشتش از صدمهٔ تکان از جا در آمده رو بروی او

برزمین افتد از شرح گلشنی ٭

گاوسر و گاوسار نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری ٭

گار براى مهمله نفظیست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون سنگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار یعنی سبب روز و شب و یادگار یعنی سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف

گاز براى معجمه نوعی از مقراض و [illegible] و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چارپایانست و بمعنی دندان نیز از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهای مخلوط التلفظ که بعربی تلفظ آن دشوار است آن ها را حذف کردند و سین مهمله را برای معجمه بدل کردند و توافق در این دو زبان بسیار است ٭

گاژ براى فارسی و به مقام گاز ٭

گاورس [illegible] از [illegible] صاحب [illegible] معلوم میشود که غلط است [illegible] از زن [illegible] مصطفوی نوشته [illegible]

گویند و جواورس [illegible] همین است

گاوریش یعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان ٭

گال نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری و غیر آن در [illegible] شده که آنرا بهندی کنگنی گویند و نیز در برهان بمعنی مشغولی فریب و مکر یعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی درد و لعید و شغال و نوعی از عنکبوت [illegible] انگل ٭

گام قدم و پا و مسافتی که وقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان [illegible] اسپی [illegible] مخصوص [illegible] داشته باشد و در شرح [illegible] یعنی [illegible]

گاو [illegible] کرامی [illegible] ٭

گاو [illegible] از برهان [illegible] برای [illegible] [illegible] گاوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گاو [illegible] ٭

نفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان ٭

گاوگردون برج ثور ٭

گاوکون احمق از برهان و مصطلحات ٭

گاوسفالین کنایه از خم شراب از شرح خاقانی ٭

گاو آهن آهنی باشد که [illegible] [illegible] زمین [illegible] از برهان ٭

گاوزمین گاو تری گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است ٭

گاو [illegible] **کردن** [illegible]

[illegible] ٭

گاشیدن [illegible] کردن ٭

گاو [illegible] [illegible] ساخته باشند [illegible] ٭

گازه [illegible] درخت یا [illegible] اطفال [illegible] بهندی [illegible] کنار [illegible] [illegible] [illegible]

گاه بمعنی تخت پادشاهی [illegible]

باب الکاف

ودرجامع بمعنی داو قمار از برهان

ورشیدی ه

گاودوشه و گاودوش ظرفی باشد خاص که دران شیر گاو وغیره دوشند از جهانگیری ه

گانه لفظیست از الفاظ زائده وافادهٔ تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد در آورند وهمان عدد بی کم وزیاده مفهوم گردد از برهان ودر خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه سه گانه پنجگانه ویگانه که در اصل یک گانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند ه

گاوتازی لاف وگزاف زدن نامرد در مقابل حریف از چراغ هدایت وخیره ودر برهان غلبه نمودن وخصم را سخنان تهدید گفتن ه

گاوپرواری بالفتح گاوی که آنرا در خانهٔ سرد یا بام تابستان نگاهداشته وغذای لائق داده فربه نموده باشند مطابق بتحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است

فصل کاف فارسی مع بای عربی وفارسی

گپ بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام وسخن بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی ودر لغات ترکی بمعنی صحبت واختلاط نیز نوشته ه

گبر بفتح اول وسکون بای عربی آتش پرست از برهان ه

گبز بالفتح وزای معجمه قوی وستبر ه

گپی بکسر اول وکسر بای فارسی ویای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است ه

فصل کاف فارسی مع تای فوقانی

گت بالفتح مخفف گده از لطائف ه

گده بالفتح گدائی کردن از برهان ه

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه

[illegible]

بمعنی مانده وازگار [illegible] از رشیدی وغیرآن ه

گذر بالفتح اول وفتح ذال معجمه [illegible] سراج اللغات [illegible]

[illegible]

گذاردن بالفتح ادا کردن این لفظ [illegible]

از جهانگیری وبهار عجم وبرهان ه

گذاف بالفتح اول گزاف [illegible] ازمؤید [illegible] سراج اللغات [illegible]

بکسر اول وزای معجمه وزن اختلاف

[illegible]

دقیل الضم بمعنی بیهوده ودر رشیدی بضم اول وزای معجمه چیزیکه به تخمین وگمان گویند وبمجاز بمعنی هرزه وبیهوده وبمعنی بسیار وبی حساب نیز آمده ه

گذاردن ادا کردن وپیشکش نمودن از سراج اللغات وبرهان وبعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن نیز آمده بمعنی ادا کردن ه

گذاشتن بذال معجمه وزای معجمه هر دو درست از جهانگیری وسراج ه

گذاف بضم اول وحرف چهارم فا [illegible] به تخمین وگمان [illegible]

[illegible] بمعنی بسیار [illegible]

[illegible] از رشیدی ودر برهان [illegible]

گذاره [illegible]

[illegible] بی حساب [illegible] بسیار ه

فصل کاف فارسی مع رای مهمله

گر بالفتح [illegible] چهارم [illegible] از لطائف ودر رشیدی ه

گرا [illegible]

گراز [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible]

[illegible] ثابت قدم

[illegible] از مؤید وسراج اللغات

[illegible] از برهان وبهار عجم ه

گرانسنگ [illegible] سوار [illegible]

باب الهاء مع الواو

گرفت بکسرتین ماضی از گرفتن و این صیغهٔ ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و رشیدی و چنانکه شته اگر گرفت متعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد

گرنج بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته می شود از برهان و شرح نصاب

گرگانج بضم اول و سکون نون نوعی دار الملک ولایت خوارزم از برهان

گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آن را گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر دو فارسی شده یعنی پارچه و قماش خربزه و هندوانه و غیره و بالفتح شکاف گریبان و کرته و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف

گرده بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی تخم و بمعنی نقش از رشیدی و لطائف و برهان

گرجه پیاله نوعی از منقده انواع ...

گرگ بند گرفتار گرگان ... کنایه از زبون و اسیر از برهان و رشیدی و شرح ... نام زبان ...

گرد باده بالکسر ...

که بهند گوله نامند

گرشه بالفتح مرض خارش نام ... سرحد ملک غزان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل جاعل را تصرف در هست آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و زرگر مجاز است زیرا که جعل جاعل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید

گران ... از برهان

گرفتن خاطر از رشیدی ... از چهار شربت

گرد بره بالکسر و دال موقوف ... ها سوهان ... از رشیدی و شرح نصاب

گردگره بفتح اول و ضم ثانی و فتح کاف فارسی ... نامی ست از ناههای حق ... معنی آن ... از رشیدی ... و برهان

گورگره بالفتح ... کاف فارسی نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع است ... نیز آمده از برهان

گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات

گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بمرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شکافند نیز آورده

گربز بالضم و رای مهمله و نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر چرا که در اصل گرگ بز بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان جهانگیری و مؤید

گرم خیز چالاک از برهان

گریز آنچه در قصائد از ابیات حالیه با بهاریه و غیره بدان ... حرف فاصل یکبارگی ... انتقال نمایند

گریه روس گریه خانگی ... ایران ... گریه روس ...

گرس بالضم ... گرسنگی

گرایش بکسر ... از برهان

گرد بالش بالکسر ... بالش ... خواب زیر رخسار ...

باب الهاء مع الهاء

باب الياء مع الباء

بفتح کاف فارسی و میتواند که گلتکیه بضم اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش برهمین دال است و بعضی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش بکسر و بفتح هر دو صحیح ؏

گریغ ؏ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات ؏

گرفتن چراغ ؏ خاموش کردن چراغ ؏

گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمهٔ حجله و چیستان که آنرا پهیلی گویند و نوعی از نان لطائف ؏

گرمک بالفتح با قلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان ؏

گردن باریک ؏ ملائم و مطیع و منقاد ؏

گران سنگ بکسر اول مرد با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج ؏

گرگث بالفتح و سهر دو کاف فارسی نام شهر ؏

گرمسر ؏ بمعنی جلد و شتاب ؏

گرگ مسیحا دم ؏ بالضم و فتح دال مهمله مفتوح کنایه از صبح ؏

گرفتم ؏ معروف و مجازاً بمعنی فرض کردم ؏

گرزم ؏ بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبودار از سرورے و مدار و ابراهیمی ؏

گرسنه چشم ؏ کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان ؏

گران ؏ بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان چیزی که قیمت آن بنسبت دیگر اشیای افزوده باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور است که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد ؏

گران جان ؏ مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و پیر از برهان ؏

گردان ؏ بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و در برهان بفتح هست ؏

گرگان ؏ بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان ؏

گردنان ؏ بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح ؏

گرائیدن ؏ در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن ؏

گرستن ؏ بکسرتین مخفف گریستن از مؤید و برهان ؏

گریبان ؏ بکسرتین و یای مجهول کسر از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمهٔ بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری در برهان بعوض الف گوید و یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید ؏

گرایستن ؏ بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج ؏

گرگین ؏ بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانے ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج ؏

گرم خون ؏ بمعنی بسیار دوست و محب از برهان ؏

گرم جوشیدن ؏ بسیار محبت کردن و تپاک نمودن ؏

گردون ؏ فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتھ و بهل نیز باشد کمافی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل است و مخفی نماند که گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد

و تبدیل حروف علت بسیار است

گرزمان بزای معجمه و میم بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری

گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری

گرازان بضم اول خرامان از برهان

گره کسی بانبان فرو شدن کنایه از کمال کامیابی او

گردبان نام موضعی از شهروان

گرد برآوردن پامال کردن و هلاک ساختن از برهان

گره گون بضم هر دو کاف مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان

گرد برآمدن بالکسر تلاش و تفحص گرد اگرد چیزی گردیدن

گردن خاریدن اظهار تفکر و تحیر از چهار شربت

گره مستکلین بالضم میم مضموم و شین معجمه نوعی از گرهٔ صحرایی که بعربی زباد گویند بفتح زای معجمه و بای موحده و بیانش در زباد گذشت

گردکان بالکسر میوه ایست که مثل بادام شکسته مغز آن میخورند و آن را جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آن را اکهروت خوانند

گره دراندان مکر و حیله و مکار از لطائف

گرگن بضم هر دو کاف فارسی غار سبز بریان کرده شده از جهانگیری

گره در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات

گره بباد زدن تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن

گرد پوشیدن بالفتح مالیدن خاک زمین زورخانه بر بدن بهنگام کشتی

گرد کردن باول مفتوح بمعنی گردن و گرد کردن نیز بمعنی رفتن تیر است از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت

گرفتن بکسر تین سوای معنی معروف تا بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه دریا گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات

گرو بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رهن و مجازاً بمعنی مقید و گرفتار

گروهه بضمتین گولی بندوق و غلّه کمان از جهانگیری

گران سایه کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج

گرده بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته باشند بر کاغذی که در آن نقش گلها و تصویرها سوزن زده باشند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند

گرگینه بضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان

گرمابه بالفتح و حرف پنجم بای موحده بمعنی حمام از سراج و برهان

گردانیه بفتح دال مهمله و نون و تحتانی نام پرده از موسیقی

گرلوه بالفتح و کسر بمعنی پشته ... از شرح کشف برهان و جهانگیری

گرسنه بضم اول و فتح ثانی و سکون سین ... آنکه اشتهای طعام داشته باشد بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از لهجه عجم و در برهان ... بضمتین

گرگ باران دیده بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات

گرزد بالضم و زای معجمه مفتوح ... بزرگ بمعنی مهیب

گرواو بفتحتین بمعنی ... نوعی از ... است ... از ... و برهان

گردکوه نام کوهی است در نواحی ... از لطائف

گروه بفتحتین جماعه مردم از برهان کشف
گرفته بکسر تین لاف وطعنه از موید و
برهان و بهار عجم و جهانگیری
گردروی بالکسر تسبیحی باشد
از مروارید که زنان بجهت آرایش بر گرد روی
خود بندند از برهان و چراغ هدایت
یعنی آئینه فولادی که مدور باشد
گرامی بکسر اول میل و رغبت و خواهش
و قصد و صیغه امر هم است با معانی
مذکوره از برهان
گرگ آشتی بنا بر مصلحت خود
بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن
از برهان و غیر آن
گرم دماغی کنایه از تکبر باشد
گردنائی بالکسر از قسم بازیچه
اطفال ستکه آنرا بهندی لٹو گویند
از نوادر الالفاظ
گرانجانی سستی و کاهلی
گرمجوشی محبت و اختلاط کردن
و تپاک نمودن
گرانامی کنایه از جرات و دلیری
گرسنه چشمی حرص و گدائی

فصل کاف فارسی مع زای معجمه

گزبا نام جانوریست که ایش سر از باشد
گزنیت بالفتح اول و کسر ثانی و
سکون تحتانی خراج زری که از کفار گیرند
و آنچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی ست
و معرب آن جزیه باشد از برهان
گزید بفتح اول و یای معروف بمعنی با ج و خراج
یعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج
گزند بفتحتین بروزن کمند بمعنی آفت و
آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری
و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و سروری و
جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند
گزیر بضم اول چاره و علاج از
سراج اللغات و برهان
گزارا بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش
باریک نقاشان یعنی بشکل نقوش
تصاویر سازند و امر گذاردن از برهان و رشیدی و
میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزارد و
گزاردن بمعنی ادا کردن است و بعضی
که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزای معجمه صحیح
گزر بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از
برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی
و در مؤید بفتحتین و بذال معجمه و گزر بضم اول و فتح
زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری
گز بالفتح و زای معجمه درختی باشد که بیشتر
در کناره های رود روید و بهندی جهاو گویند
و نوعی از تیر که پیکان کم و آن
میان آن گنده و ستبر باشد از برهان و
مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری
گزارش ادا کردن از برهان و مؤید و
رشیدی و مدار و جهانگیری بلفظ گذارد و گذر
و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه
ثابت گردیده
گزاف بکسر اول بروزن خلاف
بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب و بیحد
از برهان و سراج اللغات و جهانگیری
و هم در برهان و سراج نوشته که این لفظ
بضم اول نیز است و میر نور الله احراری
در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم
اول و بکسر اول لیکن در تعریب جزاف
گویند بکسر رعایت وزن مصدر
چنانچه قتال
گزلک بکسر اول و سوم کارد کوچک
و نوعی از کارد قلمتراش که سر آن
برگشته باشد و دنباله اش باریک
این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست
از برهان و در سراج بکاف عربی
بفتح اول و سوم نیز نوشته
گزم بالضم و سکون زای فارسی
درختیست که برگ آن بدرخت پسته ماند
یا شجره البق خوانند از برهان و سراج
و هم بفتح اول و سکون زای عربی
درختی که بهندی جهاو گویند از
برهان و سراج و نوعی از درخت گز
باشد و شاید درخت سرو باشد بالفتح
و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره
حوض و لب جوی روید از برهان
گزگزدن بجز پیمودن

باب الکاف مع النون

گزیدن بالفتح نیش زدن بدندان بزور گرفتن چنانکه کارکژدم و مار است و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان

گزین بالضم اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور است که گزین صیغهٔ امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول

گزاردن بزای هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزای هوز است و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزای معجمه صحیح باشد

گزه نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاره نوازند

گزیده و گزیته هر دو بفتح خراج جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید

گزالهی عبارت از گزاکبری و آن چهل و یک انگشت است

گزبازی نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخدست بالضم چابک دست از برهان

گستاخ بالضم شوخ و چالاک بی ادب

گسار بضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا بپیچد شود مگر بشرطیکه اسمی بود مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چراکه از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته می‌شود چنانچه میگسار و غمگسار

گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان

گسیل بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و رخصت کردن و فرستادن از لطائف

گستهم بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها برو زن محکم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان

گستردن بالفتح و ضم اول و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن

گسستن بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که بپیچد شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسب بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده [illegible]

نام پادشاهی که پدر اسفندیار و گرین تن بود از برهان و سراج

گشت بالفتح سیر و گردیدن

گشاد بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشاد در اردم فارسی بکاف فارسی اول و در اوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند

گشتر بالفتح خوشتر

گشنیز بالکسر معروف است از مزیل و برهان و در عرف بالفتح که عربی شهرت دارد

گش بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف

گشن بفتحتین در آخر نون بوزن چمن و بالفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی و گنجان از سرچشمه که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نحل نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب نر شدن ماده و برابر شدن ماده سائر حیوانات و بار شدن درخت از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و شرح [illegible] منقول از [illegible] و گویند که درخت خرما تا بار نیاید از درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد

چراغ هدایت

دو چهار خرما گرفته درین درخت بی بر می نهند بقدرت الهی آن درخت بی ثمر مثمر میگردد ۱۲

گشنی ۱۲ بالضم و نون بکسور یعنی جفتی نر با ماده و بار ور کردن درختها از برهان وغیر آن ۱۲

گفتن ۱۲ بمعنی کردن شرح دیوان حافظ از بهلول ۱۲

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا ۱۲ گل دو رنگ آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم ۱۲

گل گلاب ۱۲ باصطلاح بعضی بینوشان کنایه از شراب ۱۲

گل مهتاب ۱۲ پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آن را بهندی چاندنی گویند ۱۲

گل شگفت ۱۲ یعنی امر غریبی ظاهر شد ۱۲

گلگشت ۱۲ بالضم سیر جای مرغوب ۱۲

گل حکمت ۱۲ بکسر کاف و کسر لام و کسر حای مهمله انچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا باتش ترقیده نشود ۱۲

گلاج ۱۲ بالضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان ۱۲

گل تسبیح ۱۲ امام تسبیح از مصطلحات

گل سر سبد ۱۲ کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از امثال خود بهتر و مغتنم و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند ۱۲

گلقند ۱۲ معروف و کنایه از لب معشوق از مصطلحات ۱۲

گلبند ۱۲ بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از پارچه های رنگین که بهندی باندهنو گویند ۱۲

گلنار ۱۲ نوعی از انارست که سوای گل ثمر ندارد و گل آن کلان و صد برگ میباشد برنگ گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج

گل ابر ۱۲ قطعه ابر ۱۲

گلاشکر ۱۲ یعنی گلقند ۱۲

گلزار ۱۲ بزای هوز نوشتن صحیح ست و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار همچو در کلمه گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زارست و کلمه زار برای کثرت و ظرفیت می آید ۱۲

گلوسوز ۱۲ در چراغ هدایت یعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم یعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را بسوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارت است از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد ۱۲

گل گز ۱۲ بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زای معجمه رنگیست سرخ مائل باندک کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاؤ گویند از رشیدی و سراج ۱۲

گل بند ۱۲ نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند ۱۲

گل نشاط ۱۲ کنایه از شراب از سراج اللغات ۱۲

گل صد برگ ۱۲ یعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم ۱۲

گلبانگ آواز قلندران و سلطان شتر می و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز نشاط آوازه بلبل آورده و در فرهنگ سراج اللغات یعنی آواز خوش و مژده نیک ۱۲

گلک ۱۲ بالضم معروف است هر جا که لفظ

گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً بمعنی غنچه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب و گل بالکسر خاک آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن ✤

گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید ✤

گلزار ابراهیم ✤ در تفاسیر منقول ست وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده و اقسام گلها در انجا شگفتند ✤

گلیم بکسر تین جامهٔ پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم ✤

گلباهم ✤ نام لحنی از لحنهای موسیقی ✤

گلخن ✤ بالضم و خاء معجمه مفتوح بمعنی آتشگاه و نوعی از آتشدان ست که در آن برای گرم کردن حمام هیمه بسوزند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن بمعنی خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعضی لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در ینصورت اطلاق این لفظ برای معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده آست

قیامت پیدا خواهد شد بیت عرفی

شاید از گلبن صفت در گلخن افیض هوا ✤ پرده محکم عنکبوت انگیز و از بهار گل

گل کردن ✤ بالضم بمعنی ظاهر نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اساتذه لازم دیده شده مگر ملا لالی طبا طبا در فقره که بتعریف چشمه در نا ک ست سعدی آورده لیعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن

گل شدن ✤ ظاهر شدن از بهار عجم

گلگون ✤ بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بوده و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف ✤

گلبن ✤ بالضم و حرف سوم بای موحدهٔ مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطاست ✤

گلفشان ✤ نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند ✤

گل فرستادن و گل تحفی فرستادن ✤ کسی را برای تماشای باغ خود طلبیدن از مصطلحات ✤

گلگشت ✤ جای که این مرکبست از گل و شت که کلمهٔ نسبت ست ✤

گلستان ✤ بعضی اول و سکون ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله هم آید معنی معروف ست ✤

کلان ✤ بالضم قسمی از زنان ✤

گل خواندن ✤ ولایت همه نقد خود را در کیسه ✤ نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را بیار برداو می نهند آن وقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قمار بازان هند درینچنین حالت لفظ جل بضم جیم عربی مختلط السلفظ بها میگویند ✤

گل زمین ✤ باضافت بلا اضافت بمعنی قطعهٔ زمین خوب از مصطلحات ✤

گلچیدن ✤ معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات ✤

گل شیران ✤ زهره چه اگر شیران خانهٔ ...

گل خود رو ✤ و آن خودرو و مجهول بمعنی گلهای نباتات متعارفه که بسعی اوجهد باغ خود بخود در وید مثل لاله کوهی و غیره ✤

گل بیگانه ✤ در وی معنی گلی نوع ...

گل غنچه ✤ بمعنی گلگونه که بر روی مالند از برهان ✤

گلگچه — بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که در کار و عقیقه مولود کنند از برهان

گلگونه — رنگی ست که زنان بر رو مالند از شرح ... و در بعضی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای مرکب است از سفیده و سفیداب و شنجرف ... و روغن یاسمین که برای جلا و صفائی رنگ بر چهره مالند و بعد از نیم ساعت آب گرم بشویند

گل پیاده — نام گلی که کشت داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه بخلاف گل ... که در ... از ... و مصطلحات و برهان

گلما — بالکسر آلتی ست معمار را که بدان گل بر دیوار مالند و بهندی آنرا کرنی گویند

گلخ — بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف ... از بهار عجم و برهان

گلاله — بضم اول موی مجعد و پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان بمعنی قمیص نیز آورده

گلکنده — بالضم اول و ضم کاف ... و سکون نون و دال مهمله مفتوح و مخفف گول کنده نام قلعه که بفاصله سه کروه از حیدرآباد واقع ست

گل کوزه — گل سفید مشابه بگل ... که قدری ازان کلان باشد و در ... کم از سراج

گلگفشه — بمعنی گلگونه

گلستان زاده — بمعنی گل ... بمعنی داد و زاده و کنیزک زاده از مصطلحات

گلاجه — بکسر گل والای گل باشد که بر ان دیوار اندایند

گل آتشی — گل که از آن هندی سدا گلاب باشد و بعضی نوشته که همین گل ... ست که ازان گلاب گیرند از چراغ هدایت

گل جعفری — گلی ست زرد ...

گل چینی — گل همکاری ... گل کشتی

گلاب طبری — گلابیکه در طبرستان حاصل شود

گلنار فارسی — قسمی از انار گل آن صد برگ و بنهایت سرخی و کلانی بمقدار گل صد برگ باشد

گل کشتی — گلی که پهلوانی باراده کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع است و ... از مثنوی ... و مصطلحات کشتی از چهار شربت

گلشنی — تخلص شاعری

گلابی — بضم اول و کسر بای موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات

گلالی — بالضم اول ... کلفروش و باغبان

گلین گوهی — بالکسر ... از زمین از سراج اللغات و برهان

گل مشکی — بالضم نام گلی که ... سیاه باشد

فصل کاف فارسی مع میم

گمیز — ... بمعنی بول ... از برهان و جهانگیری

گم ... — بضم هر دو کاف فارسی ... لقب از شرح

گمرک — بالضم ... خراب کننده ...

گمان — بمعنی شک

گمره — گمراه

گم گرفتن چیزی — معدوم انگاشتن آن چیز را و قصد نمودن بآن چیز

گمودگی — بالضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه

فصل کاف فارسی مع نون

گنا — بالفتح نوعی از سبزه ... مثل ...

گنبد آب — عبارت از حباب

گنج دیوار بست — یعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و هم گنجیست که شخصی به صد تدبیر داشت ... مردن ... در برابر آن بسر ... دیوار نهاده بعد از مدتی

چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر برفاقت موسیٰ آن دیوار شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم از دست دیگران محفوظ ماند ۱۲

گنج بالضم بمعنی گنجایش از لطائف و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر که خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سیوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در بعضی الفاظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار ۱۲

گنج بادآورد بالفتح دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد و باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد باصطلاح مال مفت را گویند ۱۲

گنبد بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروف و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن ست چنانچه چهار پا جستن اسپ و کنایه از سرین نیز باشد از اصطلاحات و برهان

گنبد چار بند عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج ۱۲

گند بالفتح بوی بد و در بهار گنده بدال مخلوط التلفظ بهای بمعنی مطلق بوی بهمین سبب عطار را گندی گویند از خیابان ۱۲

گندپیر بالضم و دال مهمله موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوزه یعنی پیرزن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندپیر بفتح کاف فارسی میتواند که بضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل می شد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر ست پس از قاعده تعریب دریافت میشود که گندپیر بکاف عربی و بای فارسی ست

گنجور خزانه دار و در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که معنی دارند و خداوند ست پس او قبل واو را بجهت تخفیف ملفوظ ضمه داده واو را ساکن کردند همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیاث ۱۲

گنجشک بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید و برهان و مدار و در بهار گنجشک بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول بالاتفاق است ۱۲

گنبد گل بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان ۱۲

گنگل بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی مسخره و هزل و ظرافت از لطائف ۱۲

گندناگون کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی ۱۲

گندیدن بوی بد دادن چیزی

گنج شایگان این نیز نام گنج بادآورد ست که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه و چون گنج بادآورد گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار بیمزد را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا

گنج شایگان نام گرد از زبران غیر آن ۞
گنج روان ۞ کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند ۞
گنج قارون ۞ امام فخر گفته که چهل تن کلیدهای کنوز قارون میکشیدند و سر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانه او بزمین رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند ۞
گنبد ساختن ۞ کنایه از سرپنج خود بر داشتن بے انفعال از مصطلحات
گنجاره ۞ بالفتح بمعنی گلگونه از برهان ۞
گنده ۞ بالضم در مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان بهر دو دست مدور میکنند از برهان ۞
گنجه ۞ بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة
گنجینه ۞ منسوب بگنج و جای گنج و مجاز اطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید ۞
گنج گاو ۞ نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در انجا بود که تمام آب دران سوراخ رفت دهقان بهرام را خبر کرد و فرمان بهرام گور آنجا را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و دران عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان ۞
گنج الهی ۞ قرآن مجید از سراج
گنده مغز ۞ سخن نکو گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا ۞ بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف ۞
گونیا ۞ بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تحته مثلث باشد مائل الطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان ۞
گویا ۞ بمعنی گوئی الف در آخر زائد است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد
گوا ۞ بضم اول و بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان ۞
گوداب ۞ بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان بپزند و آن را ابکبه و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیربریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در جوف بره پر کرده بپزند ۞
گوشت ۞ بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آواز موسیقی و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت ۞
گوشت پیچ ۞ بمعنی گوشمال از سراج ۞
گوگرد سرخ ۞ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است ۞
گوگرد ۞ بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور دوائیست معدنی که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان ۞
گوسفند ۞ بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما یستفاد من القاموس والصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج ۞

گوارش بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بدان الغذا خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خوداست از برهان و جهانگیری و بهار عجم

گورخر بالضم و واو مجهول خر صحرائی که آنرا گورخر گویند و این مجاز است یا کسب تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی است بضم بهرام و نام ولایتی است از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و دشت هموار و از ینجاست که نورد شتی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار

گورخر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است از برهان

گوهر ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل وغیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر وغیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس وغیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل از فرهنگ

گویه بفتح اول و یای مجهول و راء مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب بنماید و بمعنی صحرا

گوشیار بر وزن هوشیار [illegible] حکیمی که ابو الحسن نام داشت [illegible] ابو علی سینا شاگردی او [illegible] از برهان و رشیدی بحالت [illegible] نام منجمی

گوشه زنجیر بمعنی حلقه زنجیر

گولبار بالضم و بار [illegible]

گوشت خرد کنایه از چیزی که بکار نیاید

گودرز بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران و نام پادشاهی از برهان

گوزر بفتحتین و زاء معجمه مخفف [illegible] و بفتح اول و سکون واو بمعنی گرد [illegible] و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادی که از راه پائین آواز بر آید [illegible] و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند

گوارش بضم اول و کسر راء مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام [illegible] باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و [illegible]

گوش بواو مجهول معروف [illegible] و مخفف گوشه و نام روز چهار دهم

از [illegible] جهانگیری و [illegible] و برهان

گوشتاوش [illegible] تا آن [illegible]

گوک [illegible] و در آخر [illegible] مثلاث [illegible] بضم [illegible] و واو [illegible] و سکون [illegible] و در [illegible] و [illegible]

گول بالضم و واو مجهول [illegible] واو [illegible] بضم اول و [illegible] و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی تالاب [illegible] و بفتحتین بمعنی پشمینه با موی [illegible] که درویشان [illegible] پوشند از برهان و سراج و مصطلحات سروری و رشیدی

گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب آنست از سراج

گور چشم [illegible] آن [illegible] گویند و آن [illegible] چنانکه در هندوستان [illegible] رواج دارد از سراج و برهان

گوزم بالضم و زاء معجمه بمعنی چشم و [illegible] در ترکی گوز بمعنی چشم و میم [illegible] متکلم و این لفظ [illegible] موجب [illegible] قزلباشان [illegible] از لطائف

گورگان با واو مجهول و بهر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لایق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لایق سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و بهر بادشاه جلیل القدر را گورگان گویند

گورخان لقب بادشاه خطا و ختن از سراج

گوش کردن بمعنی شنیدن

گوش مالیدن بدو معنی بکار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه

گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند

گوزن بفتحتین و زا بمعنی بار و رسی است و آن نوعی از گاو کوهی ست که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان

گوی بردن فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان

گون بواو معروف ... از لطائف و سراج

گوهر خاتون نام زن سلطان سنجر

گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران

گوبان بواو مجهول و دال مهمله و با موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف

گورکن بفتح کاف ... نام جانوری چهار پا ... گویند

گوانیدن بضم و بفتح بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از مؤید و برهان

گوش دادن شنیدن

گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده می نوشی کردن

گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچگان بازی بان کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج

گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی ست بمعنی بدن و تن از مصطلحات

گوشواره باصطلاح اهل دفتر وسط عرض ورق دفتر ست که عقد مبنران آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلعی که ... مقطع آرند و نام زیوری ست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن

گوی انگله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان

گوساله بالضم و واو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده ست پس گوساله بمعنی خرد ساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و بمعانی نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو ست و ساله در اصل پاله بود و چه پال بمعنی آرام و قرار ست یعنی جیزیکه گاو بدان آرام بگیرد و آن بچه او ست

گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب

گوپاره طعامیست متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره بدبو

گوگده بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوگ بمعنی آسمان و ده بهای تحتی بمعنی در

گوچ بالفتح مغاک کوچک از برهان

گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان

گوی صیغه خطاب ست از گفتن و مجازا بمعنی تشبیه نیز آید

٦٥٥

از چراغ هدایت و برهان شک نیزی آید

گوتازی بالفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه الف دعوی بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف

فصل کاف فارسی مع های هوز

گهنپایت نام شهریست در دکن

گهگیر بهر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات

گهواره دیو فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بد طینت

گهواره بالفتح نوعی از چارپایی که برای راحت اطفال ریسمان آویزند

گه بالفتح بمعنی بهامی وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که زر و نقره در آن گداز ند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمده از برهان و جهانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برهان

گیپا بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد

گیرا بیای معروف بمعنی گیرنده

گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود است مثل دهرپد

گیومرث بالفتح میم نام پادشاهی که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت

گیج بیای مجهول و جیم عربی پریشان و سرگشته و متحیر از لطائف و مصطلحات

گیر و دار فرماندهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برهان میر نورالله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آن را نگاه دار و که بمقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر و سلطنت و امیری

گیسو دار مولازاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستاره دم دار از مؤید

گیرنگ بالکسر بروزن نیرنگ نام قصبه از برهان

گیل بالکسر ملکیست که آن را گیلان گویند

گیبن بیای معروف صاحب خداوند یعنی پروردگار و در این صورت مخفف آگین است از رشیدی

گیهان بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته

که گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح است باعتبار تعریب و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول امالهٔ گاهان است منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیای عالم تعلق با وقات دارند لهذا بمعنی جهان آمده

گیلان بالکسر نام ملکی ست و نام دهی ست نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست

گیسو بیای مجهول چنان آنچه در سراج نوشته که نوعی کوی گیسوی درازی که از هر دو جانب در گذشته چنانکه در گلستان سیاهی گیسوی تا فته یعنی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف است قاسم مشهدی گوید

بیت کسی سودای پیچ و تاب دلها از زلف ... زیاد از زلف گیسو می شود

گیو بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از برهان

گیسو بریده بمعنی زن بیحیا

گیوه نوعی از کفش هندی

گیتی بالکسر جهان و دنیا از ...

گیلی — بالکسر هر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه از اسپ بهتر چراکه اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیری از امرای مغل ۱۲

گیدی — هر دو یای معروف مرکب از گید که بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رساله معتبر ۱۲

باب لام

فصل لام مع الف

لالا — بمعنی بنده و غلام خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان گر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو می آید از بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و مؤید

لا — بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پرده و تو که آنرا ته نیز گویند و لا بر لا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقراض ظاهرا باین معنی کنایه است بمقراض بمشابهت شکل لا ۱۲

لاریب — بفتح رای مهمله بی شک و انچه دران شک نباشد

لازب — بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده و از کشف و صراح و ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند ۱۲

لاک پشت — بکاف عربی باخه که بهندی کچهوا گویند لاک بمعنی کاسه چوبین ست از برهان

لات — بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب ۱۲

لاهوت — عالم ذات الهی که سالک را دران مقام فنافی الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لاهو است و حرف تا زائد و قانون عرب ست که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر طائفه افراد را و لفظ هو اسم ذات ست الاهو مگر تجلی ذات و حق اینست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن مفعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رهبوت و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده نهفتن و هکذا فی الصراح ۱۲

لایح — بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح ۱۲

لاقح — بکسر قاف و حای مهمله آبستن و آنچه فحل را بوی جفت دهند و باد که ابر پیدا کند و درخت را بار ورکند لواقح جمع آن از منتخب

لاخ — بخای معجمه بمعنی جای و مقام گرد و بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری ۱۲

لابد — بضم بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب ۱۲

لاد — بدال مهمله رده دیوار و تهٔ از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان ۱۲

لاغر — بفتح غین معجمه

یعنی معروف ست از بهار عجم وغیره

لاتذر بفتح فوقانی وفتح ذال معجمه صیغهٔ نهی یعنی بگذار ست

لاچار یعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم

لاهور نام شهر لاهور ست

لال شهباز درویشی که صاحب کمال بوده است اکثر قلندران با واعتقاد تمام دارند و قبول بنگ نوشی را وی را یاد میکنند

لاقلیس بکسر قاف و یای معروف و سین مهمله نام دیوی که در شکار سیاه گوش وسوسه اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان بفا نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف ست و از منتخب هم قاف مستفاد میشود

لاس بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان

لامساس بکسر میم اقتباس ست از آیهٔ کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستیکه هست ترا عقوبت در زندگی که گوئی هر که نزد تو آید که مس مکن یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی باو او را و آن کس را تب گرفتی از این بیم مردمان ازو و او از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی

لاش بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از آن ست

لامع روشن و درخشان از منتخب

لاذع بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزنده از منتخب و غیر آن

لاغ بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و لطائف

لاذغ بکسر ذال معجمه و غین معجمه یعنی گزنده و نام دردیست که پوست را میگزد و چنانکه گزد مردم بیگر از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام دردیست که صاحبش پندارد که گوئی آتش میسوزد

لاکنت بضم کاف و تشدید تا بابتر یعنی باز ایستاد و شد باز ایستاده

لاحق بکسر حای مهمله آنکه از پس آمده و رسیده و آنچه از عقب کسی رسیده باشد

لالنگ بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی یعنی اردلیس جمع ترشی از لطائف

لال در ترکی یعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی و هندی لاله هم مرکب ست از لال که بمعنی سرخ رنگ و الف کلمهٔ نسبت ست چو سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال است از بهار عجم و برهان و سراج

لایعقل بفتح تحتانی و کسر قاف بمعنی فارسیان لام آخر بوقف خوانند میشود مضارع منفی ست برای استمرار آید در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی و بعضی الکمال هم معقل ست و در استقبال هم معقل خوانند

لاطائل بی فائده چه طائل بمعنی فائده است از منتخب

لایزال دائم و بیزوال این صیغهٔ مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی و بعضی الکمال هم بیزوال ست و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند

لالای چشم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن زیرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد

لائم بکسر همزه کردن ملامت یعنی ملامت کننده از صراح

لاتعلم ۔ بفتح لام و دوم صیغهٔ مضارع منفی ست و سیم این در محاورهٔ فارسیان بوقت خواندن [illegible] میشود و این برای [illegible] نیز آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت آنها که کمال نادانی او یعنی انحال هم نادان ست و در استقبال هم مجهول و صفت نادانی خواهد ماند ۔

لاام ۔ [illegible] پاره [illegible] لام گویند نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند از منتخب و شرح خاقانی [illegible] نوشته که در فارسی نوعی از کلاه [illegible] که فقیران [illegible] سر نهند [illegible] لام برای [illegible] شود و در [illegible]

لئیم ۔ [illegible] از منتخب [illegible] بمعنی نوشته که فرق در لئیم و بخیل [illegible] لئیم آنکه نه خود بخورد و نه دیگری را دهد و بخیل آنکه خود بخورد و دیگری را ندهد ۔

لاجرم ۔ ناگزیر [illegible] و در لاعلاج چه لا حرف نافیه است و جرم [illegible] بمعنی علاج دیگر [illegible] و چاره ۔

لازم ۔ مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغهٔ اسم فاعل ست حاجت بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یای اصلی ست مقابل لازم کلمه زیرا که صیغهٔ اسم فاعل است

از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری ۔

لاتسلم ۔ بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و جزم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در تکلم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند ۔

لا و نعم ۔ بفتح نون و فتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری بلی ۔

لالایان ۔ غلامان و خدمتگاران از چراغ هدایت و برهان ۔

لاشیدن ۔ سخن گفتن [illegible] و بیهوده گوئی کردن از سراج و برهان ۔

لاشکن ۔ نام کوهی ست از برهان ۔

لان ۔ نام شهری ست ۔

لاچین ۔ در ترکی شاهین شکاری را گویند ۔

لادن ۔ بفتح دال مهمله نام چیزی خوشبو که مثل موشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان ۔

لامان ۔ بمعنی فریب و دروغ از شرح خاقانی و انوری و بمعنی [illegible] بمعنی خاک از لطائف ۔

لالکی ۔ کوهی ست از برهان ۔

لاوه ۔ در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان ۔

لابه ۔ بفتح بای موحده و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز است از برهان و کشف و سراج ۔

لانه ۔ بفتح نون و های مختفی بمعنی خانهٔ زنبور که در آن شهد و آشیانهٔ مرغان از برهان و کشف ۔

لاغیه ۔ بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیردار بسیار گرم [illegible] بمعنی باطل [illegible] میوه کور را گویند از برهان و منتخب ۔

لاسره ۔ نوعی از صوت کشتی [illegible] از دریا عبور [illegible] هندی

لاجرعه ۔ بضم جیم و سکون رای مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد یعنی آنکه [illegible] گرفته اند [illegible] نوشند ۔

لاحقه ۔ بکسر حای مهمله آنکه از پس واصل شده باشد و آن چیزیکه بعد اصل در رسد یا خود از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است ۔

لامحاله ۔ بفتح میم و حای مهمله و در آخر تای مصدریه که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین بوده لامحالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس خلاصهٔ معنی

معنی لامحاله بالضرور درست از ترجمهٔ مشکوة شریف وکسانیکه میم مضموم خوانند و در آخرهای ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محال بفتح میم بمعنی چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناچار و ناگزیر

لامسه بکسر میم سین مهمله قوتیست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و سختی آنچیز میکند

لامه بمعنی زره که از حلقهای آهنی سازند از منتخب و صراح

لاوه بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان

لاونه بدال و نون گیاهی ست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان

لایه بیای تحتانی رده دیوار و تاهی جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند

لازقه بکسر زای معجمه و قاف چیزی که چسپنده باشد مثل سریش

لاله منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه های زائده لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ نعمانی و لالهٔ شقائق و لالهٔ دو رخسته و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خطائی و لالهٔ خودروی و لالهٔ سفید و لالهٔ زرد و لالهٔ عباسی و لالهٔ بیکانی و لالهٔ مقراضی و لالهٔ دختری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامهٔ ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه آمده

لاشه بمعنی نو بودن لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده از آدم و دیگر حیوانات از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری

لآلی بفتح اول و مد ثانی و کسر لام و بعد از آن بیای معروف بمعنی مرواریدهای بزرگ و این جمع لؤلؤ است و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست

لامانی بکسر نون نره پوشی از مؤید زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در جهانگیری بمعنی گزانسته

لالی بکسر نون منسوب بلالن که نام کوهی ست و مضافات آن بجانب تبریز که لالی منسوب بآنست از لطائف

لابدی بضم بای موحده و تشدید دال یعنی که بالضرور باشد از اجاره و مؤید

لامی گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی دُرد شراب و تار جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعضی آن را لاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافتهٔ ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی

لا دوام ذاتی سلب کردن صفتی از شئی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لا دائما ای لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل

لاابالی بفتح حرف ثالث که همزه است صیغهٔ متکلم واحد از مضارع یعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا استعمال ست و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از مؤید و مدار و کشف

لااحصی بضم الف و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشاره است بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات را بر توای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود

فصل لام مع بای موحده

لبا بکسر لام و فتح با آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد هندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب و منتخب

لب چرا آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند تا باهم بخورند از برهان

لب بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف

لباب بضم اول هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب

لبوب بضمتین خلاصه هر چیز و مغزهای تخم بعضی درختان میوه

لبیب بروزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب

لبلاب بالکسر هر دو بای موحده نام گیاهی که آنرا عشق پیچان گویند از برهان

لباسات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس است چنانکه جمادات نباتات جمع جماد و نبات

لبث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب

لباده بضم اول و دال مهمله چیزیکه گردن گاو و قلبه در گاو گردن نهند بهندی آن را جوا گویند بضم جیم و لباده بفتح اول بمعنی جامه بارانی از سراج و لطائف و برهان

لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و پر نهاد از شرح نصاب

لبید بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف

لبس بالضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب

لب چیش چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار

لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی دگاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب است هرگاه مخدومی خادمی را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند

لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب

لبان بالفتح صمغی ست که آنرا کندر گویند از منتخب و برهان

لبون بالفتح بمعنی شیردار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده باشد از شرح نصاب

لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات

لب برچیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات

لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات

لب داشتن و لب و دندان داشتن لیاقت و شایستگی داشتن

لب گزیدن تاسف کردن و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن

لب شیرین کردن تبسم کردن

لب نان با ضافت کناره نان

لبنان ــ بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا است از منتخب و خیابان و برهان ــ

لبیشه ــ بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه الله لباشه و آن حلقهٔ ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ بدافعال را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان ــ

لبنه ــ بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت و احد لبن اند که برآمدگی مربع که بهر دو طرف تقصا ده اضطراب باشد و سوراخی در آن [illegible]

لبا ــ بفتح بمعنی فرجی بالاپوش از سراج و برهان ظاهراً که عربیست از قبا

لباس عباسی ــ کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت میرسد که خلفای عباسیه سیاه را شعار خود ساخته بودند

فصل لام مع تای فوقانی

لت ــ بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته مخفف لات چون توافق درین دو زبان بسیار است صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لخته که بمعنی پارهٔ جامه است هم ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکب ست لت انبان از سراج اللغات و برهان

لت انبار و لت انبان ــ بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست و لت انبان شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرفی چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذ ست درینصورت لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون آخر لت انبان بدل از رای مهمله است

فصل لام مع ثای مثلثه

لثوم ــ بالفتحتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را ــ

لثه ــ بحرکات ثلثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نیز و اکثر ست ــ

لثقه ــ بفتح لام و کسر ثای مثلثه و فتح قاف نوعی از تب بلغمی و بالکسر خطاست ــ

فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لجاجت ــ بالفتح مبالغه کردن ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کشف ــ

لجاج ــ بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب ــ

لجج ــ بضم لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست ــ

لجوج ــ [illegible] بمعنی ستیزه کننده ــ

لجلاج ــ بفتح [illegible] جیم عربی [illegible] در زبان [illegible] است [illegible] تواند [illegible] بعضی [illegible] شاطر [illegible] از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که لجلاج گویند جیم اول را [illegible] و بعضی بجای جیم اول یای تحتانی خوانده اند هر دو طور غلط محض ــ

لچ ــ بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومی ست که بندگان ایشان سینه عریان می داشتند از مؤید ــ

لچک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و پاک مربع کلدستان قلعکار بزبان مصطلحات

لجام بکسر معرب لگام از بهار عجم و منتخب و رشیدی

لجین بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب

لچن بضم اول و فتح جیم فارسی ... بمعنی برهنه و عریان و مجازاً بمعنی گول

لجه بالضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب و لجه بالفتح و تشدید جیم فارسی بمعنی سپس لچه که لفظ هندیست

لجی بضم لام و تشدید جیم عربی منسوب به دریا و دریای ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حای مهمله

لحا بالضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان است

لحد بفتحتین نوعی از قبر از منتخب

لحاظ بالکسر نگاهی بگوشه چشم نگریستن و بفتح اول و دنباله چشم از صراح و بحر الجواهر

لحاف بالکسر جامه پنبه دار که بر بالای و قت خواب اندازند از منتخب

لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی با چیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب

لحیان بالکسر نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت ... و در لغت مرد صاحب ریش دراز

لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معیوب از صراح و منتخب و غیر آن

لحظ مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطائف

لحیه بالکسر و حرف ثالث یای تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان میباشد

لحمه بالضم طعمه باز از شکار او و بمعنی پود جامه که بتار بافته بهندی بانا گویند از منتخب

لحقه بفتحات از پس رسندگان از دنبال پیوستگان این جمع لاحق است

فصل لام مع خای معجمه

لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان رشیدی

لخ بالضم گیاهی ست که بدان بوریا بافند و آن بر کناره آبها روید از منتخب

لخت در بمعنی تخته دروازه

لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب

لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان

لخشان بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا بلغزد

لخچه شعله آتش و انگار از برهان

لخشه بالفتح و شین معجمه شعله آتش و انگار از برهان

لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خای معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان

فصل لام مع دال مهمله

لدکه بالضم جمع الدکه بمعنی گراه ... است و نام موضع بشام از لطائف

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و صراح و ابن حاجب نوشته آنکه بموخر خود و نیش تند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نهش نامند

لدیغ بفتح و غین معجمه مار گزیده

لدغه بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم

از قاموس و منتخب

لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور آنچه کسی یابد بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت ذهن او باشد این منسوب ست بلدن که بمعنی نزد ست

فصل لام مع ذال معجمه

لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شرح شافیه

لذع بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب

لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع رای مهمله

لر بالفتح و رای مهمله در ترکی بفتحه است علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپ لر یعنی اسپان از مدار و برهان و لر بالضم طایفه از صحرائیان که از شیاطین که لشکر سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زای معجمه

لزاب بفتح اول و کسر زای معجمه و بای موحده چسپنده بچیزی از منتخب

لزوجت بالضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب

لزج بفتح اول و کسر زای معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

فصل لام مع سین مهمله

لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از منتخب و صراح و منتخب

لسان الحمل بالفتح حای مهمله و میم گیاهی ست برگش مشابه بزبان بره و تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع

لسان بکسر اول زبان بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان

لسن بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح زبان آور ست و بفتحتین فصاحت و

زبان آوری از منتخب و غیر آن

فصل لام مع شین معجمه

لشکری و سپاهی از شرح سکندرنامه

فصل لام مع صاد

لص بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب

فصل لام مع طای مهمله

لطمات بالفتحات طپانچها

لطف بالضم نرمی و نازکی و مدارا

لطیف نیکوکار و پاکیزه و نرم

از بهار عجم و منتخب

لطائف الحیل بکسر حای مهمله و فتح یای تحتانی نکوئی های حیله ها و خوبیهای حیله ها

لطیم سیلی خورده و نام اسپ از شرح نصاب

لطمه بالفتح طپانچه

لطیفه نکوئی و چیز نیک نازک از منتخب

لطائف سته بکسر سین مهمله و تشدید تای فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمیگردد تا این شش لطیفه او از روشن نگردد اول لطیفه

نفس ست محل آن ناف باشد دوم لطیفهٔ قلب ست محل آن دل ست که جانب یسار باشد سوم لطیفهٔ روح ست که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفهٔ سر ست محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفهٔ خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفهٔ اخفی ست محل آن تحت و اینها را اطوار سته نیز گویند ۔

فصل لام مع ظای معجمه

لظی ۔ بالفتحتین و ظای معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار ۔

فصل لام مع عین مهمله

لعب ۔ بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته ۔

لعل مذاب ۔ بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان ۔

لعاب ۔ بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر ۔

لعبت ۔ بالضم و بای موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و لقا دیبه جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و لطایف ۔

لعوق ۔ بفتح دارویی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف ۔

لعمرک ۔ بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو هیچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند ۔

لعل ۔ بالفتح و تشدید لام مفتوح حرف ترجی ست بمعنی امید چیزی که حصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال که بهندی و فارسی مشترک باشد یا للتعرف فارسیان عربی دان ست و در بهار عجم گفته که لعل جوهری سرخ رنگ و این در اصل لال بود و فارسیان معرب لعل نمودند میر صدرالدین محمد در جواهرنامه آورده است اینکه می گویند معدن لعل در بدخشان ست از مجردات ست زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزلهٔ عظیم پدید آمد و کوه سکنان شکافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمیخیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده بسفر میشد و بدان شهرت گرفته و لعل انواع می باشد رمانی و پیازی و عقربی و تخمی و عنابی و ... و ادریسی و دوشابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینه بود باشد ۔

لعلین ۔ بمعنی سرخ و این منسوب است بلعل که جوهریست معروف ۔

لعل پیکانی ۔ لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند مصطلحات ۔

لعل پیازی ۔ نوعی از لعل که رنگ سیاه دارد ۔

لعل قطبی ۔ قسمی از لعل که نگینه وار بهم دار باشد ۔

لعل عقربی ۔ نوعی از لعل ۔

لعلی ۔ بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند ۔

فصل لام مع غین معجمه

لغوب بفتحتین رنجوری و مانده شدن از منتخب و کنز و لطائف

لغت بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند لبعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد

لغات جمع سالم بحذف لام کلمه

لغز بضم لام و فتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش دشتی و آن لبنایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند

لغ بالکسر کلمه است که در ترکی افاده اثبات کند بمعنی هست از رساله

لغو بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح

لغوشه بمعنی آلیش و گلگونه ازینا

فصل لام مع فا

لفت بالکسر و تای فوقانی بمعنی شلغم از منتخب

لفچ بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف

لفاح بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوشیدنی چون بادنجان که زرد و شود از صراح و منتخب و در تحفة المومنین نوشته که شهر بیروج و بیروج بجای مهمله هم نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند

لفظ بالفتح و ظای معجمه بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند

لف بالفتح و تشدید فا بمعنی پیچیدن و لف النشر بمعنی پیچیدن پراگنده را

لفیف هر چیز پیچیده و در مهم و دوست و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب

لفچن بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی مرد که لب سطبر بزرگ داشته باشد از سراج و برهان

لفچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی کله پرکاله و گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی

فصل لام مع قاف

لقا بکسر اول و قاف بمعنی دیدن از صراح و مؤید و کشف و مدار و در سری بمعنی جماع نوشته

لقب بفتحتین نامیکه در ان مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم و ران مدح بمعنی تشبیه شد بلطائف

لقاح بکسر اول و آخر حای مهمله آبستن حامله شدن از منتخب

لقوماجیس این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه لقوماجس تحریر کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم معرب و سین مهمله نام حکیمی که پدر ارسطو بود

لقط بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن از منتخب

لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب

لق و دق لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لق و دق بفتحتین

بود از سراج اللغات ۞

لق ۞ بالفتح بی موصاف از لطائف اللغات

لقالق ۞ بالفتح هردو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی را شکار کند ۞

لقطه ۞ بالضم چیز افتاده که بر داشته شود از زمین بر چیده شده از منتخب ۞

لقیه ۞ بالضم ملاقات از لطائف ۞

لقمهٔ خلیفه ۞ نوعی از حلوا ست که بغایت نفیس باشد از برهان ۞

فصل لام مع کاف

لکنت ۞ بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بسته بسته کلام نموده ۞

لک ۞ بالفتح و کاف عربی الخ دانا دان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن باین معنی هندی ست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه را مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان تا از یا مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار وغیره در بند بسته می شود و نیز هندی است مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر ناتراشیده ولته کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر گنده ترکی ست و در پدران ۞ لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از رنگ سرخ گیرند ۞

لکوک ۞ بضمتین جمع لک که معرب و مفرس لکه ست و آن هندی نام عدد صد هزار ست ۞

لکلک ۞ طائر آبی ست ۞

لکن ۞ بفتحتین و کاف فارسی طشت که در آن دست شویند و بترکی چلاپچی گویند و بمعنی شمعدان نقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات سراج و برهان ۞

لکه ۞ بالضم و تشدید کاف عربی و ماهی منتقش بمعنی داغ و پارچه پارچه

لگنده ۞ بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون از انگشتان پا تا بن ران و این قلب لنگه است ۞

لکهنوتی ۞ در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی ست از بنگاله ۞

فصل لام مع میم

لما ۞ بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه تا فیه استغراقیه ۞

لمعات ۞ بفتح اول و ثانی روشنی ها و نام کتاب علم حدیث ۞

لمتر ۞ بفتح لام و سکون میم و ضم تای فوقانی و رای مهمله بترکی بچه و گنده از لطائف ۞

لمس ۞ بالفتح سودن چیزی بدست یا بعضوی دیگر و بمعنی جماع از منتخب لطائف ۞

لموع ۞ بضمتین درخشیدن و روشنی دادن تابان با بمعنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن باشد ۞

لم یزل ۞ همیشه و پاینده و ازلی نزد اهل عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل که نیز بهمین معنی بود چون لم با اسم چیزی از آخر شش چیز مرکب از الف باشند ساکنند آنها ۞

لم ۞ بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم بمعنی چه فارسیان در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب پرسی و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عرب در صورت الحاق یای نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان ۞ بالفتح درخشیدن از صراح ۞

لمحه ۞ بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب

مدار و کشف مجازاً بمعنی نزار و اندک که بمقدار قلیل باشد ؛

لمّه ؛ بکسر لام و تشدید میم موی که از بنا گوش گذشته باشد از منتخب ؛

لمعه ؛ بالفتح روشنی اندک ؛ بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب ؛

فصل لام مع نون

لنج ؛ بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام نازا از سراج و برهان ؛

لنگ گشتی ؛ بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کرش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات ؛

لنگر ؛ چیزیست آهنی گران وزن کشتی را بدان بر جای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و مساکین دهند و جایی که در انجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن ؛

لنگ سرکش ؛ بکسر فنی ست از فنون کشتی هم چنان است که پای خود در الجنوی از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن ست ؛

لنبک ؛ بفتح لام و سکون نون کرسته لفظ مهم ست و فتح بای موحده

و کاف عربی نام سقایی ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان ؛

لنگ ؛ بالفتح آنکه از بار رفتن معذور و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام و بر جای کردن ؛ بالضم فوطه لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا و در هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان ؛

لنگر انداختن ؛ قرار گرفتن و مقام کردن ؛

لنگ به لنگ زدن ؛ گریختن از مصطلحات و برهان ؛

لنگ بره ؛ قسمی از آش است که از آرد گندم می سازند بر ران نهاده مثل ریسمان تابند بریان کرده در گوشت می پزند ؛

لنگ خاکی ؛ بکسر حریف را بخاک انداخته پا بر پشتش زدن از مصطلحات ؛

لنگری ؛ بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر ؛

لن ترانی ؛ هرگز نخواهی دید مراد مجازاً بمعنی خواستاری باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت ؛

فصل لام مع واو

لوا ؛ بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول غلط است از بهار عجم و مؤید و کشف و صراح و مدار ؛

لوقا ؛ بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان ؛

لوشا ؛ بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و مؤید ؛

لوح پا ؛ تخته چوبی که جولاهه بمعنی ستان پا گذارد از بیسوی انصاب ؛

لوب ؛ بالضم و واو معروف دریای موسد و زمین سنگستان اصبع از شرح انصاب ؛

لواهب ؛ آتشهای شعله زننده و این جمع لاهب ست چنانکه سواحل جمع ساحل ؛

لوزیات ؛ بالفتح حلوای بادام ؛

لوعات ؛ بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل و دردوستی کسی از منتخب و صراح ؛

لوعت ؛ بالفتح سوختن و بیتی دل را و سوزش دل از عشق از منتخب ؛

لوت ؛ بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول انتشار طعامها لذیذ و بتی لوک از برهان ؛

لوت پوت ـ اقسام طعامهای لذیذ از لطائف ـ

لوث ـ بالفتح وثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب ـ

لوزینج ـ معرب لوزینه ـ

لوچ ـ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهرا همین اصح ست ـ

لواعج ـ بالعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح ـ

لوتیچ ـ بر قماشی که آن را مثل مکتوب بپیچید چنانکه دارائی و اطلس و ساتن ـ

لوح ـ بالفتح وحای مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقیکه میان زمین و آسمان ست از منتخب شرح نصاب صحاح ـ

لواح ـ بالفتح شبیهها جمع لائحه و نام کتابی در تصوف از علامه ـ

آنچه در ابتدای تاج المدائح نوشته بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در آن کتاب است و صرف بثبوت نمی رسد ـ

لوخ ـ بواو معروف و خای معجمه گیاهی ست که بر کنار کوه آبها روید و بوریا از آن بافند ـ

لورکند ـ بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاکی که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان ـ

لوید ـ بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی و در برهان دیگ و پتیله سرگشاده ـ

لور ـ بالضم و بواو مجهول بمعنی که سیلاب آن را کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان ـ

لوز ـ بالفتح و زای معجمه بادام از منتخب ـ

لوس ـ بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی ـ

لواش ـ بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار ـ

لوش ـ بواو مجهول و شین معجمه بجنبر و بیهوشی و بمعنی و حل و خلاب و گل سیاه و بمعنی لج و هن صاحب ـ

غدام نیز آمده از مؤید و برهان ـ

لوط ـ بالضم نام پیغمبری که زن او کافره بود و قوم او با انان بفعل بد مشغول میشدند حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر ایشان از آسمان سنگ آتش بارید ـ

لواحظ ـ بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه دنباله های چشم از صراح ـ

لوامع ـ بفتح اول و کسر میم یعنی روشن و پرتوهای درخشان که جمع لامعه و لامع است ـ

لوک ـ بالضم و بواو مجهول شتر عربی نوعی از شتر که باری برد و آنکه بزانو و دست راه رود و طور اطفال از شدت ضعف و سستی بمعنی عاجزی و زبون از رشیدی و سروری و لطائف ـ

لولاک ـ اشارت ست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نبودی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی ست و حدیث قدسی آن را گویند که آن حضرت را بخواب حق رسیده باشد ـ

لوی نیل ـ بواو مجهول بسال نهنگ که نزد ترکان مقرر ست ـ

لول ـ بواو مجهول بضم شیدا

و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لوله آبریز که آنرا بهندی ٹونٹی گویند ۱۲

لوم ۱۲ بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی تجمل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد ۱۲

لواشم ۱۲ بالفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته که نام گلیست ۱۲

لوح طلسم ۱۲ لوحی باشد که طریق کشادن طلسم که بران تختهٔ تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند ۱۲

لوکان ۱۲ بواو مجهول و کاف عربی آنکه تیر انداز و دست را دله پیشه باشد از رشیدی ۱۲

لوریان ۱۲ بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان آهنگر باشند و بازیگری و بکوچه‌ها سرائیدن نیز پیشه دارند و بهرای بلور نیز بازی کنند و بلور کنایه از پیاله بلور از برهان و شرح خاقانی ۱۲

لوزینه ۱۲ بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان ۱۲

لوحش الله ۱۲ بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت ندهد او را الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم استغراب بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان صد لوحش الله ای صد آفرین و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی ۱۲

لوح ناخوانده ۱۲ علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ ۱۲

لویشه ۱۲ بالفتح و یای معروف و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند از شرفی و رشیدی ۱۲

لواشه ۱۲ بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت

لولی ۱۲ معروف ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی و بیحیائی باشد از رشیدی ۱۲

لوذعی ۱۲ بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی از منتخب و شرح نصاب و صراح ۱۲

لوطی ۱۲ بواو معروف رند و کودک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید که هندیان بانکا گویند ۱۲

لوطی اللهی ۱۲ یعنی بانکهٔ خدا بجهت عظم شان بانکا بخدا منسوب کرده اند ۱۲

لوری ۱۲ نام طائفه است که بازیگری و سرائیدن بکوچه‌ها پیشه ایشان باشد از برهان ۱۲

فصل لام مع های هوز

لهب ۱۲ بالفتحتین بای موحده شعلهٔ آتش ۱۲

لهیب ۱۲ بالفتح اول آتش شعله زدن

لهراسپ ۱۲ بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی ست از مؤید و برهان ۱۲

لهات ۱۲ بالفتح و تای فوقانی بمعنی لهاة یعنی گوشت پارهٔ که در حلق معلق باشد از چراغ هدایت و کشف ۱۲

لهالوز ۱۲ یکی از نامهای شهر ...

لهز ۱۲ بالفتح و زای معجمه ... زدن بر سینه از منتخب و لطائف

لهف ۱۲ بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب ۱۲

لهو ۱۲ بالفتح بازی و جماع کردن از منتخب ۱۲

له ۱۲ بالفتح در ترکی ترجمه باکه برای ...

بمعنی معیت آید و در اصل لَدْ بود بکسر همزه ۵

لهنه ۵ بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی انچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل برودی پیش مهمان نهند تا بان شغل کند قبل از غذای ضیافت ۵

لهجه ۵ بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز جوش و لغت

فصل لام مع یای تحتانی

لیلة الاسری ۵ شب معراج ۵

لیلا ۵ معشوقهٔ قیس که بمجنون مشهور است ۵

لینت ۵ بالکسر یای معروف و فتح نون و بعده فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف ۵

لیت ۵ بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی ترجمهٔ آن کاشکے باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزی ست که حصول آن ممکن باشد ۵

لیامت ۵ بکسر ملامت کردن از لوم بالفتح ۵

لیث ۵ بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب

لیاذ ۵ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن ۵

لیلة البدر ۵ شب چهاردهم که در آن نور ماه بکمال میرسد ۵

لیلة القدر ۵ بفتح قاف و سکون دال شبی ست در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف و اثبات است مگر نزدیک اکثر شب بیست و هفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه ست ۵

لیوس ۵ بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله چیزیست از شراب اعبا

لیثغش ۵ بکسر اول و ضم ثای مثلثه و ضم غین معجمه سلم بلغمی مدود الامراض ۵

لیغ ۵ بالکسر و غین معجمه بد دل از لطائف ۵

لیف ۵ بالکسر و یای معروف چیزی باشد که آنرا از پوست خرما می سازند از برهان و در کشف و منتخب ریشه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزی ست نرم که از درخت خرما حاصل شود ۵

لیام ۵ بکسر لام بخیلان جمع لئیم ست از سروری و مؤید ۵

لیق ۵ بالکسر صوف دوات

لین ۵ بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حرف لین واو و الف و یای تحتانی ساکن ما قبل مفتوح

لیسیدن ۵ خاییدن از برهان و بمعنی چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن ۵

لیفه ۵ بالکسر ریشه درخت خرما از صراح و شرح نصاب ۵

لیقه ۵ بالکسر یای معروف صوف دوات که در سیاهی کنند از منتخب و برهان ۵

لیلی ۵ بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دوم و یای معروف و مجهول هر دو بلغت درست نام معشوقهٔ قیس و این اسم عرب ست باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مونث افعل صفتیکه بمعنی لون و عیب و غیره داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار ندارند لیلا را بقاعده

اما لیلی که در وی یای مجهول است نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند

لیالی بالفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب و کنز و ما با همزه بمعنی آب ست سیاه چنانکه از منتخب

ماشا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شوند و بمعنی تحقیق و بمعنی شاید و همانا و بمعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان

معودی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز

ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بر جای برگشتن یعنی خانهٔ خود از منتخب

مانیا بکسر نون بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بود و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کتابهٔ منصوری

ماشری بکسر شین معجمه و رای مهمله ورمی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی ست از حدود الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن

مالیخولیا خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح ماخولیا بدون لام از برهان و بهار عجم و غیر اینها

ماخولیا بواو معروف مخفف مالیخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خای معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی با الف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود و چون مرض مذکور نتیجهٔ او ست لهذا باین نام خوانند از عالم تسمیة الشی باسم مادته و مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان

و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی ست بعد لام اول نون ست و قبل یای تحتانی ه مهمله و لام مکسور ست و در مشهور و در مستعمل لام اول مفتوح نوعی جنون که در فکر فساد بهم رسد مر صاحبش را ایذا بکسی نمی‌رساند

ماجرا آنچه گذشته باشد و حقیقت و احوال زمانهٔ گذشته

ماهیثا بکسر ها و ثای مثلثه ... نام گیاهی ست ... آنرا نیز ماهیثا گویند ... خواندن و نوشتن ...

مارافسا افسون گر ... از برهان و مجازاً بمعنی طلق ... نیز می آید

ماسوا بکسر سین ... ذات باری تعالی ست و آن موجودات و مخلوقات ست

ماضی آنچه گذشته ...

مامن ضا یعنی جائی امن و این اشارت ست بمشهد مقدس که مزار مطهر ... امام علی موسی رضا در آنجاست و این ترکیب بمعنی ... از ... خواست ...

ماذر بخطا ؛ دشنام مشهور
و مادر بخطی که در فیست جهل بمقابله
آن کرسی نشین ۔

مابقا ؛ آنچه از چیزی باقی ماند
باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل

ماب ؛ بمد همزه جای بازگشتن
از منتخب ۔

مآرب ؛ بمد همزه که بر وزن
مطالب ست بمعنی جاهای حاجت
خواستن جمع مارب که اسم ظرف
و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب
بالکسر که بمعنی حاجت ست از
منتخب و منقول از زبدة الفوائد

ماهتاب و مهتاب ؛
بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و
معنی دوم مشهور ست و بمعنی اول
خواجه جمال الدین سلمان راست
بیت ازین دقیق چه حاصل
سپهر را چو ازان ؛ به قرص بر آید
نگرده مهتاب ؛ خواجه نظامی فرماید
بیت حریر رقاق دو پرنیزی
چو مهتاب تابنده در زرشی [?]

ماه نخشب ؛ ماهی که حکیم ابن
عطا مشهور با بن مقنع به سحر و شعبده
از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود
آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از
چاهی که در پائین کوه سیام بود
برمی آمد تا چهار فرسنگ نورش
میرسید نخشب بفتح نون و سکون
خای معجمه و بای موحده نام شهری
است در ملک ما وراء النهر از نخشب
تا سمرقند سه روزه راه است و
ازان چاه تا نخشب دو فرسنگ
است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف
و تشدید نون مفتوح و عین مهمله
از رشیدی و برهان ۔

ماه در عقرب ؛ یعنی وقتیکه
ماه در برج عقرب [?] کردن کار
نیک ممنوع ست ۔

مات ؛ در اصطلاح شطرنج
بازان گرفتار و مقید شدن شاه
شطرنج ظاهر الفظات در اصل
صیغه ماضی خواهد بود بفتح تای
فوقانی از موت حالا بکثرت
استعمال تای آنرا مع توقف اند
و بکسر اول و فتح همزه بر وزن صفت
بمعنی صد که عدد معروف ست و
بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط
بمعنی صدها از کنز ۔

مائت ؛ حرف سوم همزه
مکسور بمعنی میرنده ۔

مافات ؛ آنچه فوت شده

ماقوت ؛ نوعی از حلوا از برهان

ماهیت ؛ بکسر ها و تشدید
تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل
اما آنکه این مصدر جعلیست تراشیده
اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ
ماهیت چیست این شدن باشد
مرکب از ماء استفهامیه و هو ضمیر ... بکسر
و فتح یا ضمیر مؤنث واحد یا شده
علامت جعلی و تای مصدری گر
یای نقطهی بجهت اجتماع یای ات
حذف شده است ۔

ماء الحیوان ؛ آب حیات و
باصطلاح مهوسان والی [?] ست
مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که
بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن
فلز زنده میگردد ۔

مؤنت ؛ بفتح میم و ضم همزه
و سکون واو و فتح نون بر وزن
عذوبت بمعنی ما یحتاج معیشت
چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت
و رنج کشیدن از منتخب کشف
و کنز و مدار و در خیابان نوشته
که مؤنت در اصل بمعنی با مشقت
و در عرف بمعنی خرچ ۔

موالفت ؛ بضم میم و حرف
ثانی همزه بصورت واو بکسر
پیوستن و خو گرفتن از کنز ۔

مواخات ؛ بضم میم و فتح
ثانی همزه بصورت واو و خای معجمه

باهم برادری داشتن ۱۲

ماست بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان ۱۲

ما بعد الطبیعه چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی ۱۲

ماج بجیم عربی بمعنی ماه از برهان ۱۲

مارج بکسر رای مهمله و جیم شعله آتش که دود نداشته باشد از منتخب قاموس نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست

ماریچ پرخم و بعضی بمعنی پرچم علم نوشته و آنچه مصوران شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند ۱۲

مایحتاج بضم یای تحتانی در اصل ما یحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود لیکن در استعمال لفظ الیه را که صله است حذف نمایند ۱۲

مائده مسیح تا مدتی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل می شد و دران ماهی بودی بریان بیخار که روغن ازو میچکید نزد یک سرآن نمک و متصل آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون

و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی ۱۲

مالح بکسر لام و حای مهمله شور و نمکین از کنز ۱۲

مانح بکسر نون و حای مهمله بمعنی بخشنده و کریم از منتخب و کنز ۱۲

ماح بحای مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حای مهمله زردی بیضه مرغ را گویند از کنز ۱۲

ماسخ بکسر سین مهمله و خای معجمه بمعنی کمان یعنی بجیزه که بهندی پهیکا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین ۱۲

مانند بفتح نون حرف تشبیه بهار عجم ۱۲

مار اسفند بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی ۱۲

ماست پنیر سازد ۱۲

ماء الورد گلاب که عرق گل باشد

ماجد بکسر جیم مرد بزرگوار ۱۲

ماخذ بفتح خای معجمه و ذال جائیکه چیزی ازان گیرند ۱۲

ماخوذ گرفته و گرفتار ۱۲

ماهر بکسر ها استاد کار از منتخب و صراح ۱۲

ماهور بواو معروف و رای مهمله

نام شعبه موسیقی از برهان ۱۲

موخر بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و خای معجمه مشدد مفتوح و رای مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بیست و ششم از منازل قمر از منتخب ۱۲

ماجور اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ۱۲

ماوراء النهر مخفف ما وراء النهر یعنی آنچه آن روی نهر باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود جیحون واقع است ملک توران را ایرانیان بجز دان ماوراء النهر نامند ۱۲

ماندر زن پدر که مادر حقیقی این کس باشد ۱۲

ماحضر بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه حاضر شده و در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا بمعنی اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یای تنکیر را خود فعلی با چه معنی دارد بخلاف لفظ ماحضر که از جهت ما مصدریه بمعنی شده است یای تعدیت چیزی بر آن چسپی لیکن چونکه نزد فارسیان ماحضر اسمیت برای چیزی معین مستعمل شده

سزاهای تنگیر وران آوردن خطا است از بهار عجم و مصطلحات خیابان

ماثر بهمزه و کسر ثای مثلثه آثار و نشانهای نیک کار را پسندیده از منتخب و کشف

مارمهره بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان

مار نه سر بضم نون کنایه از فلک از برهان لیکن لحاظ آنکه صحیح فلک نه طبق است

ماثور بضم ثای مثلثه اثر پذیر شده و جزا داده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان بمعنی آن صحیح بجای آن متاثر ست و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحابه منقول است از مدار و منتخب

مالک دینار لقب یکی از اولیا الله ست روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آن قدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس آن چیز که از و امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم

مانوس خو گرفته و خو کرده شده و بمعنی پسند و مرغوب

مادر آب آتش بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان

ماه پیکر درفش کنایه از شب یا آسمان

مالیده گوش آگاه و هوشیار شده

مائع بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثل آن از مدار

ماه مقنع بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و عین مهمله بمعنی ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام حیدان حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نور او تا چهار فرسنگ میرسید

ماغ بغین معجمه طائریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح پیدا شود بهندی کوهر گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی لجه

نیز آمده از برهان و لطایف

مازاغ اشارتست با آیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب گردانید چشم را بسوی دیگر اشیا و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغه ماضی ست از زیغ که بمعنی کج و میل کردن ست

ماوف بفتح میم و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مقول بمعنی آفت رسیده شده از منتخب

مالوف خو گرفته شده و دوستی کرده شده

مالیعرف بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد و متاع خانه که در بساط کسی باشد از لطایف

ماق بحرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست و بفتح انظر بفتح میم و سکون همزه و ابعد همزه الف ست نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

مارق از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب

ماصدق بفتح صاد و فتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بر آن

صحرا و بمعنی مضمون و معنی مستعمل شده

مالایطاق ؛ بفتح تحتانیه آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد

مالک ؛ بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست ؛

مامک ؛ بفتح میم دوم تصغیر ام که بمعنی مادرست و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی التصغیر حقیقی التصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال که آنرا مامک نیز نامند ؛

مار ضحاک ؛ ماریکه در شانه پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از زنجیر از رشیدی ؛

مال ؛ معروف ست مال را مال از ان گویند که طبع انسان مائل بسوی آن می باشد از مؤید و باصطلاح اهل حساب مال آن را گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آن را مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن این قدر در مال و مجذور فرق است اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عددیات ؛

مآل ؛ بهمزه بر وزن بقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول که بر وزن قول ست بمعنی باز گردیدن ؛

مالامال ؛ اگرچه بمعنی بسیار کثیر ست لیکن مجازا بمعنی پر و مملو مستعمل می شود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب می نماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لک و نود هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان شد و فراوانی شی موجب پری ظرف ست این باعث مجازا بمعنی پر و مملو آمد این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملاء بهمزه اسم فاعل بسبب کسره ما قبل یا گردید مالی شد بعده بکثرت استعمال یا ساقط شد چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شد صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد از ان الف اتصال لاحق نمودند پس مالامال بمعنی پر پر باشد و از تکرار کثرت پری چیزی حاصل گشت

مأمول ؛ امید داشته شده ؛

مأکول ؛ خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده ؛

موجل ؛ بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن مسور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب ؛

ماوَل بضم میم و فتح همزه مکسوره الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن مفعول تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر گردانیده شده

مائل بکسر همزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که ذرا مائل هم گویند و درحامل ممثل و تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت

مالایحتمل آنچه قابل برداشت نیست

ماکل بالف ممدوده و کسر کاف جمع ماکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن و اطلاق این بر ماکول بطریق مجازست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق

ماقلّ و دلّ بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعا بسیار

ماثم بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثای مثلثه گناهها جمع ماثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم

مام بمعنی مادر از برهان

مادام از افعال ناقصه ست بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام مشتق و مفعول ست و در بعضی اسم و احکام اسم برین جاریست چنانچه تو ایست پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آید چنانچه در تحفة العراقین مگر بمعنی الف اول زائده باشد

ماعون بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان مساعدت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب

مائن دروغ گو از منتخب

مامون امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود

ماس بفتح میم و دوم الماس

مارن بکسر رای مهمله بمعنی سر بینی آن قدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب

مافارقین سوم فا و فتح قاف مکسور و الف ست از شرح خاقانی

ماءِ معین بفتح میم دوم و کسر عین مهمله و یای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح

مایون بضم یای مجهول شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف

مازندران بفتح زای فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیره

ماچین ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان

ماکیان بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی یک مرغ خانگی که ماده باشد و نر آن را خروس گویند از برهان

مادیان لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ نیست پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات را مادیان نمی گویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر این ست که مادیان تمام یک لفظ است و می تواند که مزید علیه ماد بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم

مان بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر

و بمعنی ما را و مرا نیز می آید و صیغهٔ امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطایف و خیابان ؛

ماتین ؛ بکسر میم و فتح همزه و فتح تای فوقانی لفظ عربی ست بمعنی دو صد چرا که تثنیهٔ مائه ست که بمعنی صد باشد و باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت ؛

مائین ؛ بکسر میم و کسر همزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است بجای تای فوقانی ؛

ماه کنعان ؛ کنایه از یوسف علیه السلام ؛

ماميران ؛ بیای معروف بیخی ست مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان ؛

ماهتاب بگز پیمودن ؛ کنایه از کردن کار محال بی حرکت انفع و بیفایده از بهار عجم و غیر آن ؛

موتمن ؛ بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تای فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد ؛

مادون ؛ ما سوا و بمعنی فرو تر نیز آمده ؛

ماشو ؛ بضم شین معجمه غربال از مصطلحات ؛

ماکو ؛ بضم کاف عربی و واو معروف آلتی ست آهنی جولاهگان را که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان ؛

مائده ؛ بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف و کنز و مدار ؛

ماشه ؛ بفتح شین معجمه آلتی ست آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان نیز در میکشند بهندی سنسی گویند و بمعنی تورهٔ بندوق که درآن فتیله یعنی توره نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان جهانگیری ؛

ماهچه ؛ آنچه از زر و سیم بشکل مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند از برهان ؛

ماهیچه ؛ بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی رشته های سید که کنند که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف ؛

ماشوره ؛ بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و در ریسمان بران پیچیده و دیگر نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود و بهندی آن را ... گویند و مطلق پود را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف ؛

ماثوره ؛ بضم ثای مثلثه جزا داده شده و ادعیه ماثوره یعنی دعاها که از آن حضرت و صحابه منقول ست از منتخب و مدار ؛

ماشطه ؛ بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکند و عروس را آرایش کند و آن را مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط که بمعنی شانه است ؛

ماسکه ؛ بکسر سین مهمله نام قوتی است که نگاه دارد غذا را از منتخب ؛

مولده ؛ بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید لام مکسور قوتیست که از خون تحصیل منی کند و آن را استعداد قبول صورت انسان و غیره کند ؛

ماجده ؛ بکسر جیم زن بزرگوار ؛

مابه ؛ بمعنی پردهٔ که بدان پنهان کنند و بمعنی داشتن کرامت زن است از برهان ؛

مادبه ؛ بضم دال مهمله و فتح با موحده ضیافت ؛

مالنسته ـ مانند کرده شده از رسالت ـ

مارگرزه ـ بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار ـ

ماریره ـ المیا درخواند از ...

مایه ـ بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و مصدر برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر می داد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد ـ

ماده ـ بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط و رسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل می شود چنانکه در ماده بسعی فلان در ماده ارسال رسل و رسائل ـ

مارچوبه ـ نام دوائیکه بعربی ملیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و گزدم هم گره بصورت مار بود ـ

ماضیه ـ بمعنی گذشته ـ

مانی ـ که نقاشی بود در روم که بد دروغ دعوی نبوت می کرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلایق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ هم تصنیف کرده از تحفة السعادت

ماحی ـ بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده ـ

ماحضری ـ بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر بقول بعضی فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد

مالایعنی ـ آن چیزی که مراد نباشد از کسی از و ـ

مالی ـ پر کننده و پر شونده ـ

ماورای ـ آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید ـ

ماقی ـ بکسر قاف و تخفیف گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

ماه جلالی ـ عبارت از مه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف دران ماه می باشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی ـ

ماری ـ در ترکی بمعنی هلاکت

ماکولی ـ بکاف عربی و کسر نون نام شهری و ماکان نام بادشاهی که شعر مذکور منسوب باوست از شرح قاآنی

مالی ـ بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری ـ

مارحمیری ـ بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک از قبیله حمیر بوده ـ

ماشکری ـ بکسر الف و شین معجمه و کاف فارسی باعث بازمانی ... بهار عجم ـ

مازنی ـ بکسر زای معجمه ... که منسوب بسوی مازن که قبیله است از تمیم از منتخب اللباب ـ

ماه یمانی ـ روی مبشر کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از ... ـ

فصل میم مع بای موحده

مبرا ـ بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز ـ

مبتغا ـ بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز ـ

مبالات ـ بضم مخفف مبالات بمعنی باک داشتن ـ

مبا ـ بفتح مخفف مباد از ...

مبارا ؛ بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف ؛

مبدء ؛ بالفتح صیغهٔ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسوره بعده همزه صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغهٔ اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در شرع وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید ؛

مباسطت ؛ بضم میم و فتح سین مهمله باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست ؛

مباعدت ؛ دوری و مفارقت

مبتغیات ؛ بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه بعده تحتانی بمعنی آرزو ها از شمسی ؛

مبردات ؛ بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره دکننده گان داده و سرد که مزاج سردی بخشند از کنز و غیر آن ؛

مبرات ؛ بضم میم و فتح موحده

و تشدید رای مهمله بمعنی چیز نیکو که پاک کرده شده باشد ؛

مبهوت ؛ حیران از کشف و در اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست ؛

مبالات ؛ بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز ؛

مبارزت ؛ بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه جنگ کارزار از کشف و منتخب ؛

مبادرت ؛ بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز ؛

مباشرت ؛ بفتح شین معجمه جماع کردن و بنفس خود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف ؛

مبیت ؛ بفتح میم و کسر موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن است از مهذب و غیر آن ؛

مبات ؛ بالفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن ؛

مباینت ؛ بالفتح یای تحتانی

که حرف چهارم ست از یکدیگر جدا شدن از منتخب ؛

مباهات ؛ بضم اول نازیدن و تفاخر کردن بچیزی از منتخب ؛

مبت ؛ بالفتح مانند تنگ از لطائف ؛

مبعوث ؛ در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از ...

مبهج ؛ شادان ؛

مبهج ؛ بالضم و سکون ثانی و کسر ها و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسوره بمعنی خوشی و شادمان کننده ؛

مباح ؛ بضم حلال داشته شده و جائز داشته شده ؛

مباد ؛ بفتح صحیح و بضم خطا نیست باد که برای دعا باشد ؛

مبرد ؛ باکسر ران و بضم میم و فتح با و رای مشدد مکسوره سرد کننده و بفتح رای مشدده نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب ؛

مبتهر ؛ بضم اول و فتح موحده و فتح های فوقانی مشدد و در مهذب ... فرزند ... بمعنی شمس ...

مبشر ؛ بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدده خوشخبر سازنده

مبدر ؛ بضم میم و فتح بای ...

مشدد و مکسور اسراف کننده و بیمحل بیدریغ خرج کننده از منتخب و کنز ٭

مبرور ٭ نکوئی کرده شده ٭

مُباشر ٭ بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بجو و بکاری مشغول و جماع کننده ٭

مبرز ٭ بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پاخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسوره بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و بمعنی مرد بزرگ

مبارز ٭ بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب ازیوسف ٭

مپیش ٭ بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله مپاش یعنی مریز ٭

مبدء فیاض ٭ بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد ٭

مبسوط ٭ فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز ٭

مبدع ٭ بضم و دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف ٭

مبتدع ٭ بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف ٭

مبضع ٭ بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح

مبیع ٭ بالفتح میم و کسر بای فروخته شده و فروخته شده از کشف ٭

مبرقع ٭ بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت ٭

مبلغ ٭ بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از موید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده و کسیکه لام رسانند و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ است و متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمعنی کامل شدن بسیاری آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است یعنی پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشای صفت زر نقد واقع میشود و مگر این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه که سازنده آن را جید و کامل بصفات خود ش ساخته است و ناشده غیر جید است و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم صد بیست که صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود

مبدرق ٭ بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله بمعنی رهبر ٭

مبارک ٭ بالفتح برکت کرده شده و خجسته و بزرگ و از منتخب

مبال ٭ بالفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب باشد ٭

مباقل ٭ بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت ادرک و سیر و بادنجان و شلغم و جز آن یعنی پیتهی ٭

مبتذل ٭ بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر

مبطل ٭ بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده ٭

مبلش ٭ بضم میم و کسر شین ریزنده

وسعت یافته و ترکننده و اشکبار از لطائف ۞

مبرم ۞ بالضم محکم و ستوه آرنده کشف

مبهم ۞ بالضم پوشیده و فرو بسته از منتخب

مبتسم ۞ بالضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده

مبین ۞ بالضم میم و کسر موحده آشکارا کننده و آشکارا شده و بالضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب ۞

مبرهن ۞ بالضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح ها حجت های روشن و بدلائل قاطع ثابت کرده شده ۞

مبسوطه ۞ فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب ۞

مبرده ۞ بالضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسور چیزهای سرد کننده و سردی دهنده ۞

مبطخه ۞ بالفتح و طای مهمله جای خربزه معروف یعنی فالیز خربزه از لطائف

مبشوشه ۞ بالفتح میم و سکون موحده و ضم شین و واو و ثای مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب ۞

مبادی عالیه ۞ ملائکه عقول عشره ۞

مباهله ۞ بهمدیگر نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب کنز ۞

مبالغه ۞ بالضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان بکاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه [illegible] بیان کردن است بعد آنکه بیان اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند ۞

مباهی ۞ بالضم میم نازکننده و فخر کننده ۞

مبقی ۞ بالضم میم و کسر قاف باقی دارنده چیزی و قائم برپا دارنده

مبادی ۞ بالضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف است بمعنی جای آشکارا شدن ۞

مبیی ۞ بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کننده قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید آن غلط است از ذیل برهان [illegible] بسبب که صیغه اسم فاعل است [illegible]

مصغر از باب تفعیل ماخوذ از [illegible] یای تحتانی مکسور [illegible] یای مکسور یای مشدد [illegible] حرف صحیح باشد [illegible] نسبت چون سیدی و [illegible] ۞

مبنی ۞ بالفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و باصطلاح [illegible]

مبانی ۞ بالفتح میم [illegible]

مبتنی ۞ بالضم میم و سکون موحده و فتح تای فوقانی و کسر نون [illegible]

منجلی ۞ [illegible]

فصل میم مع تای فوقانی

متکا ۞ بالضم و تشدید تای [illegible] یعنی تکیه گاه [illegible]

بوقت مراقبه گرداگرد کمر و زانو ها بجشند آنرا کشند و صدت نیز گویند بهندی سیلی نامند ●

متی ● بفتح میم و فتح تای بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز ●

متمنی ● بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز ●

متبنی ● بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شروح نصاب ●

متوفی ● بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم مفعول از توفی که تفعل است

متاب ● بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب ●

متراکب ● برهم نشسته از منتخب

متعاقب ● بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر رونده و از پس رونده ●

متاعب ● بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس ●

متعذب ● بعین مهمله و ذال

معجمه مشدد مکسور خوشگوار ●

متانت ● بفتح میم و فتح تا استواری و محکمی از منتخب ●

متشابهات ● آیات مخفی المعنی از کنز ●

متممات ● بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها ●

متمنیات ● بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزوها و آرزو کرده شده ها

میمنات ● برکت ها و چیزهای با برکت ●

متعنت ● بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز ●

متحتمات ● بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد مکسور واجب شوندگان ●

متاع روی دست
کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها میدارند یا بر دست نهاده می فروشند از بهار عجم ●

متوج ● بضم میم و فتح تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده ●

متفرج ● بفتح رای مهمله مشدد جای سیر و تماشا ●

متشیخ ● بکسر شین معجمه بزرگ شونده

متلطخ ● بتشدید طای مهمله مفتوح و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب

متعود ● بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب ●

متضاد ● بضاد معجمه و دال مشدد بمعنی با هم مخالفت کننده

متردد ● متفکر یعنی در اندیشه آمده ●

متعند ● بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن بدخواه و معاند

متعبد ● بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده

متصاعد ● بضم میم و کسر عین مهمله بالا برآینده و بر بلندی رونده

متمرد ● بکسر رای مهمله بر وزن متولد بمعنی سرکش و نافرمان و یاغی از منتخب ●

متبلد ● بر وزن متفکر کند ذهن و احمق

مترصد ● امیدوار و چشم داشت دارنده از صراح ●

متکسر ● بکسر سین مهمله مشدد مکسور

شکننده و شکسته شونده ؎
متبحر بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و حای مهمله مکسور و بسیار علم از منتخب ؎
متضرر بفتح رای مشدده اول ضرر رسانیده شده و بکسر آن ضرر رساننده ؎
متشاعر خود را بزور شاعر نماینده
متعسر دشوار ؎
متعذر بکسر ذال معجمه مشدده دشوار از منتخب کنز ؎
متنفر رمنده و نفرت کننده از کنز
متبادر بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن ؎
متلبس جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده ؎
متعطش تشنه ؎
مترش بفتح رای مهمله مشدد بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشنده و این تصرف فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن که کلمهٔ فارسی ست بطور عرب اشتقاق کرده اند از بهار عجم ؎
متفحص کاونده و جستجو کننده مستقصا و از منتخب ؎

متخصص خصوصیت دارنده
متعرض پیش آینده و سائل
متسلط بفتح لام مشدد بر کسی مسلط کرده شده و کسیکه برو دست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز ؎
متساقط باهم فرو ریزنده
متورع بکسر رای مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز ؎
متوزع بکسر زای معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز ؎
متتابع پیاپی و [illegible] گیرنده
متفرع بکسر رای مهمله مشدد و فرع چیزی شونده و آنچه مثل شاخ بیرون آید ؎
متصدع بکسر دال مهمله مشدد یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی دردسر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع خدمت میشوم و درین صورت مصدع باید نوشت ؎
متسع بمعنی فراخ شونده ؎
متدرع زره پوش ؎
متضرع زاری کننده ؎
متبوع پیروی کرده شده ؎
متتبع بضم میم و فتح فوقانی

و فتح نون و کسر واو مشدده رنگارنگ شونده از صراح ؎
متضعف بر وزن [illegible] بسیار ضعیف شونده چراکه باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید [illegible]
متکاثف انبوه و سطبر شونده غلیظ از منتخب ؎
متصف بفتح صاد [illegible] صفت کرده شده و از کنز ؎
متلطف [illegible]
[illegible] ؎
متعفف [illegible]
[illegible] کرده شده ؎
متعسف [illegible]
متضایف باهم [illegible] دارنده ؎
مترادف [illegible] سوار شونده [illegible]
[illegible]
[illegible] ؎
متکلف [illegible]

افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب

متعفف ؛ سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده ؛

متمزق ؛ بکسر زای معجمه پاره شونده از منتخب و صراح ؛

متطرق ؛ بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده ؛

متضایق ؛ باهم تنگی کننده

متعارک ؛ بعین مهمله و کسر رای مهمله مالنده گوش گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب ؛

متکفل ؛ ضامن و متعهد از منتخب و کنز ؛

متزلزل ؛ بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب ؛

متخلل ؛ بکسر لام مشدد اول خلل انداز ؛

متماثل ؛ بکسر ثای مثلثه شبیه و مانند همدیگر شونده ؛

متفاول ؛ فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل ؛

متاهل ؛ صاحب اهل بیت و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند

متمائل ؛ میل و خواهش کننده و در خم و چم شونده ماخوذ از تمائل بمعنی خمیدن ؛

متداول ؛ بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده

مترسل ؛ بروزن متحمل نامه فرستنده

متعال ؛ بضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل در حالت رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در اخر وقت کردند تنوین هم ساقط گردیده متعال باقی ماند ؛

متالم ؛ بکسر لام مشدد درد مند و دردناک از کنز ؛

متلاطم ؛ بکسر طای مهمله بهمدیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریای شدید الموج واقع می شود از منتخب

مترجم ؛ بضم میم و سکون تای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده

و بکسر جیم ترجمه کننده ؛

متبسم ؛ بکسر سین مهمله مشدد بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آواز ش از دهن و بینی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز

متراکم ؛ بکسر کاف بهم نشیننده و گرد آینده و کنایه از بسیار و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز

مترسم ؛ بکسر سین مهمله مشدد رسم کننده و صاحب رسم ؛

متظلم ؛ بکسر لام مشدد داد خواه ؛

متسم ؛ بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله داغ کرده شده و نشانی مخصوص کرده شده از صراح ؛

متحصن ؛ بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد و اسم لازم از حصن بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب ؛

متعلم ؛ بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی طالب علم شاگرد از کشف ؛

متمکن ؛ بکسر نون مشدد سرایت کننده از منتخب ؛

متیم ؛ بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد و مشتاق و دردمند از لطائف ؛

متمم ؛ بکسر میم مشدد و اول تمام کننده

و کامل کننده ‫‬
متنعم بناز و نعمت گذران کننده
متدین بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دینداری
متن بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که بشرح آن توان کرد بمعانی مذکوره بفتحتین جمع اندن خطاست گمرتن بفتحتین در فارسی صیغهٔ نهی ست از تنیدن
متین بفتح استوار و محکم یکی از اسمای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
متهاون بضم میم و کسر واو سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده
متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین
متالهین بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور و کسر ها بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان [illegible] و حکمای صاحب اسلام
متقن بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب منتخب
متائن بکسر همزه اسم جا [illegible]

متکون بکسر واو مشدد و هست شونده و موجود شونده
متلون بکسر واو مشدد رنگ برنگ شونده
متمکن بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و جاگیرنده و باصطلاح ایشان که در آخر آن اعرابهای مختلف نیاید باختلاف عوامل
متکلمین صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که در آن عقاید علم منقول را بدلایل عقلی ثابت کنند و عقاید را بادلهٔ عقلیه موجه سازند
متنبه بفتح نون و بای موحده مشدد مکسور و های ملفوظ خبردار و آگاه
متداوله بواو مفتوح از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده
متقشف بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم
متنوعه گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده
متخیله خیال کرده شده و محل خیال که در دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتیست [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]

[illegible] بدروغ [illegible]
متاجره با هم تجارت کردن
متجبره بفتح [illegible] سوم [illegible] ظالمان [illegible] کنندگان
متضاده با یکدیگر ضد کننده
متناهیه بپایان رسنده و بنهایت رسنده
متتالیه [illegible] فوقانی [illegible] بمعنی [illegible] آینده [illegible] یکدیگر [illegible] از [illegible] بمعنی [illegible] از منتخب
متدارکه [illegible] از دست رفته باشد
متمد بفتح دال [illegible]
[illegible] چوب [illegible]
متعذبه [illegible]
[illegible]
متکی بضم میم [illegible] و کسر کاف تکیه کننده
متناهی بپایان رسنده و بنهایت رسنده
متمول [illegible] باشد و [illegible] از منتخب
متمنی آرزو [illegible]

شده و آزرده کرده شده ❊

متعدی ❊ تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد به مفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد ❊

متمشی ❊ بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب ❊

متواری ❊ بضم میم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تصرف است

متوازی ❊ بکسر زای معجمه باهم برابر شونده از منتخب ❊

متساوی ❊ باهم برابر شونده

متصدی ❊ پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و از پیش آینده درینجا مراد از پیشکار است ❊

متاذی ❊ بفتح سوم و ذال معجمه مشدد و کسره ایذا یابنده و آزرده شونده ❊

متعالی ❊ بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو ❊

متوالی ❊ پیاپی شونده و پی در پی آینده ❊

متلالی ❊ بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل است رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی مروارید است و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرق بمعنی رسید بعراق ماخوذ از عراق که جامد است ❊

متلقی ❊ بکسر قاف مشدد ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد و معنی ملاقات کرده شده ❊

متجلی ❊ بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا ❊

متحلی ❊ بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده ❊

مترقی ❊ بکسر قاف مشدد افزون شونده ❊

مترقی ❊ بقاف افسون خوان

متلاشی ❊ بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم و درین صورت ماخوذ است از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان آورده اند النادر کالمعدوم ❊

متمادی ❊ بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز ❊

مستغاثی ❊ فریاد خواه کذا فی [illegible] بمعنی مردم می شود محض غلط چرا که این از ثلاثی مزید ناقص نیست بلکه درحال آنکه مصدر که بجهت آن معنی است اجوف است صحیح بخیال آن استغاثت است بمعنی داد خواستن و جمعی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از وی داد خواسته شود چنانکه مستغاث در یای تحتانی از برای نسبت است یعنی منسوب بمستغاث و در آن داد خواه باشد آنکه مستغاث صیغه مصدر نیز میشود چرا که مصدر میمی بروزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب بمستغاث فافهم ❊

متحظی ❊ بحای مهمله و کسر ظای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل است مجرد وی حظوه بالکسر که ناقص واویست بمعنی بهره مند از صراح

فصل میم مع ثای مثلثه

مثنی بالضم و ثای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز

مثوای بالف و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب

مثقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند بهندی آن را برما گویند این صیغهٔ اسم آلهٔ است از منتخب و بالفتح است بمعنی سوراخ کردن از منتخب

مثالب بکسر لام و بای موحده عیبها و زبونیها از منتخب

مثیب بالضم اول و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال المزاج باز آینده از منتخب

مثاب بفتح اول و در آخر بای موحده جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان و بالضم راهی که در کوه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب

مثبت بالضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای مثلثه و بای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب

مثوبت بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی

مثوبات جمع بمعنی جزاهای نیکی و جزای نیکی و این جمع مثوب است بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف و غیر آن

مثلث سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوئی که قرصهای آن از سه گوشه می سازند و بعضی گویند که آن خوشبوئی است از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آن را بفارسی سیکی نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزند و ثلث بماند منافع آن در قرابادین است و باصطلاح اهل لغت معنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آن از سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مه و ماه که هر یک سه حرف دارد و شکل دانا انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش در فصل خای معجمه مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه در سه که بر سه خانه دارد و آن بنسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که به خدا قائل اند و نوعی از جامه سه باف نام شکلی سه گوشه که ... و هندسه آن از مدار ... و دیگر کتب لغت

مثالث بفتح میم ... سه تا ... که شعرا ... از ... [illegible]

مثمد ... [illegible]

مثرواطیوس ... [illegible]

مثرودیطوس ... [illegible] ... کلان ... [illegible]

و شدید پارهای نان در شوربا ترکرده شده را گویند ؎

مثلث متساوی الاضلاع شکلیست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته می شود ؎

مثلثات الافلاک مراد از بروج افلاک ست چرا که جمله دوازده برج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت ؎

مثقال ؎ بالکسر نام وزنیست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرا بادین محمد شریفخان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست ؎

مثیل ؎ بکسر تین و یای مجهول امال مثال ؎

مثال ؎ بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی و بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق

حکم و عالم مثال عالمی ست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر نیست مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف ؎

مثل ؎ بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات جمیع صفات شرط نیست

مثمن ؎ بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت است

مثلث نشان ؎ [illegible] آن را بادب پیش خود نشانند یعنی دو زانو نشانده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود ؎

مثلث آتشین ؎ کنایه از حمل و اسد و قوس ؎

مثابت و مثابه ؎ بفتح اول و حرف چهارم یا موحده

این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب و ثوبان بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول ست پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی مرتبه مستعمل میشود ؎

مثاله ؎ بکسر میم فرمان بادشاه و منشور ؎

مثانه ؎ بالفتح کیسه بول که در شکم می باشد ؎

مثله ؎ بالضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول استعمال میشود چنانکه [illegible] بمعنی مخلوق و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مثوبه ؎ بالفتح میم و ضم ثای مثلثه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مثاقیل ؎ بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از بعضی از محققان [illegible] که مثال

جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده ٭

مثنوی ٭ منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمه آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند ٭

مثلث بادی ٭ عبارت از جوزا و میزان و دلو ٭

مثلث خاکی ٭ عبارت از ثور و سنبله و جدی ٭

مثلث آبی ٭ عبارت از سرطان و عقرب و حوت ٭

فصل میم مع جیم

مچلکا ٭ لفظ ترکیست بمعنی عهدنامه مجرمان ٭

مجرا ٭ بالضم روان کردن و جای روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جاری شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعضی متأخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات گویند ٭

مجتبی ٭ بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز ٭

مجسطی کشا ٭ کسیکه حل مسائل کتاب مجسطی نماید از برهان ٭

مجازا ٭ بالضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگر را جزا دادن و بدل دادن و این تصرف فارسیان چنانکه مواسات و مدارات را مواسا و مدارا گویند از خیابان ٭

مجزا ٭ بضم میم و فتح جیم و تشدید زای معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده ٭

مجاذیب ٭ بالفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان و این جمع مجذوب ست از منتخب ٭

مجیب ٭ بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب ٭

مجاب ٭ بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب ٭

مجتنب ٭ بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز ٭

مجردات ٭ عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح ملائکه ٭

مجملات ٭ آیاتی که معنی آن محتاج بتفصیل باشد ٭

مجهورات ٭ نزد قاریان [illegible] ٭

مجانبت ٭ بضم دال و فتح نون و فتح میم مصدر از جنب دور شدن از کسی بیکسو شدن از منتخب ٭

مجامعت ٭ بفتح و معین [illegible] و فتح [illegible] از منتخب ٭

مجابات ٭ جواب دادن از منتخب

مجانست ٭ بالضم و نون بمعنی همجنسی ٭

مجاورت ٭ بالضم میم و فتح واو قرب و همسائگی ٭

مجیئت ٭ بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن ٭

مجالست ٭ بالضم میم و فتح لام همنشینی ٭

مجابات بالضم سخنهای جواب داده شده ٭

مجازات بضم پاداش دادن وجزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف ٭

مجتث بالضم میم و سکون جیم و فتح تای فوقانی و تشدید تای مثلثه بمعنی از بیخ بر کننده شده ونام بحریست از نوزده بحور شعر چراکه اجتثاث از بیخ بر کندن ست چون مسدس این بحر راکه مستفعلن فاعلاتن ست از بحر خفیف بر کنده گرفته اند زیراکه در ارکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف در میانست وازمزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ٭

مجّ بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف ست از منتخب و در رساله معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب منگ که بهندی ماش سبز ست ٭

مجنّح بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو ٭

مجتهد بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب پیدا کننده ٭

مجید بزرگوار و گرامی از صراح ٭

مجدّد بالضم میم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سنگی بسته شده باشد از لطائف ٭

مجهود استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده ٭

مجعّد بالضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول ٭

مجدّد بکسر دال مهمله مشدد اول از سر نو کننده کار و بفتح دال از سر نو پیدا کرده شده از منتخب

مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب

مجاهد بکافران کارزار کننده و کوشش کننده ٭

مجد بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بالضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کار از منتخب و صراح

مجرّد تنها و تارک دنیا و مرد بی‌زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه و ارواح خوانند ٭

مجمر بالکسر میم و دوم مفتوح آنچه دران عود سوزند و زگال افروزند از کشف و بهار عجم و مؤید

و مدار و قاموس صراح و مدار الافاضل و در منتخب بالکسر بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال رمل که آتشی است ٭

مجیر بضم اول و کسر جیم بمعنی پناه دهنده از لطائف ٭

مجاور بر وزن منور آنکه با ... در ... باشد و مجاور ... ... اسم مفعول ست ... ... شده ... ... المنتخب و صراح

مجذور ... ... شده ... ... شدن چهار ... ... از مدار و منتخب ٭

مجاوره ... ... کننده ... ... بعد از ... شده ... ... داشته شده از منتخب ٭

مجتاز بالضم و تای فوقانی و زای معجمه گذاشته شده و تجاوز کننده از منتخب ٭

مجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت بمعنی کلمه که در غیر

معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی
موضوع حقیقی آن متروک نشده
باشد بلکه در معنی موضوع و غیر
موضوع له علاقهٔ مشابهت یا ظرفیت
یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچه
خر در اصل بمعنی حیوان ناهق است
و بعلاقهٔ مشابهت که حماقت باشد
بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقهٔ
ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی
طعام خواستند و علاقهٔ سببیت
چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق
کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع
گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی
اذانهم و اطلاق جزو بر کل مثلاً
تمام سورهٔ فاتحه را الحمد گفتن و
اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً
حروف و خط را قلم گفتن و کلام را
زبان و تسمیة الشی باسم مایؤل الیه
مثل شیرهٔ انگور را شراب گفتن کقوله
تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیة الشی
باسم ماکان چنانچه یتیم گفتن کسی را
بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته
چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا
القیاس و جز آن بیان اقسام مجاز
خالی از تطویل و تکلف نبود برای
مثال آن همین قدر بسند نمود
مجوزه بتشدید واو مکسوره رسا دارنده
کاری و بفتح واو تجویز کرده شده
و روا داشته شده از منتخب وغیره

مجاهز بزای معجمه خشکی کننده
و اسباب دارنده

مجس بفتحتین و تشدید سین
مهمله جای دست نهادن طبیب
بر نبض بیمار از منتخب و در سراج
بکسر میم و فتح جیم

مجلس بکسر لام جای نشستن
و بفتح لام نشستن از منتخب

مجالس بفتح میم و کسر لام
جمع مجلس

مجلس نویس یعنی حضور نویس
یعنی واقعه نویس مجلس بادشاهی

مجوس قومی آتش پرست که
از تابعان زردشت اند و پیروان
[illegible] پرستندگان ماه و آفتاب
و آتش مجوسی واحد آن و در
قاموس رساله معربات نوشته که
مجوس معرب منج گوش یعنی [illegible]
الاذن چون واضع این کیش
در خرد گوش بوده [illegible]

مجصص بالتشدید گچ کرده شده
از لطائف

مجامع بفتح میم اول و کسر
میم ثانی جاهای جمع شدن

مجازف [illegible]
سه پهلو که بر پهلو کشتی می بندند و
کشتی را بآن میرانند هندی آنرا
پاتر گویند از منتخب و شرح نصاب

مجوف بر وزن مشرف بمعنی
چیزی که جوف کرده شده باشد
و از اندرون خالی باشد

مجفف بالضم میم و فتح جیم و
فای اول مشدد [illegible] خشک
کرده شده از کنز

مجهول نادانسته شده و نادانسته
از فعل که فاعل آن معلوم نباشد

مجال بالفتح جای جولان
کردن که میدان باشد و مصدر
میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی
قدرت و طاقت مستعمل است
منتخب

مجمل بالضم میم و فتح [illegible]
و در [illegible] معنی آن [illegible]
[illegible] تفصیل باشد از منتخب

مجبول بالضم [illegible] سرشته
[illegible] آفریده شده [illegible]
کرده شده از منتخب

مجذوم [illegible] آنکه [illegible]
باشد و آن علتی است که [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]

مجذوذ [illegible] مقطوع و بریده شده
[illegible]

مجان بالفتح وتشدید جیم مفت و بهرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب ۔

مجون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب ۔

مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه از زخم تیغ و تیر است از شرح ۔

مجنون جنون زده دیوانه ولقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب ۔

مجانین بالفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست ۔

مجمع البحرین جای که دران دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جاییست که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند ۔

مجزو بزای معجمه بیتی که سدس کرده اصل وضع مثمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی از ان ۔

مجاهده رنج و مشقت کشیدن و با کافران جنگ کردن از منتخب ۔

مجنده بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن انجناد که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجاز بمعنی پامال چراکه جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرورست ۔

مجمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه ۔

مجنه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب بمکه معظمه از شرح نصاب ۔

مجاوبه بضم میم و فتح واو یکدیگر را جواب دادن از منتخب و کنز ۔

مجره بکسر میم و فتح جیم و رای مشدده مفتوح کهکشان یعنی خط سفید ست که شب در آسمان دیده می شود از منتخب ۔

مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام کتابی است در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه مصنف آن بطلیموس ست و در اصل نام علم هیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس برین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و با نقل که مجسطی موجود ست ترجمه آنست که نصیر الدین طوسی تحریر کرده ۔

مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان آن پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان معارضه آمده گروه گروه باسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی همه را تاختند هر اسپی که از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که متعاقب او باشد آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین ست و شاخ ست زیرا که مصلی گویند ازان جهت است که نزدیک سرین بر سیده و چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول نهاد از مصلی گویند چرا که اسپ را مصلی آنرا مصلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح و الملتحق بالقیاس تا ده دوازده نام ست و باقی را نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا سکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت تا شوند و سکل که یازدهم و دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح نصاب لبضم میم و فتح جیم

ولام مشدد مفتوح جلا داده شده وروشن وآشکارا کرده شده و بفتح میم وسکون جیم وفتح لام صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن وآشکارا کردن ✿

مجازی ✿ بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف ✿

مجالی ✿ بفتح میم وکسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم وفتح لام صیغهٔ اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه هاست و بمعنی جاهای جلوه ✿

مجاری ✿ بفتح میم و رای مکسوره جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی ✿

مجی ✿ بفتح میم وکسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب ✿

فصل میم مع حای مهمله

محابا ✿ بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فروگذاشتن ومروت وامانت و صلح ونگهداشت ولحاظ از منتخب و مزیل کشف و مدار ✿

محاکا ✿ بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب ✿

مِحذَی ✿ بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی ست که بدان چرم دوزان چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب ✿

محلّی ✿ بضم میم وفتح حای مهمله وفتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازاً بمعنی چهره آیا از منتخب و اوکنز

محیا ✿ بضم اول وفتح حای مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی چهرهٔ انسان و غیر آن و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم مینویسند ✿

محمد بن یحیی ✿ نام امام محمد غزالی رحمة الله علیه ✿

محب ✿ بضم میم وکسر حای مهمله دوست دارنده ✿

محراب ✿ بالکسر خانه و صدر مجلس وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلهٔ حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند ✿

محسوب ✿ بشمار آورده شده

محلب ✿ بالکسر ولام مفتوح وبای موحده ظرفی باشد که شیر را دوشند و نیز نام درختی ست خوشبو که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان ✿

محتسب ✿ نهی کننده از چیزها

آنچه شرعاً ممنوع باشد و بشماردنده از منتخب ✿

محتجب ✿ بضم میم وکسر جیم پوشیده شونده و پوشیده و پنهان شونده

محمدت ✿ بفتح میم وسکون حای مهمله وکسر میم ثانی وفتح دال ستایش از منتخب و صراح ✿

محسنات ✿ بالضم میم وفتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک شمرده شده باشد و بمعنی نکوئیها است ✿

محامات ✿ باهم بازی داشتن ✿

محتجبات ✿ بالضم و جیم مکسوره و بای موحده زنان پرده نشین ✿

محاربات ✿ بفتح رای مهمله جنگها و کارزارها ✿

محاکمات ✿ بضم میم حکم کردن بمعنی رفع نمودن خصومت ست

محکمات ✿ بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد ترکیب

محاکات ✿ بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب ✿

محبت ✿ بفتح صحیح ست و بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات مینویسند ✿

محاذات ✿ بضم و ذال معجمه برابر شدن

ملاقات مقابله و روبرو شدن و دربرابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب

محیات بضم میم وفتح حاء و تشدید یا جماعه زنده کرده شده

محاضرات بضم میم وفتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شده ها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدنها نیز آمده

محاورت بالضم پاسخ دادن

محاورات بمکالمهها

محمول بالمواطات باصطلاح منطق خبر بودن از شی بلا واسطه کلمه دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول الاشتقاق باشد و آن محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال در زید ذو مال که محمول است بواسطه ذو

محامات بضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از صراح

محادلت طلب کردن

مدت بضم میم و سکون حای مهمله و کسر دال نوی شکسته و نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم وفتح حاء و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

محلوج بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده

مح بضم میم و تشدید حای مهمله زرده تخم مرغ از کنز

محامد بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشهای و خصلتهای نیک این جمع محمدت ست

محمود حمد کرده شده و نام پادشاه پنجاب و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بهمت بهدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر مسخرگان ایران بود و در عهد اکبر به هند آمده از منتخب و مصطلحات

محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعد مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول

مطلب بضم میم ابطاهی شده مطاف بفتح میم قصی بضیعه التصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی تصغیر فهر نضر بفتحتین خزیمه بضیعه تصغیر مدرکه بضم میم وفتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب

محور بالکسر واو مفتوح بیضه اسم آلا ذو و بالفتح بمعنی گردیدن است و بمعنی تیر چوب که چرخ دو آنرا گرد آن می گردد و باصطلاحات ریاضی است خط موهومی که یکسر آن قطب شمالی و یک سر دیگر قطب جنوبی پیوسته از کشف و منتخب

محیر بالضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پرده موسیقی موافق آنچه بشنید از ماه و غیر آن و بعضی گویند که پرده حسینی ست

محل نظر مقام فکر و کنایه از جای اعتراض

محتکر بالضم و کاف عربی کسی غله فروش که به نیت گرانی غله را نگاه دارد

محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب

محشور حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده

محصر بالفتح و ضاد معجمه

٦٩٥

بحل قاضی بحضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند ۱۲

محرر بالضم میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح رای اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب ۱۲

محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن مردم و روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ مقامات حریری ۱۲

محذور بضم ذال معجمه آنچه ازان ترسیده شود از منتخب ۱۲

محظور بظای معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب ۱۲

محترز بالضم و رای مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده از لطائف ۱۲

محبس بالفتح و سکون حای مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان ۱۲

محسوس دانسته و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و آشکارا از منتخب و لطائف ۱۲

محروس نگاهداشته شده

محشوش بالفتح و بهرد و شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حشّ بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و براز و قضاء حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست ۱۲

محیص بروزن فعیل بصاد مهمله گردیدن چیزی در سختیها یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف

محرص بالضم میم و فتح حای مهمله و کسر رای مهمله شده و صاد مهمله در حرص آزانداننده و بفتح در حرص آزانداخته شده ۱۲

محرض بضم میم و فتح حا و کسر رای مشدد و ضاد معجمه بر غلاننده و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را و برغلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده ۱۲

محیض بروزن فعیل بضاد معجمه حالت حیض از لطائف ۱۲

محض بالفتح و ضاد معجمه هر چیز خالص و هر چیز خالص از منتخب ۱۲

محیط درگیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب ۱۲

محظوظ بهره مند و بخوشی از منتخب ۱۲

محظ بالضم بهره یاب و بمجاز بمعنی خوش و مسرور ۱۲

محفوف بر و گرداگرد گرفته شده از منتخب ۱۲

محذوف بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و از اصطلاحات و حرفی که از آخر آن بسبب تخفیف کرده حرفی با شد انداخته باشند و نزد عالمان ایشان میباشند معانی باشد بعون کلام آن شده ۱۲

محرف بضم میم و فتح حا و تشدید رای مهمله مفتوح بر گردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر گرداننده از راستی یعنی کج کننده ۱۲

محترف بالضم و رای مهمله مکسور پیشه ور ۱۲

محترق بالضم و فتح تا و کسر رای مهمله سوخته شده و سوزنده از منتخب

محقق بالضم میم و فتح حای مهمله و قاف اول مشدد مکسور تحقیق کننده و آنچه ثابت کننده و حق آنچه دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا آگاه بیند

منکشف گشته باشد و این معنی کسی را میسر است که از جهت و برهان گذشته بمرتبه کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت بنیش نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول را اشدد مفتوح خوانند بمعنی آنچه که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است ،،

محقوق سزاوار و درست کرده شده از لطائف ،،

محق بالفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد از منتخب و لطائف و معنی اول مستعمل ،،

محاق بالضم و بکسر و بالفتح نیز آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب بیست و سیم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار ،،

محرق بالضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بالفتح سوزانیده شده

محک بالفتحتین و بکسر اول و فتح حای مهمله نیز بمعنی سنگ زرگر که سیاه باشد و بر آن آزمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار ،،

محراک بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از لطائف ،،

محافل بالفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است از صراح ،،

محال بالضم اول از ناپودنی که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای نشستن مستعمل میشود بمعنی مطلق جای در این صورت جمع محل است و محال بالفتح در اصل محالل بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و بتخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار ،،

محلول حل کرده شده

محتمل بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده ،،

محمل بالفتح میم و ضم و کسر میم کجاوه که بر شتر بندند و مهد و این صیغه اسم ظرف است از حمل

بالفتح که بمعنی بر داشتن است ،،

محاول بالضم گردانده و حواله کننده ،،

محجل بالضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سفید رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب ،،

محصل بالضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن

محیل بالضم میم و کسر حای مهمله و سکون تحتانی حیله کننده

محول بر وزن معول بواو مکسور گردانده و حواله کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده ،،

محمول بمعنی مظنون و گمان کرده شده و برداشته شده و باصطلاح منطقیان شئ خبر که در مقابله مبتدا است و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع است حیوان محمول است ،،

محتوم واجب کرده شده

۶۹۸

وحسکر کرده شده

محتشم بالضم وشین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم

محرم بالضم اول وفتح حا و رای مهمله مشدد و مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه و در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور بدین نام مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب

بالضم میم و کسر رای مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بافتح و رای مفتوح آنکه در حرم راه یابد و باوے نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار

محن بکسر میم وفتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار

محزون بالفتح اندوهگین

محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب

محضرون بالضم حاضر کرده شدگان از لطائف

محصن بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مرد یکه زن کنند از مدار و منتخب

محی الدین بالضم میم و سکون حا و کسر یا بالضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح

محاسن بالفتح میم و کسر سین نکوئیها این جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب

محو بالفتح میم و سکون حا زائل کردن و پاک کردن و نقش از لوح و جز آن و نام موضعی است و سیاهی ماه که در وسط قرص ماه نمایان و زائل شدن اوصاف و عادات بشری و فنا

سیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آید از لطائف و غیر آن

محشو بالفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده و مولوی تخفیف نیز می آید

محجره بالفتح و حرف سوم با موحده مفتوح و فتح رای مهمله دوات از منتخب و در صراح بمعنی بالکسر است و مجازاً شتر قلم دان نیز آمده

محفه بالفتح اول و ثانی و تشدید فا و فای مفتوحه و بکسر اول بالفتح بدستور نیز بمعنی چوبی مانند محفه

که کماران بر در ترش منتخب

محله بفتحتین وتشدید لام جای فرود آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و کشف بضم است خطا

محوط بالضم میم و فتح حای مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کرده یا آنکه

جای گرد آوردن آن

حرف است از باب تفعیل

حرف حت

تفعیل بر

وسکون حا غلط است

حرف علت

از مذاق

تشدید

بفتح میم و ضم حا و سکون واو

محاکمه بضم میم

محارب جنگ کننده

محاکمه بالضم میم و فتح

محاکمه رفتن برای

از دوات

محکم

چو بیکه دلبس ... دراز و می نهند از کشف ‖

محیله ‖ بضم میم بکسر حا زن حیله کننده ‖

محافه ‖ بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد صحیح بتشدید فاست چراکه این صیغه اسم ظرف ... ضاعف است از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد ‖

محجمه ‖ بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن و آن شاخی باشد کوچک که ... [illegible] ... حجام ... حجامت ... بیرون خون کشیدن ... حجام ... خون نیز آمده ‖

محتاله ‖ بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب ‖

محترق ‖ ... سپاهی کرده ... و ... از ملک ... است چرا که آدمی چیز خود را خواست میکند و در عرف کنایه از ملک بادشاهی ست ‖

محاوره ‖ بضم میم و فتح واو با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن ‖

محاصره ‖ بضم میم و فتح صاد و الف گرداگرد بند کردن را گویی از منتخب

محترفه ‖ بالضم و رای مهمله مکسور و فا پیشه وران صنعت گران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف می باشد ازین جهت اطلاق او بر معنی جمع می نمایند چنانکه مشهور ‖

محکیه ‖ بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده ‖

محکوم علیه و محکوم به ‖ هر دو درین ترکیب ست چنانکه زید قائم است درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به باشد بدانکه لفظ هو در عربی لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند ‖

محموده ‖ بالفتح سقمونیا که دوائی ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المؤمنین و برهان ‖

محادثه ‖ باهم سخن گفتن ‖

محتوی ‖ گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب ‖

محاذی ‖ بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست ‖

محی ‖ بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بر وزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداخته یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا ... یا حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا ... بمعنی زنده کننده و این در اصل محیی بود ضمه بر یا دشوار بود ... اجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند درین صورت از باب تفعیل ست ‖

محرابی ‖ نوعی از شمشیر ... [illegible]

فصل میم مع خای معجمه

مخملی ‖ بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد ... آورده شده و ... کرده شده از کنز و منتخب ‖

مخاطب ‖ بضم میم و کسر طا مهمله روبرو سخن گوینده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با او سخن گفته شود و گاهی بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب

کرده شده نیز باشد

مخلب بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح لام وبای موحده چنگال مرغ شکاری وچنگال شیر از منتخب وکنز

مخالب بفتح میم وکسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز وجره وشیر وغیرها

مخرّب بضم میم وفتح خای معجمه وتشدید رای مهمله مکسوره ویران کننده

مخضّب بضاد معجمه مشدده مفتوحه رنگین کرده شده ووسمه بسته شده

مخاطبات بضم میم وفتح طای مهمله باهم کلام کردن با وگاهی مراد ازان مراسلات ومکاتبات باشد

مخادعت بضم میم وفتح دال مهمله مکر وفریب دادن از منتخب

مخادعات بضم میم وفتح دال مکرها وفریبها از شمس

مخدّرات بضم میم وفتح خای معجمه وفتح دال مهمله مشدده زنان پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است وبکسر دال مهمله مشدده وادویه که بی خوابی وسستی آرد از منتخب وصراح وکنز

مخالطت با کسی در

آمیختن از منتخب وکنز

مخافت بفتح میم وفتح فا بمعنی خوف وترسیدن از کنز ومنتخب واین مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود وما قبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد وبضم میم وکسر فا آهسته خواندن وبفتح فا آهسته خوانده شده

مخلات بالکسر توبره که بدان پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب

مخزونات بزای معجمه ونون کنایه از پوشیدگیها از ادهمی

مخطورات فکرها واندیشها وآن چیزها که بخاطر رسیده باشد وچیزهای که دران خوف باشد

مخالفت بفتح میم وکسر لام

مخافتت بضم میم وفتح خای معجمه ودو تای فوقانی بر وزن مفاعلة آهسته خواندن از قاموس

مخفت بفتح میم صیغه نهی است از خفتن بر خلاف قیاس شرح

عبد الواسع بر بوستان

مخنث بمعنی چیزی پیچیده باشد وبه سکاری وزجولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث ماخوذ از خنث بالکسر بمعنی شکستن ودوتا است چون از مرد رجولیت دور کرده شده چالاکی واستواری موقوف شد لهذا مخنث گفتند وخنث بمعنی مذکور در عبارت سطور است

مخرج بفتح اول وسوم جای بیرون آمدن وبضم میم وکسر سوم بیرون آورنده

مخّ بالضم وتشدید مغز سر ومغز استخوان ودماغ واخلاص هر چیز از منتخب وتحفة المومنین

مخمو [illegible] بضاد معجمه [illegible] کرده شده از [illegible] منتخب

مخلد بضم میم وفتح لام مشدد [illegible]

مخطو [illegible] کرده شده از [illegible]

مخد [illegible] بضم میم وفتح [illegible] وتشدید دال مهمله [illegible] کننده [illegible] وفتح دال مهمله [illegible] کرده شده [illegible] وتشدید وشده

مخمر بالضم [illegible] خمیر کرده شده [illegible] اللسان [illegible]

احوال باطن خبر بسیار مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

مختیر بضم و فتح خا و یای تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار کننده و در بنگاله بلسان آنجا نیز گویند و رسمی

مختم به روزن منور بسته شده و آنچه بیابان از منتخب

مخمس پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروف است و نام نوعی از اصول موسیقی که هندی آن را تال گویند و نیز نام اصول هفت است چنانکه ... ترکی ... و ششم ... و در هندی تال ... اصول ... فارسی در رمل ...

مخدوش خراشیده شده ... شده از منتخب مراد ... کرده شده

مخدوش خراشیده شده مشتق از خدش بالفتح که به معنی خراشیدن است چنانکه در منتخب ... نوشته ... بقول ...

در بحر ردیف حرف لام

مخلص بالضم و کسر لام خالص کننده و بالضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای خلاص و خلاص یافتن و هم مصدر میمی است بمعنی رهائی و خلاصی بر وزن مفعل رستن آزاد و رهیده شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده

مخلش بفتح میم و کسر لام و شین معجمه معجمه و در زبان ... شده از منتخب و شرح نصاب

مخالش بفتح میم و شین معجمه در زبان ... بود ... از زبان ... لاحق ... و بمعنی ... آبستن بود در نصاب ... از مخالش ابن مخاض ابن مخاض بچه شتر که ابستن دوم در آمده باشد و از بچه ماده باشد بنت مخاض باشد و بنت ... ... و در آمدن وجهی در آمدن از منتخب و شرح نصاب

مخلط بالضم میم و فتح خای معجمه مشدد لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب

مخلوط آمیخته شده

مخیط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی و طای مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف

مخبط بالضم و تای فوقانی ... مکسور و طای مهمله ...

چیزی که از کسی بی وسیله و سابقه مسئلت وی در شب سوال کنند از جهت شرم و عار از منتخب

مخطط بالضم میم و فتح طای مهمله مشدد اول هر چه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط

مخبط بالضم میم و فتح خای معجمه بای موحده مشدد مفتوح در هم آمیخته و گاهی از آن مراد باشد معنی فاسد و تباه از لطائف و غیاث

مخاط بالضم میم ... آخر طای مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب

مخروط خراشیده شده چیزی که بشکل ... ... یکسر آن ... ... باشد

مخلب بالضم میم و فتح خا و تشدید ... ...

مخلوع بیرون آورده شده و برآورده شده

مخترع بالضم و رای مهمله کسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب

مخادع بالضم میم و کسر دال ... فریب کننده

مخلی بالطبع رها کرده شده بالطبیعت ... بلا تکلف ... از ...

مخالف باصطلاح موسیقیان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند

مخلف بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید لام واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خای معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی درگذشته باشد از صراح وغیره

مختلف بالضم و لام مکسوره اختلاف کننده و کنایه از هفت چیز که هنود آن باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند و در مقابله متفق که عبارت از مسلمان ست و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی لغتی که دران اختلاف باشد که عربیست یا فارسی

مخوف بروزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح وغیره و بعضی نوشته اند که مخوف مصدر لازم ست بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول از و آمدن محل تامل ست غالباً حرف جر درین مقدر باشد یعنی ترسیده شده از مخوف باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم ست در حقیقت مشترک فیه بوده

تمام کلام و مخوف بروزن منور مصدر اسم مفعول از تخویف ست درین صورت بکسر واو بمعنی ترساننده باشد

مخاوف بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب

مخراق بالکسر بمعنی دره کار از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند از منتخب

مخرق بضم میم و فتح خای معجمه تشدید رای مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده

مخنق بضم میم و سکون خای معجمه و فتح نون گلو گرفته شده

مخنوق گلو افشرده شده

مخذول خوار کرده شده از منتخب

مخاذیل جمع مخذول ست

مختل بالضم و تای فوقانی مفتوح و تشدید لام و دو فوقانی بتخفیف اسم ست بمعنی خلل پذیرفته

مخلخل بفتح میم و... چیزیکه اجزای آن از هم جدا و پیوسته نباشد

مختال بالضم متکبر از منتخب

مخایل بفتح میم و کسر یای تحتانی جمع مخیله که بمعنی محل خیال ست و بمعنی آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب وغیره

مخاذیم [illegible] این جمع مخذوم ست

مخیم بضم میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی جای برپا کردن خیمه و بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بروزن معظم جای استاده کردن خیمه و صورت اول از باب افعال و صورت ثانی از باب تفعیل [illegible] جای هر که ... [illegible]

مخصم بضم میم [illegible] خصومت کننده

مخصوص [illegible] کرده شده ... [illegible]

مختم بضم میم و فتح خای [illegible]

مخاصم [illegible]

مخازن [illegible]

مخزون [illegible]

مخزن [illegible]

گرداب آن صورت است
مخطوبه بمعنی زن خواستگاری
کرده شده از منتخب
مخدره بضم میم و فتح خای
معجمه و دال مهمله [illegible]
زن پرده نشین [illegible]
[illegible] از منتخب
مخرقه بالفتح و قاف شعبده و
نیرنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
در بیشان نوشته اند
مخیده بالفتح اول و کسر خای
معجمه [illegible]
[illegible] از برهان
مخاصمه بالضم خصومت و
[illegible] کردن
مخیله بضم میم و فتح خای معجمه
و یای تحتانی مشدده [illegible]
تخییل کردن باشد [illegible]
جای خیال است بضم میم و فتح
[illegible]
[illegible]
مخمصه [illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از منتخب

[illegible]
[illegible]
در [illegible] یکسان باشد
مخطی بالضم و طای مهمله [illegible]
کسیکه اراده صواب کند [illegible]
از و خطا ظاهر گردد و خاطی کسیکه
اراده و خود خطا کند از صراح
مخاطی بالضم میم و کسر طای
مهمله خطا کننده [illegible]
[illegible]
مخروطی [illegible] باصطلاح علم
اشکال هندسی چیزیکه یک سر آن
مدور و پهن باشد و سر دیگر باریک
بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد
مخلصی بالفتح [illegible] مخلص
بالفتح مصدر میمی است و زیادت یای
مصدری بعد مصدر [illegible]
فارسیان است چنانچه [illegible]
[illegible]

فصل میم مع دال المهمله

مداوا بضم میم دوا کردن و درمان
کردن و این مخفف مداوات است
که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه
[illegible]
است [illegible]
مداوی بضم میم [illegible]

بصورت یا [illegible]
کرده و درمان کرده شده [illegible]
مدارا بضم میم رعایت کردن
صلح و آشتی نمودن و این در اصل
مدارات بوده در کلام فارسی
گاهی تاء [illegible] افتد و در عربی [illegible] مستعمل
است و همچنین [illegible] از منتخب
مدی بفتح اول و ثانی و در آخر
الف مقصوره [illegible]
غایت و نهایت از منتخب
مدحت [illegible]
[illegible]
مداهنت بالضم میم و فتح [illegible]
و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه
در دل باشد از قاموس و منتخب
بمعنی نفاق [illegible] دروغ گفتن [illegible]
[illegible]
[illegible] سستی کردن
مدرکات [illegible]
مداوات بالضم اول [illegible]
کردن و درمان نمودن
مداعبت [illegible] مزاح و خوش طبعی
و بازی کردن
مدارات بالضم میم صلح [illegible]
در رعایت [illegible]
که [illegible]
مدعیات بالضم میم [illegible]

دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله
جمع مد جای الف در حالت جمع بیا
بدل شده ❊

مدت عدت ❊ بکسر عین
مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد
طلاق که در ان عرصه زن شوهر نکند
برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای
بیوه چهار ماه و ده روز و عدت
زنان حامله وضع حمل ❊

مدیح ❊ بر وزن فصیح ستایش ❊

مدائح ❊ بفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم ست و حای مهمله ستایشها
این جمع مدیحه است ❊

مداد ❊ بکسر میم سیاهی دوات
از منتخب ❊

مدید ❊ کشیده شده و دراز و
نام بحری از عروض ❊

مد ❊ بالفتح کشش و افزونی و دراز
و نظر کردن بسوی چیزی که و خطیکه بر الف
نویسند و خطی دراز که در حساب
نویسند از منتخب و بالضم و تشدید
دال مهمله نام پیمانه و آن نیم و اهل
عراق و دو رطل باشد از صراح ❊

مدار ❊ جای دور و جای گردش از
منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه
نیز آید ❊

مدره ❊ بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه

باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و
تشدید یرا جاری کننده بول از ...

مدبر ❊ بضم میم و سکون دال و
فتح بای موحده پشت داده شده
یعنی کسیکه دولت و بخت ازو پشت
داده باشد ای برگشته باشد و بضم
میم و فتح دال و تشدید بای موحده
مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر
و بفتح بای موحده مشدد پرورده
شده و تدبیر کرده شده و بنده که
از پس مرگ صاحب خود آزاد شود
از منتخب ❊

مدرار ❊ بالکسر بسیار آب ریزنده
و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران
نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب

مدروس ❊ بسین مهمله کهنه
شده و ناپدید شده و بیرون شده

مدارس ❊ بکسر رای مهمله جای
درس گفتن جمع مدرسه از منتخب ❊

مدهوش ❊ بواو معروف بر وزن
مسرور لفظ عربی ست صیغه اسم مفعول
بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح
و منتخب و انچه فارسیان این لفظ
را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش
می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه
خان آرزو در خیابان نوشته که
در مدهوش لفظ عربیست بواو معروف

یعنی تحیر یا خود از روش فارسیان
گاهی واو معروف لفظ عربی را
مجهول خوانند چنانکه لفظ مدهوش
پس این نوعی از تفریس باشد و
لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست
فارسیان مجاز بمعنی بیهوش
استعمال کنند ❊

مدقوق ❊ کوفته شده و ... [illegible]
... [illegible]

مدقق ❊ ... [illegible] باریک شده
و کتابهای باریک ... [illegible]
لطائف نوشته ... [illegible]
ثابت کنند ❊

مدرک ❊ بضم میم و سکون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] منتخب ❊

مدخل ❊ ... [illegible]
مفتوح ... [illegible]
... [illegible]

مداخل ❊ ... [illegible]

وحنامی بوند وار کہ زنان رعنا بر دست و پا بندد و انا کنج پیوست را نیز گویند از مصطلحات ✤

مدبلبل ✤ نالۂ بلبل ✤

مدلل ✤ بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد دلیل ثابت کنند و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده

مدمل ✤ بضم میم اول و فتح میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراہم آرد ✤

مدلول ✤ باصطلاح اہل منطق معنی را گویند ✤

مدعم ✤ بالکسر و عین مہملہ مفتوح نام غلام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و باین معنی بغین معجمہ خطا از شرح النصاب ✤

مدغم ✤ بالضم و غین معجمہ مفتوح حرفیکہ در یا حرف ہم جنس خود در آمدہ باشد و بمعنی پیوستہ و در ہم رفتہ و درج کردہ و پوشیدہ نیز آمدہ و در اصل بمعنے ادغام لگام در دہان اسپ در آوردن ست از منتخب و صراح وغیرہ ✤

مدام ✤ بضم شراب و بمعنی ہمیشہ داشتہ شدہ و اسم مفعول از ادامت از صراح و کشف و منتخب مدار ✤

مدلہم ✤ بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ہا سخت سیاہ از رشیدی شرح نصاب ✤

مدینۃ الاسلام ✤ لقب بغداد کہ دار الملک عراق عرب ست ✤

مدین ✤ بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شہریست بر کنار دریای مغرب از برہان و لطائف ✤

مدائن ✤ بفتح میم و کسر ہمزہ جمع مدینہ و آن ہفت شہر بود نزدیک بغداد در حوالی بابل اکنون ہمہ خراب اند از برہان وغیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشتہ کہ شہریست در عراق عرب تختگاہ نوشیروان ✤

مدہامتان ✤ بضم میم و سکون دال و فتح ہا و سکون میم ثانی و دال مفتوح و تای فوقانی بلغ سبز و سیراب کہ از غایت سبزی بسیاہی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشتہ ✤

مدان ✤ بضمتین شہرہا و این جمع مدینہ است کہ بمعنی شہر باشد ✤

مدیون ✤ قرضدار از کشف و مدار ✤

مدون ✤ بر وزن ملون جمع کردہ شدہ از مدار و منتخب ✤

مدہ ولین ✤ مدہ بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن کہ حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکہ واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف کہ ماقبلش مفتوح باشد ✤

مدینہ ✤ بمعنی مطلق شہر و نام شہر خاص کہ مرقد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم درانست و لفظ مدینہ ماخوذ ست از مدن کہ بمعنے جمع شدن ست چون انواع محنت و انواع مردم در شہر جمع می شوند لہذا مدینہ میگویند ✤

مدرسہ ✤ بالفتح و رای مہملہ مکسور جای درس و تدریس از غیاث ✤

مدہ ✤ بالکسر و تشدید دال ریم کہ از جراحت بر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن کہ حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچہ واو ساکن ماقبل مضموم از صراح وغیرہ ✤

مدرکہ ✤ بضم میم و سکون دال و کسر رای مہملہ قوتست از انسان کہ ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل است و ذہن ✤

مدنی ✤ بفتحتین و کسر نون تشدید شہر منسوب بمدینہ از لفظ مدینہ

حالت نسبت یا و با حذف کرده شد

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب

مذهب بالفتح بر وزن مکتب جای رفتن و راه و مجازا بمعنی دین و آئین بضم میم و فتح ذال و های مشدد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر های مشدد زر اندود کننده از منتخب و کنز

مذاب بضم میم و در آخر بای موحده گداخته شده از کشف و برهان

مذهوب زرنگار و زر اندوده

مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز

مذبذب بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد در یک حال و یک جا قرار نگرفته شده

مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن

مذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان از منتخب و دستور رفار بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر ترکیب آید همچو اسفندارمذ از برهان

مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی نر و نرینه ضد ماده باشد از منتخب

مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول است فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت

مذاق بفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است و مذاق صیغه اسم ظرف است از ذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق

مذموم بد و زشت و نکوهیده و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب

مذاق زدن بفتح [illegible] است از ظاهر نمودن بی اختیار شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد [illegible]

مذخوره ذخیره کرده شده

مذمومه هر چیز که بد و زشت باشد

مذکر ساعی مردی که مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان

مذی بالفتح رطوبتی است که در غلبه شهوت ظاهر می شود از بحر الجواهر

فصل میم مع رای مهمله

مرتجا بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف

مرار بکسر میم [illegible] و درخت [illegible] تلخ از منتخب و غیاث

مرعی بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه چریده شده از منتخب

مربی بضم میم و فتح رای و تشدید بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه [illegible] در قوام قند یا شکر پرورده

مرتضی پسندیده [illegible] از منتخب و لقب حضرت علی کرم الله وجهه

مرضی بالفتح و ضاد معجمه و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض است از منتخب و بضم میم و فتح رای و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده

مرحبا این لفظ عرب [illegible] در تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی است بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب است [illegible]

مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل و اصل چنین بود رحبت بک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل رافع متعلق حذف کردند نصب او برای دلالت بحذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند

مرایا بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آیینه‌ها این جمع مراة بخلاف قیاس مرائی که موافق قیاس است مستعمل نیست از صراح وغیر آن

مرغ عیسی شپره و خفاش از برهان

مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بآدمی باشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و هر که بکند آن بیانم بمیرد از برهان

مرغ مسیحا شپره و خفاش

مروا بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف

مرغ قبله نما از مس شکلی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد

مرکوب سواری کرده شده

مرغوب پسندیده و بمعنی مفعول و خواهش نموده شده

مرعوب بعین مهمله ترسانیده شده

مرتعب بالضم و عین مهمله مکسور مخالف و ترسنده

مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چرا که رهب بالضم ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن است چنانکه در صراح

مرحب بالفتح و حای مهمله مفتوح فراخ شدن جای فراخ از منتخب

مرطوب رطوبت ناک فربه از منتخب

مراقب بالضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان

مربوب بالفتح بمعنی مخلوق از لطائف

مرسوب ته نشسته شده و درد هر چیز

مرکب بالضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بر وزن معظم سیاهی نوشتن که در دوات اندازند بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی ترکیب کرده شده و ترکیب داده شده و بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و غیر آن اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه نیز آید از کشف و منتخب و صراح

مراکب بالفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند

مرتب راست و درست کرده شده و درجه بدرجه و رتبه و مقام هر کدام آورده شده

مرتکب بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بمعنی آمده گناه کننده از کنز و منتخب

مرتبه اول حساب کنایه از آحاد است و آن از یک تا نه باشد

مرتبه دوم حساب کنایه از عشرات و آن از ده تا صد است

مرابطات بضم میم جمع مرابطه

مرافعت بالضم میم و فتح فا و عین مهمله پیش بردن سخن بسوی حاکم بردن از منتخب و کنز و غیره

مرافعات جمع مرافعه

که بخدمت بزرگان نویسند ❊

مراسلات ❊ مکتوبها که به مساویان نویسند ❊

مریات ❊ بالفتح و میم مکسور و یای تحتانی مشدد چیزها که دیده می شوند ❊

مرارت ❊ بالفتح تلخی از مؤید و منتخب ❊

مروشت ❊ نام جای ❊

مرابحت ❊ بالفتح بای موحده و حای مهمله بسود و منفعت بیع کردن از کنز اللغات ❊

مراقبت ❊ بضم میم و فتح قاف و بای موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب و کنز ❊

مراجعت ❊ بفتح جیم بازگشتن از منتخب ❊

مراغبت ❊ خواهش و رغبت

مرافقت ❊ بفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح

مرحمت ❊ بفتح میم و سکون را و فتح حای مهمله و فتح میم مهربانی کردن

مروت ❊ بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و این مأخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و فرهنگ صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست ❊

مراعات ❊ بضم میم و کسر عین نگهداشتن و نگریستن بچشم و نگریستن و مجازاً بمعنی سلوک و رعایت از منتخب و غیره ❊

مرابات ❊ بفتح مقاصده مطابقه

مراة ❊ بالکسر و سکون رای مهمله و مد الف و تای فوقانی آئینه این صیغه اسم آلت است از رویت چون اسباب دیدن این در اصل مرئیة بوده بر وزن مفعلة یای متحرک ماقبل مفتوح آن را یا به الف بدل کردند مراة شد و کسانی که مراة بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر ممدود بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که تای این اصلی نیست تا در مقابل لام فعل افتد بلکه زائده است ❊

مراة بالفتح و الف غیر ممدود بمعنی زن از منتخب و غیر آن ❊

مرکب بی تشدید ❊ کنایه از شتر دو کوهان از شرح قران السعدین

مرقات ❊ بالکسر و سکون قاف نردبان و زینه این لفظ را بتای مدوره هم نویسند از صراح ❊

مرغبات ❊ بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوحه چیزهای پسندیده و مرغوب ❊

مرکز مثلث ❊ کنایه از

زمین بعقب [illegible] شود [illegible]

بمعنی [illegible]

مرتج ❊ [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

[illegible] می آید [illegible]

[illegible]

از لغات [illegible]

از [illegible] ❊

مرث ❊ بفتحتین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از منتخب [illegible]

مرات ❊ [illegible]

[illegible]

آسایش [illegible]

[illegible]

[illegible]

منتخب [illegible] ❊

مروح ❊ بضم میم و فتح [illegible] و تشدید واو [illegible]

[illegible] آسایش [illegible]

[illegible]

[illegible] منتخب [illegible]

مرح بالتحریک و حای مهمله بسیار شاد شدن و تکبر کردن فاش شدن از منتخب و لطائف

مربح بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید بای موحده مکسوره و جائیکه سود رسد و نفع بخشد

مراجیح بالفتح جمع مرجوح

مرجوح بمعنی مغلوب

مرتاح بالضم و بالکسر تای فوقانی و حای مهمله صاحب راحت و نشاط و اسپ جهنده و اسپان که تفصیل آن در محلی گذشت از منتخب و شرح نصاب

مرشح بفتح شین مشدد و چکیده شده و سیراب

مرغ مسیح خفاش که بفارسی شپره گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در وی دمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون نقش پرواز ساخته بود ناتمام و بعد از آن حق تعالی مرغی جهان صورت پیدا کرد

مرغ صبح بلبل و خروس

مرخ بالفتح و خای معجمه روغن مالیدن و نام درختی در عرب

آتش زنه از لطائف و منتخب

مرکز چرخ کنایه از زمین

مرداو بالضم و مهمله و دال مهمله نام راه فارسی که مدت ماندن لشکر در وی است و آن تقریبا پنهان بودن باشد و نام مرد از عجم از امرای شمسی از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی بفتح

مرتد بضم میم و سکون رای و فتح تای فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده

مرمد بضم میم اول و فتح میم دوم رمد کرده شده و بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف

مردد بضم میم و فتح رای مهمله و فتح دال مشدده اول باز گردانیده شده

مرید بفتح میم متمرد و سرکش بیرون رونده از فرمان حق تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف

مرقد بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه و صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجازا قبر را گویند از کشف و منتخب

مربد بالکسر بای موحده مفتوح جای نشانیدن شتر و بمعنی جائیکه خرما در آن خشک کنند از منتخب و شرح نصاب

مرفد بالکسر فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب

مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم جمع مرد و بفتحتین دست مالیدن و در آب ترکردن و میوه تازه و درخت اراک از منتخب و لطائف

مرصاد بالکسر صاد مهمله و دال راه فراخ از کشف و مؤید و لطائف

مرصد بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی و مراصد جمع آن از منتخب

مرشد بالضم و شین معجمه مکسوره راست نماینده از منتخب

مرصود چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کوکب مرصود در فصل کاف مع الواو مذکور شد

مرغ بیضه فولاد بالفتح مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چراکه بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب

مراصد جمع مرصد

مرزاد یعنی در لغزش مباد

مرگ تو مبارکباد در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود از مصطلحات

مرور بفتحتین گذشتن و رفتن

مره بالضم و تشدید رای مهمله در عربی بمعنی تلخ و نیز قبیله است از عرب و صمغ درختی ست که بهندی آنرا ببول گویند و بالفتح ریسمان را گفته و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد پنجاه از نیسان سیلینیا صد را و مر گویند و گاهی مجازاً بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی چند و بسیار باشد و این لفظ فایده معنی حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح ابن شارح

مری مرد توانا و بار هستره و رسن دراز سخت تافته از صراح و منتخب

مرغزار بفتح میم و سکون را و فتح غین معجمه موقوف جایی را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد که آنرا فرز و شتر گویند و بهندی دوب نامند و زار کثرت گیاه آید و مرغزار چراگاه از لطائف و برهان

مرغ آتش خوار کبک

و بعضی گفته که بمعنی سمندر

مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست از برهان

مرغ نامه بر کبوتر نامه بر

مریخ زحل خوار کنایه از آنکه شمشیر مردان و مجاهد از مؤید

مراعات النظیر رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسمای چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و گلزار و بلبل و سمن و نسرین و تیر و کمان زه و قربان و غیره

مرکوز بحرکت شنیده شده از رکز که بمعنی سهیم در زمین فرو بردن ست

مرجز بالضم میم و فتح را و جیم مرادی مشدد و زای معجمه نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری ست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها باهم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون سجع

مثال خیال ناظم بی تعلق نامست و لیلا نامور را ثبت و قیاس از نسبت گل مشابه نامور لیلی نام القیاس مثال

دیگر از شعر و چیز عزیزی است ...

اوقات ... ذکر واجب کارساز ...

خرج انفاس ... ذکر ... کار ...

مغفرت تمام و ... [illegible]

[illegible]

مرغ ... [illegible]

مرغزه بفتح میم و سکون ... [illegible]

... در روایت

مرکز میان ... [illegible]

[illegible]

چیزے نوکدار شکل نیزه و چرخان در زمین نشسته و بیرون ست پس نقطه دایرهٔ پرکار ابهمین جهت مرکز گویند که آن جای ست که نوک پای پرکار در آن فرو برده پرهٔ دیگر دایره می کشند و مرکز خاک عبارت ست از زمین و وسط کرهٔ ارض ❊

مرموس بالفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تاج و خاتم و کنایه از رعیت ❊

مرس بالفتحتین و سین مهمله رسن که از گلوی اسپ و سگ و غیره بندند اغلب ست و در بهار نوشته که مرس بالفتح نام یوحی که ولبراے ببیست ما لیدن و مالیدن طفل انگشت را بالفتحتین طبیب کنایه از منتخب نوشته که مرس بالفتح مرسیا ممارست کننده و در بهار گفته دور تر کردن خرما در آب و انگشت مالیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن

مرش بالفتحتین یعنی زمین زمین آویختن از لو ❊

مرزنجوش بالفتح میم و سکون راے مهمله و فتح زاے معجمه و سکون نون و ضم جیم عربے و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش آن نوعی از ریحان ست که خوشبودار باشد

بوزلف بخط مشوق را یزان تشبیه کنند بهندی دونه گویند و در اصل مرزنگوش بود چه مرزه بمعنی موش است چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا این اسم گشت از رشیدیه و کشف و منتخب بسائر مصطلحات ❊

مرتعش بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و کسر عین و شین معجمه جنبش دارنده و لرزان از لطائف ❊

مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند و معلق زننده از منتخب نوشته که این نوع کبوتر اکثر مسیر باشد

مرغش بالفتح و تشدید و فتح شهریست در شام از منتخب ❊

مریش بالفتح بمعنی ریش زخمی و مجروح ست کن و مبدل مرنج چرا که زاے معجمه به شین معجمه تبدیل می یابد چنانکه در جواهر الحروف ❊

مرشوش بضم و شین معجمه چکیده شده و پاشیده شده از شراب و غیر آن از صراح ❊

مرصوص بالفتح و ضم و صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بار زیر برآورده شده از منتخب ❊

مرتاض بضم میم و تای فوقانی وضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب

ریاضت و در اصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش ست در رنج کشیدن عبادت و علم و هنر از منتخب ❊

مرتض بالفتح میم و سکون را و کسر تا موحده و ضاد معجمه جای که پیه نهند از منتخب شرح نصاب ❊

مروض بالفتح میم و ضم راے مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد و مفتوح ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده

مرض بالفتحتین بیماری از منتخب

مرطه بالکسر طائی مهمله گلیمی پشمین و جز آن از منتخب و در مهذب نوشته که نوعی از چادر ست ❊

مرابطه بالفتح و بای موحده ستور بجای بستن و خصوصا مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزے که بدان چیزها بندند از منتخب ❊

مرتع بالفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه و سبزه زار که بهایم در آن چرند و چراگاه که در آب و علف در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح ❊

مراتع بفتح میم و کسر فوقانی چراگاهها جمع مرتع پایان این جسم

مربع است از منتخب

مرقّع بالضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب لغت و بردی خرقه و دلق درویشان چرا که این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشد از کشف و غیر آن

مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارف است و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد

مرابع بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها

مرصّع بالفتح صاد مهمله مشدده اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهرات بزر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش بامقابل خود هم وزن و هم سجع باشند

مرصوع بمعنی مرصع

مرتفع بالضم فای مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح فا بر داشته شده

مرجع بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن از صراح

مرفوع بضم میم بر داشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کشف

مروّع بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته الروع الفزع از قاموس و لطائف

مرتبع جمع الجمع مقام حدوث و ظهور اول

مرغ بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که بانبوهی روید بغایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعضی بمعنی غلطیدن ستور در خاک و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب پرطائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از طراحی و بفتحتین و بعربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف و مدار و سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که جای خروس را مرغ گفتن از مصطلحات است

مرادف بالضم میم و کسر دال ردیف کسی نشیننده و الفاظی که بلفظ دیگر در معنی شریک باشند

مروّق بالضم میم و فتح رای و فتح واو مشدده صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که صلاحیت دران نبود و بکسر واو و رواق سازنده یعنی معمار و کسیکه پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح

سوم در لغت [illegible]
ساختن از لطائف و منتخب

مراق بکسر میم [illegible]
[illegible]

مرفق بالکسر [illegible]
[illegible] از منتخب و صراح

مرق بفتحتین [illegible]
شرح نصاب

مراهق بضم میم [illegible]

مرافق بضم میم [illegible]

باشد کذا فی الصراح

مرغک بالضم نام سرود از شرح قران السعدین

مردریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده

مرغ زیرک مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف

مرغ شب آهنگ بمعنی بلبل

مرکز خاک کنایه زمین یا میان اندرون زمین

مردمک سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک آن را بهمین سبب گویند که صورت کوچک بشکل آدمی در آن مینماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی رهندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همانست آن را تل نامند

مرحل بالکسر و جیم عربی منسوب بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب

مرتجل بضم میم و فتح فوقانیه و فتح جیم عربی شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد باصطلاح نحو معنی اول از منتخب و دیگر کتب

مرغول بر وزن مقبول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیده باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری

مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله

مرسول این لفظ من حیث اللغت عربی صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشد چرا که اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است

در کلام عرب مستعمل نشده

مرفه الحال بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و بای مفتوحه و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از منتخب

مراحل بفتح میم و کسر حای مهمله و این جمع مرحله است از منتخب

مربع مستطیل چهار گوشه درازی دار مانند تختهٔ قطع کتاب باشد

مرسوم آئین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم آنچه در روزینه باشد چرا که هر چه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر خود نشان می کنند امی بنویسند

مراسم نشانها و آئینها از منتخب و غیر آن

مرجوم رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن

مرتسم بضم میم و کسر سین مهمله نقش گرفته از منتخب

مرام بفتح و او و مطلب و اراده صیغه اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب جستن و قصد است از منتخب و صراح

مردم بمعنی یک آدمی و مردم بسیار

چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو
استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر
است و مردمک آنرا گویند تصغیر است از بهار عجم
و رشیدی و مؤید ۽

مرخم ۽ بضم میم و فتح را و خای معجمه
مشدد مفتوحه نرم گردانیده شده
و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته
شده باشد جهت تخفیف و نزد
وارستان کلمه که حرف آخر آن انداخته
شده باشد منادی بود و آن غلط است

مراحم ۽ مهربانیها جمع مرحمت ۽

مراهم ۽ مرهمها که بر زخم نهند ۽

مرتهن ۽ بضم میم و فتح فوقانی
و کسر ها گرو ستاننده و گروگیرنده
و میر نور الله در شرح گلستان نوشته
که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن
رهن است باید که مصدر لازم باشد
پس صیغه مفعول [illegible] نمی گیرد
صیغه اسم فاعل درین عبارت که
لشکر او مرتهن است نمی آید مناسب
درین محل مرهون است مگر آنکه مرتهن
بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک اصلش
مشترک فیه است مرتهن فیه است
مرتهن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن
همان مرهون باشد و دیگر چون صاحب
هدایه لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول
نمودن بیع است متعدی استعمال
نموده و کالای خریده را ابتیاع
بصیغه مفعول آورده و بحسین
نیز متعدی آورده و مشتری بفتح
را بمعنی مبیع استعمال کرده پس
مرتهن بصیغه مفعول درست باشد

مرکن ۽ بکسر میم و سکون را و
فتح کاف سبوی [illegible] لگن
[illegible] و منتخب ۽

مردان ۽ بضم میم و سکون
را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان
ساده رو جمع امرد است ۽

مرهون ۽ گرو کرده شده ۽

مرجان ۽ بفتح مروارید خرد
و لؤلؤ بمعنی مروارید کلان از تفسیر
بحر مواج و صراح و قاموس
لیکن در بعضی لغات عرب بمعنی جوهر
سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند
نوشته و لغات معتبره فارسی مثل
فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم
یافته نشده و مگر در برهان نوشته
که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد
است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز آمده است
و در بهار هر دو معنی آورده و در منتخب
نوشته که مرجان مروارید خرد و بعضی
گفته اند نیز آمده و ظاهرا این معنی [illegible]
است زیرا که در لغت عرب به این معنی
یافته نشده و شعر کلام و مسموع
که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ
است در آب دریای شور شکل
نباتات [illegible] چون از آب بیرون
می آید سنگ می گردد و گاهی
شاخ [illegible] گرم خورده و بیشه [illegible]
بیخ مرجان [illegible]

مرزبان ۽ بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرغ سلیمان ۽ [illegible]

مرغ مجنون ۽ [illegible]
[illegible]

مرغ زرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرغ آمین ۽ [illegible]
[illegible]
[illegible] است که هر کس در وقت طلوع
[illegible] مستجاب شود
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستجاب شود

مرغ شبخوان کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند

مرو شاهجهان نام شهریست از خراسان

مرد میدان کنایه از حریف و مقابل

مرغ آتش نشین چار زانو نشستن چرا که طور نشستن امرا و سلاطین ست

مرگ نو در مصطلحات بمعنی فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند

مرجو بالفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب

مرغ حق گو مرغیست که شبها بیک پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و آن را مرغ زیرک نیز گویند از برهان

مرو بالفتح بروزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی خوشبو دار از برهان

مره بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی ست زرد رنگ و تلخ جزو از جملهٔ اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز

مراره بالفتح میم و هر دو راء مهمله زهرهٔ هر حیوان که چسبیده است آن را پته گویند از منتخب و شرح قصائد

مرصوص بهر دو صاد مهمله بار بر جا استوار کرده شده

مرتبه بالضم میم و فتح تا و تشدید با فوقانی مفتوحه درست کرده شده و مرتبه بدرجه داشته شده

مرده بالفتحات سه حرف اول و عربی بمعنی دیوان سرکش متمردان و سرکشان از چیز از منتخب و بالفتح میم و سکون را بفتح دال بمعنی شجاع و بهادر و بالضم و فتح دال و مجاز بمعنی عاشق آید

مرغوله بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز نیز و نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری

مروحه بالکسر میم و واو و حای مهمله هر دو مفتوح بادکش یعنی بادزن بزبان هندی پنکها آلهٔ است از روح بالفتح بمعنی آسایش و نسیم از مؤید و بهار عجم و منتخب

مرسله بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده شده آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آن را

بار گویند از بهار عجم و کشف

مرسوله بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن مرسله آمده است بالضم سین نیز باین معنی از رسالهٔ آمده است نه از رسالت از عربی

مرضعه بالضم و ضاد معجمه کسور زنی که دایهٔ اطفال باشد یعنی دایه

مرحله بالفتح میم و فتح حای مهمله منزل که در یک روز بمنزل بجای رخت و اسباب و خوراک نزول الفتح بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب ست و بمعنی پالان شتر و کوچ کردن از منتخب و بمعنی مقدار مسافت یک روز و نیست از عبارات کسیر امون تعبیر جنگی ساختند و پالان شتر جنگ

مرافق بالفتح میم و کسر فا جمع مرفق نام شهر از ولایت آذربیجان بمعنی ناطلیدن جائیکه بر آن تکیه کنند طائر شکار چهار پایه در نیست اسم ظرف است از رفق بالفتح که ناطلیدن حیوان از قاموس صراح و منتخب و کشف

مراقبه بالضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاهداشتن چیزی را

و ترا شیدان و گرون فرو انداختن و باصطلاح حضور دل ست با خدا و غیبت از ماسواه

مرصوده از رصد معلوم کرده شده بدانکه کواکب مرصوده یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورکه بر فلک مرتسم است از انها مرکب اند و تفصیل آن صور در فصل یای موحده مع سین مهمله مذکور شد

مرافعه دعوی پیش حاکم بردن

مرده بالفتح و واو مفتوح کوی ست از کره منقطع از منتخب

مرثیه بالفتح و کسر ثای مثلثه و فتح یای تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب

مراسیل ... بفتح و تشدید تحتانی نخواندن خطا

مراتب ... باصطلاح صوفیان اول احدیت از اعتبار ذات فقط ست و بعالم غیب نیز تعبیر میگردد و بقول ... مقام ... اعیان ... شود ... از احدیت که اعتبار ... تفصیل ... ارواح ... از ...

رابع ملکوت که مادی نفوس مجرده و بشر است و آن را عالم مثال هم گویند خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز تعبیر میگردد و سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست

مراتب چهارگانه تصوف شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت

مرغان اولی اجنحه بفتح الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حای مهمله طائران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان

مرکبات امتزاجیه از باز و تا نوزده و غیر امتزاجیه از بیست و یک تا نود و نه

مرتقی بالضم و قاف مکسور بلندی کننده و بالا رونده

مروی بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده

مرطی بالفتح اشتر لیکن در شتر ... انتساب یافته شده

مردم آبی نوعی از حیوان آبی ست که بصورت انسان باشد ... ناک ... مرتضی بالضم ... از منتخب

مروی بمروت و سعایت

مربی پرورش کننده و بفتح یای موحده و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیر و قند پرورده کنند

مرضی بفتح اول و کسر سوم اسم مفعول یعنی پسندیده و بضم میم و فتح ای و تشدید ضاد معجمه و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده

مری بفتح و کسر رای مهمله و یای ... شده ... بمعنی ست ... بصورت ... اندرون گلو که راه آب و طعام ست و قصبة الریه گفته است با یای مری مذکور ست معنی گرا و بضم و ضم ... و تشدید یای چیزی ست که لفظ ... آنرا هندی کانجی نامند و آن آب باشد که در آن نخود ... گشته ... و کسر نون ... مجهول ... ابریق ... از منتخب و بحر الجواهر و کشف و برهان ... و لطائف ...

مرتضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه ... در آخر آن الف مقصوره ... چون یای نسبت در آخر آن

آرند الف را بواو بدل کنند و یای یای نسبت را شدد خوانند و در فارسی مخفف ۱۲

مراعی بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبان از قنیه و چراگاه و بفتح میم سبزه زار که ستوران را دران چرانند و بمعنی چرانندهٔ شتر گاو و بمعنی رعایت ها نیز آمده ۱۲

مردی بکسر میم و کسر دال بمعنی خلا یعنی چوب دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب ۱۲

مربع طولانی آنچه چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد ۱۲

مرئی بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت و صیغ مرروی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شده ۱۲

مرائی بضم ریا کننده و خودنما و این صیغهٔ اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقاتل ربا بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند

اهل عرب بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند ۱۲

مرجان جنوبی قسمی از مرجان که از طرف جنوب در جزائر سراندیب آرند ۱۲

مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیره رنگ ناقص باشد

مرکب تقییدی آن مرکب را گویند که صفت و موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید و درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید به صفت خود و مضاف علیه خود ست ۱۲

مرطوبی شخصی فربه یعنی مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد ۱۲

مراثی بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه ۱۲

مرگی بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات ۱۲

فصل میم مع زای معجمه

مزکی بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب

مزایا بفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل می شود ۱۲

مزیب بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح و بای موحده زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمهٔ فارسی ست از عالم مزاعت و ... شده و طیب ۱۲

مزاحمت بفتح حای مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب ۱۲

مزلت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن ۱۲

مزخرفات بضم میم و فتح را و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی زر و چیزهای که بمثل راست آراسته شده باشند از صراح وغیره ۱۲

مزیت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و مؤید و صراح و بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات بکسر یای

این لفظ مزین نوشته است و همین
اصح ست

مزجات بالضم اندک و
بی اعتبار از کنز و میر نور الله در
شرح گلستان نوشته که مزجات
صیغهٔ اسم مفعول ست بتای تانیث
از ازجا بمعنی چیزی را به
تعجیل راندن و چیزی را
بسهولت از جای بجای بردن
چون متاع قلیل بسهولت از جا
بجای برده میشود لهذا متاع قلیل
را بضاعت مزجاة گویند یا لفظ
که بمعنی تقدیر یکی از ازجا باشد که
باب افعال ست و در اصل مزجیه
بوده بر وزن مکرمه یا بفتح یا قبل
الف گشته مزجات گردید چنانکه لفظ
بضاعت بسبب وجود تای مونث
لفظی ست لهذا لفظ او را مزجات
که صیغهٔ مونث ست صفت آورد

مزاولت چیزی را با
چیزی قرین کردن از کشف و
در کنز و چیزی کوشیدن در علاج
رسیدن بکاری

مزاحفات بالضم میم و کسر
حای مهمله و فتح فا سخنها که در آنها
زحافات واقع شده باشد و زحاف
بکسر اول باصطلاح عروض
افتادن و ساقط شدن یکی حرف

یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا
زیاده شدن بحرف بر رکن اصلی

مزگت بالکسر کاف فارسی
نیز مکسور تای فوقانی بمعنی مسجد
از جهانگیری

مزدوج بالضم دال مهمله
و واو مفتوح و جیم مقترن و بهم
آمیخته شده و باصطلاح اهل شعر
بمعنی مثنوی

مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح
اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد
مثلا رنگ سرخ که از آمیختن چونه
تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و
طبیعت انسان را هم بسبب زنجان
گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر
بهم رسد

مزنج بکسر بای بهوز
جیم و بای الازمنج

مزج بالفتح و جیم آمیختن از منتخب

مزاح بکسر میم و حرف دوم
زای معجمه و در آخر حای مهمله
خوش طبعی کردن و بالضم خوش طبعی
از منتخب و صراح بالضم و بالکسر مصدر
است بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن

مزید بالفتح زیادتی و افزونی
و افزون کرده شده و در صورت
معنی اول و دوم مصدر میمی ست و

بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاد
یزید زیاد و دیگر اجوف یائی باشد مثل
باع یبیع از منتخب گشته شد

مزرو بالضم میم و فتح زای [illegible]
[illegible]

مزاود بفتح و در آخر دال مهمله
توشه دان بالضم میم [illegible]
از لطائف

مزعفر بضم میم و فتح زای [illegible]
سکون عین مهمله و فتح فا [illegible]
[illegible]
[illegible]

مزامیر بفتح میم [illegible]
[illegible]
[illegible] ست از منتخب [illegible]
[illegible] گویند

مزدور بالضم [illegible] ست
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطائف ست [illegible]

مزور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مزار [illegible]

از منتخب و شرح نصاب ۞

مزیت بمعنی فضیلت از صراح ۞

مزار بالفتح جای زیارت کردن و اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب ۞

مزمر بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز عود و که بنواز نند از منتخب و در بطایف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی نای باشد ۞

مزه بالفتح و تشدید زای معجمه یکی از انواع طعم و بالضم مزه ترش و شیرین بهم آمیخته که آن را بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذیذ است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد ۞

مزارع بالضم میم و بکسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرعه که بمعنی جای کاشتن و دیگر کشت ۞

مزاد کردن متاع ۞ نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات ۞

مزالف بفتح میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب ۞

مزاحف بضم میم و کسر حای مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که دران تغیر شده باشد ۞

مزلف بر وزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این لغت فارسی زبانان متعرب است محمد سعید

شوکت گوید بیت مزلف ست رخ خامه‌ام ز بخت سیاه ۞ سواد شام فراقم خط لب جام ست ۞ از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظی است صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق صیغه عربی آورده‌اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی است از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده‌اند ۞

مزخرف بضم میم و فتح زا و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و آراسته و زر اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب ۞

مزالق بفتح میم و کسر لام جای لغزیدن ۞

مزدک بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت یعنی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزای فارسی است ازبرهان و غیره ۞

مزال بضم لغزش و جای لغزش

مزیل بضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آنچه بسنگی

مزاحم بکسر حای مهمله تنگی کننده و رنج رسانند و انبوه کننده ۞

مزدحم بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله ازدحام کرده شده و بکسر حای مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده ۞

مزرس بالضم و سکون ثانی و کسر سوم و ... جا مانده شونده و ... دست و پا ... در قمار ... باشد از منتخب و مهذب و لطایف و غیره ۞

مزین بالضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح آراسته و بکسر تحتانی آراسته کننده و در جامع ... حال بمعنی حلاق که ... آراستن است ۞

مزن بالضم ... از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید ۞

مزیدن بفتح مکیدن از برهان

مزدلفه بضم میم و فتح دال و لام مفتوح و نام جایی است بمکه معظمه

مزبله بالفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن و این لغت ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین است از منتخب و کشف ۞

مزایله بفتح میم و کسر یای ...

جاهای نجاست وجاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است ؛

مزدوجه ؛ بالضم ودال مهمله وواو وجیم عربی بر ترتیب مفتوح همقرین شده وبهم آمیخته شده از منتخب ؛

مزاده ؛ بفتح توشه دان حراج وکشف ومنتخب ولطائف ؛

مزلقه ؛ بالضم ولام بکسره وبعده قاف لغزش دهنده از منتخب ؛

مزلفه ؛ بالضم ولام بکسره وفا نزدیک آورده شده وفراهم آورده شده وانبوه کرده شده از منتخب ؛

مزفه ؛ نام یکی از آلات جراحان ؛

مزجی ؛ بفتح مخفف مزجیات یعنی زیادت وافزونی از کنز وغیره ؛

فصل میم مع زای فارسی

مژگان ؛ بالضم بالکسر جمع مژه است گاهی بر مفرد استعمال شود ودر اصل بفتح زای فارسی وکاف ساکن زا بیشتر مستعمل گردیده مسیح کاشی گوید بیت

چشمت بدامن مژگان برکباب دل ؛ آتش زده که بال سمندر شکسته است

از مصطلحات ؛

مژده ؛ بالضم وبالکسر بشارت وخبر خوش از برهان وکشف ومدار ؛

مژدگانی ؛ بکاف فارسی چیزی واقعه که بمژده دهنده داده شود از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله

مسا ؛ وقت شام از منتخب ولطائف ؛

مستثنی ؛ بالضم وتای فوقانی مفتوح وسکون ثای مثلثه وفتح نون بیرون آورده شده وخاص کرده شده وجدا کرده شده اسم مفعول از استثنا واصل استثنا بمعنی چیزی را مستثنا کردن وباصطلاح نحویان آن چیزی که بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بالا یا بالفظ که در معنی الا است از کنز ومنتخب وغیر آن ؛

مسیحا ؛ لقب حضرت عیسی علیه السلام چرا که در قرآن مجید لفظ مسیح واقع است پس زیادت الف از تصرف فارسیان باشد از بهار عجم در رساله معربات نوشته که مسیح معرب مشیحا است که بشین معجمه وحای مهمله باشد بمعنی مبارک در زبان عبری ؛

مستوفا ؛ تمام گرفته شده والف درین لفظ بالصورت یا بعد ؛

مسمی ؛ بالضم میم وفتح سین مهمله ومیم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام ؛

مسجان ملا اعلی ؛ بضم میم وفتح سین وتشدید بای موحده مکسوره وکسر نون وفتح میم وفتح لام وکسر همزه که بصورت الف است وفتح الف وسکون عین وفتح لام ودر آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان برتر واین کنایه است از فرشتگان ؛

مسجد اقصی ؛ ودر آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجد بیت در شام ؛

مسلوب ؛ بر وزن مقلوب ربوده شده از منتخب وکنز ؛

مستوجب ؛ بضم میم وفتح تای فوقانی وکسر جیم سزاوار مراتب از کنز ؛

مستطاب ؛ بالضم خوش آمده وپاک آمده ولذیذ اسم مفعول از استطابت ازینجا طیب است از منتخب وکشف ولطائف ؛

مستحب ؛ دوست داشته شده از منتخب ولطائف وباصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ثواب آن بیان فرموده وگاهی خود کرده باشد ؛

مستجاب ؛ جواب داده شده از منتخب ومجاز بمعنی قبول کرده شده ؛

مستجیب ؛ اجابت کننده از لطائف

مستصعب بسکون صاد مهمله و حای مهمله صعب شده از لطائف

مسیلمه کذاب بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کسی که بزمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده بود

مستودعات بالضم و تای فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب در شمسی چیزهای امانت سپرده شده

مسامحت بالضم میم اول و فتح میم دوم و حای مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی تجوید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر و چیز را سهل پنداشت و غیب آن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن است از منتخب و لطائف و کشف و مدار

مسائلت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف است و فتح لام بر وزن مقابلت بمعنی درخواستن چیزی که بعض مردم نا واقف بر وزن مناولت خوانند خطاست

مساهمت بالضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب

مسالمت با هم صلح کردن و آشتی از صراح

مستعلیات و حروفیکه خواندن آنها زبان را بحنک اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرف است صاد و ضاد و طا و ظا و قاف معجمه و غین معجمه و قاف و حروف مخفف سعنای انها است

مساهلت بالضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل

مست بالضم غم و اندوه که از برهان و بهار عجم

مسکرات بالضم و کسر کاف آن چیز که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن

مستلذات بالضم و تای مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند

مسافت بفتح دوری بیابان و این ماخوذ است از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن است چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته می بوید و معلوم میکند که دور از راست است یا راه اگر گرد پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب

و سراح و کنز

مساحت بکسر پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف بفتح میم غلطست

مساعدت بالضم میم و فتح سین و کسر عین مهمله یاری کردن از لطائف

مستغنات بالضم و فتح تین و ...ی و نون مشدد و مکسور و نون کرم آمدن کان ..

مسواة بالکسر ... شد که میدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب

مسحات بالکسر و حای مهمله بیل که بدان از زمین گل کنند از منتخب و شرح نصاب بمعنی بیلچه

مسارعت با هم شتاب کردن و تعجیل نمودن

مساومت با هم بها چیزی را و با کسی رنگ کردن در بیع و بها کردن فروختن و وقت معودن در خریدن و فروختن از منتخب

مساوات بالضم میم بر وزن ملاقات برابر کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز

مسکنت بفتح کاف مفتوح بر وزن منفعلت مفلسی

از شرح نصاب ٭

مسولات ٭ آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان را بر آن اطلاع نباشد ٭

مسکت ٭ بضم میم و کسر کاف خاموش کننده ٭

مستنبطات ٭ بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طای مهمله جمع مستنبط یعنی جاهای بیرون آوردن چیزی بیرون آورده شد این جمع مستنبط است اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب بر آوردن از زیر زمین چاه است از صراح ٭

مستغیث ٭ بغین معجمه و آخر ثای مثلثه فریاد خواه یعنی دادخواه از منتخب ٭

مستحث ٭ بالضم و حای مهمله مکسور و تشدید ثای مثلثه برانگیزنده و بفتح حای مهمله برانگیخته شده از لطائف ٭

مستغاث ٭ بالضم کسیکه از وی دادرسی خواهند ٭

مستدرث ٭ بالضم و دال مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز پدید کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پدید کننده از منتخب ٭

مستخرج ٭ بر یک برای مهملا

بیرون آورنده و بفتح را بیرون آورده شده ٭

مسیح ٭ دوست انبیا [illegible] کننده [illegible] بمناسبت این و معنی لقب عیسی علیه السلام [illegible] حضرت دوست حق بود [illegible] تجرد اکثر سیر گشته [illegible] و معنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم وی [illegible] ابرو نداشته باشد بمناسبت [illegible] بمعنی لقب دجال [illegible] گفته اند لقب دجال [illegible] بر وزن سکین مسیح است [illegible] مسیح لقب عیسی [illegible] و در [illegible] باشد از منتخب و لطائف ٭

مسح ٭ بالفتح دست مالیدن [illegible]

و لفظ مستراح بالفتح مرکب است از لفظ مست و راح که بمعنی ست [illegible] شراب است پس مستراح [illegible] [illegible] است شراب است [illegible] [illegible] مصرع [illegible]

مستوح ٭ بالضم [illegible]

[illegible]

که کودکان را تخته میکرد هشتم
خرگوش که زنی بود از حیض غسل
نکرد سی چهارم کژدم که غماز بود پنجم
سوسمار که نمازگر بود ششم خوک که
خلاف امر پیغمبر صلعم کار میکرد هفتم
روباه که دزد بود هشتم باز که زانی
بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته
که سوگند دروغ خوردی یازدهم
عنکبوت که مال حرام میخورد دوازدهم
موش که زنی بود که با جرت نوحه کردی
سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده بود
و بعضی لبست و نه نوشته والله اعلم
بالصواب ۱۲

مسلخ با لفتح میم و فتح لام جای
پوست کشیدن چهارپایان کذا فی
مجاز ابمعنی ذبح کردن حیوانات ست
مسلوخ گوسپند و جز
پوست کنده شده ۱۲
مسیخ بهمزه از صراح ۱۲
مستمند بالضم اندوهگین
غمگین مجاز ابمعنی حاجتمند و این مرکبست
از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد
و کلمه مند بمعنی صاحب خداوند کذا فی
البرهان و در خیابان نوشته که
بالضم حاجتمند ست مست بالضم بمعنی
حاجت ست ۱۲
مستبعد بکسر عین و بمعنی مستبعد

و دور شمرده و بفتح عین دوری
جسته شده و دور شمرده شده یعنی
ابعید و شوار مستعمل میشود ۱۲
مستسلم ... ریشه و جست
... ریسمان ... و ریسمان ابریشم
اشتر از منتخب ۱۲
مستغد بضم میم و سکون
سین و فتح فوقانی و سکون عین
...
از منتخب ۱۲
مستمد ... بالضم ...
زیاده کرده شده ...
... زیاده ...
او ... ۱۲
مستقره بالضم و راء ...
و دال ...
... داده شده از منتخب ۱۲
مستعاد ... بضم میم و کسر ...
... ۱۲
...
کرده شده ۱۲
مست ... بالفتح ... بالکسر
... از منتخب ...
بالضم ...
و چیزیکه آن تکیه داده باشد چیزی را و
چیزیکه پشت آن داده شود و کسانیکه

با و بر ده شود و با صطلاح نحویان
خبر است مبتدا را مسند الیه
که میند و فعل نیز مسند شده ...
در ... مسند الیه
مستفید بالضم ...
... تنها بکار ... استاد شود
از منتخب ۱۲
مستجاب بالضم ...
...
...
مستقیم ... بالضم ...
...
...
...
...
مستفاد ...
... از منتخب ۱۲
مستفاد بالضم ...
منفعت ...
و نفع ... صیغه ...
است از استفاده که ...
از فائده که بمعنی سود و نفع باشد
چنانکه در عبارت ... نظیر استفاده
است ماخوذ از فائده ۱۲
مستفاد بالضم ... و دال
فائده گرفته شده و انچه بطریق
فائده حاصل شده باشد ۱۲

مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور است یعنی خواهنده رهنما طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل ۱۲

مسرود بالکسر و رای مهمله مفتوح و دال مهمله آنچیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب ۱۲

مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده

مسنجر بالضم میم و فتح سین مهمله و جیم و خای معجمه مشدد و مفتوح رام و فرمانبردار کرده شده و مطیع از منتخب ۱۲

مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید رای مهمله جای قرار و مستقر الخلافه در عهد اکبر بادشاه لقب بلده آگره بوده ۱۲

مستور پوشیده شده و پوشانیده این صیغه اسم مفعول است اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب ۱۲

مستجیر بالضم و جیم مکسور زنهار جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده ۱۲

مستعار عاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره یا خذ آن عوض

مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده ۱۲

مسمار بالکسر میخ آهنی که بهندی میخ گویند ۱۲

مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول یعنی مشورت کرده شده یا آنکه مشورت کنند از وی صلاح پرسند

مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم است طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده ۱۲

مستجار بالضم آنکه طلب امن از وی کنند ۱۲

مسیر بالفتح اول و الکسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتن از منتخب و لطائف ۱۲

مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب ۱۲

مستکثر بسیار داشته ۱۲

مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله آسان شونده از صراح ۱۲

مستکبر بالضم و بای موحده مکسور [illegible] متکبر و بزرگی کننده ۱۲

مستمر بالضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید رای مهمله استوار

در دوران در پیوست و در از منتخب

مستظهر بالضم و سکون سین مهمله و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب ۱۲

مسمر بالضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح یعنی آهن و نقره و غیره کوفته شده ۱۲

مسکر بالضم میم و سکون سین و کاف مکسور چیزی که مستی آرد ۱۲

مستبصر [illegible] بینا دل شونده از لطائف ۱۲

مستتر [illegible] بمعنی پوشیده

مستحضر [illegible]

مستدیر بالضم [illegible]

[illegible] ۱۲

مستغفر بالضم و فتح [illegible] از منتخب و غیره ۱۲

مستجیر [illegible] از منتخب

مستقر بالضم و فتح فوقانی [illegible]

[illegible]

مستشعر [illegible]

مستحبّ بالضم و کسر بای موحده خبر جوینده ❊

مساس بکسر میم و سین بی نقطه سودن بدست و جماع کردن از دار و کشف ❊

مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان ❊

مستأنس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوکار از منتخب ❊

مسدس بالضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که به اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد ❊

مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و طای مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغهٔ اسم ظرف است از نصر ینصر فتحه قیاس بمعنی جای افتادن راس و راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از چاربردی و سعدیهٔ تفتازانی ❊

مستوحش وحشت جوینده

مستنبط بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر باء موحده و طای مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بفتح بای موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی از منتخب ❊

مستنباط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد ❊

مسمط بالضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طای مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعری است که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه رعایت کند و مصراع چهارم یا پنجم یا فوق از آن بر حالت خود گذارد پس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی در رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسمط در اواخر چند مصراع قوافی متماثل بهم می آید به جواهر در رشته کشیده ماند بمعنی تمام و اینها کلها مسمط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزی بفتراک زین بستن است چون شاعر چند مصراع جدا از بیت دیگری مربوط و منظم میکند گویا چیزی بفتراک زین بستن است ❊

مسلط بالضم میم و فتح سین و لام مشدد و لام مکسور برگمارنده کسی را بر کسی و مجازاً بمعنی غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصی که او را بر کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب ❊

مستیقظ بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر قاف و ظای معجمه بیدار از منتخب ❊

مسبّع بالضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصراع داشته باشد ❊

مسرع بالضم میم و کسر رای شتاب کننده و بسیار تیز رفتار ❊

مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده از منتخب ❊

مسمع بالکسر گوش و نشست دوشنبه [illegible] از منتخب ❊

مستمتع [illegible] شمرده شده ❊

مسامع بفتح میم و دال و کسر میم دوم گوشها ❊

مستطیع بالضم صاحب استطاعت یعنی قدرت ❊

متتبع بالضم و تای فوقانی اول مفتوح و تای دوم ساکن و کسر بای موحده پیروی کننده ❊

مستطاع ـ بالضم فرمان‌بردار و مطیع از لطائف ـ

متوسع ـ بالضم و تای فوقانی مفتوح فراخ از لطائف ـ

مساوی الاضلاع ـ بالضم چیزے مثلث یا مربع و نحو آن که همه گوشه‌های آن برابر باشد ـ

مستجمع ـ بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده ـ

مسجع ـ بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعده تا سه حصه سجع و حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین کآشوب و فریاد از زمین بر آسمان میرود و همچنین نثری در عبارت مسجع نمایند چند سجع در هر فقره نماید ـ

مساغ ـ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزے و جای روان شدن و جواز از منتخب و از لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام باشد ـ

مستحیف ـ بالضم و حای مهمله یا سو ستم کننده از لطائف ـ

مستخیف ـ بالضم و خای معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف ـ

مسرف ـ بالضم و رای مهمله مکسور بے اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب ـ

مستغرق ـ بالضم و رای مهمله مکسور غرق شونده و بمجاز فرو رفته و تمام توانائی خود و کاری کننده و کامل و بفتح راء اندر خطا است منتخب و وزیل ـ

مساق ـ بالفتح جای راندن از لطائف و منتخب ـ

مسبوق ـ آنکه کسی بر وی سابق شده باشد یعنی گذشته از لطائف ـ

مسترق ـ بالضم و رای مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بنده گرفته شده و بنده کرده شده از لطائف و منتخب ـ

مستشرق ـ بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله بیشتر تابان از لطائف

مستوثق ـ بالضم میم و سکون

سین و فتح فوقانی و کسر رای مشدد استواری چیزی و استوار کننده

مسلک ـ بفتح میم و فتح لام و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب

مسالک ـ بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک است ـ

مستهلک ـ بضم میم و کسر لام هلاک شده ـ

مسکک ـ نام سازی که بر وی نوازند از لطائف ـ

مسلوک ـ رفته شده و نیز راه رفته شده ـ

متمسک ـ بضم میم و سین مهمله دست در چیزی زننده از منتخب ـ

مسک ـ بالکسر بوی خوش ـ بالضم و سکون سین مهمله دست و آن ... نوشته و ... است از منتخب ـ

مستاصل ـ بالضم و صاد مهمله مفتوح از بیخ برکنده شده از منتخب

مستاهل ـ بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسر ها ... سزاوار ...

مستدل ـ بفتح ... دلیل ...

مسائل ـ بفتح میم و کسر همزه سوالها و این جمع مسأله است

یعنی بیوه زن کلان از لطائف ٭

مستحیل ٭ بالضم وحای مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالے بحالے گردنده و حیله‌گر از منتخب و لطائف وغیره

مستمال ٭ بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب ٭

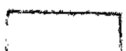
مستقل ٭ بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال و محکم پایدار و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن بنکوهه و دکانهای زیر خانه که بالکل از کرایه آن منتفع شود ٭

مستقبل ٭ بالضم و بای موحده مکسور و بمعنی آنکه از رو به پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح بای موحده و باصطلاح مصوران تصویر نیم چشمی که دو چشم و هر دو رخساره دارد در مقابله نیم رخ که باصطلاح مصوران تصویر [illegible] را گویند ٭

مستعجل ٭ بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب

مسیل ٭ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانیه جای روان شدن آب از منتخب ٭

مسجل ٭ بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسر سین و تشدید لام قباله را مهر است از منتخب و گاهی مجاز بمعنی درست و آراسته ٭

مستطیل ٭ بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی جسم دراز و باصطلاح مهندس جسمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد شکلش اینست  از کشف و بهار عجم وغیره ایشان ٭

مسحل ٭ بالکسر و حای مهمله مفتوح گور خر از شرح نصاب ٭

مسئول ٭ بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده ٭

مسلول ٭ بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب و سیف مسلول یعنی شمشیر برهنه که برکشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه اورا مرض سل باشد نعوذ بالله منها ٭

مستدل ٭ بالضم و دال مکسور و تشدید لام طالب دلیل کننده از لطائف ٭

مستبدل ٭ بالضم و کسر دال بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف

مسهل ٭ بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را بار کند ٭

مسلسل ٭ بالضم میم و فتح هر دو سین مهمله زنجیر بسته شده و با هم پیوند داده شده و آنچه از شعر نقش برده عمارت و غیره و زنند از منتخب چراغ هدایت ٭

مستهام ٭ بالضم سرگشته و حیران از صراح ٭

مسموم ٭ بالفتح کسیکه او زهر خورده باشد ٭

مساهم ٭ بالضم و کسر ها شریک و انباز ٭

مسام ٭ بالفتح سوراخهای [illegible] باریک که در [illegible] جلد [illegible] آدمی و غیره میباشد [illegible] عرق [illegible] از آن دفع میشود این لفظ [illegible] مسام بود جمع مسم [illegible] باشد [illegible] که بالفتح بمعنی سوراخ است [illegible] صیغه واحد [illegible] جمع [illegible] کرده مسم و مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند

مستقیم ٭ [illegible] راست [illegible] بمعنی [illegible] راست استاده باشد

۷۲۷

مستخدم * بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه ازو خدمت خواهند *

مستدام * بالضم همیشه و همیشگی خواهنده از منتخب و صراح *

مستلزم * بکسر زای معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده *

مسلم * بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باور داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب *

مستنجح * طلب روشنائی کننده و روشن از لطائف *

مستتم * طلب تمامی کننده و تمام از لطائف *

مستشم * بالکسر و کسر میم دوم [illegible]

مستهان * بالضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم *

مستهجن * بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح *

مستعان * بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه ازو استعانت کنند و یاری خواهند *

مستعین * بالضم اعانت خواهنده و مدد جوینده *

مستبین * بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکار از لطائف *

مسن * بکسر میم و فتح سین و تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد و شمشیر تیز کنند و فسان گویند و این معرب [illegible] است که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سالخورده و بضم میم و فتح سین یعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره *

مسکین * بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل یعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و در قاموس گفته مسکین آنکه تنگدستی و فقر او را از حرکت قوت بازداشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را گویند که اینقدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود *

مساکین * بالفتح جمع مسکین *

مسکن * بالفتح و کسر کاف خانه و قیاس چه اگر این صیغه اسم ظرف است از باب نصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف [illegible]

[illegible] گفته اند موافق قیاس از جانب منتخب و غیره و بضم میم و کسر [illegible] شده و تسکین دهنده [illegible]

مسمن * بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم یعنی فربه از [illegible] خلقت و بر وزن منتظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب *

مسلمان * دانکه در تحقیق لفظ مسلمان اختلاف است آنچه بتحقیق پیوسته اینست نوشته اند که مسلمان در اصل مسلم آن بوده [illegible] مسلم [illegible] فارسی [illegible] از لفظ اول و حرف اول لفظ [illegible]

[illegible]

بیچ یا در اشعار سعدی هین و شاعرینا
سین مسلمان بسکون واقع نشده
بلکه هرجا مفتوح است حق آنست
که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح
سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم
که کلمهٔ عربیست اتفاقا افتاده و متحد افتاده
چنانچه در جلب و جلاب که اول بفتح تازی
عربیست بمعنی وحل و ثانی فارسی و
اسوار بالضم عربیست بمعنی تیرانداز
شنیده و اسوار بالفتح فارسی پس
ضرور نیست که مسلمان از اسلام
ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت است و
مفرد است نه مرکب واحد است نه
جمع والله اعلم بالصواب +

مستحسن + بالضم میم و سکون سین
و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح
سین مهمله و نون بمعنی نیکو شمرده
شده و پسندیده شده و بکسر سین
دوم نیک پندارنده +

مسئله + بالفتح میم و سکون سین و
فتح همزه که حرف سوم است و فتح
لام در خواستن و پرسیدن چیزی را
که از آن چیز مردم پرسند و در مردم
پرسیده شود و محل پرسیدن [illegible]
عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی
و فتح لام و بدون همزه نیز درست
از منتخب و غیره و بعضی مردم که بسکون
و بدون همزه خواندن خطا و غلط است

مستی + بفتح میم و سکون سین و کسر
فوقانی و سکون یای ملفوظ صیغه
نفی است از ستیدن بمعنی ستیزه
یعنی ستیزه مکن از لطائف و بضم
میم و سکون سین و فتح فوقانی با
معنی طعمه طیور شکاری شش بار و
جره دوشکره +

مستحاضه + بالضم زنیکه او را
زیاده از ایام حیض خون آید +

مسیح یکشبه + خمر دوشاب +

مسرجه + بالفتح میم و سکون سین
و فتح رای مهمله و جیم چراغدان از کنز +

مستمره + بالضم میم و سکون سین
مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید
رای مهمله بمعنی روان و استوار و دائم
از منتخب +

مسیچه + بالضم میم و کسر سین مهمله و یای
معروف و جیم فارسی مخفف مویچه
و آن طائریست سفید مثل قمری
و بعضی [illegible] را گویند از برهان و سراج +

مستطاعه + بالضم قدرت داده
شده و دسترس داشته شده +

مسایره + برابری کردن از صراح +

مسوده + بالضم میم و سکون سین
و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و
مجازا بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری
نوشته باشد تا بار دیگر آن را بصفا و پاکی
نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد
که بر وزن افعلال است چرا که لفظیکه
در آن معنی لون باشد اکثر از باب
افعلال می آید چنانکه احمرار و اخضرار
و اصفرار و اسوداد و در کلام الله
مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال
واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی
ظل وجهه مسودا و هو کظیم و اینکه
که بعضی مسوده گویند بضم میم و فتح سین
و تشدید واو خطا است چرا که لفظ
مسوده از باب تفعیل در کلام عرب
مستعمل نشده و بعضی محققان فرموده
اند که اینهمه تقریر [illegible] آید
چرا که مسوده بتشدید دال در کلام عجم
بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه
کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده
بضم میم و تشدید واو درست باشد
و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن
که مقصد آنست در کلام اکابر و ثقات
بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام
عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده
گویند بفتح میم و فتح سین و سکون
واو محض غلط است و آنکه بعضی مسوده
بر وزن مشغله گویند آن نیز غلط
است

گذاره + مست کسی
او از حد گذشته باشد +

مستانفه * بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و یکسو استاده شونده و مجازاً بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب وغیره *

مسبحه * بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف

مستنکره * بضم میم و کسر رای مهمله و های ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت داننده چیزی را *

مستحیی * بکسر حاء مهمله شرمسار و فرو نشسته شونده از منتخب *

مستقصی * بالضم و قاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسنده *

مستولی * بالضم و تای فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده

مستی * بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی پندار و بد افعال از کشف

مسحی * بفتح میم و سکون سین و کسر حاء مهمله نوعی از موزه که صلحا و امرا در پا کنند *

مستضی * بالضم و ضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده *

مستوفی * بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر فا تمام را فرا گیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر عمال حساب گیرد از کشف وغیره *

مستلقی * بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت بر زمین کرده دست و پا دراز کننده *

مستسقی * بضم میم و کسر قاف آب خواهنده و برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد از دا [illegible] را مستسقی گویند *

مستدعی * بکسر عین مهمله درخواست کننده از کنز *

مستوی * بالضم برابر و هموار از لطائف *

مساوی * بالضم برابر و [illegible] صحیح [illegible] یعنی بدی و ناسازگاری از کشف *

مستکفی * کفایت خواهنده و دیگر و نام خلیفه بغداد *

مستغاثی * بالضم و غین معجمه و ثای مثلثه یعنی فریادی و دادخواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغهٔ اسم مفعول است بمعنی کسیکه از وی دادرسی خواهند و آن حاکم باشد یای تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث دادخواه باشد وجه دیگر آنکه مستغاث صیغهٔ مصدر میمی باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغهٔ اسم مفعول و ظرف هم می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد در این صورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم *

مسلی * بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ از تسلی [illegible] غم زدل برون [illegible]

[illegible]

[illegible] و تشدید لام مکسور [illegible]

[illegible]

مساعی * بفتح میم و کسر عین مهمله [illegible] جمع مسعاة [illegible]

مسترضی * بضم میم و کسر ضاد معجمه رضا جوی و خوشنودی خواهنده و فتح ضاد معجمه یعنی رضا داده شده *

فصل میم مع شین معجمه

مشتها * بالضم مرغوب و دلخواه یعنی آرزو *

مشرب بفتح میم و فتح را و مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و دین و آئین مجازست بمناسبت انتفاع معنوی از هر دو بالکسر پیاله و کوزه
مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب و لطائف و کشف
مشارب آشامیدنها و جاهای آشامیدن
مشاورت بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب
مشایعت بضم میم و فتح تحتانی و عین مهمله مفتوح با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه وی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف
مشاکلت بضم کاف همشکل بودن و مانند شدن از منتخب
مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیاء مرغوب آرزو و خواسته شدها
مشکات بالکسر طاقی فراخ که در آن چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تا مدور مگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة و در بعضی جا بجهت افاده علم الف و تا دراز نوشته شد از منتخب و کشف و غیره
مشرقات بضم میم و کسر را چیزهای روشن و کنایه از ستارگان هم
مشقوت به واو و تاء فوقانی پیراهن کهنه و مجازاً تارهای جامه قبل از بافتن
مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو که بوئیده شوند
مشتت بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و متفرق
مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کشف مگر استعمال این لفظ بیشتر گشته بمعنی خواهش و مرضی حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و نیز بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نباشد
مشایخ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است پیران این جمع شیخ خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و نیز بجای دیگر منتخب نوشته که مشایخ جمع مشیخة است و مشیخه جمع شیخ است پس ازین ثابت شد که مشایخ جمع جمع شیخ است عجب که در عرف مشایخ را بمخصوص احد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون زائد کرده مشایخان گویند
مشک را کافور کرده یعنی موی سیاه را سفید کرد از مؤید
مشهد بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که بزمان قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند
مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازاً استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یای مفتوحه گچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یای مشدد گچ و چونه محکم کننده این ماخوذ از شید است که بفتح بمعنی گچ و چونه از منتخب
مشک بید نوعی از مختلفه انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی شاعران مشک بید بمعنی بید چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه

باشد چنین تجویز کرده اند *

مشعر * بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح *

مشاعر * بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی حواس شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود دیگر بجای آن مشارع با بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست *

مشدد * بر وزن مکلل سخت ماخوذ از شدت و این را شدید ثابت زبانان عربی دان ست از بهار عجم *

مشجر * بر وزن منور جامه که نقوش صورتهای درختان داشته باشد از منتخب *

مشکور * پسندیده و ستوده از منتخب *

مشار * بضم اشارت کرده شده از مؤید *

مشاهیر * بفتح جمع مشهور و مجازاً بمعنی بزرگان و نامداران *

مشیر * بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده *

مشهر * بکسر شهرت دهنده و بفتح ثالث شهرت داده شده *

مشهر * بر وزن منور شهرت داده شده *

مشمر * بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان بر زننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی *

مشوش * بضم میم و فتح شین و الف و تشدید واو و کسر و او پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب *

مشمش * بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه زرد آلو و آن را خوبانی نیز گویند و آن میوه ایست *

مشت و درفش * کنایه از امر پر دشوار از مصطلحات *

مشط * بالضم و بالکسر شانه که از تار در موی و غیره کشند از منتخب شرح نصاب *

مشاع * بضم میم و عین مهمله تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین ست چنانکه در بعد از نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد *

مشارع * بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست *

مشبع * بضم میم و سکون شین و فتح با موحده و عین مهمله سیر کرده شده و فتح و ضمه و کسره که از اشباع خوانده شده که الف و واو و یا از فتحه و ضمه و کسره پیدا شده باشد *

مشعشع مشعشعه * بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و عین مهمله روشن و شراب آب آمیخته از صراح *

مشاع * بضم و سکون شین و فتح الف و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب *

مشنع * بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله زشت و ملامت کرده شده *

مشرف * بضم میم و سکون شین و کسر را مهمله بلند و بر بالا ایستاده و ضبط دارد و نویسنده که بالای نویسنده تعین شود و از خیانت ایشان واقف بوده باشد و بعضی تعیید شده ... از منتخب ... لطائف ... بفتح اول و سوم جای بلند و بضم و ثانی مفتوح و رای مشدد مفتوح بزرگی داده شده *

مشعوف * جمع شیفته عاشق از منتخب ... *

مشغوف * بضم ... کسیکه ...

پرده و دلش چیزی رسیده باشد از منتخب

مَشّاق * بفتح میم و تشدید قاف عقیبها این جمع مشقت است و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده *

مُشفِق * بضم میم و کسر فای بمعنی مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و صراح *

مُشتق * بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف فارسیان بتخفیف هم آرند مشتق از لفظ گرفته شده از صراح *

مَشوق * بضم میم و فتح شین و تشدید واو طلبه آینده و آرنده یعنی الشیخ واو مشدد آینده و آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بر وزن مقبول بمعنی شائق و اگر مخفف مشوق خوانده شود بیهوده است از لطائف *

مُشبّک * بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی چیزی که در آن سوراخ باشد مشبک آنرا جالی گویند *

مُشک * بالضم و بالکسر دو طور صحیح است چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل عرب بالضم خوانند و مشک بالکسر و سین موحده آن است از رشیدی و بهار عجم *

مُشکنگ * بضم میم و فتح شین بر وزن آهنگ نوعی از غله و بمعنی رزد و ماش از برهان *

مُشترک * باصطلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند علاقه از علاقهای مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی

مشاکل * بضم میم و کسر کاف مانند شونده و مشاکل شونده و نام بحری است از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن *

مشتمل * بضم میم اول و کسر میم دوم گرداگرد فرا گیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده از منتخب *

مشتعل * بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان چنانکه آتش *

مشتغل * بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت زسودای جانان بجان مشتغل * بذکر حبیب از جهان مشتغل * در مصرعه اول بمعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی بمعنی رو گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول ام و از دل و صدق جان خواهان او هستم و بیاد او از جهان روی گردانیده ام لفظ اشتغال از باب افتعال است که بغیر صله معنی آن فهم میشود چنانکه لفظ رغبت که معنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که حرف جر است استعمال کنند معنی آن رو گردانیدن بود و شرح بوستان از خیابان

مشتمال * بالضم و لام والف رامشی که کشتی گیران بر بازوی خود با هم مشتمال اند ساخت کرده *

مشمول از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب *

مَشام * بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل بوی شنیدن که در بینی ... و مقدم ... است در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مَشَم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را ادغام کرده شم و مشام ساختند *

مشعر الحرام * بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را نام جایست از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت از صراح و جز آن *

قرنا بی نیح را گویند٭

مشئوم٭ بفتح میم وسکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی منحوس صحیح ست چه این صیغهٔ اسم مفعول ست از شأم بیشام شؤما که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جائزست آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم ست بفتح میم وسکون یای تحتانی و ضم شین وسکون واو غلط ست چنانکه صاحب ضبع وبیعه کلیات نیز بمعنی اشارت نموده است و صاحب غرائب اللغات نیز همین تحقیق کرده و صاحب سراج نوشته که عامه میشوم گویند٭

مشعل وادی کلیم٭ تجلی که بموسی علیه السلام بر وادی ایمن در نار تجلی ظاهر شده بود٭

مشعل کشان٭ قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل بر کشته بخانه تاریک جامهٔ دختران اندر مجند پسران اهر کنند که هر یکی جامه بردار و صاحب آن جامه در نکاح او باشد٭

مشایین٭ بفتح میم و تشدید شین معجمه وکسر همزه که حرف چهارم ست جمع مشاکه صیغهٔ نسبت ست مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شد بهمزه بدل شد

گردید چون با و نون جمع کردند مشایین شد و مشایین طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بسیار اشیا و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند٭

مشحون٭ پر کرده شده از منتخب٭

مشت زن٭ کشتی گیر چه مشت زن کشتی گیر است که قبل کشتی بر دو شانه و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدان سخت و استوار شود از دنیا٭

مشرقین٭ بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلیب است و تغلیب آنست که گویند که یک شی غالب را از دو شی که باهم مقابل باشند غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده همان اسم شی غالب را شنید نامند چنانکه مشرق و مغرب مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مؤنث سماعی ست و قمر مذکر و تغلیب مذکر بر مؤنث و اشرف ست و الدین بلحاظ آنکه والد به نسبت والده غالب و اشرف ست چه سلک نسب به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیف که مطلع اطول الایام باشد و دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد و بعد میان مشرق شتوی و صیفی قریبا در جات کره ارض سه بزار و یکصد و سی و هفت کرده باد بالا میشود والله اعلم بالصواب٭

مشک بر زخم افشاندن٭ کنایه از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تازه میشود٭

مشک و شراب کردن٭ کنایه از بیهوش کردن از جایی دیگر

مشاهره٭ بضم میم و فتح ها و با چیزی دادن ماهیانه از منتخب و خیابان٭

مشاهده٭ بضم میم و فتح ها دیدن کسی در جا حاضر بودن از منتخب و لطائف٭

مشوره٭ بفتح میم و ضم شین و سکون واو صلاح پرسی و رایزنی و بفتح میم بسکون شین و ضم واو نیز آمده اند صراح و منتخب قاموس بفتح واو چنانکه مشهور ست به ثبوت نمیرسد این جای سوانح وجه اول تمایل پسند نموده٭

مشرفه٭ بضم میم و فتح شین کسر را شده ناحیه بسیار ازطرف مشرق طلوع باشد بسوی اول٭

مشرعه٭ بفتح جای آب خوردن

از لطائف ✚

مشافهه ✚ بفتح فا و سیدا با هوز و لیلز تا فوقانی از یکدیگر باشد رویاروی بروزن مفاعله و بر روی شدن در سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز ✚

مشجره ✚ بالکسر ظرفیکه از آن آب خورند از منتخب و لطائف ✚

مشاعره ✚ بضم میم و فتح عین بروزن مفاعله با هم شعر خواندن ✚

مشعوف ✚ بالفتح با هم شعر خواندن از کشف ✚

مشغله ✚ بالفتح و غین معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب و لطائف

مشیمه ✚ بفتح و یا ... پوست رقیق که بچه وقت ولادت پیچیده بیرون آید ...

مشار الیه ✚ بضم میم و تنوین ...

... کرده شده ... اشارت ...

... گرفته ... بگیرد ... بالنوع کشاده ... رسد ...

... بانگشت اشاره کنند

مشعل ✚ بالفتح با الکسر بمعنی شعل ...

مشاطه ✚ بالفتح و تشدید شین ...

مشاطگی کرمو ... زنان از شانه کردن ... آرایش ... مشاطه ... الغیاث از منتخب کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه و استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده ...

... از فیاضان ... است ✚

مشتری ✚ بالضم بمعنی خریدار ... ستاره ...

... اهل تنجیم از ... سعد ...

... بزرگ ...

... پرسیدن ... مشتری ... است ...

... و شرف او در ...

... واستعمال ... گران ...

مشتری بمعنی ... زبرجد که ...

... ✚

مشکوی ✚ بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بخانه و مجازا حرم سرا امرا و ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان بالفتح نیز گفته است ✚

مشتی ✚ بیا مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی پیمانه قلیل ✚

مشقی ✚ تخته و کاغذ که بر آن مشق حروف کرده باشند ✚

مشوی ✚ بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب ✚

مشی ✚ بفتح میم و سکون شین بمعنی رفتن ... از منتخب و شرح نصاب ✚

مشتهی ✚ بالضم و حرف سوم تا فوقانی و یا خواهش کننده و آرزومند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چه اگر این متعدی بیک مفعول است و برای معنی اشتها پیدا کننده مشتهی صحیح باشد ✚

مشتهی ✚ بضم میم و فتح ... یا مکسور صیغه اسم فاعل است ... آرزومند ...

... از تفعیل ... افتعال آید ✚

فصل میم مع صاد مهمله

مصلا ✚ بضم میم و تشدید لام جای نماز و عیدگاه و جهری ... عیدگاه شیراز که آن جائیست ... خوش و خرم و سیرگاه ✚

مصطفی ✚ برگزیده شده از منتخب و صاف کرده شده و مصطفی لقب ... از فردوس اللغات و غیره ✚

مصاب ✚ بضم میم مصیبت زده و برنج رسیده شده ✚

مصائب ✚ بفتح میم و کسر همزه ...

چهارم ست و باء موحده یکرهات و شدائد و رنجها از کنز * بانکه همزه و مصائب مبدل از یاست خلاف القیاس کما فی زبدة الصرف *

مصب * بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب و غیره *

مصاعب * بفتح میم و کسر عین دشوار یها و جاهای دشوار *

مصیب * بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف *

مصافات * بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از منتخب و کشف و کنز *

مصابرت * بفتح موحده صبر کردن از منتخب *

مصفات * بالکسر و حرف سوم فا و آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بپالایند از صراح *

مصمت * بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و معنی صندل در خمیکه از اندرون رسنده و هر دو لب آن بهم آمده باشد و معنی اسپیکه یکرنگ و بر وزن مجلس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب

و شرح نصاب و کنز *

مصارعت * بضم میم و فتح را مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگر را بزمین کوفتن از منتخب و کنز و غیر آن *

مصلحت * بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب *

مصاهرت * بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این هر دو بهم باشد از صراح *

مصادمت * باهم آسیب و صدمه رسانیدن *

مصلح * بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حاء مهمله بصلاح نکوئی آرنده *

مصالح * بکسر لام جمع مصلحت فارسیان در مقام مصلحت آرند مصالح که صیغه اسم فاعل است استعمال نمایند چراکه مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم وغیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزهای که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چونه و خشت و آهک نیز نوشته و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب

ما یصلحت [illegible] مصالح [illegible] و همچنین مواجب بمعنی واجب [illegible] نزد مؤلف غالب آنست که مصلح [illegible] باشد یعنی آنچه مصلح باشد چیزی را [illegible] که مصلح جمع مصلح باشد [illegible] بضم میم و کسر لام صیغه اسم [illegible] است از مصالح [illegible] استادان [illegible]

مصباب * [illegible]
[illegible]

مصانع * بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] *

مصاعد * بفتح [illegible]
جاهای بلند *

مصعد * بالفتح جای بالا [illegible]
و بضم و فتح [illegible]
شده [illegible] از منتخب *

مصاعد * بفتح [illegible]
[illegible] خلاف القیاس [illegible]
[illegible] *

مصطلحات * [illegible]
[illegible]
زبان [illegible] اصطلاحات *

مصفح * بالفتح جای صادر شدن وجای بازگشتن وجای بیرون آمدن وکلمه که ازان افعال ومصادر اشتقاق کنند و بضم میم وتشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده وپیش کرده شده یعنی باول وابتدا آورده شده از منتخب *

مصر * بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص ومصر بمعنی تیزی هر چیز آمده وبمعنی شمشیر وحد میان دو چیز وبالضم وکسر صاد وتشدید راء مهمله بکاری استاده شونده از منتخب ولطائف وبرهان *

مصیر * بفتح بازگشتن وجای بازگشتن باخود از مصیر بالفتح که بمعنی گشتن ومیل کردن ست از کشف وشرح نصاب ومنتخب *

مص * بالفتح وتشدید مکیدن از منتخب

مصوص * بفتح میم وضم صاد و آخر صاد مهمله مرغ بریان که از ادویه گرم مثل کرفس وزیره وسداب کرده ودر سرکه پرورده باشند از کشف ومنتخب *

مصدع * بضم وفتح صاد وکسر دال مشدد درد سر ساننده وجدا جدا کننده از منتخب *

مصراع * بالف مصرع بدون الف هر دو درست ست یعنی یک تخته در که آنرا لخت در وطبقه در نیز گویند وهندی کواڑ نامند و نیمه بیت را ازان جهت مصرع خوانند که همچنانکه از در وطبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز وفراز توان کرد بی دیگری نتواند بود وچون هم هر دو طبقه را بهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که خوانند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب وبهار عجم وعروض سیفی *

مصرع * بضم میم وفتح صاد و تشدید راء مهمله مفتوح وعین مهمله مصرع آورده شده *

مصنع * بالفتح ونون مفتوح و بالکسر مضموم وعین مهمله قلعه وکاریز وآبگیر وحوض از منتخب وصراح *

مصانع * بفتح میم وکسر نون جمع مصنع بالکسر که بمعنی قصبه وبلغت ست از منتخب *

مصاف * بفتح میم وتشدید فا جمع مصف که بفتحتین وتشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی جنگ مقام جنگ مستعمل میشود وبضم خطاست ولفظ عربی که حرف آخر آن مشدد

باشد فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه در قد وحد پس فا مصاف را در فارسی بتخفیف خواندن روا باشد از حل لغات مدار وحیا باک *

مصاحف * بفتح میم وکسر حای مهمله جمع مصحف *

مصحف * بالضم والکسر جزوه که در وی صحیفه ها ورساله ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمعنای همین معنی مستعمل ست یعنی قرآن مجید وبضم میم وفتح صاد وتشدید حای مفتوح لفظی که بتغییر نقاط لفظ دیگر شود چون از عید عبد وا ز توشه بوسه *

مصارف * بفتح میم وکسر راء جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن *

مصروف * بازگردانیده شده

مصرف * بفتح میم وکسر راء اسم ظرف بمعنی جای صرف کردن وبضم میم وکسر راء صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده *

مصداق * بالکسر از صدق و مجازاً آنچه موافق چیزی باشد وبمعنی گواه وگواهی نیز از منتخب بمعنی دلیل راستی سخن وچیزیکه آنرا مردم راست دارند از زبدة الفوائد وکشف *

مصقول * روشن وصاف

کرده شده ❊

مصیقل ❊ بضم میم و فتح صاد و سکون یا و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده و از منتخب و این ملاقی

مصیقلی بیای نسبت باید ❊

مصاقل ❊ بفتح میم و کسر قاف جمع مصقله است ❊

مصعود ❊ بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بمعنی بر شده و بلند شده و منصوب و کسانیکه

مصعوب نوشته و خوانده نیز باید بمعنی مصاحب و او غلط چون زیرا که از حرف ساخته و از مصعوب

مصعوب الصین ❊

مصران ❊ بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه و بصره از شرح خاقانی ❊

مصادره ❊ بفتح دال جرم ستانیدن تاوان دادن از منتخب

مصطبه ❊ بفتح میم و سکون صاد و فتح طا و موحده و فتح با مصطبه نیز از مدار و در قاموس نوشته که مصطبه بالکسر مثل مصباح و مصطبه بفتح هر دو آمده ❊

مصوره ❊ فرقتیست که از زوی خطوط اعضاء و شکلهای آنها

یعنی این قوت باذن خالق تعالی جزو منی را بپوشاند صورت عضوی که در هیکله مقتضای نوع صاحب باشد لیکن منی مختلفاً از دو نوع باشد چون حیوان متولد از اسپ و خر مثلاً پس وجه مشابهت میکند چنانچه بغل یعنی استر که هم بشکل اسپ باشد و هم بشکل خر

مصافحه ❊ بضم میم و فتح حا دست بدست یکدیگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام معانقه است از منتخب و غیر آن ❊

مصرع ریخته ❊ کنایه از مصرع بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم و چراغ هدایت ❊

مصرع پیچیده ❊ عبارت از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد ❊

مصرع برجسته ❊ مصرع بی تکلف که بی محنت فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات ❊

مصقله ❊ بالکسر آلتیست آهنی که بدان کارد و شمشیر و آینه فولادی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند از کنز ❊

مصلی ❊ بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد نمازگزارنده و در برهان نوشته و نام اسپی هم از ده اسپ که از پس سبقت جو باشد و از اول در شرح

و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشت

و بفتح میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه و جای نمازگزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و گویند مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا فضای دلکش دارد چنانچه سیرگاه آنجا از خلائق انجاست ❊

مصری ❊ منسوب بمصر و آنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط لکن توجیه جایز هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بغیر سوای مصر از جهت و غیره نمیرسید چون بیشتر بجهت خوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیای نسبت و بدون یای نسبت اسم آن چیز میگردد چنانچه ظاهر است چنانچه بمعنی اسپ ترکستان را ترکی و بهمین سان نبات را مصری و علی هذا القیاس ❊

مصطلکی ❊ بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت یا صمغیست زرد رنگ مگر بیا شهرت گرفته لهذا در اینجا نوشته شد ❊

مصطفوی ❊ بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چرا که در لفظ مصطفی در تثنیه الف را که خامس بود حذف کرده یای نسبت می آرند

در منسوبات مصطفی و مرتضی هر دو بیاء معروف صحیح بود و مرتضوی و مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر مقام در کلام خواص و عوام واقع ست مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعرض نیست از جامع و دیگر کتب و رسائل ✤

فصل میم مع ضاد معجمه

مضی یا مضی ✤ بفتح هر دو میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت یا گذشت ✤

مضاء ✤ بفتح روانی و درگذشتن از منتخب و غیر آن ✤

مضراب ✤ بالکسر آنچه بدان سازها را نوازند از کنز ✤

مضاربت ✤ مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب ✤

مضاجعت ✤ باهم یکجا خفتن از کشف و کنز ✤

مضادت ✤ بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن و با کسی دشمنی کردن ✤

مضافات ✤ بضم متعلقات و منسوبات ✤

مضاهات ✤ بضم میم بچیزی مانند شدن از منتخب ✤

مضلت ✤ بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی و زمین که در وی راه گم شود از صراح ✤

مضج ✤ بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم بانگ و نالکننده از لطائف و منتخب ✤

مضمر ✤ بضم میم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده با خود از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر کسی پنهان باشد و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ نزار لاغر میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیر آن ✤

مضار ✤ بفتح میم و تشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است

مضمار ✤ بالکسر صیغه اسم آله از ضمر بفتح است و ضمر در لغت بمعنی لاغری و معمول عربان چنان است که اول اسپان را فربه کنند و بعد ازو بتدریج چیزی اندک کنند پس اسپان جاری میشوند و فربهی از ایشان رفته لاغر میشوند و بعضی بمناسبت میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند از شرح تشبیب شرح مقامات حریری و موید ✤

مضامیر ✤ جمع مضمار است که بمعنی میدان و ریاضت اسپان باشد

مضطر ✤ بالضم و طای مهمله مفتوح ضرر رسیده شده و کسی را گویند بمعنی بی اختیار و بیچاره از منتخب و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدر یکه از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در ضطرار و اضطرار و اصطبار که در اصل اضترار و اصتبار بود ✤

مضر ✤ بالضم میم و فتح ضاد و راء مهمله نام مردی قدیم از عرب و بالضم میم و کسر ضاد و تشدید راء ضرر رساننده و بالفتح میم و فتح ضاد و تشدید راء آنچه ضرر زند و جایی که بمعنی [illegible] از منتخب ✤

مضجع ✤ بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب ✤

مضاجع ✤ خوابگاهها ✤

مضیع ✤ بالضم میم و [illegible] ضاد معجمه ضائع کننده ✤

مضارع ✤ بالضم میم و کسر راء مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل است از مضارعت که بمعنی مشابهت است و صیغه مضارع را از آن مضارع گویند

که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات وسکنات عدد حروف و صفت نکره چون رجل یضرب ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زیداً لیضرب لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس الملک نکره میشود و مشترک میباشد در میان افراد و مخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحدست شیر میخورند پس هر دو اخوین رضاعی شدند وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپندست پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان ست باهم شیر میخورند و ایجاد بوجود می آیند درینجا مجازاً اطلاق ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال و استقبال ازان پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری

از بحور اشعار و آن بحر را ازان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است و دران چیزی دیگر هم هر یکی ازین دو بحر مشتمل ست بر وتد مفروق و بعضی نوشته اند که این مشابه است به بحر هزج درین معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب ✤

مضاف ✤ بضم میم منسوب و متعلق

مضاعف ✤ بضم میم و فتح عین دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر آن دو حرف از یک جنس آمده باشد

مضائق ✤ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز

مضیق ✤ بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب ✤

مضحک ✤ بالفتح و حای مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی و کسیکه بروی خندند و بضم میم و کسر حا بخنده آرنده از منتخب و غیره ✤

مضمحل ✤ بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حای مهمله و تشدید لام بکر در فارسی تشدید لام خواندن ضرورت نیست یعنی نیست و محو شونده و ناچیز و پست از کشف و منتخب و زبدة الفوائد ✤

مضمون ✤ بمعنی لغوی آن در میان گرفته شده و ماخوذ از ضمن بالکسر ✤

مضاده ✤ بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن در نصورت مصدرست از باب مفاعله و بمعنی چیز مونث بایکدیگر ضد کننده و باین معنی صیغه مونث اسم فاعل است از باب مفاعله ✤

مضلة ✤ بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گمراهی

مضایقه ✤ بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعضی مردم از بی التفاتی مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطالعت و مخالفت و مطالعه و معالجه و مسابقه و مکالمه و ملامیت و ملاحظه و مناقشه و مراسله و قس علی هذا البواقی ✤

مضغه ✤ بضم و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خائیده شود ✤

مضی ✤ بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدیست ✤

مضاهی ✤ بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا ✤ بالفتح چهار پایهای که

بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه است از منتخب و صراح *

مطرا * بضم میم و فتح طاء و راء مهمله و تشدید راء مهمله تازه و نازکی کرده شده و کنایه مجازاً بمعنی مصفا و آبدار *

مطا * بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب *

مطب * بفتح اول و ثانی و تشدید موحده جاییکه طبیب در آن نشست معالجه مریضان نماید *

مطیب * بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی پاک و خوشبو کرده شده *

مطلب * بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه بمعنی از طلب *

بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

مطنب * بضم میم و کسر نون درازی دهنده و بسیار گو از منتخب *

مطویات * بفتح میم و سکون طاء و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده و مطویات ضمیر کنایه از ازارها *

مطعومات * خوردنیها و طعامها *

مطرات * بفتح میم و فتح طاء بارانها جمع مطر که بمعنی باران است *

مطاوعت * فرمانبرداری کردن از منتخب *

مطارحات * باهم سخن انداختن و خوشامد و تملقها *

مطلع * جای بلند داشتن نظر از بام بلند و در منتخب جای افتادن و مجازاً بمعنی جای طمع *

مطرح * بالفتح جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیادان که صید را گرفته در آن نگاه دارند از منتخب و غیره *

مطبخ * بفتح میم و با موحده و فتح میم جای پختن و بضم میم و کسر موحده پخت کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند *

مطبوخ * هر چیز که آنرا با آتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده *

مطرود * بر وزن مردود رانده شده از منتخب *

مطرد * بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر راء مستقیم و بر یک نهج شونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طاء نیزه کوتاه که بدان وحوش را از صید کنند از منتخب و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند *

مطر * بفتحتین باران از منتخب و صراح و مویدالفضلا و در شرح خاقانی

مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی نو *

مطیر * بر وزن فعیل بارنده و خوش از مطر است *

مطیرا * بضم میم و فتح طاء و یاء تحتانی مشدد مفتوح بمعنی تحلیت زده و مصور بنقاش و پیرو *

مطاف * بالفتح پیرامن و جای پیرامن از لطائف *

مطرز * بضم میم بر وزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب *

مطلس * بضم میم و فتح طاء و لام مشدد مفتوح و سین مهمله دیبه با ساده و دیبه و دیبای بی نقش *

مطلع * بضم میم و تشدید طاء و کسر لام آگاه کننده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای برآمدن آفتاب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که هر دو مصرع قافیه داشته باشد *

مطالع * بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق *

مطبوع * طبع کرده شده *

مطامع * بفتح جمع طمع است خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن *

مطمع * بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی *

مطبوع * خوش آینده و هر چه خوش طبع *
مطاوع * بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب *
مطاع * بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شده *
مطرف * بضم میم و فتح طاء مهمله و فتح راء مهمله مشدد یعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بر دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین یعنی هر دو در پرزینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی نهایت زدن و ترقی است که پیرگرد و مطرف بضم اول و فتح راء جادر علم و غیره از صراح *
مطاف * بفتح میم جای گرد گشتن و طواف کردن از منتخب *
مطلق * آزاد شده از قید و حصر بی خصوصیت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب *
مطوق * بضم میم و فتح طا و باء موحده مشدد و مفتوح طوق کرده شده و سر پوش و اره و نوعی از باریه که از طرف مطبخ آرند *
مطوق * بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده *
مطاعم * بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول *
مطران * بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن *
مطلق العنان * آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان *
مطحن * بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف *
مطعون * سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد نموده شده از منتخب و غیر آن *
مطین * بر وزن مزین گل اندوده شده *
مطمئن * بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده *
مطارحه * بضم میم با کسی سخن گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود *
مطایبه * بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف *
مطموره * پنهان کرده شده و مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و زبدة الفوائد و منتخب و کشف *
مطیه * بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف *
مطوعه * بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کنند بی آنکه برایشان واجب باشد *
مطالعه * بضم میم و فتح لام نگریستن برای وقوف یا فهمیدن بران از منتخب *
مطهره * بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند *
مطرقه * بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف تیک و چکش آهنگران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز *
مطالبه * طلب نمودن باز جستن
مطربه * بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده زنیکه مردمان را بشادی

در طرب آرد ✤

مطبخی ✤ بالفتح باورچی ✤

مطوی ✤ بالفتح وکسر واو درهم پیچیده شده از منتخب ✤

مطاوی ✤ بفتح میم وکسر واو پیچیدگیها وشکنها ونوردها جمع مطوی از منتخب

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات ✤ بالضم کسی را پشتی دادن وحمایت کردن از کشف ✤

مظفر ✤ فیروزمندی داده شده ونام پادشاهی ست ✤

مظل ✤ بکسر میم وفتح ثانی وتشدید لام سایبان ✤

مظالم ✤ بفتح میم وکسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم وکسر لام بمعنی ستم باشد وعدالتگاهها وجاهای که دران ظلمها از اینها پرسیده شود

مظلم ✤ بضم میم وسکون ظاء معجمه وکسر لام تاریک از منتخب وشرح نصاب وبفتح میم وکسر لام جای تاریک ✤

مظان ✤ بفتح اول وظاء معجمه وتشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع است مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ شام ✤

مظنه ✤ بفتح وکسر ظاء معجمه وتشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس وموید مدار ومنتخب وکنز وصراح ✤

مظله ✤ بکسر میم وفتح ظاء وتشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح ✤

مظلمه ✤ بفتح میم وسکون ظاء معجمه وکسر لام ستم کردن ودادخواهی کردن صراح وبضم میم وسکون ثانی وکسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله

معما ✤ بضم میم وفتح عین مهمله ومیم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده وکور ونابینا کرده شده از کنز ومنتخب ودر لطائف نوشته که معما بمعنی پنهان پوشیده وباصطلاح کلامیکه [illegible] دال باشد بر اسمی بطریق رمز وایما که پسند طبع سلیم باشد ودر [illegible] چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده وبی نظر ودر اصطلاح کلامیست که دلالت کند بطریق رمز وایما بر اسمی [illegible] یا تشبیه یا حساب جمل یا [illegible]

معنا ✤ بفتح اول وثانی [illegible] این بمعنی با وجود [illegible] معنی ✤

معزا ✤ بضم میم وفتح عین مهمله وفتح زای معجمه مشدده سوگوار وماتم [illegible]

معادا ✤ بضم میم ودال مهمله با کسی عداوت داشتن وچیزی بیاد کردن واین مخفف معادات

معرا ✤ بضم میم وفتح عین وتشدید را بمعنی برهنه ✤

معی ✤ بکسر میم وفتح عین [illegible]

کرده شکم باشد از کنز وشرح نصاب

معاتب ✤ بضم میم وکسر تاء فوقانی عتاب کننده وبفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز ✤

معائب ✤ بفتح میم وکسر یای تحتانی عیبها وبدیها جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از صراح ✤

معاقب ✤ بضم میم وکسر قاف عقوبت وعذاب کننده ✤

معیب ✤ بضم میم [illegible] عیب [illegible] کننده وبفتح عیب [illegible]

معجب ✤ بالضم [illegible] خود [illegible] اسم فاعل از اعجاب است یعنی خود دیدن وخود نازیدن ست از منتخب وکنز وصراح ✤

معرب ✤ بضم میم وفتح عین وتشدید را مهمله مشتق از تعریب یعنی عربی آورده شده واین نوعی از لغت است که در اصل عجمی باشد وعرب در آن تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته باشد وبالضم وتخفیف را مشتق از اعراب [illegible] واعراب کلمات حروف را گویند وباصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل [illegible]

معتقب [illegible] بضم میم وفتح [illegible]

و تشدید قاف مکسور و رسن افگننده

معذرت * بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح

معاندت * باهم دشمنی و عناد کردن *

معدلت * بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد *

معیت * بفتح میم و کسر عین و تشدید یای تحتانی مفتوح همراهی و گاه ازین لفظ اشاره باشد باین آیت انّ اللّه مع الصّابرین *

معیشت * زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح *

معاونت * بفتح واو یاری کردن از صراح *

معاشرت * بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی نیز گاه نمودن از منتخب و غیر آن *

معاودت * بازگشتن از منتخب و غیر آن *

معاقبت * عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز *

معاتبت * عتاب کردن از منتخب و کنز *

معظمات * کلانها * سر آن

معضلات * بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه یعنی مشکلات *

معاضدت * یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن *

معونت * بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن از منتخب و صراح *

معرفت * بکسر راء مهمله شناختن

معادات * بالضم بایکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن

معراج * بالکسر آله عروج و آن نردبان است از منتخب *

معارج * نردبانها این جمع معراج است از منتخب و صراح *

معوّج * بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد در کج و ناراست از منتخب *

معرج * بالکسر نردبان بالفتح محل برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس و منقش و معرج گر یعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب و مؤید و شرح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارت از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان است *

معابد * بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد است

معید * بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و باز باز کننده کاری از لطائف *

معدّ * بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده *

معدود * شمار کرده شده و چیز اندک *

معتضد * بالضم و ضاد معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب *

معاقد * بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب *

معبد * بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادت گاه و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده *

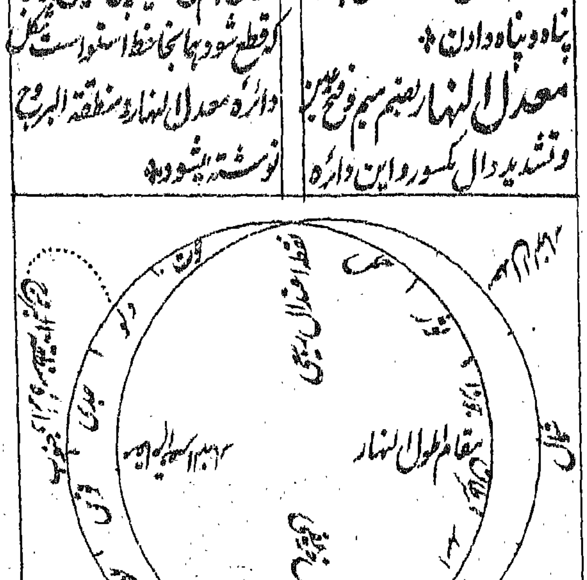
معدود * بر وزن منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب *

معربد * بضم میم و فتح عین مهمله و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخو از منتخب *

چراغ هدایت

معاد * بفتح جای عود یعنی جای بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند *
معتمد * بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده برو *
معاند * بضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن *
معهود * بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده *
معتاد * بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب وغیره *
معتد * بضم میم و سکون عین در اصل معتدی بود یا در حالت جری و رفعی ساقط شد یعنی از حد در گذرنده و سخت ستمگار *
معاذ * بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن *
معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دائره ایست که منصف فلک الاعلی بود از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروف نیست و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند همچنین که اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائی که قطع شود همانجا خط استوا است شکل دائره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود *

معیار * بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب *
معشر * بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از عشرت که برفق زندگانی کردن است از منتخب گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب الشیخ مولانا یوسف بن نافع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه یعنی ده گوشه *
معاشر * بفتح میم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی همصحبت و رفیق *
معسر * بضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف *
معمار * بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است چنانکه مفعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی است لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت است بجهت تفول و تیمن معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً برو اطلاق آله کردند فافهم *



معصفر ❊ بضم میم وفتح عین و سکون صاد مهمله وفتح فا وبعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول وثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی از اوستادان معصفر را که بروزن معنبرست بمعنی گل کاجیره بسته اند وفیه تامل از بهار عجم ومنتخب وبضم میم وسکون عین وفتح صاد وفتح فا خفا وانی بمعنی گل کاجیره آورده است ❊

معتار ❊ بالکسر دیگ گرفتن از منتخب وکشف ❊

معسکر ❊ بضم میم وفتح عین لشکرگاه از منتخب ومؤید وبفتح خواندن خطاست چراکه اسم ظرف رباعی بضم آید ❊

معبر ❊ بالفتح وبای موحده نیز بفتح بمعنی عبور وجای عبور ومحل گذر وجای گذشتن از دریا وبالکسر وبا موحده مفتوح کشتی وآنچه بدان از دریا عبور کنند وبضم میم وفتح عین وبای موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده وبکسر با مشدد تعبیر کننده وبیان کننده از منتخب ولطائف ❊

معابر ❊ بفتح میم وکسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند وگذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند

معبر ❊ بالضم میم وکسر عین ویای تحتانی بعاریت دهنده چیزی را ❊

معاصر ❊ بضم میم وکسر صاد هم عهد وهم زمانه ❊

معرکه گیر ❊ کشتی گیر ودیگر اهل بازی که بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم

معجر ❊ بالکسر بمعنی مقنعه وروپوش زنان از منتخب وغزل ❊

معجز ❊ بضم میم وسکون عین وکسر جیم وزا معجزه عاجز کننده وخرق عادت وکرامات نبی ❊

معز ❊ بفتح میم وسکون عین وزا معجمه بمعنی بزکه حیوان معروفست بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب ❊

معکوس ❊ نگونسار ❊

معانس ❊ بفتح میم وکسر نون وسین مهمله دختران دوشیزه جوان جمع این جمع معنس ست که مصدر میمی با معنی فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس وعنوس که بمعنی دیر ماندن زن ست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی ❊

معارس ❊ بسین مهمله منزلها که فرود آمدن از منتخب ❊

معاش ❊ بفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند وجای زندگانی ونیز دنیا را گویند از لطائف ومنتخب ❊

معایش ❊ بفتح میم وکسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب

معشوش ❊ فراهم آورده شده وکسب کرده شده وپیراهن رقعه دوخته شده از منتخب ونیز نام صنعتی از شعر ❊

معراض ❊ بالکسر وضاد معجمه تیری بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب وآن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون رها شود منحرف شده از جمیع حریفان چند را شکار میکند ❊

معرض ❊ بالفتح وراء مهمله مکسوره جای ظاهر کردن چیزی وبفتح را مهمله نیز درست از منتخب وصراح ❊

مع ❊ بفتح میم وفتح عین مهمله بمعنی همراهی واسم جامدست از اسمای لازم الاضافت وآنچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند وبضم خوانند یا بوقف مظهر خواننده مخفی ❊

معرف ❊ بضم میم وفتح عین مهمله وتشدید را مکسور تعریف کننده وشناخت کنانند وبمعنی کسیکه در مجلس سلاطین وامرا مردمانرا بجای لائق هرکدام نشاند وشخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین وامرا در رود مجهول الحال باشد اوصاف ونسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود

و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل ست بتصور انسان و بالفتح را اشدد شناخته شده و تعریف کرده شده

معروف * شناخته شده و مشهور بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح اهل صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد *

معارف * بفتح میم و کسر ای آشنائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران *

معلف * بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب

معتکف * بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب *

معاف * بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات بر وزن مناجات ماخوذ از عفو لیکن در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب ست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد یا چنانکه از لفظ معالی

که در اصل معالی بود یا از آخر آن بحالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است

معطوف * پیچانیده شده *

معترف * بالضم و را مکسور اقرار کننده *

معلق * بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن دار بازان و بازیگران بوضعی که وارگون گشته بهیئت باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بمعنی قسم نوعی از ورزش کشتی گیران است *

معوق * بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار مستعمل *

معلاق * بالکسر آنچه بدان چیزی را در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب وغیره *

معارک * بفتح میم و کسر را مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب *

معلم الملائکة * لقب شیطان از چهار شربت *

معول * بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده

شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن ست کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای پیشوا و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تفعیل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردنست و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکافند کذا فی الکشف و المنتخب *

معاقل * بفتح میم و کسر قاف جمع معقل جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل و قلعها *

معامل * بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین نقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده *

معضل * بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب *

معقول * بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل *

معیل * بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب *

معطل * بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه بثبوت ذات حق تعالی منکر باشد *

معقل * بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساعد برسنی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال *

معجل * بضم میم و فتح عین و جیم مشدد و بکسر جیم مشدد شتاب کننده و شتاب گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت *

معلول * چیزیکه آنرا بعلت و سبب ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماری ست صیغه صفت علیل می آید بمعلول از قاموس و رساله ابن حاجب و منتخب لیکن با وصف آن بمعنی در کلام بعض ثقات واقع شده *

معلم اول * کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورد و تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را زبانی تعلیم مینمودند *

معتل * بالضم و تشدید لام اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه دران حرف علت باشد *

معصم * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای دست بر نجن یعنی ساعد از شرح گلستان و صراح *

معجم * بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب و وضع عربیست بلکه وضع کرده عجم ست و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب دقائق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از آنجهت معجم نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجم گویند و بعضی جمیع حروف تهجی را معجم خوانند چرا که چنانکه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و معجم بر وزن مسلم نوعی از لغات عرب و آن لغتیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب

معمم * بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامه و دستار *

معزم * بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون کرده *

معلوم * کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدانکه جهت که زر از زین همه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند *

معالم * بفتح میم و کسر لام عبارت از عالم و جهان چه معالم جمع معلم که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آله است بمعنی علامت چون اینجهان همه دلالت علامتهاست بر صانع خود لهذا جهانرا معالم گفتند *

معتصم * بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده

معلم * بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش هست از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ناظم احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و بوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس *

معصوم * نگاهداشته شده و بازمانده شده از گناه از خیابان و منتخب *

معان * بفتح میم جای پارسی از و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب

معمعان * بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب *

معنون * بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده *

معن * بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان *

معلق کشیدن * نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن بهندی کلابازی گویند *

معلق زدن * واژگون گشته باز بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند *

معلق زن * دارباز و بازیگر و رقاص از برهان *

معجون * سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن خوش مزه بودن شرط است *

معین * بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین عینا چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین و یای تحتانی مشدد و مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب *

معدن * بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از هر چیز از مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر *

معادن * بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است *

معفو * بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و بخشش نموده شده *

معاهده * بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن *

معانقه * با هم گردن مقارن ساختن و با هم بغلگیر شدن *

معبله * بالکسر و بای موحده پیکان دراز و پهن از شرح نصاب *

معصره * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیزی را بآن افشرند و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح فشرده شده *

معنی بیگانه * بمعنی بهتر و لطیف و معهود که پیش از کسی نه بسته باشد *

معشوقه * در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تای تانیث است لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این تا است که در اواخر اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم بیت
مفلس چه شدیم رو بما آورد هم معشوقه

روز بینوائی ست خدا و همین قسم در عباره و رقیبه از مصطلحات و غیاث *

معجزه * بالضم و جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند *

معزی الیه * بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یای تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه و بدون یای تحتانی غلط است چه معزی بروزن مرمی صیغه اسم مفعول است از عزی یعزی عزا و عزاء در لغت نسبت داشتن بکسی یا بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح *

معاینه * رو برو چیزی را دیدن از منتخب و با هم چشم چار شدن *

معده * بفتح میم و کسر عین عضوی آدمی که طعام در آن قرار یابد و بفتح و ضم از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مؤید و بکسر میم و سکون عین و بفتح و سکون ثانی نیز آمده است *

معتوه * بهار بلفظ بروزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی

بوضع عاقلان از صراح و غیاث ❊
معرکه ❊ بفتح میم و سکون عین و فتح را
مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این
صیغه اسم ظرف ست از عرک که بمعنی
مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن
ست چون دلیران در کارزار همدیگر
را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه نام
شد از منتخب و شرح نصاب از [illegible]
بن رافع ❊
معذبه ❊ بضم میم و فتح عین و تشدید
ذال معجمه مکسوره بار سوخته شکنجه و عذاب
کننده یعنی درد و رنج اندازنده ❊
معامله ❊ بضم میم اول و فتح میم دوم
با هم عمل کردن و کار کردن ❊
معتد به ❊ بالضم شمار گرفته شده
یعنی معتبر و قابل اعتبار ❊
معاذ الله ❊ بفتح میم و فتح ذال معجمه
معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول
مطلق فعل محذوف واقع شده و آن
اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله
بود یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدا
تعالی ❊
معتزله ❊ بضم میم و سکون عین و فتح
فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه ایست که
میگویند که دنیا و آخرت دیدن حق
تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی
از خداست و بدی از نفس و مرتکب
کبیره نه مومن ست نه کافر و اصل بن عطا
که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ
حسن بصری بوده یک روز در مسجد با
شاگردان دیگر این حکایت میکرد که
مرتکبان کبائر نه مومن اند نه کافر
و اثبات منزله بین المنزلتین میکرد
شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل
منی یعنی جدا شده و دور شده از ما
و ازین سخن این اسم معتزله بران فرقه
ماند از لطائف ❊
معنی ❊ در آخر الف مقصوره بصورت یا
یا و در استعمال فارسی بیا معروف
قصد کرده شده و جای قصد کردن و
جای خواستن از مؤید و کنز و منتخب
گشت معنی در اصل معنوی بر وزن
مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده
که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان
ساکن واو را بیا بدل کنند پس یا در یا
ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل
کردند برای مناسبت یا بعده یای
اول را برای تخفیف حذف نموده
کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل
نمودند معنی شد مگر بنوشتن بیا نویسند
و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی
خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم
ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد
یا متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف
کردند در صورت تعلیل کسر میشود ❊
معانی ❊ بفتح جمع معنی ست و نام
علمیست که شناخته میشود بان احوال
لفظ عربی و غیره همچنانکه بسبب آن
مطابق باشد لفظ مقتضای حال
را و آنچه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای
معانی مطلوبه و آنچه بازدارد از جهت
دشواری مضمون بد اسلوبی عبارت
و حاصل میشود بدان بلاغت کلام
و آن منحصر میشود در هشت باب باب
اول در احوال اسناد خبری ثانی در
احوال مسند الیه بحذف آن و عدم
حذف آن ثالث در احوال مسند
بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال
متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول
و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در
قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر
سادس در بیان انشا و انواع آن
کثیر ست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام
و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع در
بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی
جمله ببعض و ترک آن ثامن در ایجاز
یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی
معانی کثیره باشد و بحذف مضاف
و غیره و در اطناب و مساوات و آن
برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد چون
علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی

سندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانست ❊

بیان ❊ علمیست که شناخته میشود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصرست در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در کنایه ❊

بدیع ❊ علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت تطبیق کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسمست لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیارست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و سمت و رقطا و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن اللغتین و غیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیارست از انجمله ایهام و محتمل الضدین و این را ذو الوجهین نیز نامند و تاکید المدح بمایشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر

و سماء و نغز و تاریخ و غیره ❊

معافی ❊ بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده ❊

معزی ❊ بضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یاء نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بر وزن عرضی بمعنی منسوب ❊

معطی ❊ بالضم و کسر طاء مهمله عطا کننده از منتخب ❊

معلم ثانی ❊ کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابو نصیر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد

معدنی ❊ نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین ❊

معتنی ❊ بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده ❊

معالی ❊ بفتح بلند بها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو ❊

معروری ❊ بضم میم و سکون عین و فتح راء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از

باب افیعال اعروریت الفرس کبنه عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف ❊

فصل میم مع غین معجمه

مغرا ❊ بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید راء مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده شده از منتخب و صراح ❊

مغادرت ❊ با یکدیگر بیوفائی کردن ❊

مغیث ❊ بضم میم و کسر ثانی در آخر ثاء مثلثه فریادرس از منتخب ❊

مغاث ❊ بضم میم و ثاء مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی ست از برهان و منتخب ❊

مغمد ❊ بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد در پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده ❊

مغفر ❊ بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آلت از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم ❊

مغیر ❊ بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف

مغبر ❊ بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله غبار

آلوده و تیره رنگ از منتخب ✤

مغمز ✤ بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدده و زای معجمه چشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده ✤

مغموز ✤ در آخر زای معجمه متهم و معیوب از صراح ✤

مغمز ✤ بفتح اول و ثانی و زای فارسی صیغه نهی از مغزیدن که بمعنی نشست رفتن ست بطور اطفال ✤

مغرس ✤ بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب ✤

مغشوش ✤ بهر دو شین معجمه ناسره کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب

مغص ✤ بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم و پیچش یافت و درد کردن روده از منتخب و لطائف ✤

مغضبط ✤ بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب ✤

مغبوط ✤ محسود ✤

مغ ✤ بالفتح عمیق و ژرف و عمیق بمعنی رود دهانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطائف ✤

مغرف ✤ بالضم و رای مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف

مغلاق ✤ بالکسر قفل و قلاب

بدان در را بند ند از منتخب ✤

مغلق ✤ بضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلام که دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب ✤

مغلوق ✤ بالفتح در بسته شده

مغاک ✤ بفتح لفظ فارسی ست معروف منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و کلمه اک برای نسبت ست ✤

مغلول ✤ طوق تعذیب در گردن انداخته شده ✤

مغزل ✤ بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک

مغول ✤ بضمتین و واو معدوله و سکون لام قومیست معروف و در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند ✤

مغسل ✤ بالضم سین مهمله غسل داده شده و بفتح سین غسل داده شده ✤

مغتنم ✤ بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده ✤

مغابن ✤ بفتح میم و کسر بای موحده بنهای ران از صراح ✤

مغیلان ✤ بضم میم و یای معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست جمع ام بالضم و تشدید

بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و لفظ ام مجازا برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل نیست چنانچه بعضی گمان برند از منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقوم ست که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب ✤

مغبون ✤ حرف ثالث بای موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب ✤

مغز در سر کردن ✤ خاموش شدن از برهان ✤

مغز تر کردن ✤ سخن گفتن ✤

مغاره ✤ بفتح میم غاری که در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن اگر اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نور الله ✤

مغلقه ✤ بالضم و بسته شده و سخن مشکل

مغرفه ✤ بالکسر و حرف چهارم فا کفچه و کفگیر از منتخب و کنز و شرح نصاب ✤

مغلظه ✤ بضم اول و فتح لام مشدده و ظای معجمه سطبر و درشت از منتخب و کنز

یعنی استوار کرده شده *
مغلطه * بالفتح وطاء مهمله جاییکه مردم دران باشتباه وغلطی افتند *
مغبوطه * در فرهنگ کشایش نامه بمعنی حسد کرده شده نوشته ودر کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده *
مغره * بالفتح گلیست سرخ رنگ مهندی گیرد گویند بکسر کاف فارسی *
مغربی * اشرفی ودرست زر بمعنی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ ومعتبر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند او را مغربی گویند در اصل درست مغربی بود وچون چیزی بسبب خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب است بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا *
مغنی * بضم میم وفتح ثانی وتشدید نون مکسور مطرب وسرود گوینده وبضم میم وسکون ثانی وکسر نون بی نیاز گردانندہ *
مغری * بالضم چسپیده ولزوج پیدا کننده ودر غلط انداخته کسی را ابر جنگ از صراح *

مغندی * بالضم غذا یابنده از لطائف *
مغزی * قسمی از حلواست که لعاب سفید باشد مغز پسته وبادام دران آمیخته قرصها بندند *

فصل میم مع الفاء

مفاجا * بضم میم وحرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه *
مفاجات * بضم میم وحرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن *
مفاخرت * بضم میم وفتح خاء معجمه با کسی فخر کردن ونازش کردن در برتری وهنر از منتخب *
مفاوضت * بواو وضاد معجمه باهم راز گفتن ومشوره کردن وبیان کردن سخن بهمی از صراح وغیر آن *
مفاوضات * بضم میم وفتح واو مکتوبات که اصلی یا دنی نوشته باشد ومراسلات مکتوباتی که بمساوی نوشته باشد *
مفردات جمع مفرد که بمعنی تنهاست ودر اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند واسامی اعداد از یک تا ده *
مفروضات * بالضم چیزهای فرض کرده شده *
مفلوج * فالج زده *
مفلج * بضم میم وسکون فا وکسر لام

خام نا پخته دارنده واین صفت منضج
مفرح * بضم میم وفتح فا وکسر راء مهمله مشدد وبعد حاء مهمله فرحت دهنده ونام دوائی مرکب که شیرین وخوش مزه وخوشبو ومقوی دل وجگر باشد از منتخب وغیر آن *
مفضح * بضم میم وفتح فا وکسر ضاد معجمه مشدد وحاء مهمله رسوا کننده *
مفاتیح * بفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید است *
مفتاح * بالکسر نام کتابیست سکاکی در علم معانی *
مفسخ * بضم میم وفتح سین مهمله مشدد مکسور وخاء معجمه نام دردیست که صاحبش چنان می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب *
مفقود * گم کرده شده ونایافته شده از منتخب *
مفتقد * بضم اول وقاف مفتوح گم کرده شده ونایافته شده ودر لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده *
مفرد * بضم اول وسکون فا باصطلاح یعنی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلشن *
مفکر * بضم میم وفتح فا وکسر کاف مشدد فکر کننده *

باب المیم

مفتقر * بالضم و حرف چهارم که قاف است بکسر و بمعنی محتاج *
مفخر * بالفتح مصدر میمیست بمعنی فخر و نازیدن بچیزی *
مفر * بفتح میم و فتح فا و تشدید رای مهمله اسم ظرفست از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جاییکه دران گریخته نشیند تا از آفت امن یابد و بمعنی راهی که ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده *
مفطور * پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب *
مفروز * در آخر زای معجمه جدا کرده شده از منتخب *
مفاز * بفتح و زای معجمه رستگاه *
مفاوز * بفتح میم و کسر واو جایها رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست *
مفرش * بالفتح آنچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از کشف بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید *
مفروض * فرض کرده شده *
مفوض * بکسر واو کار بکسی وا گذارنده و بفتح واو بکسی وا گذاشته شده از منتخب *
مفیض * بضم میم و کسر فا فیض رساننده *

مفرط * بالضم و را مهمله مکسور و طای مهمله از حد در گذرنده و مجازا بمعنی و بسیار از کنز و منتخب و صراح *
مفزع * بفتح میم و سکون فا و فتح زای معجمه و عین مهمله پناه گاه از منتخب *
مفرغ * بفتح میم و سکون فا و فتح رای مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح *
مفروغ * ریخته شده *
مفرق * بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و رای مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب *
مفیق * بضم میم و کسر فا بهوش آینده و هوشیار از لطائف و غیره *
مفلوک * مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست *
مفضل * بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب *
مفضول * فضیلت داده شده *
مفصل * بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بر وزن منزل پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده نام کتابیست *
مفاصل * بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام *
مفتول * پیچیده تار تافته خواه از ابریشم خواه از کلابتون *
مفخم * بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه مشدد بزرگ داشته شده از منتخب *
مفتتن * بضم اول و سکون دوم و بهر دو تای فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته شده از لطائف *
مفتون * در فتنه انداخته شده شیفته و عاشق از لطائف و منتخب *
مفتنین * فتنه اندازان *
مفاوضه * یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن و برابری کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازا بمعنی جماع نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل مادهٔ این لفظ سپردنست مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بجماع داشت

مفرغه * بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز رقیق از صراح و منتخب *

مفرده * بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع گویند از جهت آنکه قرینه ندارد *

مفازه * بفتح میم و زای معجمه جای رهائی یافتن و جای فیروزی و تمنیا و تفولا بمعنی بیابان نیز آید تا با آسانی از وگذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها *

مفتری * بالضم دروغ گوینده برکسی و بهتان و تهمت نهنده برکسی *

مفضی * بضم میم و کسر ضاد معجمه رسانده و مباشرت کننده از منتخب *

فصل میم مع قاف

مقتدا * بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند *

مقلیاثا * بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه لغت سریانی ست بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند از برهان *

مقتضب * بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحری این بحر را از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکیست اختلاف همین قدر است اصل منسرح مستفعلن مفعولات چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم می نمایند ای می اندازند *

مقیت * بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده گواه و حاضر از منتخب و صراح *

مقاومت * بضم میم و فتح واو با کسی برابری کردن از کنز *

مقدرت * بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح *

مقت * بالفتح دشمنی *

مقتنیات * بالضم اسباب دنیوی و سرمایه کرده شده *

مقامات * بفتح کنایه از عرائب و قواعد و حکایات عبارات عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی محاورات عربیه *

مقاسات * بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز *

مقالت * بفتح اول مصدر میمیست یعنی گفتار از کنز *

مقبوح * دور داشته شده از خیر از نیکیان و دران منقول ست از قاموس و در صراح بمعنی زشت *

مقصد * بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه بسمع وارد درست نباشد چرا که قصد بقصید از ضرب بضیر سآمده است کذا فی الصراح

مقاصد * بفتح میم و کسر صاد نام کتاب در علم کلام *

مقام محمود * درجهٔ اعلی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسید ندا از لطائف و غیره

مقلد * بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال

مقعد * بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که در پاشد از مدار و کشف و بحر الجواهر و موید و منتخب *

مقاعد * بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن *

مقود * بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ *

مقالید * بفتح میم جمع مقلید بالکسر است بمعنی کلید و این معربست از منتخب *

مقر * بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد اقرار کننده از منتخب *

مقنشر * بروزن منور پوست دور کرده شده و این از قشر است که

که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و شرح نصیریا ❀

مقامر ❀ بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف از مدار و کشف شرح سعید و منتخب ❀

مقطر ❀ بروزن منور قطره قطره چکانیده شده ❀

مقور ❀ بروزن منور بمعنی مدور کرده شده از شرح خاقانی ❀

مقعر ❀ بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای میان وسطحه باطنی کره که مجوف باشد ❀

مقولات عشر ❀ یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کیفیت دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم ملک هشتم فعل نهم انفعال و بکسر میم و تفصیل اینها در فصل نون مع الهاء در بیان لفظ مقولات گفته خواهد شد ❀

مقاطر ❀ بضم میم و کسر طا آنچه چکانیده شده آب و مثل آن ❀

مقصور ❀ کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و نشسته شده

مقادیر ❀ بفتح میم اندازها و این جمع مقدار است ❀

مقاهیر ❀ بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور ❀

مقوقس ❀ بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله مرغیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و هر که پادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف ❀

مقیاس ❀ بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب ❀

مقتبس ❀ بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب و لطائف ❀

مقوس ❀ بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب ❀

مقناطیس ❀ بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مگناطیس که لفظ یونانی است ❀

مقرنس ❀ بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا بصورت نردبان ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بارگاه معماران بران نشینند هر دو غلط است ❀

مقدمة الجیش ❀ بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش فرستاده شده باشد و کسیکه از نهایت شجاعت پیشرو لشکر باشد بمعنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر ❀

مقفیش ❀ بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قفیش چون لفظ قفیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشد ظاهرا لفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چراکه قاف در فارسی نیاید غالبا قفیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و اطریفل معرب تری پهل پس ماده قفیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقفیش آورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقفیش بمعنی چیزیست که با طرافش تارها

نقره وغیره تراشیده بطور موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند برتارهای نقره که بریده باشند طلا مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس اینجه مقیش بضم میم و تشدید قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنان است هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند *

مقتنص * بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب و لطائف *

مقص * بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست چهارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب *

مقبص * بالکسر و فتح بای موحده و صاد مهمله رسن که پیش اسپان رها کنند و از مد تا راست ایستند از صراح *

مقط * بکسر میم و فتح قاف و تشدید طای مهمله بمعنی قط زن و آنرا قط گیر نیز گویند *

مقرط * بضم میم و فتح قاف و فتح را و طای مهمله مشدد و طا مهمله بگوشواره زینت داده شده *

مقنع * بر وزن ملمع نام مردیکه پسر او ابن مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا السحر و طلسم ماه از چاه بر می آورد که نخشب و کش و غیره از روشن میشد و آنماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل است که گویی منصور را بردار کردند چه آن کسیکه انا الحق گفت و او را بردار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین *

مقاطع * بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیزی را پاره کننده و بفتح میم بمعنی جای انتها و انتها *

مقطع * بالضم و طا مکسور قطع کننده سعاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طای مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه اطراف آن از اطرافش بریده آراسته و پیراسته کرده باشد و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا آلتی که بدان قطع کنند و مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده و در مصدر بیت مصدر است *

مقراضک * نی است از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پا خود را پیچ سقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت *

مقال * بفتح میم گفتگو و این مصدر میمیست *

مقبل * بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده قبول کننده فرمان حق در و بچیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح بای موحده قبول کرده شده و روآورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید بای موحده بوسیده شده *

مقتل * بالفتح جاییکه اگر دران جا زخم رسد بمیرد و بمعنی کشتن کسی دران قتل شده باشد معنی اول از لطائف *

مقاتل * بالضم میم و کسر تاء فوقانی مقابله و کارزار کننده و بفتح تاء فوقانی مقابله و کارزار کرده شده *

مقل * بالفتح سخن چینی کردن بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و غیر آن و بالضم بمعنی است معروف که سبحه گوگل گویند و میوه درختیست مانند کنار و بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و شمس جمع مقال که بمعنی سخن است و نیز در لطائف بمعنی گرزه گوپال نوشته *

مقلقل * بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب تیز آمده

مقول * بالکسر واو مفتوح زبان از منتخب *

مقیل * بفتح میم و خفقان و جای شبانگاه شراب خوردن از لطائف *

مقام * بضم میم و بفتح میم مصدر بمعنی استادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف است بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در هزل نوشته که بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست دوم شناسا سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم و رساله موسیقی نگر صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز و نهاوند آورده و بعضی بجای شناسا صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت آغاز بدرجه که بان توسل کرده است و طلب سالک آنست که از مقامی بمقامی

دیگر ترقی کند تا از تلون و منه مرتبه تلوین در گذرد و بمقام مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال تلوین است که آن مرتبه فقر و فنا گویند *

مقدم * بفتح میم و سکون قاف و فتح دال آمدن از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و گوشه چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است [illegible] بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی است *

مقسم * بفتح اول و کسر سین مهمله قسمت جای از صراح *

مقشعر * بضم میم و سکون قاف و کسر راء [illegible] *

مقفح * بضم میم و سکون قاف [illegible] و حاء مهمله مکسور [illegible]

و غالب آمده و ظالم *

مقتحم * بضم میم و سکون قاف و فتح حاء مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب *

مقوم * بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و درست دارنده از کشف و منتخب *

مقدم العین * بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب و صراح *

مقصود کن فکان * کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم *

مقنن * بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برازنده و قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی *

مقراض شترگردن * بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض کج باشد از چراغ هدایت *

مقبره * بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح *

مقلقله * بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ *

مقاسمه * با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن *

مقلد شیشه * مراد از نقال و رقاص

وغیناگر ❊

مقصوره ❊ بالفتح بمعنی حجرهٔ کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد ❊

مقابله ❊ بضم میم و بای موحده مفتوح باهمدیگر برابری کردن و باهمدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی ششم برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی و این نظر بر تمام دشمنی است ❊

مقدمه ❊ بضم میم و بکسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پارهٔ لشکر که پیش فرستند و باصطلاحی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و مؤید و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطاست ❊

مقنعه ❊ بالکسر چادر باریک که بکعرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر ❊

مقراضه ❊ بالکسر نوعی از پیکان دوشاخه و نام حلوائیست از رشیدی و برهان و مصطلحات ❊

مقرعه ❊ بالکسر چیزیکه بآن بزنند و تازیانه و این صیغه اسم آله است از قرع بالفتح

که بمعنی کوفتن است ❊

مقله ❊ بالضم تمام کاسه چشم با سپیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که رسم خط ایجاد کرده ❊

مقارنه ❊ جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب ❊

مقایسه ❊ باکسی قیاس کردن از منتخب ❊

مقری ❊ بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن [illegible] و مقری [illegible] از [illegible] [illegible] قرآن [illegible] [illegible] نابینا که [illegible] [illegible] [illegible] در جوانی و پیری خود را آگاهی در [illegible] بینائی [illegible] و شخصی که در جوانی و پیری نابینا میگردد و همیشه خود را در خواب بینا می بیند ❊

مقتدی ❊ بالضم و دال مهمله مکسوره پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا ❊

مقتضی ❊ بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف ❊

مقضی ❊ بالفتح و ضاد معجمه یکسو گذار شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف

مقتفی ❊ بالضم [illegible] آینده از لطائف

مقتفی ❊ بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون پیروی ساینده و سرمایه دهنده از لطائف ❊

مقنی ❊ بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده ❊

مقدمه نحو زمخشری ❊ نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف ❊

مقراضی ❊ قسمی از حلوا ❊

مقراض هندی ❊ مقراض [illegible] که [illegible] باشد و بعض گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول در شان [illegible] که پان را بآن پیرایش میکنند [illegible] فوفل را بآن ریزه ریزه کنند

فصل میم مع کاف

ملکسب ❊ بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله کسبی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله کسبی و طلب حاصل کرده شده و جای حاصل کردن چیز کسبی خود ❊

مکب ❊ بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بروی در افتنده و برروی در اندازنده و بفتح کاف برروی انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی بروی افگندن و بروی افتادن است لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان ❊

ملکوک ❊ بضم میم و فتح را و دو کاف

٩٥٧

[illegible] کنند [illegible] زدن دم [illegible] مطلق زدن [illegible] ازز [illegible] های قمار خرده که بهتر از آن باشد تفضیل کنند یعنی [illegible] چنانکه خرده قمار [illegible] زنانه سازی بوی [illegible] کنون که ابر کند [illegible] آب را [illegible] است و بود آمدن [illegible] برابر آمدن موافق [illegible] [illegible] برای [illegible] و این اصطلاح ظاهرا از [illegible] برج راه شدن [illegible]

عربی و بار موحده ساره وار کرده شده * وانچه از زر و نقره بسا رداشته باشند *

مکعب * بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدّد مفتوح و بار موحده چهار گوشه کرده شده و زنبیله نارپستان *

مکاسب * بفتح میم و کسر سین مهمله کسبها و پیشه‌ها و این جمع کسب ست خلاف القیاس *

مکروب * اندوهناک از لطایف *

مکاتب * بضم میم و فتح تار و بار موحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از هر دو خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد *

مکونات * بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تار فوقانی بمعنی مخلوقات و موجودات *

مکنت * بالضم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب بالفتح باین معنی خطاست *

مکاوحت * بضم میم و حرف پنجم حار مهمله کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و کنز و صراح *

مکرمت * بضم رار مهمله بزرگی و نوازش از کشف و مطلع و مرتجل *

مکاشحت * بشین معجمه و حار مهمله دشمنی کردن از کنز *

مکیدت * بفتح میم و کسر کاف بد اندیشی از منتخب و صراح *

مکانت * بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح *

مکافات * بضم میم با هم برابر شدن و برابر استادن و پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافیة بود بار متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود *

مکث * بالفتح و سکون کاف و ثار مثلثه درنگ کردن و انتظار بودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب *

مکائد * جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بد اندیشی از خیابان *

مکید * بضم کید کننده از لطائف *

مکثار * بالکسر و ثار مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری *

مکسور * شکسته و کسره داده شده یعنی حرکت زیر داده شده *

مکفر * بضم میم و فتح کاف و تشدید فار مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب *

مکرر * بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی بغیر خوب است *

مکس گیر * بهر دو کاف فارسی عنکبوت *

مکنوز * خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده *

مکاس * بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات *

مکناس * بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف *

مکیس * بضم میم و کسر کاف و یار مجهول و سین مهمله اماله مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی عرد باوقار و در اصل این لفظ بثار مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله مینگارند و بعضے بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح ست *

مکتنس * بالضم و تار فوقانی مفتوح و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف *

مکتنف * بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف *

مکفوف * در لغت پیرایش نموده و باصطلاح عروض رکن هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند بضم لام *

مکوک * بفتح میم وضم کاف بمعنی ماکو بهندی نال گویند که جولاهه دارد
مکبول * حرف سوم بای موحده بندکرده شده ومحبوس از منتخب *
مکلل * بضم میم وفتح کاف وفتح لام مشدد بمعنی درخشان وملمع کرده شده وتاج برسر نهاده شده از منتخب
مکحل * بضم میم وتشدید حاء مهمله ودر منتخب بالضم وحاء مهمله مفتوح بمعنی سرمه دادن از منتخب
مکحول * بحاء مهمله سرمه سا *
مکیل * بفتح میم وکسر کاف وسکون تحتانی به پیمانه پیموده شده *
مکاییل * بفتح میم جمع مکیال بالکسر بمعنی پیمانه است از شرح نصاب
مکمل * بضم میم وفتح کاف وتشدید میم مکسور تمام وکامل گرداننده وبفتح میم ثانی تمام وکامل گردانیده شده
مکیال * بالکسر پیمانه *
مکتتم * بالضم وهر دو تاء فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف *
مکارم * بفتح میم وکسر را نوازشها وبزرگواریها واین جمع مکرمت است
مکرم * بالضم ورا مهمله مکسور نوازنده وبخشش کننده وبضم میم وفتح کاف وتشدید را مفتوح گرامی کرده شده و بزرگداشته شده ومکرم را گرامی کننده *
مکتوم * پوشیده وکنایه از راز از منتخب

مکون * بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح هست نموده شده وپیدا کرده شده *
مکان * بجای ودر بهیمنوا اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است وبمعنی مطلق جا مستعمل *
مکنون * پنهان داشته شده واین صیغه اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از کشف ودر منتخب بمعنی پنهان گوهر قیمتی وخوش آب را بجهت افضلیت پوشیده دارند لهذا مجازا گوهر مکنون گوهر قیمتی وخوش آب را گویند *
مکاین * مکان را نیز گویند جمع آن مکامن
مکمن * بفتح هر دو میم وسکون کاف جای پنهان شدن وکمینگاه بمعنی اسم ظرف از کمون که بمعنی پنهان شدن است از منتخب *
مکامن * بفتح میم اول وکسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیده شدن است از منتخب *
مکران * بفتح نام شهری
مکسرال * بفتحتین کاف فارسی بهندی مورچهل چوری گویند که از پرهای دم طاوس سوی دم گاو کوهی سازند *
مکلبه * بالضم کرده شده بهشت

تا حاصل کرده شده *
مکرعه * بفتح مشک آب از لطائف *
مکابره * بزرگی خود بر دیگری ظاهر کردن ومعارضه وغلبه وجنگ کردن با کسی از منتخب وکشف *
مکتسه * بکسر میم وسکون کاف وفتح نون وسین مهمله جاروب از صراح
مکتب خانه * اگرچه بهند التحقیق این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت صاحب لفظ خانه ندارد واگر تحقیق ... از ... دان که لسبیل تجرید ... از خانه که ... گاه ... آگاه از ذوق گرفتاری ... مکتب آزاد ... از مکتب خانه ... مگر اولی همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند *
مکلاوه * بالضم لفظ هندی بمعنی گونه که محصول بسبب ... مکیر عروس ... آرند *
مکاره * بفتح میم ... مکروه ... بمعنی ... سختیها ... بتشدید کاف وفتح را ... مکثر ... زن بسیار مکر کننده *
مکاتبه * با همدیگر نامه نوشتن و جهانگیر نامه را نیز گویند ...

فروختن از منتخب *

مکاشفه * یعنی آشکارا کردن و جنگ برملا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل سالک *

ملبس * بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و گاهی در برکننده از اکتساب کذا فی المنتخب *

مکاری * بالضم میم خرنبده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسب و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب لطائف و مصطلحات *

ملتبس * حاصل کرده شده کذا فی المنتخب بضم میم و فتح سین مهمله مشدد بر پیرهن است یعنی اکتساب چون بصد بر ملتبس شود گاهی معنی مفعول [illegible] می آید *

ملکفی * بضم فا مکسور کفایت [illegible] طلسق * کافی و بسند کننده [illegible]

مکافی * بضم میم یعنی مساوی و برابر از صراح *

فصل میم مع لام

ملجا * بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف است یعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن است *

ملا * بفتح میم و در آخر الف یعنی انبوه و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح و در آخر همزه یعنی گروه مردم اشراف و بزرگان از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری ست چنانچه کبار بضم و تشدید یعنی بسیار بزرگ فارسیان این را بضم الف ممدوده را مقصوره خوانند نگویند اضافت و وصفیت *

ملتجا * بالضم و فتح جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب [illegible]

ملتقی * بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب *

ملکا * بفتح میم و سکون لام نام مردی که فقیه و مجتهد ترسایان بود از مؤید *

ملاک * بالفتح نام شخصی *

ملا سلاالی * بفتح میم و ضم همزه که میم ست و سکون لام و فتح همزه و سکون همزه و فتح لام و در آخر الف صیغه ایا گروه فرشتگان در عالم علوی ملا تحتین بروزن فعل یعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی بزرگتر صیغه اسم تفضیل

ملبب * بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر بمعنی لباس این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر جانبی صحت دارد لهذا جائز باشد چرا که ظریفان تصرفات در الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی بیشتر اشند چنانکه مرغن یعنی بسیار روغن دارد و مشد یعنی ستیز [illegible] و مزلف یعنی معشوق صاحب زلف از مزلف و غیره *

ملتهب * بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و بار موحده شعله زن در آتش زبانه کشنده و فروزان از منتخب و لطائف *

ملاعب * بفتح میم و کسر عین بازیها *

ملازمت * بفتح زا معجمه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا *

ملاحت * بمکینی و نوعی از لون آدمی که مایل بسیاهی باشد چون درین ستم رنگ کنایه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب میداند لهذا بلحاظ عرف آنرا به نمکینی صفت کردند فافهم *

ملکت * بالضم پادشاهی از منتخب

ملکات * بفتح میم و فتح جمع ملکه که قوت حصول امری ست در طبیعت *

ملاست * بفتح نرمی و صافی و همواری از صراح *

ملابست * با همدیگر مشابهت داشتن از منتخب *

ملامست * جماع کردن و بهمدیگر سائیدن از منتخب *

ملبوسات * جامه‌های که ازان لباس ساخته شود و جامهای پوشیدنی *

ملامیت * بضم میم و فتح یاء تحتانی سازواری دو چیز را فراهم آوردن و مجازاً بمعنی نرمی از منتخب و صراح *

ملتفت * بضم میم و کسر فا رو گشته بسوی کسی یا چیزی نگرنده از صراح *

ملت * بکسر میم و فتح لام مشدد و در منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت *

ملکوت * بفتحتین پادشاهی پروردگار و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است *

ملوث * بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب *

ملیح * نمکین و مجازاً صفت صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها *

ملح * بضم میم و کسر لام و تشدید حای مهمله مبالغه کننده در کاری *

ملاح * کشتیبان و این ماخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی پر و بال طپیدن مرغ است از منتخب *

ملواح * بالکسر و حای حطی مرغیکه بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب *

ملاخ * بفتح میم و خای معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره *

ملحی * بضم میم و کسر حای حطی از راه حق برگردنده و از راستی و دین برگردنده *

ملند * بفتح اول و لام مفتوح و نون و دال مهمله صیغه نهی است بمعنی از جنبش و گذاشت مرن از نالیدن بالفتح که بمعنی از جا و گذاشت باشد از لطائف *

ملتجا * بالضم و حای حطی پناهگاه از لطائف و صراح *

ملاذ * بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ که بر وزن مضم است بفتح اول و تشدید لام ... *

ملک عنبر * پادشاه حبشیان که ... از عرب ... تسلط داشتند *

ملک نیمروز * رستم چرا که او پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان *

ملبوس * جامه پوشیدنی مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره *

ملابس * بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح *

ملتبس * بالضم و بای موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده *

ملماس * بالکسر در ابیات بلغته ... بمعنی قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد *

ملخص * بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب بمعنی مختصر آمده *

ملاط * بکسر میم و طای مهمله گلی که با سنگ و خشت ... دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب *

ملتقط * بضم میم و فتح قاف و طای مهمله برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف *

ملحوظ * بدنباله چشم نگریسته شده از صراح *

ملمع * روشن کرده شده و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیکه یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی ...

و بمعنی غارتی داشته باشد ٭

ملتاع ٭ بالضم و حرف ثالث تاء فوقانی و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص ٭

ملهوف ٭ اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ٭

ملق ٭ بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی و بفتحتین نیز همین معنی از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت انداختن برمی آید ٭

ملصق ٭ بضم میم و کسر صاد مهمله در چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب ٭

ملحی ٭ بکسر چیزی که در ... در یابنده و آنچه با آن چیزی چسپیده شود از صراح و منتخب ٭

ملک ٭ بفتحتین فرشته و آنچه قایم شود باو کاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه کسی ببرد و درو کسی ... از جای پوشی حاصل شود و گاهی بجای آن بمعنی جای آید و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ماسوا الله از ممکنات موجوده مشهوده و در اصطلاح صوفیه از عالم

شهادت عبارتست چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام بزبانه قدیم امیر را نیز میگفتند ٭

ملیک ٭ بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و اسم حق تعالی از لطائف ٭

ملاک ٭ بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی باو قایم باشد از منتخب ٭

ملا جلال ٭ کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال ٭

ملل ٭ بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل جمع ملت و نحله و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب ٭

مل ٭ بضم میم شراب از لطائف و برهان ٭

ملک الکلام ٭ بفتح میم و کسر لام لقب شخصی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری ٭

ملثوم ٭ بالفتح و ثای مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب ٭

ملثم ٭ بضم میم و فتح لام و تشدید ثای مثلثه مفتوح بوسیده شده

ملتثم ٭ بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانیه و فتح همزه زخمی که پیوسته شده باشد هر دو لب آن بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح ٭

ملتثم ٭ بضم میم و حرف چهارم ثای مثلثه مفتوح جای بوسه و بوسیده شده و بکسر ثای مثلثه بوسنده ٭

ملحم ٭ بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب و مؤید ٭

ملتزم ٭ بضم میم و فتح زای معجمه موضعیست نزدیک ارکن یمانی در محاذی کعبه جا چسپیدن ... و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب ٭

ملوم ٭ بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح ٭

ملازم ٭ بضم میم و کسر زای معجمه همیشه باشنده بجای نزد کسی از منتخب و بنابست همین معنی نوکر را گویند ٭

ملام ٭ بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت ٭

ملهم ٭ بضم میم و سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده ٭

ملائم ٭ بضم میم و کسر همزه که حرف

چهارم ست یعنی نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع ✤

ملوین ✤ بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب ✤

ملک یمین ✤ بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبهٔ اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند ✤

ملوّن ✤ بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده ✤

ملقّن ✤ بالضم و قاف بفتح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف ✤

ملاعین ✤ بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست ✤

ملآن ✤ بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب ✤

ملطیه ✤ بفتح اول و ثانی و کسر طاء مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملطیه بر وزن قصیده نوشته است غلط است از صراح و تقویم البلدان ✤

ملتحمه ✤ بضم میم و کسر حاء مهمله طبقهٔ اول بیرونی که مماس هوا ست از هفت طبقات چشم که عکس صور و اشکال کرده دیده میشود اول در آن می افتد ✤

ملازه ✤ بضم میم و فتح زاء معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و در مدار برا رفارسی ست ✤

ملاحظه ✤ بضم میم و فتح حاء مهمله و ظاء معجمه بگوشهٔ چشم نگریستن از کشف ✤

ملاطفه ✤ با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند بمعنی اول از منتخب ✤

ملکه ✤ بفتحات ثلاثه قوت حصول شیء در ذهن قدرت کردن کاری که متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه

ملاعنه ✤ بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغهٔ اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث ست چراکه این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست یا لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد که در ابو الفضل افتاده ملاعنه است ✤

ملازاده ✤ نام کتابی در علم معانی ست و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت

ملاحده ✤ بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی در آخر بجهت تاکید بمعنی جمع زیاده کرده چراکه گاهی در آخر صیغهٔ جمع منتهی الجموع وغیره تا بجهت تاکید جمع زیاده می آرند چنانچه ملائک و ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری ✤

ملکشاه ✤ نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود ✤

ملکات فاضله چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت

ملکات ردیه هشتگانه حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی ✤

ملکات فاضله ✤ خصلتهای خوب ✤

ملحمه ✤ بالفتح و حاء مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلحه از سلخ از لطائف ✤

ملاعبه ✤ بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب ✤

ملائکه ✤ فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید بمعنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل ✤

ملعقه * بکسر عین مهمله مفتوح ... قاشق چمچه و قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام وزن معین ست از معجونات و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند و از دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بالکسر *

ملک آوازه * بلند آوازه *

ملهی * بضم میم و سکون لام غافل کننده و در بازی آرنده *

ملاهی * بفتح بازیها از کشف و منتخب *

ملک قمی * ملک الشعراے پای تخت سلطان عادل ابراهیم شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود *

ملتوی * بالضم پیچیده و پیچ در پیچ شونده و نوعی از حرکت بعض کرمها که بیماران پیچیده محسوس شود *

ملتانی * در ولایت سلطان هند ... راملتانی گویند از چراغ هدایت *

ملجی * بالضم پناه جوینده از لطایف

ملی * بالضم لام مکسور توانگر از لطایف

فصل میم مع میم

ممالکت * بفتح اول و سکون ثانی وضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی بادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب و کنز *

ممات * بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات مصدر میمیست در اصل موة بروزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل او دادند و در اصل موت بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد *

مماثلت * مانند شدن از منتخب

ممازجت * آمیختگی و ارتباط *

ممانعت * بضم اول و فتح نون باز داشتن و منع کردن *

ممرضیت * بکسر میم اول و سکون ثانی وضاد معجمه مکسوره و تشدید تحتانی بسیار مریض شدن مجازا بمعنی غلطی *

ممقوت * بقاف و تاء فوقانی بروزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض ... از مؤید و کنز و خیابان *

ممایزت * حرف پنجم زاء معجمه ... جدا ساختن و تمیز کردن *

ممارات * بفتح گذشتها و ماجراها از لطایف بضم اول با کسی فتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن از منتخب

ممашات * بضم اول و شین معجمه با کسی رفتن و همراهی کردن از منتخب

ممالطت * بطاء مهمله رفع آنچه ... کردن و فرصت نمودن ... کارے از منتخب *

ممارست * بضم اول و فتح راء مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف ...

ممزوج * آمیخته شده شرابیکه با گلاب یا با دیگر عرق با او آمیخته باشند

ممتزج * بالضم و زاء معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده *

مملوح * در آخر حاء مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دیده شده و درینصورت قلب ملموح ست *

ممزج * بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زاء معجمه مشدد و حاء مهمله جامه است ... از قسم کتان ... از شرح دیوان خاقانی و در دیگر کتب معتبره یافته نشد *

ممانسخ * بضم اول و کسر سین مهمله و خاء معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت *

ممتد * کشیده شده و دراز شده از منتخب *

ممهد * بضم اول و فتح ثالث و هاء مشدده مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسرها گستراننده از منتخب *

ممرد * بضم اول وفتح میم دوم و راء مشدد و دال مهمله بروزن منور بنای درخشان وساده وهموار از منتخب *

ممد * بضم اول وکسر دوم وتشدید دال مدد کننده از منتخب *

ممدد * بضم اول وفتح دوم وکسر دال مشدد دال اول نام رگی ازان عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب *

ممکن الوجود * آنست که وجودش ضروری ونه عدم آن ضروری بود وآن مخلوقات ست *

ممر * بفتحتین وراء مشدد راه وجای گذشتن و مجازا بمعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و مؤید و منتخب *

ممطر * بضم اول وسکون دوم وکسر طاء مهمله بارنده باران *

ممیز * بضم اول وفتح ثانی وتشدید تحتانی مکسور وزاء معجمه تمیز کننده وجدا کننده خوب را از زشت *

مماس * بضم اول وسین مهمله مشدد باهم سائیده شده وباهم سائنده وجای بهم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف ست از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح وتشدید که مضاعف ست *

ممضوغ * بضاد و غین معجمتین خائیده شده *

ممالک * بفتح مقامهای پادشاهی واین جمع مملکت ست از کشف و منتخب *

مملوک * بنده از منتخب *

ممالیک * بفتح اول وکسر لام جمع مملوک ست وآن غلام وکنیز و دیگر اشیا باشد *

ممسک * بالضم وسین مهمله مکسور چنگ درزننده وباز دارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح *

مماثل * بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب *

ممل * بضم میم اول وکسر میم ثانی وتشدید لام ملول کننده *

ممتحن * بالضم وتای فوقانی وحای مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب *

ممنون * بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده ونقصان کرده شده از لطائف *

ممتهن * بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف *

ممکن * بالضم وکاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده وگاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید وبضم اول وفتح دوم وتشدید کاف مفتوح قائم ویا برجا کرده شده وبکسر کاف مشدد قایم و پا برجا کننده کسی را *

مملو * بفتح اول وسکون دوم وضم لام وتشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از املاء در اصل مملوء بود بروزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مملو شد وفارسیان تخفیف هم آرند ونیز درست باشد بضم میم اول وسکون دوم وفتح لام بروزن مکرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول ست از باب افعال ماخوذ از املا که بمعنی پر کردن باشد *

ممود * بضم اول وفتح ثانی وتشدید واو مفتوح زر اندوده وطلا کرده شده از منتخب و در رشیدی بغیر ب آنرا مانند راست گردانیده کشند *

ممسحه * بالکسر وسین مهمله وحاء مهمله مالیدنی چیزی که بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کلمات استعمال آن مستعمل از شرح نصاب *

ممسک الاعنه و ممسک العنان * نام شکل و آن دهم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنان اسب کواکبش چهارده *

ممضی * بفتح میم اول وسکون

بضم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا کنده شده و روان کرده شده ❊

ممتلی ❊ بالضم پر گشته و این اسم فاعل ست از امتلا ❊

فصل میم مع نون

منا ❊ بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازارست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امیدها چرا که جمع منیه است که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر وزن که در وزن و سنجیدن مقررست و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد از منتخب و غیر آن ❊

منادی ❊ بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و هر امت ندا نیز آمده از منتخب ❊

منسا ❊ بکسر میم و سکون نون و سین مهمله عصا از شرح نصاب و صراح ❊

منشا ❊ بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف آنچه که مردم بمبالغت که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت معجمه اشاره امینی که آنجا

الف چیت همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر بمعنی سبب مستعمل میشود ❊

منقی ❊ بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آنکه منقی مویز میوه معروفست که در دوا بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم ست ❊

منقلا ❊ بالکسر و حرف سوم مفتوح فوج پیش یعنی هراول ❊

منکوب ❊ خراب و بد حال و رسیده شده از منتخب و کشف و کنز ❊

منخنث ❊ بالضم و خاء معجمه مفتوح برگردیده شده و این صیغه اسم مفعول ست از باب انفعال از کنز و کشف ❊

منکب ❊ بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح و موید و منتخب و کنز و مدار ❊

منجلاب ❊ بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهرست که آن نهایت

مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف ست از نجل که بمعنی انداختن چیزی ست و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد ❊

مناقب ❊ بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده ❊

منصب ❊ بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازا بمعنی رتبه و عهده و جاییل القدر که برای امرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از موید و کشف و خرل و از تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریب بکسر صاد باید و این غلط عام ست نه غلط عوام بدانکه غلط بر دو گونه ست یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صادست و بفتح صاد گرفته شود و چنانکه شعرا عامه با لفظ لب و عجب قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام ست تم کلامه ❊

منسک ❊ بضم میم و سکون نون

در فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب ❊

مناب ❊ بفتح میم و در آخر بای موحده جای استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب ❊

منتسب ❊ بالضم و سین مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی ❊

مندوب ❊ بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود ❊

مناکب ❊ بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم ❊

منقلب ❊ بالضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تأثیرات سعادت و نحوست و در طالع برج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال ست لهذا اسم مفعول ازین بمعنی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست ❊

منسجب ❊ بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب ❊

مناکیب ❊ بفتح میم و کسر کاف

خراب و بدحالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب ست ❊

منشوب ❊ بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت کرده شده ❊

منشعب ❊ بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف ❊

مناسبت ❊ بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن از منتخب ❊

منادمت ❊ بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب ❊

منافرت ❊ باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح ❊

منعوت ❊ نعت کرده شده و صفت کرده شده ❊

منافات ❊ بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و باهم هر دیگری را نیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و روز و گرمی و سردی ست از کشف ❊

منشآت ❊ بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بروزن مفعلات انشا کرده شدها و این جمع منشی ست که بضم میم و سکون نون و شین معجمه

صیغه اسم مفعول با شد از انشا مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات ست ❊

منیت ❊ بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف ❊

منقصت ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب ❊

منقضت ❊ بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی ❊

منحوت ❊ بحاء مهمله تراشیده شده از لطائف ❊

منحت ❊ بالکسر و حاء مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب ❊

منحات ❊ بالکسر و حاء مهمله رنده نجاران از شرح نصاب ❊

منامات ❊ بفتح بمعنی خوابها ❊

منبت ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روییدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد رویانیده شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن ❊

منهیات * بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است *

منات * بفتح میم نام بتی در عرب که بنی خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف *

منفعت * بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود مقابل ضرر از صراح *

منت * بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و با نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و شستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد *

مناکحت * بضم میم و بفتح کاف نکاح کردن از منتخب *

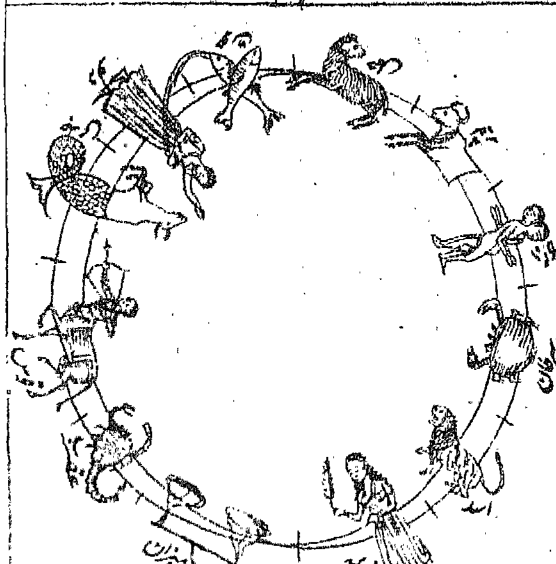
منازعت * بفتح میم و فتح زا با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی در برآوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف *

منقبت * بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستوده گی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین *

مناظرات * بضم میم و فتح ظا بحجه باهم بحث کردنها *

منبعث * بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثا مثلثه برانگیخته شونده *

منطقة البروج * بالکسر دائره است که هر دوازده برج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره را بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی فلک سبعه بر آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را بتقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و ما یقرب منه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سبب تسمیه اشاره بدین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست *



منسوج * بالفتح و جیم عربی بافته شده و این ماخوذ ست از نسج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان *

منتج * بالضم و تار فوقانی مکسور نتیجه دهنده *

مندرج * در آمده در چیزی از منتخب *

منمهج * بضم اول و کسر میم دوم درهم رفته و داخل شونده *

منهج * بفتح اول و سوم راه راست و راه گشاده از منتخب و صراح *

مناهج * بفتح میم و کسر ها راهها راست و این جمع منهج ست از منتخب و کنز *

منهاج * بالکسر راه راست و گشاده از کنز و منتخب و صراح *

منتسج * بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین مهمله بافته شده

منج * بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد *

منضج * بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و پزنده میوه و ریش و خلط و ماده را از صراح

منقح * بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حار مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده و چیز

از دروغ پاک باشد *

منسرح * بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر راء مهمله و حا مهمله آسانی و روانی کرده شده و نام بحری چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند برود لهذا آسان تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بحدی میرسد که بقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این خصلت را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند

منفخ * بالکسر و حرف سوم فا مفتوحه و بعده خار معجمه دمه آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از آن باد با آتش میرسانند از منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فا مشدد دم دهنده و آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند *

منسخ * نیست گردانیده شده و رد کرده شده *

منتسخ * بکسر سین مهمله نسخه گیرنده و نسخه خوانده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند *

مناخ * بفتح محل خواب و جای آسودگی از لطائف *

منفسخ * بفا و سین مهمله فاسد و تباه *

منقاد * بالضم و قاف مهمله رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب و لطائف *

منعقد * بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منتخب *

منسد * بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده

من یزید * نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید و بمعنی فروخت کالا و بعضی بازار نیز نوشته اند *

منشد * بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خوانده *

منضد * بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد و بر همدیگر چیده شده از منتخب *

منجمد * بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد *

منتقد * بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده و بفتح قاف سره کرده شده و پاک از لطائف *

منفرد * بضم میم و کسر راء مهمله تنها

منند * بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب

منفذ • بفتح میم وسکون نون
وفتح فا وذال معجمه جای درگذشتن
وجای جاری شدن وازین معنی
راه مرادست •
منقار • بالکسر نول مرغ وآلت
دانه چیدن وآن چوب کندن از
شرح نصاب •
منشار • بالکسر وشین معجمه اره که
بدان چوب را قطع کنند از منتخب •
منذر • بضم میم وسکون نون
وکسر ذال معجمه ترساننده ویکی از اسمای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که آنحضرت نیز
کفار را از عذاب دوزخ میترسانیدند
از شرح نصاب •
منظر • بالفتح وظا معجمه مفتوح جای
نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم
باشد چراکه چشم محل خروج نظر وجای
پیدا شدن بصرست وگاهی بمعنی چهره
در رو می آید زیرا که چهره موضع واقع
شدن نظرست چنانکه اکثر نظر بر چهره
می افتد وگاهی بمعنی دریچه که بر بالاخانه
وغیره باشد مستعمل میشود چراکه دریچه
جائیست که در آنجا نشسته نظر
باطراف میکنند اجمالاً از کشف
واز تتبع کلام اساتذه معلوم شده
مناظر • جمع منظر •
منخر • بکسر میم وسکون نون
وفتح خای معجمه سوراخ بینی وبفتح میم
کسر خا معجمه نیز آمده از منتخب وغیر آن •
منکر • بالضم وکاف مفتوح
بد وقبیح وناشایسته وآنچه قبیح که هرکه
ببیند انکار کند وناشروع وبمعنی
ناشناخته شده ونام فرشته از دو
فرشتگان که در گور سوال کنند
وبالضم وکاف مکسور انکار کننده
از مدار وکشف وفرهنگ ومنتخب
ولطائف •
منجر • بضم میم وسکون نون و
فتح جیم کشیده شونده ودر اصل منجرر
بود را در را ادغام یافت صیغه
اسم فاعل از انجرار که بروزن انفعال
ست ماخوذ از جر بمعنی کشیدن یا...
منار • بفتح چراغدان وجای
بلند که بران چراغ افروزند چراکه
صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای
نور وچراغ یا جای بلند از ان گفته...
و دو ستون که از خشت و یا سنگ
بر یمین وشمال مساجد بنا کنند شاید
که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته
باشند بهمین سبب آنرا منار گویند
ودرین زمان که آنرا مینار گویند
بزیادت تحتانی غلط محض ست
از فرهنگ ومنتخب ومؤید وغیره •
منشور • پراگنده شده وفرمان
بادشاهی از منتخب وبعضی گویند
بمعنی فرمان بادشاهی که در لطف
وعنایت باشد •
مناشیر • بفتح فرمانهای بادشاه
ودرین جمع منشورست •
منتشر • بالضم پراگنده از منتخب •
منبر • بالکسر آله بلند شدن که جای
خطیب باشد واین صیغه اسم آله
است از نبر که بمعنی برداشتن ست
از صراح •
منابر • بفتح میم وکسر بای موحده
جمع منبر •
منبور • بفتح میم وسکون
نون ودال مهمله وضم موحده و
واو معروف مانند درپریشان حال
از کثرت حرکت ورفتار •
منوچهر • بکسر میم وواو معروف
مخفف مینوچهر بمعنی بهشت روی که
نام نبیره ایرج ست از جانب دختر
وایرج پسر فریدون بود از برهان •
مناصر • بضم میم وکسر صاد یاری
دهنده اسم فاعل از مناصرت که
بفتح میم جانبها یاری دادن از
لطائف •
منکدر • تیره از لطائف •
منکسر • بضم میم وکسر سین
مهمله شکسته •

منصلو * یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهورست در تواریخ ابن خلکان مسطورست که نام ایشان حسین بود و نام پدر ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشانرا حلاج ازان گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار بکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون حلاج بعد اندک دیر باز آمد همه پنبه دکان خود محلوج یافت متعجب گردید ازانروز لقب ایشان حلاج مشهور شد *

منشور * بر بنای مفعول و ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد *

مناخر * بفتح میم و کسر خا جمع منخر که بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است *

مناخیر * بفتح میم جمع منخیر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی است و مناخیر در کنایه از تخته که بر کناره یک تخته الصاق کنند تا تخت دیگر بوقت بستن دروازه بران قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغه جمع است لیکن در ترکیب با لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود *

منخدر * بالضم و حاء مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب *

منضجه * بزای معجمه و جیم عربی پاینده *

منفطر * بفا و طاء مهمله شگافته شونده *

من الاخیر * بالفتح آهنی دراز باریک چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف *

منتهز * بضم میم و کسر ها و زاء معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمارنده یعنی غنیمت داننده و فرصت شمارنده *

منغمس * بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله یا بسته فرو رونده و غرق از صراح و منتخب *

مندرس * بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده و خصوصا پاک کرده از منتخب و لطائف و غیر آن *

منکوس * بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف *

منطمس * بالضم و طاء مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو شونده از لطائف *

منگلوس * بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی *

منفوش * بفا و شین معجمه و پشم زده شده ای کمان نداف از هم پاشیده شده *

منقاش * بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن برکنند از منتخب و بمعنی تهری که بدان ناخن و حرف غلط را تراشند *

منش * بفتح میم و کسر نون خوی و طبیعت از مدار و برهان و گفت و همانگیری و بهار عجم *

منجوش * ما پیچ گلم نظام اسپ منجوق است *

منجوش * بفتح میم و سکون نون و ضم جیم تازی و شین معجمه یعنی از هم پاشیدن یعنی منشور از برهان *

مناص * بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح *

منصوص * بر وزن مقصود و صاد مهمله بکمال تخصص و تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح یا خبر صحیح ثابت باشد یا از حدیث صحیح بثبوت رسانیده شده باشد *

منخص * بضم میم و فتح نون و خاء معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح *

منقرض * بالضم وقاف وکسر را وضاد معجمه بریده شونده *
منخفض * بالضم وخا معجمه وکسر فا وضاد معجمه بسبب افتاده وپست شونده *
منقبض * گرفته شونده وتنگ بسته شونده *
مناقض * بضم میم وکسر قاف شکننده ومخالف *
مناط * بفتح میم مصدر میمی ست بچیزی درآویختن بمعنی درآویختگی وپیچیدگی مستعمل که حاصل المصدرست وهم صیغه اسم ظرف بمعنی جای درآویختن آید چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی درآویختن ست ومجازا گاهی بمعنی مطلب ومقصد مستعمل میکنند از لطائف ومنتخب وغیر آن *
منوط * بفتح میم وضم نون وا وبچیزی درآویخته شده از منتخب *
منخرط * بضم میم وخا معجمه وکسر را مهمله چیزی که بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف ومصفا شده باشد ومجازا بمعنی آراسته ودرست شونده ودر مجموع اللغات منخرط بمعنی درمیان چیزی درآینده ودرصراح درکشیده شونده دررشته *
منبسط * بضم میم وسین مهمله مکسور کشاده شونده وگسترده شونده وگاهی مجازا بمعنی مسرور وخوشحال وانبساط آرنده آید *
منیع * بر وزن فعیل بازدارنده ومجازا بمعنی محکم واستوار چراکه هرچیز استوار غیر را از مداخلت باز میدارد *
مناع * بالفتح وتشدید نون بسیار منع کننده *
منقلع * بکسر لام برکنده شونده *
منوع * بضم میم وضم نون باز دارنده وبسیار منع کننده از لطائف
منقمع * بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف *
منبع * بفتح میم وسکون نون وفتح بای موحده چشمه واین صیغه اسم ظرف ست از نبوع که بمعنی برآمدن آب ست از زمین *
منابع * بفتح میم وکسر بای موحده جمع منبع *
منجع * بضم وفتح جیم نیکو کار وجایگاه آب وگیاه از لطائف وصراح *
منطبع * بالضم وطای مهمله وکسر موحده منقوش شونده از منتخب *
منافع * بفتح میم وکسر فا جمع منفعت
مندفع * بضم اول وکسر فا دفع شونده *
منازع * بضم میم وکسر زای معجمه باکسی درچیزی واکوشنده *
منتهی الجموع * وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل ومفاعیل که این هردو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالب جمع اکلب واکلب جمع کلب ست
منصبغ * بضم میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وکسر موحده وغین معجمه رنگین شونده *
منیف * بضم میم بر وزن مقیم پاک وبزرگ وبلند وزیاده از منتخب
منزحف * بفتح زای معجمه وکسر حای مهمله دور شونده از سمت مقصود وبیت دور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی *
منکشف * بکسر شین معجمه وا شونده وکشاده وبرهنه شونده
منحرف * خمیده وبرگشته شونده *
منعطف * بکسر طای مهمله خم گیرنده وبرگردنده *
منصرف * بکسر رای مهمله از حالی بحالی برگردنده وباصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره وتنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره وتنوین

را قبول نمیکنند *

منجنیق * بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یاء معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را بشکنند و این معرب من چه نیک ست و الا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آله مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا افتخاراً باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و مؤید و منتخب و غیره *

منجوق * بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم و لشکر و غیره می نشند و این لفظ معرب ست از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند *

منشق * بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده *

منفق * بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف *

منخرق * دریده شونده *

منطیق * بالکسر و طاء مهمله نیز مکسور و سکون یاء تحتانی فصیح الکلام و بلیغ سخنگو از منتخب *

منطق * بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و بضم گفتار و نام علمی معروف و تعریفش این ست آله قانونیه تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ فی الفکر و بالکسر طاء مهمله مفتوح میان بند کمر بند و بضم میم و کسر طاء گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن *

منطوق * سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده *

منطبق * بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده *

منعطف * بضم میم و سکون نون و فتح فا خمیده گردنده از لطائف *

منهتک * بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تاء فوقانی پرده دریده شونده از لطائف *

منهمک * بالضم میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و صراح *

مناسک * بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و بمجاز ذکر محل و اراده حال بمعنی افعال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد *

منسک * بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن ست از منتخب *

منک * بالفتح پاره پاره و در فرهنگ سیر عضد الدوله بمعنی کباب و نار و انی متاع مرقوم ساخته از لطائف *

منسلک * بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک شونده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد *

منهلک * خود را در هلاک انداخته از لطائف *

منذالک * بالکسر و بلغت معنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند *

منهل * بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهایم ایشان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و صراح و غیر آن *

مناهل * بفتح میم و کسر ها جمع منهل

که بمعنی چشمه باشد *

منزل * بفتح میم و کسر زا بمعنی جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای منزل است که مسافران بجهت خواب و آرام دران فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح و زا بمعنی فرود آورده شده و فرو فرستاده شده *

منازل * جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بیست و هشت اند و بیان منزل قمر را بهندی نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی آردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی آشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اتر پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفر بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیجدهم قلب بهندی جیشتها نوزدهم شوله بهندی مول بیستم نعائم بهندی پوربا کهاد بیست و یکم بلده بهندی اتر اکهاد بیست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بیست و سوم سعد بلع بهندی دهنشا بیست و چهارم سعد سعود بهندی سنت بهکا بیست و پنجم سعد اخبیه بهندی پوربا بهادر پت بیست و ششم مقدم بهندی اوترا بهادر پت بیست و هفتم مؤخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل یا ده بالا اکثر است *

منضل * بالضم میم اول و کسر دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده بسته باشد *

منجل * بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت وغیره درو کنند و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب *

منعل * بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد آنچه اشکال نعل اسپ باشد و عین منعل کنایه از هلال *

منخل * بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام گشاده شونده از منتخب *

منخل * بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح *

منقل * بفتح میم و فتح قاف آتشدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و در کشف

نصب اول و سوم *

مندل * بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال و چهار چاه و دخته نیز نوشته اند *

مندل * بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و دعا خوانان گرد خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات *

منحول * بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح *

منوال * چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بران می پیچند و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده *

منال * بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که از انها محل حصول مال و زر میشوند از مؤید *

منبل * بالفتح و حرف سوم بای موحده

تیز بفتح کابل و سست و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد و بمعنی محل زخم در اهل ...ی که بر زخمهای تازه استعمال کنند ✽

منغل ✽ بضم میم و کسر غین معجمه شرمنده و از چیزی پریشنده از منتخب ✽

منتقل ✽ بضم میم و کسر قاف از جای بجای برده شده ✽

مناهم ✽ بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب ✽

منهوم ✽ حریص و گرسنه از لطائف و منتخب ✽

منعم ✽ بضم میم و سکون نون و کسر عین با الاحسان و نعمت دهنده ✽

منعام ✽ بالکسر و تخفیف عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح ✽

منتسم ✽ بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازا بمعنی بوی خوش گیرنده ✽

منهزم ✽ بضم میم و کسر زای معجمه از میان جنگ گریزنده و شکست خورده ✽

منهدم ✽ بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و کنایت افتاده و از هم ریخته ✽

منسجم ✽ بسین مهمله و جیم اشک ...

روان شونده از منتخب و صراح ✽

منشم ✽ بجیم بکسور روشن و تابان از لطائف ✽

منخرم ✽ بخای معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف ✽

منتقم ✽ بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی ✽

منتظم ✽ بضم میم و کسر ظا معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است اگر متعدی باید ✽

منضم ✽ بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی ✽

منتظم ✽ جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم ✽

منعم ✽ بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی کننده از لطائف ✽

منع کلیم ✽ کنایه از جواب لن ترانی

منعدم ✽ بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهر از انست که انفعال قبول فعل است و معدوم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است ✽

منان ✽ بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای حق تعالی

منون ✽ بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو بشدید منون داده شده

منن ✽ بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف ✽

منتن ✽ بضم میم و سکون نون و کسر تای فوقانی گنده و بدبو از کشف

منکسین ✽ بفتح میم و کسر کاف و فتح سین مهمله هر دو کشف و این شنیده شده ...ناسب است ✽

منگیدن ✽ بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف ✽

منخرین ✽ بکسر میم و فتح خای معجمه و فتح رای مهمله هر دو سوراخ بینی ✽

من ✽ بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بیش آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و با یمعنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بالفتح میم و تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزانگبین و ترنجبین و هر رطوبتی

شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود و مثل بید انگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من شبیر مستعمل اطباست و من هندی چهل سیر ست و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح وغیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد ست گاهی بصیغهٔ غائب هم عائد سازند چنانکه در قصهٔ شاه و گدا **مصرعه** کاش من هم کبوتری بودی ✤ و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی تودهٔ کلان و سوراخی که در وسط شاهین تراز و سازند که رشته از ان گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی حرا نیز آمده سامعاسی همدانی گوید **بیت** کسیکه عادت دل من را مروت باشد ✤ نگرم گرهمه انگشت نداست باشد ✤

منهیان ✤ بالضم خبر دهندگان و رینجا این لفظ بجهت بعضی بندیان نوشته شد ✤

منصه ✤ بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیز لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بران نشانده جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین انجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم با تشدید نون غلط ست از منتخب و زبدة الفوائد و موئید و مدار و در صراح بکسر آلت برداشتن یعنی تخت و سریریکه بران عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند ✤

منسفه ✤ بالکسر و سین مهمله و فا چوب آن چوبی باشد بنجشاخه که خرمن کوفته را بدان سیگردانند و آن را علف افگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان ✤

مناظره ✤ بضم میم و فتح ظا معجمه باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در ان آئین مباحثه مندرج ست از منتخب وغیره

منطقه ✤ بالکسر و طا مهمله مفتوح وقاف میان بند که هندی آنرا پتکه گویند از کشف و لطائف و منتخب بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش در همین فصل گذشت ✤

منکوحه ✤ زن نکاح کرده شده از کنز ✤

منیژه ✤ بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر و عاشق بود از جهانگیری و برهان ✤

مناره ✤ بفتح نشان که در راهها از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیرا که در بلاد عرب اشتباها میروند از خیابان ✤

منطوقه ✤ کلام و سخن ✤

مناصفه ✤ بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز

منقله ✤ بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان ✤

منوب عنه ✤ بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد ✤

منزلگاه ✤ مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول ست لفظ گاه باوی بیکار مینماید لیکن جواب ازین نست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید

ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس در صورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل بالفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم ❊

مناحه ❊ بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جای نوحه و ماتم از شرح نصاب ❊

منزه ❊ بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی ست که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف ❊

منافسه ❊ بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله رغبت کردن در چیزی بطریق مسابقت و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح ❊

منتبه ❊ بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و هاء ملفوظ بمعنی آگاه از لطائف ❊

مناقشه ❊ بضم میم و فتح قاف باهم برکندن و برآوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن و باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی ❊

مناصله ❊ بصاد مهمله باکسی برابری کردن در تیراندازی از منتخب و مجازاً بمعنی مسافت آمده ❊

منکسر ❊ شکسته شونده و مستعمل شکسته حال ❊

منصوبه ❊ چیزی برپا کرده شده و تدبیر کار و بازی شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد ❊

مندفه ❊ بضم میم و بدال مهمله و فاء پنبه نرف کرده و فراهم آورده که بهندی گالا گویند از مصطلحات ❊

منحنی ❊ بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوز پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند ❊

منطوی ❊ بالضم نوردیده شونده و درهم پیچیده شونده ❊

منسی ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب وغیره ❊

منقی ❊ بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف کننده از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف ست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نهند اشتباه غلطی عظیم ست و بیانش بتفصیل گذشت

منافی ❊ بضم میم نیست کننده و باطل کننده ❊

منتفی ❊ نیست شونده ❊

منفی ❊ بالفتح نیست کرده شده ❊

منوی ❊ بالفتح و واو مکسور نیت کرده شده ❊

مناهی ❊ بفتح افعال بازداشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بفتح میم بمعنی بازداشته شده باشد از منتخب ❊

منی ❊ بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر میم و سکون نون و یاء مجهول اماله منا که بازاری ست در مکه معظمه که محل قربانی ست ❊

منبلی ❊ بالفتح و حرف سوم باء موحده بداعتقادی و منکری و کاهلی از برهان ❊

منبی ❊ بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب ❊

منهی ❊ بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها کرده شده و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون ❊

منزوی ❊ بضم میم و زاء معجمه مفتوحه و مکسور گوشه گیرنده از خلق و گوشه نشین از منتخب ❊

منجلی ٭ روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده از منتخب ٭

منطفی ٭ چراغ فرو نشسته و یا آتش و گرمی فرو نشسته ٭

منغنی ٭ بضم میم و سکون نون و شار مثلثه و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف ٭

منشی ٭ آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب ٭

منادی ٭ بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغهٔ اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه سوری و علیمی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم باشد بالفظ کشیدن و زدن مستعمل ٭

فصل میم مع واو

مواسا ٭ بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود و در استعمال فارسیان تا را آخر افتاد همچنین مدارا و محابا و هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطهٔ فارسیان است که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و لطائف و منتخب و بهار ٭

موسی ٭ در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام بمعنی لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و ثانی از رسالهٔ عبد الواسع و سروری در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب و در اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و لهذا در اسمای یونانی بیا نوشتند و بالف خوانند ٭

مولی ٭ بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این نیز مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغهٔ اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا جمع آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمهٔ لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یای اول برای تخفیف حذف کرده کسرهٔ لام را بفتح بدل کردند یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند بنابر اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا را که در رسم الخط عربی ماجری نویسند ٭

موصی ٭ بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد بهر درست ٭

موفا ٭ بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازا بمعنی تمام

و کاف نیز می آید *

موتی * بالفتح و تاء فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت ست *

موش خرما * جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت *

موجب * بکسر جیم لازم کننده *

مواجب * بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم ست یعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بهیج و مثل آن و آنچه گویند که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده معاش او چیست یا مقرر داشته شده در جمیع اوقات او چیست پس مواجب که جمع ست بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و شائع هر دو جمع ست و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب ما وجب ست یعنی آنچه که لازم شده چنانکه ما حصل مقلوب ما حصل و میتوان که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله یعنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخرین تکلف ست فافهم *

موکب * بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف و منتخب و در برهان بفتح کاف یعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران *

مواکب * بفتح میم و کسر کاف گروههای سواران و لشکرهای سواران *

مؤدب * بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده *

مواهب * بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت *

مواظبت * بضم میم و فتح ظا معجمه و با موحده دایم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز *

موالات * بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح *

مواسات * بضم میم یاری کردن بمال و تن با کسی و غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسا مهموز الفا و ناقص ست که همزه آن بواو مقلوب مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود *

مواصلت * بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح *

موات * بالفتح آنکه بی جان باشد و زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح *

مواخات * بضم میم و فتح ثانی همزه بصورت واو و خا معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز *

مودت * بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح *

موهبت * بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح *

مواطات * بضم میم و طا مهمله یعنی موافقت کردن از صراح و با صطلاح منطقیین تعبیر گشتن چیزی بلا واسطه مر چیزها را بدون انضمام کلمه ذو وغیر آن چنانچه زید قایم که اطلاق زید بر قیام که آن حمل صحیح نیست مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام *

موعظت * بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح *

موازات * بضم میم و زا معجمه مقابله و برابری *

مؤنت * بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که ...

موازرت * بضم میم و زا معجمه یاری و وزیری کردن

یاری دادن از منتخب *

موادعت * وداع کردن *

موثرات * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ثای مثلثه مکسوره تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان *

مواهرت * باکسی مشورت نمودن از منتخب *

موارث * بفتح میم و در آخر ثای مثلثه جمع میراث *

مورث * بضم میم و کسر راء میراث رساننده و مجازا بمعنی مطلق رساننده مگر کتب معتبر لغات یافته نشده و از منتخب و قاموس یافته میشود که مورث بضم میم و فتح واو و تشدید راء مهمله مکسوره باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده *

مورسرج * بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم معرب معرب مورسره و آن خروج طبقه عنبیه است و آن در ابتدا بقدر سر مور باشد از مهذب و الاعراض *

موشح * بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدده و حاء مهمله زیور داده شده و آراسته صیغه اسم مفعول از توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن است و وشاح بالضم

و بضم و کسر حال و گلو بند مرصع را گویند که نوعی از زیور زنان است و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام صنعتی در شعر که اگر حروف از سر هر مصراع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی یا حاصل شود *

موذن تسبیح * امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارت است از آفتاب *

مولد * بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدده زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدده شخصی عجمی که در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه یعنی پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نوعی از الفت عرب و آن لغتی است که در اصل تغییر یافته و اصلی گرفته اند از منتخب و موید و کنز و اغراب *

مورود * بر وزن موجود در رو کرده شده و وظیفه خوانی نموده شده

مولود * زاییده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زاییدن نیز آمده از منتخب *

موالید * بفتح فرزندان و این جمع مولود است و گاهی از موالید

سه الیه فرا مراد باشند که نباتات و جمادات و حیوانات است زیرا که اینها همه زاییدگان عناصر افلاک اند *

موعد * بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن

مواعید * بفتح میم و کسر عین جمع میعاد است بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد

موعود * وعده کرده شده *

مودود * دوست داشته شده *

مواجید * بفتح میم و کسر جیم حالتها در قصها که باستماع نغمه ... را پیدا شود و این جمع وجید است خلاف القیاس *

موجد * بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیز را *

موبد * بالضم و واو معروف و کسر موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در موید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی و غیره نوشته که موبد بمعنی پیر میفروش ... بترکی بمعنی درخت انگور است ... مغان درخت انگور را پرورش نمایند و از آن شراب سازند لهذا موبد گویند و لفظ بد بفتح بمعنی ... و ... است و بعضی سوبمعنی بند

حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد لهذا مؤید بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی تقویت یافته و از ابد ✽

مواد ✽ بفتح میم و تشدید دال اگر فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصل بیکدیگر است ✽

موائد ✽ بفتح میم و کسر همزه که بصورت یا است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد ✽

موکد ✽ بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار ✽

مورد ✽ بفتح میم و کسر رای مهمله جای آب خوردن مردم و بهائم در صحرا و آبشخور و محل فرود آمدن و همچنین هر ظرف که از مثال واوی و یائی باشد مکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی ورود و بضم میم و فتح واو و فتح رای مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ شده بگل و لفظ مورد در فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون رای مهمله نام درختیست که آنرا بعربی آس

گویند برگش بغایت سبز و طراوت باشد کذا فی البرهان ✽

موفور ✽ بسیار کرده شده و تمام از صراح و منتخب ✽

موسیقار ✽ بالضم نام سازیست که در آن نی های کوچک و بزرگ باندازهٔ مثلث باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقار او سوراخها بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای گوناگون می برآید حکمای علم موسیقی را از آن استخراج کرده اند از رشیدی و مؤید و کشف ✽

موشر ✽ بضم میم و واو ... و کسر ثای مثلثه ایثار کننده از لطائف و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثای مثلثه مشدد و مکسور تاثیر کننده

موسس ✽ بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله بنیاد کننده از لطائف ✽

موتمر ✽ بضم میم و واو معروف و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمانبردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب ✽

موخر ✽ بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل

بیست و هفتم منازل قمر و آن دو ستاره است مقدم در برج حوت ✽

موفر ✽ بضم میم و فتح ثانی و تشدید فای مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده ✽

موت احمر ✽ موت سخت از لطائف ✽

موش کور و موشک کور قسمی از موش که بر در زیر زمین میباشد و شب بینا ✽

موجز ✽ بالضم و جیم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب ✽

موز ✽ بالفتح و زای معجمه بروزن جوز درخت کیله که میوه معروفست از بهار ✽

موج خیز ✽ دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه بمعنی اسم فاعل از تیز رو و تیر انداز ظاهر است و معنی اسم مفعول از خاک ریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم

از چون بکس آن که بهندی آنرا چهو گویند بنون غنه ❊

مویز ❊ بفتح و یای معروف قسمی ست کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند و مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکهه نامند ❊

مونس ❊ بضم میم و کسر نون و سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب ❊

مؤسس ❊ بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله اول مشدد و مکسور استوار کننده ❊

موحش ❊ بتشدید حای مهمله مکسور بروزن مصور یعنی رماننده و ترسانده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حای مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب ❊

مواعظ ❊ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظای معجمه پندها و نصیحتها ❊

موقع ❊ بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده و بلند کرده شده ❊

مواقع ❊ بفتح میم و کسر قاف جایها و محلها جمع موقع ❊

موجع ❊ بضم میم و کسر جیم بدرد آرنده و دردناک از منتخب ❊

مودع ❊ بضم میم و کسر دال مهمله پدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال پدرود کرده شده ❊

موزع ❊ بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسوره پراکنده کننده و تقسیم کننده از منتخب ❊

موضع ❊ بالفتح و ضاد معجمه مکسوره جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل ❊

مولع ❊ بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله بصیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح ❊

موضوع ❊ نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی یعنی مقصودی که از آن در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع و حیوان محمول است ❊

موی دماغ ❊ شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبده مصاحبان کسی باشند ❊

موقف ❊ بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن از صراح و جای استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصله هفت کروه از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند ❊

مواقف ❊ بفتح میم و کسر قاف جاهای استاده شدن این جمع موقف است ❊

مؤلف ❊ بضم و فتح همزه که بصورت واو ست و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب ❊

موظف ❊ بضم میم و فتح واو و ظای معجمه مشدد و مکسور وظیفه نشاننده و وظیفه دهنده و بفتح ظای معجمه تعیین کرده شده و وظیفه داده شده ❊

موصف ❊ بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده ❊

موقوف ❊ ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن با بعد خود باز ایستاده کرده شده باشد یا از جنبش حرکت او و باصطلاح عروض رکنی که حرف هفتم متحرک او را ساکن [illegible]

کرده باشند چنانچه تا ر مفعولات بوقف ساکن کنند *

مؤتلف * خوگرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح *

موفق * بضم میم و فتح واو و کسر فا ر مشدد و توفیق ده *

موثق * بضم میم و فتح واو و کسر تا ر مثلثه مشدد بمعنی استوار ساخته آن و ثوق از منتخب *

مواثیق * بفتح میم و کسر ثا ر مثلثه عهدها و استوار بها و پیمانها و این جمع میثاق ست که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد *

موق * بضم میم و سکون واو گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب *

مؤق * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب *

مؤتفک * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و تا ر فوقانی و کسر فا برگردانیده باز گردانند از چیزی و در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهایی که مختلف وزد از هر جهتی *

موصل * بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و فرهنگ و لب الالباب *

مورچال مورچل * بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعه‌ها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند *

مؤمل * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ و بفتح که بصورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب *

مؤجل * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد فرصت داده شده و مهلت داده شده *

موکل * بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد تحصیلکار با و سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف *

مول * بالضم معشوق زن و نار ست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و امر ست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف *

موهم * بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده *

موسوم * نام نهاده شده و نشان کرده شده و بمعنی داغدار *

مولم * بضم میم و سکون واو و کسر لام درد مند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب *

مؤثم * بضم میم و فتح همزه و تا ر مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف *

موسم * بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده *

مو برآوردن زبان قلم * بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود *

موطن * بفتح میم و کسر طا ر مهمله جای وطن از کشف *

موازین * بفتح جمع میزان ست *

مؤتمن * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل ست از ائتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت *

موقن * بضم میم و کسر قاف یقین کننده *

مؤذن * بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید ذال معجمه مکسور بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال یعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده *

موئیدن * بواو مجهول گریستن و نوحه کردن *

مویان * بالضم و یای تحتانی گریان و نوحه کننده *

مو بر تن تیغ کشیدن * در کمال غضب و خشمناکی آمدن *

مو بکف بر آمدن * محال بودن کاری از رشیدی *

مو بر آوردن زبان * کنایه از امر محال بظهور آوردن *

مولو * بضم اول و ثالث که لام باشد و بهر دو واو معروف شاخ حیوانیست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی گویند از کشف و برهان و در رشیدی تو که شاخ درختست که آنرا مجوف کرده مینوازند *

موسیچه * بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مرغیست سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند *

موازنه * بضم میم و زاء معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از کشف و کنز *

موقنه * بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف *

مودعه * بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف *

مواضعه * بضاد معجمه و عین مهمله باهم شرکت کردن از منتخب *

مویه * بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی و مؤید *

مومی الیه * لفظ مومی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بروزن موسی صیغه اسم مفعول ست از ایما پس معنی مومی الیه ایما و اشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و بکسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط ست از هزل و دیگر کتب صرف *

مواجهه * بضم میم و فتح جیم بروزن مفاعله باهم روبرو شدن *

موجه * بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح و های ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب *

موچینه * بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که ازان موا از بدن می چینند *

موالید ثلاثه * بفتح میم کنایت از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد یعنی از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جان دار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند *

موادعه * یکدیگر را وداع کردن *

موله * بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب و مجازاً نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند *

مواخذه * بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن *

موئینه * پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشمدار سازند *

مورچانه * بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آهن در رود و بصیقل دور کم شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف نسبت سفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن *

مورچه * نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن

ورود ✽

مورپانه ✽ حرف چهارم تحتانی بروزن ومعنی مورچانه ✽

مولوی ✽ بفتح میم وفتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیراکه الف مقصوره در آخر کلمهٔ سه حرفی وچهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود ✽

مواشی ✽ بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح واطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایهای بارکش نمایند ✽

مؤدی ✽ بضم میم وفتح همزه که بصورت واوست وتشدید دال مهمله مکسوره بمعنی رساننده ✽

موری ✽ بضم رهگذر آب صحن خانه واین در فارسی وهندی مشترک ست از شرح قران السعدین ودر برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه ولولهٔ کوزه ونوعی از بافتهٔ ابریشمی ونام ولایت از ترکستان وبعضی نوشته که موری نوعی از آتش ست ✽

موازی ✽ بضم میم مقابل ومحاذی ✽

مومیهی ✽ شخصیکه گروه مغل وسپاه بید باغی باشد از بهار عجم وچراغ هدایت

ومصطلحات ودر چهار شربت بمعنی کسیکه از بدهٔ مصاحبان وخلاصهٔ مقربان کسی باشد ✽

موالی ✽ بفتح میم یاران وخداوندان جمع مولاست ✽

موشک دوانی ✽ نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارفست ودر مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی وموشک از انواع مشهورهٔ آتشبازی ست ✽

مومیائی ✽ چیزیست سیاه رنگ وان دو قسم باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ روی سرخ موی گرفته پرورش مینمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کنند وی سنگین رهست کنند وآن کنند ورا بشهد وادویه پر کنند وآن جوان را دران کنند واستاده کرده بند نموده تاریخش بران بنگارند چون یکصد وبست سال منقضی گردد آنرا بکشایند همه ازان شهد وآدمی دران کند وهمه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همه عضو آن شخص بکار برند وبعضی محققان چنین نوشته که پائی نام قریه است از مضافات پارس وقریب آن در کوه نالابی ست بعد از سالی دران چشمه جوش می آید بر کنارش

وسومتی مانند موم منجمد میگردد ومردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند وسوم را میگیرند وآنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار وکشف ونیز صاحب کشف نوشته که بر دران آن چشمه غربالی از مس وصل کنند وبعد از سال غربال را بر میدارند ودران چند درم مومیائی یابند وصاحب برهان ورشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود چراکه چون از کان برمی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند ✽

موسیقی ✽ نام علم سرود واین لفظ سریانی ست گاهی بحذف حرف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند وموسیق گویند از بهار عجم ومصطلحات ودر زبان یونانی بمعنی لحن ست ✽ انکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام ست ونزد بعضی از حضرت داود علیه السلام وبعضی گویند که ققنس نام مرغیست از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند ومطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام کرده اند وشعبهای مقامات را موافق ساعات لیل ونهار بیست وچهار قرار داده واسامی مقامات دوازده

و دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم عشیران شعبهای مقام حجاز اول گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم

ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشابور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد بدانکه گوشه جمله چهل و هشت است از انجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند

دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیژدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم حلی لبست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم حجالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم معتدله بست و هشتم معنوی بست و نهم پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از انجمله اند نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار بشکنه و بهمن و چغانه و دیر سال و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و بوستکان و تخت اردشیر و باروزنه و تیزی باخرزه و خانه عنقا و خراسان و خزانه بزرگ و خماسر و دادافرید و دل انگیزان و دیف رخش و راح در اشتخوار و جامه دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سپاهان و شهوار و شادباد و شباب و فانوس و قول کاسه گر و قیصران و گنج فریدون و لینا و ناز شیرین و تار نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه

عنقا، نوای چکاوک، نواخجازکن و نور وزر خردک و نوش لبنا و نوشند و نیم راست و آرایش و آزاد و دار و سپهرو و سوای این سی لحن ایجاد باوری و آن درکتب لغت مرقوم است

اوقات سرائیدن مقامات

بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع بعد از ان وقت حسینی ست تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از ان وقت راست در عین نیم روز پس از ان وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک و بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق۔

بیان بحر اصول که در هند تال گویند

بدانکه تالها نزد عجم هفتده است اول هجنس دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درافشان نهم ماتین دهم ضرب فتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اذفر پانزدهم ارصد شانزدهم رمل هفدهم هزج۔

چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد بالضرور از راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود

باید دانست که الحان و آواز را در اصطلاح اهل هند سُر بضم سین مهمله گویند پس سرها همگی هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنجم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بهای مخلوط التلفظ و یای مجهول و فتح واو و تای فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون سَ رِ گَ مَ پَ دَ نِ اشارت باین سرها بحرف اول اسامی اینها دال و ها مجموع یک حرف ست و این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد هندیان همگی شش راگ ست و بهر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگهراگ ششم دیپک بدانکه چون در تعین راگنیها بهر راگ اختلاف بسیار ست لهذا اختلافات وسه سائل بیان کرده میشود و آنچه توافق راگنیها با راگها نزد غلام رضا مولف رساله اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین این فن ثابت است برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم رام کلی سوم گوجری چهارم لهت پنجم گندهاری ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول مالسیری دوم تودی سوم دیسی چهارم سوها پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوربا دوم بسنت سوم للت چهارم بیجم پنجم دهناسری ششم مارو راگنیهای سری راگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدمات دوم گوند سوم سدسارنگ چهارم برهنس پنجم ساوو ششم سورتهه راگنیهای دیپک اول چهایانات دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم ایمن و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیها بهیرون اول بهیروی در سردرست وقت صبح خوانند دوم بیراری وقتش در سردرست اواخر روز سوم مدمات و آنرا در سردرست که اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط روز چهارم سندهوی در سردرست در

اوا خر روز پنجم بنگال و در سر درت در اوا خر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول تودی آنرا در سر درت بعد از یک پهر روز بر آمده خوانند دوم گوری آنرا در سر درت در اوا خر روز خوانند سوم کنکلی و آنرا کنکری نیز گویند و آنرا در سر درت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سر درت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سر درت در آخر شب خوانند راگنیهای هندول نیز پنج ست اول رامکری و آنرا رامکلی نیز گویند در بسنت رت بوقت صبح خوانند دوم دیساکه آنرا در بسنت رت اوائل روز خوانند سوم للت در بسنت رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا براوری نیز گویند و در بسنت رت در اوائل روز خوانند پنجم پت منجری آنرا در بسنت رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول دیسی و آنرا در گریکم رت در دوم پهر روز خوانند دوم کاسود آنرا در گریکم رت در دوم پهر شب خوانند سوم نت آنرا در گریکم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گریکم رت در نصف شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گریکم رت در پهر اول شب خوانند راگنیها سری راگ نیز پنجست اول مالسری آنرا

در هیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارو و آنرا ای جهلا موقوف آنرا در هیم رت در او اخر روز خوانند سوم دهناسری و آنرا در هیم رت در آواخر روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در روزهای بسنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز بر آمده خوانند راگنیهای میگه راگ نیز پنجست اول تنک آنرا در برسات در نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در سوم برسات بهر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در اواخر شب و در اوائل روز خوانند

پترهاے و بهارجاهاے راگهاے مذکوره پترهای بهیرون دیوساکه و للت و بهرکه و ماد و بلاول و بنگال و بهاس و پنچم و بهارجاهای هشتگانه پترهای مذکور سوها و بلاولی و سورتهی و کنبهارے و انداهی و بهل گوجری و پت منجری و بیروی پترهاے مالکوس گندهار و سنده و کردرنجن و شهانا و سنگیت بلانته و مالی گوره و کاسوده بهارجاهای

پترهای مذکوره دهناسری و مالسری و سکهرائی و درگا و گندهار و بهیم پلاسی و کاسودی پترهای هندول بسنت و مالوا و مارو و کسلی و بکهار و لنکا دهن و ڈهول بهارجاهای پترهای مذکوره لیلاوتی و توکسیر و سنے و جهیتی و پوربی و پاورانی و تیرون و دیوگری و سرستی پترهای دیپک کسم و ٹنک و نٹ و نارائن و بهر و دست و دهس سنکلا و منکلا و ٹنک و آرانا بهارجاهای پترهای مذکور سنگل گوجری و جیجاوندی و مالگوجری و بهوپالی و سنوهر و اهیری و این دهیر پترهای سری راگ سریدن و کولاهل و سلونت و سنکردن و راکیسری و کهت و پٹ بهنس و دیسکار بهارجاهای پترهای مذکور بهبا و دهیان چتی و کنبه و سوهنی و سرد و کهیم و سرٹها و سرتی پترهای میگه راگ کلاری و راگیسری و سهانا و پوربا و کانهرا و تلک و سنکرابهرن بهارجاهای پترهای مذکور کرنات و کاودی و کدسنات و بهاری و مانجه و پیج و پت منجری و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ ست و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست که آنرا سنکیرن نامند و چهل و شست

پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجا است آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده سالنگ یعنی بهارجا را شمار نیست باید دانست که سنکیرن آنرا گینها است که بروقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد بدانکه اول راگ بهیرون است فصلش کوار و کاتک وقتش از دو گهڑی شب باقیمانده تا صبحست پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او این ست یکی بهیروی دوم رامکلی سوم دیو گندهار چهارم بیهاس پنجم بلاول و هشت سالنگ یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این ست یکی سوهو دوم کهٹ سار سوم چتراسنک چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم سوره هفتم هیر هشتم بهیرونی راگ دوم مالکوس فصلش دو ماه اگهن پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او اینست یکی گوجری دوم بلاول سوم تودی چهارم مالسری پنجم اساوری و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی هفتم پٹ منجری هشتم

بیراٹهه راگ سوم هنڈول فصلش ماه پهاگن وقتش از یکپاس روز برآمده تا قریب دوپهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنباوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات او انیست یکی پنچم دوم ڈهول سوم بڑهنس چهارم بهوپالی پنجم سیام ششم جیت سری هفتم پرج هشتم کهمیار راگ چهارم سری راگ فصلش چیت و بیساکهه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم ٹنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری روپ دوم مالی گورا سوم تروپ چهارم راج هنس پنجم مردا ششم بچهترا هفتم مالوا هشتم کرنت بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹهه و اساڑهه وقتش از دوپهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او انیست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گور سارنگ چهارم کافی پنجم هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم مدهماد پنجم پوربا ششم بروی هفتم کهمباچ هشتم کلاهنگی راگ ششم

سیگهه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تا تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او انیست یکی ملار دوم جهنجوٹی سوم کانهرا چهارم سورٹهه پنجم سنکراہرن هشت راگنی مختلف الاوقات او انیست یکی کموده دوم اڑانه سوم گونڈ چهارم سهانک پنجم جهنجوٹی ششم کلارپن هفتم سانوللت هشتم ملاری باقی سوده سالنگ یعنی بهارجا و این را شمار نیست اسامی بعض از آن نوشته میشود + مادهو + بیا نیهکی + مادهوٹی + گوندکری + اندجالی + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی + بسنتی + کوکهرالا + کاویلی + بچهاسا + ساکهر + مارو + ٹهور + چندرهاس + کالنکا + کرناٹ + هال + ساونی + باگی + نکی + کانکنی + کهر + رواڑی + بهیم + سنکرالا + بیراری + سانجهر + سرمان + انمدی + سوبهانک + چندرسپ + روهنی + چندرگوس + سرستی سکهرائی + بهوپال + کوشک + چندرکٹا + نندائی + اونهار + کودائی + کور + کامودی + کورنک + پربل + اوریتی + سیوتی + کنهیری + اجو + تریٹی لنکڈهن + کنبها + کمل + چنٹیک کودهنی + گجرتی + کنبهاری + پانچمنا

بچهم + اهیری + گول + رامان + کنشل + کلنگ + کوناکری + کهال بیلی + سس بوده + ساکر + سانهیر + دیسکلی + بنگ مال + سندهولی + کلالی + بیلاوتی + جیت بهاری + جینی + پربوی + بنگهاری + سیام کلی + دیولی + بهنگم + بهولا + لوهائی + کلکت + دیاوتی + پوریا + کن ساکر + روپ منجری + سندهو + تهاری + کهادونی + خاره فرودست + گت + بگت + بادهی + مال ساهی + سالنگ بات + اکیر + بکت + مالی + کرنج + ساگری + سندراوتی + ناگدهن + بکهری + سورکهی + جالندهری + نٹ نرائن + جیاوری + کول + مودیک + دهوریا + آینده اقسام ایهاسیار اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر بود اول جلد تتالا دوم تال که آنرا دهیماکه اکتالا نیز گویند سوم تال روپک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا تیتالا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که بتوسط باشد در جلد تتالا و دهیما تتالا ششم دهیما تتالا هفتم بهوترا هشتم سورفاخته نهم جهپتالا دهم چوتالا یازدهم آرا چوتالا دوازدهم تال سواری که آنرا چنگلن سینه گویند +

فصل میم مع ها

مهرگیا + بکسر اول و کاف فارسی لمسور مردم گیا که بعربی بیروج گویند و بهندی لکهمنی گویند هرکه بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق بر و مهربان باشد و او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا اهل آفتاب پرستست که آنرا سورج مکهی گویند از برهان و مصطلحات +

مهنا + بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا و باضم خوشمزه از بهار عجم و منتخب +

مهرا + بضم میم و فتح ها و تشدید را نیک پخته شده ای چیزیکه در آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و مؤید و برهان و مدار +

مهلا + بفتحتین و تنوین مصدرست که مفعول مطلق واقع میشود و بحذف فعل و فاعل و بمعنی امر مستعمل میگردد ای امهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب +

مهرشفا + بضم میم و کسر شین معجمه آنچه عزائم خوانان بر ریسمان دمیده گرهها زده در گلوی مریضان اندازند

مهره تپ + مهره است که بالخاصیت دفع تپ کند +

مهرب + بفتح اول و سوم و بای موحده گریزگاه و مهارب جمع آنست از لطائف +

مهروب + گریخته +

مهیب + بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و بارد و مردم از و ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم بشکل مبیع است و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مولف گوید از هیبت که مصدر لازمست مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از و از صراح و مدار نیز مؤید فتح میم ست +

مهذب + بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک کننده از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی ست در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز +

مهب + بفتحتین و بای موحده مشدد جای سهیدن یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب +

مهتاب * معروف و این لفظ مقلوب ست که در اصل تاب مه بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قید نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجازاً گرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید * بیت * فیض پیران چو نوجوانان نمو بود * مهتاب هلال و بدر یکسان بنود * لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت *

مهارت * بفتح میم و رای مهمله استادی از صراح و بحر الجواهر *

مهلت * بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح *

مهابت * بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بیم و ترس و حشم و بزرگی از صراح و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم

مهیج * بضم میم و کسر ها و بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و عبارت برانگیزنده و بهمین هر دو معنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این مهیجست *

مهج * بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه بمعنی جان و روح ست *

مهراج * بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد *

مهند * بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح *

مهد * بفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان *

مهاد * بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد ست و جمع مهد نیست *

مهره سفید * ناقوس که بهندی سنکه گویند *

مهمار * بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب

مهذار * بکسر میم و حرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح *

مهاجر * بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی مدینه

مهر * بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمده از مهر شده هم مهر کنایه از بهان که چه بهان در هند کنایی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح زن مهر مقرر کنند و بالضم معروفست و نیز بصورت بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم *

مهجة الاحجار * بالضم کنایه از جواهرات مثل زمرد و لعل و یاقوت وغیره *

مهار * بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از قرل و منتخب و در برهان بفتحست و بضم میم خطاست *

مهجور * جدا و دور کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق و در منتخب قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً از منتخب و صراح *

مهموز * بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب *

مهماز * بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد این صیغه اسم آلت است از همز که بمعنی فشردن و خلیدن است از منتخب و صراح *

مهمیز * بالکسر میم ثانی نیز بکسر و یای مجهول

۷۹۳

باب الزاء المعجمه

زانو زدن ...

... که به ... باشند سوزه سوار ... باشد این در اصل مهاز بود بقاعده اما ... رابیا بدل کردند از منتخب و سروری و بهار عجم ✤

مهره نماز ✤ قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بران گذارند ✤

مهره سا ... زبان ...

مهندس ✤ بضم میم و فتح ها و سکون نون و سین حدها و اندازه گیرنده و کسی که در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح ✤

مهیط ✤ بفتح میم و سکون ها و کسر ... دعا و مهلجای فرود آمدن ✤

مهجع ✤ بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف ✤

مهالک ✤ بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک ✤

مهلل ✤ بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده ✤

مهبل ✤ بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب ✤

مهمل ✤ بضم اول و میم ثانی مفتوح فروگذاشته شده یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف ✤

مهول ✤ بفتح میم و ضم ها ترسناک ...

از لطائف ✤

مهیل ✤ بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن ست از صراح و منتخب

مهل ✤ بفتحتین آهستگی و درنگ در زمان و بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در فارسی صیغه نهی ست بمعنی مگذار از هلیدن که بمعنی گذاشتن و رها کردنست ✤

مهلهل ✤ بفتح میم و فتح ها هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک و تنک و رقیق بافته شده از طرح ✤

مهموم ✤ اندوهگین ✤

مهام ✤ بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این در اصل مهامم بود از حرزل و دیگر کتب قواعد عربیه

مهم ✤ در سیاق هم انداز بعد و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است پس مجازاً امر عظیم و کار دشوار را مهم گویند چراکه کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از ضرور از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان ✤

مه برگوهان ✤ مرکب نام ...

مهان ✤ بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و

سروری و منتخب ✤

مهین ✤ بکسر نین و یا و نون در آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و ماء مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت ✤

مهیمن ✤ بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از طرح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و محققین را در تحقیق مهیمن قول ست یکی آنکه اصلش مؤمن ست اسم فاعل از آمن یؤمن ایمانا ماخوذ از امن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکورست دوم آنکه اصلش مأمن ست بر وزن مفیعل اسم فاعل از ایمنه بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک وغیره است سوم آنکه اسم فاعل

ست از مهین که بمعنی حفاظت تلحق بر حرج در ینصورت ها اصلی ست و یا برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین ست ❊

مهرگان ❊ بالکسر و کاف فارسی نام ماه مهر ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج میزان ❊

مهرجان ❊ بالفتح و را مهمله مفتوح معربه مهرگان از منتخب ❊

مهران ❊ بالفتح نام رودی ❊

مهمان ❊ بالکسر معروفست و این مرکب از مه که بمعنی بزرگست و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگست در عرف و لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب ❊

مهما امکن ❊ بفتح میم و سکون ها و فتح حروف پنجم و بضم معنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرطست و امکن که صیغه ماضیست فعل شرط اوست ❊

مهرهٔ چین ❊ بازیگر و حقه باز ❊

مهتاب بگز پیمودن کنایه از کار محال که سر انجامش ممکن نباشد

مهره بطاس انداختن در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بر در گاه

سلاطین طاس سفت جوش نگاه داشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آواز بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوش زدن نیز می آید ❊

مهجو ❊ بفتح میم و سکون ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده ❊

مهمه ❊ بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداخته و مجازاً بمعنی ضروری چراکه کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد ❊

مهموسه ❊ نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و پست ادا شود و جمع آن این ست سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها همه مجهوره است ❊

مهینه ❊ بکسر اول و ثانی بزرگ

مهنه ❊ بکسر میم و سکون ها و بعده نون موضعی ست در خراسان مولد انوری ❊

مهجه ❊ بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب

و کشت ❊

مهچه ❊ بالفتح و جیم فارسی مخفف ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان ❊

مهلکه ❊ بفتح میم و کسر لام جای هلاک از کنز ❊

مهره ❊ بالضم و را فارسی معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی بچه اسپان و بفتحتین جمع ماهر بمعنی استاد است ❊

مهه ❊ بالفتح بمعنی نکن و این از اسامی افعالست بمعنی امر و نزد بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالضم مخفف ماه ❊

مهی ❊ بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسرتین و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری ❊

مهربانی ❊ شفقت و نوعی از جامهٔ لطیف از بهار عجم ❊

مهتدی ❊ بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده ❊

مهتابی ❊ چیزی بمهتاب رسیده

چنانچه کتان ماهتابی یعنی کتان ماهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی زنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات ❊

مهدی ❊ بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما ❊

فصل میم مع یا

میرزا ❊ بیای معروف پیشتر القاب شهزادگان بود حالا بر سردار زادگان استعمال کنند و در ایران بر ساداتت اطلاق نمایند غالبا در اصل امیرزا بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب یعنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا سخن نشتاسی چنانچه مشهورست در نسخه بنابر یکی بعض استادان در شعر از رضا که عبد الرزاق فیاض گوید بیت برین وسیله که میرزا سعید ما شهد چه خوب کرد فیاض رفت از دل ما و نیر نگی از شعر انگفته بیت میرزا همه وقت جامه زرتاری نیست ❊ سهو سپهر سیر یاری نیست ❊ از بهار عجم و چراغ هدایت ❊

مینا ❊ بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بران برطلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طایر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ هندیست از بهار عجم و برهان وغیر آن ❊

میم کاتب ❊ کنایه از کور چشم از برهان و مدار ❊

میراب ❊ باغبان که آب رسانی درختان ذمه او باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد ❊

میزاب ❊ بالکسر و یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی نیالکه راه بدر رو آب بام باشد واین معربست از شرح نصاب و صراح ❊

میت ❊ بفتح میم و تشدید یای مکسوره و تای فوقانی یعنی مرده و میت در اصل میوت بوزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا درین مذکر و مونث برابرست از صراح ❊

میمنت ❊ بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس ❊

میقات ❊ بالکسر یعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام حج در انجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده که حق تعالی بموسی دران کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد ولیس اگر کوه برقرار ماند در جای خود هنگام تجلی من پس میتوانی که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بران کوه گردانید آن کوه را پاره پاره بیفتاد موسی بیهوش ❊

میلاد ❊ بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید ❊

میعاد ❊ بالکسر بالکسر یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب و صراح ❊

میمند ❊ بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سروری و رشیدی ❊

میسر ❊ بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده

اسم مفعول از تسیر ماخوذ از یسیر بالضم که بمعنی آسانیست و کسانیکه این بمعنی بفتح میم گویند غلطست و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب و کشف و صراح ❊

میزر ❊ بالفتح و حرف ثالث زای معجمه مفتوح ته بند و چادر از مدار و لطائف و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و سندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی زیرجامه و شلوار ظاهر میزر بالکسر بیای معروف عربیست و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد ❊

میسور ❊ بالفتح آسان و آسان شدن و در منصوبت مصدرست بر وزن مفعول از کشف و منتخب ❊

میر ❊ بالکسر مخفف امیر ❊

میر آخور ❊ داروغه اصطبل ❊

میر شبگیر ❊ کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد ❊

میر جسر ❊ داروغه گذر دریا ❊

میره ❊ بالکسر و بیای مجهول و رای مهمله اسباب ضیافت یعنی کسیکه گرد آن طعام نهاده میخورند از برهان و در مؤید بمعنی ضیافت ❊

میخ دوز ❊ عدیم الحرکت ❊

میخکوش ❊ نام غلام ❊

میخوش ❊ بالفتح و های مهمله در مفتوح و واو معدوله و شین معجمه مزه ترش که دران شیرینی هم باشد از برهان ❊

میر آتش ❊ داروغه توپخانه ❊

میغ ❊ ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه روشنیکه در مقابله داغ آید که بمعنی سفیدیست از لطائف ❊

میثاق ❊ بالکسر و ثای مثلثه عهد و پیمان و استواری از شرح نصاب و صراح و روز میثاق بمعنی روز ازل که ارواح بربوبیت اقرار آوردند که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست ❊

میق ❊ بفتح میم و کسر یا بمعنی گریبان از شرح نصاب ❊

میم مطوق ❊ بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از آلت مردی باشد از برهان و بمعنی حلقه دار نوشته ❊

میرک ❊ نام شاعر از لطائف ❊

میلک ❊ بالکسر و یای معروف نام پارچه که از شهر نوشاد آرند ❊

میل ❊ بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی و جنبیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسیست یعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و منار که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند و بمعنی کروه و آن چهار هزار ذراع است و هر ذراع بست و چهار انگشت از منتخب و صراح و غیرها و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی یا مسی که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگست که آنرا کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازا آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب وزن دار که بکار ورزش پهلوانان آید و هندی مگدر گویند ❊

میکال و میکائیل ❊ نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامورست از صراح ❊

میم ❊ این حرف در فارسی برای پیوستگی آید اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم دوم برای نسبت آید چنانچه متکلم منسوب بر گناه میل و آن جوهر که باشد بمعنی سوم بمعنی خود آید

بیت گفتم که بر هم کلفت زر و سیم * او زنخت غبار غم سیدیم * چهارم سیم بمعنی هستیم آید چنانچه مصرع * هستیم زغم عشق تو هستیم هستیم * ای هستیم پنجم بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم * ششم بمعنی تعیین ای برای تعیین محل و اعداد چون چهارم و پنجم و غیره و اصل این است که صاحب جواهر الحروف نوشته که سیم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانکه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ما قام به الوحدة و ما قام به الاثنینیة و علی هذا القیاس و لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید ما قبل این سیم در لفظ دوم مفتوح می باشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمتین و در سائر اعداد مضموم و گاهی این سیم در آخر عدد محذوف هم آید * هفتم بمعنی تانیث چون خانم و بیگم * هشتم سیم زائد چنانچه بجای خود هم سیدوم و چرا و چرام بمعنی چریدن * نهم بمعنی نفی چنانچه مکن و مگو و مدان * دهم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد افاده معنی لفظ مرا دهد چنانکه نداهی فرقه مصرع * بر آن دارم ای مصلحت خواه من * یعنی بر آن دار مرا و سیم

گاهی بنون بدل شود چون خم و خنب یعنی پستوان و بام و بان یعنی رنگ و گاهی بجای جیم بدل شود چون بام و باج بالفتح بمعنی تالار و نعیین بمعنی چون پیمانه و پیمانه و نعیما چون مجمر و مجیر بمعنی خار مغیر و میاچه تارم و تاره بمعنی خانه چوبین طارم معرب آنست و سیم مصدر و ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آمد و بیا و آینده *

مشوم * بالفتح این لفظ غلط ست و صحیح مشوم بفتح میم و سکون شین ست و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقومست در آنجا باید دید *

میمون * بالفتح خجسته و مبارک و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزینه از برهان و این لفظ را بمعنی مبارک استعمال باید کرد باحتمال معنی دیگر که کرده هست *

میان * وسط چیزی و بمعنی حیث بمعنی کمر مستعمل میشود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن مینهادند بهار عجم *

میلان * بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صراح *

میامن * بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادتها و اینها جمع میمنت ست و از اینهاست جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد

میزبان * بالکسر و یای مجهول و زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعام است و کلمه بان بمعنی دارنده *

میدان دادن * جا سپردن خالی کردن برای کسی از روی تعظیم *

میدان * بالفتح بر وزن فعلان از مید بفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بروزن میزان اسم آله باشد از دون بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن چون سواری و گشت زمین فراخ چارپا را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه سمنان از ضمر ماخوذ ست و ضمر بالضم و بضمتین بمعنی لاغر میان شدن نسبت و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر

مشرب آن از شرح گلستان از نوادر و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره *

می در گریبان کردن بزور شراب دادن *

میدان کشیدن * خود را جمع کرده پس رفتن برای جستن از چراغ هدایت *

میامین * بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای مبارک ایجمع میمون ست *

مین * بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن و دروغ از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد ترجمه لفظ من *

میتین * بکسر میم و یای مجهول و کسر فوقانی میخیست آهنی که بدان در سنگ شگاف اندازند از برهان و غیره *

میرزائی کشیدن ناز برداری کردن *

میل در دیده یا در چشم کشیدن * کسی را نابینا ساختن چراکه میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم ست *

میگون * بفتح و کاف فارسی رنگیست مائل بسرخی *

مینو * بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه رنگین که بزیورها بکار برند که آنرا مینا نیز گویند و بمعنی زمرد از رشیدی و برهان و مدار و کشف و بهار عجم و در مؤید نوشته که گوهریست نفیس *

میاه * بکسر میم آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف و غیر آن *

میوه * بالکسر و بالفتح هر دو آمده از شرح سکندرنامه خان آرزو و بهار عجم و برهان *

میمنه * بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ ایستاده باشد از کنز *

میسره * بالفتح توانگری و طرف دست چپ و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ ایستاده باشد از کنز و غیره *

میان خانه * باصطلاح موسیقیان آواز متوسط را گویند از مصطلحات *

میذنه * بالکسر و ذال معجمه و نون جای اذان گفتن از لطائف *

میمونه * نام قنیست در کشتی از چراغ هدایت *

میده * بالفتح آرد و پاره چیزی و مخفف مائده که بمعنی خوان پر طعام ست *

میانجی * قاصد و نیز بمعنی ایلچیگری ظاهرا مرکبست از میان و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت ست پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات مؤلف گوید که چون لفظ میانه را بیا متصل کرده‌اند هاے مختفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی مبدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ چی که کلمه ترکیست که برای معنی صاحب و خداوند و دارنده آمده است پس بجهت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت *

میل کلی * بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام دوم محل غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار و مسافت آن بست و سه نیم درجه است *

میراخور باشی * سردار کارکنان اصطبل پادشاهی *

میخچی * نوعی از جبه و خرقه درویشان که در و جا بجا میخها برشته‌ای نیلی سطر

جا بجا و وزند از برهان و غیر آن *
سپانداری * دلالی و دورنگی و واسطه بودن و قلتبانی و قرمساقی و باصطلاح کشتی گیران دو کس که باهم کشتی گیرند آنهارا از هم وا کردن و نگذاشتن که باهم زور کنند از مصطلحات

باب نون

فصل نون مع الالف

نا * حرف نفیست برشت تمات و معنی ایشان کنایه از صیغه اسم فاعل و اسم مفعول ست داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناصحیح و لفظ بی به معنی نفی صفت که مصادر و اسمای جامد باشند داخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زر و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل ست چنانکه نامراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان و ناامید و ناسپاس و ناامن و ناکام اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانچه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و نا. وان بثبوت نمیرسد مگر آنکه وان مخفف دان باشد یا آنکه وان بمعنی داننده آمده است پس میتوان گفت که لفظ نادان داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز بمعنی سازنکننده و این چنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار ست سعدی گوید بیت اسیر پرستندگان مخلص را * کی ناامید گردند از آستان اله * و حافظ فرماید بیت ما خود از شرب نشست نگه نا انصافیست * طبع چون آب غزلهای روان ما رابس *
ناشتا * بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی ناهار ماندن از ابتدا که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان *
نان و حلوا * نام کتابیست که آن مثنویست مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی
نام خدا * باضافت بمعنی و چشم بد دور از شرح الشعرا *
ناخدا * ملاح از برهان در اصل ناوخدا بود واو را حذف کرده اند
نازا * برای مجهول زن و ماده هر حیوان که زاینده نباشد *
نان ربا * مخفف نان ربای که ربایخ و جباز باشد *
ناب * در فارسی خالص و صاف و بی غش و بعربی نشتر باده پیر و دندان نشتر سباع که آنرا بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کیچلی نامند و بعضی هندیان کیلا نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح *
ناصب * برپا و قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت زبر دهنده در کلمه معرب *
ناخن آفتاب * آتش از مؤید *
ناسوت * عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد و گاهی مجاز از بعضی شریعت و عبادت ظاهری *
ناشرات * بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب
نابت * بکسر با موحده رویاننده و رویینده *
ناخواست * بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بیخواهش *
ناداشت * بمعنی مفلس *
ناگرفت * بمعنی ناگاه از برهان
ناشناخت * بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بمعنای بی شناخت

از خیابان ❊

ناگاج ❊ بکاف فارسی وجیم عربی ناگاه از برهان ❊

ناهج ❊ بکسر ها وجیم عربی راه روشن وراه فراخ پیدا کننده از صراح ❊

نارنج ❊ معرب نارنگ از رساله معربات ❊

ناف پیچ ❊ درد پیچش ناف

ناضح ❊ بکسر ضاد معجمه وحای مهمله شتر آبکش از شرح نصاب وصراح ❊

ناچخ ❊ بفتح جیم فارسی وسکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری ورشیدی وبرهان وکشف ودر بعضی بضم جیم فارسی ❊

ناسخ ❊ بکسر سین مهمله نویسنده ونیست کننده ورد کننده ❊

ناگزرد ❊ بضم کاف فارسی وفتح زای معجمه بمعنی ضروری وناگزیر.

ناورد ❊ بفتح واو جنگ وجدل

ناهقتن از برهان ❊

ناقد ❊ بکسر قاف سره کننده درم ودینار ❊

ناهراد ❊ این لفظ غلطست وصحیح بیراد از فرزل گر از بهار عجم استفاده میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظائرش بسیارست جائز باشد چنانچه ناامید

وناسپاس وغیره ❊

نامه سفید ❊ نهایت صلح ونیک افعال ❊

نارو ❊ بفتح رای مهمله وسکون واو مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود وخون مکد از برهان ❊

ناهد ❊ بکسر ها دختر نارپستان ای دختریکه پستانش نو برآمده باشند از برهان ومنتخب ❊

ناهید ❊ بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد وآنرا اصغر فلک گویند از برهان ❊

نافذ ❊ بکسر فا وذال معجمه جاری شونده واین لفظ اکثر صفت امر وحکم واقع میشود از منتخب ❊

ناگوار ❊ بضم کاف فارسی بمعنی وبد والقمه وطبیعت ناخوش آینده وناها بضم وبفتح کاف فارسی غلطست از برهان ❊

ناچار ❊ لاعلاج ولابد وبالضرور از برهان وبمعنی عاجز وبرای آنچی لاگفتن صحیح نباشد چراکه چاره کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربیست درست نیست

ناهار ❊ کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد ودر اصل نا آهار بود الف حذف کرده اند

واهار بمعنی خورش وطعامست از رشیدی وبمعنی تشنه نیز آمده ❊

ناگزیر ❊ ناچار ولاعلاج یعنی بالضرور

ناسور ❊ این لفظ بسین وصاد مهمله وفتح معجمست از بحر الجواهر ومنتخب وکشف ❊

ناصر ❊ یاری دهنده ❊

ناظر ❊ نگرنده که بالای نویسندگان دفتر گردانیده شود تا معاملات ایشان را نظر کرده باشد از شمسی وبمعنی خواجه سرا نیز آمده ❊

نافر ❊ رمنده ونفرت کننده وغائب از منتخب ❊

ناهموار ❊ پر نشیب وفراز وبمعنی بی ادب ونالایق ❊

ناقور ❊ بقاف نای بزرگ وصور از لطائف ومنتخب ❊

نادر ❊ شی قلیل وکمتر چراکه نادر در لغت بمعنی برآمدنست وشی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است انتهی مقامات حریری وگاهی نادره بمعنی سعد وهم نیز می آید ودر صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادنست وبمعنی تنها وغریب شدن نیز آمده ❊

ناطور ❊ بطای مهمله نگهبان

نار ❊ بمعنی انار که میوه معروفست

و بعربی آتش را گویند از برهان *

ناموس اکبر * قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست ست و لقب جبریل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب *

ناشر * پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده *

ناشز * بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب *

ناز * بزای معجمه نورسته و درخت سرو صنوبر و بمعنی بید باغی عربی پرواز و استغنای معشوق و بمعنی فخر نیز آمده از برهان و بهار عجم و مدار *

ناموس * عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائک و احکام الهی و جبریل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کارزه صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح وغیرها *

ناکس * بضم کاف عربی فرومایه و نالایق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نگونسار *

ناخس * بکسر خای معجمه و سین مهمله درویست که صاحبش پندارد که سوزن میخلانند *

نارس * بفتح رای مهمله میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت *

ناوس * بروزن طاوس و در جهانگیری بمعنی آتشکده و در مؤید و غیره عبادت خانه کفار *

ناس * اسم جنس ست بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده *

ناقوس * خرمهره کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نواز ند و در شرح گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ ست که ترسایان در وسط کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند *

ناتراش * ناهموار و بی ادب و سفله از برهان *

ناونوش * نغمه نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان *

نانخورش * انچه که نان با آن خورده شود خواه انچیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند *

ناعش * بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده النعش البقا ر از قاموس *

نامشخص * بی تحقیق و نامعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی ست که بر یک وضع و یک حالت نباشد

ناقص * کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد *

نافض * بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف *

ناحفاظ * بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بیشرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم *

ناصع * بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح *

نان کلاغ * بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بریان پاشند آنرا زاغ دوست دارد بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان *

ناهق * بکسر ها خر نر از منتخب و شمس اللغات *

ناسق * بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده *

نازک * بضم زای معجمه و معنی آن معروفست و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیارست از بهار عجم و برهان *

ناوک + بفتح واو نوعی از تیر وآن کوچک تر باشد ناوک در اصل مصغر ناوه است وآن چوبی باشد مجوف میان خالی وبعض گویند ناوی باشد دراز آهنین که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند وکمان آنرا کمان نخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازا ناوک نام شده واین مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم وبرهان وسرور ولطائف ومصطلحات +

ناسک + بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی وقربانی کننده از منتخب وکشف +

ناردانک + آب انار وخلاصه انار از لطائف +

ناف خاک + کنایه از مکه معظمه از برهان وگاهی بمعنی مطلق زمین آمده

ناک + لفظیست که برای اتصاف موصوفی بصفتی در آخر کلمات آرند وبمعنی آلوده وآغشته از برهان ومدار ورشیدی بمعنی خداوند وصاحب آمده +

نال + آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن بر می آید وبمعنی نیشکر وروده خانه کوچک ونی میان تهی از منتخب وکشف وبرهان ومدار

بمعنی اول مشترکست در میان عربی وفارسی +

ناعم + بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب +

نائم + بکسر همزه که حرف سوم است خفته وخوابیده +

ناتمام + ناقص ونابالغ +

ناملائم + نامناسب ودرشت وامر خراب وبد +

ناکام + نامراد وبمعنی ناچار وبالضرور از برهان +

نادم + پشیمان +

ناف عالم + مکه معظمه +

نامردم + ناکس چه مردم لفظیست که بر مفرد وجمع اطلاق کنند از مصطلحات

نافرجام + کسیکه کوئی آخر کار نداشته باشد ولفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد وناهنجار از خیابان +

ناف زمین + کنایه از مکه معظمه شاید که وجهش چنین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ملوست که رابطست میان آسمان وزمین چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنین خیر وبرکات سماوی از کعبه باطراف واکناف زمین میرسد لهذا

کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازا اسم مکه شده واگر مکه در وسط کره ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود وحال آنکه از خط استوا البته در جهت بطرف شمال واقع است ونیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوست نه چهارم +

نارون + بفتح واو قسمی از انار است که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان وصد برگ باشد بغایت انبوهی ونهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ ونام درختیست بغایت خوش اندام وپربرگ وسایه دار از بهار عجم وبرهان وجهانگیری ونیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین است که درخت انار باشد +

نازنین + مرکبست از ناز ولفظ نین که کلمه نسبت است از بهار عجم وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندام است +

ناگزاران + بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر وضرور ولابد +

ناتوان + بی طاقت واین خلاف قیاست بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتواناست ظاهرا این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الصیکه افاده فاعلیت کند حذفش

نتوانکرد از چراغ هدایت وصاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ برعکس قاعده مستعملست چنانچه ناانصاف وناامید وناسپاس وناتوان وناهموار وناکام *

ناتوان بین * یعنی حاسد زیراکه کسی را توانا دیدن نمیتواند *

ناردان * دانهٔ انار ودر برهان نوشته که انار دانهٔ ترش *

ناودان * راه بدر رو آب بام

نارین * بضم موحده درخت انار

نایدن * فخر کردن از برهان

نایبان * نگهبان غار زیراکه نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد *

ناخن بدل زدن * اثر کردن بدل وبیقرار کردن از چراغ هدایت ومصطلحات *

ناف زدن * قطع کردن ناف طفل نوزائیده *

نام بریخ زدن * فراموش کردن ومحو کردن از برهان *

نان در روغن افتادن * خاطرخواه کامیاب شدن ونفع یافتن از چراغ هدایت *

نازک خیالان * عارفان ومتفکرکنندگان در صنایع حق تعالی

ناسکان * بکسر سین مهمله عبادت کنندگان *

ناخن بسنگ آمدن * کنایه از امر ناملایم پیش آمدن *

ناخن گذاشتن * کنایه از کمال بیم وعجز از چراغ هدایت *

نارون * ظاهرا بمعنی درخت چنار وبعضی سرو نیز نوشته اند *

نارسیده * بی ادب از مصطلحات *

نارسیده * ناپخته وخام ونابالغ از برهان *

ناخنه * بضم خای معجمه وفتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی شبیه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فروپوشد وکور گرداند از برهان وکفایه *

نازه * لولهٔ آفتابه ونی میان خالی از برهان ونی پاره که سیل ناکو از آن میگذراشته *

نازله * سختی وحوادث زمانه از منتخب

نائبه * بکسر همزه که حرف سوم است وبای موحده مفتوح حادثه وواقعه وتب گرم از کشف ومنتخب وکنز اللغات

ناله * آواز بلند که از سوز دل باشد وبمعنی مطلق آواز نیز آمده وبمعنی جوی خورد از بهار عجم وبرهان وجهانگیری

وکشف ومدار *

ناسخه * بکسر همزه ودمای مهمله گریه وناله وهیبت *

ناصیه * موی پیشانی از صراح ومنتخب اگرچه در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل است *

نانخواه * تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجوائن گویند در اصل نام این بهندی اجوائن بود آن بهندی غله را نامند وجوائن بمعنی خوراننده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند *

ناطوره * بطای معجمه محبوبه ومعشوقه *

ناوه * بواو بمعنی راه بدر رو آب بام وآن اکثر از چوب بود یا سفال هندی پرناله ودر برهان نوشته که چوب کوتاه ومیان خالی *

نافله * بکسر فا عطیه وبخشش غیر واجب ونماز سنت وعبادتیکه بر بنده واجب نباشد از صراح ومنتخب

ناپه * ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد *

نامیه * قوتیست در جسم حیوانی ونباتی که جسم را در طول وعرض وعمق بالیدگی بخشد *

ناسره * بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی دران پیدا باشد و گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمهٔ نا برای نفیست *

ناحیه * بکسر حای مهمله کرانه ملک و طرفی از ولایت از صراح وغیره *

نابهره * بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان *

ناجیه * بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت *

ناف هفته * روز سه شنبه *

نازل منزله * یعنی قایم مقام *

نابغه * ببای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر *

نائره * آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رسنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رسیده کناره گرفته است از صراح و رسالهٔ عطائی *

ناشی * پیدا شونده و نوجوان از لطائف *

ناسی * بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف *

نامتناهی * بی پایان و بی انتها *

ناهی * منع کننده و بازدارنده از کاری *

ناداشتی * مفلسی و بی شرمی و بی اخلاصی از برهان *

نامی * بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است *

نای ترکی * قرنای از برهان *

نامی * در فارسی بمعنی ناسور و سغر و سعروف و در عربی بمعنی بالنده و نموکننده از برهان *

ناجرملی * بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان ترسا از شرح خاقانی *

ناجی * بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز *

ناری * جن و پری و بمعنی دوزخی نیز آمده *

ناشپاتی * بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه بامرود در زردی *

نار فارسی * و آن دانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و پر آب رقیق شدید الحرقت *

نانبائی * مخفف نان آبائی یعنی طباخ که نان و ابا می فروشد *

فصل نون مع بای موحده

نبا * بفتح خبر از منتخب و کشف *

نبات * بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مصفا که بعض اهل هندان را مصری گویند *

نبت * بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب *

نبالت * بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن از منتخب *

نبوت * بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری *

نباح * بالضم و بکسر بانگ غیر معتاد سگ که بعرف آنرا ناله سگ گویند از منتخب و کشف و صراح *

نبرد * بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان *

نبذ * بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح *

نبیذ * شرابی که از خرما و جو وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند *

نبائر * بفتح پسرزادگان جمع نبیره

و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فراین جمع فرمان و خواتین جمع خان آورده اند *

نباش * بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و شرح *

نباض * بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت است چنانچه عطار و حداد *

نبع * بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه *

نبق * بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب *

نبیل و نبیله * بفتح و یای موحده دریای معروف بزرگ و دانا و نیکو و فیره از منتخب و لطائف *

نبائل * بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو و شیما و این جمع نبیله آمد *

نبل * بالفتح تیر انداختن و تیر ازمنتخب و در لطائف بمعنی فراپیش کشیدن و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و با ضمتین از لغات اضداد است کذا فی شرح الفصیحة النصرانی *

نبه * بالفتح و در آخرهای ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی

و های ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود ندا و را از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور *

نبیره * بروزن صغیره فرزندزاده عموماً فارسیست بمعنی پسرزاده خصوصاً گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری *

نبله * بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب *

نبرده * بفتحتین دلاور و بهادر از عمر درگ و لطائف و برهان *

نبیه * و در آخرهای ملفوظ بروزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف *

نبیسه * بیای معروف و سین مهمله بفارسی دخترزاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان و رشیدی *

نبی * فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از نبوه که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات اعلی ست نبی گفتند و نبی نام کسیست خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص ست آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب و نبی بضم اول و

و کسر ثانی موحده و یای معروف بفارسی قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف با بای عجمی بکسرتین نیز آمده *

نبض ملتوی * قسمی از حرکت نبض ست که مانند ریسمان پیچیده محسوس میشود و این دلالت بر سوء حال مریض کند *

فصل نون مع تای فوقانی

نتاج * زادگان جمع نتیجه از منتخب *

نتایج و آثار * موالید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست *

نتن * بالفتح بوی بد از کشف و کنز *

نتین * بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که دران بوی بد آید *

نتو * بضمتین ارتفاع و بر آمدگی هر چیز *

نتیجه * بیرون آورده شده و تراشیده شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن ست و باصطلاح منطق قولی است که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری با نداختن لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود *

فصل نون مع ثاء مثلثه

نثا * بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح *

نث * بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف *

نثار * بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس برفرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود

نثر * بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن پاشیده از مدار و بحر الجواهر و صراح

نثره * بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و آیین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بشکل مربع منحرف *

فصل نون مع جیم

نجبا * بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب است از منتخب *

نجوی * بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح *

نجیب * مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح *

نجائب * بفتح شتران و این جمع نجیب است که بمعنی شتر گزیده آمده از منتخب و سرور و صراح *

نجابت * بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و منتخب

نجاست * بفتح پلیدی از منتخب

نجدت * بالفتح شجاعت و دلیری از بهار

نجات * بفتح رستگاری از بهار و کشف و قاموس و صراح *

نجاح * بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و برآمدن حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب

نجح * بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت از صراح و منتخب *

نجد * بالفتح زمین بلند خلاف تهامه و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت یمامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن بشجاعت در جنگ و دین و بمعنی پناه و بمعنی خوی و خورش از منتخب و لب الالباب و شرح نصاب و قاموس و صراح *

نجاد * بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمائل نمایند از صراح و منتخب *

نجار * بفتح نون و تشدید جیم درودگر *

نجس * بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و موید

نجف * بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنجاست

نجاق * بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت *

نجل * بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح

نجم * بالفتح ستاره و هر گیاهی بی ساق که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان وغیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بمعنی آخر الف و لام لازم آن باشد از منتخب

نجده * بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجاز بمعنی شجاع و بمعنی سرور نیز نوشته *

نجار شروان * بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر مشهور است چرا که پدر ایشان پیشه نجاری داشت کذا *

نجاشی * بالفتح نام پادشاه حبشه از صراح *

فصل نون مع حای مهمله

نحوست بضمتین از منتخب و کشف

نحافت بالفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح

نحت بالفتح تراشیدن از کشف

نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلب و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از سراج و منتخب

نحر بالفتح کشتن و سینه زدن از منتخب و کشف و لطائف

نحریر بالکسر مرد زیرک و دانشمند از کشف و منتخب

نحاریر بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که بمعنی دانشمند باشد

نحاس بضم نون و فتح حای مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب

نحیف لاغر و نزار و مرد ضعیف از شرح نصاب و منتخب

نحسین فلک بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ

نحول بضمتین لاغری و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح

نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و در منتخب جمع نحلت که بمعنی مذهب باشد از منتخب و داره و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله

نحو بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و برگردانیده از منتخب و غیره

نحله بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین دادن زن از قاموس و صراح

نحی بالکسر و سکون حای مهمله مشکیکه از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه

نخشب بالفتح و شین معجمه و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهرست بسحر و شعبده ماه بر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان

نخل تابوت نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شایع بود حالا در هند هم یافته میشود و بیشتر ملکیست پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید بیت کشته عشقم و آن نیست که در هر کسی نخل تابوت مرا بید و شیون نکنید از چراغ هدایت و مصطلحات

نخوت بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار

نخ بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و بمعنی پلاس و گلیم از برهان

نخل بندی مشهور نام شغلی است مابین ... از لطائف از صراح و در برهان نوشته که باغ ... ست

نخجیر بکسر نون و بای معروف ... مهمله آوازی از بحر الجواهر و نخجیر بروزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن باشد چون سبز شود از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان

نخچیر بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از زبان ... بهار عجم و غزل و نخچیر ... خطاست

نخل طور درختیکه موسی علیه السلام را در وادی ایمن بجوانب کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده

شده بود ٭

نخاس ٭ بفتح نون وتشدید خای معجمه وسین مهمله بازاریکه دران غلامان واسپان ودیگر حیوانات فروخته شوند ونخاس باینمعنی مجازست چه بحقیقت سوق النخاسین باشد زیراکه نخاس صیغه نسبت ست بمعنی برده فروش وبهایم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سر انگشتان بکسی فشردن ست چه این معمول بهایم فروشانست که برای دریافت فربهی ولاغری ودریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا سر انگشتان بخلانند ومی افشرند لهذا نخاس گفتند ٭

نخاع ٭ بضم وبفتح وبکسر حرام مغز یعنی مغز مهرای پشت از منتخب وبحر الجواهر وصراح ٭

نخخ ٭ بالفتح وعین مهمله آب بینی از شرح نصاب وصراح ٭

نخل ٭ درخت خرما وبمعنی بختین آرد وغیره از منتخب وصراح ٭

نخیل ٭ بر وزن وکیل درخت خرما ودرختهای خرما بر مفرد وجمع اطلاق این لفظ میشود وظاهر آنست که جمع نیست بلکه اسم جمع ست از صراح وغیر آن ٭

نخله بنی هلال ٭ نام موضعیست در راه مکه معظمه وآن نخلستانیست از شکرستان وبنی هلال قبیله ایست از عرب ٭

نخل ماتم ٭ نخل تابوت که مذکور شد

نخل مریم ٭ عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد

نخل موم ٭ درخت برگل یا میوه که از موم الوان سازند ٭

نخت ونخستین ٭ بضمتین هر دو بمعنی اول از مدار وبرهان وکشف وقرل ٭ مؤید ودر تشریح الحروف نوشته که یا ونون در آخر نخستین زاید ست ٭

نخل بن ٭ بضم موحده درخت خرما

نخجوان ٭ بفتح اول وحرف سوم جیم عربی نام شهریست ٭

نخله ٭ بالفتح یک درخت خرما از صراح

نخاله ٭ سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال وغیره باقی ماند از صراح

نخودی ٭ نوعی از رنگست که مشابه برنگ نخود باشد ٭

فصل نون مع دال مهمله

ندا ٭ بکسر آواز کردن وبفتح تری ونم از شرح نصاب ٭

ندماء ٭ بضم اول وفتح دال مصاحبان واین جمع ندیم ست از منتخب ٭

نذب ٭ بفتحتین وموحده داو یعنی باشد در بازی نرد ودر عربی شرط وگرو قمار از رشیدی وبرهان ودر شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی نردست ووقتیکه بازی چیر شود ومرتبه بهفت رسد وچون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فره برد وآنرا تمامی ندب نامند آنکه پی در پی یازده ندب برد گویند که ندب را

ندب ٭ بالفتح گریستن بر مرده وخواندن محاسن او وبفتحتین نشان زخم از صراح ومنتخب ٭

ندرت ٭ بالضم تنهائی ویکی وتنها بودن از کشف ومنتخب ٭

نداوت ٭ تری ونمناکی ٭

ند ٭ بالکسر وتشدید مانند وهمتا ونظیر ونام بت نیزست از لطائف وشرح نصاب وصراح ندید همتا ونظیر از لطائف وشرح

ندیر ٭ منفرد وتنها وغریب از صراح ومنتخب

ندم ٭ بفتحتین پشیمانی از منتخب وصراح

ندیم ٭ همنشین امرا وسلاطین وپشیمان از صراح ومنتخب ٭

ندمان ٭ بالفتح پشیمان از صراح ٭

ندبه ٭ بالضم وبا موحده مفتوح نوحه وشیون واشعار تمامی خواندن از منتخب وغیره ٭

فصل نون مع دال معجمه

نذیر * بفتح نون وکسر ذال معجمه بروزن وزیر ترساننده ویکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از کشف ولطائف ومنتخب وصراح *

نذر * بفتح نون وسکون ذال معجمه پیمان وآنچه برخود واجب گردانند مثل روزه وصدقه برای خدا تعالی وطعام فاتحه روح بزرگان وآنچه از نقد وجنس پیش امرا وسلاطین گذرانند ملاقات کنند وبفتح اول وضم ثانی جمع ان وترسان وبمعنی ترس وبیم از مدار وکشف ولطائف وصراح *

فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا * بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی دران سیاهی می باشد از مدار ودر چراغ هدایت وغیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی *

نرد * بالفتح نام بازی ست مقابل شطرنج وبمعنی تن ودرخت نیز آمده از جهانگیری وبرهان *

نرگس * بکسر کاف فارسی از مدار وبرهان *

نرجس * بکسر جیم معرب نرگس از صراح *

نرگ * بفتح نون وسکون رای مهمله وکاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار وبمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گلگشتی *

نرم نرم * آهسته آهسته *

نریمان * بفتح نون ویای معروف نام جد رستم از برهان *

نردبان * بالفتح زینه *

نرگسی زدن * چشمک زدن از چراغ هدایت *

نره دیو * بمعنی دیو نر از برهان *

نره * بفتحتین وتشدید وتخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که آنرا ذکر گویند وبمعنی شاخ درخت وبمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف *

نرگسه * بالفتح وکاف فارسی چیزی که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارت ودر دروازه ها میسازند وبر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی ودر بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند *

نرم آهنی * عاجزی وزاری *

نرگسی * بمعنی قلیه نرگسی وآن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده درقیمه پیچیده می پزند ووقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی وسفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید وقسمی از پلاو وبمعنی اشاره کردن بچشم از عالم چشمک زدن وبمعنی طنز زدن ونام شاعری معروف از مصطلحات *

نرسی * بالضم نام شاهزاده وبالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری *

فصل نون مع زای معجمه

نزاکت * بفتح فارسیان اشتقاق کرده این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی آورده حال اینکه فارسیست ودر عربی هیچ اصل ندارد از مزیل *

نزاهت * بالفتح دور شدن از بدی وپاکی از عیب از کشف وصراح ومنتخب *

نزهت * بالضم دوری از عیب وزشتی وبی عیبی وپاکیزگی ونکوئی از کشف وصراح ولطائف ومنتخب ودر خیابان بمعنی خوشحالی *

نزد * بالفتح مخفف نزدیک از برهان ومزیل وصاحب مؤید از کشف نوشته که بالکسر است وقیل بالفتح *

نژاد * بفتح وزای فارسی اصل ونسب از مدار ومؤید وکشف ودر برهان بکسر نیز *

نژند * بفتح وکسر اول وزای فارسی مفتوح سرنگون ولیست وخوار وزار

لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و کسر اول و فتح ثانی انده‌گین و بمعنی گرسنه و پست و جگر نیز

نزر ✦ بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح ✦

نزار ✦ بفتح لاغر از رشیدی ✦

نزع ✦ بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح ✦

نزاع ✦ بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش کردن بخصومت از منتخب و صراح ✦

نزف ✦ بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از حد و دو الامر این و صراح و منتخب ✦

نزل ✦ بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح ✦

نژم ✦ بکسر نون و فتح زای فارسی بخاری که در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهر از رشیدی و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و فتح ✦

نزاکت کردن ✦ اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت ✦

نژاده ✦ بفتح زای فارسی اصیل

نجیب از برهان و سروری و کشف ✦

نزه ✦ بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاک از عیب و مجازًا بمعنی تازه و خوب از لطائف ✦

نزول ✦ محل فرود آمدن سپاه در مردم و بادشاه و امیر ✦

فصل نون مع سین مهمله

نساء ✦ بکسر اول زنان و این جمع امراة است خلاف قیاس که از لفظ مفرد خود نیست از صراح ✦

نسیاً منسیاً ✦ بفتح نون و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش

نسیب ✦ بروزن نقیب شخص عالی نسب و بهمزه از لطائف ✦

نسب ✦ بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت

نسبت ✦ کنایه از مناسبت سرود با وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پردهٔ سرود باشد چرا که هر پرده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمدآبادی و خان آرزو ✦

نسمات ✦ بفتحتین و جمع بوهای خوش

نسوت ✦ بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح ✦

نسیج ✦ بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف ✦

نساج ✦ جمع نسیج که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته ✦

نسّاج ✦ بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه ✦

نسج ✦ بالفتح و جیم بافتن جامه و مانند آن

نسخ ✦ بالفتح و خای معجمه و در کون و زائل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش خط که اختراع کردهٔ خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی ست چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شد بهمین سبب خط نسخ گویند از مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد

نسق شد ✦ بفتحتین عامل ملک ✦

نسر ✦ بالفتح کرکس نام مرغی ست ✦

نستر ✦ بالفتح مخفف نسترن ✦

نسطور ✦ بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از مؤید و کشف

نسر طائر ✦ شکلی ست بر فلک

بصورت کرکسی که پران باشد بجانب شمال از منتخب و برهان و آنرا عقاب نیز گویند *

نساس * بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پا باشد از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در نوادر بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوری ست مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینهٔ او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا ورا صید کرده میخورند *

نسر واقع * ستاره ایست روشن بصورت کرکسی که از بالا فرود آمده باشد و آن بجانب قطب جنوبست از منتخب و در بیرجندی شرح بست باب نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر شکل مثلث کوچک واقع شده اند و بجهت مشابهت او بکرکسی که بالهای او فرو باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال او *

نسف * بالفتح بر کندن بنا و نشستن *

نام شهر از لطایف *

نسق * بفتحتین روش و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار *

نستعلیق * نام خط معروف در اصل نسخ تعلیق بود چراکه این خط را از خط نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرور ست بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند *

نسک * بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد از دو فاتر پازند بایین هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانیها در بصورت جمع ست از لطائف و برهان و صراح *

نسیم * باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزی که بوی خوش دارد خیابان *

نسیان * بالکسر فراموشی و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر و غالب باشد از صراح *

نسرین * بالکسر نام گلی سفید خوشبو و آن که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه مشهور ست دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت

کرکس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف و بحر الجواهر و لطائف و برهان *

نسترن * بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلی ست خوشبو که آنرا بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند از برهان و بهار عجم و رشیدی *

نسوان * بالکسر زنان این جمع امرأه ست از ماده مفرد نیست از صراح *

نستعلیق حرف زدن * الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن و الفاظ بمخرج ادا کردن *

نسو * بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان *

نستعلیق گو * کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ بمخرج ادا کند *

نسبت حکمیه * علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قایم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمه است یانیست در اواخر جملهای عبارت فارسی *

نسیه * بالکسر آنچه که نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشد از منتخب و مؤید *

نسخه * بالضم نوشته شده از کشف

نسفچی * بفتح اول و ثانی و فای فارسی و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده سپاهیان و لشکریان *

نسطوری * نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی *

فصل نون مع شین معجمه

نشأ * بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج نخی نویسند بیجاست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بروزن سرای گفتن غلطست و بصورت بیشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود *

نشیب * بکسر تین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید *

نشدت * بالکسر جست و جو کردن گم شده را از منتخب *

نشکنج * بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و در کشف بفتح اول و سوم *

نشید * بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسر تین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خوانندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خوانندگی *

نشتر * بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم *

نشر * بالفتح بوی خوش و دگر باره سبز شدن گیاه و بر میان چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح *

نشخوار * بضم اول و خای معجمه بروزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند بهندی چگال گویند از برهان ظاهرا این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده *

نشخوار * بالکسر نشخوار *

نشور * بفتحتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب *

نشاپور * بکسر اول نام شهری از خراسان و اصل این نه شاپور است چه لفظ نه بمعنی شهر است و شاپور نام بادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان *

نشز * بالفتح و زای معجمه بلند شدن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده *

نشوز * بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب *

نشاط * بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول بمعنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مزیل و صحاح *

نشاف * بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و ضبط از لطائف *

نشف * بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف *

نشوق * بفتح آنچه او دیه رقیق در بینی انداز ند *

نشیم * بکسر تین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی *

نشیمن * بکسر تین و یای مجهول و فتح میم علو خانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و بوستان

و سرو شیدی و بهار عجم ٭

نشاییدن ٭ بفتح متعدی نشستن

نشاتین ٭ بالفتح حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف انچه بالای خط مستقیم خطی کج یعنی نوشته میشود اشارتست برانکه الف نیست بلکه همزه است و فرهنگ لفظ نشاتین بر وزن کشتین و فرقدین ست وآنکه بعض مردم بر وزن الاّمین گویند محض غلط و بمعنی نشاتین دنیا و آخرت ست ٭

نشان ٭ ...فتح و فرمان شاهزاده

نشو ٭ بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی رویدن و بالیدن ست و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نون ست و کسانیکه لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند

نشاره ٭ بضم براده چوب و عاج وغیرها از بحر الجواهر و منتخب ٭

نشاسته ٭ بفتح نکسر معروفست چون در ساختن آن درستی نمیگنیم در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند ٭

نشره ٭ بالضم بیرکه برای طفلان نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی نشانی ختم قرآن و در برهان بالفتح انچه از عوام نوشته بر روز کتب نشینی بر روی تخته اطفال نویسند ٭

نشه ٭ بفتح نون و شین معجمه مشدد بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس که از خوردن شراب و بنگ وغیره پیدا شود و کسانیکه برای این معنی نشاء بالف و همزه نویسند غلطاست ٭

نشکرده ٭ بالکسر و کاف فارسی دو آلتی ست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان ٭

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب ٭ بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بران واجب شود اقل درجه آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست و وزن درم شش دانگ و دانق چهار طسوج و طسوج دو جبه و جبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج پنج زکوة مال چهارم حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود ٭

نصب ٭ بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین بت و ... پراکنده بهر پرستش و بمعنی نصیب و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح ٭

نصفت ٭ بهر سه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهورست

نصرت ٭ بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم ٭

نصوح ٭ بفتح و حای مهمله صاف و خالص و توبه استوار که باز گناه نکنند و نیز نام مردیکه در حمام دلاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهورست از لطائف ٭

نصر ٭ بالفتح یاری دادن و بضم نون و فتح صاد مشدد یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب

نصیر ٭ بفتح نون مددگار و نیز قبیله ایست از یهود از لطائف ٭

نص ٭ بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریک کردن و پرسیدن تا انتها آنرا بدانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گرداند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی احلّ الله البیع و

تر هم الرّبوا چراکه کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر ست و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صحیح و بر ظاهر را نص گویند ✽

نصوص ✽ آیات قرآن کریم معنیها صحیح و آشکار باشد ✽

نصیف ✽ بفتح چادر زنان و خمار یعنی یک عرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب ✽

نصل ✽ بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بالضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب ✽

نصال ✽ بکسر پیکانها ✽

نصب العین ✽ بالفتح منظر و منظور خاطر و مقابل چشم ✽

نصرانی ✽ بالفتح عیسوی مذهب چراکه یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصر است از انکه مولد آنجناب قریهٔ ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف ست و زیادت الف و نون چنانکه در رقبانی ✽

نصیری ✽ بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طایفه است منسوب به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانید باز او زنده می شد و قصه حیات و ممات او مشهور ست از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار در این اخیر استعمال ست ✽

نصفی ✽ نوعی از پیاله شراب از ادات و برهان و کشف و بهار عجم و سروری و ضبط حرکت نکرده بنظر مؤلف رسید که نصفی بالکسر باشد و ظرفی یعنی آن پیاله شرابخوری کدوی خشک را ده و نیم ساخته نصف اسفل بر اضافت کرده پیاله ساخته و مجازاً هر پیاله را می گفته باشند ✽

فصل نون مع ضاد معجمه

نضارت ✽ بفتح نون تازگی و ابداری از منتخب ✽

نضرت ✽ بالفتح تازگی از منتخب

نضج ✽ بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن زخم و پختن دوا و غلیظ از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ ✽

نضیج ✽ میوهٔ پخته و دمل پخته و مانند پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد

نضح ✽ بالفتح و حاء حطی آب پاشیدن از صراح ✽

نضار ✽ بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح ✽

نضیر ✽ تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب ✽

نضر ✽ بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف ✽

فصل نون مع طاء مهمله

نطاة ✽ بفتح و طاء مهمله و تای مدور نام قلعه خیبر از شرح نصاب ✽

نطع ✽ بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط ✽

نطاق ✽ بکسر نون کمربند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب ✽

نطق ✽ بضم نون و سکون طاء سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند ست و بمعنی توری از افلاک از منتخب ✽

نطول ✽ بضمتین بر عضو ریختن آبی که بر دواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی یعنی آن آب داروها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب

نطع پوشان ✽ کنایه از پهلوانان چراکه وقت کشتی تنبان از چرم می پوشند

از مصطلحات *

نطعی * بنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات *

نطلی * این لفظ بنون وطای مهمله وتحتانی که نام دوزخ شهرت دارد غلطست وبلام وظای معجمه مفتوح والف مقصوره صحیحست *

فصل نون مع ظای معجمه

نظام الدین اولیا * خان آرزو علیه الرحمة در جایی نوشته است که نام و لقب ایشان نظام الاولیاست مردم هند نظام الدین اولیا گویند اطلاق اولیا که جمع ولی ست بر یک فرد کنند *

نظافت * بالفتح پاکیزگی از کشف ومدار ومنتخب *

نظارت * بالفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب *

نظر تثلیث * بیانش در تثلیث گذشت *

نظر * بفتحتین نگاه و بمعنی فکر نیز آید *

نظر غلط انداز * عبارت از چنین نگاه معشوق که عاشقان را بغلط اندازد ای هر یکی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است *

نظیف * بفتح اول وکسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال و پاک وطاهر

از کشف *

نظر تنگ * مراد ف تنگ چشم *

نظم * بالفتح بهم پیوستن سلک مروارید و درکشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازا کلام موزون که در مقابله نثر باشد *

نظام * بالفتح وتشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود و آخر قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردید و اعتقاد برانست که قطع مسافت نامحدود در زمان محدود متعذر ست مگر بطفره وبکسر نون وتخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام الملک ست وبضم نون وتشدید ثانی جمع ناظم *

نظم آرای شروان * کنایه از خاقانی *

نظر یافتن * ترتیب یافتن وفیض پذیر شدن از مصطلحات *

نظاره * بفتح وتخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان با بمعنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح وتشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب وصراح وقاموس *

نظارت پیشه * نگهبان خواجه سرا *

نظارگی * بکاف فارسی بمعنی نظر کننده وقیاس مقتضی آن نیز هست

که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم *

نظری * بفتحتین وآن قسمی است از هر دو قسم حکمت وحکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند وآن تصور حقایق موجودات باشد وقسم دوم حکمت عملی ست واقسام نظری بسیارست چنانچه علم هیئت وعلم مناظره ومرایا وتشریح وعلم معادن ونباتات وغیره *

فصل نون مع عین مهمله

نعماء * بفتح اول وسکون ثانی ودر آخر همزه بمعنی نعمت واین اسم صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چراکه فعلا بفتح اول وسکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح وقاموس وبعضی شراح ومحشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت ست و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد واز اوزان جمع نباشد *

نعل بها * مالیکه فدیه ولایت خود بلشکر دشمن قوی دهند تا تاراج نکنند

نعاب * بالفتح وتشدید عین ودر آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم عین وتشدید شین معجمه آشیانه وگویند که بچه زاغ را در بهن سرخ میباشد مادر و

پدرش آنرا آتش پنداشته سنگ زند بحکم الٰهی آنها آنرا آتش پنداشته پرواز دوار در دهان بچه می افتند و قوت آن همان میشود ❊

نعیب ❊ بفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ شرح نصاب ❊

نعمت ❊ بالکسر دسترس و مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف ❊

نعت ❊ بالفتح تعریف و وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف ست لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبه نیز می آید ❊

نعوت ❊ بضمتین جمع نعت ❊

نعاج ❊ بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش ست ❊

نعاس ❊ بضم نون و سین مهمله غنودگی و بخواب شدن از لطائف و مدار و منتخب و کشف ❊

نعش ❊ بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان باشد و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور ❊

نعل در آتش ❊ بیقرار چه گاه کسی را بجهت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بجهت طالب خود بیقرار میشود و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته و همین وجه مذکور بیان نموده ❊

نعوظ ❊ بضمتین و ظای معجمه استادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب ❊

نعاع و نعنع ❊ بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب ❊

نعیق ❊ بر وزن رفیق بانگ زاغ از منتخب ❊

نعال ❊ بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش ست و نعل اسپ ❊

نعل ❊ بالفتح کفش و بمعنی آنچه که در زیر پاشنه کفش نصب کنند و چیزیست که از چوب کنند به گران سنگ کشتی گیران در کشیده بر سر و دوش گردانند و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی آید از اصطلاحات ❊

نعم البدل ❊ بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین و بای موحده و دال مهمله یعنی بهتر بدله و نیک عوض نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح همان چیز است که آنرا نعم البدل گویند

نعم ❊ بکسر نون و فتح عین مهمله و جیم نعمت و بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق یعنی آری بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپایان مثل شتر گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک است از منتخب و لطائف و صراح و مؤید ❊

نعائم ❊ بفتح نام منزل بستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بجمل نسبتی دارد از صراح و غیره و جمع نعامه که شترمرغ باشد و آن پارهای آهن گرم آتشین را میخورد ❊

نعیم ❊ بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و مؤید ❊

نعمان ❊ بالضم نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند داو برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه و نام مردیکه نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رود خانه است از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان و شقایق نعمان نوعیست از لاله که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود

٨١٧

و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت *

نعل افکندن و نعل ریختن دویدن ماندن اسپ از رفتار از لطائف *

نعل در آتش نهادن * کسی را بیقرار کردن از لطائف *

نعل بر بدن * داغ بصورت نعل بر بدن سوختن از مصطلحات *

نعل وارگون بستن * مردم را از جستجوی جود خود در شک انداختن بطرف خلاف مقصود و سرگردان کردن

نعلین چوبین * آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو در پا کنند *

نغامسه * بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح *

نعجه * بالفتح و جیم میش از لطائف *

فصل نون مع غین معجمه

نغمات * بفتحات آوازهای خوش از کشف *

نغمهای نیم رنگ * نغمهای ناتمام *

نغز * بالفتح و زای معجمه منقوط هر شی خوب و لطیف و هر کار اندک که نیکو باشد و نام میوهٔ هندی که آنرا انبه گویند از برهان و غیران از لطائف

نغز که نام انبه ایجاد هندیان فارسی دان ست *

نغل * بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهارپایان در صحرا و بمعنی سیراب شدن و دروغ بمعنی بدن ست و کینه وری و بفتحتین تباه شدن از لطائف *

نغول * بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز جائیکه در صحرا سرا شب باشی گاوان و گوسپندان سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام کامل و بکسر اول نردبان از لطائف *

نغم * بفتحتین جمع نغمه از منتخب *

نغنغه * بفتح هر دو غین معجمه آواز از لطیفه و نغنغه سرود از لطائف *

نغوله * بفتح اول و واو مجهول سوی پیچیده که آنرا بهندی جوڑا گویند از بهار عجم و در جهانگیری و مجمع الفرس و برهان بمعنی زلف خوبان *

نغولی * بمعنی تعمق و غور از لطائف

فصل نون مع فا

نفس پا * بفتحتین کدا سبک خوانند و تلفظ آن سهل باشد نه دشواری

نفاست * بفتح رشک بردن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی

و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و صراح *

نفرت * بالکسر نوعی رسیدگی از چیزی و بالفتح یکبار رسیدن و رمیدگی

نفحات * بفتحات بوهای خوش *

نفخات * بفتح اول و ثانی و خای معجمه دمیدنهای باد جمع نفخه *

نفت * بالفتح و بعضی بالکسر گفته قسمی از روغن که از زمین جوشد و بیان آن در لفظ بطای عمله خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان و مدار *

نفاثات * بالفتح و تشدید فا و ثای مثلثه زنان دردمنده بر عقدها یعنی زنان ساحره *

نفث * بالفتح در دمیدن و فضله چیزی که از دهان انداختن از منتخب و صراح *

نفح * بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح *

نفاج * بفتح نون و کسر جیم چهارم که بهمزه ست و حای مهمله بوهای خوش *

نفخ * بالفتح و خای معجمه دمیدن و برپا شدن *

نفوخ ✤ بفتح اول وضم ثانی وخای معجمه او ویه خشک که در بینی و منبد ✤

نفاد ✤ بفتح اول وبدال مهمله سپری شدن از صراح ✤

نفاذ ✤ بفتح وذال معجمه گذشتن تیر از جای که بدان رسد وجاری شدن فرمان ونامه از منتخب وصراح فرمان گردید وصل وقتیکه خروج او بپیوند دو حرف خروج ومزید را انفاذ نیز گویند ✤

نفوذ ✤ بضمتین وذال معجمه گذشتن وجاری شدن فرمان ونامه ونامه از منتخب وصراح ✤

نفس الامر ✤ حقیقت کار واصل مدعا وبمعنی ثابت ومحقق وکار واقعی

نفیر ✤ فریاد وناله وآواز وبمعنی گریزنده ونفرت کننده وبمعنی کرنای ✤

نفر ✤ بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بریک کس اطلاق کنند وبمعنی چاکر هم آمده از لطائف ومنتخب وصراح وبهار عجم ومدار ✤

نفور ✤ بفتح اول وضم ثانی گریزنده ورمنده ✤

نفاس ✤ بکسر ایام زچگی زن از قاموس وصراح وکشف وبحر الجواهر ومنتخب وبمعنی خون ولادت ✤

نفائس ✤ بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه ✤

نفس ✤ بفتحتین دم وآن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب ودفع بخار است باز بهمان راه واین هر دو حرکت یعنی برآمدن وفرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد وجمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جان وروح وحقیقت وذات شی وبمعنی هر چیز درین صورت جمع آن نفوس وانفس باشد ونفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مگر بعنوان هر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود وآن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات وحظوظ فانی ممنوع کما قال الله تعالی اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بالسّوء دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل واین نفس صلحا واولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم بقسم گردانیده لا اُقسِمُ بالنَّفسِ اللَّوامة سوم نفس مطمئنه وآن از صفات ذمیمه صاف شده باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّة از کشف ونزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد وچهارم نفس ملهمه آنکه ارادات مختلفه ازان در دل راه یابد ودر قاموس وصراح نفس بالفتح بمعنی روح وخون وتن وچشم زخم نیز آمده ودر چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل ✤

نفوس ✤ بضمتین جانها وارواح این جمع نفس است که بفتح اول وسکون ثانی باشد بمعنی جان ✤

نفیس ✤ چیز بیقیمتی وگرانمایه ولطیف ونفیس وپسندیده باشد از منتخب وصراح ودر لطائف بمعنی حاسد وبخیل است که از قاموس نقل کرده ودر صراح نیز بایمعنی یافته میشود

نفض ✤ بالفتح وضاد معجمه افشاندن وبمعنی نافض از بنجاست از منتخب وصراح

نفط ✤ بالکسر وبالفتح مگر بکسر افصح روغنی است وآن دو قسم باشد سیاه وسفید بهتر سپید است در ملک شیروان از زمین می جوشد وگاهی مجازاً باروت را نیز گویند ونفط معرب نفت است از لطائف ومنتخب ومؤید ومدار ودر خیابان نوشته که نفط بالکسر داروئی که حکما ساخته اند بهر جا که اندازند آتش درگیرد ✤

نفاع ✤ بالفتح وتشدید ثانی وعین مهمله بسیار سود رساننده وبالضم جمع نافع ✤

نفاغ * بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از برهان *

نفاق * بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی از منتخب و کشف *

نفل * بفتح اول و سکون فا عبادتیکه بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح *

نغول * دور و بعید و عمیق و فهمیدگی و غور از لطایف و برهان *

نفس کل * کنایه از عرش *

نفی کردن * دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن *

نفرین * بالکسر دعای بد از برهان

نفس کشادن * لفظ تحسین کلام کردن *

نفس سوختن * بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در بهار شرب نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت *

نفس راست کردن * کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن *

نفس اماره * خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده *

نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی ست *

نفوس قدسیه * ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملا *

نفس ناطقه * باصطلاح حکما روح و جان را گویند *

نفقه * بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش و شهد از مدار *

نفخه * بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب *

نفحه * بالفتح و حای مهمله بوی خوش *

نفاجه * بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول مستوفیان [illegible] از قاموس *

نفطه * بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب *

نفس کلی * بهیئت مجموعی نفوس انواع سوالید ثلاثه *

نفس بهیمی * جان حیوان چارپایه و مراد ازین نفس اماره *

نفس نباتی * روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان میباشد *

نقصی * بفتح اول و سکون ثانی

راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته *

فصل نون مع قاف

نقا * بالضم پاکیزگی از لطائف *

نقبا * بضم نون و فتح قاف و چه جمع نقیب *

نقره پا * نام طاریست که رنگ پای آن سفید باشد *

نقدا بمعنی بالفعل فی الفور مستعمل *

نقاب * بکسر پرده که برخ آویزند یا بر چیز نفیس نداز زند و بفتح نون بمعنی خلاصه است و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و موید و بهار عجم *

نقطهٔ انتخاب * نقطه که بر حاشیه کتاب برای یاد داشت محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی *

نقب * بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح *

نقمت * بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس *

نقابت * بکسر سفلوگی بفتح

ستودن از صراح *

نقرات * بالکسر فقرات سرود که آنرا می سرایند هندیان آنرا تانگ گویند بضم فوقانی و بعضی گری نامند *

نقاوت * بالفتح پاکیزگی از صراح

نقل روح * عمل بعضی از اهل ریاضت که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند *

نقاد * بالفتح وتشدید قاف بسیار سره کننده درم و دینار را از منتخب *

نقد * بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازا بمعنی دل و ذات آید بمعنی فی الحال و بمعنی پسر نیز آید *

نقش زیاد * در برهان نوشته که اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد تم کلام و در لطائف وغیره نوشته که زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد چراکه هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد بازند و در سراج اللغات نوشته که بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و تحقیق این در بیان هفت بازی نرد مفصل مذکور شد همان اصح است *

نقار * بکسر اول و راء مهمله کینه و عناد

نقیر * اصل و بیخ و چاهک خرد که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما و در شرح در شکاف خرما باشد و ظرفی باشد از بیخ درخت که در آن شراب نگاه دارند و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات مقدمات از مردم عوام که روشناس نباشد *

نقر * بالفتح کوفتن از لطائف و منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صفیر دمیدن و عیب کردن *

نقطهٔ دریا گیر * کنایه از زمین *

نقطهٔ نوک تیز * نقطه کوچک یعنی مقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود *

نقوماجس * بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر ارسطو و او استاد سکندر بود و شرح سکندرنامه از خان آرزو *

نقرس * بالکسر و رای مهمله نیز مکسور نام دردیست که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و شتالنگ پیدا شود *

نقش * بالفتح جنبیدن از سر و دوال کرده بر کرده خراسانیان است و بمعنی

داو بازی نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده

بیت لباس اطلس کش شاهی چه نقش ها دارد * تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد * از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت

نقص * بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور شده غلط است از صراح و غزلی و منتخب و کشف و بهار عجم و سیر نور الله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح مصدری است و نقصان لازم *

نقض * بالفتح شکستن از منتخب *

نقیض * در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض انسان لیس بحیوان این هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیضین و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شود و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد باشد *

نقط * بضم نون و فتح قاف جمع نقطه *

نقاط * بکسر اول جمع نقطه و بضم نون

محض خطاست چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب ❊

نقع ❊ بالفتح غبار و گرد از شرح نصاب و صراح ❊

نقوع ❊ بفتح آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبیکه دران ادویه تر کرده باشند ❊

نقیق ❊ بانگ خوک و ماکیان از صراح ❊

نقطهٔ شک ❊ نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند ❊

نقرهٔ خنک ❊ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنک در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنک بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت

نقل ❊ بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بیرون و از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب وغیره خورند آنرا النقل بضم اول گویند و در قاموس حرف خزلی نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانچه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بضم ما ینقل به علی الشراب ❊

نقول ❊ بضمتین جمع نقل ❊

نقطهٔ مقابل ❊ کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم

نقطهٔ موهوم ❊ بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لا یتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب ❊

نقطه ریختن ❊ کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات ❊

نقش زدن ❊ داو بردن از مصطلحات ❊

نقش نشستن ❊ نقشیکه بمراد نشیند ❊

نقش جهان ❊ باغیست در اصفهان ❊

نقش بر آب کشیدن ❊ کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات ❊

نقطهٔ سهو ❊ نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم ❊

نقش قرینه ❊ مراد از نقش مقابل ای نقشیکه در مقابله نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق میباشد ❊

نقاوه ❊ بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست

نقله ❊ بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است

نقره ❊ بالضم سیم گداخته و بمعنی چاهک خصوصاً چاهک پس گردن انسان در منتهای موی سر و نام قریه است از صراح وغیره ❊

نقطهٔ زره ❊ عبارت از سر میخ که در حلقه زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد ❊

نقطه ❊ بالضم معروفست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب ❊

نقبه ❊ بضم و حرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از یبوست و غلبه خون ❊

نقیعه ❊ بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح ❊

نقی ❊ بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاک و خالص و بکسر اول و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف ❊

نقصانی ❊ بمعنی نقصان زدینا

نقطهای تحتانی در آخر زاندست چنانچه در سلامتی و خلاصی وغیره و همچنین در شیدائی نیز زاندست از خیابان ❊
نقش عروسی ❊ سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص ست بهندی سهره گویند ❊

فصل نون مع کاف

نکبا ❊ بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بدست خصوصًا در حق جهاز از منتخب وغیره و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی بادیکه کج وزد یعنی از مشرق بود نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشهای میان این چهار طرف مذکور وزد و مثلاً از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس ❊
نکیسا ❊ بکسر نون و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جائز ست
نکبت ❊ بالفتح خواری و رنج و خستگی از قاموس و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و مؤید بالکسر ❊
نکهت ❊ بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفرس گفته شود ❊
نکات ❊ بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مؤید و بضم محض غلط چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست ❊
نکایت ❊ بکسر اول و فتح موحده گزند بدشمن رسانیدن از منتخب ❊
نکت ❊ بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین و لیبرو را فگندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام ❊
نکث ❊ بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب بازکردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید ❊
نگار ❊ بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان و کشف ❊
نگین سوار ❊ نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم ❊
نگر ❊ بالضم و بضمتین ناسپاسی و ناخوشی و شگفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف
نکس ❊ بالضم و سین مهمله بازگشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح ❊
نکوهش ❊ بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر در سروری و برهان بفتح اول ❊
نگین عاشق و معشوق ❊ دو نگین مختلف اللون که در یکجا نشانیده باشند از بهار عجم ❊
نگ ❊ بالفتح و بکاف فارسی مخفف نگینه ❊
نکال ❊ بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار ❊
نکل ❊ بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح ❊
نکول ❊ بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بد دلی و اعراض از لطائف ❊
نگون ❊ بکسر نون و بضم

فارسی ضم شده از برهان و مؤید *

نکوهیدن * بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته *

نگران * بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان *

نکته * سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم *

نکره * بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف *

نکوهیده * بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و فرهنگ و جهانگیری بکسر اول *

نگار بسته * بمعنی معشوق *

نگار ارمنی * مراد از شیرین که فرهاد بر و عاشق بود *

فصل نون مع میم

نما * بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح *

نموذج * بضمتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از هزل و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل *

نمرود * بالضم نام بادشاه کافر از هزل *

نمودن و نمود * هر دو لفظ بضمتین معنی لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر یعنی رونق و خوبی ظاهر و بمعنی وجود نیز آمده *

نمر * بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور است از لطائف و شرح نصاب *

نمیر * بروزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب *

نماز * بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف *

نمش * مرضی است از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه سرخ و گاه سیاه که هیچو کلف بهن باشد و سبب آن و هم سوداوی است *

نمک چش * بمعنی نمک چشیدن *

نمص * بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب *

نمط * بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده *

نمائق * بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب است *

نمارق * جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب *

نمطهای تنگ * پردهای دقیق از سرود و از شرح سکندرنامه *

نمل * بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضی است که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب *

نموم * بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده *

نمام * بالفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح *

نمیم * بفتح غماز *

نمکین * بفتحتین منسوب بنمک نه بسکون میم در اصطلاح بمعنی ملیح آمده *

نمدزین * نمده باشد که زیر زین بر پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان *

نمازی کردن * پاک کردن و صاف نمودن *

نم نداشتن * مفلس و نادار بودن از مصطلحات *

نمک خوردن و نمکدان شکستن * نمک حرامی کردن از مصطلحات *

نماز بردن * پرستش کردن و عاجزی نمودن *

نمایان * بالضم نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان شود

نمو * بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید *

نمیقه * بروزن فعیله نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح *

نمرقه و نمرق * هر دو بالضم و را بمعنی بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح *

نمونه * بفتحتین نمودار کار از مدار و در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال به نون بدل شود

نمله * بالفتح بثوری چند صفراوی بود که بتدریج پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت از کفایهٔ منصوری *

نمله چادرسیه * بثوری باشد شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سرآن سفید از کفایهٔ منصوری *

نمامی * بالفتح و تشدید غمازی *

فصل نون مع نون

ننگ * بفتح نون و کاف فارسی در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید *

ننگین * معیوب و زشت از لطائف

فصل نون مع واو

نوا * بفتح مطلق آواز و نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب، توانگری و لشکر و سپاه و شکر و سپاس و فرزند و نبیره و بخشش و نیاز و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن و نام طائفه از علان و مخفف نواة که بعربی تخم خرما گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت *

نوروز خارا * بخای معجمه نام شعبه از مقام نوا از برهان *

نوش گیا * گیاهی ست که دفع سموم کند *

نواب * بفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب *

نوائب * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف *

نوروز عرب * نام شعبه از رهاوی از مدار و بهار عجم مؤید و چراغ هدایت

نوات * بفتح هسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب *

نواخت * بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات *

نوابت * بفتح اول و کسر بای موحده رستنیها و گیاهها *

نوبت * بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و در برهان بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت

نوشت * اول مضموم و ثانی مکسور و بکسر تین نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری *

نوافج * بفتح اول و کسر فا در آخر جیم جمع نافجه ست که بفتح فاست معرب نافه

نوند * بفتحتین و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی *

نوشاد * بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که بخوبرویان منسوب است از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول *

نوید * بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول و آنچه در مردم بفتحتین مشهور شده خطاست *

نورد * بفتحتین پیچ و تاب و بساط و فرش چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته میشود بران می پیچد

وبمعنی برابر وجنگ وخصومت وبمعنی درخور ولائق ودامن پیراهن از برهان وجهانگیری ولطائف ودر مؤید ومدار نوشته که نور بمعنی پسندیده وجنگ و لباط پیچیدن وجامه وکنج وگوشه وسوراخ ودر بعض شرح سکندرنامه نوشته که نور عبارتست از سوراخ روباه چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد *

نوبر * میوهٔ نورس ودختر نارپستان *

نوره * بالفتح بروزن جوره ونوره بمعنی شگوفهٔ سفید وشگوفهٔ زرد واز بحر الجواهر وصراح ومنتخب وکشف *

نوبهار * نام آتشکده از برهان ودر کشف نام بتخانه *

نوک * بضم نون وواو مجهول بمعنی چاکر از سروری وکشف وبرهان و بهار عجم ودر رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهرا این لفظ ترکیست *

نوش آذر * نام آتشکده *

نوار * بضم او فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند ودر خیمه دوزند وبکسر اول غلطاست از جزل وکشف *

نوشادر * بالضم وواو مجهول و شین معجمه وضم دال مهمله دوائی است مشابه به نمک نوش بمعنی تریاق وادر معنی آتش یعنی تریاقست که از میان آتش بهم میرسد از برهان ودر جهانگیری بفتح دال *

نوائر * بفتح شعلها این جمع نائره است که بمعنی شعله باشد *

نوذر * بفتح اول وفتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری *

نوشهر * نام قصبه ایست نزدیک شروان *

نونیاز * عاشق نو وطفل نوشوق

نوز * بالضم مخفف هنوز از برهان

نوروز * روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتابست به نقطهٔ اول حمل از برهان ودر مدار نام پردهٔ حسینی

نورس * میوهٔ نورسیده وهر چیز تازه ونام کتابیست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده ودر هندی نورس حالتیست که بنای اشعار هندی برآن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله وخفای نون باغنه وکاف فارسی وآن بیان آرایش وزیور وتعریف معشوقست دوم هاس رس وآن خوشی وطربست که بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کرنا رس بفتح کاف عربی وضم رای مهمله ونون بالف کشیده واخفای افسردگی غم واندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودر رس بضم را وسکون دال وبعده رای مهمله دیگر بروزن شکر وآنحالت خفگی ورنجش باشد پنجم بیر رس بکسر بای موحده ویای معروف وآنحالت شجاعت وزورمندی باشد ششم بهی رس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول بروزن نی وآنحالت خوف وهیبت باشد هفتم بے بهتس رس بکسر بای موحده ویای معروف وفتح موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تای فوقانی وسین مهمله حالت اشکراه از خباثت ونجاستها باشد هشتم اوبهت رس بفتح الف وسکون دال وضم بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین مهمله بالف کشیده ونون وتای فوقانی هردو ساکن بروزن کاربیان وحدانیت ذات حق تعالی وحقایق فقر وتجرد باشد *

نوامیس * جمع ناموس *

نوش * بواو مجهول شیرین وگوارا وآب حیات وبمعنی زندگی وپادزهر وتریاق وشهد از لطائف وبرهان وسروری وکشف *

نوط * بالفتح آویختن از منتخب *
نوخط * چیز نوبردی کار آمده و بمعنی معشوق خط نودمیده از مصطلحات وغیره *
نوع * بالفتح گونه و قسم اهل منطق کلی را گویند که بر دو افرادی که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند و فرس که هر فرس را فرس میتوان گفت و بقر که هر بقر را بقر اطلاق کنند *
نوفاغ * بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان *
نوروز بزرگ * نام نغمه از موسیقی از برهان *
نول * بالفتح و سکون واو و لام بمعنی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و ناشره و کوزه از لطائف و برهان *
نوع سافل * نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشند چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر را جنس عالی گویند *
نواخل * بفتح اول و کسر خاء معجمه جمع نخل خلاف قیاس *
نوال * بفتح عطا و بخشش از صراح *
ن والقلم * کنایه از دنیا و از دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم *
نوم * بالفتح خواب از صراح *
نواختن * بمراد رسانیدن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن و از ساز و نقاره آواز برآوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گل کشتی *
نوان * بفتح خرامان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دو تاه کهنه و داغ و آگاه و هوشیار از برهان *
نون * مخفف کنون و تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید رباعی اسپت که حنا زیب فزای سم اوست * گو هست که لاله زار در دامن اوست * نی نی غلطم که آسمان دگر ... ست * در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست * سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون ربط که افاده حکم کند چون خوشتن یعنی خوش است و دیرین یعنی دیر است پنجم زائد چون بادیان و پاداش ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت شاد ار در جهان عهد وفا بود * جفا کردی و بد عهدی نمودی * هفتم نون نسبت چنانچه زرین و سیمین یعنی به زر و به سیم منسوب بعضی جاها نون بمیم بدل شود چون بان بام یعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آنست و بها چون مرزن و مرزه بمعنی موش *
نوشیروان * بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام بادشاه بهمن کمال عادل و خوش خو بود و باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرحی معتبر چنین دیده شده که نوشیروان مرکبست از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر نو ای شیر جوان *
نوئین * بضم نون و واو مجهول بر وزن رویین و در اصل دا او را

گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی بادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بروزن پروین مخفف نوآئین ست مرکب از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر دامادان و امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور دارند نوآئین بمعنی بادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کنند ❊

نوبر کردن ❊ میوهٔ تازه اول بار در اول فصل خوردن یا چیدن ❊

نوبهان ❊ بالفتح و های مهمله نیز مفتوح چیزی را گویند که کسی از جای فرستد تحفه و سوغات و مرده رشیدی و جهانگیری و شعر از برهان و کشف و ...

نوآئین ❊ زیبا و آراسته از برهان ❊

نوشتن ❊ بکسر تین کتابت کردن و بفتحتین بمعنی پیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن ❊

نوشین ❊ شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد از برهان ❊

نوازان ❊ بفتح و زای معجمه نام پردهٔ از موسیقی از شرح قران السعدین ❊

نوشدارو ❊ تریاق و شراب و پازهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور ست نوشدارو معجونی ست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائی ست که رفع جمیع آلام و جراحتها کند ❊

نواخانه ❊ زندان از سروری برهان ❊

نوباوه ❊ بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوهٔ تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از تقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره ها سبدی بطرز نو بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند ❊

نوره ❊ بالفتح آهک یعنی چونه قلعی و مشهور بالضم ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن مو از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم سائیده است و در برهان باین معنی بضم اول و سکون

تانی ست ❊

نوای فاخته ❊ نوعی از هفده تال موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند ❊

نواله ❊ بکسر معروف ست از مؤید و کشف و در برهان بفتح ❊

نوشابه ❊ بضم نون و واو مجهول نام ملکه که بادشاه ملک بردع بود با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری ❊

نوشته ❊ بکسر تین کتابت کرده شده از مدار ❊

نوکیسه ❊ نودولت از چراغ هدایت

نوشه ❊ بالفتح بادشاه نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش خرام از برهان ❊

نوبرده ❊ بفتح موحده غلام نوخریده و برده بالفتح در ترکی غلام را گویند ❊

نوحه ❊ بالفتح و حای مهمله گریه کردن بآواز و بیان مصیبت ❊

نوچه ❊ بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت ❊

نوبهاری ❊ نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید ❊

نومی ❊ بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب

و برهان و لطائف *

نوادی * بفتح نون و کسر دال مهمله سهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی ندیدی *

نوروزی * تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شروح *

نوبتی * نقارچی و پاسبان و خیمهٔ بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم *

نوری * بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمزرنگ براق که تمام نقش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن ورای طوطی ست و نیز قسمی ست از زردآلو *

نوخوانی * سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نواخوانی بمجاز سخن خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود *

نورانی * بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائده است چنانچه در حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شگوفه است *

نواصی * جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی ست *

نواحی * بکسر حای مهمله کنارهای ملک و این جمع ناحیه ست *

نواهی * جمع نهی یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد *

فصل نون مع ها

نهٰا * بضم عقلها *

نهیب * بکسر نون و یای مجهول الامالهٔ نهابست که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب غارت و بفتح اول بر وزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری *

نهاب * بکسر اول غارت کردن غنیمتها از صراح *

نهب * بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب *

نهوکت * بضمتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب *

نهمت * بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص شدن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب و مدار و مؤید *

نهضت * بالضم و ضاد معجمه در منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود *

نهفت * بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبهٔ موسیقی از مقام بزرگ از برهان و رشیدی *

نهج * بالفتح راه راست و راه پیدا و راه گشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش والهٔ هروی راست * بیت *

هر کسی بر نهجی رفت ره آسایش غنچه از
راه دل تنگ و گل از روی گشاده *

نهاد * بکسر بنیاد و خلقت از برهان

نهاوند * بضم اول نام شهر از عراق عجم و نام پردهٔ از موسیقی که بهنگام شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و او بجهت تخفیف حذف نمودند و لفظ آوند کلمهٔ النسبت ست چون شهر مذکور بنا کردهٔ نوح علیه السلام ست لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در انشاء بضم نون قاموس و لب اللباب متفق اند و در مدار و برهان بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا آوند شهرها نام کردند *

نهار * بفتح اول کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بوده چه آهار بمعنی خورش ست و در عربی بمعنی

زور از برهان ❊

نهی منکر ❊ بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه ❊

نهاز ❊ بکسر اول و زای معجمه بز نر که ماده های گله را بارور گرداند از صراح نصاب و در برهان نوشته که نهاز بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود

نهس ❊ بالفتح گزیدن مار و سگ وغیره بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح ❊

نهوض ❊ بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح وغیر آن ❊

عرض ❊ بدانکه موجود منقسم است بر دو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات است که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی است که بسیط محض است و مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بر دو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از چیزیکه قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن افراد جوهر پنج است یکی جسم و آن عبارت است از چیزیکه قابل ابعاد

ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنرا عقول عشره گویند و نزد اسلامیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است و آن نه است اول کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعیت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت وغیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل وغیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل که در وی اجزای متمائز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جداجدا موجود باشند متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمائز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی

که چند گز باشد سوم این و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بزمین ملصق کردنست هفتم فعل و آن هیئتیست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل شود در چوب وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی است که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی بمکانی برابر است که احاطه جمیع اجزای

جسم گندیا بعض مزاجی او یا چون بلغمیکه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یکصد و نه صنعت نوشته میشود بیت

مردی وریا زنیکو در شهر خویش افروزد
با خواسته فتنه از کیمیه خویش فیروز

بیت بدورت نبی جاسفی دل شکسته
سپه گروه جامه گلیمی نشسته

نهیق ❊ بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب ❊

نهنگ ❊ بالفتح جانور آبی معروف از برهان ❊

نهال ❊ بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم ❊

نهال ساختن ❊ بمعنی کاشتن

نهالین ❊ توشک و بمعنی لحاف نیز آمده ❊

نهنبن ❊ بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و کسر و ربفتح اول وضم ثانی ❊

نهفتن ❊ بکسر نون وضم ثانی بمعنی معروف است از رشیدی و سراج و برهان و در مؤید بضمتین و در جهانگیری

بکسرتین ❊

نهانخانه ❊ ته خانه از برهان ❊

نه ❊ بالفتح در ترکی بمعنی با که ترجمه حرف معیت است ❊

نهیه ❊ بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح ❊

نه سیرده ❊ بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بهندی آنرا نو تیری گویند ❊

نهبه ❊ بالضم و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و در منتخب بانگ کردن شیر ❊

نهی ❊ بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب ❊

نهاری ❊ کنایه از طعام صبح در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند ❊

فصل نون مع یای تحتانی

نیا ❊ بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف

مدار و زفان گویا ❊

نیاب ❊ بکسر اول و در آخر موحده دندانهائیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب ست چنانچه و یا رجع دار از لطائف و غیر آن ❊

نیرنجات ❊ بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگست بعد تعریب بالف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف ❊

نیابت ❊ بکسر بجای کسی ایستادن از کشف و منتخب ❊

نیارست ❊ بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری ❊

نی لبست ❊ حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چهپر ❊

نیمدست ❊ مسند کوچک از مدار و بهار عجم ❊

نیمراست ❊ پرده موسیقی از بهار عجم ❊

نیت ❊ بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده

نیم سفت ❊ کنایه از ناتمام از برهان ❊

نیرنج ❊ بالفتح معرب نیرنگ

نیم تاج ❊ نوعی از تاج ست که

از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات *

نیمرخ * تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد *

نیله کبود * قسمیست از رنگ اسپان *

نیر * بالفتح وتشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند وگاهی نیز اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب *

نیلوفر * دو قسم باشد آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی آنرا کول گویند و دیگر مهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر بپیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید * بیت * سپر محکم بدوش نیکبختان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است *

نی عسکر * مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعیست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی *

نیشاپور * بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی وغیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز بیای تحتانی بدل شده *

نیک محضر * یعنی نیکو حضرت یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان *

نیمکار * صنعت گری را گویند که بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد با مالک دست افزار حصه دهد *

نیمه * قسمیست از کشتی از چراغ هدایت *

نیمروز * ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شد که چون خسرو چین بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند

آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی *

نیاز * بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری *

نیریز * بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان و نام دهیست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید *

نیایش * بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته ست *

نیوش * بکسر اول و واو مجهول صیغه امر ست بمعنی بشنو اکثر با هم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید *

نیش * سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهن سباع و خوک می باشد *

نیاق * بکسر نون جمع ناقه *

نیک * بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین و دیگر اسمای مشهوره مجازست و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آرند *

نیرنگ * بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجائب باشد و نیز آمده بمعنی نقشه تصویر که بزرگان بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و سراج بفتح و در برهان بکسر و بالفتح *

نیم لنگ * بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان و ابراهیمی *

نیم رنگ * رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا *

نیلک * نوعی از جامه ابریشمی *

نیل * بالفتح بر وزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و سراج و منتخب *

نیپال * نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر *

نیم هلال * کنایه از لب معشوق از برهان *

نیام * بکسر نون جمع نوم که بمعنی خوابیده باشد چنانچه صیام جمع صوم و در جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر *

نیر اعظم * عبارت از آفتاب *

نیلم * بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون *

نیلوفر ماتم * سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر تشبیه از مصطلحات *

نیاگان * بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چراکه کاف فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید مثال در نیا نبود از لطائف و رشیدی *

نیر * بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله بمعنی نیر درخشنده و مراد از آفتاب و ماه *

نیران * بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه نیران آتش تاج از شرح مقامات حریری *

نیوشیدن * بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان *

نیدلان * بفتح نون و ضم دال و وا بر وزن مردمان خیلی و گرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید و آدمی از دیدن آن بترسد و بعربی کابوس گویند و در برهان و رشیدی بضم دال و در سراج بضم و بفتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند *

نی انبان * نام سازیکه از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف *

نیسان * بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل از اعتدال باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب *

نیکین * بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب بسوی نیک و نون برای نسبت است چنانکه سیمین و زرین و خانه نیکین اهل هند را تیهر گویند که در هندوستان رواج دارد از خیابان *

نیکان * عاشق *

نیم ته کردن * انگار گرفته اند از مصطلحات *

نیل کشیدن * داغ کردن *

نیل بر زبان رفتن * کنایه از شهرت امر قبیح چراکه چون نیل سیاه شود و امر و صاحب آن کار را شهرت دهند و این مثل مشهور است و در بیان آورده از مصطلحات *

نیم کاسه در زیر کاسه داشتن * کنایه از مکر و حیله از مصطلحات *

نیکی کردن و در آب انداختن * بی توقع عوض نیکی کردن *

نی در ناخن کردن * از تهذیب است *

نیرو * بالکسر و یای مجهول و واو

ز دو روقوت از مدار و برهان و کشف و مؤید و غزل و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید اظهر همین فصیح ست که یا و او مجهول خوانده شود و فصحای ایران را معمول ست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند

نیم کله * بکاف عربی نیم ساخته و ناتمام *

نیمکاره * ناکام و نیم ساخته و ناقص از برهان *

نیمه * بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب *

نیم خایه * کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل ست و همیشه نیم نظر می آید و نیم از حجاب زمین مخفی میماند

نیشه * بالفتح نی کوچک میان تهی باشد سوراخ در اصل نیچه بود بجیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبانان سینوازند *

نیله * جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند *

نیفه * بکسر و یای مجهول و فا بمعنی ازار که معروف ست و بمعنی پوستین و بمعنی نیچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی نیچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بندکش ازار از آنکه نافه با یعنی چیزی که نسبت بناف دارد چه حرف یا در نافه برای نسبت ست بمعنی نسبت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهوی آید و یا برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دنبه منسوب بدست و دم *

نیزه * بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک ست چراکه مرکب ست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ نیزه که برای تصغیر آید چنانچه در شکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف کرده اند

نی * بالفتح معروف ست و بالکسر و یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز نا پخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ راکه علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب *

نیزه خطی * بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب از بهار عجم و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعی ست در کنار دریا که در آنجا نیزه خوب پیدا میشود و بعضی گویند که در انجا از جای دیگر آورده میفروشند

نیم آدمی * کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن را در گواهی بمنزله یک مرد داشته و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانی ست از شرح

باب واو

فصل واو مع الف

وا * نارسیده و کشاده و جدا از برهان و اشارت از واویلا *

والا * نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف اللغات

واویلا * بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس و انده و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کنند

واهی العرا * بضم عین مهمله دست آویز ست از لطائف *

واجب * دائم و همیشه و بمعنی لازم

و ضرر او ارشو بنده و با صطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد آن حقتعالی ست ❊

واهب ❊ بکسر ها و بای موحده بخشنده ❊

واقعه طلب ❊ مفسد و جنگجو ❊

وا بی عقرب ❊ کنایه از مشتری و مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ ست

وا فی الحسب ❊ بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون سین نیز کسیکه در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد ❊

واضع چار کتاب ❊ حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داؤد علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نازل ساخت ❊

واخوست ❊ مطالبه و بازخواست ❊

وارث ❊ میراث گیرنده ❊

واضح ❊ روشن و هویدا بمعنی روشن و تابان از شرح نصاب

واسطة العقد ❊ بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست ❊

وارد ❊ در آینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب و غیره ❊

وان یکاد ❊ اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست وَاِنْ یَکَادُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَکَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ ❊

وافد ❊ بکسر فا بر سولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب ❊

واجب الوجود ❊ آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باریتعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست ❊

وا ماند ❊ بسکون نون با غنه بمعنی بقا و قیام و باقی ماندن از شرح سکندر نامه ❊

وار ❊ بمعنی مانند و لایق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون گوشوار و تقصیروار ❊

وانشر ❊ بکسر شین معجمه نام شهری ❊

واگیر ❊ بکاف فارسی نوعی از کشتی پهلوانان را که یکدست بر دوش نهاده و بجای دیگر دست بر سینه زور کنند تا سینه بر آمده و پهن شود از چراغ هدایت

واسط ❊ بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسطی از آن نام کرده که میان بغداد و بصره واقع ست

و در بیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند از لب الالباب و منتخب و غیره

وازع ❊ بزای معجمه و عین مهمله باز دارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب ❊

واضع ❊ نهنده چیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل ❊

واقف ❊ ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف ❊

وامق ❊ بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه بر عذرا عاشق بود از لطایف و برهان ❊

واق ❊ نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرنده ایست ❊

وابل ❊ بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله ایست از عرب از منتخب و صراح و لب الالباب و شرح نصاب ❊

وائل ❊ بکسر همزه که حرف سوم ست قبیله است از عرب و نام قریه از لب الالباب ❊

وال ❊ در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی ❊

وام ❊ قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان ❊

واردن ❊ براء مهمله مضموم و در

۸۳۵

باب العین المهمله

عاشق و معشوق در بیت ... باشد ... گویند با وجود ... چون نگین عاشق و معشوق در یک خانه ایم **عارض** لفظ ... بیت ... رخساره در فارسی ... بیت بهائی ... میشود ... **عافیت** ... **عاصی** ... معروف ... بیت ... کنند در ... مطلق

پیدان و جهانگیری بمعنی باز گونه و نگون و سکوس و در بهار عجم بمعنی نامبارک *

وارون * بضم رای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و بران و در خیابان نوشته که مخفف وارگون ست *

والان * بادبان که بهندی سو نفت گویند از برهان *

وان * شهریست از ولایت ترکمان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی وار باشد نیز چنانکه از برهان *

وادی ایمن * عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام باز و چهره بوقت شب دران صحرا سیر میکنند اتفاقا بسبب وضع حمل آن عفیفه جهت آتش بخود ندیگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بدرختی نور یافتند و در آنجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و ایمن معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه تفضیل مشتق است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست ست چون وادی مذکور بجانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور بجانب ... کوه طور واقع ست *

واشدن * شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مصطلحات *

واخوردن و برخوردن ملاقات کردن از بهار عجم *

وارث تاج و نگین * کنایه از شاهزاده *

واقع شدن * کنایه از ... شدن *

واکشیدن * دراز کشیدن و وصل چیزی بارکسی حاصل کردن *

وابوسیدن * بمعنی بوسیدن بعلاوه اعراض کردن *

واکردن * کشادن و فارغ نمودن *

واسوختن * باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهرا اکثر شعرا از نجاست از جرا عهد ایست *

واو * این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع **مصرع** من و دست دامان آن رسول درین بیت باوجی و اهدان ولقوی * تا بار سر کدام فارند دوم واو استبعاد و آن میان ... که بعین ... بعد بفتح عین در آید

چنانچه در میان من و انکار در شعر حافظ **شعر** من و انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهرا این قدر عقل کفایت باشد * مثال دیگر **بیت** از تو بر گیرم و دل باد گری یار کنم * ای بقربان تو صد دل من و اینکار کنم * سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و سا کن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه **بیت** من و تو در میان کاری نداریم * خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر و میان دو جمله واقع شود و او را مفتوح هم باید خواند و گاهی محذوف هم باشد چنانکه گویند **بیت** بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را * دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن * و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه **بیت** قربان شوم ترا که هنوز * اخلاص من محبت من اعتقاد من * و میان اعداد واو عطف آوردن محل فصاحت ست چنانکه درین مصرعه **مصرع** بوسه گرفتم ازلبش یک و سه چار و پنج **شش** چهارم واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو یعنی پسر کوچک و شیخو یعنی شیخ کوچک

پنجم واو قسمیه آن جز در اول اسمای عربی در نیاید چنانچه واللیل والشمس والضحی و والله و واو قسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره می دهد ششم واو زائد و آن نیست که در کلام احتیاج معنیش نباشد چنانچه بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و ولی و ولیک سعدی گوید س

که ای نیکبخت این نه شکل من ست

* ولیکن قلم در کف دشمن ست *

هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید ع

پیری و صد عیب چنین گفته اند * و بعضی این را واو تشبیه گویند یعنی پیری برابر صد عیب است هشتم واو بمعنی تقابل فیضی گوید بیت عشق ست و هزار شعله در تاب * عقل ست و هزار پنبه در آب * و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این را واو تشبیه گویند نهم واو نسبت بهندی و چاکو و نیکو و چوکه نوعی از بافته لشمینه است چه پت بمعنی ابریشم نرم ست و آلو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت * اغم زلف تو ام وا افسوس زندگیست * و نزاران نما در دهن یعقوب اگر دیده یست یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد این واو را معدوله نیز

نامند و آن دو بیست دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید بیت * گل همین پنج روز و شش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد سیزدهم واو تخفیف یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا شود چنانچه درین بیت * دل شیر که چه داند و را * عقل درین کم که چه خواند و را چهاردهم واو سعدی و لهذا چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این واو را بیان ضمه هم گویند پانزدهم واو برای معاوضه چنانچه عرفی گفته بیت

ز شوق کوی تو یاد رکلم زنغره چه سود * هزار جان گرامی دیکقدم رفتار و یا و الف بدل گاهی کرد و گاهی بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره و بها و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای فارسی چون وام و پام بمعنی رنگ و بها چون باده و بادا و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون ارغوان و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون سوبزه و میزه و پراسیدن و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون هنوز و هنیز و انگور و انگیر و شوربا و چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند

وا افعه * بکسر قاف و فتح عین بمعنی خواب و بمعنی جنگ و حادثه و مصیبت روز قیامت و مردن و حال و کارزار از کشف و منتخب و مصطلحات *

واله * بکسر لام و های ملفوظ بمعنی متحیر مشتق لفظ وله بیت صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و سرگشته و عاشق و مجنون بفتح لام بمعنی غلط است از منتخب و مدار و صراح و کشف و لطایف و بفتح لام و های مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و برهان *

وا الهه * نام زن نوح علیه السلام از لطائف *

وا انحیه * بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ و نگهبان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح *

وارسته * بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال *

وا اقصه * بقاف و صاد مهمله نام شهری ست در راه مکه از صراح *

وا مانده * بمعنی پس مانده و باقی و پس خورده *

واگویه * بکاف فارسی و یای تحتانی گفتگو و چرا چه اسبت و اگویه بمعنی باز گفتن حرف شنیده را آهسته در حق کسی هرجا گویند *

وا عجبا * بمعنی ای عجب و این در مقام تاسف گویند الف و های آخر الفاظ در حالت ندبه و حسرت

در صورت زائد کنند *

واهیه * حرف چهارم یای تحتانی از هم افتاده از کنز و منتخب و در موید بمعنی گمراه *

واهمه * قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش مینماید خواه آنچیزها در عالم صورت باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند و محال آنکه یکی ست بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخص در خانهٔ تاریک تنها با مرده جا باشد هر چند عقل حکم کند مرده جماد است از و ترس نباید کرد قوت واهمه مسلط شده و مخالف گردد اند *

والا فه * بدانکه در مقام لفظ والا استعمال نقوا و الا نه غلط محض است چرا که در چنین مقام الا مرکبست از لفظ ان که کلمهٔ شرط است و از لفظ لا که کلمهٔ نفی ست پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد *

وایه * حاجت و مراد مجازاً بمعنی مقدمه و بمعنی مقدار بهره و حصه مثل

خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت *

واشی * بکسر شین معجمه در و غگو از منتخب و صراح *

واهی * بمعنی سست از مدار و صراح *

وارستگی * بفتح رای مهمله آزادگی و فارغبالی *

وافی * بکسر فا تمام و کامل *

واقی * بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت است

واعی * بکسر عین مهمله نگاهدارنده و یاد گیرنده از لطائف و صراح *

والی * دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده *

وادی * رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که در میان دو کوه جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب و غیره *

واجبی * بجیم و بای عربی وظیفه و روزینه *

وارفتگی * مضمحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت *

واسوختگی * بمعنی سوختگی *

فصل واو مع بای موحده

وبر * بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح *

وبص * بفتح واو و کسر موحده و صاد مهمله بمعنی درخشیدن الخ صراح *

وبال * سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد *

فصل واو مع تای فوقانی

وتد * بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی *

وتر * بالکسر تنها و طاق که بمقابلهٔ جفت است و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح *

وتیره * راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح *

فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق * بفتح و کسر بند و قید از منتخب لطائف و مدار و کشف و صراح و جمهور اهل لغت درین متفق اند و بمعنی خانه و حرم سرا مختلف اند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه * و در مدار بالفتح بکسر نوشته *

وثوق * بضمتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات *

وثیق * استوار از صراح *

وثن * بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح *

وثیقه * استواری عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح *

وثنی * بفتحتین و بکسر نون بت پرست *

فصل واو مع جیم عربی

وجا * بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح *

وجب * بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی ارو بالشت گویند از مدار *

وجوب * بضمتین واجب شدن و لازم شدن و مزاوار شدن و سزاوار شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را و ناممکن بودن عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد ازان ذات حق تعالی باشد *

وجنات * بفتحات جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بر آمده باشد و موی پیش در انجا نروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم میباشد و آن موضع اگرچه جزو رخساره است لیکن مجازا رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف *

وجاهت * بفتح خوبروئی و روشناسی و عزت و بکسر و او خطاست از کشف و مزیل و صراح *

وج * نام دوائیست از منتخب *

وجد * بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع را میشود *

وجود * بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل ست در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقاتست ظاهرا درست باشد *

وجار * بکسر جای ماندن گفتار و گرگ از شرح نصاب *

وجور * بفتح واو و ضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند از منتخب و غیره *

وجیز * برای معجمه بروزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب *

وجع * بفتحتین درد از کشف *

وجیع * دردناک از منتخب *

وجل * بفتح واو و کسر جیم کسیکه از بیم ترسان باشد و بفتحتین مصدرست بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب *

وجدان * بالکسر گمشده را یافتن و دانستن و دریافتن از دیگر و منتخب و صراح *

وجه * بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود و چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح *

وجهه * بالکسر و بای مفتوحه و در آخر این لفظ تا فوقانیست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده باز تا میگردد و بروزن فعلت میشود و لفظ وجهه بمعنی طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف *

وجنه * بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره آدمی که بلند برآمده است از منتخب *

وجوه * بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد *

وجیه * بوزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوبصورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح *

فصل واو مع حای حطی

وحدت * یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب *

وحید * یگانه و تنها *

وحدة الوجود * باصطلاح متصوفین همه موجودات را یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ما را بعض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن *

وحش * بفتح واو و بسکون حا جانوران صحرا و این جمع وحشی است و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف *

وحوش * بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی *

وحل * بفتحتین و در حای حطی گل و لای که در زمین بیابان نرم شده باشد از منتخب

و مدار و قاموس *

وحدان * بالضم جمع واحد *

وحی منزل * بضم میم و فتح زا معجمه عبارت از قرآن مجید *

وحی * بالفتح پیغام خدا و سخن نرم

وحدت نوعی * واحد بودن از روی نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و لیلی را باهم وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند *

وحشی * جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب بیرونی از بعض اندام و مقابل انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و درون دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف *

وحدت ارادی * واحد دانستن خدا تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و بارادهٔ خود از گفتهٔ انبیا و بعضی چنین نوشته که یکدل بودن مردمان بارادهٔ خود با ملا احبا چنانچه تابعان انبیا را باشد *

وحدت قهری * واحد دانستن خدا تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبهٔ سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردمان را بالقهر و المغلوبی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند *

فصل واو مع خای معجمه

وخامت * بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب *

وخ * بالفتح مرادف واه واه

وخ وخ * کلمه ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند از مصطلحات

وخش * بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان و بفتحتین نام مرغیست که بهائم را باشد از لطائف و سروری و در لب اللباب گفته که شهریست در نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام جانوریست که اسپ را آورد [illegible] و بالفتح نام شهری از بدخشانات

وخم * بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف *

وخیم * بفتح اول و کسر خا معجمه [illegible] معروف دشوار و گران و بدگوار از منتخب و در کشف بمعنی بد و زشت *

فصل واو مع دال مهمله

ودیعت * امانت از منتخب *

وداج * بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دو رگ است هر دو را ودا جین و

دوجان گویند *

وُدُود * بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف *

وُدّ * بضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب *

وداع * بالفتح پدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و در جل و بکسر خواندن نوعی از تقریس باشد *

وَدَع * بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید بهندی سنکهه گویند از منتخب و برهان

ودائع * امانتها جمع ودیعت از منتخب *

فصل واو مع رای مهمله

وراء * بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پیش و بمعنی فرزند و بمعنی سوی غیر و بفتح و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف اورا از لطائف *

وَرْدَمِرْبا * بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدد و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند *

ورقا * بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح *

ورتج * بالفتح و خای معجمه مفتوح جیم عربی زبون و پلید از برهان *

وَرْتیج * بالفتح و تای فوقانی و یاء معروف و جیم عربی نام طائری که بعربی ابن اسا و او سمانی گویند از برهان *

وَرْد * بالفتح گل سرخ که عرق او را گلاب گویند از منتخب و بکسر کاره هر روزه دائمی و موضع آب خوردن و آب پیا داشتن از شرح نصاب *

وَرود * بفتحتین بجای اندر آمدن از شرح نصاب و صراح *

ورید * بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن جهنده و حرکت نباشد بخلاف شریان *

ورس * ورسیکه در بن ناخن پیدا شود *

ورع * بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب *

وَرّاق * بالفتح و تشدید کاغذ فروش و مرد بسیار ورق و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید *

ورق * بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و هم مسکوک بضم واو و سکون را کبوتر خاکستری رنگ جمع ورقاست که بمعنی کبوتر و فاخته باشد *

ورک * بفتح واو و کسر را سرین و بضم و سکون را نیز آمده از منتخب *

وردوک * بروزن مردود در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنکه از کاه و نی راست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی *

ورناک * بالکسر و حرف سوم نون نام چشمه که در کشمیر است *

ورل * بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان *

ورق الخیال * بنگ که بهندی بهنگ گویند *

ورم * بفتحتین آماس و داغ کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح *

ورق خام * بخای معجمه کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح در ان واقع نشده باشد و از ان دیانت و امانت این جماعت معلوم میشود *

ورق رنجین * مات کردن و خراب کردن *

ورخوردن * ملاقی شدن

ورق گردانیدن * کنایه از تغیر جهت کردن و عیب و غلطی خود پنهان کردن و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن

ورطه * بالفتح محل هلاکی و زمینی که در ان راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از

منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف ❁

ورثه ❁ بفتحات ثلاثه میراث یابندگان این جمع وارث ست از منتخب و بهار ❁

ورهی ❁ بفتح واو و کسر را مهمله و یای مجهول الا آنکه بمعنی مخلوقات ❁

فصل واو مع زای معجمه

وزارت ❁ بکسر از صراح ❁

وزر ❁ بکسر گرانی و بار گران و بر داشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صراح ❁

وزیر ❁ آنکه در بر داشتن بار کسی شریک باشد از منتخب و ظاهرا چون وزیر در مقدمه بر داشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان شریک میباشد لهذا باین لقب ملقب شده ❁

وزش ❁ بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن ❁

وزغ و وزغ ❁ بفتحتین بمعنی چلپاسه از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه ❁

وزن ❁ بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین خطاست و در فارسی بمعنی عزت و وقار نیز مستعمل است ❁

وزان ❁ بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی روانست و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان ❁

وزغه ❁ بفتحتین بمعنی سچر با از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه ❁

فصل واو مع سین مهمله

وسطی ❁ بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است

بمعنی در میان افتاده نذر خنصر و بنصر نون زائده است بنصر و خنصر از بصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهی ست دلالت بر عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود بدین اسم شد از شرح نصاب یوسف بن شیخ ❁

وستا ❁ بالفتح ستایش خدا از مدار و سکندری بضم ❁

وسعت ❁ بالضم فراخی از منتخب ❁

وساطت ❁ بالفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح ❁

وسمت ❁ بالفتح داغ کردن و جای از نشان کردن از مدار ❁

وسیت ❁ بالفتح نزدیکی و دوستی آویزان از لطائف ❁

وسخ ❁ بالفتح و بفتحتین و خاک و چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف ❁

وسائد ❁ بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم ست بالشها و این جمع وساده است ❁

وساوس ❁ بفتح اول و واو که حرف ثانی جمع وسواس ❁

وسط ❁ بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات از منتخب و صراح و لطائف و مدار و شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان واقع شود مثل انگشت وسطی بفتح واو و سکون سین ظرف است بمعنی در میان

وسائط ❁ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع واسطه بمعنی

وسیله‌ها مستعمل از منتخب ✤

وسیط ✤ بالفتح بر وزن فعیل آنکه در نسب میانه و در فعل رفیع باشد و کنایه است از فقیر از لطائف و منتخب و صراح ✤

وسع ✤ بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح ✤

وسم ✤ بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح ✤

وسیم ✤ بر وزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح وغیره و بعضی نوشته که نام درخت ست که شاخ آن سیاه و سفید باشد ✤

وسن ✤ بفتحتین بر وزن چمن خواب و غنودگی که مقدمهٔ خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح ✤

وساده ✤ بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف ✤

وسمی ✤ بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب و باران اولین بهار از منتخب ✤

وسنی ✤ بفتح واو و سکون سین و کسر نون و [illegible] زن که یک شوهر داشته باشد هرگی دیگر [illegible] باشد از برهان ✤

فصل واو مع شین معجمه

وشتا ✤ بضم تای فوقانی نام شرح ژند که کتاب دین آتش پرستان ست از برهان ✤

وشات ✤ بضم واو تخفیف شین و تای فوقانی سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی ✤

وشت ✤ بالفتح خوب و خوش از لطائف ✤

وشاح ✤ بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که بهندی هار گویند و بعضی گلوبند از منتخب ✤

وش ✤ بالفتح خوب و خوش و بهره بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهری از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله و دستار از برهان و جهانگیری ✤

وشق ✤ بفتحتین در عربی باریک شتر را گویند و آن گوشت مصلح باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از جانور که آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشند از برهان و در لطائف [illegible] بفتحتین نوعی از پوستین بفتحتین بلام ساده و ظاهرا بمعنی مخفف وشاق ست

وشاق ✤ بضم خدمتگار و غلام ساده

روده این ترکیب است از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده بود و بعضی کنیز آمده ✤

وشیک ✤ بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عربی شتابی کننده بمعنی یک تیز رفتار از صراح وغیره

وشل ✤ بفتحتین آب اندک از صراح

وشن ✤ بالفتح رقص کردن از برهان ✤

وشی ✤ بفتح نوعی از جامهٔ ابریشمی منسوب بشهر وشی ست از مؤید و در منتخب بمعنی جامه رنگین ✤

فصل واو مع صاد مهمله

وصایا ✤ بالفتح جمع وصیت ✤

وصب ✤ بفتحتین بیماری سوده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب ✤

وصلت ✤ بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پارهٔ چیزی از منتخب ✤

وصمت ✤ بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح ✤

وصیت ✤ اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد ✤

وصید ✤ آستانه از لطائف و صراح ✤

وصال ✤ بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل

بکسر و تخفیف پوستین +
وصله + بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره
وصی + آنکه بدو وصیت کرده شده از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه +

فصل واو مع ضاد معجمه

وضع + بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بمعنی زادن و بسکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آورد در آخر ایام طهر زن و بمعنی در رحم مادر بسته شود و ضعفه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح +
وضیع + بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بروزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح +
وضو + بضمتین مصدر رست بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی رو و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و در او کشف و در شرح نصاب از یوسف بن مانع +
وضیمه + بفتح بروزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف +
وضاحت + بالفتح و تشدید ضاد معجمه و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن

کشیده +

فصل واو مع طای مهمله

وطا + بفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن میندازند و بمعنی بستر نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره +
وطر + بفتحتین حاجت از منتخب +
وطواط + بفتح واو و طای مهمله پرنده که از خطاف نیز گویند و بهندی ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او و معنی اول از منتخب
وطی + بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف و صراح +

فصل واو مع ظای معجمه

وظیفه + چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح +

فصل واو مع عین مهمله

وعا + بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح +
وعید + وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل ست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد و کشتم آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل ست از

بهار عجم و منتخب و لطائف +
وعود + بضمتین جمع وعده +
وعوع + بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ +
وعده + نوید دادن در نیکی خبر دادن و در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل ست از منتخب و لطائف و بهار عجم +

فصل واو مع غین معجمه

وغا + بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب +
وغد + بفتح واو و سکون غین معجمه کینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح

فصل واو مع فا +

وفا + بالفتح وعده بجا آوردن و بر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح +
وفات + بفتح مصدر رست از مجرد بزیادت تا و بمعنی مرگ از منتخب و غیر آن +
وفاقت + بکسر موافقت و سازواری کردن +
وفد + بفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب +
وفود + بضمتین و آمدن و دال مهمله جمع وافد ست

باب الفا و القاف

فاروق ... فال گوش ... فانوس ...

وفد بالفتح اسم جمع وافدست و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود پس وفود که جمع الجمع وافدست بمعنی رسولان و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند لیکن در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده *

وفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست *

وفاق * بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود *

وفق * بالفتح سازوار و موافق و بسنده از منتخب و صراح و کشف و مدار *

وفضه * بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب *

وفی * بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام و کامل از صراح *

فصل واو مع قاف

وقاحت * بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان *

وقایت * بکسر نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند

و مقوای کتاب نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف * و گویند

وقیعت بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم و غمازی از منتخب وغیره

وقعت * بالفتح سختی و آسیب کار از منتخب و صراح *

وقیح * در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف *

وقاد * بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده *

وقود * بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدرست بمعنی آتش افروختن از منتخب *

وقید * بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش فروزند مثل هیزم و کاه از منتخب *

وقار * بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و خزلی و قاموس و بحر الجواهر و یکجا خواندن نوعی از نفریس ست

وقر * بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا استر تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازاً بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح وغیره *

وقاص * بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و در مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت *

وقاع * بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح *

وقع * بالفتح جای بلند از صراح و مجازاً بمعنی اعتبار و عزت *

وقائع * بفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع وقعه که بمعنی فتنه و قتل ست پس بمعنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح وغیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست *

وقوع * بضمتین افتادن و در وقوع آمدن مرغ از منتخب و مجازاً بمعنی ظاهر شدن هر شیٔ *

وقیع * بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است *

وقف * بفتح واو و سکون قاف ایستادن در جائی و ایستادن و توقف نمودن در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح *

وقوف * بضمتین دانستن و آگاه شدن و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب و صراح و لطائف *

وقواق * بالفتح نام جزیره است و در انجا درختان باشد که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده طول هر یک یکدست از مقام ناف چوبی بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکنند و سخن هم صدای وقواق میکنند و چون از درخت جدا کنند میمیرند و مجازاً آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی *

وقایه * بکسر نگهداشتن و پناه و چیزی که بدان چیزی را نگاه دارند و مقنعه و نام کتابی در فقه از صراح و منتخب *

وقیه * بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن سفری و آن چهل درم باشد از لطائف *

وقی * بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن *

فصل واو مع کاف

وکالت * بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح *

وکر * بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف *

وکس * بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف *

وکاف * بکسر پالان خر و اسب از منتخب و صراح *

وکیره * بفتح بر وزن فعیله بناء خانه نو از شرح نصاب و صراح *

فصل واو مع لام

ولا * بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح یاری و سپرداشت بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز *

ولد الزنا * زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل بمیرند *

ولات * بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام خطاست هم چنین قضاة بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی *

ولادت * بکسر زائیدن از منتخب و کشف *

ولایت * بکسر یک ملک پادشاه و زمین آبادان و تکفل کار کسی کردن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده بجناب حق تعالی و بفتح یاری دادن و مددگاری از تفسیر جلالین و قاموس و مدارج و غیره *

ولوج * بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب و بهار عجم و کشف و صراح *

ولی عهد * بفتح و سکون حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود بامارت و وصی برجای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند *

ولود * زنیکه فرزندان بسیار آرد *

ولید * کودک و نام چند اشخاص از منتخب *

ولع * بفتحتین و عین حریص شدن و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و خیابان *

ولوع * بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح *

ولوغ * بضمتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن بآب نهادن سگ بقصد خوردن از منتخب و غیره *

وله * بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب *

ولوله * بفتح هر دو واو و واویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد *

ولیه * بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسب از شرح نصاب

ولیمه * بروزن رتیمه یعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب وکشف وصراح *

ولی دوست وصدیق ویاری دهنده ومتصرف وصاحب خداوند وبنده نیک مقرب جناب حق تعالی واین لفظ مقطوع الاضافت می آید چنانکه ولیعهد وولی نعمت از قاموس وبهار عجم

فصل واو مع نون

ون * بالفتح میوهٔ زیره که اندرون مغزکی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است یعنی مانند از جهانگیری

ونده * بالفتح تره تیزک از جهانگیری

ونی * بفتح واو وسکون نون سستی کردن درکارها وماندگی از صراح وشرح نصاب *

فصل واو مع ها

وهاب * بالفتح وتشدید ها و یا موصوف بسیار بخشنده *

وهاج * بالفتح وتشدید ها افروخته وفروزان ودرخشنده از منتخب وکشف ومدار وصراح *

وهج * بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی وسوزش آتش از منتخب *

وهاد * بکسر واو در آخر دال مهمله زمینهای پست ونشیب وانیجمع وهده است از صراح *

وهق * بفتحتین کمند از شرح نصاب

وهم * بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد وگمان بردن از منتخب وصراح *

وهن * بالفتح بروزن صحن بمعنی سستی از منتخب وکشف ولطائف ومولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن اعضاست *

وهده * بالفتح زمین پست ونشیب وهموار از شرح نصاب وصراح *

وه * بالفتح کلمه تعجب وتحسین وافسوس از خیابان *

وهله * بالفتح ترسیدن وترس نوبت وکرت از منتخب وصراح *

وهمه * بالفتح درد زه یعنی درد ولاد

وهبی * بالفتح بخشیده شده وعطا کرده شده *

وهی * بالفتح سست شدن وسست این لفظ در جمع یا نرم کنند مثل سست شدن جمله شرح نصاب یوسف مانع

فصل واو مع یای تحتانی

ولیس * بالکسر ویای مجهول وسین مهمله نام معشوقه که رامین بروعاشق بود

وها * بالفتح در عربی کلمهٔ استغفار است از لطائف ومنتخب وبرهان *

ویح * بفتح واو وسکون تحتانی و حای مهمله کلمهٔ ویح بمعنی زهی وکلمهٔ ترحم وتحسین وکلمهٔ افسوس وکلمهٔ تنبیه وکلمهٔ زجر نیز هست *

ویل * بفتح در عربی بمعنی وای شدید که کلمهٔ افسوس است وبمعنی عداوت وسختی وشور وفغان بر مصیبت وبمعنی هلاک ونام وادی است در دوزخ از صراح ولطائف ومنتخب وبهار عجم ودر شرح نصاب نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند وازاصل انگاشتند *

ویران * بالکسر ویای معروف بمعنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل ها مع الف

ها * در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب ودر فارسی حرف جمع وگاهی زائد نیز می آید چنانچه آداب جمع است حاجت بلفظ ها ندارد ودر حرف ها بر دو قسمت اول های مظهر بضم میم وفتح ها یعنی خوب

باب القاف

قالب

بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر
کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و همه و
و چهره ماه و گواه دوم های مختفی و آن
در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در
نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این
های مختفی بر چند قسمست اول آنکه ملحق
بفعل ماضی گردد و بجهت انتهاء و اتمام
حرکت و این ها زائد باشد برای فصاحت
چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و
این ها را بتلفظ آوردن و فصاحت نیست
و همچنین های آشکاره و خاره که بالف
مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشند
دوم های نسبت چنانچه زمانه منسوب
بزمان و نوعیست از های نسبت
اگرچه آن در حقیقت های زائده است
مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون
نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه
و سفالینه و کمینه و نظائر این بسیار
ست و قسمی دیگرست از های نسبت که
بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب
الیه را ماده صورت منسوب نباشد چون
دسته یعنی آنچه از اجزای بعضی اشیا که
بدست گرفته شود سوم های فاعل
چنانچه هر کاره و ناکاره و گوینده و
جوینده چهارم های مفعول و آن بعد
صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی مفعول
ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده

و چکیده و کشته و غیره پنجم های تشبیه
آن آنست که اواخر اسما و افعال ملحق
سازند و بسبب اصل ماده علم قرار
دهند چنانچه لاله و سبزه و رزده و نیله
و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه
و نشانه و ریزه ششم های مقداریه
و آن برای تعیین مقدار در اواخر
اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دو ماهه
و صد ساله و ده عروه هفتم های وقف
و آن در اواخر اسمای عربی در بدل
تای قرشت و گاهی در بدل تای مصدریه
و گاهی در بدل تای تانیث و غیره
آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و
دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و با لفظ
و زاهده و جمیله و مستوره هشتم های ضمیر
مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی
آید چنانچه دامه اقباله و نواله و کماله و جلاله
و سلمه نهم های تشبیه و آن در اواخر اسما
بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه
و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه
و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه
و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد
و زبانه یعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان
ست و گوشه مشابهت بگوش زیرا که
گوش هر دو کناره روی ست و در وسط
روی دهم های حالیه و آن بعد فعل
ماضی و غیره آید و معنی حالت ازو فهم

دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد
و سواره میرفت یازدهم های عاطفه که
موصله نیز نامند چنانچه خورده رفت و
کشیده برد و از طعام فراغت یافته صحبت
خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه
نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط
کلمه نماید آید چنانچه رستم و رستهم نام
پسر زال بن سام و زردشت و زردهشت نام واضع دین آتش پرستی
سیزدهم های اسمیه زیرا که در آخر بعض
اسما واقع میشود چون خامه و آمه
یعنی دوات و جامه و نامه و کلاه چهاردهم
های مصدریه چنانچه زاره یعنی زاری
و بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون
پیچ و اپیچ و بیای عربی چون کوهه
و کوبه بکاف فارسی و واو مجهول یعنی موج
آب و بیای فارسی چون کوه کوپ
ترجمه جبل و جیم عربی چون ناگاه و ناگاج
و راه و راج و بجای سین مهمله چون هلاپوش
و خلاپوش یعنی آشوب و غوغا و خزینه
و خزینه و هستو و خستو یعنی مقر و معترف
و بدال چون هشتبه و هشتبد یعنی اول
روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس
و بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و معنی
مرهم و بفا چون ته و تف بالضم و
بکاف عربی چون پروانه و پروانک
جانوریکه پیشاپیش شیر آواز کند و بلام

چون چاه وچال وبمیم چون باسره و
باسرم بباي عربي وسين وراي مهمله
زمينكه براي زراعت آراسته باشد وبا
وبام وبواو نيز بدل شود وبا چون
گاوگان *
هينا * بفتح هاي اول وبعده الف
در تلفظ نه در كتابت وضم هاي دوم و
نون بالف كشيده بمعني اينجا *
هائب * بكسر همزه كه حرف سوم ست
وباي موحده ترسنده وهيبناك از شرح
نصاب *
هارب * بكسر راي مهمله وموحده گريزنده
از لطائف ومنتخب *
هادم اللذات * بمعني ويران
كننده لذتها واين لقب ملك الموت ست
يعني فرشته كه قابض ارواح ست *
هات * بكسر تا اسم فعل بمعني امر يعني
بخش وبيار از منتخب *
هاروت * نام يكي ازان دو فرشته
كه در چاه بابل آويخته شده اند اگر كسي
بر سر آن چاه بطلب جادو رود او را
تعليم كنند از برهان *
هار * بمعني افتاده ومنهدم شونده از
منتخب هار در اصل هائر ست عليحده را
كه همزه است ودر اصل واو بود حذف
كردند خلاف قياس مثل شاك نه
مقلوب هائر ست چنانكه بعضي گمان

برده اند زيرا كه اعراب او مثل اعراب
صحيح ست نه مثل قاضي از جار بردي
ولفظ هار در هندي بمعني حمائل گلست
ودر فارسي نيز مستعمل ميشود *
هاپور * نام شهر قريب دهلي *
هابط * بكسر باي موحده وطاي مهمله
فرود آينده از شرح نصاب *
هابع * بعين مهمله بچه دير زاده از صراح
هابع * مرد بچه دير زاده از منتخب وصراح
هاتف * بكسر تاي فوقاني آواز
دهنده وبمعني سبب يعني فرشته
كه از عالم غيب آواز دهد واين اسم
فاعلست از هتف كه بمعني آواز
دادنست از كشف ومنتخب ولطائف
هاي مشقق * بضم ميم وفتح شين
معجمه وتشديد قاف مفتوح كنايه از
هاي دروشي *
هال * لفظ فارسيست بمعني الاچي
سفيد وقرار وآرام وميلها كه بجهت
چوگان بازي بهر دو سر ميدان از سنگ
وگچ سازند از جهانگيري *
هاطل * بكسر طاي مهمله ابر بسيار
بارنده از منتخب ولطائف *
هابيل * نام فرزند آدم عليه السلام
كه قابيل او را كشت *
هائل * بكسر همزه كه حرف سوم ست
هولناك وشديد وترسانده مشتق

از هول *
هادم * بكسر دال مهمله شكسته كننده
عمارت وخراب وويران كننده بناها
هائم * شيفته وسرگشته شونده در عشق
وسرگردان ودر غير راه است وسخت تشنه
شونده از منتخب *
هاشم * بكسر شين معجمه نام جد رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم كه كمال خوش خلق
بوده *
هارون * نام پيغمبر كه برادر كلان
موسى عليه السلام بوده وبر خلافت
موسى قيام داشته ونام خليفه بغداد
كه او را هارون رشيد ميگفتند نهايت
صاحب مروت بوده بمعني قاصد وسپاهي
ونقيب وپاسبان نيز آمده است از
كشف وبرهان وشرح *
هامان * نام كافر كه وزير فرعون
بود از كشف وبرهان ولطائف *
هاون * بفتح واو چيزي باشد از
چوب يا از آهن يا برنج كه دران غله
يا ادويه ميكوبند از بحر الجواهر وبرهان
وبهار عجم ودر صراح نوشته كه هاون بفتح
واو معرب هاوون ست كه لفظ رومي
باشد جمع آن هواوين مثل قانون
وقوانين پس حذف كردند ازان واو
ثاني را فتح واو ندادند واول را چرا كه
در كلام عرب فاعل بضم عين نيامده

هامون * بیابان و صحرا و دشت که زمین او هموار باشد از سروری و ادات و برهان *

هان * بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است از برهان *

هامه * کاسه سر و پیشانی و مهتر قبیله بوم و نیز جانور حرنده از منتخب و کشف *

هایله * هولناک و ترساننده *

هاله * بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن دایره باشد که گاه گاه گرد اگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل سقاله از منتخب و غیره و در فارسی بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار و آرام از برهان *

هاویه * نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف *

هالگاه * میدان چوگان بازی *

هاروئی * بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی *

هاروتی * بمعنی ساحری و ساحر از فرهنگی نوشته شده *

هاشمی * منسوب به هاشم که جد عبد الله و پدر عبد المطلب پسر عبد المناف بود *

هاهی هرائی * بمعنی هاسه هوز *

فصل ها مع بای موحده

هبا * بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجاز بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز *

هبوب * بضمتین و در آخر نیز موحده وزیدن باد از منتخب و صراح *

هبت * بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش *

هبط * بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن و نقصان کردن از منتخب *

هبوط * بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف است چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل سستی و بدی احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منزل زبانا *

هبل * بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس *

هبه * بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب *

هبلی * بفتح ها و کسر لام اشارت و همت بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار بخش مرا ملکی که سزاوار نیست و نرسیده کسی را از پس من *

فصل ها مع تای فوقانی

هتر * بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفایده و سختی زمانه و مجاز بمعنی غیبت و پرده دری از منتخب و غیره *

هتاک * بالفتح و تشدید فوقانی پرده در یعنی کسیکه پرده از راز مردم بردارد از شرح نصاب *

هتک * بفتح اول و سکون ثانی فوقانی پرده دری از صراح و منتخب *

هتیه پور و هتیه پول * هر دو کلمه نام جایی که در عهد شاهجهان پادشاه دو فیل ساخته برای سیاست یکی را بجانب راست و دیگری را بسوی چپ می بستند *

هتنالچی * کسیکه هتنال را شتر و هتنال لفظ هندیست بمعنی توپ کوچک که بر پشت فیل برند *

فصل ها مع جیم

هجا * بکسر جیم هجو کردن و شمردن و باعراب ادا کردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا که آنرا از الف با تا ثا گویند *

هجرت: بالکسر گذاشتن و جدا شدن از خانمان.

هجعت: بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب.

هجود: بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از لغات اضداد است از کشف و صراح.

هجر: بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر است بمعنی هجر از کشف و لطائف و صراح.

هجیر: بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی و رای مهمله خوی و عادت و هجیر بفتح ها و کسر جیم بمعنی گرمای نیمروز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صحاح.

هجوع: بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب.

هجل: بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و در منتخب بفتحتین.

هجو: بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعض مردم از بی اطلاعی بفتح اول و جیم خوانند غلط است.

هجمه: بالفتح گله شتران که چهل شتر ازان زیاده باشد از شرح نصاب و صراح.

هجری: منسوب بهجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تای ... و صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهائی که بمن صادر میشود تاریخ معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که اگر بار دیگر نامه بنگارند تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه دوم با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بوده خلیفه دوم این پسند نکرده که هر آینه بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنسرور موجودات باید ساخت خلیفه آنهم نپسندید که این اندوه و الم را خواهم کشید زیرا که در آنوقت بعضی اصحاب گرفتار بودهم هرگاه که تاریخ کنند خود هم خواهد در شکنجه همهم کشیده خواهم شد پس این عقده مالاینحل هر خوض نا گشته بحضرت علی مرتضی علیه السلام عرض شد آنحضرت اشارت بهجرت فرمود بنابر اشارت آنحضرت سید تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و دولت اسلام بود از آنوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از آمدن آنحضرت از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره بتاریخ بیست و هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار ثور توقف نموده بغره ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت تعیین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدا از محرم مقرر شد و این تفاوت که یکماه و بیست و شش روز است از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر الشهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند.

فصل ها مع دال مهمله

هدا: بضم اول راستی و راه راست از منتخب.

هدایا: بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها از منتخب.

هدات: بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی هدایت کنندگان و این جمع هادی است.

هدر: بفتحتین مباح شدن خون

کسی باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب *

هدیر * بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح *

هداع * بدال مهمله بدو ل از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر هذاع بکسر اول و ذال معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بیدل در قاموس مسطور ست *

هدم * بالفتح ویران کردن و بر افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامهٔ کهنه از منتخب و صراح و لطائف *

هدان * بکسر اول احمق از منتخب و صراح

هدن * بالضم صلح از منتخب *

هده * بالضم حقوق فائده و بیهوده و بیهده ازینجاست از رشیدی *

هدیه * بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل ست و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مزیل و لطائف *

هدی * بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح *

—))(*)((—

فصل ها مع ذال معجمه

هذیل * بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف *

هذیان * بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند *

فصل ها مع رای مهمله

هرا * بالفتح و تشدید را مهرهای گلوله‌های زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب یعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان

هرب * بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن و شدت غزن از مزیل و لطائف و صراح *

هرات * بفتح از مزیل و بهار عجم بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهر دار الملک خراسان ست بکسر شهرت دارد دیگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات بالفتح اول آورده تمم کلامه و

در لب الالباب و برهان نیز بفتح آن

هر هفت * کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش ست مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهر این آرایش زنان ولایت ست و در بعضی فرهنگ چنین نظر آمده و زبانی بعضی نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر *

هرج * بفتحتین و جیم عربی سرگشتگی شتر یعنی گم راه و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح *

هر * بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف ست و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم کند و گاهی افادهٔ معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آوردن این لفظ بصیغهٔ جمع در کلام قدما شائع است خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین درین عبارت ابوالفضل که بر آمدن هر جوه مناسب می داند از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت اسپ مثل زین و لگام از سروری *

هر هر * بر وزن قیقیر بانگ سگ

از منتخب و کنز

هرگز به فتح یعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان

هرموز نام جای قریب یزد

هرمز بضم اول و سوم و در آخر زاء معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری

هرماس بالکسر شیر درنده از منتخب

هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بوده اند و یافتنی که حساب و هندسه و هیأت و نجوم را پیدا کرده از برهان و مدار و گر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف هورمز بمعنی مشتری

هراول بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی

هرقل بکسر ها و کسر قاف لقب پادشاه روم و از اعظم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح

هرم بفتحتین پیری و سخت پیر شدن و بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال

از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار

هروم نام شهر و نام پهلوان از فرهنگ نوشته شد

هرزشان عرزشان یعنی بقعه و مکان شان از فرهنگ

هرمان بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد است سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت [illegible] در پیچه گرفته تاریخ بنایش معلوم نشود بنی الهرمان النسر فی السرطان [illegible] ظاهر میشود که تقریبا [illegible] سال [illegible] از آدم [illegible] شده است [illegible] نسر در حدی است و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند

هرسه دکن کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد

هروه بالفتح و در آخر واو [illegible] هراوه و هراوه بکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح

هراسه بکسر اول صورتیکه [illegible] در باغ و فالیزها [illegible] محفوظ [illegible] از طیور سازند از مصطلحات

هرزه بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم

هرآینه بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده یعنی ناچار و بفتح ها چنانکه بعضی گمان برند خطاست از جهانگیری و مؤید و برهان

هراة بکسر هرات

هرسیسه بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام است و نام حکیم

هره بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب

هروله بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از [illegible]

هریسه بسین مهمله نوعی از آش که از گندم کوفته و گوشت و روغن [illegible] نمک و مصالح [illegible] کنند [illegible]

هری بکسر [illegible] نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسر [illegible] فرو ریختن [illegible] چون آن شهر [illegible] بسبب فرو ریختن [illegible] تعمیر کرده اند لهذا این اسم مسمی شد

هرامی بفتح و تشدید را [illegible]

بلیله و گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ و یراق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز مهیب باین معنی بفتح اول هم درست ست و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجاز بمعنی زین مرصع نیز نوشته و بمعنی گلوله که در جرس و زنگله می باشد*

هر دو یکی * یای آخر معروف فنی ست در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت کمرش رسانیده و دست دوم در میان هر دو رانش در آورده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته برزور بر زمین زدنست از مصطلحات و شرح گل کشتی*

هرزه درائی * بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را بهمین جهت درا گویند از خیابان*

هرزه لائی * بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن ست*

هروی * بفتحتین منسوب بسوی هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام نثی از هفت اقسام عقاقیر و ظاهرا این نیز منسوب بهراتست تا لفظ خراسان از لب الالباب و باقی از جاهای دیگر*

فصل ها مع زای معجمه

هزار آوا * کنایه از بلبل*

هزار جریب * نام مقام که مسکن شیعان ست در ایران از مصطلحات*

هزت * بالفتح و تشدید زای معجمه مفتوحه عیش و طرب* منتخب

هزیمت * بالفتح شکست از منتخب

هزج * بفتحتین و جیم در لغت آواز بانرم خوش آینده است و نام بحر از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر باین وزنست لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و وزنش هشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف این بسیارست*

هزار میخ * نوعی از لباس فقرا که بر رشتهای کنده جابجا دوزند

هزد * بفتحتین جانور آبی که آنرا اهلی ادو گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری*

هزار * بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل ست*

هزبر * بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی

چنانچه بعض مردم گویند خطاست*

هزاهز * بالفتح هر دو ها جنبش و گرم تحریک که از ترس خصم در لشکر افتند

هزاع * بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بددل از قاموس و صحاح*

هزال * بضم اول لاغری از کشف و منتخب و صراح*

هزل * بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح*

هژده هزار عالم * صاحب بصائر آورده است که در هر یکی از عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم ست که مجموع هژده هزار باشد و در خلاف النساف از سید علی همدانی مذکورست که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و مثالیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و رؤیتیه و صوریه و جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست منحصر از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهارست

و عالم موالید که باشد مجموع هژده هزار شود

هزار داستان ✽ بلبل از برهان

هزمان ✽ بالفتح مخفف هزمان از جهانگیری ✽

هزه ✽ بالفتح وتخفیف وتشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف ✽

هزار پایه ✽ کرمی ست معروف که بهندی کنسلائی گویند ✽

هزینه ✽ بروزن ... بمعنی خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی ✽

هزارخانه ✽ شکنبه گوسپندان که آنرا چارخانه نیز گویند ✽

هزاری ✽ نردگشتی گیران که هر روز هزار تخته شلنگ نماید ✽

فصل ها مع شین معجمه

هشت بهشت ✽ یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنة الماوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس

هشت ✽ بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن ✽

هشت صفات ✽ معرفت و علم و شکر در همه حال و رضا به قضا و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و عفت

هش ✽ بالفتح وتشدید شادان وکشاده رو از منتخب وغیره و بالضم درفارسی مخفف هوش ✽

هشاش ✽ بالفتح وتشدید دوشین معجمه خندان رو از صراح ✽

هشت وچهار چشم فلک کنایه از دوازده بروج فلک ✽

هشتن ✽ بالکسر گذاشتن ورها کردن از برهان ✽

فصل ها مع ضاد معجمه

هضم ✽ بالفتح وضاد معجمه شکستن چیزی وشکستن طعام در معده از لطائف وصراح ✽

هضبه ✽ بالفتح وبای موحده زمین بلند و پشته از صراح ونصاب ✽

فصل ها مع طای مهمله

هطلان ✽ بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح ومنتخب وغیره ✽

فصل ها مع فا

هفت دریا ✽ اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد وجزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ ست بر جانب شرقی آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و بجنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمالی آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست که بر کناره دریا که دریایی آبان نام خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند و طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن بحریست از بحر هند و جزیره قنبلو از بلاد فرنگ درین بحر ست که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل دو سه فرسنگ نهایت پهنایش دوصد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود جزائر خالدات درین بحر ست و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی وغربی رومیه ونسر تنگ ست بحر ظلمات نیز خوانند

۸۵۵

ور آنجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی بهر وقت شب طول این بحر یکهزار و سه صد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا البحر الرومی نیز گویند طول کش از بحر رقان که شعبهٔ بحر محیط است تا بقلعهٔ سکندریه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا ویاره فرسنگ و دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازاق نیز گویند ازاق موضعیست بر ساحلش بر جانب شرقی آن طابان ست و آن حد ملک چنگیز خان ست که بدشت قپچاق مشهورست و طول این دریا یکهزار و سه صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت ست که حقتعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده اول بحر محیط که آنرا اسطلس نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی ازین بحرها هر یکی بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکرة الحکما مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر بنطش پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم بحر خوارزم

هفت قرا ٭ بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر ٭

هفت ٭ بالضم دمی از شرب و آب که بتر کی قرت و بعربی جرعه نامند از برهان ٭

هفت هشت ٭ کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات ٭

هفوت ٭ بالفتح لغزش و خطا کردن و بجاز بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح ٭

هفت قرأت ٭ قرأت اول از نافع مدنیست قرأت دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرأت سوم از ابو عمرو بصری قرأت چهارم از ابن عامر شامی قرأت پنجم از عاصم کوفی قرأت ششم از حمزه کوفی قرأت هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی ٭

هفتاد و دو ملت ٭ باید دانست که کل ملتها هفتاد و سه اند یکی ازان سنت و جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد ٭ **بیان فرقهای رافضیه** علویه که حضرت علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک دانند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست ندارد کافر است اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس بنی هاشم ناوسیه گویند که هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است متناسخیه گویند چون جان از قالب بر آید روا ست که در کالبد دیگری آید لاعنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر میباشد مرتضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا ست ٭ **بیان فرقهای خارجیه** ازرقیه گویند کسی در خواب نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده ست ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کار الهی با حاصل شده اند بی خواهش حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند که حقیقت ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از مقابل

کفار که دوچند باشند کفرست کوزیه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نمیشود وکنزیه گویند که دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الٰهی نیست ونماز با فاسق روا نیست وایمان از کسب بنده است وقرآن مخلوق ست ومرده گان را از دعا وصدقه نفع نرسد ومعراج بیش از بیت المقدس نیست وکتاب وحساب ومیزان هیچ نیست وفرشتگان از مومنین افضل اند ورویت حق در قیامت نخواهد شد وکرامت اولیا هیچ نیست واهل جنت را خفتن ومردن نیست ومقتول بموت خودنمی میرد وعلامات قیامت مثل دجال وغیره هیچ نیست میمونیه گویند که ایمان بالغیب باطل ست محکمیه گویند حقتعالی ابر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت ست وانکار کردن بران جایز اخنسیه گویند نرسد جزای عمل و اجر آن به بنده بیان فرقهای جبریه مضطریه گویند که خیر وشر همه از خداست ونسبت بنده را در آن هیچ اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل ست ولیکن بدون قدرت و اختیار معیّه گویند برای بنده فعل و قدرت ست بغیر طاقت دادن حق

تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بخیّیه گویند هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن خیرست که نفس بدان تسلی یابد کسّابیه گویند ثواب وعذاب زیاده نمیشود بعمل حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهترست حسبیه گویند گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقهای قدریه که میگویند بنده مختار فعل خود است و استمام امور بدو حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما با بفرض اقرارست بسنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست وبدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند که ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد وگاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات نیست رویدیه گویند که دنیا فانی نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام

جائزاست متبرّیه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم ومال وحکمت وریاضت فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن رواست متولقیه گویند که نمیدانیم شر مقدرست یا نه بیان فرقهای جهمیه که متفق اند بر آنکه ایمان بقلب ست نه بزبان ومنکر عذاب قبر وسوال منکر ونکیر وحوض کوثر وملک الموت وکلام حق بموسی علیه السلام اند واختلاف دارند درمیان خود معطّلیه گویند که اسمای حق تعالی وصفات او مخلوق اند متراقبیه گویند علم وقدرت و مشیت مخلوق اند وخلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد ومومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن وتوریت وانجیل وزبور مخلوق اند تبعیه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردی بود عاقل وحکیم نه رسول فانیه گویند که جنت ودوزخ هر دو فنا خواهند شد زناوقیه گویند که بودن معراج بروح نه بر تن وحق تعالی در دنیا وعالم را قدیم وقیامت را منکر

اند لفظیه گویند قرآن کلام قاریست نه کلام الهی گو معنی قرآن کلام الهی ست قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است

بیان فرقه های مرجیه

که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام عالم خوف و رجا بیناسید و گرنه حق تعالی را بیازست از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند که هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده ایماندار است به معصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود گویند که روح ایمان است نهمیه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع اوامر و نواهی آن کافر است عملیه گویند که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم ان شاء الله تعالی اثریه گویند قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد بدعیه گویند اطاعت امیر واجب است اگرچه امیر کند معصیت مشبهیه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب و سنت و مستحب یکسان واحد اند و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده که اعظم

و بهره عالیه باطنیه اباحیه برا همیه شعریه و اسامی بعضی از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و سمینه و مجوسیه هم یافته شده ❊

هفت دوزخ

❊ گویند که دوزخ یکی ست مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور ست اینست بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب دوال الف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل ست ❊

هفتاد و دو شاخ

عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو دوزخ که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شده ❊

هفت اختر

❊ عبارت از هفت ستاره سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ایت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او بفلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم ❊

هفت کشور

❊ عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهرا آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند ❊

هفت پیر

مراد از هفت قاری که اسماء شان اینست اول نافع مدنی دوم عبدالله ابن کثیر مکی سوم ابوعمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب کسائی

هفت گیسودار

از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسودار گویند و آن عوا و فرذات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و ذات مسلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد ❊

هفتخوان اسفندیار

❊ بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد ❊

هفت جوشن

❊ هفت الخ

بهم آمیخته که آنرا ازدهات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلزات یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم سرب پنجم آهن ششم سرب هفتم ارزیز و بعضی گویند که فلزات همه نه اند هفت مذکور شد هشتم روی نهم سیماب و روی که از کان برمی آید بغایت کمیاب است و آنچه درین دیار متعارف است روی جعلی است مرکب از مس و ارزیز و برنج که بهندی پیتل نامند نیز مرکبست از مس و جست و سیماب لیاقتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود تا لفظ بهم آمیخته از بهار عجم و باقی از برهان و جاے دیگر ❊

هفت خط ❊ خطوط سبعه که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور که بفتح جیم و راء مهمله است و این خط بر کناره جام بود و بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جور است سوم خط بصره چهارم ازرق و این خط را خط سبز و خط سیاه و خط شب نیز گویند پنجم خط ورشکر و این را خط اشک و خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه‌گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط فرودینه نیز گویند از بهار عجم و برهان و رشیدی

هفت سبع ❊ سبع بروزن ربع مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین سورتها بحروف فمی بشوق کرده اند و ترتیبش اینست اول روز از سورهٔ فاتحه شروع کنند دوم روز از سورهٔ مائده سوم روز از سورهٔ یونس چهارم روز از سورهٔ بنی اسرائیل پنجم روز از سورهٔ شعرا ششم روز از سورهٔ والصافات هفتم روز از سورهٔ قاف و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام الله هفت قسم است اول وعده دوم وعید سوم وعظ چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم او عیه از شرح ثقات ❊

هفت اورنگ هفت ستارهٔ بنات النعش ❊

هفت رنگ ❊ سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل گز و قرمزی گویند ❊

هفت هیکل ❊ هفت دعاست که در هر روز هفته یک دعا از و خوانند که موجب امن و سلامت باشند ❊

هفت امام ❊ امام اعظم ابو حنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر ❊

هفت لای چشم هفت پردهٔ چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی توست ❊

هفت پردهٔ چشم یعنی هفت طبقهٔ چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقهٔ ملتحمه که از همه بیرونست و هم هواست دوم طبقهٔ قرنیه سوم عنبیه لون آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی ست که بیضیه نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی و دیگر زجاجی از کتب طبیه مرقوم شد و از بهار عجم نیز ❊

هفت قلم ❊ کنایه از هفت خط معروف و آن هفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم تعلیق از بهار عجم و برهان ❊

هفت اندام ❊ بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و معده و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف و منتخب تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام رگیست و آنرا بهمین سبب هفت اندام گویند که بفصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود ❊

هفت اقلیم ❊ آنچه از سفرح القلوب و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جزائر و ابحار و جبال درهمین محصورست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند در عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنابر غلبهٔ برودت ست که بسبب بعد آفتاب در انجاست هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب عرض چین شروع شده بر گنگ دز که از زمین چین ست و مستقر شیاطین مشهور برآمده بر جزیرهٔ جکوث گذشته بعد ازان بجزایر اصل ذهب و بر جنوب سراندیب و جزایر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته در جنوب سیاهان مغرب در آمده بجزایر جاودانی منتهی میشود اقلیم اول اماکن که در وسط اینست جزیرهٔ واق واق که آن در حد

مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خانجو و خمدان و سیلی و جزیرهٔ سراندیب و دیگر جزائر هند و یمن و محابندر و نعره و سبا و حضرموت و عدن و مرسات و شحره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرش و شرجی این هر هشت از یمن ست و ارم که بشداد منسوبست و بلاد زنگبار و معدن الذهب و بلاد النوبه و قصبهٔ عمان و حبشه و بربر و مکرور و نقله و بلد سنجابل و بلد شیلا و سفاله و سلجماسه و جابلسا و خانه و بربسا و رغاده این هر سه نیز از سودان و زنج ست و جزیرهٔ کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه و زنگی اند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانهٔ آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست توابع عمان و توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکهٔ معظمه که در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینهٔ منورهٔ قریب وسط دوم و طائف و هجره و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه

و بلاد صعید و مصر مثل قفط و قوص و خمیم و عیذاب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و ارمنت و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و رودنت و سبلا و ولایت بحرین و جده و سقوطره و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و جبلپور بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه است و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس ست و کهنبایت و سورت و سومنات و ناگور و جهوند و برار و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد و ساتگام و سلیم آباد و گور و ستارگانو و سری هت و جنت آباد و گور گات و باربک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر و راجمحل و اوره لیسه لاتی ست میان حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مرآت الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب سفرح القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشتصد و سی و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بیست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی

گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند اینست بیت المقدس و شام و فلسطین ولایتیست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل اسفی که در منتهای ملک مغربست و لمطه و فاس و قسطنطینه و سطیف و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب مشرق سبطله داخل افریقیه و در ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه در شرقی قیروان و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب بدمشق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک ذکر کرده این هشت شهر از شامست و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و از بلاد کرمان هرموز و یزدشیر و زرند و سیرجان و مدینه و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و افشنجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه و مصر و هرمان و عین شمس و فراه و فیوم و بلبیس و الفضا و سیوط و سنیه و ابن خصیب و سنف و قلزم شهریست برکناره بحر یمن و نسبت داده شده میدان دریا و تنیس و این دوازده از نواحی مصرست و

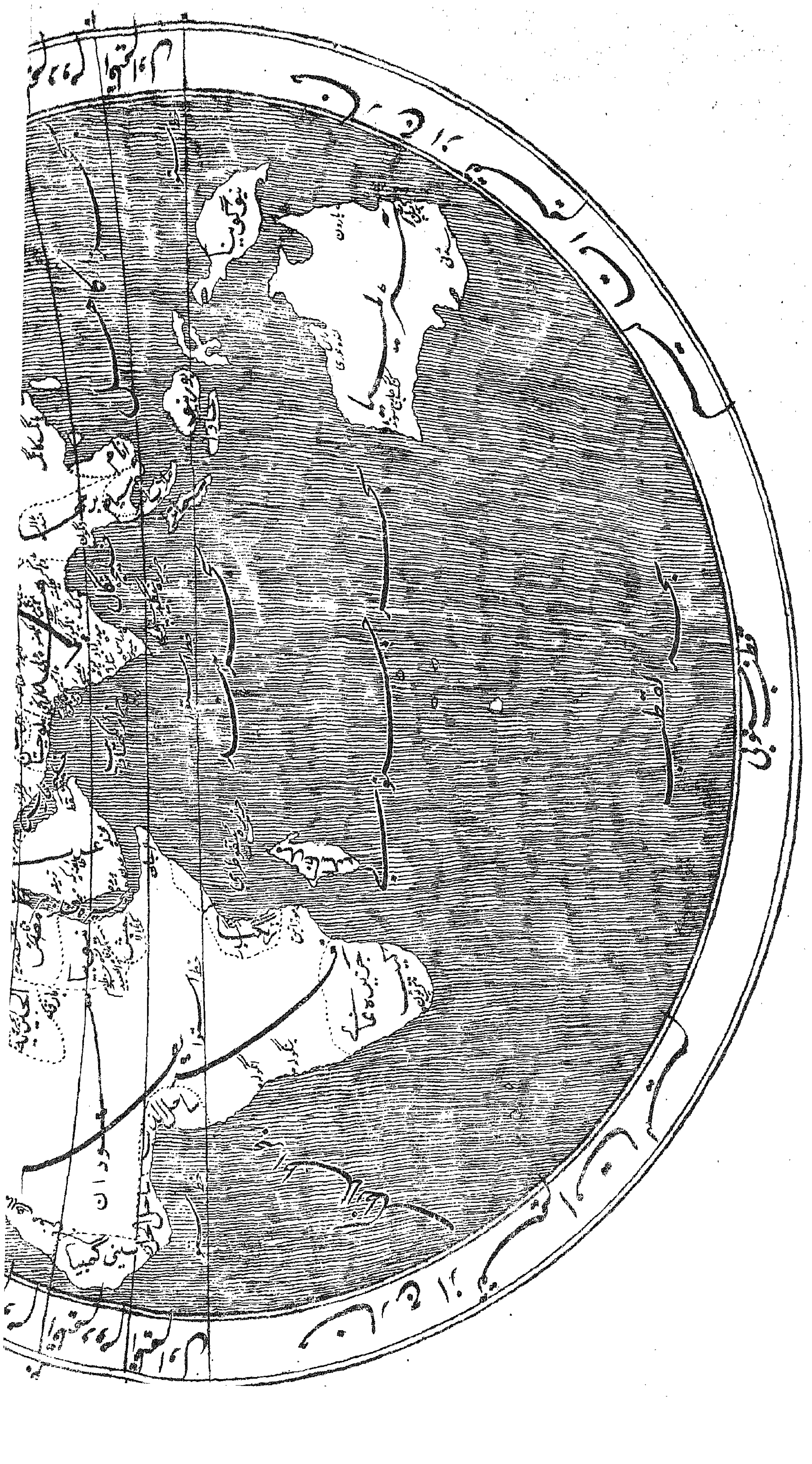
ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ از کوفه و تبوک آهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکره قادسیه و روسیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروزآباد و شستر و کرمان و سجستان و کیج و بست و خج و خواش و خوزستان و دورق و بیهق و غزنین و کابل و هیمند و قندهار و سند و دیبال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و طبرستان و سیستان و پیشاور و لاهور و گکر و شوسرهند و هانسی و حصار و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و رامپور و سنبهل و مصطفی آباد و آگره معروف به اکبرآباد و لکهنو و اوده و بلگرام و کالپی و قنوج و کشمیر و شمال و ترکستان و معظم بلاد چین و طول این اقلیم دو هزار و دوصد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سه کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمرست یعنی گندم گون مایل بسیاهی طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف است اقلیم چهارم اماکن که مشهور و بنا شده اینست طنجه در منتهای مغرب و اندلس و جزیره تارودوس و قبرس و غرناطه و مالقه در جنوب اندلس و انطاکیه

و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و ملسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارسیه و سرمن رای و دیلم و الموت و تفرش و قم و قومس و کاشان و سمنان و استراباد و جرفا و قان و قرخان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین و جنوشان و ترشیز و خبابا و قهستان ولایتیست که طبس و برجند از مضافات اوست و توران و زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و طالقان و نسا و نوقان و قاین و ختلان و وخش و شومان از بلاد ترک و خراسان ولایتیست وسیع و مروشاهجان و مرورود و میهنه و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخود و ترمذ و بدخشان و غرجستان و گردستان و بادغیس و توابع فارس و همدان و شیراز و قومشه و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و استراباد و ساوه و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد و طارم و اردستان ولایتیست متضمن سی پاره ده و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان و زواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و از بعضی دیار روم

و روم و اردبیل و مراغه و اردباد و
طغان و تبت و بعضی بلاد ختا و چین
و بلاد شمال چین طول این اقلیم
دو هزار و دو صد و شصت و شش
فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و درین
اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و
رنگ مردم در میان گندم گونی و سفیدی
غایت طول نهار درین اقلیم چهارده
ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم
پنجم اماکن که درو باشند اینست بیکال از بحر
و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و
قونیه و اقسرا و قیصریه و سواس و ملطیه
و توقات و ارزن الروم و شروان و [illegible]
بروع و جرجانیه و نخشب و بخارا و [illegible]
ازنجم و ترمذ و بعضی از چاچ و ایلاق و
قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه
روم است و یونان و [illegible] و ارس
و بعضی بلاد اندلس مثل شهرها که در
مغرب اندلس است مدینه و لیله و طلیطله
و مرسیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و
طرگونه و این هشت شهر از اندلس است
و برشلونه در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس
است و داخل فرنگ و شماخی و قبا
و شاش و طنطله و [illegible] و سجستان
و ارمنیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و
خوارزم و شمالی بلاد خراسان ماوراء النهر
و ولایت اشروسنه فرغانه و بعض خوارزم

و شمالیش تا شکند و جنوبیش بلخ و سمرقند
از معظم بلاد توران و کش و نسف
نخشب و اوش و تفلیس و غشیان
و اندجان و اسفره و خجند و [illegible]
و [illegible] و کاشغر و بسیط بلاد ترکستان طول
این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و
هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و
چهار فرسنگ و درین اقلیم سی کوه و
پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت
طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف
ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند
اینست صقالبه [illegible] و اوائل
و مشرق اندلس [illegible] مشرق اندلس
متصل ببلاد فرنگ و بردال و بعضی
بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و
توابع بلاد روم و [illegible] فرنجه و سقسین
و باب الابواب و [illegible] و [illegible]
روس مثل [illegible] الان و [illegible]
و خزر و بلاد فرنگ و اسبیجاب و فاراب
و چرکس و معظم بلاد ترکستان مثل ایلاغ و
بیش بالغ و قراقرم و اکثر مردمان ایشان
صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل
و تاتار و [illegible] طول این اقلیم یکهزار
و پانصد و یازده فرسنگ و عرض هفتاد و
فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم
این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت
و نیم و ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم

اینست جابلقا و بلاد صقالبه و صقلاب
و توابع روس و توابع فرنگ و هر قلعه
بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان
مثل خلخ و [illegible] و یغما و دیگر ترکان
صحرانشین و در ما بین شمال و شرق
این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آنطرف
سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر
بلغار شهریست درین اقلیم که در اول
فصل گرما شفق در آنجا غائب نشود
که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز
در بلغار بچهار ساعت و شب بیست
ساعت و باز برعکس میشود طول این
اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرض شصت
و یک فرسنگ و درین اقلیم [illegible] کوه و چهل نهر و
لون مردم این اقلیم سرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا
منتهای آبادی جانب شمال شصت و شش درجه
بدانکه مقدار مسافت هر درجه از ارضی
و شش و نیم میل باشد و [illegible]
[illegible] ارضی یک میل چهار صد [illegible]
میل که [illegible] چهار هزار گز [illegible]



اٹک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد دوازده درجه وسی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمداباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبراباد	طول یکصد دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الهآباد	طول یکصد شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد یازده درجه وسی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه وسی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن هند
بسطام	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان

شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھہ	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جمکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک صقلاب
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈهاکه	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و یازده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سرن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و سیزده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام

شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فهد	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بیست و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشتاد دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
دمشق	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان ٭ عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ ٭

هفت زمین ٭ صاحب جواهر تفسیر از قصص الانبیا نقل کرده که زمین هفت اند نام اول زمکا دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عقارب و دوزخ است چهارم حرثا و آن آشیان مازان نیز است

پنجم حرطا ششم سجین و دران دفتر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلام و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است ٭

هفت اختران ٭ کنایه از هفت کوکب بنات النعش ٭

هفت خوان ٭ عبارت از هفت منزل راه که رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را بجوار قلعه مازندران قید کرده بودند هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم از دفع آن بیلا رانده

در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد را گرفت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و سپید نام ظهور

دیوان را مطیع کرد بعد از ان بدیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زبر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده و شاه و زندان را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد *

هفتخوان اسفندیار * عبارت از هفت منزل راه روئین دژ که دران هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده بسلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد *

هفته * بالفتح معروف و بمعنی کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود

از سروری *

هفت نه * آرایش و زیور و اسباب عروسی و نیز گویند و صحیح آنست که هفت نه مراد از تارهای ساز باشد چه بربط را بسه شکل آن نه و هفت تار می بندند از شرح قران السعدین

هفت گاه * عبارت از هفت اقلیم *

هفت گنجینه * خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهرا رسم سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه مینهادند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و ان هفت اینست اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات

هفت کوه اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده است و بلندی او قریب فلک رسیده و خرمی او از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار پنصد جریب سوم کوه سرآندیب و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز

باران بسیار و چهارم کوه گلستان در نواحی طوس و قهستان و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ورن و آن کوه بلندیست از بلاد مغرب تخمینا هزار فرسنگ ششم کوه لرکیان آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند جانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حد چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حد فرغانه و کش و سمرقند و متصل میشود بکوه بدخشان و می پیوند بکوه بلخ و غور غزنین و سرزمین کابل و افغانستان درآید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی ازان تا حد و دبسطام و دهها رسد و بکوه قارن پیوند و متصل میشود بجبال مورنگ و آشام و سلهت و بملک بنگاله و اوڑیسه رسد و نادون و کمایون و سری نگر و الوڑه و سرمور و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم ترین کوهها است بعد کوه قاف و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النوره دوم جبل قمر از تذکره مرآة الخیال *

فصل ها مع قاف

هقعه * بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر در تحت *

فصل ها مع کاف

هکذا * بفتح ها که در تلفظ بعد ان الف آید و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین *

هکهک * بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی فواق که بهندی آنرا هچکی گویند از برهان *

فصل ها مع لام

هلا * بفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس

هلب * بالضم و بای موحده موی خوک از شروح و صراح *

هلک * بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک و فواق و بضم اول چرسیکه آنرا انسد بلیه ترا زد سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند از برهان *

هلاهل * بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و خزانه و جهانگیری و در تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام کوهیست در صد و چین بیخ نباتی در انجا بهم رسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده در بنصورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انسب مینماید *

هل * بالکسر قافله صغار یعنی الاچی سفید و صیغه امر است از هلیدن یعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و سفید روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات *

هلال * بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل ست که بمعنی کمی و ضعیفی باشد از شرح نصاب ابو نصر فراهی و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله *

هلال هلال * پاره پاره و لخت لخت *

هلم * بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر است از آمدن

هلم * بفتحتین و ضم لام دوم نام بازی که اطفال شهر کرمان بازند *

هلیدن * بکسر ثانی و یای معروف گذاشتن از برهان *

هالیون * بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا بدوا بکار برند از صراح *

هلاکو * بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان ست بن تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون *

هلیسه * بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد که آنجا مردمان کشتی را بزورقی از دریا ستون ریسمانی بپیچند و مردمان بجای خود بایستند که تا بکناره برسند از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند *

هلیه * بالفتح چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند از مصطلحات *

هلی * بکسر ثانی بمعنی بگذاری صیغه امر است از هلیدن با یای خطاب *

فصل ها مع میم

هما نا * بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف

و رشیدی وغیره و در قنیه واو ابا الفصل بمعنی بالیقین و بالضم غلط است و در خیابان نوشته که هما ناهم بست از هم زائده نیز آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ ما نا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد *

هما * بضم اول مرغیست که استخوان میخورد و بر سر هر که سایه او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که او با وجود دختری در نکاح بهمن بود و دارا ازو متولد شد از جهانگیری وغیره *

همتا * بالفتح و حرف سوم فوقانی بمعنی مثل و مانند *

همت * بالکسر و تشدید عزم و فکر و مجازا اراده بلند و قصد دل و ناما از بهار عجم و منتخب و کشف و لطائف وغیره و مجازا بمعنی دعا نیز مستعمل *

همیا * همراه *

همیشت * سوید و مرد نگاره *

همدست * شریک و متفق و برابر و هم قدرت از برهان *

هم آورده * حریف جنگ و مبارز باولی کسیل وغیره داده هند از فرهنگی و مصطلحات *

همسر * بمعنی برابر و زوجه منکوحه *

همار * بالفتح اندازه و حساب و شمار و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو *

همز * بالفتح و زای معجمه بمعنی اشاره کردن و فشردن به پنجه و غلط او در آن و عیب کردن و زدن و شکستن از صراح *

همس * بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب وغیر آن *

همنفس * رفیق و همکلام *

همزلف * شوهر خواهر زن *

همسایگ * آنکه آنرا بهندی همسایا گویند *

همتاک * موافق و برابر *

همسنگ * برابر و هموزن *

همال * بفتح بروزن کمال انباز و همتا از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور است که این لفظ بضم اول نیز آمده *

هم مقیل * همخوابه از لطائف *

همومم * جمع همت اندوه ها و اندیشه ها و این جمع هم است که بفتح ها و تشدید میم بمعنی اندوه باشد *

همم * بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها و این جمع همت است *

همام * بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته که همام بمعنی مهتر قوم و ... باشد و این ماخوذ از همت است *

هم * بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و قصد نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد کلانسال که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید و ایضا لفظ هم در مفردات آید چنانچه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضا لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بود اطلاق برو کرده نشود مثلا همراه گویند یعنی و کس را که ... باشند آنکه همراه او را گویند و همین قسم همراستان و همراه

واشال آن غرضکه لفظ هم از حروف عاطفه است وافادهٔ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثلهٔ مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم لفظ نیز گاهی جمع میشود وگاهی تنها فقط زائد باشد

همگنان ✤ بفتح اول وسکون میم وکسر کاف فارسی وحرف چهارم نون بمعنی همه کسان وایشان جمع همگین ست بآوردن الف ونون جمع وحذف یای تحتانی واین لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانچه مژگان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد ولفظ همگین بفتحتین منسوبست بلفظ همه بآوردن یا و نون نسبت چنانچه در سیمین وزرین وهائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بکاف فارسی بدل شده وبعضی نوشته اند که همگنان جمع همگین است بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند ونون زائده آورده میم را ساکن کرده اند ونزد بعضی مخفف همگی ایشان ست یعنی ایشان همگی وبکاف عربی خواندن خطاست از بهار عجم ومدار وکشف وبرهان ورشیدی وجهانگیری ✤

همایون ✤ بضم مبارک وخجسته از برهان واین لفظ مرکبست از هما وکلمهٔ یون که برای نسبت آید

همیدون ✤ بیای تحتانی بمعنی همچنین واکنون از بهار عجم وجهانگیری وبرهان وخیابان ودر شرح سکندرنامه بمعنی همیدان نیز نوشته چراکه در اینجا یا اکثر الف بدل میشود ✤

همیان ✤ بالفتح وبفتحتین کیسهٔ زر بالکسر معرب آن از بهار عجم وجهانگیری وبرهان ومنتخب ✤

همقران ✤ این لفظ درست آمده است گو در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغهٔ صفت مشبهه است بمعنی یار وصاحب بمعنی مستعمل است بهار عجم ✤

همان ✤ بفتح اول صحیحست وبضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بوده واین از ثقات ومحققان مسموع ست واشارتست بچیزیکه در خاطر باشد ومرادف لفظ دیگر هم می آید ✤

همدان ✤ بالفتح قبیله ایست از یمن وبفتحتین نام شهریست از ایران وهمدان بفتح وذال معجمه معرب آن از منتخب وخیابان ✤

همداماان ✤ دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداماان باشد در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم وچراغ هدایت ✤

همداستان ✤ همکلام وهمصحبت از برهان ✤

همعنان ✤ همراه وبرابر وانباز برهان ✤

همچو ✤ حرف تشبیه وبمعنی همچنین نیز آید از چراغ هدایت ✤

همتراز ✤ مقابل وهم قوت وبرابر ✤

همخوابه ✤ در آخر این لفظ ها زائد است ✤

هماره ✤ بفتح اندازه وحساب وبمعنی همیشه زیراکه یا این معنی مخفف همواره است از لطائف وبرهان ✤

همهمه ✤ بانگ کردن شیر وپلنگ از منتخب ✤

همه ✤ برای احاطهٔ اشیاء وشمول اجزا می آید وجمع کردن آن بالف ونون وتاء (؟) غرابتی دارد وطالب کلیم گوید شعر

کوتاه بینیم وهمه شیئی بهوس ختم ✤ گرید بهیچ همه تخت وملکی نپذیرند ✤ هما نه بجز ملک اینهمه تعال دلم آن

اینست که همه را بمعنی هر استعمال کرده چراکه هرگاه کلمهٔ هر بلفظ همه داخل میشود مرکب افادهٔ معنی هر یکی کند وفرق در میان لفظ هر وهمه آنست که همه برای شمول افراد است من حیث المجموع وهر من حیث الافراد لهذا خبر

باب الکاف الفارسی

مفرد جمع واقع میشود چنانکه صائب

گو بهیبت زهره کیست که عشاق ترا

صید کند میشناسد همه کس بلبل بستان

ترا ✦

هما ✦ بضم اول مرغ معروف که استخوان میخورد و بسر هر کسی که سایه آن افتد بدولت و سلطنت میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری نیست گاهی می آید و گاهی نمی آید از برهان وغیره ✦

همگی بفتحتین و کاف فارسی مرتبه عظیمه یعنی تمامی و همه یا آنکه همگی مخفف همگین ست و همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت است بسبیل زیادت چنانکه لفظ سنه در فیروزمند از بهار عجم و مدار و کشف ✦

هماهی یعنی برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات ✦

فصل ها مع نون

هندبا ✦ بالکسر دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب

هنگفت بالفتح و کاف فارسی مضموم یعنی ضخیم ستبر و کلفت کنده از کشف و رشیدی و سروری ✦

هندوی چرخ ✦ کنایه از ستاره زحل از برهان ✦

هند ✦ بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب وغیره ✦

هنجار ✦ بالفتح راه و جاده و مجازا بمعنی طرز و روش و قاعده و رسم و این از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و مدار بکسر ✦

هنگامه گیر ✦ هجوم کننده و باشد شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و بفریب تعویذات داده و بمردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان از عبد الواسع و برهان ✦

هنوز ✦ بفتح اول و ضم نون و واو معروف یعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ تا گویند غلط است چرا که فقط لفظ هنوز بمعنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف و

هنگ ✦ بالفتح و کاف فارسی قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شگافت و غار و فوج سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف و برهان ✦

هنگام ✦ بمعنی وقت و بمعنی هنگامه نیز آمده از برهان و رشیدی ✦

هندوستان ✦ ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم و سوم و در دست جهانگیر و صاحب حضرة العالم

آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹھٹھه تا تهانه بندر متعلقه صوبه بنگاله یکهزار و یکصد و چهل کروه و عرض از سرحد ... صوبه کشمیر تا قلعه سولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان ... بیست و چهار کرور و هفده لک و شانزده هزار و هشتاد و دو صد دام چون چهل دام یک روپیه میشود بحساب روپیه از تحصیل هندوستان بیست و سه کرور و ده لک و چهل و دو هزار و پانصد و هفتاد روپیه میشود در سنه یانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را فتح کرده و تفصیل صوبهای هندوستان اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد شرقی این صوبه لودهیانه شرقی بطول و جنوبی ریواری و شمالی کوه کمایون دوم صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض این صد کروه حد شرقی این صوبه ... شمالی دریای ...

گنگ وجنوبی چندپوری وغربی پلو
سوم صوبهٔ الهآباد وطول از جهوسی
جونپور تا کوه جنوبی صد وشصت کروه
عرض از گذر دریای گنگ تا گهاټم
صد وبست کروه شرقی صوبهٔ بهار غربی
صوبهٔ اکبرآباد شمالی صوبهٔ اوده جنوبی
باندهو [illegible] چهارم صوبهٔ اوده واوده شهر
بزرگ وهندوان آنرا اجودهیا نامند
وبهرایچ ولکهنو وخیرآباد وبالگرام
داخل این صوبه است طول این صوبه
از سرکار گورکهپور تا قنوج سی وپنج
صد کروه وعرض از کوه شمالی تا
سنبهور تابع الهآباد صد وپانزده کروه
پنجم صوبهٔ پټنه مشهور بعظیم آباد این صوبه
را صوبهٔ بهار نیز گویند طول این صوبه
از گرهی تا رهتاس صد وبست کروه
وعرض از ترهت تا شمالی کوه صد و[illegible]
کروه مشرق رویه این صوبه بنگاله
وغرب رویه الهآباد وشمالی وجنوب
کوه بزرگ سرکار بهار وحاجی پور ومنگیر
ششم صوبهٔ بنگاله دار الایالت این صوبه
شهر ډهاکه موسوم بجهانگیرنگر است وسرکار
بنگاله بر ساحل دریای شور است
ونزدیک آن کامروپ که آنرا کامرو
گویند وپیوسته آن ولایت آشام
بسیار وسیع طول این صوبه از بندر
چاټگام تا گرهی چهار صد کروه وعرض
از کوه شمالی تا پایان سرکار مدارون
دو صد کروه شرقی رویه این صوبه دریای
شور وغرب صوبهٔ بهار ودر شمال ولایت
کهنج وجنوب اوډیسه سرکار [illegible]
وفتح آباد وسلهټ وغیره وچټگاؤن
وشریف آباد وسلیمان آباد و[illegible]
هفتم صوبهٔ اوډیسه است وسه قلعه [illegible]
دارد وطول این صوبه یکصد و[illegible]
کروه وعرض صد کروه هشتم صوبهٔ خجسته
بنیاد اورنگ آباد اول این شهر را
نام دهارانگری مشهور بود بعد از آن
بدیوگره موسوم شده بود وبعد سلطان
محمود فخرالدین دولت آباد نام کرد
اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلعه [illegible]
اورنگ آباد طرح کرد طولش صد وپنجاه
کروه وعرضش صد کروه نهم صوبهٔ برار
وبرار ملکیست میان دو کوه طولش
دو صد کروه عرضش صد وهشتاد کروه
پوناد داخل این صوبه است صوبهٔ دهم
خاندیس برهانپور دار الملک این
صوبه است طولش هفتاد وپنج کروه
وعرض او پنجاه کروه بجانب شرق
این صوبه برار است وشمالی مالوه یازدهم
صوبهٔ مالوه دار الملک آن اوجین است
طولش دو صد وچهل کروه عرضش
دو صد وسی کروه ودر شمالی این صوبه
نرور وغربی گجرات واجمیر دوازدهم
صوبهٔ دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این
صوبه است وحاکم این قلعه را رانا
گویند شهر سانبهر نزدیک شهر غدیریست
بطول چهار کروه وعرض یک کروه
آب بغایت شور در دون غدیر بسیار
قطعات زمین میان مزرعه شالی
از ان اطراف کناره بلند کنند وزمین
را از کلند نرم کرده از آب غدیر پرکنند
بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام
آب را جذب میکند تمام قطعهٔ زمین
نمک آلود میشود وآنرا از کلندها کنده
وبرکناره می اندازند طول این صوبه
از آسیر تا بیکانیر [illegible] صد وشصت
وهشت کروه وعرض از نهایت سرکار
اجمیر تا بانسواړه صد وپنجاه کروه و
شرق رویه او اکبرآباد وغرب رویه
تا پلپور تابع ملتان وشمالی قصبات
شاهجهان آباد وجنوب گجرات احمدآباد
وسرکارهای این صوبه چتور اجمیر
وجودهپور وناگور وسروهی وبیکانیر
نیز دهم صوبهٔ گجرات سورته که بندر
نامور است وچند بندر دیگر از توابع
اوست وبهروچ داخل همین است
از بندر کهوکه تا بندر [illegible] صد وبست
وپنج کروه طول دارد وهفتاد و
دو کروه عرض دارد جانب شرقی
این صوبه احمدآباد است شمالی

کچهه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم
تهته و درین صوبه از حدود ملتان و
واوچ و کچ و مکران شمال رویه کوههای
خار البلند و مساکن قوم بلوچ و بعضی
افغانان و جانب جنوب از اوچ تا
گجرات کوههای ریگ و بنگاه رمین
انجا جیسلمیرست طول اینصوبه از کچ
و مکران دو صد پنجاه کروه و عرض
از قصبهٔ بدهن تا سندر لاهری صد کروه
شرق رویهٔ اینصوبه گجرات احمدآباد
و غرب رویهٔ کچ و مکران شمال بهکر
جنوب دریای شور سرکار چهار دارد
تهته و سیوستان و نصیر پور و
امرکوت پانزدهم صوبه ملتان پاکپتن
و دیبالپور تابع این صوبه است چون
از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه پیدا
ست لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز
گویند طول اینصوبه از فیروزپور تا سیستان
چهار صد کروه و عرض از خطه پور تا جیسلمیر
صد و بست و پنج کروه خاور رویه سرکار
سرهند غرب رویه کیچ مکران شمالی
سورکوت جنوبی اجمیر و سرکارهاسه
اینصوبه ملتان ست و دیپالپور
و بهکر شانزدهم صوبه دار السلطنت
لاهور لاهور شهریست بزرگ برکنار
دریای راوی و باغ شالامار بتقلید
باغ کشمیر شاهجهان پادشاه در قرب
شهر لاهور احداث فرموده است
و پنج دریاے ملک پنجاب اینست
اول ستلج دوم بیاه سوم راوی
چهارم چناب پنجم دریاے بهت و
مابین دریاے بهت و دریاے
سند لوناره دوآبه مشهور ست و این
دریای سند در میان هندوستان و
کابل و زابلستان حائل است طول
این صوبه از آب ستلج تا دریای سند
صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهنبهیر
تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه شرق
رویه سهرند و غرب ملتان شمال کشمیر
جنوب پالپور هفدهم صوبه کشمیر درین
صوبه دوازده بیگه زمین ست که در آن
زعفران روید سرکار پکلی داخل اینصوبه
است طول اینصوبه از خیبر تا دریاے
کشن گنگ صد و بست کروه و عرض
هشتاد هیژدهم صوبه کابل و اینصوبه
تومان دارد یکی ازان پیشاور ست
طول اینصوبه از اتک بنارس تا هندوکوه
صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار
تا حقان سراصد کروه شرق رویه دریای
سند و غرب رویه غور شمالی اندرآب
و بدخشان و هندوکوه و جنوبی ولی
داده نوزدهم صوبه قندهار طول اینصوبه
صد کروه و عرض دو صد و شصت کروه
شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و
کابل و غزنین میان شرق و شمال
بیان بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان
بدانکه از شاهجهان آباد لاهور یکصد و
پنج کروه جریبی تا سرهند پنجاه و دو کروه
و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه
و از سرهند کانگره چهل و نه کروه از
بست پنج کروه و کانگرا از بجواره
بست و چهار از لاهور اتک شصت
و دو کروه از انجا پیشاور چهارده و نیم
و از کابل غزنین سی کروه و از لاهور
ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و
شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج کروه
و از تهته هفتاد و پنج کروه و از بهکر
تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور
کشمیر براه بهنبر پنجال هفتاد و شش کروه تا
تهته سی و چهار کروه از انجا کشمیر چهل و نه
و از شاهجهان آباد اکبرآباد براه راست چهل
و چهار کروه و از الهآباد بنارس بست و کروه
و نصف از بنارس سهسرام بست و شش کروه
از انجا پتنه چهل و یک از انجا مونگیر سی و هفت
و از انجا گرهی سی و یک از انجا اکبرنگر
عرف راجمحل بست و دو کروه از اکبرنگر جهانگیرنگر
عرف دهاکه یکصد و شانزده کروه از اکبرنگر
اوریسه یکصد و سه کروه از شاهجهان آباد
اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد
سورت براه برهانپور سه صد و یازده کروه اکبرآباد
چهل و چهار کروه و از انجا برهانپور یکصد و هفتاد

و هفت کروه و از آنجا سورت نود کروه کجلکی
و یازده باشد از شاهجهان آباد باحمداباد براه اجمیر
دو صد پنجاه و دو کروه و از احمد آباد بسورت پنجاه
و یک از شاهجهان آباد بجعفر آباد پنجاه و دو و
و الهآباد براه کده مکتیسر یکصد و سی
و شش و لونکر چهل و سه از نونکر
مخلص پور بیست و یک کروه از مخلص پور
کانکره شصت و هشت کروه و از شاهجهان آباد
انوپ نکر عرف سیولی هشت کروه
خاص سکار پور شش و نیم کروه و یالم
چهار کروه و تال پت پنج کروه و از اکبرآباد
برهانپور یکصد و هفتاد و هشت کروه ایلی
بیست و هشت از انجا سرونج پنجاه
هشت و از انجا نربده پنجاه و یک و
نیم و از انجا برهانپور چهل کروه از انجا
اورنک آباد دو صد و بیست و یک
کروه از شاهجهان آباد رنتهنبور نود
و چهار کروه اکبرآباد چهل و چهار کروه
از اکبرآباد اجمیر هشتاد و چهار کروه
هندون بیست و هفت و از آنجا
تونک سی و دو باقی اجمیر از شاهجهان آباد
و هردوار چهل و چهار کروه و مرادآباد
چهل و حصار چهل و چهار و از اکبرآباد
باری بیست و دو کروه و از انجا ره
پارس یازده و از شاهجهان آباد
جونپور یکصد و هفتاد و شش کروه
الهآباد یکصد و پنجاه و پنج و در انجا جونپور

بیست و یک از اکبرآباد فتح پور هشت کروه
و از اکبرآباد سوکر سیزده کروه شکوه آباد بیست
چهار کروه اتاوه بیست و هشت کروه و از
شاهجهان آباد کورکهپور یکصد و شصت کلری
چهل و چهار از انجا لکنو شصت و هشت
و از انجا اوده بیست و هفت و از انجا
کورکهپور بیست و یک و از شاهجهان آباد
قنوج نود و شش و کومانی بیست و شش
و از انجا انباله نوزده و از انجا سرهند
بیست و از انجا دریای ستلج گذر لودیانه
نوزده و از انجا گذر کوندوال نوزده
و از انجا لاهور سی و هفت و از شاهجهان آباد
حیدرآباد سه صد و هفتاد و یک و اورنک آباد
دو صد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد
یکصد و شش باندر پنجاه و از انجا
پنجاه و شش و از انجا شاهجهان آباد
بیجاپور سه صد و پنجاه و هفت اورنک آباد
دو صد و شصت و پنج و از انجا بیجاپور
دو و احمد آباد بیست و هشت و
بیست و هشت بیجاپور سی و پنج از
اورنک آباد قلعه شولاپور هفتاد و
دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه
اوده گره شصت و سه از شاهجهان آباد
کشمیر براه بمبر دو صد و کشمیر
شصت کروه و از اورنک آباد قلعه
کلیانی یکصد و بیست کروه و از
شاهجهان آباد بخارا چهار صد و چهل

و هفت کروه تا کابل دو صد و شصت
و از انجا بلخ نود و هفت و از انجا بخارا
هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد
کابل دو صد و شصت قندهار براه کابل
سه صد و شصت و هشت و از کابل قندهار
یکصد و شش و از کابل تا غزنین سی
کروه و از قراباغ یازده کروه و از انجا
قندهار سی کروه و از قندهار اصفهان
چهار صد و شصت و سه تا قلعه بست و
سی و یک کروه و از انجا سبزوار
پنجاه و نه و از انجا هرات پنجاه و از انجا
مشهد هفتاد و پنج و از انجا اصفهان
دو صد و چهل و از شاهجهان آباد
حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش
و از حسن ابدال کوهات سی و هفت
کروه و از شاهجهان آباد سهرند سی و
یک و نیم کروه و هاسوتی یکصد و بیست
تا رهتاس قریب دو صد و بیست کروه
و خیرآباد یکصد و شانزده و از پشاور
پشاور نود و هفت کروه حسن آباد
و دو و از انجا بیست و پنج پشاور از گذر
جهلم تا کابل براه اتک یکصد و شانزده
کروه و از شاهجهان آباد تا راکرچه
یکصد و دو کروه براه سرهند و از سرهند
تا کابل سه صد و پنج و از گلشن آباد
اورنک آباد شصت و چهار کروه
و از اکبرآباد امیر یکصد و هفتاد و سه

واز دولت آباد تا بندر چول هشتاد و یک کروه و از ساتهر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه ادین گرهه شصت و چهار و از شاهجهان آباد تا اچیر دو صد و هفتده و از اکبراباد تا اجین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمداباد دو صد و چهل و چهار و از احمداباد تا سورت یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد تا سهارنپور سی و چهار و از سلطان پور مراداباد یکصد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از انجا مراداباد چهل و سه و از لاهور تا شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد تا تهانه بندر لاهل هشت صد و نود و سه و نیم کروه جریبی و فی کروه جریبی کروه رسمی یک یاک کروه و سه ربع کروه میباشد و این بطرف مشرق و مغرب ست که بندر لاهل پانصد و هشتاد و هفت کروه طرف مغرب کرفرا باغ ست هشتصد و شش کروه بطرف تبت خرد از شاهجهان آباد که سمت شمالت سه صد و سی کروه از شاهجهان آباد تا قلعه شولاپور که بطرف جنوب ست سه صد و چهل و دو کروه اینست طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد *

هندو زن * زن ساحره از شرح سکندرنامه *

هندوانه افگندن کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه تربز ست و رینجا کنایه از پس افگنده جوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت *

هندوانه در کون کسی غلطانیدن * کنایه از بسیار ترسانیدن از چهار شربت *

هندو * منسوب بهند و درین لفظ واو برای نسبت ست و این نسبت خصوصیت بذوی العقول دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان *

هنیده * بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر و بمقدار صد عدد از منتخب و صراح *

هنعه * بفتحتین و بالفتح داغ پس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف و منتخب و صراح *

هندوانه * بالکسر تربز که ثمر معروف ست

هندسه * بالفتح اندازه گرفتن و این معرب اندازه است بابدال همزه بها و حذف الف چون در کلام عرب دال و زای فاصله در کلمه جمع نمیشود لهذا زا را بسین مهمله بدل کرده هندسه باشد از منتخب و صراح و در حاشیه تحریر اقلیدس نیز همچنین بنظر فقیر مولف در آمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و رقم اعداد را نیز گویند از مدار و خزانه و کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند *

هندوکوه * نام کوهی که از کابل چهل کروه پیش ست از رسی *

هنگامه * مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی *

هنی * بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن غنی خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح *

هندی * کنایه از تیغ و شمشیر از برهان *

هنگامه بندی * نمودار

فصل ها مع واو

هوا * بالمد جوف فلک یعنی فرجه که میان آسمان و زمین ست و بمعنی جای و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل

نفس اماره و بی فرزندی مادر از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در حردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علمست و لفظ هوا باصطلاح سازنوازان بمعنی گرمی گرم شودن ساز از آتش ❊

هویت ❊ بضم اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبهٔ وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف ❊

هودج ❊ بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که دران زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف ❊

هوادج ❊ بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که دران زنان می نشینند جمع هودج ست ❊

هوج ❊ بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب ❊

هود ❊ بالضم بواو معروف نام پیغمبر علیه السلام که بر جای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سورهٔ قران شریف و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح ❊

هورمز ❊ بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری

از جهانگیری و مؤید ❊

هور ❊ بالضم و بواو مجهول در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز هست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتابست و ظاهرا هور در اصل سور باشد بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان بیش از حدست ❊

هواجس ❊ بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجس است و هاجس بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در مسی نوشته که ماخوذ از هجس ست و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید پس ازین وسواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین ست ❊

هوس ❊ بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص ❊

هوش ❊ بواو مجهول در فارسی بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک

از رشیدی و برهان ❊

هول ❊ بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئی که بدان اطفال بازی کنند ❊

هوی اول ❊ بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات

هوام ❊ بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و مور و هر خزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف

هون ❊ بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت که بر طلوع باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمهٔ تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینارست که در ملک دکن رائج و تبیر مؤلف گوید که بمعنی اخیر بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون اختراعی منسوب از هون ست که داضع آن اختراع نام راجه شده باشد والله اعلم بالصواب ❊

هوان ✤ بفتح خواری و بیغیرتی از منتخب و صراح و مؤید ✤

هوا گرفتن ✤ پرواز کردن از مصطلحات ✤

هوائی شدن ✤ پرواز نمودن و گم شدن ✤

هوا یافتن ✤ تصرف کردن هوا در دماغ از مصطلحات ✤

هو ✤ بالضم و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح پهلوانان ایران آواز یکه کشتی گیران در وقت کشتی گرفتن هنگام سر زدن فتح بر کشند ✤

هوهو ✤ بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سبو نوعی از ماهی که آنرا ماهی گویند از ادوات و دو زن که در سبک نگرند باشند و در برهان بشین ✤

هواله ✤ بفتح و تشدید واو هولناک

هوا خوردن باده ✤ کنایه از زائل شدن کیفیت شراب به تصرف هوا از بی نشه شراب است از مصطلحات

هوائی ✤ محب عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس و پریشان و واهی که سوی آسمان نظر کنند از سلاطین سپهسالار از مصطلحات و نیز از نشبارگی

هولکی ✤ بفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان و جا از منتخب

مضطرب و این منسوب است بهوله که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن پس وزن فعله بالفتح برای مره باشد پس بحالت الحاق یای نسبت ها هوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شده چنانکه در بدیهه بدیهگی

فصل ها مع یای تحتانی

هیجا ✤ بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب ✤

هیولا ✤ ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریست که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسمست یکی روحانی که آنرا روح اعظم نامند و دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقایق اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هییت اولی ست بمعنی اصل نسخه ✤

هیمیا ✤ بالکسر و یای معروف علم طلسم ست ✤

هیهات ✤ ابعید شد این اسم فعلست یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی دارد و آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند یعنی آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب

مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند ✤

هیات ✤ بر وزن غیبت ساخته شدن و صورت و شکل و تهیه از نجا و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض و دریا فته شود و هیات بالف ممدوده بر وزن خیرات جمع هیات ست از کشف و غیره آن ✤

هیلاج ✤ بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و هیلاج از انچه مولود را نیز گویند از مؤید و شرح ✤

هیج ✤ بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب

هیربد ✤ بالکسر و یای معروف و بضم بای موحده خادم آتشکده چراکه هیر بمعنی آتش ست و بد بمعنی صاحب و خداوند از سروری و برهان ✤

هیشه ✤ بالکسر و شای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری ✤

هیچلس ✤ ناکس از مصطلحات

هیاکل ✤ بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل ✤

هیکل ✤ بالفتح جثه بزرگ از هر چیز دراز جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند

و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب و کشف و برهان و مدار و صراح *

هیل * بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آنرا الاچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل ست که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار گویند از منتخب و برهان *

هیولای اول * کنایه از جوهر اول *

هیکل الروم * نام بتخانه که در روم بوده است *

هیم * بالفتح سرگشتگی و بالکسر تشنه شدن و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی *

هیزم * بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گردستان نعمت را گویند درینصورت مخفف هیزدم است

هیصم * بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس

هیچدان * نادان و بی علم *

هیون * بفتح اول و واو شتر و اسب از مدار و کشف و بهار و جهانگیری و رشیدی *

هیجان * بالفتح و بفتحتین برانگیختگی شدن از غزل و کشف و منتخب و صراح *

هین * بالکسر سیلاب و بمعنی اینک و بگذار و بشتاب و آگاه باش و کلمه زجر از مدار *

هیمان * بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب *

هیاسه * بالکسر بمعنی دوال

هیمه * بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان *

هیلیه * بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی *

هی * بالفتح بزبان دری و هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و زجر نیز آمده از لطائف و برهان

هیولانی * منسوب بهیولا که ماده هر شی را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم می آرند چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائده است *

هی مری * لفظ ترکیب از الفاظ بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف *

— * —

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف

یا * در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هردو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی * یا بنا کن خانه درخورد پیل درینصورت مدخول یکی منفی دیگری مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز با دیگر شود و حصوصا در اشعار قدما و در عربی برای ندا آید از بهار عجم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمت معروف و مجهول معروف بر چند قسمت نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلم و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و حبری و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور را زائده قبل از یا آرند بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی و روی و سیاهی موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند

ودرین همزه زائده نیارند چنانچه بخاری و بخاری واگر یاے نسبت بعد از های مختفی درآید درینصورت گاهی آنها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت دخل ندهند و علامت همزه بالاے آن ها نویسند چنانچه جامهٔ بیتهٔ و شکل بیضهٔ و گاهے یا سلامت ماند چون سرمئی و همین حال ست یاے خطاب را چنانچه گفتهٔ و سفتهٔ و کردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ چون کلمهٔ که آخرش الف یا ها و یاے تحتانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و مهنه و مهنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی و گاهی هاے آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانچه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و بچانه و بچانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت

آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب به قریش و حنفی منسوب بحنیفه یعنی ابو حنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زاے معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب به ری و مرو دوم یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید در آخر افعال بمعنی تو در چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بردی هرگاه بعد اسما آید معنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد تیز هوشی یعنی تیز هوش هستی سوم یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و تشنگی و اندوهگینی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صدقی چهارم یای لیاقت و آن در اواخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیست و در آخر اسما و الفاظ

آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتقادی و قبله گاهی یعنی اله من و استاد من و مخدوم من و اعتقاد من و قبله گاه من صائب گوید بیت نویسد نوخطی آن آفتاب آن صفحهٔ رو را * منو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را ششم یای فاعل و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی این یا بیاے نسبت قریب ترست هفتم یاے مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیاے نسبت قریب ست هشتم یاے تشبیهی نظامی گوید بیت زاغ بقر تو همائی کند * سر که رسد پیش تو پائی کند + و این یا بیاے مصدری قریب ست نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی دهم یای مجهول و آن نیز بر چند قسمت چنانچه یاے وحدت و یاے توصیف و یای تنکیر و یاے تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت

وتعظیم وتحقیر زائده ودیای مقدار دو قافیه جمع اول یای وحدت وان معنی یکی دهد وهمیشه مجهول ولحق یا نکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهی ودرمی وگدائی ونگاهی واگر بعد های مختفی آید همزه بدل گردد سعدی گوید ع یکم روز بر بنده دل بسوخت دوم یای توصیفی واین را یای اشارت ویای ابهامی نیز گویند وکاف بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین مصرعه یا وصلی کزول انبیه خیزد بنود خواه کاف لفظا اصلا آید چنانچه درین بیت قاتلی خون هزار بخت کرده روز جزا نظر از نازنین نگاه صد چشم نکند مثال یای توصیفی بعد یا در مصرعه اول ویای زائده در مصرعه ثانی بیت خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک برینده که ازو این قدر زمانه سوم یای تنکیر از معنی اطلاق مستفاد میشود وتعیین نباشد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی چهارم یای تخصیص ازو بجانب خاص درین ابیات باید بیت من واز دور تماشا گلستان کسی نگاهی شده محروم زبستان کسی ودرین مصرعه

سازم آباد خدایا دل ویرانی را پنجم یای شرط وجزا وآن گاهی بعد شرط وجزا هردو آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه نکردی خود از کبر در وی نگاه ششم یای تمنا که در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق سازند چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل نگنجی فرو رفتی از کام دل هفتم یای استمرار وآن در آخر صیغه ماضی در آید وازو معنی دوام مستفاد شود چنانچه درین بیت گرفتی کمر بند وزاز نهنگ وگر کوه بودی بکندی ز جای نخوردی که خاطر بیاساید از ستیز که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار اضافت وآن بعد الف وواو ساکن آید چنانچه درین جا او ویای اوورو اوو موی او نهم یای تعظیم چنانچه درین بیت بیت برد دل ز کفم دوش مجلس آرائی سهی قدی سمن اندام ماه سیمائی دهم یای تحقیر بمعنی اندک واستخفاف وحقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یار دارد سر صید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می آید درین بیت یای شاهبازی برای تعظیم ست ویای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائده وآن بعد

الف وواو آید بهیچ اگر دور کنند درمعنی خلل نیاید چنانکه خدا وخدای وهما وهمای وبو وبوی وخو وخوی خدای راست مسلم بزرگی والطاف ودر همین مصرعه مصرع همای بر سر مرغان ازان شرف دارد ونیز یای زائده باشد که در آخر بعضی اسماء عربی وفارسی ملحق شود چنانکه نوران ونورانی وارمغان وارمغانی وفلان وفلانی وهمیان وهمیانی وقربان وقربانی وزیادت وزیادتی وفضول وفضولی وانتظار وانتظاری وحضور وحضوری وغلط وغلطی وقحط وقحطی وخلاص وخلاصی ونقصان ونقصانی ودر جواهر الحروف برای این الفاظ سند شعر اوستادان مسطور ست دوازدهم یای جمع چون آمدیم وکردیم ورفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن سا بار خاطر بود وگوهی بود در شهی صاحب شکوهی چهاردهم یا که ملحق با حرف رابط گردد چون دانستی یعنی دانا است وشیدا ستی یعنی شیدا ست پانزدهم یای وقایه واین در منادی وحرف ندا واسطه باشد واصلی نباشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا وحرف یا گاهی بدال بدل شود چون رند

ور ورنگ بالام چون ای و نال یعنی
نی و بیا چون رونده و رود دهنده
یعنی نشو و نما کننده از جواهر الحروف
یاسا * بسین مهمله ترکی یا سر را گویند
از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در
لغات ترکی بمعنی قتل و غارت [illegible]
نوشته *
یارا * قوت و توانائی و طاقت از
برهان *
یاسقی * بفتح همزه که حرف سوم
و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف
بصورت یا بمعنی وای افسوس [illegible]
بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا و را اول
والف در آخر هر دو برای [illegible]
کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب [illegible]
آید از کشف و لطائف *
یاقوت * نام خوشنویس که غلام
مستعصم بالله بود و مستعصم بالله یکی از
خلفای عباسیه بوده است و یاقوت
جوهریست معروف و آن چهار نوع
سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت
هفت لون باشد رمانی و [illegible]
ارغوانی و وردی و خمری و [illegible]
و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته
اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت
از یلاوست که بیخ آن سرخ باشد [illegible]
یاسج * بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان [illegible]

از برهان و در فرهنگ معتبر پیکان [illegible] که در
نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی [illegible]
از این آه مظلومان باشد *
یافوخ * بضم فا و در آخر خای معجمه [illegible] سر که
در حالت شیرخوارگی متحرک باشد [illegible]
تا نوا مند از صراح وغیره *
یاد جناب * بمعنی [illegible] آید یعنی [illegible]
چنانکه گویند فلان چیز را یاد [illegible]
یاد بود * بمعنی یادگار *
یادگار نشان * از برهان مجازاً بمعنی [illegible]
[illegible] و در چراغ هدایت نوشته [illegible]
یا بمعنی نیز بمعنی یادگار آید *
یار غار * کنایه از یار صادق [illegible]
والسلام وقتیکه [illegible] بجهت [illegible]
بر راه در میان غار [illegible] بود [illegible]
[illegible] همراه بود لهذا بجهت یار غار
کنایه از یار صادق است *
یازده در * کنایه از یازده منفذ [illegible]
که در بدن است اول و دوم [illegible]
سوراخ گوش سوم و چهارم [illegible]
سوراخ بینی پنجم و ششم [illegible]
هفتم و هشتم دهان که مشتمل [illegible]
است یکی راه آب و طعام که نای [illegible]
گویند دوم راه نفس که [illegible]
دارد نهم و دهم راه بول [illegible]
مجری است یکی سوراخ [illegible]
بول و دیگری راه انزال منی یازدهم

یازدهم منفذ براز و بعضی بجای دیگر [illegible]
افزوده در بدن پانزده در قرار
داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از
دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف
که راه قوت جنین است سوم و چهارم
منافذ بهر دو پستان *
یاوره * بفتح واو و در [illegible]
در اصل یاره بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حذف کرده *
یاقوت سیدان * [illegible]
یازدهم [illegible]
وسطی آن مستوی و هموار بود *
یار * [illegible] مخفف یارا که بمعنی
طاقت است *
یاود * بفتح دال [illegible]
[illegible] از برهان *
یاشلمه * بفتح [illegible] و سکون [illegible]
فوقانی والف [illegible] و کسر [illegible]
شین معجمه و فتح لام و های [illegible] ترکی
بمعنی [illegible] شده است *
یاس * در فارسی مخفف یاسمن و
در عربی بمعنی ناامیدی از برهان *
یابس * بکسر بای موحده و سین [illegible]

خشک و خشکی کننده ٭

یای معکوس ٭ یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب ٭

یا رنغ ٭ بکسر نون و بعد غین معجمه سپیده و سپیده و بخیه از منتخب و کشف و لطائف و سراج ٭

یارغ ٭ بغین معجمه در ترکی بمعنی [illegible] از لغات ترکی نوشته شده ٭

یارق ٭ بضم رای مهمله روشن و [illegible] این لفظ ترکیست ٭

یال ٭ گردن که ترجمه عنق است و بمعنی موی گردن اسپ و این مجازست از بهار عجم و کشف و [illegible] و برهان و رشیدی و سروری و در لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکیست ٭

یال کوپال ٭ بضم کاف فارسی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش انچه ثابت است ٭

یا و وال ٭ [illegible] حرف است [illegible] در هم علامت [illegible] دال علامت [illegible] است [illegible] علامت [illegible] ٭

یاوکیراق گریان ٭

یاسین ٭ نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده است و بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گویند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطور است که سین مخفف انسین که تصغیر انسان است بتصغیر در بحار [illegible] ٭

یاخش ٭ [illegible] کارهی از کردن [illegible] کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان ٭

یازدن و یازیدن ٭ بر وزن تازی [illegible] دست دراز کردن و [illegible] کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان ٭

یازان ٭ قصد کردن و دست دراز کنان از لطائف ٭

یاسمین ٭ گلیست مشهور [illegible] سفید و دیگری زرد و [illegible] و شیر [illegible] الزا [illegible] منتخب نوشته گلیست زرد و خوشبوی و در برهان نوشته که یاسمین [illegible] یاسمون هر دو اصح گلی مشهور که آن سفید و زرد و کبود می باشد ٭

یارستن ٭ بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار ٭

یاهو و یاهوی نوعی از کبوتر که آواز یاهو از دهان آن برآید ٭

یالو ٭ ترکیست بمعنی اسپ بارکش

یارناسه ٭ بالفتح بمعنی کارنیک از برهان ٭

یاوه ٭ گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان و این لفظ ترکیست ٭

یافه ٭ [illegible] از منتخب [illegible] ٭

یاقه ٭ [illegible] در ترکی گریبان جامه را گویند ٭

یافته ٭ بفا [illegible] شده و مفقود [illegible] پیچ از لطائف [illegible] ٭

یارنیره ٭ [illegible] گفته ٭

یاسه ٭ بسین مهمله [illegible] بمعنی حکم [illegible] و سیاست از لطائف و برهان ٭

یاره ٭ بفتح رای مهمله زیوریست که زنان از آرایش سازند [illegible] گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری ٭

یارگی ٭ بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان ٭

یارفروشی ٭ کنایه از [illegible] کردن یار از برهان و مصطلحات ٭

یادگی * بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان *

یامی * در ترکی کمان تیراندازی در موسم تابستان از لغات ترکی *

یاغی * بکسر غین معجمه دشمن و معنی بیفرمان از لغات ترکی *

یافه درای * بیهوده گو *

یافتن بازی * فریب خوردن

یا بشری * یا حرف ندا ست و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ایے بشارت بیا که این وقت تست یا بذا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت ست یا آنکه بشری نام یار بر آرنده یوسف علیه السلام ست از چاه که منادی واقع شده هذا ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج *

یاقوت رمانی * بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد *

یاقوت گرگانی * بهر دو کاف فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقع ست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجان ست *

یاقوت جگری * نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر *

فصل یای تحتانی مع بای موحده

یباب * بفتح بمعنے خراب از منتخب و صراح *

یبوست * بضمتین خشکی از منتخب

یبروح * بالفتح و واو معروف و حای مهمله بیخ تفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهنی گویند از لفاظ الادویه و منتخب و قاموس *

یبس * بالضم خشک شدن از منتخب

یبروح الصنم * بحای مهمله بمعنی مردم گیاه و آن بیخ گیاهی ست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته دستها بر یکدیگر حمائل کرده و پاها در هم محکم ساخته زر پاهای رهست بر پای چپ ماده افتاده باشد ماده را بر عکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی *

ببلو * بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون نون و ضم لام مقامیکه از شهر دور اسباب و غله وغیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون بجست بر بای فارسی و در رشیدی بمعنے قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

یتوع * بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه *

یتمش * بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسید یت بمعنی رسید و مش بکسر میم بجای ها علامت مفعول *

یتورش * بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده *

یتاق * بفتح پاسبانی یعنی چوکے از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی

یتیم * طفل بے پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد و یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم و یسیر گویند غلط است از مدار وغیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستور بیاره و در جواهر نظیر و طفلی بی پدر *

یتن * بالفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح *

یتاقی * پاسبان از سروری و برهان *

فصل یای تحتانی با ثای مثلثه

یثرب * بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مؤید و صراح و منتخب *

فصل یای تحتانی با حای مهمله

یحیی * بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بنهایت سخی و جواد بوده است *

یحمور * بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب *

یحموم * بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح *

فصل یای تحتانی با خای معجمه

یخ در بهشت * نوعی از حلوا از برهان *

یخاچ * بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ رومی است یعنی تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند و آب آنرا تبرکا میگیرند

یخچ * بالفتح فرق میان یخ و یخچ آنست که برف مثل غبار میبارد و یخچ چون موسم گرما شده بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد *

یخدان * صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات *

یخ خوردن * سرد و مهری کردن و افسرده دلی از شرحی *

یخچه * ژاله از برهان *

یخشی * بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی نوشته شد *

یخنی * بفتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه پیدا کرده از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف و صاحب برهان نوشته که یخنی یعنی پخته و مطبوخ و ذخیره آن هر چیز که اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده *

فصل یای تحتانی با دال مهمله

ید بیضا دست روشن و سفید که موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می برآورند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خوارق عادات

ید طولی * بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت یعنی دست دراز و این کنایت است از مهارت و کمال بصنایع و هنرها که بدست تعلق دارد *

ید * بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب *

ید بیضا نمودن * معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می برآورد روشن چون آفتاب چو خورشید تابان پدید شد *

فصل یای تحتانی با رای مهمله

یرغا * بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف *

یرت * بالضم و تای فوقانی زمین را گویند از رساله ترکی نوشته شد *

یراش * بضم و شین معجمه منفعت و توجه از لطائف *

یرلیغ * بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکی است از کشف و بهار عجم *

یراق * بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب مستعمل است

آمده از لغات ترکی و مدار و مصطلحات *
یرقان * بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در مدره الاعراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده و بضرورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند *
یرملون * لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعده ادغام شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده با هم ادغام کنند با غنه اگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من رحیم و من مال و من نبی و من وال و من نور و خیرا یره و خیرا من مشرکة *
یرغو * بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف یعنی سیاست از رساله ترکی *
یراغه * بفتحتین و غین معجمه مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مروبدل از منتخب و شرح نصاب *
یره * بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده *

فصل یای تحتانی مع زای معجمه

یزکدار * سوار فوج طلیعه *
یزدجرد * بفتح و میم عربی مضموم نام بادشاهی که پسرزاده نوشیروان عادل بود از برهان *
یزک * بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و ان جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بسند و ستان آنرا الاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری
یزدان * بالفتح یکی از اسمای حق تعالی است در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شر میگفتند از برهان *
یزنه * بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان *
یزدی * منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله

یسارت * توانگری از مدار و منتخب و لطائف *
یسار * بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح
یسر * بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف *
یسیر * بروزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح *
یساق * بفتح بهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و در بار از لغات ترکی
یساول * بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر توزک و نقیب و چوبدار
یسل * بفتحتین و یسال * بفتح اول لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات *

فصل یای تحتانی مع شین معجمه

یشب * بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان *
یشک * بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شیر و فیل و گرگ و اسپ و سگ که بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند از معرب از رشیدی و سروری و برهان *
یشم * بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان *

فصل یای تحتانی مع عین مهمله

یعقوب * بکسر کاف نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و نیز این لفظ عربی نیست عبرانی ست و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب انصاری از کشف و برهان و شرح و غیر آن *

یعسوب * بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران با او باشند و مجازاً بمعنی سرگروه قوم و یعسوب المؤمنین لقب حضرت علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صلحا و متقین در هر امر تابع و پیرو آنجناب بودند *

یعوق * بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتی ست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب *

یعنی * صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردنست چنانچه

در منتخب *

فصل یای تحتانی مع غین معجمه

یغما * بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب است از کشف و برهان *

یغوث * بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب *

یغمایی * غارت کرده شده و منسوب بیغما که شهریست از ترکستان *

فصل یای تحتانی مع فا

یفاع * بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب

یفنی * بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح *

فصل یای تحتانی مع قاف

یقلشر * بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمده اند

یقین * بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود و تشکیک

تشکیک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مراتب دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلاً شک و شبهه دران نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده باشد آن یقین حاصل کرده باشد و حق الیقین آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کما ینبغی بهمه حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین ست *

یقظه * بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیداری ضد خفته است از صراح *

یقظان * بالفتح بیدار از صراح *

یقطین * بالفتح و طای مهمله کسور درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب *

یقظه * بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خوابست

از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و کشف

فصل یای تحتانی مع کاف

یک رقیب * کنایه از حسن یکی

یکدست * یکسان از چراغ هدایت

یکجهت متفق *

یکصدی ذات * بدانکه منصب یکصدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون یک روپیه را چهل دام باشد پس دو لکه دام را پنجهزار روپیه میشود *

یکتار * کنایه از اندک *

یک چشمه کار * کار خوب و آراسته از مصطلحات *

یک بغل * کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت *

یک چشم * مرکب بمعنی آفتاب از شرح سکندرنامه از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو *

یک قلم * همه و بالکل *

یگان * یکان و مردان نامی در اصل یک گان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند

یکران * بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشد از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری

بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهر از این تقریر سمند مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوب و سرآمد و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد بشرطیکه موی یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند یعنی اسپیکه بوقت استادن سه پا استاده شود و یک پای پسین را قدری کوتاه ساخته کناره سم را بر زمین نهد و اینچنین اسپ بسیار تیزرو باشد و در رشیدی یعنی اسپ اشقر و گران قیمت مگر قید کاف عربی و فارسی نکرده و نوشته اند که یعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود *

یکی خوردن * از حصولت یکی شود و رایس گرفتن و حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات *

یک خانه گشتن کمان مراد از آنکه یکخانه کمان غالب و خانه دیگر مغلوب آید یعنی کج شود از شرح قران السعدین *

یکبار و گردن * ...

بالکلیه از مصطلحات *

یک پشت ناخن * کنایه از مقدار قلیل *

یکطرف افتادن * مقابل شدن و طرف شدن *

یک جلو * بکسر جیم عربی و فتح لام نیز رو از مصطلحات *

یک رو * مخلص صادق و بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید *

یگانه * در اصل یک گانه بود چنانکه دوگانه و سه گانه *

یکدله * متفق و شجاع *

یک دندانه * یکسان از مصطلحات

یکی * مزید علیه یک ست و یعنی هر دو برابر ست فرقی ندارد مگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم پیدا نماید از بهار عجم *

یک رکابی * حرف ششم یای موحده و مجهول شدن در کاری و شتابی از رشیدی و در برهان اسپ کوتل و یعنی مستعد کار شدن *

یکچشمی * ...

یک ... * بفتح نون ...

یکرسنگی * بی نفاق از برهان

فصل یای تحتانی مع لام

یلدا * بالفتح شب تاریک و دراز شبی ست که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب دراز تر از همه شبهای سال ست و آنرا نحس گرفته اند از برهان و مدار و صاحب کشف از زنخان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماگ گویند و آنچه بوقف را از علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روز ست و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روز ست و این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت *

یلیب * مرد یکه بلوازم از دواج عمل نماید از شرح قصائد خاقانی *

یلوج * بفتحتین و ضم واو و جیم عربی یعنی پنیر از رساله ترکی و مدار *

یلغار * بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن و در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم عین معجمه پس ایلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف اول را نمی نویسند *

یلدگز * بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان

یلمق * بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب *

یلاق * بالفتح نام بادشاه ترک از شرح خاقانی *

یل * بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی

یلمان * خوابانیدن تیغ از مصطلحات *

یله * بفتحتین و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و صراح *

یله * بفتحتین رها شده و سرداده شده و گذاشته شده و آزاد و بمعنی جوان نازا و زن فاحشه از برهان و رشیدی *

یلمه * بالضم آنچه در قفاره حیوانات خورند لفظ ترکیست از شرح گلکشتی

یللی * بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات *

یالچی * بالضم راهبر و پیک گذربان و گذرانیدن را نشین چه یل بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان *

فصل یای تحتانی مع میم

یماک * بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر روم از مؤید وغیره *

یمک * بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان *

یمام * بالفتح کبوتر صحرائی از کنز *

یم * بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف میم آمده *

یمان * بالفتح منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب *

یمن * بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم و آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا این لقب را اهل عرب کعبه را تخصیص قرار داده اند گویند پیوری مشرق ست و پشت او

معرب از صراح و شرح نصاب از یوسف بن نافع ✲

یمین ✲ بفتح دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطایف ✲

یمکن ✲ بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف بمعنی امکان میدارد و ماخوذ از امکان اگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند

یمه ✲ بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه جواران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسند خطاست اصح یته داران ست ✲

یمانی ✲ منسوب بیمن که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یعنی بتشدید یا ✲

فصل یای تحتانی مع نون

ینگا ✲ بالفتح و کاف فارسی زن برادر بروزن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی

مشابطه نیز آمده از لطایف ✲

ینبوع ✲ بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف ✲

ینابیع ✲ بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع ست از منتخب

ینک ✲ آئین و روش و نام مرغی

ینپلو ✲ بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازارگیه دران از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطایف بتقدیم بای فارسی بر نون ✲

فصل یای تحتانی مع واو

یوم الحساب روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد ✲

یواقیت ✲ بفتح جمع یاقوت

یوح ✲ بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار ✲

یوم التناد ✲ روز قیامت چرا که یکی مر دیگری را دران روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس یا کسی نخواهد رسید از لطایف و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است

یوم النشور ✲ روز رستخیز

بمعنی زنده شدنست از صراح ✲

یوره ✲ بضم یا و واو غیر ملفوظ و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی بیان میکنند ✲

یوم الباحور ✲ روز ششم یای موحده و هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین ست که از روزی ابتدای مرض بروز پنجم افتد یا هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفتدهم و نوزدهم و بست و یکم و بست و چهارم و بست و هفتم ✲

یوز ✲ بواو معروف و زای معجمه درنده که آهو را صید کند و خوردن پنیر را بسیار دوست دارد و بهندی چیتا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و در یوزه ازینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروف ست از لطائف و خیابان وغیره ✲

یونس ✲ بالضم و به سه حرکات نون مگر ضم نون فصحت اسم پیغمبر علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح ✲

یواش ✲ بضم اول و شین معجمه اسپ کوتل و اسپ نرم رفتار و بمعنی صفت داده که لایق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف ✲

یورش * بضم یا و واو غیر ملفوظ وضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و سوار گردن بر هم بتعجیل و کوچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی *

یوغ * بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو و قلبه نهند بهندی جوا نامند از لطائف *

یونت سیل * بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یای ست و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال اسپ از رساله ترکی نوشته شد *

یونان * بالفتح مگر مشهور بضمه و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب لالباب *

یوزیدن * طلب نمودن و جستن

یوسه * بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم *

یورتگه * بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و خانه و بعض بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف

یوزه * بواو معروف و زای معجمه تنه درخت از موید *

یوفی * بواو معروف و فای مکسور بیهوده گو از لطائف *

یولچی * بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه چی بمعنی دارنده بمعنی گدائی که بر سر راه مردم نشیند و سوال کند *

یونی * بواو معروف و آخر یای تحتانی بواو معروف بمعنی دانگست از شرح نصاب

یوزباشی مزار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهودا * بفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر *

یهود * جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب *

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

ییلاق جائیکه هوادار که بفصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات رسیده

ییل * بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد *

ییلان * بروزن فیلان لفظ مفردست بمعنی مار از رساله ترکی *

خاتمه الطبع

غیاث لغات و کلمات حمد و شکر خالق کائنات و لغات ست که اختلاف السنه و لغات آیتی از آیات قدرت او

و منتخب لغات صلواة و سلام بر افضل رسل و موجودات ست که چراغ هدایت لمعه ایست از آفتاب هدایت او

اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و مستتر مباد که این نسخه غیاث اللغات و منتخب اللغات و چراغ هدایت

از چند نسخ مطبوعه قدیمه مقابله و تصحیح گشته بماه شعبان المعظم ١٣٠٦ هجریه بحلیه طبع

آراسته شده

خدا یرا به بخشد از قبولش

نگهدارد ز رو هر فضولش *

* فقط *

[illegible] مسلسل [illegible] مشوره [illegible] مشق [illegible]

[illegible] مشاطه [illegible] مصالح [illegible] مصرع [illegible] معلق زدن [illegible]

[illegible] معجون [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] معقول [illegible]

میان دادن

میدان کشیدن

میر کردن

باب النون

نقش [illegible] نقش سادروان یعنی [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

نقاش [illegible]

[illegible]

نقش جهان [illegible]

[illegible]

نقش کار [illegible]

[illegible]

فارسی و هندی [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

نوری [illegible] معروف [illegible]

[illegible]

باب الواو

وقف اولاد

باب الهاء

باب الیای التحتانی

خاتمة الطبع

جواهر زواهر حمد افزون ثنای متکاثر نثار عتبهٔ علیهٔ جهان آفرینی ست که سیاهی کائنات دنیا پیش تمامی مخلوقات را بلغات مختلفه و السنهٔ متنوعه لغتی ست از کتاب حمد جلیل او و نعت نمایان صلوات بی پایان لسان عرب و عجم و زبان جمیع امم تحفه سیده رسالت گزینی ست که کلمات بمدارج فصاحت و سخنان جملهٔ اصحاب بلاغت لفظی ست از نسخهٔ نعت جمیل او صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم با وام الکلیم بتکلم بعد ازین بنده عاجز و قاصر محمد عبد الرحمن شاکر عفا عنه القادر بعد عجز و نیاز عرض می دارم که حسب خواهش طلبهٔ علوم خواستم که کتاب غیاث اللغات را بطرزی که هر لغت سرسطر آید که سابقه استخراج لغات مقصود حسن صورت نماید و منتخب اللغات طبع نمایم و پرده از روی شاهد معنی برکشایم تا مبتدیان از مطالعهٔ دیگر لغات فارسیه و عربیه فارغ نشستن ربع نماید و منتهیان از کثرت مطالعات عربیه بگیرد پا در امن آنزوا نشستن بیشتر ید الحمد لله که در ۱۲۹۱ هجری بفضل رب معبود توفیق شروع این مقصود دست داد و کار طبعش آغاز نهادم که در بین مطبع نظامی تصحیح تمامی و تنقیح استیفای چند اجزا پیش بر رونق انطباع پذیرفته و اساس اتمام در برگرفته لیکن چون چند موانع در اتمام این کار بزرگ انجام این امر سترگ باره تعویق افتاد و اخیرا کردم چنانکه نظر تکمیل و تعجیل تعمیل این کار ا لعزیز عزیز القلوب حاجی شیخ محمد یعقوب سلمه علام الغیوب سپردم و ایشان حسب اجازت این عاجز بکمال اهتمام صحت و انطباع چراغ هدایت نور علی نور گردانیده و در مطبع احمدی بعجلت تمام باهتمام عزیزی محمد عبد الصمد سلمه الله الصمد در ماه شعبان ۱۲۹۳ هجری بانداز کمالش بمرحله وصال کشید و چونکه ایشان بقصد مصارف کثیره و مبالغ خطیره در حسن انطباعش همت برگماشتند و جمله محاسن تصحیح و تهذیب تحریرش را شامل این مطبع مرعی داشتند لهذا مهر و دستخط خود در خاتمه این کتاب افزودم و درج این تاریخ گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی خود پسند نمودم فقط

بر اهل جهان بفضل و احسان که عام است
چه سنگی که شد کالحجر نقش حرفش
چه مقبول مطلوب هندی و سندی
بهانا اگر راست پرسی بگویم
ولی عبد رحمن خان نقش آن نسخ است

بود خاص با حضرت حق تعالی
چه رنگی که از اهل هنگ ست پیدا
چه مطلوب مقصود دانا و اعلی
گزین ها بود شد رونق افروز بالا
بتصحیح آن کفی و تنقیح او ست
مگر ماند این نسخه مطالب او
چو کرد انتشار مطبوع طبعش
بیش این شاهد نسخهای قدیمه
زد آن سی رقم مصرع سال طبعش

ازان شاهست این لغت طبع فرهنگ
چه هنگی که آهنگ عالم علم شد
بران منتخب هم چراغ هدایت
نه بسته بیک سلک شیرازه طبع
بجان کرد کوشش در اتمام طبعش
بمجنون دل آشفت و لیلی دل آرا
بطبع اهالی انشا و دانشا
بطرز نوی شد سراپا مجلی
زهی نقش حسن خجسته طبع زیبا
۱۲۹۳ هـ

که گل کرد از سنگ رنگ لغتها
غیاث اللغات ست مقبول دلها
که نورشید نور شد رشک بیضا
کسی آنچنین سه کتاب لغت را
بالای تحقیق و تحقیق املا

العبد محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی بقلم خود فقط
تاریخ ۱۷ اپریل سنه ۱۸۹۵ع مین چهپکر طیار هوے

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن خان

اعلان

بعون اللہ الوہاب

این مجموعۂ لغات نایاب یعنی

غیاث اللغات و منتخب اللغات

و چراغ ہدایت بطرز جدید برای تتبع لغات مفید بعد
تصحیح و تنقیح از نسخ مطبوعۂ قدیمہ حلیۂ انطباع در بر کشیدہ و اہتمام
تصحیحش کما ینبغی گردیدہ بحکم مشک آنکہ خود ببوید نہ کہ عطار گوید وقت
ملاحظۂ اہل ہنر خوبی او ملاحظہ خواہند فرمود و طلب و اشترا خواہند نمود طالبان
از مقامات مفصلۂ ذیل طلب نمایند و مصحح و مہتمم را بدعای خیر یاد فرمایند

کانپور مطبع نظامی۔ محمد عبد الرحمن خانصاحب کانپور مطبع احمدی
محمد عبد الصمد صاحب کلکتہ ویلیسلی اسکوائر نمبر ۲ حاجی محمد یعقوب صاحب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵۸ حاجی محمد سعید صاحب پٹنہ محلہ گرہٹہ
حاجی سید جان صاحب لکھنؤ چوک محمد عبد الستار
خانصاحب دہلی مطبع مجتبائی
مولوی عبد الاحد
صاحب لاہور عبد العزیز عبد الرشید صاحب

تاجران کتب

CALL No. [٢٩١٢٥٣
غ ٦٦ خ] ACC. NO. ٤٣٨٧

AUTHOR

TITLE

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.